

فرہنگ جامع سخنان

امام ہادی

همراه با متن عربی کتاب موسوعه کلمات الإمام الهادی



تدوین: گروه حدیث پژوهش کربلائی علوم

ترجمہ: علی مؤیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فرهنگ جامع سخنان امام هادی علیه السلام

نویسنده:

محمود شریفی

ناشر چاپی:

معروف

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۸	فرهنگ جامع سخنان امام هادی علیه‌السلام
۳۸	مشخصات کتاب
۳۸	مقدمه
۳۸	اشاره
۴۰	موضع امام هادی در برابر غلات و منحرفان
۴۰	امام هادی و فتنه خلق قرآن
۴۰	سخنان دانشمندان اهل سنت درباره امام هادی
۴۱	روش کار
۴۱	عقاید
۴۱	توحید و معرفت خدا
۴۱	او را با عقول نتوان شناخت
۴۱	اشاره
۴۲	ترجمه
۴۲	توحید و بی‌همتایی
۴۲	اشاره
۴۴	ترجمه
۴۸	خدای متعال نه جسم است و نه صورت
۴۸	اشاره
۴۸	ترجمه
۴۹	خدا دیده نمی‌شود
۴۹	اشاره
۴۹	ترجمه

- ۴۹ اسم اعظم خدا
- ۴۹ اشاره
- ۴۹ ترجمه
- ۵۰ علم خدا به اشیاء، پیش از آفرینش
- ۵۰ اشاره
- ۵۰ ترجمه
- ۵۰ هیچ جا از خدای سبحان خالی نیست
- ۵۰ اشاره
- ۵۰ ترجمه
- ۵۱ کردار بندگان خدا
- ۵۱ اشاره
- ۵۱ ترجمه
- ۵۱ تأیید عقاید حضرت عبدالعظیم حسنی
- ۵۱ اشاره
- ۵۲ ترجمه
- ۵۲ درباره‌ی جبر و تفویض
- ۵۲ اشاره
- ۵۸ ترجمه
- ۶۷ پاسخ‌های امام هادی به پرسش‌های یحیی بن اکثم
- ۶۷ اشاره
- ۶۹ ترجمه
- ۷۱ فرق ایمان و اسلام
- ۷۱ اشاره
- ۷۱ ترجمه

۷۲	نبوت
۷۲	ویژگی‌های پیامبران
۷۲	اشاره
۷۲	ترجمه
۷۲	تراشیدن موی سر آدم
۷۲	اشاره
۷۳	ترجمه
۷۳	صلوات حضرت ابراهیم بر محمد و آل او
۷۳	اشاره
۷۳	ترجمه
۷۳	نوح پیامبر، و فرزندانش
۷۳	اشاره
۷۴	ترجمه
۷۴	سخن موسی با خدای سبحان
۷۴	اشاره
۷۵	ترجمه
۷۵	معجزات پیامبر
۷۵	سلام کردن کوه‌ها، صخره‌ها، و سنگ‌ها بر آن حضرت
۷۵	اشاره
۷۶	ترجمه
۷۷	داستان مرغ بریان
۷۸	اشاره
۷۸	ترجمه
۷۹	داستان ابر سفید

۷۹	اشاره
۸۰	ترجمه
۸۰	داستان دو درخت
۸۰	اشاره
۸۱	ترجمه
۸۲	شهادت درخت به پیامبری او
۸۲	اشاره
۸۲	ترجمه
۸۳	سخن گفتن پاچه‌ی مسموم گوسفند با پیامبر
۸۳	اشاره
۸۴	ترجمه
۸۵	اشتیاق ساقه‌ی نخل به پیامبر
۸۵	اشاره
۸۶	ترجمه
۸۷	معجزه‌ی پیامبر در توطئه‌ی گودال و سم
۸۷	اشاره
۸۷	ترجمه
۸۸	شهر قم
۸۸	اشاره
۸۹	ترجمه
۸۹	ناگواری مرگ
۸۹	اشاره
۸۹	ترجمه
۸۹	قرآن و تفسیر

۹۰	جدال در قرآن
۹۰	اشاره
۹۰	ترجمه
۹۰	فضیلت خواندن سوره‌ی قدر
۹۰	اشاره
۹۰	ترجمه
۹۱	فضیلت قرائت سوره‌ی (هل أتى)
۹۱	اشاره
۹۱	ترجمه
۹۱	قرآن، در هر زمانی، نو است
۹۱	اشاره
۹۲	ترجمه
۹۲	تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (ام تریدون ان تسئلوا رسولکم)
۹۲	اشاره
۹۳	ترجمه
۹۵	احتجاج پیامبر با مشرکان، به وسیله‌ی قرآن
۹۵	اشاره
۹۹	ترجمه
۱۰۶	تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (یسئلونک عن الخمر و المیسر)
۱۰۶	اشاره
۱۰۶	ترجمه
۱۰۶	تفسیر آیه‌ی مباحله
۱۰۶	اشاره
۱۰۶	ترجمه

۱۰۶ تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة)

۱۰۷ اشاره

۱۰۷ ترجمه

۱۰۷ تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (و الارض جمیعا قبضته یوم القیامة)

۱۰۷ اشاره

۱۰۷ ترجمه

۱۰۸ تفسیر احقاف در آیه‌ی شریفه

۱۰۸ اشاره

۱۰۸ ترجمه

۱۰۸ تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (لیغفرلک الله ما تقدم)

۱۰۸ اشاره

۱۰۹ ترجمه

۱۰۹ تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (یوم یعض الظالم علی یدیه)

۱۰۹ اشاره

۱۰۹ ترجمه

۱۰۹ تفسیر آیه شریفه‌ی (بل هم أضل)

۱۰۹ اشاره

۱۰۹ ترجمه

۱۱۰ تفسیر آیه شریفه‌ی (تبت یدا اَبی لهب)

۱۱۰ اشاره

۱۱۰ ترجمه

۱۱۰ اهل بیت پیامبر

۱۱۰ پیروی از گفتار امامان

۱۱۰ اشاره

- ۱۱۰ ترجمه
- ۱۱۰ حدیث امامان
- ۱۱۰ اشاره
- ۱۱۱ ترجمه
- ۱۱۱ روزها، کنایه از امامان است
- ۱۱۱ اشاره
- ۱۱۱ ترجمه
- ۱۱۲ محمد و علی، پدران این امت
- ۱۱۲ اشاره
- ۱۱۲ ترجمه
- ۱۱۳ اندیشه‌ی او پیرامون شعر ابن ابی حفصه
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۳ ترجمه
- ۱۱۳ معجزه‌ی امام علی
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۴ ترجمه
- ۱۱۵ نامیدن فاطمه، به (زهرا)
- ۱۱۵ اشاره
- ۱۱۵ ترجمه
- ۱۱۵ خوش آهنگی امامان، در خواندن قرآن
- ۱۱۵ اشاره
- ۱۱۶ ترجمه
- ۱۱۶ پیرامون خود امام
- ۱۱۶ سخن او درباره‌ی مادرش

- ۱۱۶ اشاره
- ۱۱۶ ترجمه
- ۱۱۶ جود امام
- ۱۱۶ اشاره
- ۱۱۷ ترجمه
- ۱۱۷ هجوم شبانه‌ی مأموران متوکل به خانه‌ی امام
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۱۸ ترجمه
- ۱۱۹ سعایت عبدالله بن محمد از امام، نزد متوکل
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۱۹ ترجمه
- ۱۲۰ سخن او با برادرش موسی (مبرقع)
- ۱۲۰ اشاره
- ۱۲۰ ترجمه
- ۱۲۱ سخن او با عمر بن فرج
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۱ ترجمه
- ۱۲۱ سخن امام، درباره عقیق زرد، و فیروزه
- ۱۲۱ اشاره
- ۱۲۲ ترجمه
- ۱۲۲ سخن امام، درباره‌ی سامرا
- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۳ ترجمه
- ۱۲۳ تصریح بر امامت فرزندش

- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۴ ترجمه
- ۱۲۶ سخن امام، پیرامون قائم آل محمد
- ۱۲۶ اشاره
- ۱۲۶ ترجمه
- ۱۲۷ امام و نرگس و مزدهی او
- ۱۲۷ اشاره
- ۱۲۹ ترجمه
- ۱۳۲ سنگسار شده‌ی عصر امام مهدی
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۲ ترجمه
- ۱۳۲ انتظار فرج
- ۱۳۲ اشاره
- ۱۳۳ ترجمه
- ۱۳۳ کرامات و معجزات امام هادی
- ۱۳۳ پیرامون ایمان ابوطالب
- ۱۳۳ اشاره
- ۱۳۴ ترجمه
- ۱۳۵ در سرای گدایان
- ۱۳۵ اشاره
- ۱۳۶ ترجمه
- ۱۳۶ خبر دادن از بهبود بیماری
- ۱۳۶ اشاره
- ۱۳۶ ترجمه

- ۱۳۶ طی الأرض امام، با اسحاق
- ۱۳۶ اشاره
- ۱۳۷ ترجمه
- ۱۳۷ درندگان، به فرزندان فاطمه زیان نمی‌رسانند
- ۱۳۷ اشاره
- ۱۳۸ ترجمه
- ۱۳۹ کرامت امام، نزد متوکل
- ۱۳۹ اشاره
- ۱۴۰ ترجمه
- ۱۴۱ نجات یکی از شیعیان به دست او
- ۱۴۱ اشاره
- ۱۴۲ ترجمه
- ۱۴۲ شفای نابینا و جذامی
- ۱۴۲ اشاره
- ۱۴۳ ترجمه
- ۱۴۳ زنده کردن الاغ خراسانی
- ۱۴۳ اشاره
- ۱۴۳ ترجمه
- ۱۴۴ داستان امام با شعبده‌باز هندی
- ۱۴۴ اشاره
- ۱۴۴ ترجمه
- ۱۴۴ طلا شدن ماسه
- ۱۴۴ اشاره
- ۱۴۵ ترجمه

- ۱۴۵ کرامت امام برای داود
- ۱۴۵ اشاره
- ۱۴۵ ترجمه
- ۱۴۵ بیرون آوردن نقره‌ی خالص از زمین
- ۱۴۵ اشاره
- ۱۴۶ ترجمه
- ۱۴۶ نمایان شدن آب در بیابان
- ۱۴۶ اشاره
- ۱۴۷ ترجمه
- ۱۴۸ سپاه امام
- ۱۴۸ اشاره
- ۱۴۹ ترجمه
- ۱۴۹ دعای امام بر اسب بارکش ابوهاشم جعفری
- ۱۴۹ اشاره
- ۱۴۹ ترجمه
- ۱۵۰ نفرین امام بر مردی که سوگند دروغ خورد
- ۱۵۰ اشاره
- ۱۵۰ ترجمه
- ۱۵۰ نگین موسی بن بغا
- ۱۵۰ اشاره
- ۱۵۱ ترجمه
- ۱۵۱ خبر دادن از نوزاد
- ۱۵۱ اشاره
- ۱۵۱ ترجمه

- ۱۵۲ رسیدن هدایا به امام به وسیله شتر بی‌راهنما
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۲ ترجمه
- ۱۵۲ علم امام به امور غیبی
- ۱۵۲ اشاره
- ۱۵۳ ترجمه
- ۱۵۳ نجات علی بن جعفر از زندان
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۵۴ ترجمه
- ۱۵۴ پاسخ به پرسش شیعیان
- ۱۵۴ اشاره
- ۱۵۴ ترجمه
- ۱۵۵ هدایت یافتگان به دست امام
- ۱۵۵ اشاره
- ۱۵۶ ترجمه
- ۱۵۹ از کیسه‌ی خالی دینار درآورد
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۵۹ ترجمه
- ۱۵۹ بیرون آوردن میوه از ستون
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۵۹ ترجمه
- ۱۵۹ بالا رفتن امام به آسمان
- ۱۵۹ اشاره
- ۱۶۰ ترجمه

- ۱۶۰ خبر دادن امام از غیب و اسرار دل مردم
- ۱۶۰ اشاره
- ۱۶۱ ترجمه
- ۱۶۳ آگاهی امام از آنچه در خاک پنهان بود
- ۱۶۳ اشاره
- ۱۶۳ ترجمه
- ۱۶۴ نذر نصرانی برای امام
- ۱۶۴ اشاره
- ۱۶۴ ترجمه
- ۱۶۵ خبر دادن امام از مرگ واثق، و کشته شدن ابن‌زیات، و نشستن متوکل به خلافت
- ۱۶۵ اشاره
- ۱۶۶ ترجمه
- ۱۶۷ آگاهی امام از امور غیبی
- ۱۶۷ اشاره
- ۱۶۷ ترجمه
- ۱۶۸ از ولادت فرزندش جعفر خوشحال نمی‌شود
- ۱۶۸ اشاره
- ۱۶۸ ترجمه
- ۱۶۹ آگاهی امام از شهادت پدر بزرگوار خود
- ۱۶۹ اشاره
- ۱۶۹ ترجمه
- ۱۷۰ خبر دادن امام از مرگ دیگران
- ۱۷۰ اشاره
- ۱۷۰ ترجمه

- ۱۷۱ آگاهی امام از حوادث آینده
 ۱۷۱ اشاره
 ۱۷۲ ترجمه
 ۱۷۳ فرستادن دارو برای بیمار
 ۱۷۳ اشاره
 ۱۷۴ ترجمه
 ۱۷۴ آگاهی از آمدن باران
 ۱۷۴ اشاره
 ۱۷۵ ترجمه
 ۱۷۶ خبر دادن امام از قتل متوکل
 ۱۷۶ اشاره
 ۱۷۸ ترجمه
 ۱۸۰ آگاهی امام از زبان‌های گوناگون
 ۱۸۰ اشاره
 ۱۸۲ ترجمه
 ۱۸۴ نذر مادر متوکل برای امام
 ۱۸۴ اشاره
 ۱۸۵ ترجمه
 ۱۸۵ دشوار بودن کسب حلال
 ۱۸۵ اشاره
 ۱۸۶ ترجمه
 ۱۸۶ فرموده‌ی امام درباره‌ی افراد
 ۱۸۶ ابوعلی بن راشد
 ۱۸۶ اشاره

- ۱۸۷ ترجمه
- ۱۸۸ ابو عمرو عثمان بن سعید عمری (نایب اول از نواب اربعه)
- ۱۸۸ اشاره
- ۱۸۸ ترجمه
- ۱۸۹ ابوهاشم جعفری
- ۱۸۹ اشاره
- ۱۹۰ ترجمه
- ۱۹۰ احمد بن حماد
- ۱۹۰ اشاره
- ۱۹۰ ترجمه
- ۱۹۰ ایوب بن نوح
- ۱۹۰ اشاره
- ۱۹۰ ترجمه
- ۱۹۱ توثیق امام به گروهی از اصحاب
- ۱۹۱ اشاره
- ۱۹۱ ترجمه
- ۱۹۱ علی بن جعفر
- ۱۹۱ اشاره
- ۱۹۱ ترجمه
- ۱۹۱ علی بن جعفر و فارس بن حاتم
- ۱۹۲ اشاره
- ۱۹۲ ترجمه
- ۱۹۲ علی بن الحسین بن عبدالله
- ۱۹۲ اشاره

- ۱۹۲ ترجمه
- ۱۹۳ علی بن مهزیار
- ۱۹۳ اشاره
- ۱۹۳ ترجمه
- ۱۹۴ حسن بن محمد بن بابا و فارس بن حاتم
- ۱۹۴ اشاره
- ۱۹۵ ترجمه
- ۱۹۷ قاسم یقطینی و علی بن حسکه
- ۱۹۷ اشاره
- ۱۹۷ ترجمه
- ۱۹۸ دختر محمد بن ابراهیم بن محمد
- ۱۹۸ اشاره
- ۱۹۸ ترجمه
- ۱۹۸ عمر آل فرج
- ۱۹۸ اشاره
- ۱۹۸ ترجمه
- ۱۹۹ محمد بن ریان
- ۱۹۹ اشاره
- ۱۹۹ ترجمه
- ۱۹۹ محمد بن فرج
- ۱۹۹ اشاره
- ۱۹۹ ترجمه
- ۱۹۹ تأیید کتاب یونس بن عبدالرحمن
- ۲۰۰ اشاره

- ۲۰۰ ترجمه
- ۲۰۰ عباس بن عبدالمطلب
- ۲۰۰ اشاره
- ۲۰۰ ترجمه
- ۲۰۰ فضیلت علمای شیعه
- ۲۰۱ اشاره
- ۲۰۱ ترجمه
- ۲۰۱ اکرام فقیه
- ۲۰۱ اشاره
- ۲۰۲ ترجمه
- ۲۰۲ ناصبی کیست؟
- ۲۰۲ اشاره
- ۲۰۲ ترجمه
- ۲۰۳ احکام
- ۲۰۳ طهارت
- ۲۰۳ حد بلوغ
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۳ ترجمه
- ۲۰۳ خون مشکوک
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۳ ترجمه
- ۲۰۴ خون پشه و کک
- ۲۰۴ اشاره
- ۲۰۴ ترجمه

- ۲۰۴ تطهیر با آب سرد
- ۲۰۴ اشاره
- ۲۰۴ ترجمه
- ۲۰۵ مضمضه و استنشاق در وضو
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۵ ترجمه
- ۲۰۵ مسح دو پا
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۵ ترجمه
- ۲۰۵ اذکار جد بزرگوارش علی، پس از وضو
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۶ ترجمه
- ۲۰۶ وضو پس از غسل جمعه
- ۲۰۶ اشاره
- ۲۰۶ ترجمه
- ۲۰۶ تقیه در غسل میت و گذاشتن جریده
- ۲۰۶ اشاره
- ۲۰۷ ترجمه
- ۲۰۷ دفن مرده
- ۲۰۷ اشاره
- ۲۰۷ ترجمه
- ۲۰۷ نماز
- ۲۰۸ اوقات نماز
- ۲۰۸ اشاره

۲۰۸	ترجمه
۲۰۸	لباس نمازگزار
۲۰۸	اشاره
۲۰۸	ترجمه
۲۰۹	مکان نمازگزار
۲۰۹	اشاره
۲۰۹	ترجمه
۲۱۰	قرائت سوره در نماز
۲۱۰	اشاره
۲۱۰	ترجمه
۲۱۰	دعا در قنوت
۲۱۰	اشاره
۲۱۰	ترجمه
۲۱۱	آنچه بر آن سجده می‌شود
۲۱۱	اشاره
۲۱۱	ترجمه
۲۱۱	سجده و نماز نزد قبر امامان
۲۱۱	اشاره
۲۱۲	ترجمه
۲۱۲	سجده‌ی شکر
۲۱۲	اشاره
۲۱۲	ترجمه
۲۱۲	قطع کننده‌ی نماز
۲۱۲	اشاره

- ۲۱۳ ترجمه
- ۲۱۳ تعقیب نماز
- ۲۱۳ اشاره
- ۲۱۳ ترجمه
- ۲۱۳ نماز مسافر
- ۲۱۳ اشاره
- ۲۱۴ ترجمه
- ۲۱۴ نماز جماعت در کشتی
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۴ ترجمه
- ۲۱۴ نماز در کجاوه
- ۲۱۴ اشاره
- ۲۱۵ ترجمه
- ۲۱۵ نماز جعفر طیار
- ۲۱۵ اشاره
- ۲۱۵ ترجمه
- ۲۱۵ مکروه بودن سفر در پیش از ظهر جمعه
- ۲۱۵ اشاره
- ۲۱۶ ترجمه
- ۲۱۶ وقت قضای نوافل
- ۲۱۶ اشاره
- ۲۱۶ ترجمه
- ۲۱۶ کراهت خوابیدن پس از نماز شب، و قبل از نماز فجر
- ۲۱۶ اشاره

۲۱۶	ترجمه
۲۱۷	قضای نماز و روزه‌ی بیهوش
۲۱۷	اشاره
۲۱۷	ترجمه
۲۱۷	روزه
۲۱۷	نشانه‌ی آغاز ماه رمضان
۲۱۷	اشاره
۲۱۸	ترجمه
۲۱۸	فضیلت ماه مبارک
۲۱۸	اشاره
۲۱۸	ترجمه
۲۱۹	شیاف روزه‌دار
۲۱۹	اشاره
۲۱۹	ترجمه
۲۱۹	روزه‌ی مسافر
۲۱۹	اشاره
۲۱۹	ترجمه
۲۱۹	روزه‌های مستحبی سال
۲۱۹	اشاره
۲۲۰	ترجمه
۲۲۰	کفاره‌ی روزه
۲۲۰	اشاره
۲۲۰	ترجمه
۲۲۰	زکات

۲۲۰	گاو میش
۲۲۰	اشاره
۲۲۱	ترجمه
۲۲۱	زکات فطره
۲۲۱	اشاره
۲۲۲	ترجمه
۲۲۲	مصرف زکات
۲۲۲	اشاره
۲۲۳	ترجمه
۲۲۳	حمل زکات به شهر دیگر
۲۲۳	اشاره
۲۲۴	ترجمه
۲۲۴	خمس
۲۲۴	خمس بعد از مؤونه
۲۲۴	اشاره
۲۲۴	ترجمه
۲۲۵	تصرف در خمس
۲۲۵	اشاره
۲۲۵	ترجمه
۲۲۵	حج
۲۲۵	حج ضروره
۲۲۵	اشاره
۲۲۵	ترجمه
۲۲۶	عمره‌ی تمتع

- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۶ ترجمه
- ۲۲۶ محرمات احرام
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۶ ترجمه
- ۲۲۶ قربانی
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۷ ترجمه
- ۲۲۷ روزه به جای قربانی
- ۲۲۷ اشاره
- ۲۲۷ ترجمه
- ۲۲۷ در کوچ کردن پیش از زوال
- ۲۲۷ اشاره
- ۲۲۷ ترجمه
- ۲۲۷ طواف نساء
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۲۸ ترجمه
- ۲۲۸ سکونت در مکه
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۲۸ ترجمه
- ۲۲۸ دفن در حرم
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۲۸ ترجمه
- ۲۲۹ تقیه

۲۲۹	اشاره
۲۲۹	ترجمه
۲۳۰	نکاح و طلاق
۲۳۰	خطبه‌ی نکاح
۲۳۰	اشاره
۲۳۰	ترجمه
۲۳۱	مهریه
۲۳۱	اشاره
۲۳۱	ترجمه
۲۳۱	محارم رضاعی
۲۳۱	اشاره
۲۳۲	ترجمه
۲۳۲	طلاق همسر
۲۳۲	اشاره
۲۳۲	ترجمه
۲۳۲	طلاق همسری که حیض خود را پنهان می‌کند
۲۳۲	اشاره
۲۳۲	ترجمه
۲۳۲	کراهت دسترسی به طلاق از راه طلب مهریه
۲۳۲	اشاره
۲۳۳	ترجمه
۲۳۳	نذر
۲۳۳	نذر
۲۳۳	اشاره

- ۲۳۳ ترجمه
- ۲۳۴ کفاره‌ی نذر
- ۲۳۴ اشاره
- ۲۳۴ ترجمه
- ۲۳۴ وقف
- ۲۳۴ فروش وقف
- ۲۳۴ اشاره
- ۲۳۵ ترجمه
- ۲۳۵ وقف یا صدقه
- ۲۳۵ اشاره
- ۲۳۵ ترجمه
- ۲۳۶ شفعه و ضمان
- ۲۳۶ حق شفعه
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۶ ترجمه
- ۲۳۶ ضمان
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۶ ترجمه
- ۲۳۷ اجاره
- ۲۳۷ اشاره
- ۲۳۷ ترجمه
- ۲۳۸ وصیت
- ۲۳۸ وصیت
- ۲۳۸ اشاره

- ۲۳۸ ترجمه
- ۲۳۹ فراموشی وصیت
- ۲۳۹ اشاره
- ۲۳۹ ترجمه
- ۲۳۹ عمل به وصایای یهودی
- ۲۳۹ اشاره
- ۲۳۹ ترجمه
- ۲۴۰ حکم خنثی
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۰ ترجمه
- ۲۴۰ پرداخت مال به فرزند دختر
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۰ ترجمه
- ۲۴۰ پرهیز از زیان به مؤمن
- ۲۴۰ اشاره
- ۲۴۱ ترجمه
- ۲۴۱ مال پیدا شده
- ۲۴۱ اشاره
- ۲۴۱ ترجمه
- ۲۴۱ در برده برداری
- ۲۴۱ اشاره
- ۲۴۲ ترجمه
- ۲۴۲ حدود
- ۲۴۲ حد زناکار غیر مسلمان

۲۴۲ اشاره

۲۴۲ ترجمه

۲۴۳ حکم بیماری که در حین درمان مرد

۲۴۳ اشاره

۲۴۳ ترجمه

۲۴۳ خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و طب

۲۴۳ بطیخ

۲۴۳ اشاره

۲۴۳ ترجمه

۲۴۳ بادنجان

۲۴۳ اشاره

۲۴۴ ترجمه

۲۴۴ غسل

۲۴۴ اشاره

۲۴۴ ترجمه

۲۴۴ آب

۲۴۴ اشاره

۲۴۴ ترجمه

۲۴۴ گوشت خشک شده

۲۴۴ اشاره

۲۴۵ ترجمه

۲۴۵ حجامت روز چهارشنبه

۲۴۵ اشاره

۲۴۵ ترجمه

۲۴۵	شانه با عاج
۲۴۵	اشاره
۲۴۶	ترجمه
۲۴۶	درمان زخم پا
۲۴۶	اشاره
۲۴۶	ترجمه
۲۴۶	درمان مار و عقرب گزیدگی
۲۴۶	اشاره
۲۴۶	ترجمه
۲۴۷	دعای دردسر
۲۴۷	اشاره
۲۴۷	ترجمه
۲۴۷	درمان بوی بد دهان و بیبوست
۲۴۷	اشاره
۲۴۷	ترجمه
۲۴۷	اخلاق
۲۴۷	اندرزهای امام
۲۴۸	اشاره
۲۴۹	ترجمه
۲۵۱	توبه‌ی نصح
۲۵۱	اشاره
۲۵۱	ترجمه
۲۵۱	بدگمانی
۲۵۱	اشاره

۲۵۱	ترجمه
۲۵۱	نماز شب
۲۵۱	اشاره
۲۵۲	ترجمه
۲۵۲	مال حرام
۲۵۲	اشاره
۲۵۲	ترجمه
۲۵۲	مركب
۲۵۲	اشاره
۲۵۲	ترجمه
۲۵۳	دعاها و زیارات
۲۵۳	دعاها
۲۵۳	سرزمین‌های رحمت و نقت
۲۵۳	اشاره
۲۵۳	ترجمه
۲۵۳	فضیلت صلوات هنگام بوسیدن گل
۲۵۳	اشاره
۲۵۳	ترجمه
۲۵۳	تأویل لا حول و لا قوة الا بالله
۲۵۴	اشاره
۲۵۴	ترجمه
۲۵۴	یکی از دعاهاى امام هادی
۲۵۴	اشاره
۲۵۴	ترجمه

- ۲۵۴ دعای صبح، هنگام نگرانی‌ها
- ۲۵۴ اشاره
- ۲۵۵ ترجمه
- ۲۵۶ قنوت امام
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۵۶ ترجمه
- ۲۵۷ دعای دیگر امام در قنوت
- ۲۵۷ اشاره
- ۲۵۷ ترجمه
- ۲۵۸ دعای طلب حاجت، و امور مهمه
- ۲۵۸ اشاره
- ۲۶۱ ترجمه
- ۲۶۵ استغفار
- ۲۶۵ اشاره
- ۲۶۵ ترجمه
- ۲۶۵ دعای عصر
- ۲۶۵ اشاره
- ۲۶۵ ترجمه
- ۲۶۶ نفرین مظلوم بر ظالم
- ۲۶۶ اشاره
- ۲۶۸ ترجمه
- ۲۷۱ دعا در حرم سیدالشهداء
- ۲۷۱ اشاره
- ۲۷۲ ترجمه

- ۲۷۲ دعای پس از نماز وتر
- ۲۷۲ اشاره
- ۲۷۳ ترجمه
- ۲۷۳ دعای امام برای بیماران
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۳ ترجمه
- ۲۷۴ دعا برای درد شکم
- ۲۷۴ اشاره
- ۲۷۴ ترجمه
- ۲۷۴ دعای طلب فرزند
- ۲۷۴ اشاره
- ۲۷۴ ترجمه
- ۲۷۵ دعای امام برای سری بن سلامه
- ۲۷۵ اشاره
- ۲۷۵ ترجمه
- ۲۷۵ تسبیح امام
- ۲۷۵ اشاره
- ۲۷۵ ترجمه
- ۲۷۵ حرز امام
- ۲۷۵ اشاره
- ۲۷۶ ترجمه
- ۲۷۷ دعای پوشش امام از دشمنان
- ۲۷۷ اشاره
- ۲۷۸ ترجمه

۲۷۸ زیارات
۲۷۸ چگونگی زیارت امام هادی، امیرمؤمنان را
۲۷۸ اشاره
۲۸۲ ترجمه
۲۸۹ زیارت امام حسین
۲۸۹ اشاره
۲۸۹ ترجمه
۲۸۹ ثواب زیارت امام حسین
۲۹۰ اشاره
۲۹۰ ترجمه
۲۹۰ زیارت امام کاظم، و امام جواد
۲۹۰ اشاره
۲۹۱ ترجمه
۲۹۲ پاداش زیارت امام رضا
۲۹۲ اشاره
۲۹۲ ترجمه
۲۹۳ پاداش زیارت امامان
۲۹۳ اشاره
۲۹۳ ترجمه
۲۹۳ تربت امامان، یکی است
۲۹۳ اشاره
۲۹۳ ترجمه
۲۹۳ زیارت جامعه‌ی کبیره
۲۹۳ اشاره

۲۹۶	ترجمه
۲۹۹	زیارت وداع (پس از جامعه‌ی کبیره) -
۲۹۹	اشاره
۳۰۰	ترجمه
۳۰۰	زیارت جامعه‌ی دیگر
۳۰۰	اشاره
۳۰۳	ترجمه
۳۰۷	زیارت عبدالعظیم حسنی
۳۰۷	اشاره
۳۰۸	ترجمه
۳۰۸	زیارت امام حسین و شهدا در روز عاشورا
۳۰۸	اشاره
۳۱۰	ترجمه
۳۱۳	پاورقی
۳۴۲	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فرهنگ جامع سخنان امام هادی علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: شریفی محمود، ۱۳۳۱ -

عنوان قرارداد: موسوعه کلمات الامام الهادی علیه السلام. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ جامع سخنان امام هادی علیه السلام همراه با متن کتاب موسوعه کلمات الامام الهادی علیه السلام / گردآوری محمد شریفی، حسین سجادی تبار، علی غلامی؛ تهیه و تدوین گروه حدیث پژوهشکده باقرالعلوم وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی؛ ترجمه علی مویدی.

مشخصات نشر: قم: معروف ۱۳۸۳.

مشخصات ظاهری: ۵۵۹ ص.

شابک: ۳۵۰۰۰ ریال ۱-۸۲۷۵-۹۶۴؛ ۳۵۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۳۵۰۰۰ ریال: چاپ سوم ۹-۰۴-۸۲۷۵-۹۶۴-۹۷۸:

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Encyclopedia of Imam Hadi's words.

یادداشت: چاپ دوم: بهار ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ سوم: مرداد ۱۳۸۶.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۵۶] - ۵۵۹؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: علی بن محمد (ع)، امام دهم، ۲۱۲ - ۲۵۴ق -- احادیث

موضوع: علی بن محمد (ع)، امام دهم، ۲۱۲ - ۲۵۴ق -- کلمات قصار

شناسه افزوده: سجادی تبار، حسین ۱۳۴۳ -

شناسه افزوده: غلامی دهقی علی ۱۳۴۲ -

شناسه افزوده: مویدی علی ۱۳۲۸، - مترجم

شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی پژوهشکده باقرالعلوم (ع) گروه حدیث

رده بندی کنگره: BP۴۹/۲/ش۴۵/م۴۱/۹۰۴۱/۱۳۸۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۸۳

شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۶۸۸۵

مقدمه

اشاره

الحمد لله رب العالمین و الصلاة و السلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین و علی اهل بیته الطاهرین. در این مقدمه کوتاه درباره‌ی موسوعه سخنان امام هادی علیه السلام - که گروه حدیث پژوهشکده باقرالعلوم علیه السلام عهده‌دار بررسی و گردآوری آن بوده است - سخن می‌گوییم، قبلاً - نیز با تلاش خالصانه این گروه موسوعه سنن امام علی علیه السلام و موسوعه سخنان امام حسن و امام حسین و موسوعه شهادت معصومین علیهم السلام منتشر شده است. امام هادی علیه السلام دهمین امام معصوم و نام مبارک او علی، فرزند محمد جواد علیه السلام است و لقب او هادی است. او کسی است که خدا او را برای رهبری این امت و هدایت بندگان و

اصلاح امور آدمیان برگزید. امام هادی علیه السلام با چند تن از خلفای بنی عباس به نامهای: معتصم، واثق، متوکل، منتصر، مستعین و معتز معاصر بود. تلاش تحقیقی در مورد زندگی پر کرامت امام هادی علیه السلام بسیار کم و زمینه بحث در آن فراوان است و آرزوی ما این است که در ابعاد زندگی هر امامی، مخصوصا امامانی که درباره‌ی آنان کم سخن رفته است، در هر سطحی نوشته‌هایی را ببینیم که پرده‌های جهل و بی‌خبری را نسبت به زندگی الهی آنان از جلوی چشم مردم و مسلمانان بردارد؛ تا بتواند از آب زلال معارف آنان بنوشد و فطرت الهی خود را سیراب و هر یک به کمال نهایی خود برسند، زیرا هر که در سایه ولایت آل محمد علیهم السلام زندگی می‌کند، بر او واجب است که حق این نعمت را سپاس گوید، و این در یکی از اشکالش بدینسان خواهد بود که ایشان را به مردم بشناساند. دردمند می‌شویم که گاهی می‌بینیم دهها و بلکه صدها آثار و نوشته درباره‌ی زندگی برخی زمامداران، شاعران و نویسندگان غیر مشهور وجود دارد، ولی چنین همتی را درباره‌ی زندگی الهی پیامبر و خاندانش - که خدا هر گونه پلیدی را از ایشان زدوده و به ایشان پاکی ویژه بخشیده است - نمی‌بینیم. زندگی امام هادی علیه السلام سرشار از پایداری در راه حق و عدم تزلزل در حوادث پرتلاطم روزگارش بوده است، او در خط مستقیم سیره و هدایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حرکت کرد و با عشق به راه او - که راه خداست - زیست و در این راه، سختی‌ها و رنج‌های بسیاری از طاغوت‌های عصر خود دید و تحمل کرد. متوکل عباسی بر آزار و شکستن حرمتش اصرار فراوان داشت؛ ظلم و بی‌احترامی به امامی که به اعتراف همه راویان، از دانش بی‌نظیر الهی برخوردار و داناترین مردم به معارف بلند الهی و قرآنی و نیز در زمینه اخلاق و سلوک الهی، در عصر خود بوده است. چنان نیست که شیعه، امامانی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را کورکورانه تقدیس کند، بلکه با مستندات و ادله محکمی که در اختیار دارد، پیروی از ایشان را برگزیده است. ایمان شیعه بلکه ایمان همه مسلمانان به وجوب مودت اهل بیت علیهم السلام از عمق معارف اسلام و ژرفای رسالت او گرفته شده است، این فرموده خدای سبحان درباره اهل بیت علیهم السلام که می‌فرماید: (قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی)، هر مسلمانی را ملزم می‌کند تا به ریسمان مودت و محبت ایشان چنگ زند تا از هر گونه انحراف و گمراهی در امان ماند. شکفت این که هیچ امامی از خاندان پیامبر را نمی‌بینم که زندگی‌اش در امن و آسودگی سپری شده باشد، بلکه به جرم پایداری در راه خدا سخت‌ترین و گاهی وحشتناک‌ترین ستم‌های طواغیت عصر خود را به جان خریدند و سرانجام یا به قتل رسیدند و یا مسموم از دنیا رفتند. امامان ما با این که در برابر طواغیت خود غالباً موضع مسالمت آمیز داشتند و شرایط را برای قیام مسلحانه آماده نمی‌دیدند، از طرف جاسوسان ایشان شدیداً مراقبت می‌شدند و در ابعاد گوناگونی که ذیلاً به برخی اشاره می‌شود، آزار می‌دیدند: ۱. در محاصره شدید اقتصادی بودند. ۲. آلام و شکنجه‌های روحی و جسمی فراوان و فوق العاده می‌دیدند تا آنجا که مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی در خصوص محنت‌ها و مشقت‌های علویون به رشته تحریر درآمده است. ۳. دست آنان از همه قدرت‌های کلیدی عالم اسلام قطع و مسلمانان از ارتباط با ایشان محروم بودند. ۴. با پیروان و شیعیان ایشان، بی‌رحمانه و با سنگدلی بدرفتاری می‌شد، امام باقر علیه السلام از گرفتاری‌های سخت شیعیان در عصر اموی چنین یاد می‌کند: شیعیان ما را در هر شهر و دیاری کشتند و با هر سوء ظن و تهمت دست و پا بردند و به جرم محبت و گرایش به ما زندانی کردند، اموالشان را به یغما بردند و خانه‌هایشان را ویران ساختند. خلفای جور اموی و عباسی با همه ابزار تبلیغی خود آنچنان بر ضد شیعه عمل کردند که دوستی اهل بیت علیهم السلام با ننگ و نقصان و ناامیدی و خسران همراه شد. تمام این رفتارها مخالف سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله درباره وجوب مودت اهل بیت علیهم السلام از ناحیه امت و لزوم تکریم آنان بود. خلفای جور نیک می‌دانستند که اهل بیت علیهم السلام هیچ نیازی به حکومت آنان ندارند و تنها مقصدشان اقامه عدل و از میان برداشتن هر گونه تبعیض در جوامع اسلامی و آشنا ساختن مسلمانان با معارف بلند تربیتی و کمال بخش قرآن است، اما این با هدف دنیوی و شیطانی آنان - که تسلط بلامنازع بر ثروت و قدرت جهان اسلام و آزادی در هوسرانی و بی‌بندباری بود - سازگار نبود. از سویی دیگر بسیاری از خلفای جور نمی‌توانستند علاقه و احترام همه امت اسلامی به اهل بیت علیهم السلام را تحمل کنند؛ از این رو کینه

ایشان را به دل داشتند و علیه آنان تبلیغ و اقدام می‌کردند. متوکل و حاکمان معاصر امام هادی علیه السلام می‌دانستند که امام هادی علیه السلام هیچ حرکت سیاسی آشکار که به زیان ایشان باشد انجام نمی‌دهد و در هیچ یک از قیام‌های علویون نظیر قیام یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام که از کربلا شروع شد، و نیز قیام علویون در طبرستان و نواحی دیلم به رهبری حسن بن زید، و نیز شورش احمد بن عیسی در نواحی ری، و ابراهیم بن محمد در قزوین شرکت ندارد، اما با این حال از آزار و اذیت او دست برنداشتند.

موضع امام هادی در برابر غلات و منحرفان

از جمله عوامل بدبین کننده به اسلام و تشیع افکار انحرافی غلات است که به حلول خدا در امامان و الوهیت ایشان قائلند. غلات که از روی جهل به معارف توحیدی شیعه و یا با هدف ضربه زدن به اسلام و تشیع، به این عقیده روی آورده بودند، در میان عوام شیعه نفوذ می‌کردند و افکار آنان را مسموم می‌ساختند، و بدین وسیله اختلاف و پراکندگی در میان ایشان پدید آورده، طوایف دیگر اسلامی را به رهبری الهی شیعه بدبین می‌ساختند؛ از این رو امام هادی علیه السلام در طرد و نفی ایشان به سختی می‌کوشید، و سران این فکر انحرافی همچون علی بن حسکه، قاسم بن یقظین، محمد بن نصر نمیری، موسی سواق، محمد بن موسی، حسن بن محمد بن بابا، ابوالعباس طرنانی، ابوعبدالله کندی معروف به شاه رییس و فارس بن خاتم و دیگران را سخت مورد انکار و تقبیح قرار می‌داد و با منطقی قوی اندیشه انحرافی آنان را رد می‌کرد.

امام هادی و فتنه خلق قرآن

امت اسلامی در عصر مأمون و معتصم و واثق به فتنه عظیم و فراگیری با عنوان حدوث و قدم قرآن گرفتار شدند؛ امام هادی علیه السلام در حفظ شیعه از این بحث انحرافی نقش مهمی ایفا کرد. او در بغداد شیعیان خود را اینگونه مورد خطاب قرار داد: خدا ما و شما را از این فتنه مصون دارد، ما این جدال در (حدوث و قدم) قرآن را بدعت می‌دانیم که سؤال کننده و پاسخ دهنده هر دو در گناه آن شریکند، تنها سخنی که در این باره باید گفت و ریشه این بحث انحرافی را کند، این است که: الله آفریدگار (قدیم و ازلی) است، و ما سوای او (حادث و) آفریده اویند، و قرآن کلام خداست.

سخنان دانشمندان اهل سنت درباره امام هادی

خطیب بغدادی می‌گوید: او علی فرزند محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد فرزند علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است. کنیه او ابوالحسن هاشمی است، جعفر متوکل او را از مدینه به بغداد، و از آنجا به سامرا احضار کرد، و امام علیه السلام بیست سال و ۹ ماه در سامرا زیست تا از دنیا رحلت فرمود و در عصر معتز بالله در همان جا دفن شد. او یکی از امامان شیعه است که معروف به ابوالحسن عسکری است. او در ماه رجب سال ۲۱۴ هجری متولد شد و در روز دوشنبه ۲۵ جمادی الآخر از دنیا رحلت فرمود. ذهبی می‌گوید: او علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن زین العابدین است، آقای بزرگوار، ابوالحسن علوی حسینی فقیه، یکی از ۱۲ امام که امامیه به او هادی علیه السلام می‌گویند، او در سال ۲۵۴ در سن چهل سالگی رحلت فرمود. ابن عماد حنبلی می‌گوید: در سال ۲۵۴ هجری، ابوالحسن علی فرزند (امام) جواد محمد، و او فرزند (امام) رضا علی، و او فرزند (امام) کاظم موسی، و او فرزند (امام) جعفر صادق علوی حسینی به شهادت رسید، او معروف به هادی است که فقیه و امام و متعبد بود... نزد متوکل عباسی از او بدگویی کردند و گفتند که او در خانه خود سلاح و تجهیزات دارد و می‌خواهد قیام کند، متوکل دستور داد تا (شبانه) به منزلش هجوم برند، پس امام علیه السلام را در خانه در بسته خود در حالی یافتند که با لباس

مویین بر زمین بی‌فرش نماز می‌خواند و لبانش به آیات دلنشین الهی مترنم بود، با همان حال او را نزد متوکل بردند، متوکل چون او را دید، بسیار احترامش کرد و او را در کنار خود نشاند.

روش کار

برای دسترسی بر مجموعه کاملی از کلام امام هادی علیه السلام ابتدا طی جلساتی سیاه‌ه‌ای از کتابهایی را که احتمال می‌دادیم بر گفتار و کردار حضرت مشتمل باشد، اعم از منابع حدیثی و تاریخی و تفسیری شیعه و سنی تنظیم کردیم و نیز از تجربیات برخی دانشمندان و محققان و برخی مراکز پژوهشی بهره بردیم. پس از انتخاب کتابها و تقسیم آن میان اعضای گروه حدیث، کتابها مورد مطالعه دقیق قرار گرفت و گاهی نیز از جدیدترین برنامه‌های رایانه‌ای موجود استفاده شد و تمام احادیث منسوب به آن حضرت، اعم از اقوال و افعالی که بر احکام و معارف دینی مشتمل بود، در برگه‌های خاصی ثبت گردید. سپس خواندن و مقابله و تطبیق با منابع و تنظیم احادیث گردآوری شده، توسط اعضای گروه انجام گرفت و پس از پایان این مراحل و مشورت در چگونگی تنظیم آن به ترتیب زیر سامان گرفت: فصل اول: در عقاید فصل دوم: در احکام فصل سوم: در اخلاق فصل چهارم: در دعاها برای پرهیز از تکرار و تقطیع احادیث هر روایتی تنها در یکی از موضوعات کتاب جای گرفت. هنگام تنظیم، متن کامل‌تر احادیث و نیز قدیمی‌ترین نسخه در ابتدا قرار گرفت و چنانچه سایر منابع با آن مطابق بود و یا اختلاف جزئی - که معنی را تغییر نمی‌داد - داشت، تنها به دادن نشانی آنها اکتفا شد و چنانچه اختلاف جزئی داشت و معنی را تغییر می‌داد، در ذیل همان حدیث یا در پاورقی به آن تغییرات اشاره شد، و در صورت اختلاف زیاد هر دو حدیث به طور جداگانه آورده شدند. در اینجا از برادرانی که در مرحله تصحیح و مقابله و تحقیق با ما همکاری کردند و از هیچ کوششی دریغ نورزیدند، مخصوصاً آقایان: شیخ حسین خدادادی، شیخ عبدالله صالحی، شیخ بهاء الدین قهرمانی نژاد شائق، شیخ نزار منصوری و شیخ احمد اسلام پناه، تشکر می‌کنیم. در پایان پژوهشکده باقرالعلوم علیه السلام این تلاش خالصانه را که برگی از کلمات امام هادی علیه السلام است، به فرهنگ اسلامی تقدیم می‌کند و ادعا ندارد که همه کلمات امام هادی علیه السلام را گردآورده است. از علاقه‌مندان این گونه مباحث انتظار می‌رود به منظور خدمت هر چه بیشتر و بهتر به امت اسلامی از راه نقد و ارزیابی این مجموعه بر ما منت نهند. خدای سبحان بهترین یاور و توفیق بخش است. قم - گروه پژوهشکده‌ی باقرالعلوم علیه السلام

عقاید

توحید و معرفت خدا

او را با عقول نتوان شناخت

اشاره

[۱] -۱- قال الصدوق: حدثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي قال: حدثني محمد بن جعفر البغدادي، عن سهل بن زياد، عن أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام أنه قال: الهی تاهت أو هام المتوهمین، وقصر طرف الطارفین، و تلاشت أوصاف الواصفین، و اضمحلت أقاویل المبطلین عن الدرک لعجیب شأنک، أو الوقوع بالبلوغ الی علوک، فأنت فی المكان الذی لا یتناهی، و لم تقع علیک عیون بأشاره و لا عبارة، هیهات ثم هیهات، یا أولى یا وحدانی یا فردانی، شمخت فی العلو بغز الکبر، و ارتفعت من وراء کل غوره [۲] و نهاییه بجبروت الفخر [۳]. [۴] -۲- قال الطبرسی: سئل

أبو الحسن الهادی علیه السلام عن التوحید؟ فقیل له: لم یزل الله وحده، لا- شیء معه، ثم خلق الأشياء بدیعا، و اختار لنفسه أحسن الأسماء، و لم تزل الأسماء و الحروف معه قديمة. فکتب: لم یزل الله موجودا، ثم کون ما أراد، لا- راد لقضائه، و لا معقب لحکمه، تاهت أو هام المتوهمین، و قصر طرف الطارفين، و تلاشت أوصاف الواصفین، و اضمحلت أقاویل المبطلین عن الدرک لعجیب شأنه، أو الوقوع بالبلوغ على علو مكانه، فهو بالموضع الذی لا یتناهی، و بالمکان الذی لم یقع علیه عیون بأشارة و لا عبارة، هیئات هیئات [۵].

ترجمه

[۶]- ۱- صدوق با سند خود از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: معبود! عقول خردورزان، سرگردان، و نو (اندیشی) های نوآوران، کوتاه، و اوصاف توصیف کنندگان، (ناتوان و) از هم گسسته، و سخنان بیهوده گویان، (بی ربط و) ناچیزند از این که ژرفای شگفتی مرتبه‌ی وجودی تو را دریابند، یا به بلندای منزلت تو برسند، تو (بی انتهای و) مقام نامتناهی داری، و هیچ چشمی تو را با اشاره‌ی خود، و (هیچ زبانی تو را) با تعبیر خود دریابد، چه دوری (از ادراک حسی و وهمی ما آدمیان) چه دوری! ای آغاز (همه‌ی آغازها)! ای یکتا! ای یگانه! تو با عزت کبریایی خود در بلندای عظمت‌ها جا داری، و با جبروت فخر (و جلال) خود از هر آفتاب و حد پذیری برتری. [۷]- ۲- طبرسی می گوید: از ابوالحسن امام هادی علیه السلام پرسیدند: آیا خدا پیوسته بوده است و هیچ چیز با او نبوده است، سپس موجودات را از نو بیافرید و بهترین اسماء را برای خود برگزید، یا اسماء و حروف نیز با او پیوسته بوده‌اند و قدیمند؟ امام علیه السلام فرمود: خدا (در مرتبه‌ی ذاتی خود) پیوسته (یگانه) بوده است، سپس آنچه را خواست بیافرید، هیچ چیزی بازدارنده‌ی قضا، و مانع حکم او نیست، عقول خرد و رزان سرگردان، و نو (اندیشی) های نوآوران، کوتاه، و اوصاف توصیف کنندگان، (ناتوان و) از هم گسسته، و سخنان بیهوده گویان، (بی ربط و) ناچیزند از این که ژرفای شگفتی مرتبه‌ی وجودی او را دریابند، یا به بلندای منزلت او برسند، او (بی انتهاست و) مقام نامتناهی دارد، و هیچ چشمی با اشاره‌ی خود، و (هیچ زبانی) با تعبیر خود، او را دریابد، او چه دور است (از ادراک حسی و وهمی ما)! چه دور است!

توحید و بی‌همتایی

اشاره

[۸]- ۳- قال الصدوق: حدثنا علی بن أحمد بن محمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي قال: حدثنا محمد بن اسماعيل البرمكي قال: حدثنا الحسين بن الحسن بن برده قال: حدثني العباس بن عمرو الفقيمي، عن أبي القاسم ابراهيم بن محمد العلوي، عن الفتح بن يزيد الجرجاني قال: لقيته عليه السلام [۹] على الطريق عند منصرفي من مكة الى خراسان، و هو سائر الى العراق، فسمعتة يقول: من اتقى الله يتقى، و من أطاع الله يطاع، فتلطف في الوصول اليه فوصلت فسلمت، فرد على السلام، ثم قال: يا فتح! من أرضى الخالق لم يبال بسخط المخلوق، و من أسخط الخالق فقم أن يسلط عليه سخط المخلوق، و ان الخالق لا يوصف الا بما وصف به نفسه، و أنى يوصف الذي تعجز الحواس أن تدركه، و الأوهام أن تناله، و الخطرات أن تحده، و الأبصار عن الاحاطة به، جل عما وصفه الواصفون، و تعالی عما ينعتة الناعتون، نأى في قربه و قرب في نأيه، فهو في بعده قريب، و في قربه بعيد. كيف الكيف، فلا يقال له: كيف؟ و أين الأين، فلا يقال له: أين؟ اذ هو مبدع الكيفية و الأينوية. يا فتح! كل جسم مغذى بغذاء الا الخالق الرزاق، [۱۰] فانه جسم الأجسام و هو ليس بجسم و لا صورة، لم يتجزأ، و لم يتناه و لم يتزايد و لم يتناقص، مبرأ من ذات ما ركب في ذات من جسمه، و هو اللطيف الخبير، السميع البصير، الواحد الأحد الصمد، لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد. منشى الأشياء، و

مجسم الأجسام، و مصور الصور، لو كان كما يقول المشبه لم يعرف الخالق من المخلوق، ولا الرازق من المرزوق، ولا المنشى من المنشأ، لكنه المنشى، فرق بين من جسمه و صورته و شيءه، و بينه اذ كان لا يشبهه شىء. قلت: فإله واحد، و الانسان واحد، فليس قد تشابهت الوجدانية؟ فقال: أحلت، ثبتك الله! انما التشبيه فى المعانى، فأما فى الأسماء فهى واحدة، و هى دلالة على المسمى، و ذلك أن الانسان و ان قيل: واحد، فانه يخبر أنه جثه واحدة و ليس باثنين، و الانسان نفسه ليس بواحد لأن أعضائه مختلفه و ألوانه مختلفه غير واحدة، و هو أجزاء مجزأة ليس سواء، دمه غير لحمه، و لحمه غير دمه، و عصبه غير عروقه، و شعره غير بشره، و سواده غير بياضه، و كذلك سائر جميع الخلق. فالانسان واحد فى الاسم لا واحد فى المعنى، والله جل جلاله واحد لا واحد غيره و لا اختلاف فيه و لا تفاوت و لا-زيادة و لا-نقصان، فأما الانسان المخلوق المصنوع المؤلف فمن أجزاء مختلفه، و جواهر شتى، غير أنه بالاجتماع شىء واحد. قلت: فقولك: اللطيف، فسره لى، فانى أعلم أن لطفه خلاف لطف غيره للفصل، غير أنى أحب أن تشرح لى. فقال: يا فتاح! انما قلت: اللطيف، للخلق اللطيف، و لعلمه بالشىء اللطيف، ألا- ترى الى أثر صنعه فى النبات اللطيف و غير اللطيف، و فى الخلق اللطيف من أجسام الحيوان من الجرجس و البعوض، و ما هو أصغر منهما مما لا يكاد تستبينه العيون، بل لا يكاد يستبان لصغره، الذكر من الأنثى، و المولود من القديم. فلما رأينا صغر ذلك فى لطفه، و اهتدائه للفساد و الهرب من الموت و الجمع لما يصلحه بما فى لجج البحار، و ما فى لحاء الأشجار و المفاوز، و القفار و افهام بعضها عن بعض منطقتها، و ما تفهم به أولادها عنها، و نقلها الغذاء اليها، ثم تأليف ألوانها حمرة مع صفرة، و بياض مع حمرة، علمنا أن خالق هذا الخلق لطيف، و أن كل صانع شىء فمن شىء صنع، والله الخالق اللطيف الجليل خلق و صنع لا من شىء. قلت: جعلت فداك، و غير الخالق الجليل خالق؟ قال: ان الله تبارك و تعالى يقول: (فتبارك الله أحسن الخالقين) [۱۱] فقد أخبر أن فى عباده خالقين، منهم عيسى بن مريم، خلق من الطين كهيئة الطير باذن الله، فنفخ فيه فصار طائرا باذن الله، و السامرى خلق لهم عجلا جسدا له خوار. قلت: ان عيسى عليه السلام خلق من الطين طيرا دليلا على نبوته، و السامرى خلق عجلا جسدا لنقض نبوة موسى عليه السلام و شاء الله أن يكون ذلك كذلك، ان هذا لهو العجب! فقال: ويحك يا فتاح! ان الله ارادتين و مشيتين: ارادة حتم و ارادة عزم، ينهى و هو يشاء، و يأمر و هو لا يشاء، أو ما رأيت أنه نهى آدم و زوجته عن أن يأكلا من الشجرة و هو شاء ذلك، و لو لم يشأ لم يأكلا و لو أكلا لغلبت مشيتهما مشية الله، و أمر ابراهيم بذبح ابنه اسماعيل عليهما السلام و شاء أن لا يذبحه، و لو لم يشأ أن لا يذبحه لغلبت مشية ابراهيم مشية الله عزوجل. قلت: فرجت عنى فرج الله عنك غير أنك قلت: السميع البصير، سميع بالاذن، و بصير بالعين؟ فقال: انه يسمع بما يبصر، و يرى بما يسمع، بصير لا بعين مثل عين المخلوقين، و سميع لا بمثل سمع السامعين، لكن لما لم يخف عليه خافية من أثر الذرة السوداء على الصخرة الصماء فى الليلة الظلماء تحت الثرى و البحار، قلنا: بصير لا بمثل عين المخلوقين، و لما لم يشتهه عليه ضروب اللغات، و لم يشغله سمع عن سمع قلنا: سميع لا مثل سمع السامعين. قلت: جعلت فداك، قد بقيت مسألة، قال: هات لله أبوك. قلت: يعلم القديم الشىء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون؟ قال: ويحك! ان مسائلك لصعبة، أما سمعت الله يقول: (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا) [۱۲]. و قوله: (و لعلا بعضهم على بعض) [۱۳]. و قال - يحكى قول أهل النار - (أخرجنا نعمل صالحا غير الذى كنا نعمل) [۱۴]. و قال: (و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه) [۱۵] فقد علم الشىء الذى لم يكن أن لو كان كيف كان يكون. فقمت لأقبل يده و رجله، فأدنى رأسه فقبلت وجهه و رأسه و خرجت و بى من السرور و الفرح ما أعجز عن وصفه لما تبينت من الخير و الحظ [۱۶]. [۱۷] - ۴- روى الاربلى: باسناده عن فتح بن يزيد الجرجانى قال: ضمنى و أبالحسن الطريق حين منصرفى من مكة الى خراسان، و هو صائر الى العراق فسمعتة و هو يقول: من اتقى الله يتقى و من أطاع الله يطاع. قال: فتلطف فى الوصول اليه، فسلمت عليه، فرد على السلام و أمرنى بالجلوس و أول ما ابتدأنى به أن قال: يا فتاح! من أطاع الخالق لم ييال بسخط المخلوق، و من أسخط الخالق فأيقن أن يحل به الخالق بسخط المخلوق، و ان الخالق لا يوصف الا بما وصف به نفسه، و أنى يوصف الخالق الذى تعجز الحواس أن تدركه، و الأوهام أن تتاله، و الخطرات أن تحده، و الأبصار عن الاحاطة به، جل عما يصفه الواصفون، و تعالى عما ينعتة الناعتون، نأى فى قربيه، و قرب فى نأيه، فهو فى نأيه قريب، و فى قربيه بعيد، كيف

الکيف، فلا يقال: كيف؟ و أين الأين، فلا يقال: أين؟ اذ هو منقطع الكيفية و الأينية. هو الواحد الأحد الصمد، لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد، فجل جلاله، أم كيف يوصف بكنهه محمد صلى الله عليه و آله و قد قرنه الجليل باسمه، و شركه في عطائه، و أوجب لمن أطاعه، جزاء طاعته اذ يقول: (و ما نقوموا الا أن أغناهم الله و رسوله من فضله) [۱۸]. و قال: يحيكى قول من ترك طاعته، و هو يعذبه بين أطباق نيرانها و سراويل قطرانها: (يا ليتنا أطعنا الله و أطعنا الرسول) [۱۹]، أم كيف يوصف بكنهه من قرن الجليل طاعتهم بطاعة رسوله حيث قال: (أطيعوا الله و أطيعوا الرسول و أولى الأمر منكم) [۲۰]. و قال: (و لو ردوه الى الرسول و الى أولى الأمر منهم) [۲۱]. و قال: (ان الله يأمركم أن تؤدوا الأمانات الى أهلها) [۲۲]. و قال: (فستلوا أهل الذكر ان كنتم لا تعلمون) [۲۳]. يا فتح كما لا- يوصف الجليل جل جلاله، و الرسول و الخليل، و ولد البتول، فكذلك لا يوصف المؤمن المسلم لأمرنا، فبيننا أفضل الأنبياء، و خليلنا أفضل الأخلاء، و وصيه أكرم الأوصياء، اسمهما أفضل الأسماء، و كنيتهما أفضل الكنى، و أجلاها، لو لم يجالسنا الا كفو لم يجالسنا أحد، ولو لم يزوجنا الا كفو لم يزوجنا أحد، أشد الناس تواضعا، أعظمهم حلما، و أنداهم كفا، و أمنعهم كفا، و ورث عنهما أوصياؤهما علمهما، فاردد اليهم الأمر، و سلم اليهم، أما تك الله مماتهم و أحياء حياتهم، فاذهب اذا شئت رحمك الله. قال فتح: فخرت فلما كان من الغد تلطفت في الوصول اليه، فسلمت عليه، فرد على السلام، فقلت: يا ابن رسول الله! أتأذن لي في مسألة اختلج في صدري أمرها ليلتي؟ قال: سل! و ان شرحتها فلي، و ان أمسكتها فلي، فصحح نظرك و تثبت في مسألتك، و اصغ الى جوابها سمعك، و لا تسأل مسألة تعني و اعتن بما تعني به، فان العالم و المتعلم شريكان في الرشد، مأموران بالنصيحة، منهيان عن الغش. و أما الذي اختلج في صدرك ليلتك فان شاء العالم أنبأك، ان الله لم يظهر على غيبه أحدا الا من ارتضى من رسول فكلما كان عند الرسول، كان عند العالم، و كلما اطع عليه الرسول فقد اطع أوصياؤه عليه، لثلا تخلو أرضه من حجة يكون معه علم يدل على صدق مقالته و جواز عدالته. يا فتح! عسى الشيطان أراد اللبس عليك، فأوهمك في بعض ما أودعتك، و شككك في بعض ما أنبأتك حتى أراد ازالتك عن طريق الله و صراطه المستقيم، فقلت: متى أيقنت أنهم كذا فهم أرباب؛ معاذ الله، أنهم مخلوقون مربوبون مطيعون لله داخرون راغبون، فاذا جاءك الشيطان من قبل ما جاءك فاقمعه بما أنبأتك به. فقلت له: جعلت فداك، فرجت عني، و كشفت ما لبس الملعون على بشرحك، فقد كا أوقع في خلدي أنكم أرباب. قال: فسجد أبو الحسن عليه السلام و هو يقول في سجوده: راغما لك يا خالقي! داخرا خاضعا. قال: فلم يزل كذلك حتى ذهب ليلي، ثم قال: يا فتح! كدت أن تهلك و تهلك، و ما ضر عيسى عليه السلام اذا هلك من هلك، فاذهب اذا شئت رحمك الله. قال: فخرت و أنا فرح بما كشف الله عني من اللبس بأنهم هم، و حمدت الله على ما قدرت عليه، فلما كان في المنزل الآخر دخلت عليه، و هو متك و بين يديه حنطة مقلوثة يعبث بها، و قد كان أوقع الشيطان في خلدي أنه لا ينبغي أن يأكلوا و يشربوا اذ كان ذلك آفة، و الامام غير مئوف. فقال: اجلس يا فتح! فان لنا بالرسل أسوء، كانوا يأكلون و يشربون و يمشون في الأسواق، و كل جسم مغذو بهذا الا الخالق الرازق، لأنه جسم الأجسام و هو لم يجسم و لم يجز ابتناه، و لم يتزايد و لم يتناقص، مبرأ من ذاته ما ركب في ذات من جسمه، الواحد الأحد الصمد الذي لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد، منشى الأشياء، مجسم الأجسام، و هو السميع العليم، اللطيف الخبير، الرؤوف الرحيم، تبارك و تعالى عما يقول الظالمون علوا كبيرا. لو كان كما وصف لم يعرف الرب من المربوب، و لا الخالق من المخلوق، و لا المنشى من المنشأ، ولكنه فرق بينه و بين من جسمه، و شياً الأشياء اذ كان لا يشبهه شىء يرى، و لا يشبهه شىء [۲۴].

ترجمه

[۲۵] -۳- صدوق رحمه الله با سند خود از فتح جرجانی نقل می کند که گفت: هنگام بازگشتم از مکه به خراسان، امام هادی علیه السلام را - که رهسپار عراق بود - دیدم، و شنیدم که می فرمود: هر کس از خدا حساب برد دیگران از او حساب می برند، و هر کس از خدا فرمان برد فرمانش می برند. پنهانی خدمت آنجناب مشرف شدم و سلام کردم، حضرت علیه السلام، پاسخ سلامم را داد

و فرمود: ای فتح! هر کس خدا را خشنود کند از خشم مردم نهراسد، و هر کس خدا را ناخشنود کند سزاست که خشم مردم بر او چیره گردد، و حقا که آفریدگار جز به آنچه خود را ستوده توصیف نشود، و چگونه توصیف شود آنکه حواس از ادراک او، و عقول از رسیدن به (کنه) او، و تصورات از محدود کردن او، و دیدگان از احاطه‌ی به او ناتوانند، او از آنچه توصیف کنندگان بگویند برتر، و از آنچه ستایش کنندگان بستایند والاتر است، در عین نزدیکی دور است و در عین دوری نزدیک، پس دور است و نزدیک، و نزدیک است و دور. او «چگونه» را «چگونه» کرده است، پس نباید گفت: «چگونه است؟»، و او «جا» را «جا» کرده است، پس نباید گفت: «کجاست؟»، زیرا او آفریننده‌ی «چگونه بودن» ها، و «جا داشتن» هاست. ای فتح! هر جسمی با غذا (و نیروی بیرونی) پرورانده می‌شود جز آفریدگار روزی ده، زیرا او جسم‌ها را جسم کرده است، و خود، جسم و صورت نباشد، او تجزیه بردار، و حدپذیر نیست، و فزونی و کاهش نیابد، پاک و منزه است از هر وجود مرکب (از ماده و صورت، یا جنس و فصل) که خود، آن را در وجود (عینی و ذهنی) اجسام نهاده است، و او لطیف (و به همه‌ی ناپیداها دانا)، آگاه، شنوا، یگانه، یکتا و بی‌نیاز است که نژاد، و زاده نشد، و برایش همتایی نیست. او پدیده‌ی آورنده‌ی همه‌ی چیزها، و تجسم بخش همه‌ی اجسام، و صورتگر همه‌ی صورت‌هاست، اگر چنان بود که «مشبهه» [۲۶] می‌گویند، آفریدگار از آفریده، و رازق از مرزوق، و پدید آورنده از پدیده شناخته نمی‌شد، لکن او پدید آورنده (ی همه‌ی ملک و ملکوت) است، (پس) فرق است میان خدا (که عین الوجود است)، و میان آنکه خدا او را جسم کرده، و صورتش بخشیده، و چیزش ساخته است (که دارای وجود شده‌اند)، زیرا هیچ چیز (در ردیف و) همانند او نیست. فتح می‌گوید عرض کردم: خدا یکی است، و انسان نیز یکی، پس آیا در «یکی بودن» همانند نیستند؟ امام هادی علیه‌السلام فرمود: خدا تو را بر دین خود پایدار بدارد، نه چنان است که گفتی، آن همانندی (که نفی شد) در معانی (و حقائق) است، اما در اسماء (و الفاظ، همانندی و) یکی بودن وجود دارد، و آن یکی بودن در دلالت الفاظ بر (مفاهیم و) معانی است، (اما این دلیل نمی‌شود که خود معانی و حقائق نیز یکی باشند)، و آن به اینست که: اگر چه گفته می‌شود «انسان یکی است»، و با این بیان خبر می‌دهیم که جسم او یکی است و دو تا نیست، ولی یکی (بودن جسم او حقیقی) نیست، (بلکه اعتباری است)، زیرا اندام‌ها و رنگ‌های او (فراوان و) گوناگون است، و مرکب از اجزایی است که برابر نیستند، خون او غیر از گوشتش، و گوشت او غیر از خونس، و عصب او غیر از رگهایش، و موی او غیر از پوستش، و سیاهی او غیر از سفیدیش می‌باشد، و بقیه‌ی اجزایش نیز چنین‌اند، پس انسان یکی است در اسم، نه در معنی (و حقیقت)، و یگانگی خدای سبحان آنچنان (حقیقی و مطلق) است که آن را دیگران ندارند، و هیچگونه گوناگونی و ناهمسانی، و فزونی و کاستی (که نمایانگر حد و قید و تکثر باشد) در او نیست، ولی انسان آفریده و مخلوق، مرکب از اجزاء گوناگون و جواهر ناهمگونی است که با ترکیب و اجتماع، (اعتباراً) یکی شده است. عرض کردم: این که فرمودی: (خدای) لطیف، آن را برایم تفسیر کن، زیرا می‌دانم که لطف او غیر از لطف دیگران است، و با هم فرق دارند، دوست دارم آن را برایم بیان فرمایی. فرمود: ای فتح! این که گفتم (خدای) لطیف، به خاطر آفریده‌های لطیف، و علم او به پدیده‌های بسیار خرد و ناپیداست، آیا اثر صنع او را در گیاهان لطیف و غیر آن، و در اندام‌های لطیف جانداران همچون پرنده‌های ریز و پشه و کوچکتر از آنان که به چشم نمی‌آیند بلکه از خردی، نر و ماده، و نوزاد و سالمند آنان از هم ناشناخته مانده‌اند نمی‌بینی؟! و چون ما ریزی آنان را در حوزه‌ی لطافتشان می‌بینیم، و نیز راهیابی آنان را برای آمیزش، و فرار از مرگ، و (در برخی) جمع نیازمندی‌های خود از آنچه در ژرفای دریاها، و پوست درختان، و بیابان‌های خشک و بی‌آب و سبزه، و نیز تفاهم با هم در گفتگوشان، و آنچه نوزادانشان از آنان می‌فهمند، و نیز آوردن غذا برای نوزادانشان، و نیز سازگاری (و هماهنگی) رنگ آنان را سرخی با زردی، و سفیدی با سرخی می‌بینیم، پی می‌بریم که آفریدگار آنان لطیف است، و نیز می‌دانیم که هر سازنده‌ای مصنوع خود را از چیزی (که ماده‌ی خام آن است) می‌سازد، و خدای لطیف بزرگوار، (از نو) می‌آفریند نه از چیزی. عرض کردم: فدایت شوم مگر غیر از آفریدگار متعال آفریدگاری هست؟ فرمود: خدای متعال می‌فرماید: «آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان

است»، پس او خبر داده است که در میان بندگانش آفرینندگانی هست، از جمله‌ی آنها عیسی بن مریم است که به اذن خدا از گل همچون پرنده آفرید، و در آن دمید و به خواست خدا پرنده شد، و سامری برای بنی اسرائیل پیکر گوساله‌ای که صدایی داشت آفرید. عرض کردم: عیسی علیه السلام از گل پرنده آفرید تا دلیل بر پیامبریش باشد، و سامری پیکر گوساله‌ای آفرید تا پیامبری موسی علیه السلام را بشکند، آیا این را نیز خدا خواسته است؟! این شگفت آور است! فرمود: جناب فتح! خدا دو اراده و خواسته دارد: اراده‌ی تکوینی و اراده‌ی تشریحی، (با اراده‌ی تشریحی) نهی می‌کند و (با اراده‌ی تکوینی) می‌خواهد، و نیز با اراده‌ی تشریحی) امر می‌کند و (با اراده‌ی تکوینی) نمی‌خواهد، آیا نمی‌بینی که آدم و همسرش را از خوردن آن درخت نهی فرمود ولی آن را اراده فرمود؟ اگر نخواسته بود نمی‌خوردند، و گرنه خواسته‌ی آنان بر خواسته‌ی خدا غالب می‌شد، و به ابراهیم دستور داد تا فرزندش اسماعیل را سر ببرد ولی اراده فرمود که نبرد، و اگر نخواسته بود خواسته ابراهیم بر خواسته خدای سبحان غالب می‌شد. عرض کردم: (آقا جان!) خدا اندوه و غم دلت را برطرف کند که غم و اندوه مرا برطرف کردی، اینک بیان فرما این که فرمودی: (خدای) شنوای بینا، آیا او با گوش می‌شنود و با چشم می‌بیند؟ فرمود: خدا با همان که می‌بیند می‌شنود، و با همان که می‌شنود می‌بیند، می‌بیند اما نه با چشمی همچون چشم آفریده‌ها (ی خود)، و می‌شنود اما نه با گوش‌های همچون گوش شنوندگان، آری چون بر خدا هیچ ناپیدایی - حتی ردپای یک مور ریز و سیاه بر صخره‌ای درشت و ناهموار، در شب بسیار تاریک، و در زیر خاک و دریاها - مخفی نیست می‌گوئیم که: او بیناست، نه با همچون چشم آفریدگان، و نیز چون انواع زبان‌ها بر او پیچیده و مشتبه نمی‌شود، و هیچ شنیدنی او را از شنیدن دیگر باز نمی‌دارد می‌گوئیم که او شنواست نه با همچون گوش شنوندگان. عرض کردم: فدایت شوم یک سؤال دیگر مانده است. فرمود: آفرین بر پدرت (که فرزندی چون تو دارد)! پرس. عرض کردم: آیا خدای سرمدی می‌داند آنچه که نیست اگر بود چگونه بود؟ فرمود: جناب فتح! پرسش‌های تو دشوار است. آیا نشنیده‌ای که خدا می‌فرماید: «اگر در زمین و آسمان جز خدا خدایانی دیگر بود قطعاً تباہ می‌شدند»، و می‌فرماید: «و حتماً بعضی از آنان بر بعضی دیگر تفوق می‌جستند»، و از اهل دوزخ نقل می‌کند که: «پروردگارا! ما را بیرون بیاور، تا غیر از آنچه می‌کردیم، کار شایسته کنیم»، و نیز می‌فرماید: «و اگر هم باز گردانده شوند، قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی‌گردند»، پس او می‌داند آنچه که نیست اگر بود چگونه بود. پس برخاستم تا دست و پای حضرت علیه السلام را ببوسم، سر خود را پیش آورد، و من چهره و سر مبارک او را بوسیدم، و از نزدش بیرون آمدم در حالی که از خیر و بهره‌ی علمی او آنچنان مسرور و شادمان بودم که از وصف آن عاجزم. [۲۷] - ۴- فتح بن یزید جرجانی می‌گوید: در وقت بازگشتم از مکه به خراسان، در راه با امام هادی علیه السلام - که رهسپار عراق بود - برخورد کردم، و شنیدم که می‌فرمود: هر کس از خدا حساب برد دیگران از او حساب می‌برند، و هر کس از خدا فرمان برد فرمانش می‌برند. مخفیانه خدمت آنجناب مشرف شدم و سلام کردم، حضرت علیه السلام پاسخ سلامم را داد، و امر فرمود بنشینم، و اولین سخنش با من این بود که فرمود: ای فتح! هر کس از خدا فرمان برد از خشم مردم نهراسد، و هر کس خدا را به خشم آورد یقین داشته باشد که خدا خشم مردم را بر او فرود آورد، و حقا که خدا جز به آنچه خود را ستوده توصیف نشود، و چگونه توصیف شود آنکه حواس از ادراک او، و عقول از رسیدن به (کنه) او، و تصورات از محدود کردن او، و دیدگان از احاطه‌ی به او ناتوانند، او از آنچه توصیف کنندگان بگویند برتر، و از آنچه ستایش کنندگان بستانند والاتر است، در نزدیکی خود، دور است و در دوری خود، نزدیک، پس در عین دوری نزدیک است، و در عین نزدیکی دور، او «چگونه» را «چگونه» کرده است، پس نباید گفت: «چگونه است؟»، و او «جا» را «جا» کرده است، پس نباید گفت: «کجاست؟»، زیرا او فوق چگونه بودن [ها] و جاداشتن [ها] است، او یکتای یگانه‌ی بی‌نیاز است که نژاد، و زاده نشده، و برایش همتایی نیست، پس با عظمت است جلال او. یا چگونه در وصف بگنجد حقیقت محمد صلی الله علیه و آله، در حالی که خدای بزرگوار [نام] او را قرین نام خود، و در بخشندگی شریک خود قرار داده است، و همچون پاداش پیروی از خود را برای پیروانش مقرر فرموده است، زیرا می‌فرماید: «و به عیبجویی برخاستند مگر بعد از آنکه خدا و پیامبرش از

فضل خود آنان را بی‌نیاز گردانیدند»، و از قول متمردان - که در طبقات دوزخ، و تن‌پوش‌های قطران [۲۸] گرفتارند - نقل می‌فرماید: «ای کاش ما خدا را فرمان می‌بردیم و پیامبر را اطاعت می‌کردیم». یا چگونه در وصف بگنجد حقیقت کسانی که خدای با شکوه، فرمانبری از آنان را قرین فرمانبری از پیامبر خود قرار داده است، آنجا که می‌فرماید: «خدا را فرمان برید، و پیامبر و اولیای امر خود را نیز فرمان برید»، و می‌فرماید: «و اگر آن خبر [حاکمی از ایمنی یا وحشت] را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند...»، و می‌فرماید: «خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان آن‌ها رد کنید»، و می‌فرماید: «پس اگر نمی‌دانید از اهل ذکر جویا شوید». ای فتح! به همانگونه که خدای بزرگوار - که جلالش شکوهمند است - و نیز پیامبر و خلیل او، و فرزندان زهرای بتول، در وصف نگنجد، مؤمن تسلیم امر ما نیز در وصف نگنجد، پس پیامبر و خلیل ما بهترین پیامبران و خلیلان، و وصی او ارجمندترین اوصیا است، نام ایشان بهترین نام‌ها، و کنیه‌ی ایشان بهترین و زیباترین کنیه‌ها است، اگر قرار بود که جز با همتای خود ننشینیم، هیچ کس همنشین ما نمی‌شد، و اگر قرار بود که جز با کفو خود ازدواج نکنیم، کسی همسر ما نمی‌شد، [آری] آنان متواضع‌ترین، و بردبارترین، و بخشنده‌ترین، و پناه‌بخش‌ترین مردم‌اند که اوصیای ایشان، وارث علمشان است، پس امور را به ایشان ارجاع دهید، و تسلیمشان باشید. خدا تو را همچون مرگ و زندگی ایشان عطا فرماید، اینک اگر خواهی برو، خدا تو را رحمت کند. فتح می‌گوید: بیرون آمدم و فردای آن روز باز پنهانی خدمت آن حضرت علیه‌السلام شرفیاب شدم، سلام کردم، و او پاسخ داد، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا اجازه می‌دهی سؤالی را که امشب در ذهنم خطور می‌کند بپرسم؟ فرمود: بپرس اگر خواستم پاسخ می‌دهم، و گرنه نه، پس اندیشه خود را درست بیان کن، و در پرسش خود دقت نما، و گوش به پاسخ آن بسپار، و از روی [آزار دادن و] گیر انداختن در پاسخ، مپرس، به مقاصد مهم خود توجه کن، زیرا آموزگار و دانش‌آموز هر دو در رشد [و کمال یابی]، شریک، و به خیرخواهی هم، موظف، و از ناخالص نهی شده‌اند. و اما آنچه امشب در سینه‌ی تو خطور می‌کند اگر عالم [آل محمد صلی الله علیه و آله] بخواهد خبرت می‌دهد، زیرا خدا جز رسول مورد پسند خود را از غیب خود آگاه نمی‌سازد، پس هر چه نزد پیامبر باشد نزد عالم [آل محمد] نیز هست، و بر هر چه پیامبر، آگاه باشد اوصیای او نیز آگاهند، تا زمین خدا از حجتی که علمش دال بر صدق گفتار، و تحقق عدل اوست خالی نماند. ای فتح! گویا شیطان خواست تو را در شبهه افکند، و تو را نسبت به آنچه به تو سپردم به توهم افکند، و در برخی از آنچه به تو خبر دادم به شک اندازد، تا آنجا که خواست، تو را از راه خدا، و صراط مستقیم او باز دارد، از این رو گفתי چون یقین دارم آنان چنین‌اند پس آنان رب و اله هستند، پناه بر خدا! آنان آفریده و تحت ربوبیت حق تعالی، و مطیع و خاضع و مشتاق اویند، پس شیطان را از همان ناحیه که به سراغت می‌آید، با سخن من باز دار [و از خود بران]. عرض کردم: فدایت شوم، با بیان خود اندوه دلم را بردی، و از شبهه‌ی شیطان ملعون نجاتم دادی، آری او در دلم می‌افکند که شما رب و الهید. فتح می‌گوید: امام علیه‌السلام به سجده افتاد در حالی که در سجده‌ی خود می‌گفت: خوار و ذلیل [بارگاه کبریایی] تو هستم ای آفریدگار من! بی‌مقدارم و خاکسار، و او پیوسته چنین بود تا شب گذشت. سپس فرمود: ای فتح! نزدیک بود هلاک شوی و [دیگران را] هلاک کنی، و عیسی علیه‌السلام را هلاک کرده‌ها زیان نرساند. اینک اگر بخواهی مرخصی خدا تو را رحمت کند. و من با خوشحالی از این که خدا شبهه‌ی مرا در امامت ایشان برطرف کرده است از نزد حضرت علیه‌السلام بیرون آمدم، و خدا را بر این توفیق سپاس گفتم، و در منزل دیگری باز خدمت آن جناب شرفیاب شدم در حالی که تکیه زده بود و پیش روی روی او گندم بریانی بود که به آن دست می‌زد، شیطان در دلم انداخت که اینان نباید بخورند و بیاشامند، زیرا در آن آفت است، و امام علیه‌السلام، آفت نمی‌بیند. پس فرمود: ای فتح! بنشین که پیامبران اسوه‌ی ما می‌باشند، آنان می‌خوردند و می‌آشامیدند، و در کوچه و بازار راه می‌رفتند، و هر جسمی با [امثال] این امور تغذیه می‌شود جز آفریدگار روزی ده، زیرا او جسم‌ها را جسم کرده است، و خود دارای جسم نیست، و از راه محدودیت جسمی تجزیه پذیر نیست، و فزونی و کاستی نمی‌پذیرد، و در ذات خود از هر آنچه ذات جسم داران را با آن پرداخته است پاک [و منزله] است، یکتای یگانه‌ی بی‌نیازی است که نژاد، و

زاده نشد، و هیچ کس همتای او نیست، پدید آورنده‌ی همه‌ی چیزها، و تجسم بخش همه‌ی اجسام است، و او شنوای دانا، لطیف آگاه، دلسوز مهربان است، خجسته است و برتر است از گفتار [و پندار] ظالمان، برتری بزرگ، اگر او چنان بود که [مجسمه] می‌گویند رب از مربوب، و خالق از مخلوق، و پدید آورنده از پدیده شناخته نمی‌شد، آری فرق است میان خدا و میان آنچه خدا او را جسم داده است، و چیزش ساخته است، زیرا هیچ چیز دیدنی همانند او نیست، و او نیز همانند هیچ چیز نمی‌باشد.

خدای متعال نه جسم است و نه صورت

اشاره

[۲۹] -۵- روی الکلینی: عن سهل، عن بشر بن بشار النیسابوری [۳۰] قال: کتبت الی الرجل علیه السلام: أن من قبلنا قد اختلفوا فی التوحید، فمنهم من یقول: هو جسم، و منهم من یقول: هو صورة. فکتب الی: سبحان من لا یحد و لا یوصف، و لا یشبهه شیء، و لیس کمثله شیء، و هو السمع البصیر [۳۱]. [۳۲] -۶- قال الصدوق: حدثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله قال: حدثنا محمد بن یعقوب قال: حدثنا علی بن محمد رفعه، عن محمد بن الفرغ الرخجی قال: کتبت الی ابي الحسن علیه السلام أسأله عما قال هشام بن الحكم فی الجسم، و هشام بن سالم فی الصورة، فکتب علیه السلام: دع عنک حیره الحیران، و استعد بالله من الشیطان، لیس القول ما قال الهشامان [۳۳]. [۳۴] -۷- قال أيضا: حدثنا أحمد بن محمد بن یحیی العطار رحمه الله، عن أبيه، عن سهل بن زیاد، عن حمزة بن محمد قال: کتبت الی ابي الحسن علیه السلام أسأله عن الجسم، و الصورة، فکتب: سبحان من لیس کمثله شیء [۳۵]. [۳۶] -۸- و قال أيضا: حدثنا محمد بن موسی بن المتوکل رحمه الله قال: حدثنا علی بن ابراهیم بن هاشم، عن أبيه، عن الصقر بن ابي دلف قال: سألت ابا الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام عن التوحید، و قلت له: انی أقول بقول هشام بن الحكم، فغضب علیه السلام ثم قال: ما لكم و لقول هشام، انه لیس منا من زعم أن الله عزوجل جسم، و نحن منه برآء فی الدنيا و الآخرة، یا ابن ابي دلف! ان الجسم محدث، والله محدثه و مجسمه [۳۷].

ترجمه

[۳۸] -۵- مرحوم کلینی از سهل، و او از بشر بن بشار نیشابوری نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: کسانی که با ما [در این دیار] هستند درباره‌ی توحید اختلاف دارند، بعضی می‌گویند: او جسم است، و بعضی می‌گویند: او صورت است. امام هادی علیه السلام در پاسخ نوشت: پاک و منزّه است آن خدایی که محدود نباشد، و در وصف نگنجد، و چیزی همانندش نباشد که «او را همانند نیست، و او شنوای بیناست». [۳۹] -۶- مرحوم صدوق با سند خود از محمد بن فرج رخجی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی گفتار هشام بن حکم که خدا جسم است، و گفتار هشام بن سالم که خدا صورت است پرسیدم. حضرت علیه السلام در پاسخ نوشت: سرگردانی سرگردانان را از خود دور کن، و از شیطان به خدا پناه بر، چنان نیست که آن دو هشام گفته‌اند. [و یا: این گفتار، گفتار آن دو هشام نیست]. [۴۰] -۷- و نیز از حمزه بن محمد بن محمد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از آن جناب پیرامون جسم بودن و صورت داشتن خدا پرسیدم، در پاسخ نوشت: پاک و منزّه است آن خدایی که هیچ چیز همانندش نیست. [۴۱] -۸- و نیز از ابن ابی دلف نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام درباره‌ی توحید پرسیدم، و عرض کردم: من گفتار هشام بن حکم را قبول دارم. حضرت علیه السلام ناراحت شد، و فرمود: شما با گفتار هشام چکار دارید؟! کسی که می‌پندارد خدای متعال جسم است از ما نیست، و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم، ای ابن ابی دلف! جسم حادث است، و خدا پدید آورنده، و تجسم بخش آن است.

خدا دیده نمی‌شود

اشاره

[۴۲] -۹- روى الكلینی: عن أحمد بن ادریس، عن أحمد بن اسحاق قال: كتبت الى أبي الحسن الثالث عليه السلام: أسأله عن الرؤية و ما اختلف فيه الناس. فكتب: لا تجوز الرؤية ما لم يكن بين الرائي و المرئی هواء ينفذه البصر، فاذا انقطع الهواء عن الرائي و المرئی لم تصح الرؤية، و كان فى ذلك الاشتباه لأن الرائي متى ساوى المرئی فى السبب الموجب بينهما فى الرؤية و جب الاشتباه، و كان ذلك التشبيه لأن الأسباب لا بد من اتصالها بالمسببات [۴۳].

ترجمه

[۴۴] -۹- کلینی رحمه الله با سند خود از احمد بن اسحاق نقل می‌کند که گفت: به ابوالحسن سوم [امام هادی علیه السلام] نامه نوشتم، و از او درباره‌ی دیدن خدا، و اختلاف مردم در آن پرسیدم. امام علیه السلام در پاسخم نوشت: تا میان بیننده و دیده شده، [فاصله و] هوایی که دید آدمی در آن نفوذ کند نباشد، دیدن ممکن نیست، پس هر گاه، [فاصله و] هوایی میان آن دو نباشد دیدن محقق نمی‌شود، و هر گاه باشد همانندی میان آن دو [در جسمیت و نیاز به حیز و مکان] پیش می‌آید، زیرا وقتی که آن دو در سبب موجب دیدن [بصری که حیز و جهت خاص، و فاصله هوایی باشد] برابر بودند، همانندی [در جسمیت و...] رخ می‌دهد، و این همان تشبیه [خالق به خلق] است، [و نمی‌توان گفت: خدا دیده می‌شود اما بدون آن سبب موجب دیدن] زیرا اسباب به مسببات خود پیوسته‌اند [و از هم جدایی ناپذیرند].

اسم اعظم خدا

اشاره

[۴۵] -۱۰- قال الصفار القمی: حدثنا الحسين بن محمد بن عامر، عن معلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبد الله، عن علی بن محمد النوفلی: عن أبي الحسن العسكري عليه السلام قال: سمعته يقول: اسم الله الأعظم ثلاثة و سبعون حرفاً، و انما كان عند آصف [۴۶] منه حرف واحد، فتكلم به فانخرقت له الأرض فيما بينه و بين سبأ، فتناول عرش بلقيس حتى صيره الى سليمان، ثم انبسطت الأرض فى أقل من طرفه عين، و عندنا منه اثنتان و سبعون حرفاً، و حرف عند الله استأثر به فى علم الغیب [۴۷].

ترجمه

[۴۸] -۱۰- صفار قمی با سند خود از علی بن محمد نوفلی نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد دو سه حرف است، آصف [۴۹] تنها یک حرف از آن را می‌دانست، چون آن را به زبان آورد زمین میان او، و [شهر] سبا برایش شکافت، و او تخت بلقیس را گرفت، و در کمتر از چشم به هم زدن نزد سلیمان علیه السلام آورد، سپس زمین باز شد، و در نزد ما هفتاد و دو حرف آن موجود است، و یک حرف نزد خداست که آن را در علم غیب خود، مخصوص خود کرده است.

علم خدا به اشیاء، پیش از آفرینش

اشاره

[۵۰] -۱۱- روی الکلینی: عن محمد بن یحیی، عن سعد بن عبدالله، عن محمد بن عیسی، عن ایوب بن نوح: أنه كتب الى أبي الحسن عليه السلام يسأله عن الله عزوجل، أكان يعلم الأشياء قبل أن خلق الأشياء و كونها، أو لم يعلم ذلك حتى خلقها و أراد خلقها و تكوينها، فعلم ما خلق عند ما خلق، و ما كون عند ما كون؟ فوقع بخطه: لم يزل الله عالما بالأشياء قبل أن يخلق الأشياء كعلمه بالأشياء بعد ما خلق الأشياء [۵۱].

ترجمه

[۵۲] -۱۱- کلینی رحمه الله با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: آیا خدای سبحان قبل از خلقت اشیاء به آنان علم دارد، و یا علم ندارد مگر آن زمان که بیافریند، و آنان را پدید آورد؟ در پاسخم با خط خود نوشت: خدا به همانگونه که به اشیاء پس از آفرینششان علم دارد، پیش از آفرینش نیز بر آنان علم ازلی دارد.

هیچ جا از خدای سبحان خالی نیست

اشاره

[۵۳] -۱۲- روی الکلینی: عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن عیسی قال: کتبت الى أبي الحسن بن محمد عليهما السلام: جعلني الله فداك، يا سیدی! قد روى لنا أن الله في موضع دون موضع على العرش استوى، و أنه ينزل كل ليلة في النصف الأخير من الليل الى السماء الدنيا، و روى أنه ينزل عشية عرفة ثم يرجع الى موضعه، فقال بعض مواليك في ذلك: اذا كان في موضع دون موضع فقد يلاقه الهواء و يتكنف عليه، و الهواء جسم رقيق يتكنف على كل شيء بقدره، فكيف يتكنف عليه جل ثناؤه على هذا المثال؟ فوقع عليه السلام: علم ذلك عنده، و هو المقدر له بما هو أحسن تقريرا، و اعلم أنه اذا كان في السماء الدنيا فهو كما هو على العرش، و الأشياء كلها له سواء علما و قدرة و ملكا و احاطة. ثم قال: و عنه، عن محمد بن جعفر الكوفي، عن محمد بن عیسی مثله [۵۴].

ترجمه

[۵۵] -۱۲- کلینی رحمه الله با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: آقا جان! فدایت شوم برای ما روایت کرده‌اند که: خدا در جایی هست و در جایی نیست، او بر عرش استیلا دارد، و نیمه‌ی آخر هر شب به آسمان دنیا فرود می‌آید. و نیز روایت کرده‌اند: در شامگاه عرفة پائین می‌آید، و سپس به جای خود باز می‌گردد، بعضی از دوستان شما می‌گویند: وقتی او در جایی بود، و در جای دیگر نبود، پس [همچون اجسام دیگر] هوا با او برخورد می‌کند، و او را فرا می‌گیرد، در حالی که هوا جسم رقیقی است که بر هر چیزی به اندازه‌ی خودش احاطه می‌یابد، و در این صورت چگونه بر خدا احاطه پیدا می‌کند؟ حضرت علیه السلام در پاسخم نوشت: دانش آن [یعنی چگونگی نزول و عروج حق تعالی] نزد خداست، و اوست که هوا [و هر چیز دیگری] را در بهترین اندازه‌اش سامان می‌بخشد [و خود اندازه نمی‌پذیرد]، و بدان که خدا وقتی در آسمان دنیاست در

عین حال بر عرش است، و همه چیز برای او از جهت علم و قدرت و ملک و احاطه یکسان است.

کردار بندگان خدا

اشاره

[۵۶] -۱۳- قال المفید: روی عن أبي الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام أنه سئل عن أفعال العباد، فقيل له: هل هي مخلوقة لله تعالى؟ فقال عليه السلام: لو كان خالقا لها لما تبرأ منها، وقد قال سبحانه: (أن الله برئ من المشركين ورسوله) [۵۷] و لم يرد البراءة من خلق ذواتهم، و انما تبرأ من شركهم و قبائحهم [۵۸].

ترجمه

[۵۹] -۱۳- شیخ مفید می گوید: از امام هادی علیه السلام پرسیدند: آیا افعال بندگان خدا نیز مخلوق خداست؟ امام علیه السلام فرمود: اگر خدا خالق افعال بندگان خود بود از آن بیزاری نمی جست، در حالی که خدای سبحان می فرماید: «خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند»، او [در این آیه] از آفرینش وجود مشرکان بیزاری نجسته است، بلکه از شرک و زشتی های ایشان بیزاری جسته است.

تأیید عقاید حضرت عبدالعظیم حسنی

اشاره

[۶۰] -۱۴- قال الصدوق: حدثنا علی بن أحمد بن محمد بن عمران الدقاق رحمه الله و علی بن عبدالله الوراق قالوا: حدثنا محمد بن هارون الصوفی قال: حدثنا أبو تراب عبيدالله بن موسى الروياني، عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی قال: دخلت علی سیدی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن أبي طالب عليهم السلام، فلما بصر بي قال لي: مرحبا بك يا أبا القاسم! أنت ولينا حقا. قال: فقلت له: يا ابن رسول الله! انی أريد أن أعرض عليك ديني، فان كان مرضيا أثبت عليه حتى ألقى الله عزوجل، فقال: هات يا أبا القاسم! فقلت: انی أقول: ان الله تبارك و تعالی واحد ليس كمثله شيء، خارج عن الحدین: حد الابطال و حد التشبيه، و انه ليس بجسم و لا- صورة و لا عرض و لا جوهر بل هو مجسم الأجسام، و مصور الصور، و خالق الأعراض و الجواهر، و رب كل شيء و مالک و جاعله و محدثه، و أن محمدا عبده و رسوله، خاتم النبيين، فلا نبی بعده الى يوم القيامة. و أقول: ان الامام و الخليفة و ولی الأمر من بعده أمير المؤمنين علی بن أبي طالب، ثم الحسن، ثم الحسين، ثم علی بن الحسين، ثم محمد بن علی، ثم جعفر بن محمد، ثم موسی بن جعفر، ثم علی بن موسی، ثم محمد بن علی، ثم أنت يا مولای! فقال عليه السلام: و من بعدی الحسن ابني، فكيف للناس بالخلف من بعده؟ قال: فقلت: و كيف ذاك يا مولای؟! قال: لأنه لا يرى شخصه، و لا يحل ذكره باسمه حتى يخرج فيملاً الأرض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما. قال: فقلت: أقررت و أقول: ان وليهم ولی الله، و عدوهم عدو الله، و طاعتهم طاعة الله، و معصيتهم معصية الله، و أقول: ان المعراج حق، و المسألة في القبر حق، و ان الجنة حق، و ان النار حق، و الصراط حق، و الميزان حق، و ان الساعة آتية لا ريب فيها، و ان الله يبعث من في القبور. و أقول: ان الفرائض الواجبة بعد الولاية الصلاة و الزكاة و الصوم و الحج و الجهاد و الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر. فقال علی بن محمد عليهما السلام: يا أبا القاسم! هذا والله! دين الله الذي ارتضاه لعباده، فاثبت عليه ثبتك الله بالقول الثابت في الحياة الدنيا، و في الآخرة [۶۱].

ترجمه

[۶۲] -۱۴- صدوق رحمه الله با سند خود از حضرت عبدالعظیم فرزند عبدالله حسنی نقل می‌کند که گفت: خدمت سرورم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شرفیاب شدم، تا مرا دید فرمود: خوش آمدی ای ابوالقاسم! حقا که تو دوستدار ما هستی. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! می‌خواهم دینم را بر شما عرضه کنم، چنانچه پسندیده بود بر آن پایدار بمانم تا خدای سبحان را دیدار کنم. فرمود: جناب ابوالقاسم! بفرما. عرض کردم: من معتقدم که: خدای تبارک و تعالی یگانه‌ای است که هیچ چیز همانندش نیست، و از دو حد ابطال و تشبیه بیرون است [یعنی معدوم نیست، و شبیه به مخلوقات هم نیست]، او جسم و صورت و عرض و جوهر نیست، بلکه پدید آورنده‌ی اجسام، و خالق صورت‌ها، و آفریدگار اعراض و جواهر، و پروردگار و مالک و سازنده و پدید آورنده‌ی هر چیزی است. و معتقدم که: محمد - بنده و فرستاده‌ی او - خاتم پیامبران است که پس از او تا قیام قیامت هیچ پیامبری نخواهد آمد. و معتقدم که: امام، و جانشین، و ولی امر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام، سپس حسن علیه السلام، سپس حسین علیه السلام، سپس علی بن الحسن علیه السلام، سپس محمد بن علی علیه السلام، سپس جعفر بن محمد علیه السلام، سپس موسی بن جعفر علیه السلام، سپس علی بن موسی علیه السلام، سپس محمد بن علی علیه السلام، سپس تو هستی ای سرورم! حضرت علیه السلام فرمود: پس از من فرزندانم حسن علیه السلام است، و مردم در جانشین او چه می‌کنند؟! عرض کردم: سرورم! چگونه؟! فرمود: زیرا شخص او دیده نمی‌شود، و روا نیست نامش برده شود تا ظهور کند، و زمین را پر از عدل و داد کند، چنانکه از جور و ظلم پر شده است. عرض کردم: قبول دارم. و نیز معتقدم که: دوستدار آنان دوستدار خدا، و دشمن آنان دشمن خدا، و فرمانبری آنان فرمانبری خدا، و معصیت آنان معصیت خداست. و معتقدم که: معراج حق است، پرسش در قبر حق است، بهشت حق است، دوزخ حق است، صراط حق است، میزان حق است، و - بی تردید - قیامت پیاپی می‌شود، و خدا همه را از قبرها برمی‌انگیزد. و معتقدم که: تکالیف الهی پس از ولایت، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است. امام هادی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم! سوگند به خدا! این همان دینی است که خدا آن را برای بندگان خود پسندیده است، بر آن پایدار باش. خدا تو را در زندگی دنیا و در آخرت، با سخن استوار، ثابت بدارد.

درباره‌ی جبر و تفویض

اشاره

[۶۳] -۱۵- قال الحرانی: رسالته علیه السلام فی الرد علی أهل الجبر و التفویض [۶۴] و اثبات العدل و المنزلة بین المنزلتين: بسم الله الرحمن الرحيم من علی بن محمد، سلام علیکم و علی من اتبع الهدی و رحمه الله و برکاته، فانه ورد علی کتابکم، و فهمت ما ذکرتم من اختلافکم فی دینکم و حوضکم فی القدر و مقاله من یقول منکم بالجبر، و من یقول بالتفویض، و تفرقکم فی ذلک و تقاطعکم، و ما ظهر من العداوة بینکم، ثم سألتمونی عنه و بیانه لکم، و فهمت ذلک کله. اعلموا رحمکم الله! أنا نظرنا فی الآثار و کثرة ما جاءت به الأخبار، فوجدناها عند جمیع من ینتحل الاسلام ممن یعقل عن الله جل و عز لا تخلو من معینین: اما حق فیتبع، و اما باطل فیجتنب. و قد اجتمعت الأمة قاطبة لا- اختلاف بینهم، أن القرآن حق لا ریب فیہ عند جمیع أهل الفرق، و فی حال اجتماعهم مقرون بتصدیق الكتاب و تحقیقه مصیون مهتدون، و ذلک بقول رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تجتمع أمتی علی ضلالة. فأخبر أن جمیع ما اجتمعت علیه الأمة کله حق، هذا اذا لم یخالف بعضها بعضا، و القرآن حق لا اختلاف بینهم فی تنزیله و تصدیقه، فاذا شهد

القرآن بتصدیق خبر و تحقیقه و أنکر الخبر طائفة من الأمة لزمهم الاقرار به ضرورة حين اجتمعت في الأصل على تصديق الكتاب، فان هي جحدت و أنكرت لزمها الخروج من الملة. فأول خبر يعرف تحقیقه من الكتاب و تصدیقه و التماس شهادته علیه خبر ورد عن رسول الله صلى الله علیه و آله، و وجد بموافقة الكتاب و تصدیقه بحيث لا تخالفه أقاويلهم حيث قال: انى مخلف فيكم الثقلين: كتاب الله و عترتى أهل بيتى، لن تضلوا ما تمسكتم بهما، و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض. فلما وجدنا شواهد هذا الحديث فى كتاب الله نصاباً مثل قوله جل و عز: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة و يؤتون الزكاة و هم راعون و من يتول الله و رسوله و الذين آمنوا فان حزب الله هم الغالبون) [۶۵]. و روت العامة فى ذلك أخباراً لأئمة المؤمنين علیه السلام أنه تصدق بخاتمته و هو راعى، فشكر الله ذلك له و أنزل الآية فيه، فوجدنا رسول الله صلى الله علیه و آله قد أتى بقوله: من كنت مولاه فعلى مولاه، و بقوله: أنت منى بمنزلة هارون من موسى الا- أنه لا- نبى بعدى، و وجدناه يقول: على يقضى دينى و ينجز موعدى، و هو خليفتى عليكم من بعدى. فالخبر الأول الذى استنبطت منه هذه الأخبار خبر صحيح مجمع عليه، لا اختلاف فيه عندهم، و هو أيضاً موافق للكتاب، فلما شهد الكتاب بتصدیق الخبر، و هذه الشواهد الأخر لزم على الأمة الاقرار بها ضرورة، اذ كانت هذه الأخبار شواهداً من القرآن ناطقة و وافقت القرآن، و القرآن وافقها. ثم وردت حقائق الأخبار من رسول الله صلى الله علیه و آله عن الصادقين عليهما السلام، و نقلها قوم ثقات معروفون، فصار الاقتداء بهذه الأخبار فرضاً واجباً على كل مؤمن و مؤمنة لا يتعداه الا أهل العناد، و ذلك أن أقاويل آل رسول الله صلى الله علیه و آله متصلة بقول الله، و ذلك مثل قوله فى محكم كتابه: (ان الذين يؤذون الله و رسوله لعنهم الله فى الدنيا و الآخرة و أعد لهم عذاباً مهيناً) [۶۶]. و وجدنا نظير هذه الآية، قول رسول الله صلى الله علیه و آله: من آذى علياً فقد آذانى، و من آذانى فقد آذى الله، و من آذى الله يوشك أن ينتقم منه. و كذلك قوله صلى الله علیه و آله: من أحب علياً فقد أحبني، و من أحبني فقد أحب الله. و مثل قوله صلى الله علیه و آله فى بنى وليعة: لأبعثن اليهم رجلاً كنفسى، يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله، قم يا على! فسر اليهم. و قوله صلى الله علیه و آله يوم خيبر: لأبعثن غدا اليهم رجلاً يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله كراراً غير فرار لا- يرجع حتى يفتح الله عليه. فقضى رسول الله صلى الله علیه و آله بالفتح قبل التوجه، فاستشرف لكلامه أصحاب رسول الله صلى الله علیه و آله، فلما كان من الغد، دعا علياً عليه السلام فبعثه اليهم، فاصطفاه بهذه المنقبة، و سماه كراراً غير فرار، فسماه الله محباً لله و لرسوله، فأخبر أن الله و رسوله يحبانه، و انما قدمنا هذا الشرح و البيان دليلاً على ما أردنا، و قوة لما نحن مبينوه من أمر الجبر و التفويض و المنزلة بين المنزلتين، و بالله العون و القوة، و عليه نتوكل فى جميع أمورنا. فانا نبدأ من ذلك بقول الصادق عليه السلام: لا جبر و لا تفويض ولكن منزلة بين المنزلتين، و هى صحة الخلقة، و تخلية السرب، و المهلة فى الوقت، و الزاد مثل الراحلة، و السبب المهيح للفاعل على فعله، فهذه خمسة أشياء جمع به الصادق عليه السلام جوامع الفضل، فاذا نقص العبد منها خلقة كان العمل عنه مطروحاً بحسبه. فأخبر الصادق عليه السلام بأصل ما يجب على الناس من طلب معرفته، و نطق الكتاب بتصديقه، فشهد بذلك محكمات آيات رسوله، لأن الرسول و آله عليهم السلام لا يعدوا شيئاً من قوله، و أقاويلهم حدود القرآن، فاذا وردت حقائق الأخبار، و التمسست شواهداً من التنزيل فوجد لها موافقاً و عليها دليلاً كان الاقتداء بها فرضاً، لا يتعداه الا أهل العناد، كما ذكرنا فى أول الكتاب. و لما التمسنا تحقيق ما قاله الصادق عليه السلام من المنزلة بين المنزلتين، و انكاره الجبر و التفويض، وجدنا الكتاب قد شهد له، و صدق مقالته فى هذا. و خبر عنه أيضاً موافق لهذا، أن الصادق عليه السلام سئل: هل أجبر الله العباد على المعاصى؟ فقال الصادق عليه السلام: هو أعدل من ذلك. فقيل له: فهل فوض اليهم؟ فقال عليه السلام: هو أعز و أقهر لهم من ذلك. و روى عنه، أنه قال: الناس فى القدر على ثلاثة أوجه: رجل يزعم أن الأمر مفوض اليه، فقد وهن الله فى سلطانه فهو هالك، و رجل يزعم أن الله جل و عز أجبر العباد على المعاصى و كلفهم ما لا يطيقون فقد ظلم الله فى حكمه، فهو هالك، و رجل يزعم أن الله كلف العباد ما يطيقون و لم يكلفهم ما لا يطيقون، فاذا أحسن حمد الله، و اذا أساء استغفر الله، فهذا مسلم بالغ. فأخبر عليه السلام: أن من تقلد الجبر و التفويض، و دان بهما فهو على خلاف الحق، فقد شرحت الجبر الذى من دان به يلزمه الخطأ، و أن الذى يتقلد التفويض يلزمه

الباطل، فصارت المنزلة بين المنزلتين بينهما. ثم قال عليه السلام: و أضرِب لكل باب من هذه الأبواب مثلاً يقرب المعنى للطالب، و يسهل له البحث عن شرحه تشهد به محكمات آيات الكتاب، و تحقق تصديقه عند ذوى الألباب، و بالله التوفيق والعصمة. فأما الجبر الذى يلزم من دان به الخطأ فهو قول من زعم أن الله جل و عز أجبر العباد على المعاصى و عاقبهم عليها، و من قال بهذا القول، فقد ظلم الله فى حكمه و كذبه و رد عليه قوله: (و لا يظلم ربك أحدا) [٦٧]، و قوله: (ذلك بما قدمت يداك و أن الله ليس بظلام للعبيد) [٦٨]، و قوله: (ان الله لا يظلم الناس شيئا و لكن الناس أنفسهم يظلمون) [٦٩]، مع آى كثيرة فى ذكر هذا. فمن زعم أنه مجبر على المعاصى، فقد أحال بذنبه على الله و قد ظلمه فى عقوبته، و من ظلم الله، فقد كذب كتابه، و من كذب كتابه، فقد لزمه الكفر باجتماع الأُمَّة، و مثل ذلك مثل رجل ملك عبدا مملوكا لا يملك نفسه، و لا يملك عرضا من عرض الدنيا و يعلم مولاه ذلك منه، فأمره على علم منه بالمصير الى السوق لحاجة يأتيه بها، و لم يملكه ثمن ما يأتيه به من حاجته و علم المالك أن على الحاجة رقيقا لا يطمع أحد فى أخذها منه الا بما يرضى به من الثمن، و قد وصف مالك هذا العبد نفسه بالعدل و النصفه، و اظهار الحكمة و نفى الجور، و أوعد عبده ان لم يأتيه بحاجته أن يعاقبه على علم منه بالرقيب الذى على حاجته أنه سيمنعه، و علم أن المملوك لا يملك ثمنها و لم يملكه ذلك. فلما صار العبد الى السوق و جاء ليأخذ حاجته التى بعته المولى لها، وجد عليها مانعا يمنع منها الا بشراء، و ليس يملك العبد ثمنها، فانصرف الى مولاه خائبا بغير قضاء حاجته، فاغتاظ مولاه من ذلك و عاقبه عليه، أليس يجب فى عدله و حكمه أن لا يعاقبه، و هو يعلم أن عبده لا يملك عرضا من عروض الدنيا و لم يملكه ثمن حاجته، فان عاقبه عاقبه ظلما معتديا عليه، مبطلا لما وصف من عدله و حكمته و نصفته، و ان لم يعاقبه كذب نفسه فى وعيده اياه حين أوعدته بالكذب و الظلم اللذين ينفيان العدل و الحكمة، تعالى عما يقولون علوا كبيرا. فمن دان بالجبر أو بما يدعو الى الجبر، فقد ظلم الله و نسبه الى الجور و العدوان، اذ أوجب على من أجبره العقوبة، و من زعم أن الله أجبر العباد، فقد أوجب على قياس قوله: ان الله يدفع عنهم العقوبة، و من زعم أن الله يدفع عن أهل المعاصى العذاب، فقد كذب الله فى وعيده حيث يقول: (بلى من كسب سيئة و أحاطت به خطيئته فأولئك أصحاب النار هم فيها خالدون) [٧٠]، و قوله: (ان الذين يأكلون أموال اليتامى ظلما انما يأكلون فى بطونهم نارا و سيصلون سعيرا) [٧١] و قوله: (ان الذين كفروا بآياتنا سوف نصليهم نارا كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزا حكيما) [٧٢] مع آى كثيرة فى هذا الفن ممن كذب وعيد الله. و يلزمه فى تكذيبه آية من كتاب الله الكفر، و هو ممن قال الله: (أفتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الا- خزى فى الحياة الدنيا و يوم القيامة يردون الى أشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون) [٧٣] بل نقول: ان الله جل و عز جازى العباد على أعمالهم، و يعاقبهم على أفعالهم بالاستطاعة التى ملكهم اياها، فأمرهم و نهاهم بذلك، و نطق كتابه: (من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها و هم لا يظلمون) [٧٤]، و قال جل ذكره: (يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا و ما عملت من سوء تود لو أن بينها و بينه أمدا بعيدا و يحذركم الله نفسه) [٧٥] و قال: (اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم) [٧٦]. فهذه آيات محكمات تنفى الجبر و من دان به، و مثلها فى القرآن كثير، اختصرنا ذلك لثلاث بطول الكتاب، و بالله التوفيق. و أما التفويض الذى أبطله الصادق عليه السلام و أخطأ من دان به و تقلده فهو قول القائل: ان الله جل ذكره فوض الى العباد اختياره أمره و نهيه و أهملهم. و فى هذا كلام دقيق لمن يذهب الى تحريره و دقته، و الى هذا ذهبت الأئمة المهتديّة من عترّة الرسول صلى الله عليه و آله، فانهم قالوا: لو فوض اليهم على جهة الاهمال لكان لازما له رضا ما اختاروه و استوجبوا منه الثواب، و لم يكن عليهم فيما جنوه العقاب اذا كان الاهمال واقعا. و تنصرف هذه المقالة على معنيين: اما أن يكون العباد تظاهروا عليه، فألزموه قبول اختيارهم بأرائهم ضرورة كره ذلك، أم أحب فقد لزمه الوهن، أو يكون جل و عز عجز عن تعبدهم بالأمر و النهى على ارادته كرهوا، أو أحبوا ففوض أمره و نهيه اليهم، و أجزاهما على محبتهم اذ عجز عن تعبدهم بارادته، فجعل الاختيار اليهم فى الكفر و الايمان. و مثل ذلك مثل رجل ملك عبدا ابتاعه ليخدمه، و يعرف له فضل ولايته و يقف عند أمره و نهيه، و ادعى مالك العبد أنه قاهر عزيز حكيم، فأمر عبده و نهاه، و وعده على اتباع أمره عظيم الثواب، و أوعدته على معصيته أليم

العقاب، فخالف العبد ارادة مالكة، و لم يقف عند أمره و نهيه، فأى أمر أمره، أو أى نهى نهاه عنه لم يأت على ارادة المولى، بل كان العبد يتبع ارادة نفسه و اتباع هواه، و لا- يطيق المولى أن يرده الى اتباع أمره و نهيه و الوقوف على ارادته، ففوض اختيار أمره و نهيه اليه، و رضى منه بكل ما فعله على ارادة العبد، لا على ارادة المالك، و بعثه فى بعض حوائجه و سمي له الحاجة، فخالف على مولاه و قصد لارادة نفسه و اتبع هواه، فلما رجع الى مولاه نظر الى ما أتاه به، فاذا هو خلاف ما أمره به، فقال له: لم أتيتنى بخلاف ما أمرتك؟ فقال العبد: اتكلت على تفويضك الأمر الى، فاتبعت هواى و ارادتى لأن المفوض اليه غير محظور عليه. فاستحال التفويض، أو ليس يجب على هذا السبب اما أن يكون المالك للعبد قادرا يأمر عبده باتباع أمره و نهيه على ارادته لا على ارادة العبد، و يملكه من الطاقة بقدر ما يأمره به و ينهاه عنه، فاذا أمره بأمر و نهاه عن نهى عرفه الثواب و العقاب عليهما، و حذره و رغبه بصفة ثوابه و عقابه، ليعرف العبد قدرة مولاه بما ملكه من الطاقة لأمره و نهيه و ترغيبه و ترهيبه، فيكون عدله و انصافه شاملا له و حجته واضحة عليه للاعذار و الانذار. فاذا اتبع العبد أمر مولاه جازاه، و اذا لم يزدجر عن نهيه عاقبه، أو يكون عاجزا غير قادر، ففوض أمره اليه أحسن أم أساء، أطاع أم عصى، عاجز عن عقوبته، و رده الى اتباع أمره، و فى اثبات العجز نفى القدرة و التأله و ابطال الأمر و النهى و الثواب و العقاب و مخالفة الكتاب، اذ يقول: (و لا يرضى لعباده الكفر و ان تشكروا يرضه لكم) [٧٧]، و قوله عزوجل: (اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و أنتم مسلمون) [٧٨]، و قوله: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون - ما أريد منهم من رزق و ما أريد أن يطعمون) [٧٩]، و قوله: (اعبدوا الله و لا تشركوا به شيئا) [٨٠]، و قوله: (أطيعوا الله و رسوله و لا تولوا عنه و أنتم تسمعون) [٨١]. فمن زعم أن الله تعالى فوض أمره و نهيه الى عباده فقد أثبت عليه العجز و أوجب عليه قبول كل ما عملوا من خير و شر، و أبطل أمر الله و نهيه و وعده و وعيده لعله ما زعم أن الله فوضها اليه، لأن المفوض اليه يعمل بمشيئته، فان شاء الكفر أو الايمان كان غير مردود عليه و لا محظور، فمن دان بالتفويض على هذا المعنى، فقد أبطل جميع ما ذكرنا من وعده و وعيده و أمره و نهيه، و هو من أهل هذه الآية: (أفتؤمنون ببعض الكتاب و تكفرون ببعض فما جزاء من يفعل ذلك منكم الا خزي الحياة الدنيا و يوم القيامة يردون الى أشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون) [٨٢] تعالى الله عما يدين به أهل التفويض علوا كبيرا. لكن نقول: ان الله جل و عز خلق الخلق بقدرته، و ملكهم استطاعة تعبدهم بها، فأمرهم و نهاهم بما أراد، فقبل منهم اتباع أمره، و رضى بذلك لهم و نهاهم عن معصيته، و ذم من عصاه، و عاقبه عليها، و لله الخيرة فى الأمر و النهى، يختار ما يريد و يأمر به، و ينهى عما يكره، و يعاقب عليه بالاستطاعة التى ملكها عباده لاتباع أمره، و اجتناب معاصيه لأنه ظاهر العدل و النصفه و الحكمة البالغة، بالغ الحجة بالاعذار و الانذار، و اليه الصفوة يصطفى من عباده من يشاء لتبليغ رسالته، و احتجاجه على عباده، اصطفى محمدا صلى الله عليه و آله، و بعثه برسالاته الى خلقه. فقال: من قال من كفار قومه حسدا و استكبارا: (لولا- نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم) [٨٣] يعنى بذلك أمية بن أبى الصلت و أبا مسعود الثقفى، فأبطل الله اختيارهم و لم يجز لهم آراءهم حيث يقول: (أهم يقسمون رحمت ربك نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحياة الدنيا و رفعا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا و رحمت ربك خير مما يجمعون) [٨٤]. و لذلك اختار من الأمور ما أحب و نهى عما كره، فمن أطاعه أثابه، و من عصاه عاقبه، و لو فوض اختيار أمره الى عباده لأجاز لقريش اختيار أمية بن أبى الصلت و أبى مسعود الثقفى، اذ كانا عندهم أفضل من محمد صلى الله عليه و آله، فلما أدب الله المؤمنين بقوله: (و ما كان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضى الله و رسوله أمرا أن يكون لهم الخيرة من أمرهم) [٨٥] فلم يجز لهم الاختيار بأهوائهم، و لم يقبل منهم الا اتباع أمره و اجتناب نهيه على يدي من اصطفاه، فمن أطاعه رشد و من عصاه ضل و غوى، و لزمته الحجة بما ملكه من الاستطاعة لاتباع أمره و اجتناب نهيه، فمن أجل ذلك حرمه ثوابه، و أنزل به عقابه. و هذا القول بين القولين ليس بجبر و لا تفويض. و بذلك أخبر أمير المؤمنين صلى الله عليه و آله عباية بن ربعى الأسدى حين سأله عن الاستطاعة التى بها يقوم و يقعد و يفعل، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: سألت عن الاستطاعة تملكها من دون الله، أو مع الله، فسكت عباية، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: قل يا عباية! قال: و ما أقول؟ قال عليه السلام: ان قلت: انك تملكها مع الله قتلتك، و ان قلت: تملكها دون الله قتلتك، قال عباية: فما أقول يا أمير المؤمنين؟! قال

عليه السلام: تقول: انك تملكها بالله الذي يملكها من دونك فان يملكها اياك كان ذلك من عطائه و ان يسلبكها كان ذلك من بلائه، هو المالك لما ملكك، و القادر على ما عليه أقدرك، أما سمعت الناس يسألون الحول و القوة حين يقولون: لا حول و لا قوة الا بالله. قال عباية: و ما تأويلها يا أمير المؤمنين؟! قال عليه السلام: لا حول عن معاصي الله الا بعصمة الله، و لا قوة لنا على طاعة الله الا بعون الله. قال: فوثب عباية، فقبل يديه و رجله. و روى عن أمير المؤمنين عليه السلام حين أتاه نجدة يسأله عن معرفة الله، قال: يا أمير المؤمنين! بماذا عرفت ربك؟ قال عليه السلام: بالتمييز الذي خولني و العقل الذي دلني. قال: أفعجبول أنت عليه؟ قال: لو كنت مجبولاً ما كنت محموداً على احسان، و لا مذموماً على اساءة، و كان المحسن أولى باللائمة من المسيء، فعلمت أن الله قائم باق و ما دونه حدث حائل زائل، و ليس القديم الباقي كالحدث الزائل. قال نجدة: أجدك أصبحت حكيماً يا أمير المؤمنين! قال: أصبحت مخيراً، فان أتيت السيئة بمكان الحسنه فأنا المعاقب عليها. و روى عن أمير المؤمنين عليه السلام انه قال لرجل سأله بعد انصرافه من الشام، فقال: يا أمير المؤمنين! أخبرنا عن خروجنا الى الشام بقضاء و قدر؟ قال عليه السلام: نعم، يا شيخ! ما علوتم تلعث، و لا هبطتم واديا الا بقضاء و قدر من الله. فقال الشيخ: عندالله أحتسب عنائي يا أمير المؤمنين! فقال عليه السلام: مه يا شيخ! فان الله قد عظم أجركم في مسيركم و أنتم سائرون، و في مقامكم و أنتم مقيمون، و في انصرافكم و أنتم منصرفون، و لم تكونوا في شيء من أموركم مكرهين و لا اليه مضطرين، لعلك ظننت أنه قضاء حتم و قدر لازم، لو كان ذلك كذلك لبطل الثواب و العقاب، و لسقط الوعد و الوعيد، و لما ألزمت الأشياء أهلها على الحقائق، ذلك مقالة عبدة الأوثان و أولياء الشيطان. ان الله جل و عز أمر تخييراً و نهى تحذيراً، و لم يطع مكرها، و لم يعص مغلوباً، و لم يخلق السماوات و الأرض و ما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار، فقام الشيخ فقبل رأس أمير المؤمنين عليه السلام و أنشأ يقول: أنت الامام الذي نرجو بطاعته يوم النجاة من الرحمن غفرانا أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً جزاك ربك عنا فيه رضوانا فليس معذرة في فعل فاحشة قد كنت راكبها ظلماً و عصياناً فقد دل أمير المؤمنين عليه السلام على موافقة الكتاب، و نفى الجبر و التفويض اللذين يلزمان من دان بهما و تقلدهما الباطل و الكفر، و تكذيب الكتاب، و نعوذ بالله من الضلالة و الكفر، ولسنا ندين بجبر و لا تفويض، لكننا نقول: بمنزلة بين المنزلتين، و هو الامتحان و الاختبار بالاستطاعة التي ملكنا الله، و تعبدنا بها على ما شهد به الكتاب، و دان به الأئمة الأبرار من آل الرسول صلوات الله عليهم. و مثل الاختبار بالاستطاعة مثل رجل ملك عبداً و ملك مالا كثيراً أحب أن يختبر عبده على علم منه بما يؤول اليه، فملكه من ماله بعض ما أحب، و وقفه على أمور عرفها العبد، فأمره أن يصرف ذلك المال فيها ونهاه عن أسباب لم يجبهها، و تقدم اليه أن يجتنبها و لا ينفق من ماله فيها، و المال يتصرف في أي الوجين. فصرف المال: أحدهما في اتباع أمر المولى و رضاه، و الآخر صرفه في اتباع نهيه و سخطه، و أسكنه دار اختبار أعلمه أنه غير دائم له السكنى في الدار، و أن له داراً غيرها، و هو مخرجه اليها فيها ثواب و عقاب دائماً. فان أنفذ العبد المال الذي ملكه مولاه في الوجه الذي أمره به جعل له ذلك الثواب الدائم في تلك الدار التي أعلمه أنه مخرجه اليها، و ان أنفق المال في الوجه الذي نهاه عن انفاقه فيه جعل له ذلك العقاب الدائم في دار الخلود، و قد حد المولى في ذلك حداً معروفاً، و هو المسكن الذي أسكنه في الدار الأولى، فاذا بلغ الحد استبدل المولى بالمال و بالعبد، على أنه لم يزل مالكا للمال و العبد في الأوقات كلها، الا أنه وعد أن لا يسلبه ذلك المال ما كان في تلك الدار الأولى، الى أن يستتم سكناه فيها فوفى له، لأن من صفات المولى العدل و الوفاء و النصفه و الحكمة، أو ليس يجب ان كان ذلك العبد صرف ذلك المال في الوجه المأمور به، أن يفى له بما وعده من الثواب و تفضل عليه، بأن استعمله في دار فانية، و أثابه على طاعته فيها نعيماً دائماً في دار باقية دائمة، و ان صرف العبد المال الذي ملكه مولاه أيام سكناه تلك الدار الأولى في الوجه المنهى عنه، و خالف أمر مولاه كذلك تجب عليه العقوبة الدائمة التي حذرنا اياها، غير ظالم له لما تقدم اليه، و أعلمه و عرفه و أوجب له الوفاء بوعده و وعيده، بذلك يوصف القادر القاهر. و أما المولى فهو الله جل و عز، و أما العبد فهو ابن آدم المخلوق، و المال قدرة الله الواسعة، و محنته اظهاره الحكمة و القدرة، و الدار الفانية هي الدنيا، و بعض المال الذي ملكه مولاه هو الاستطاعة التي ملك ابن آدم، و الأمور التي أمر الله بصرف المال اليها، هو الاستطاعة لاتباع

الأنبياء، و الاقرار بما أوردوه عن الله جل و عز، و اجتناب الأسباب التي نهى عنها هي طرق ابليس. و أما وعده فالنعيم الدائم و هي الجنة، و أما الدار الفانية فهي الدنيا، و أما الدار الأخرى فهي الدار الباقية و هي الآخرة. و القول بين الجبر و التفويض، هو الاختبار و الامتحان و البلوى بالاستطاعة التي ملك العبد و شرحها في الخمسة الأمثال التي ذكرها الصادق عليه السلام أنها جمعت جوامع الفضل، و أنا مفسرها بشواهد من القرآن و البيان، ان شاء الله. أما قول الصادق عليه السلام فان معناه كمال الخلق للانسان، و كمال الحواس، و ثبات العقل و التمييز، و اطلاق اللسان بالنطق، و ذلك قول الله: (و لقد كرّمنا بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلاً) [٨٦]، فقد أخبر عزوجل عن تفضيله بنى آدم على سائر خلقه من البهائم و السباع و دواب البحر و الطير و كل ذى حركة تدركه حواس بنى آدم بتميز العقل و النطق، و ذلك قوله: (لقد خلقنا الانسان فى أحسن تقويم) [٨٧]، و قوله: (يا أيها الانسان ما غرّك بربك الكريم - الذى خلقك فسواك فعدلك - فى أى صورة ما شاء ربك) [٨٨]، و فى آيات كثيرة. فأول نعمة الله على الانسان، صحة عقله، و تفضيله على كثير من خلقه، بكمال العقل و تمييز البيان، و ذلك أن كل ذى حركة على بساط الأرض هو قائم بنفسه بحواسه، مستكمل فى ذاته، ففضل بنى آدم بالنطق الذى ليس فى غيره من الخلق المدرك بالحواس، فمن أجل النطق ملك الله ابن آدم غيره من الخلق حتى صار أمراً ناهياً، و غيره مسخر له كما قال الله: (كذلك سخرها لكم لتكبروا الله على ما هداكم) [٨٩]، و قال: (و هو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً و تستخرجوا منه حليّة تلبسونها) [٩٠]، و قال: (و الأنعام خلقها لكم فيها دفاء و منافع و منها تأكلون - و لكم فيها جمال حين تريحون و حين تسرحون - و تحمل أثقالكم الى بلد لم تكونوا بالغيه الا- بشق الأنفس) [٩١]. فمن أجل ذلك دعا الله الانسان الى اتباع أمره، و الى طاعته بتفضيله اياه باستواء الخلق و كمال النطق و المعرفة بعد أن ملكهم استطاعة ما كان تعبدهم به بقوله: (فاتقوا الله ما استطعتم و اسمعوا و أطيعوا) [٩٢]، و قوله: (لا يكلف الله نفساً الا وسعها) [٩٣]، و قوله: (لا- يكلف الله نفساً الا- ما آتاها) [٩٤]، و فى آيات كثيرة. فاذا سلب من العبد حاسة من حواسه رفع العمل عنه بحاسته كقوله: (ليس على الأعمى حرج و لا على الأعرج حرج) [٩٥]، فقد رفع عن كل من كان بهذه الصفة الجهاد و جميع الأعمال التي لا يقوم بها، و كذلك أوجب على ذى اليسار الحج و الزكاة لما ملكه من استطاعة ذلك، و لم يوجب على الفقير الزكاة و الحج، قوله: (ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلاً) [٩٦]، و قوله فى الظهار: (و الذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبته - الى قوله - فمن لم يستطع فاطعام ستين مسكيناً) [٩٧]. كل ذلك دليل على أن الله تبارك و تعالى لم يكلف عباده الا ما ملكهم استطاعته بقوة العمل به، و نهاهم عن مثل ذلك فهذه صحة الخلق. و أما قوله تخليّة السرب [٩٨] فهو الذى ليس عليه رقيب يحظر عليه و يمنعه العمل بما أمره الله به، و ذلك قوله فيمن استضعف و حظر عليه العمل فلم يجد حيلة و لا يهتدى سبيلاً، كما قال الله تعالى: (الا المستضعفين من الرجال و النساء و الولدان لا يستطيعون حيلة و لا يهتدون سبيلاً) [٩٩]، فأخبر أن المستضعف لم يخل سربه، و ليس عليه من القول شيء اذا كان مطمئن القلب بالايمان. و أما المهلة فى الوقت فهو العمر الذى يمتع الانسان من حد ما تجب عليه المعرفة الى أجل الوقت، و ذلك من وقت تمييزه و بلوغ الحلم الى أن يأتيه أجله، فمن مات على طلب الحق و لم يدرك كماله فهو على خير، و ذلك قوله: (و من يخرج من بيته مهاجراً الى الله و رسوله) [١٠٠]، و ان كان لم يعمل بكمال شرائعه لعل ما لم يمهل فى الوقت الى استتمام أمره، و قد حظر على البالغ ما لم يحظر على الطفل اذا لم يبلغ الحلم فى قوله: (و قل للمؤمنات يغضضن من أبصارهن) [١٠١] الآية، فلم يجعل عليهن حرجاً فى ابداء الزينة للطفل، و كذلك لا تجرى عليه الأحكام. و أما قوله: الزاد، فمعناه الجدة و البلغة التي يستعين بها العبد على ما أمره الله به، و ذلك قوله: (ما على المحسنين من سبيل) [١٠٢]، ألا ترى أنه قبل عذر من لم يجد ما ينفق، و أزم الحجة كل من أمكنته البلغة و الراحلة للحج و الجهاد و أشباه ذلك، و كذلك قبل عذر الفقراء، و أوجب لهم حقا فى مال الأغنياء بقوله: (للفقراء الذين أحصروا فى سبيل الله) [١٠٣]، فأمر باعفائهم و لم يكلفهم الاعداد لما لا يستطيعون و لا يملكون. و أما قوله فى السبب المهيج؛ فهو النية التي هي داعية الانسان الى جميع الأفعال و حاستها القلب، فمن فعل فعلاً و كان بدين لم يعقد قلبه على ذلك لم يقبل الله منه عملاً الا بصدق النية، و لذلك أخبر عن المنافقين بقوله: (يقولون بأفواههم

ما ليس في قلوبهم و الله أعلم بما يكتُمون) [۱۰۴]. ثم أنزل على نبيه صلى الله عليه و آله توبيخاً للمؤمنين: (يا أيها الذين آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون) [۱۰۵]، فإذا قال الرجل قولاً، و اعتقد في قوله دعتة النية إلى تصديق القول باظهار الفعل، و اذا لم يعتقد القول لم تتبين حقيقته، و قد أجاز الله صدق النية، و ان كان الفعل غير موافق لها لعلهُ مانع يمنع اظهار الفعل في قوله: (الا من أكره و قلبه مطمئن بالايمان) [۱۰۶] و قوله: (لا- يؤاخذكم الله باللغو في أيمانكم) [۱۰۷]. فدل القرآن و أخبار الرسول صلى الله عليه و آله أن القلب مالِك لجميع الحواس يصحح أفعالها و لا- يبطل ما يصحح القلب شيئاً. فهذا شرح جميع الخمسة الأمثال التي ذكرها الصادق عليه السلام أنها تجمع المنزلة بين المنزلتين، و هما الجبر و التفويض، فإذا اجتمع في الانسان كمال هذه الخمسة الأمثال و جب عليه العمل كاملاً لما أمر الله عزوجل به و رسوله، و اذا نقص العبد منها خلّة كان العمل عنها مطروحاً بحسب ذلك. فأما شواهد القرآن على الاختبار و البلوى بالاستطاعة التي تجمع القول بين القولين فكثيرة، و من ذلك قوله: (لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم و الصابرين و نبولوا أخباركم) [۱۰۸]، و قال: (سنستدرجهم من حيث لا يعلمون) [۱۰۹]، و قال: (الم - أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمناً و هم لا يفتنون) [۱۱۰]، و قال في الفتن التي معناها الاختبار: (و لقد فتنا سليمان) [۱۱۱]، و قال في قصة موسى عليه السلام: (فانا قد فتنا قومك من بعدك و أضلهم السامري) [۱۱۲]، و قول موسى: (ان هي الا- فتنتك) [۱۱۳] أي اختبارك، فهذه الآيات يقاس بعضها ببعض، و يشهد بعضها لبعض. و أما آيات البلوى بمعنى الاختبار قوله: (ليلوكم في ما آتاكم) [۱۱۴]، و قوله: (ثم صرفكم عنهم ليبتليكم) [۱۱۵]، و قوله: (انا بلوناهم كما بلونا أصحاب الجنة) [۱۱۶]، و قوله: (خلق الموت و الحياة ليلوكم أيكم أحسن عملاً- [۱۱۷]، و قوله: (و اذا ابتلى ابراهيم ربه بكلمات) [۱۱۸]، و قوله: (و لو يشاء الله لانصر منكم و لكن ليلوكم بعضكم ببعض) [۱۱۹]. و كل ما في القرآن من بلوى هذه الآيات التي شرح أولها فهي اختبار، و أمثالها في القرآن كثيرة، فهي اثبات الاختبار و البلوى، أن الله جل و عز لم يخلق الخلق عبثاً، و لا أهملهم سدى، و لا أظهر حكمته لعباً، و بذلك أخبر في قوله: (أفحسبتم أنما خلقناكم عبثاً) [۱۲۰] . فان قال قائل: فلم يعلم الله ما يكون من العباد حتى اختبرهم؟ قلنا: بلى، قد علم ما يكون منهم قبل كونه، و ذلك قوله: (و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه) [۱۲۱]، و انما اختبرهم ليعلمهم عدله، و لا- يعذبهم الا بحجة بعد الفعل، و قد أخبر بقوله: (و لو أنا أهلكناهم لعذاب من قبله لقالوا ربنا لو لا أرسلت الينا رسولا) [۱۲۲]، و قوله: (و ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا- [۱۲۳]، و قوله: (رسلا مبشرين و منذرين) [۱۲۴]. فالاختبار من الله بالاستطاعة التي ملكها عبده، و هو القول بين الجبر و التفويض، و بهذا نطق القرآن، و جرت الأخبار عن الأئمة من آل الرسول عليهم السلام. فان قالوا: ما الحجة في قول الله: (يضل من يشاء و يهدي من يشاء) [۱۲۵] و ما أشبهها؟ قيل: مجاز هذه الآيات كلها على معنيين: أما أحدهما فاخبار عن قدرته، أي أنه قادر على هداية من يشاء و ضلال من يشاء، و اذا أجبرهم بقدرته على أحدهما لم يجب لهم ثواب، و لا عليهم عقاب على نحو ما شرحنا في الكتاب. و المعنى الآخر أن الهداية منه تعريفه كقوله: (و أما ثمود فهديناهم) [۱۲۶]، أي عرفناهم: (فاستحبوا العمى على الهدى) [۱۲۷]، فلو أجبرهم على الهدى لم يقدرُوا أن يضلوا، و ليس كلما وردت آية مشتبهة كانت الآية حجة على محكم الآيات اللواتي أمرنا بالأخذ بها، من ذلك قوله: (منه آيات محكمات هن أم الكتاب و آخر متشابهات فأما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأويله و ما يعلم) [۱۲۸] و قال: (فبشر عباد الذين يستمعون القول فيتبعون أحسنه) [۱۲۹]، أي أحكمه و أشرحه: (أولئك الذين هداهم الله و أولئك هم أولوا الألباب) [۱۳۰]. و فبقنا الله و اياكم الى القول و العمل لما يحب و يرضى، و جنبنا و اياكم معاصيه، بمنه و فضله، و الحمد لله كثيرا كما هو أهله، و صلى الله على محمد و آله الطيبين، و حسبنا الله و نعم الوكيل [۱۳۱].

ترجمه

[۱۳۲] - ۱۵- نامه‌ی امام هادی علیه السلام در رد اهل جبر و تفویض، و اثبات عدل، و مرتبه‌ی بین جبر و تفویض: بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان از علی بن محمد [به اهل اهواز که در مورد جبر و تفویض پرسیده، و جویای نظر حق در این زمینه‌اند]. سلام و

رحمت و برکات خدا بر شما باد، و بر هر کس که از هدایت الهی پیروی کند، نامه‌ی شما به دستم رسید، و از مضمون آن - که حاکی از اختلاف در امر دین، و غور در مباحث [قضا و] قدر، و این که جمعی به جبر، و جمعی به تفویض باور دارند، و [بدینسان] کارتان به تفرقه و جدایی و دشمنی کشیده است، و سرانجام نظر مرا خواسته‌اید - آگاه شدم. بدانید خدایتان رحمت کند که: ما در روایات، و اخبار فراوانی که وارد شده نظر کرده چنین یافتیم که: آنچه همه‌ی فرق اسلام - که علم خود را از [سنت و کتاب] خدا می‌گیرند - نقل کرده‌اند، از دو حال خارج نیست: یا حق است که باید پذیرفت، و یا باطل است که باید رد کرد. و همه‌ی فرق اسلامی اجماع و اتفاق نظر دارند که: قرآن حق است، هیچ یک از آحاد امت در آن تردیدی ندارد، همه به حقانیت آن اعتراف دارند، و در این مسئله به حقیقت رسیده‌اند، و حق می‌گویند، چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «امت من بر گمراهی تجمع نمی‌کنند»، پس خبر داده است که: آنچه مورد اجماع امت باشد حق است، به شرط اینکه هیچ اختلافی در میان نباشد. و در حقانیت نزول قرآن [از جانب خدا]، و صحتش هیچ اختلافی نیست. حال اگر قرآن، حدیثی را مورد تصدیق و تأیید قرار داد، و آن را جمعی از امت انکار کردند، به ناچار باید [دست از انکار بکشند، و] آن را بپذیرند، به حکم اینکه همه بر حقانیت قرآن اجماع دارند، و اگر به جحد و انکار خود ادامه دهند، محکوم به خروج از دین‌اند. و نخستین خبری که حقانیت و صدق آن از قرآن به دست می‌آید، و می‌توان کتاب خدا را بر آن گواه گرفت، حدیثی است که بر طبق کتاب خدا از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده، و اختلاف کلمه‌ای در آن نیست، که فرمود: «من در میان شما دو چیز گرانبها می‌گذارم: کتاب خدا، و عترتم یعنی اهل بیتم، که تا بر آن‌ها تمسک جوید هرگز گمراه نشوید، و این دو هیچگاه از هم جدا نشوند تا کنار حوض [کوثر] بر من وارد شوند». و ما چون شواهد صدق این حدیث را به صراحت در قرآن می‌یابیم، آنجا که می‌فرماید: «ولی [و صاحب اختیار] شما، تنها خدا و پیامبر اوست، و کسانی که ایمان آورده‌اند، همان کسانی که نماز را به پا می‌دارند، و زکات را در حال رکوع می‌پردازند، و هر کس خدا و پیامبر او، و کسانی را که ایمان آورده‌اند، ولی [و صاحب اختیار] خود بگیرد، [پیروز است، چرا که] حزب خدا همان پیروزمندانند»، و روایات اهل سنت گواه است که: این آیه در شأن امیرمؤمنان علیه السلام است، که در رکوع انگشترش را صدقه داد، و خداوند با فرستادن این آیه از او تشکر کرد، [پس باید از آن پیروی کنیم] و پیامبر صلی الله علیه و آله را هم می‌بینیم که [در تأیید این آیه] فرموده است: «هر که من مولا - [و صاحب اختیار] اویم، علی مولای اوست»، و فرموده است: «تو [ای علی!] نسبت به من، همچون هارونی نسبت به موسی، جز این که پس از من پیامبری نیست»، و نیز فرموده است: «علی بدهی [های] مرا می‌پردازد، و وعده [های] مرا وفا می‌کند و پس از من، جانشین من بر شماست». بنابراین خبر اول [یعنی حدیث ثقلین] - که منشأ صدور اخبار دیگر است - صحیح، مورد اجماع، بی‌اختلاف، و موافق کتاب خداست، و چون این حدیث، و احادیث دیگر، مورد تصدیق و گواهی قرآن‌اند، پس باید همه‌ی امت آن‌ها را بپذیرند، [و از آن‌ها پیروی کنند] زیرا از قرآن شاهد گویا دارند، آن‌ها با قرآن موافقند، و قرآن با آن‌ها موافق. علاوه بر این که حقایق [و مضامین] اخبار رسول خدا صلی الله علیه و آله از راستگویان [یعنی آل پیامبر] نقل شده، و گروهی موثق و شناخته شده آن‌ها را نقل کرده‌اند، پس پیروی از این اخبار بر هر مرد و زن مؤمن واجب است، و جز معاندان [لجوج]، از آن‌ها نگذرند، زیرا گفتار آل پیامبر صلی الله علیه و آله به گفتار خدا پیوسته است، که خدای سبحان فرمود: «آنان که خدا و پیامبرش را آزار می‌رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده، و برایشان عذابی خوار کننده آماده کرده است»، و می‌بینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نظیر آن فرمود: «هر که علی علیه السلام را بیازارد مرا آزرده است، و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است، و هر که خدا را بیازارد، به زودی به انتقام او دچار شود»، و فرمود: «هر که علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته است». و درباره‌ی قبیله‌ی بنی ولیع فرمود: [اینک] مردی را چون خودم به سوی [نبرد با] آنان می‌فرستم که خدا و پیامبرش را دوست دارد، و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند، علی جان! برخیز و به سوی آنان روان شو». و در جنگ خیبر فرمود: «فردا مردی را به سوی [نبرد با] خیبریان می‌فرستم که خدا و پیامبرش را دوست

دارد، و خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند، مردی که پیایی حمله کند، و هیچگاه نگریزد، و تا خدا [این قلعه‌ها را] به دستش نگشاید برنگردد». پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش از اعزام او، مژده‌ی فتح داد، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، همه سرکشیدند [تا بدانند این افتخار از آن کیست]، و چون فردا شد، علی علیه‌السلام را فرا خواند، و به سوی [نبرد با] ایشان فرستاد، آری او را برای این فضیلت [بزرگ] برگزید، و «کرار غیر فرار»، و دوستدار خدا و پیامبرش نامید، و هم خبر داد که: خدا و پیامبرش نیز او را دوست دارند. ما این شرح و تفصیل را به عنوان مقدمه‌ی مقصد، و تأیید آنچه درباره‌ی جبر و تفویض، و مرتبه‌ی بین آن‌ها بیان خواهیم کرد آوردیم، از خدا یاری و مدد می‌خواهیم، و در همه‌ی کارها بر او توکل می‌کنیم. ما در این زمینه از سخن امام صادق علیه‌السلام آغاز می‌کنیم که فرمود: «نه جبر است و نه تفویض بلکه مرتبه ایست میان آن دو، و آن: تندرستی، آزادی راه، مهلت زمان، توشه مانند مرکب، و سبب تحریک کننده عامل بر عمل است»، این پنج چیز است که حضرت علیه‌السلام، کلیات فضل خدا را در آن‌ها جمع کرده، و اگر بنده در یکی از آن‌ها کمبود داشته باشد، به همان نسبت، تکلیف از او ساقط است. امام صادق علیه‌السلام اساس آنچه را که [در امر جبر و تفویض]، مردم باید جویای معرفتش باشند خبر داده، قرآن نیز آن را تصدیق کرده، و آیات [و سخنان] محکم پیامبر صلی الله علیه و آله هم بر آن گواه است، زیرا گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او علیهم‌السلام، هرگز از حدود قرآن تجاوز نکند، پس هرگاه حقایق [و مضامین] اخبار با شواهد قرآنی هماهنگ باشند، پیروی از آن‌ها لازم است، و چنانکه در آغاز نامه یادآور شدیم جز معاندان [لجوج] از آن نگذرند. و ما چون درباره‌ی این حدیث امام صادق علیه‌السلام، راجع به مرتبه‌ی میان جبر و تفویض، و رد عقیده‌ی جبر، و تفویض، تحقیق کنیم، از کتاب خدا شواهد صدق آن را درمی‌یابیم. و خبر دیگری هماهنگ با این خبر از امام صادق علیه‌السلام است که: از او پرسیدند: آیا خدا بندگان خود را بر گناه‌ها مجبور می‌کند؟ فرمود: خدا از این عادل‌تر است، پرسیدند: آیا خدا کار را به آنان واگذاشته است؟ فرمود: خدا از این مقتدرتر است. و در حدیث دیگری فرمود: مردم در مسئله قدر سه دسته‌اند: کسی که پندارد کار به او واگذار شده است، چنین کسی قدرت خدا را ناچیز شمرده، و هلاک است. و کسی که پندارد خدا بندگان خود را بر گناهان مجبور ساخته، و چیزی را که توانش ندارند بر ایشان تکلیف فرموده است، این نیز خدا را در حکمش ظالم شمرده، و هلاک است. و کسی که باور دارد خدا بر بندگان خود آنچه را که توانش دارند تکلیف می‌کند، و آنچه را که توانش ندارند تکلیف نمی‌کند، چنین کسی مسلمان بالغ [و به حق] است. پس امام صادق علیه‌السلام خبر داده است که هر که بر جبر و تفویض گردن نهد، و به آن‌ها معتقد گردد، بر خلاف حق است. با این بیان، هر که بر جبر باور کند، خطا کار است، و هر که بر تفویض گردن نهد، بر باطل است، و مرتبه‌ی میان آن دو حق است. سپس فرمود: و برای هر یک از این مسلک‌های سه گانه مثالی می‌زنم تا مطلب به ذهن حقیقت جو، نزدیک، و به آسانی بتواند شرح مسئله را بررسی کند، مثالی که آیات محکم قرآن، بر آن شاهد، و صحت آن نزد خردمندان، ثابت است. و توفیق و عصمت، با خداست. اما عقیده‌ی جبر که معتقدانش از خطا بدور نیستند، عقیده‌ی کسانی است که می‌پندارند خدای سبحان، بندگان خود را بر گناهان مجبور می‌کند، و در عین حال کیفرشان می‌دهد، و آنچه چنین پندارد، خدا را حاکمی ستمگر دانسته، و او را تکذیب کرده، و سخنش را رد کرده که فرموده: «پروردگارت به هیچ کس ستم نمی‌کند»، و فرموده: «و این کیفر کارهایی است که به دست خود کرده‌ای، و خدا در حق بندگان، ستمکار نیست»، و فرموده: «خدا هیچ ستمی به مردم نمی‌کند، این مردم‌اند که به خود ستم می‌کنند»، و آیات دیگری از این قبیل. پس هر که پندارد به گناه مجبور است، گناه خود را بر خدا افکنده، و او را در کیفرش ظالم شمرده است، و هر که خدا را ظالم بداند، کتابش را تکذیب کرده و هر که کتاب خدا را تکذیب کند، به اجماع امت، کافر است. و مثال عقیده‌ی جبر این است که: مولایی غلامی دارد که نه مالک خویش است و نه مالک چیزی از مال دنیا، مولا با این که این را می‌داند، بدون آن که پولی در اختیارش بگذارد، او را مأمور می‌کند که به بازار رود، و کالایی را تهیه کند، کالایی که بدون پرداخت بها، و رضایت صاحب آن، کسی نمی‌تواند در آن طمع کند، و مولا- در عین اینکه خود را عادل، منصف، حکیم و غیر

ظالم معرفی می‌کند، غلام را تهدید می‌کند که اگر کالای مورد نظر را نیاوری کیفیت می‌دهم، غلام دست خالی به بازار می‌رود، و چون می‌خواهد کالای مورد نظر را بردارد، با منع صاحب کالا روبرو می‌شود، که حاضر نیست جز با دریافت وجه، آن را تحویل دهد، به ناچار نومید و دست خالی برمی‌گردد، مولا با دیدن این وضع به خشم می‌آید، و او را کیفر می‌دهد. آیا عدل و حکمت وی ایجاب نمی‌کند که دست از کیفر غلام بردارد، با اینکه می‌داند غلام مالی نداشته، و او هم چیزیش نداده است؟ پس اگر او را کیفر دهد ظالم و متجاوز است، و عدل و حکمت و انصافی را که از آن دم می‌زده باطل کرده است، و اگر کیفر ندهد خود را تکذیب کرده که وعده‌ی عذاب داده، و وعده‌ای که سرانجامش یا دروغ است یا ظلم، و این هر دو بر خلاف عدل و حکمت است، خداوند از آنچه ستمگران می‌گویند، بسیار والاتر است. پس هر که به جبر، یا به عقیده‌ای که مستلزم جبر است قائل شود، بر خدا ستم کرده، و او را ظالم و متجاوز خوانده که مردم مجبور [و بی‌اراده] را به کیفر تهدید کرده است، و قائل به جبر ناچار است بگوید: خدا کیفر را از آن‌ها برداشته، تا نسبت ظلم به او نداده باشد] و اگر پندارد که خدا همه‌ی گناهکاران را از کیفر معاف کرده، قهرا خدا را در وعده‌های کیفرش تکذیب می‌کند، آنجا که خدا فرمود: «آری، کسی که بدی به دست آورد، و حالت گناهی بر او احاطه کند، پس چنین کسانی اهل آتشند، و در آن ماندگار خواهند بود»، و فرموده: «در حقیقت، کسانی که اموال یتیمان را، به ستم می‌خورند، جز این نیست که در باطن خود آتشی می‌خورند، و به زودی در آتشی فروزان درآیند»، و فرموده: «به زودی کسانی را که به آیات ما کفر ورزیده‌اند، در آتشی [سوزان] درآوریم، که هر چه پوستشان بریان گردد، پوستهای دیگری بر جایش نهمیم تا عذاب را بچشند، آری خداوند توانای حکیم است»، و آیات فراوان دیگری از این قبیل. و کسی که حتی یک آیه از قرآن را تکذیب کند، کافر است، و مشمول این آیه: «آیا شما به پاره‌ای از کتاب خدا ایمان می‌آورید، و به پاره‌ای کفر می‌ورزید؟ پس جزای هر کس از شما که چنین کند، جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود، و روز قیامت، ایشان را به سخت‌ترین کیفرها بازبرند، و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست». اما عقیده ما این است که: خدای سبحان، بندگان خود را بر اعمالشان مجازات کند، و بر کردارشان کیفر دهد، زیرا به آن‌ها قدرت داده، و به ملائک همان قدرت، امر و نهیشان کرده است، و منطق قرآن نیز همین است، که فرمود: «هر کس کار نیکی بیاورد، ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت، و هر کس کار بدی بیاورد، جز مانند آن جزا نیابد، و بر آنان ستم نرود»، و فرمود: «روزی که هر کسی آنچه کار نیک به جای آورده، و آنچه بدی کرده، حاضر شده می‌یابد، و آرزو می‌کند: کاش میان او، و آن [کارهای بد]، فاصله‌ای دور بود، و خداوند شما را از [کیفر] خود برحذر می‌دارد»، و فرمود: «امروز هر کسی به [موجب] آنچه انجام داده است، جزا می‌بیند، امروز ستمی نیست». این‌ها همه، آیات محکمی است که جبر، و معتقدان به جبر را رد می‌کند، و از این قبیل آیات، در قرآن فراوان است، که برای اختصار بخشی از آنان را ذکر کردیم. و توفیق با خداست. و اما عقیده‌ی تفویض که امام صادق علیه‌السلام آن را باطل شمرده، و معتقدانش را تخطئه کرده، عقیده‌ی کسانی است که می‌گویند: خدای سبحان، اختیار امر و نهی خود را به بندگان سپرده، و آنان را خودسر رها کرده است. در این عقیده، ایراد دقیقی است که اهل تحلیل و دقت می‌فهمند، از این رو امامان از آل پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گویند: اگر خدا بندگان خود را، خودسر رها کرده باشد، باید به هر عملی که آنان اختیار می‌کنند راضی باشد، و به آن، پاداششان دهد، و نباید در برابر جنایت [و ظلم]، کیفرشان دهد. بنابراین یکی از دو محذور، اجتناب ناپذیر است: یا بندگان بر خدا شوریده‌اند، و او را به پذیرش آراء خود، خواه ناخواه مجبور کرده‌اند، که این مستلزم ضعف و ناتوانی خداست و یا خداوند متعال، قدرت آن را ندارد که بندگان خود را چه بخواهند و چه نخواهند، به اطاعت امر و نهی خود، بر وفق مرادش فراخواند، از این رو امر و نهی خود را به ایشان سپرده، و به دلخواهشان واگذاشته، و اختیار کفر و ایمان را به خودشان داده است. و مثال عقیده‌ی تفویض این است که: مولایی غلامی را خریده تا خدمتش کند، و قدر خواجگی او را ارج نهد، و امر و نهی او را پاس دارد، و ادعا می‌کند که بر غلام، مسلط و مقتدر است، و کارهایش حکیمانه است، او را امر و نهی می‌کند، بر اطاعتش وعده‌ی پاداش بزرگ می‌دهد، و بر تخلف و نافرمانیش به

کیفر دردناک، تهدید می‌کند، اما غلام از اراده او سر می‌پیچد، و امر و نهی را پاس نمی‌دارد، هیچ یک از امر و نهی مولا را بر وفق مراد او انجام نمی‌دهد، بلکه بر وفق مراد و هوای خود انجام می‌دهد، از این رو مولا [خسته می‌شود، و از روی ناچاری]، اختیار امر و نهی را به او واگذار می‌کند، و به هر عملی که غلام بر طبق خواسته‌ی خود - نه خواسته‌ی مولا - می‌کند راضی می‌شود، در این صورت اگر او را برای انجام کاری که مشخص می‌کند بفرستد، و او آن را طبق خواسته و هوای خود - نه مولایش - انجام دهد، و چون نزد مولا برگردد، و او ببیند که این آن چیزی نیست که او خواسته بود. [زبان به توبیخ بگشاید و] بگوید: چرا خلاف دستورم عمل کردی؟! غلام [می‌تواند] بگوید: زیرا تو خود کار را به من واگذاشتی، من هم به میل خود عمل کردم، بنابراین بر [من که] صاحب اختیار [م]، منع و ملامتی نیست!! پس [با توجه به این محذورات] تفویض، محال است. آیا با این توضیح، امر دایر بین یکی از این دو چیز نیست: یا مولا قادر است که غلام را به اطاعت امر و نهی، بر وفق مراد خود - نه غلام - فراخواند، توانایی انجام فرمانش دهد، پاداش طاعت، و کیفر معصیت را به او معرفی کند، با توصیف ثواب و عقاب، تشویق و تهدیدش نماید، تا قدرت مولا را با این تمیکن، و تشویق و تهدیدها بفهمد، و مشمول عدل و انصافش شود، و حجت بر او تمام گردد، پس چون اطاعت امر کرد، پاداشش دهد، و چون سرکشی کرد، کیفرش دهد؟ [، که در این فرض، تفویض، ابطال می‌شود] و یا مولا عاجز و ناتوان است، لذا کار را به غلام وا می‌گذارد، نیک کند یا بد، فرمان برد یا نه، در هر حال نمی‌تواند او را کیفر دهد، و به اطاعت خود فراخواند؟ [که این فرض قطعاً باطل است، زیرا] اگر عجز و ناتوانی خدا اثبات شود، قدرت و خداوندی او نفی می‌شود، و امر و نهی، و ثواب و عقاب، همه بیهوده می‌گردد، و مخالفت قطعی با قرآن پیش می‌آید، زیرا [خدا به این امور راضی نیست، از اینرو] می‌فرماید: «و برای بندگانش کفران را نمی‌پسندد، و اگر سپاس دارید آن را برای شما می‌پسندد»، و می‌فرماید: «از خدا آن گونه که حق پروا کردن از او است، پروا کنید، و جز مسلمان نمیرید»، و می‌فرماید: «و جن و انس را نیافریدم جز برای آن که مرا پرستند، از آنان هیچ روزی نمی‌خواهم، و نمی‌خواهم که مرا خوراک دهند»، و می‌فرماید: «و خدا را پرستید، و چیزی را با او شریک مگردانید»، و می‌فرماید: «خدا و رسول او را فرمان برید، و از او روی برتایید در حالی که [سخنان او را] می‌شنوید». پس هر که پندارد که خدا امر و نهی خود را به بندگانش واگذارده، اثبات عجز بر او کرده، و او را ملزم دانسته که هر عمل خیر و شری را از ایشان بپذیرد، و امر و نهی و وعد و وعید خدا را باطل شمرده، چون می‌پندارد خدا همه را به دست بنده سپرده است، از این رو او [که صاحب تفویض است]، هر گونه که می‌خواهد عمل می‌کند، خواه کفر یا ایمان، بر او ایراد و منعی نیست، پس معتقد به تفویض، همه‌ی وعد و وعید، و امر و نهی الهی را باطل دانسته، و اهل این آیه است: «آیا شما به پاره‌ای از این کتاب ایمان می‌آورید، و به پاره‌ای کفر می‌ورزید؟ پس جزای هر کس از شما که چنین کند، جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود، و روز قیامت، ایشان را به سخت‌ترین کیفرها بازبرند، و خداوند از آنچه می‌کنید غافل نیست»، خداوند از آنچه اهل تفویض می‌گویند، بسیار بدتر و والاتر است. اما عقیده‌ی ما این است که: خدای سبحان، خلق را به قدرتش بیافرید، و توانایی اطاعتشان داد، و به آن گونه که خواست امر و نهی‌شان کرد، پیروی فرمانش را از ایشان پذیرفت، و به آن راضی شد، و از سرپیچی خود، آنان را بازداشت، و گنهکار را توبیخ کرد، و [وعده‌ی] کیفر داد، اختیار امر و نهی با خداست، هر چه را بخواهد بگزیند، و به آن فرمان دهد، و از هر چه نخواهد نهی کند، و بر آن کیفر دهد، زیرا به بندگان خود، توان پیروی امر، و دوری از گناه، بخشیده است، آری عدل و انصاف و حکمت بالغه‌ی او آشکار است، حجت‌ها [ی مردم] را با برطرف کردن عذرها، و بیم دادن برطرف می‌کند، انتخاب پیامبران با اوست، هر که از بندگان خود را بخواهد، برای تبلیغ رسالت، و احتجاج بر آنان برمی‌گزیند، [از اینرو] محمد صلی الله علیه و آله را برگزید، و با رسالات خود به سوی خلق فرستاد. برخی از کفار قبیله‌اش، از روی حسد و کبر گفتند: «چرا این قرآن، بر مردی بزرگ، از آن دو شهر نازل نشد؟»، مرادشان امیه‌ی بن ابی الصلت [بزرگ مکه]، و ابومسعود ثقفی [بزرگ طائف] بود، و خداوند انتخاب آنان را باطل شمرده، و آرائشان را رد کرد، و فرمود: «آیا آنانند که رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟ ما [وسائل] معاش آنان را در زندگی دنیا

میانشان تقسیم کرده‌ایم، و برخی از آنان را از نظر درجات، بالاتر از بعضی دیگر قرار داده‌ایم، تا بعضی از آنها، بعضی دیگر را در خدمت گیرند، و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان می‌اندوزند بهتر است». از این رو هر چه را خواست اختیار کرد، و هر چه را خواست منع کرد، و هر که فرمانش برد، پاداشش دهد، و هر که نافرمانش کند کیفرش دهد، و چنانچه امور را به بندگانش سپرده بود، رأی قریش را که امیه بن ابی‌الصلت، و ابومسعود ثقفی را اختیار کرده بودند امضا می‌کرد، که در نظر ایشان، آن دو بهتر از محمد صلی الله علیه و آله بودند، و چون خداوند مؤمنان را با این آیه ادب کرد که: «و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد»، به آنها اجازه نداد که به میل خود انتخابی کنند، و جز پیروی امر، و اجتناب از نهی خود را که توسط پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ می‌شود، از آنان نپذیرفت، پس هر که فرمانش برد، راه یابد، و هر که نافرمانش کند، گمراه و سرگردان شود و به علت تمکنی که برای فرمانبری و اجتناب از گناه به او بخشیده، حجت بر او تمام است، از این رو از ثواب محرومش می‌کند، و کیفرش را بر او فرود می‌آورد. این مذهب که حد وسط آن دو عقیده است، نه جبر است و نه تفویض و همان است که امیرمؤمنان علیه‌السلام به عبایه بن ربیع اسدی فرمود، عبایه درباره‌ی استطاعتی که [شرط تکلیف است، و] با آن برمی‌خیزیم و می‌نشینیم و کارها را انجام می‌دهیم پرسید. امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: درباره‌ی استطاعت سؤال کردی، آیا به دست تو است بدون دخالت خداوند، یا به دست تو و او با هم؟ عبایه جوابی نداد، حضرت علیه‌السلام فرمود: عبایه! بگو. عرض کرد: چه بگویم؟ فرمود: اگر بگویی: به دست تو و خداست، تو را می‌کشم، [که این شرک است]، و اگر بگویی: به دست تو است بدون دخالت خدا، باز هم تو را می‌کشم [که این کفر است]، عرض کرد: پس چه بگویم ای امیرمؤمنان؟ فرمود: می‌گویی: به دست تو است، اما آن را خدایی داده که همه‌ی اختیارش به دست او است، اگر دهد عطایی است، و اگر گیرد بلایی، اوست مالک همه‌ی آنچه به تو داده، توانای بر هر چه توانمندت کرده، آیا نمی‌شنوی که چون مردم می‌گویند: لا- حول و لا- قوه الا بالله، حول و قوه را از او می‌خواهند؟ عبایه گفت: تفسیر این جمله چیست؟ فرمود: تحول [و دست کشیدن] از معاصی خدا جز با نگهداری وی امکان پذیر نیست، و جز با یاری خدا، هیچ قدرتی بر طاعتش نداریم. عبایه از جا جست، و دست و پای حضرت علیه‌السلام را بوسید. باز از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده که: نجده به خدمتش رسید، و درباره‌ی معرفت خدا پرسید که: ای امیرمؤمنان! به چه وسیله پروردگارت را شناختی؟ فرمود: با نیروی تمیزی که او به من عطا فرمود، و عقلی که رهنمونم می‌شود. پرسید: آیا این جبلی [و جبری] تو است [، و در آن اختیاری نداری]؟ فرمود: اگر جبلی‌ام بود نه بر نیکی ستوده بودم، نه بر بدی نکوهیده، و نیز نیک کردار، بیش از بدکردار سزاوار ملامت بود [، زیرا با اینکه نیک کرداری جبلی اوست، باز گناه می‌کند، هر چند گناه به گناه]، پس [با نیروی تمیز، و عقل] پی بردم که خدا باقی و پاینده است، و جز او همه حادث و متغیر و ناپایدارند، و هیچگاه پاینده‌ی باقی چون ناپایدار حادث نیست [، از این رو «الباقی» را انتخاب کردم، و از ناپایدارها چشم پوشیدم]. نجده گفت: ای امیرمؤمنان! شما را مردی حکیم می‌بینم. فرمود: من خود را مخیر می‌بینم، اگر به جای نیکی بدی کنم بر آن کیفر می‌شوم. و باز از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده که: بعد از بازگشت از شام [و جنگ صفین]، کسی از او پرسید: این رفتن ما به شام به قضا و قدر الهی بود یا نه؟ فرمود: آری ای پیرمرد! شما بر فراز هیچ تپه‌ای نرفتید، و در هیچ دره‌ای فرود نیامدید مگر به قضا و قدر خدا، پیرمرد گفت! پس همه‌ی رنج‌هایم را [که در آن دیدم] از خدا می‌بینم ای امیرمؤمنان! فرمود: آرام ای پیرمرد! خدا اجر شما را در این سفر - که می‌رفتید و اتراق می‌کردید، و بر می‌گشتید - بزرگ قرار داد، و در هیچ یک از حرکات و سکناات خود نه مجبور بودید و نه مضطر، گویا پنداشتی که قضایی حتمی، و قدری قطعی است [که هیچ گونه اختیاری در آن نیست]، اگر چنین بود، ثواب و عقاب باطل، و وعد و وعید الهی بی اساس بود، و هیچ چیز در واقع به گردن کسی ثابت نمی‌شد، این عقیده‌ی بت پرستان و پیروان شیطان است. خدای سبحان امر فرموده، تا با اختیار عمل کنند، و نهی فرموده تا با اختیار حذر کنند، نه کسی در اطاعتش مجبور است، و نه کسی در معصیتش مقهور و بی‌اراده، خدا آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است باطل نیافرید، این پندار کسانی است که

کفر ورزیدند، پس وای بر کافران از آتش. پیرمرد برخاست، و سر مبارک امیرمؤمنان علیه السلام را بوسید، و اشعاری به این مضمون سرود: تو آن امامی که ما به سبب پیروی او - در روز نجات از خدای رحمان امید آموزش داریم، آنچه از [حقائق] دین ما مشتبه بود، بر ما روشن ساختی، خدایت از ما پاداش رضوانت دهد، اینک دیگر هیچ عذری در ارتکاب گناهی که از روی ظلم و عصیان انجام می‌دهم ندارم. پس امیرمؤمنان علیه السلام همه را بر موافقت قرآن راهنمایی کرده، و جبر و تفویض را - که معتقدانشان ملازم باطل و کفر و تکذیب قرآنند - رد کرده است، از گمراهی و کفر به خدا پناه می‌بریم، ما نه به جبر عقیده داریم نه به تفویض، بلکه به حد وسط آن دو قائلیم، یعنی امتحان و آزمایش بر اساس [اختیار و] قدرتی که خدا به ما داده، و به بندگیش فرا خوانده است، چنانکه قرآن نیز بر این عقیده گواه است، و امامان نیک رفتار و آل پیامبر صلی الله علیه و آله هم بدان معتقدند. و مثال آزمایش با قدرت [و اختیار] این است که: مولایی که غلامانی دارد و مال فراوانی، دوست دارد - با علم به سرانجام کار - غلامان خود را بیازماید، مقداری از مال را در اختیار آنان قرار می‌دهد و موارد مصرف را معین می‌کند، و فرمان می‌دهد که مال را در آن‌ها صرف کنند، و از غیر آن - که دوست ندارد - اجتناب کنند و مال را صرف نکنند، و البته مال، قابل صرف در هر دو جهت هست. یک غلام فرمان می‌برد، و مال را در مورد رضایت مولا هزینه می‌کند، و دیگری نافرمانی می‌کند، و آن را در موارد نارضایی او صرف می‌کند، و مولا ایشان را در دار امتحان جا داده‌ی و به ایشان اعلام کرده که اینجا سرای ابدی نیست، از این پس سرای دیگری است که پاداش و کیفر جاوید در آنجاست، و به ناچار از اینجا بیرونشان خواهد برد، اگر مالی را که به ایشان سپرده به جا مصرف کنند، در آن سرای ابدی، پاداش جاویدشان خواهد داد، و اگر نابجا مصرف کنند، در آنجا کیفر ابدیشان می‌دهد، و برای اقامت در این دار امتحان حد معینی معلوم کرده، یعنی مدت سکونتش را تعیین نمود؟ که چون به پایان رسد، هم مال به دست دیگری می‌افتد، هم غلام دیگری به جای این غلام می‌آید، و مولا همیشه مالک [و اختیاردار] آن مال و این غلام بوده و هست، ولی وعده داده که مال را تا در این منزل است از او نگیرد، تا مدتش سرآید و تحویل دهد، چه از صفات این مولا عدل، وفاداری، انصاف و حکمت است. حال اگر بنده مال را در راهی که مأمور بود خرج کرد، آیا بر مولا لازم نیست که به وعده‌ی پاداشی که از روی تفضل داده بود وفا کند؟ و در برابر کاری که در این سرای فانی دستور داده و او اطاعت کرده، نعمتی همیشگی در سرای جاوید و پاینده‌اش دهد؟ و اگر مال را در راههای ممنوعه هزینه کرد، و با امر مولا مخالفت کرد، آیا حق ندارد عقوبت دائمی را که بدان تهدیدش کرده بود بر او مسلط سازد؟ بدون اینکه بر او ستمی کرده باشد، زیرا قبلاً گوشزد کرده، و از آینده آگاهش ساخته بود، و باید به وعده و وعیدش عمل کند، و مولای توانای مقتدر چنین است. اما [در بحث ما]، خدای سبحان، و غلام، فرزند آدم، مخلوق او، و مال، توانمندی گسترده‌ی خدا، و امتحان [و راز آن]، اظهار حکمت و قدرت او، و سرای فانی، دنیا، و مقدار مالی که به غلام سپرده، آن [اختیار و] توانمندی است که به آدمیزاد داده، و موارد صرف مال - یعنی [اختیار و] توانمندی - پیروی پیامبران، و ایمان [و عمل] به احکامی است که از جانب خدا آورده‌اند، و موارد ممنوعه، راههای شیطانی، و وعده خدا، نعمت جاوید بهشت، و سرای دیگر، سرای پایدار آخرت است. و قول به مرتبه‌ی میان جبر و تفویض، یعنی [استعداد برای] امتحان و آزمون خداوندی، به وسیله‌ی توانایی [و اختیاری] که خدا به انسان داده، و آن را امام صادق علیه السلام در پنج ویژگی - که جامع کلیه فضل و احسانهای خداوندی است - بیان فرموده است، و اینک من - بخواست خدا - آن‌ها را با شواهد قرآنی، و بیان کافی توضیح می‌دهم: اما مراد امام صادق علیه السلام [از «تندرستی»] که در بیان منزلت میان جبر و تفویض فرموده بود، [آفرینش کامل انسان، و حواس صحیح و سالم او، و عقل و تمیز پای برجا، و زبان باز گویای اوست، خدا در این باره می‌فرماید: «و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشانیدیم، و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم، و آن‌ها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری ویژه دادیم»، خدای سبحان خبر داده که آدمیزاد را بر مخلوقات دیگر از چارپایان، درندگان، جانوران دریا، پرندگان و هر جنبه‌ی محسوس دیگری، با عقل و بیان، امتیاز و فضیلت بخشیده است، چنان که در آیه دیگر فرموده: «ما انسان را

در بهترین قوام آفریدیم»، و فرموده: «ای انسان: چه چیز تو را درباره‌ی پروردگار بزرگوارت مغرور ساخته؟ همان کس که تو را آفریده و پرداخت، و معتدل ساخت، و به هر صورت که می‌خواست سامان داد»، و از این قبیل آیات فراوان است. پس نخستین نعمت خدا بر انسان، سلامت عقل، و برتری او بر بسیاری از مخلوقات دیگر، به عقل کامل، و بیان روشن اوست، چه هر جنبه‌ای بر سطح زمین، با حواس [و ادراکات] خود، پایدار و متکامل است و فضیلت آدمیزاد با [عقل و] منطقی است که در دیگر موجودات محسوس، وجود ندارد، و با همین [عقل و] نطق است که خداوند او را بر مخلوقات دیگر مسلط ساخته، تا جایی که انسان امر و نهی می‌کند، و آن‌ها مسخر فرمان اویند چنانکه خداوند می‌فرماید: «این گونه خداوند آن‌ها را برای شما رام کرد، تا خدا را به پاس آنکه شما را هدایت نموده، به بزرگی یاد کنید»، و می‌فرماید: «و اوست کسی که دریا را مسخر گردانید تا از آن گوشت تازه بخورید، و پیرایه‌ای که آن را می‌پوشید از آن بیرون آورید»، و می‌فرماید: «و چارپایان را برای شما آفرید: در آن‌ها برای شما (وسیله‌ی) گرمی و سودهایی است، و از آن‌ها می‌خورید، و در آن‌ها برای شما زیبایی است، آنگاه که [آن‌ها را] از چراگاه برمی‌گردانید، و هنگامی که [آن‌ها را] به چراگاه می‌برید، و بارهای شما را به شهری می‌برند که خود جز با مشقت، بدان نمی‌توانستید برسید». از این رو خدا - به سبب امتیاز و فضیلتی که در اعتدال خلقت، و کمال نطق [و ادراک] و معرفت به انسان بخشیده - او را به فرمانبری و اطاعت خود فراخوانده است. [آری] پس از آنکه توانایی انجام تکلیف داده، فرموده: «پس تا می‌توانید از خدا پروا بدارید، و بشنوید، و فرمان برید» و فرموده: «خداوند هیچ کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند»، و فرموده: «خداوند هیچ کس را جز به قدر آنچه به او داده است تکلیف نمی‌کند»، و آیات بسیار دیگر. پس اگر خدا یکی از حواس بنده را بگیرد، تکلیف مربوط به آن را از او بر می‌دارد، چنانکه فرموده: «بر نابینا حرجی نیست، و بر لنگ نیز حرجی نیست»، از هر کس در این شرایط باشد جهاد، و کلیه‌ی وظائفی را که از انجامش عاجز است برداشته است، و همچنین حج و زکات را بر آنکه مال و استطاعتش داده، واجب کرده، و از فقیر نخواست است، خداوند می‌فرماید: «و برای خدا، حج آن خانه‌ی خدا، بر عهده‌ی مردم است، [البته بر] کسی که بتواند به سوی آن راه یابد»، و در [کفاره‌ی] ظهار [۱] می‌فرماید: «و کسانی که زنانشان را ظهار می‌کنند، سپس از آنچه گفته‌اند [پشیمان می‌شوند، و] برمی‌گردند، باید [پیش از تماس] برده‌ای آزاد کنند...» تا می‌فرماید: «و هر که نتواند، باید شصت بینوا را خوراک بدهد». این‌ها همه دلیل است که خداوند، بندگان خود را جز به اندازه‌ای که توان عمل داده، تکلیف نکرده، و [امر و] نهی او بدین منوال است، این معنای «تندرستی» است. و اما مراد صادق علیه‌السلام از «آزادی راه» این است که: مانع و رادعی نداشته باشد که در عمل به دستور خدا از او جلوگیری کند، قرآن درباره‌ی افراد مستضعف و زبردستی که چاره‌ای ندارند و راه به جایی نمی‌برند می‌فرماید: «... مگر مردان و زنان و کودکان [زبردست و] مستضعفی که قدرت چاره‌جویی ندارند، و راه به جایی نمی‌برند»، خدا خبر داده که مستضعف، آزادی راه ندارد، و چنانچه دلش مطمئن به ایمان باشد، تعرضی بر او نیست. و اما مراد حضرت علیه‌السلام از «مهلت زمان»: عمری است که - از زمان وجود خداشناسی تا دم مرگ - در اختیار انسان گذاشته می‌شود، یعنی از لحظه‌ی تمیز و بلوغ تا هنگام مرگ، پس هر که در طلب حق، به کمال نرسیده بمیرد، بر خیر است، چنانکه خدا می‌فرماید: «و هر کس به قصد مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه‌اش به در آید، [سپس مرگش در رسد، پاداش او قطعا بر خداست]»، هر چند به علت نبود فرصت کافی، به احکام الهی، کاملاً عمل نکرده باشد، و در آیه دیگر بر افراد بالغ، چیزهایی را حرام کرده که بر نابالغ حرام نکرده است: «و به زنان با ایمان بگو: دیدگان خود را [از هر نامحرمی] فروبندند...»، پس بر زنان منعی نیست که آرایش خود را بر کودکان بنمایانند، و احکام دیگر نیز در حق کودکان جاری نیست. و اما مراد حضرت علیه‌السلام از «توشه»: دارایی و امکانات به اندازه‌ایست که بنده بتواند از آن بر انجام تکالیف الهی کمک گیرد، چنانکه خداوند می‌فرماید: «[بر ناتوانان، و بر بیماران، و بر کسانی که چیزی نمی‌یابند] تا در راه جهاد خرج کنند - در صورتی که برای خدا و پیامبرش خیرخواهی نمایند - هیچ گناهی نیست، [بر نیکوکاران راه تعرض نیست]، آیا نمی‌بینی خداوند عذر کسی را که چیزی ندارد تا انفاق کند

پذیرفته، و همه‌ی کسانی را که برای حج و جهاد و نظائر آن، توشه و مرکب دارند، معذور ندانسته، و نیز عذر بینوایان را [در زکات] پذیرفته، و حقی بر ایشان در اموال توانگران قرار داده است، که می‌فرماید: «[این صدقات] برای آن نیازمندی است که در راه خدا فرومانده‌اند، [و نمی‌توانند در زمین سفر کنند...]]»، دستور داده معافشان دارند، و آمادگی انجام تکالیفی که قدرت مالی آن را ندارند، از ایشان نخواست است. و اما مراد حضرت علیه‌السلام از «سبب محرک»، نیتی است که انگیزه‌ی انسان در هر کاری است، و جایگاه آن، دل است، پس هر که کاری را نه از روی عقیده‌ی دینی انجام دهد از او پذیرفته نیست، مگر آنکه صدق نیت [و اخلاص] پیش آرد. از این رو خداوند درباره‌ی منافقین می‌فرماید: «به زبان خویش چیزی می‌گفتند که در دل‌هایشان نبود، و خدا به آنچه پنهان می‌کردند داناتر است»، سپس در توییح مؤمنان، این آیه را بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل کرد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید»، و چون کسی از روی عقیده حرفی زند، [همین عقیده و] نیت، او را برمی‌انگیزد تا با عمل خود، گفتارش را تصدیق کند، و اگر از روی عقیده نباشد، صدق آن در عمل جلوه نمی‌کند، آری خدا نیت راستین را - آنجا که مانعی در کار باشد، و نگذارد که عمل بر وفق نیت باشد - می‌پذیرد از این رو می‌فرماید: «... مگر آن کس که مجبور شده ولی قلبش به ایمان اطمینان دارد»، و می‌فرماید: «خداوند شما را به سوگندهای لغوتان مؤاخذه نمی‌کند». پس قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله دلیل‌اند که دل، اختیاردار همه‌ی حواس است، اعمال آن‌ها را تصحیح می‌کند، و هر چه را تصحیح کند بطلان نپذیرد. این بود توضیح پنج ویژگی که امام صادق علیه‌السلام فرمود: جامع مرتبه‌ی میان جبر و تفویض است، اگر این پنج خصوصیت، در وجود انسان، کامل باشند، باید به او امر خدای سبحان، و پیامبرش، کاملاً عمل کند، و اگر یکی از آن‌ها را نداشته باشد، به همان نسبت، تکلیف از او ساقط است. اما شواهد قرآنی بر امتحان و آزمونی که بر اساس استطاعت [و اختیار] باشد - یعنی همان جامع حد وسط میان جبر و تفویض - فراوان است، از جمله، اینکه می‌فرماید: «البتة شما را می‌آزمایم تا مجاهدان و شکیبایان شما را معلوم داریم، و اخبار [و اظهارات] شما را نیز بیازماییم»، و می‌فرماید: «به تدریج، از جایی که نمی‌دانند گریبانشان را خواهیم گرفت»، و می‌فرماید: «الم، آیا مردم پنداشتند که تا گفتند: ایمان آوردیم، رها می‌شوند، و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند»، و درباره‌ی فتنه‌هایی که به معنی امتحان است می‌فرماید: «ما سلیمان را آزمودیم»، و در قصه‌ی موسی علیه‌السلام می‌فرماید: «ما قوم تو را پس از رفتن تو آزمودیم، و سامری گمراهشان کرد»، و حضرت موسی علیه‌السلام عرض کرد: «این جز آزمایش تو نیست»، این آیات، در مقام مقایسه، بعضی بر بعضی دیگر شاهدند. اما آیاتی که تعبیر «بلوا» به معنی امتحان دارد، این است که می‌فرماید: «تا شما را در آنچه به شما داده است بیازماید»، و می‌فرماید: «سپس برای آنکه شما را بیازماید، از [تعقیب] آنان منصرفتان کرد»، و می‌فرماید: «ما آنان را - همانگونه که باغداران را آزمودیم - مورد آزمایش قرار دادیم»، و می‌فرماید: «مرگ و زندگی را پدید آورد تا شما را بیازماید که کدامتان نیکو کارترید»، و می‌فرماید: «و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود»، و می‌فرماید: «و اگر خدا می‌خواست، از ایشان انتقام می‌کشید، و [فرمان پیکار داد] تا برخی از شما را به وسیله‌ی برخی دیگر بیازماید». و هر چه در قرآن به عنوان «بلوا» آمده - که نمونه‌اش آیات مذکوره بود - همه به معنای آزمایش است، و امثال آن در قرآن فراوان است، این‌ها امتحان را ثابت می‌کند، خداوند خلق را بیهوده نیافریده، و آن‌ها را سرخود رها نکرده، کارهای حکیمانه را به بازیچه انجام نداده، چنانکه خود می‌فرماید: «آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریدیم». اگر کسی گوید: آیا خدا از اعمال بندگان، خبر ندارد که ایشان را می‌آزماید؟ گوئیم: چرا، او از اعمال آن‌ها پیش از انجام نیز خبر دارد، چنانکه [درباره‌ی دوزخیان] می‌فرماید: «و اگر هم باز گردانده شوند، قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند، برمی‌گردند»، خداوند ایشان را می‌آزماید، تا عدالت خود را بر ایشان اعلام کند، و جز با حجت [و دلیل]، کیفرشان ندهد، چنانکه می‌فرماید: «و اگر ما آنان را قبل از [آمدن] قرآن، به عذابی هلاک می‌کردیم، قطعاً می‌گفتند: پروردگارا! چرا پیامبری به سوی ما نفرستادی؟»، و می‌فرماید: «و ما تا پیغمبری نفرستیم، عذاب نخواهیم کرد» و می‌فرماید: «پیامبرانی که بشارتگر و هشدار دهنده بودند، [تا برای مردم، پس از پیامبران در مقابل خدا،] بهانه [و] حجتی

نباشد]». پس امتحان الهی، به وسیله‌ی توانمندی [و اختیاری] است که خدا به بنده‌ی خود داده است، و این همان عقیده‌ی میان جبر و تفویض است، که قرآن، و اخبار امامان از آل پیامبر صلی الله علیه و آله، بر آن ناطق و شاهدند. اگر گویند: این فرموده‌ی خدا، و امثال آن که می‌فرماید: «هر که را خواهد گمراه سازد، و هر که را خواهد هدایت کند» دلیل بر چیست؟ [آیا دلیل بر جبر نیست؟]. گوئیم: همه‌ی این آیات دو گونه توجیه می‌شوند: یکی اینکه اخبار از قدرت [مطلقه‌ی] خداوند است، یعنی توانایی او بر هدایت هر که خواهد، و بر گمراهی هر که خواهد [، منشأ توانایی اختیاری خود انسان است]، و چنانکه در طی رساله شرح دادیم، اگر مجبورشان کند، دیگر ثواب و عقابی در کار نخواهد بود. و دوم اینکه هدایت خدا به معنی شناساندن، [و راهنمایی] است، چنانکه می‌فرماید: «و اما ثمودیان: پس آنان را هدایت کردیم»، یعنی راه را بر آنان شناساندیم، «ولی کوردلی را بر هدایت ترجیح دادند»، و اگر بر هدایت مجبور بودند، دیگر نمی‌توانستند گمراه شوند، ما نباید هر جا آیه‌ی مشتبه [و دو پهلو] دیدیم، آن را حجت بر آیات محکم [و غیر قابل تأویل] - که مأموریم به آن‌ها تمسک کنیم - قرار دهیم، چنانکه خداوند می‌فرماید: «پاره‌ای از آن، آیات محکم [صریح و روشن] است، آن‌ها اساس کتابند، و پاره‌ای دیگر متشابهاتند [که تأویل پذیرند]

پاسخ‌های امام هادی به پرسش‌های یحیی بن اکثم

اشاره

[۱۳۳] -۱۶- و قال أيضا: قال موسى بن محمد بن الرضا عليهم السلام: لقيت يحيى بن أكثم في دار العامة، فسألني عن مسائل فجئت الى أخي علي بن محمد عليهما السلام فدار بيني وبينه من المواعظ ما حملني و بصرني طاعته، فقلت له: جعلت فداك! ان ابن أكثم كتب يسألني عن مسائل لأفتيه فيها، فضحك عليه السلام ثم قال: فهل أفتيته؟ قلت: لا، لم أعرفها. قال عليه السلام: و ما هي؟ قلت: كتب يسألني عن قول الله: (قال الذي عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك) [۱۳۴]، نبي الله كان محتاجا الى علم آصف؟ و عن قوله: (و رفع أبويه على العرش و خروا له سجدا) [۱۳۵] سجد يعقوب و ولده ليوسف و هم أنبياء؟ و عن قوله: (فان كنت في شك مما أنزلنا إليك فسئل الذين يقرؤون الكتاب) [۱۳۶] من المخاطب بالآية؟ فان كان المخاطب النبي صلي الله عليه و آله فقد شك، و ان كان المخاطب غيره فعلى من اذا أنزل الكتاب. و عن قوله: (و لو أن ما في الأرض من شجرة أقلام و البحر يمده من بعده سبعة أبحر ما نفدت كلمات الله) [۱۳۷] ما هذه الأبحر، و أين هي؟ و عن قوله: (و فيها ما تشتهي الأنفس و تلذ الأعين) [۱۳۸]، فاشتتهت نفس آدم عليه السلام أكل البر فأكل و أطعم، و فيها ما تشتهي الأنفس، فكيف عوقب؟! و عن قوله: (أو يزوجهم ذكرانا و انا) [۱۳۹] يزوج الله عباده الذكران، و قد عاقب قوما فعلموا ذلك؟ و عن شهادة المرأة، جازت وحدها، و قد قال الله: (و أشهدوا ذوى عدل منكم)؟ [۱۴۰]. و عن الخثي و قول علي عليه السلام يورث من المبال، فمن ينظر اذا بال اليه مع أنه عسى أن يكون امرأة و قد نظر اليها الرجال، أو عسى أن يكون رجلا و قد نظرت اليه النساء، و هذا ما لا يحل، و شهادة الجار الى نفسه لا تقبل؟ و عن رجل أتى الى قطيع غنم فرأى الراعي ينزو على شاء منها، فلما بصر بصاحبها خلى سبيلها فدخلت بين الغنم، كيف تذبح، و هل يجوز أكلها، أم لا؟ و عن صلاة الفجر لم يجهر فيها بالقراءة و هي من صلاة النهار، و انما يجهر في صلاة الليل؟ و عن قول علي عليه السلام لابن جرموز: بشر قاتل ابن صفيئة بالنار فلم يقتله و هو امام؟ و أخبرني عن علي عليه السلام لم قتل أهل صفين و أمر بذلك مقبلين و مدبرين، و أجاز علي الجرحى و كان حكمه يوم الجمل أنه لم يقتل موليا و لم يجز على جريح، و لم يأمر بذلك و قال: من دخل داره فهو آمن، و من ألقى سلاحه فهو آمن، لم فعل ذلك؟ فان كان الحكم الأول صوابا فالثاني خطأ؟ و أخبرني عن رجل أقر باللواط على نفسه، أيجد، أم يدرأ عنه الحد؟ قال عليه السلام: اكتب اليه، قلت: و ما أكتب؟ قال عليه السلام: اكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، و أنت فألهمك الله الرشده، أتاني كتابك، فامتحنتنا به من تعنتك لتجد الى الطعن سيلا ان قصرنا فيها، والله يكافيك على نيتك، و قد

شرحنا مسائلک فأصغ إليها سمعک، و ذلل لها فهمک، و أشغل بها قلبک، فقد لزمک الحجّة، والسلام. سألت عن قول الله جل و عز: (قال الذی عنده علم من الكتاب) فهو آصف بن برخیا، و لم یعجز سلیمان علیه السلام عن معرفه ما عرف آصف، لكنه صلوات الله علیه أحب أن یعرف أمته من الجن و الانس أنه الحجّة من بعده، و ذلك من علم سلیمان أودعه عند آصف بأمر الله، ففهمه ذلك لثلا یختلف علیه فی امامته و دلالته، كما فهم سلیمان علیه السلام فی حیاة داود علیه السلام لتعرف نبوته و امامته من بعده، لتأكد الحجّة علی الخلق. و أما سجود یعقوب علیه السلام و ولده فكان طاعة لله، و محبة لیسف علیه السلام، كما أن السجود من الملائكة لآدم علیه السلام لم یکن لآدم علیه السلام و انما كان ذلك طاعة لله و محبة منهم لآدم علیه السلام، فسجود یعقوب علیه السلام و ولده و یوسف علیه السلام معهم كان شکر الله باجتماع شملهم، ألم تره یقول فی شکره ذلك الوقت: (رب قد آتیتنی من الملك و علمتنی من تأویل الأحادیث) [۱۴۱] الی آخر الآیة. و أما قوله: (فان كنت فی شك مما أنزلنا الیک فسل الذین یقرؤن الكتاب) [۱۴۲] فان المخاطب به رسول الله صلی الله علیه و آله و لم یکن فی شك مما أنزل الیه، و لكن قالت الجهلة: کیف لم یبعث الله نبیا من الملائكة اذا لم یفرق بین نبیه و بیننا فی الاستغناء عن المآكل و المشارب و المشی فی الأسواق؟ فأوحی الله الی نبیه: (فسئل الذین یقرؤن الكتاب) بمحضر الجهلة، هل بعث الله رسولا قبلك الا و هو یأكل الطعام و یمشی فی الأسواق، ولكم بهم أسوء. و انما قال: (فان كنت فی شك) و لم یکن شك و لكن للنصفه، كما قال: (تعالوا ندع أبناءنا و أبناءكم و نساءنا و نساءكم و أنفسنا و أنفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الكاذبین) [۱۴۳]، و لو قال علیکم لم یجیبوا الی المباهلة، و قد علم الله أن نبیه یؤدی عنه رسالته، و ما هو من الكاذبین، فکذلك عرف النبی أنه صادق فیما یقول، و لكن أحب أن ینصف من نفسه. و أما قوله: (و لو أن ما فی الأرض من شجرة أقلام و البحر یمدده من بعده سبعة أبحر ما نفدت كلمات الله) فهو كذلك لو أن أشجار الدنيا أقلام و البحر یمدده سبعة أبحر، و انفجرت الأرض عیونا لنفدت قبل أن تنفذ كلمات الله، و هی عین الکبریت، و عین الیمن [۱۴۴]، و عین البرهوت، و عین طبریه و حمة ماسبندان [۱۴۵] و حمة افريقية یدعی لسان، و عین بحرون. و نحن كلمات الله التي لا تنفد، و لا تدرك فضائلنا. و أما الجنة: فان فیها من المآكل و المشارب و الملاهی ما تشتهی الأنفس و تلذ الأعین، و أباح الله ذلك كله لآدم علیه السلام، و الشجرة التي نهی الله عنها آدم علیه السلام و زوجته أن یأکلا منها، شجرة الحسد عهد الیهما أن لا ینظرا الی من فضل الله علی خلائقه بعین الحسد ففسی و نظر بعین الحسد و لم یجد له عزما. و أما قوله: (أو یزوجهم ذکرانا و اناثا) أی یولد له ذکور و یولد له اناث یقال لكل اثنین مقرنین زوجان کل واحد منهما زوج، و معاذ الله أن یكون عنی الجلیل ما لبست به علی نفسك تطلب الرخص لارتکاب المآثم: (و من یفعل ذلك یلق أثاما - یضاعف له العذاب یوم القیامة و یخلد فیہ مهانا) [۱۴۶] ان لم یتب. و أما شهادة المرأة و حدها التي جازت فیہی القابلة جازت شهادتها مع الرضا، فان لم یکن رضا فلا أقل من امرأتین، تقوم المرأتان بدل الرجل للضرورة لأن الرجل لا یمكنه أن یقوم مقامها، فان كانت و حدها قبل قولها مع یمینها. و أما قول علی علیه السلام فی الخنثی، فهي كما قال: ینظر قوم عدول یأخذ کل واحد منهم مرآة، و تقوم الخنثی خلفهم عریانة و ینظرون فی المرايا، فیرون الشبح فیحکمون علیه. و أما الرجل الناظر الی الراعی و قد نزا علی شاة، فان عرفها ذبحها و أحرقتها، و ان لم یعرفها قسم الغنم نصفین و ساهم بینهما، فاذا وقع علی أحد النصفین فقد نجا النصف الآخر، ثم یفرق النصف الآخر، فلا یزال كذلك حتی تبقى شاتان فیقرع بینهما، فأیتها وقع السهم بها ذبحت و أحرقت، و نجا سائر الغنم. و أما صلاة الفجر فالجهر فیها بالقراءة، لأن النبی صلی الله علیه و آله كان یغسل [۱۴۷] بها، فقراءتها من اللیل. و أما قول علی علیه السلام: بشر قاتل ابن صفیة بالنار، فهو لقول رسول الله صلی الله علیه و آله و كان ممن خرج یوم النهروان، فلم یقتله أمیر المؤمنین علیه السلام بالبصرة، لأنه علم أنه یقتل فی فتنه النهروان. و أما قولک: ان علیا علیه السلام قتل أهل الصفین مقبلین و مدبرین، و أجاز علی جریحهم، و انه یوم الجمل لم یتبع مولیا، و لم یجز علی جریح، و من ألقى سلاحه آمنه و من دخل داره آمنه، فان أهل الجمل قتل امامهم، و لم تكن لهم فئه یرجعون الیها، و انما رجع القوم الی منازلهم غیر محاربین و لا مخالفین و لا منابذین رضوا بالكف عنهم، فكان الحکم فیهم رفع السیف عنهم و الكف عن أذاهم، اذ لم یطلبوا علیه أعوانا، و أهل صفین كانوا یرجعون الی فئه مستعدة،

و امام یجمع لهم السلاح و الدروع و الرماح و السيوف و یسنی لهم العطاء، یهیء لهم الأنزال، و یعود مریضهم، و یجبر کسیرهم، و یداوی جریحهم، و یحمل راجلهم، و یکسو حاسرهم، و یردهم فیرجعون الی محاربتهم و قتالهم، فلم یساو بین الفریقین فی الحکم لما عرف من الحکم فی قتال أهل التوحید لکنه شرح ذلك لهم، فمن رغب عرض علی السیف أو یتوب من ذلك. و أما الرجل الذی اعترف باللواط، فانه لم تقم علیه بینة و انما تطوع بالاقرار من نفسه، و اذا کان للامام الذی من الله أن یعاقب عن الله کان له أن یمن عن الله، أما سمعت قول الله: (هذا عطاؤنا) [۱۴۸]، قد أنبأناک بجمیع ما سألتنا عنه، فاعلم ذلك [۱۴۹].

ترجمه

[۱۵۰] -۱۶- موسی بن محمد بن الرضا علیهما السلام [۱۵۱] گوید: یحیی بن اکثم [۱۵۲] را در دارالعامه [۱۵۳] ملاقات کردم، [به صورت کتبی] سؤالاتی از من کرد، سپس خدمت برادرم علی بن محمد علیهما السلام رسیدم، حضرت علیه السلام اندرزهایی به من کرد که سبب شد در حق آن جناب بصیرت یابم، و لزوم اطاعتش را بشناسم، پس عرض کردم: فدایت شوم، ابن اکثم از من سؤالاتی کرده، و خواسته تا نظر خود را بگویم، حضرت علیه السلام خندید و فرمود: نظر دادی؟ عرض کردم: نه، نمی دانستم، فرمود: چه بود؟ عرض کردم: سؤالات کتبی او از این قرار است: ۱- خداوند می فرماید: «کسی که نزد او دانشی از کتاب الهی بود، گفت: من آن [تخت بلقیس] را پیش از آن که چشم خود را بر هم زنی برای می آورم»، مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علم آصف محتاج بود؟ ۲- و خداوند می فرماید: «و [یوسف] پدر و مادرش را به تخت برنشانید، و [همه‌ی آنان] برای او به سجده درافتادند»، آیا یعقوب و فرزندان او که پیامبر بودند، برای یوسف سجده کردند؟ ۳- و می فرماید: «و اگر از آنچه بر تو نازل کرده‌ایم در شکی، از کسانی که پیش از تو کتاب الهی را می خوانده‌اند پرس»، مخاطب آیه کیست؟ اگر پیامبر صلی الله علیه و آله است، پس به شک افتاده است، و اگر دیگری است، پس قرآن بر که نازل شده است؟ ۴- و می فرماید: «و اگر آنچه درخت در زمین است قلم باشد، و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، سخنان خدا پایان نپذیرد»، این دریاها چیست؟ و کجاست؟ ۵- و می فرماید: «و در آن [بهشت]، آنچه را که دل‌ها بخواهند، و دیدگان را خوش آید هست»، دل آدم علیه السلام گندم خواست، و خورد، پس چرا کیفرش دادند؟ ۶- و می فرماید: «یا پسران و دختران را به آن‌ها تزویج می کنیم»، خدا پسران را به بندگانش تزویج می کند، پس چرا قوم لوط را کیفر داد؟ ۷- و چگونه شهادت زن تنها، جایز است، با اینکه خداوند می فرماید: «و دو مرد عادل را به شهادت گیرید»؟ ۸- و علی علیه السلام در ارث خنثی، می فرماید: «[تعیین] ارث [مرد یا زن بودن] او، طبق مجرای بول اوست»، جریان بول او را چه کسی باید ببیند؟ اگر مرد ببیند شاید او زن باشد، و اگر زن ببیند شاید او مرد باشد، و شهادت [خودش هم که] ذی نفع [است]، قبول نیست. ۹- و مردی که سراغ گله‌ی گوسفندان آمد، و چوپان را دید که با گوسفندی آمیزش کرده، و چون چشمش به صاحب گله افتاد، کنار رفت، و آن گوسفند در میان گوسفندان دیگر گم شد، این گوسفندان را چگونه سر ببرند؟ آیا خوردن [گوشت] آن‌ها جایز است یا نه؟ ۱۰- و نماز صبح چرا بلند خوانده می شود، با اینکه از نمازهای روز است، و این نماز شب است که بلند خوانده می شود؟ ۱۱- علی علیه السلام به ابن جرموز [قاتل زبیر] فرمود: قاتل ابن صفیه را به آتش بشارت ده، چگونه او که امام بود قاتل را نکشت؟ ۱۲- باز چرا علی علیه السلام در جنگ صفین، همه‌ی مهاجمان، و فراریان، و مجروحان را کشت، ولی در جنگ جمل فراریان و مجروحان را نکشت، و اعلان کرد: هر که به خانه‌اش رود، ایمن است، و هر که سلاحش را افکند، ایمن است، این اختلاف رویه برای چه بود؟ اگر حکم اول درست بود، پس دومی اشتباه بوده است. ۱۳- و اگر کسی اقرار به لواط کند، آیا حد می خورد یا نه؟ امام هادی علیه السلام فرمود: بنویس. عرض کردم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس. به نام خداوند بخشنده مهربان خدا تو را به راه راست هدایت کند، نامه‌ی تو رسید، با خرده گیری‌های خود، ما را آزموده‌ای تا اگر [در پاسخ گویی] کوتاهی کردیم، بهانه‌ای برای عیبجویی ما به دست آوری، خدا طبق نیتی که داری، سزایت دهد، اینک به پاسخ پرسش‌هایت گوش فرا ده، فهمت را

برای درک آن‌ها آماده و حواست را جمع کن، که حجت بر تو تمام شد، والسلام. ۱- آنکه نزد او دانشی از کتاب الهی بود، آصف بن برخیا بود، و سلیمان علیه السلام از علم به آنچه آصف می شناخت عاجز نبود، بلکه می خواست به امت خود از جن و انس، معرفی کند که حجت بعد از او آصف است، و آن علم را سلیمان - به امر خدا - به وی سپرده و تعلیم داده بود تا در امامت و رهبریش اختلاف نکنند، چنانکه در زمان حضرت داود علیه السلام هم، به سلیمان تعلیم شده بود، تا پیامبری و امامت او پس از پدر معلوم شود، و حجت بر مردم تمام گردد. ۲- اما سجده‌ی یعقوب و فرزندانش، برای اطاعت خدا، و محبت به یوسف بود [، نه برای یوسف]، چنانکه سجده‌ی فرشتگان به آدم علیه السلام نیز برای آدم نبود، بلکه برای اطاعت خدا، و محبت به آدم بود، پس سجده‌ی یعقوب و فرزندانش به همراه یوسف، به شکرانه‌ی گرد هم آمدن دوباره [، و پایان دوره‌ی فراق] بود، آیا نمی بینی که همان دم در مقام شکر می گوید: «پروردگارا! تو به من دولت دادی، و از تعبیر خواب‌ها به من آموختی...» ۳- و اما مخاطب در آیه «فان كنت فی شك...»، پیامبر خداست، او در وحیی که بر او نازل شده بود شك نداشت، نادانان می گفتند: چرا خدا از فرشتگان، پیامبری نفرستاد، و پیغمبرش را با ما فرق نگذاشت تا از خوردن و آشامیدن و راه رفتن در بازارها بی نیاز باشد؟ خداوند به پیامبرش وحی کرد که در حضور این جاهلان، از کسانی که پیش از تو با کتاب‌های آسمانی آشنا بوده‌اند پرس آیا خدا تاکنون پیامبری برای بشر فرستاده که نخورد و ننوشد و در بازارها راه نرود؟ تو هم مثل آن‌ها. و این که فرمود: «و اگر شك داری...» با اینکه او شك نداشت، برای مماشات با خصم است، چنانکه [در آیه مباهله] می فرماید: «بیاید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم، سپس مباهله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم»، [البته دروغگویان، نصارا بودند، ولی] اگر می گفت: [لعنت خدا را] بر شما [قرار دهیم]، برای مباهله حاضر نمی شدند، و خدا می دانست پیغمبرش رسالت‌های او را ابلاغ می کند، و دروغگو نیست، و پیامبر هم به راستگویی خود یقین داشت، ولی می خواست که [به قصد بی طرفی، و نرم کردن دل خصم با او]، همراهی و مماشات کند. ۴- و اما آیه‌ی (و لو أن ما فی الأرض من شجرة أفلام...)، آری چنین است، اگر درخت‌های دنیا قلم شوند، و دریا را هفت دریای دیگر به یاری آید، و چشمه‌های زمین بجوشد، همه‌ی این‌ها تمام شوند پیش از آن که کلمات خدا پایان پذیرد، و [اینکه پرسیدی: هفت دریا چیست؟ مراد از] آن‌ها [هر آبی است که منبع دارد]، همچون چشمه‌ی کبریت، چشمه‌ی یمن [یا: نمر]، چشمه‌ی برهوت، و چشمه‌ی طبریه، و آب گرم ماسبندان، آب گرم افریقیه معروف به لسان، و چشمه‌ی بحرون. و ما کلمات پایان ناپذیر خدائیم که فضائلمان از درک بیرون است. ۵- و اما بهشت، البته هر گونه خوراکی، نوشابه، و سرگرمی که دل‌ها بخواهند، و چشم‌ها لذت برند، در آن هست، و همه را هم خدا برای آدم علیه السلام حلال کرده بود، و درختی که آدم و همسرش را از آن نهی فرمود، درخت حسد بود، به آن‌ها توصیه کرده بود که به چشم حسد بر کسانی که خدا بر دیگران فضیلتشان داده، ننگرند، ولی آدم علیه السلام فراموش کرد، و بر آنان حسد برد، و خدا او را با همت و اراده نیافت. ۶- و اما آیه‌ی «او یزوجهم ذکرانا و اناثا»، مفهومش این است که فرزندان برخی مردم هم پسر است، و هم دختر، [که در یک خانه همنشین اند]، به دو همنشین نیز «زوجان» گفته می شود که هر یک «زوج» دیگری است، [نه آن که مراد، ازدواج باشد]، پناه بر خدا که مراد پروردگار جلیل، نیرنگ‌هایی باشد که تو بر خود ساخته‌ای تا مجوز گناهان [، لواط کاری] امت باشد، «و هر که مرتکب این گناه شود، کیفر بیند، روز قیامت، عذابش دو چندان شود، و پیوسته در آن، خوار بماند»، مگر آن که توبه کند. ۷- و اما قبول شهادت یک زن، این مربوط به «قابله» است، که شهادت او [به زنده یا مرده بودن نوزاد در هنگام زایمان]، اگر پسندیده [و موثق] باشد، پذیرفته است، و گرنه، کمتر از دو زن کافی نیست، و به حکم ضرورت به جای دو مرد محسوب می شوند، زیرا اینجا مرد نمی تواند کار زن را به عهده بگیرد، و اگر یک زن [ناموثق] بیش نبود، شهادتش با قسم پذیرفته است. ۸- و اما مسئله خنثی همان است که علی علیه السلام فرموده، اما به این صورت که: مردان عادل جلیو آینه می ایستند، خنثی پشت سر آن‌ها برهنه می شود، آنان عکس او را در آینه می بینند و شهادت می دهند. ۹- و اما در موضوع صاحب گله، و چوپان، اگر گوسفندی را که چوپان با

آن آمیزش کرده بود می‌شناسد، همان را سر می‌برد، و می‌سوزاند، و اگر نمی‌شناسد [با قرعه تعیین می‌کند]، گله را دو نصف می‌کند، و قرعه می‌کشد، به نام هر یک درآمد، نصف دیگر آزاد است، باز همین نصف را دو نیمه می‌کند و قرعه می‌کشد، و عمل را ادامه می‌دهد تا دو تا بیشتر نماند، و قرعه‌ی آخرین به نام هر یک افتاد، همان را سر می‌برد، و می‌سوزاند، و بقیه آزاد می‌شوند.

۱۰- و اما بلند خواندن نماز صبح، برای این است که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را وقتی می‌خواند که هوا تاریک بود، از این جهت به حکم قرائت‌های شبانه است. ۱۱- و اما فرموده‌ی علی علیه السلام که: «قاتل ابن صفیه را به آتش بشارت ده»، این مژده‌ای بود که قبلاً پیغمبر داده بود، و قاتل از خوارج بود که در جنگ نهروان شرکت کرد، و علی علیه السلام او را در بصره نکشت، زیرا می‌دانست که در فتنه‌ی نهروان کشته می‌شود. ۱۲- و اما این که، علی علیه السلام، مهاجم و فراری، و زخمی در نبرد صفین را می‌کشت، و فراری جنگ جمل را تعقیب نمی‌کرد، و زخمی ایشان را نمی‌کشت، و هر که سلاح می‌افکند، و به خانه‌ی خود می‌رفت، امان می‌داد، سرش این بود که اهل جمل، رهبرشان [طلحه و زبیر]، کشته شدند، و دیگر [پایگاه و تشکل و] جمعیتی نداشتند که به آن بازگردند، [و فتنه را از سر گیرند] همه دست از جنگ، و مخالفت، و پیمان شکنی کشیده به خانه‌های خود برگشتند، راضی بودند که کسی با آنها کاری نداشته باشد، از این رو حکم ایشان که دیگر در اندیشه‌ی یارگیری، [و جنگ مجدد نبودند] برداشتن شمشیر، و خودداری از آزارشان بود، اما اهل صفین به [پایگاه، و] اردوگاهی مجهز برمی‌گشتند، و رهبری داشتند که اسلحه، زره، نیزه و شمشیر برایشان فراهم می‌کرد، و جوایز گرانبها به ایشان می‌داد، و آذوقه برایشان تهیه می‌دید، بیماران را عیادت، و دست و پا شکستگان را شکسته بندی، و زخمی‌ها را مداوا، و پیاده‌ها را مرکب، و برهنگان را جامه می‌داد، و باز به میدان نبرد می‌فرستاد، از این رو علی علیه السلام - که به حکم خدا در نبرد با [سرکشان] اهل توحید آگاه بود - میان این دو گروه، برابر رفتار نکرد، بلکه حق را برایشان شرح می‌داد، هر که نمی‌پذیرفت با شمشیر روبرو می‌شد، مگر آنکه توبه می‌کرد. ۱۳- و اما مردی که به لواط اقرار کند، اگر شاهده‌ی در کار نباشد، و به دلخواه اقرار کند، حاکم شرعی که از جانب خدا کیفر می‌دهد، می‌تواند بر او منت بگذارد، [و چون خود اقرار کرده، معافش دارد] آیا نشنیده‌ای که خداوند [به حضرت سلیمان] می‌فرماید: «این عطای ما است...»، به همه‌ی پرسش‌هایت پاسخ دادیم، این را بدان.

فرق ایمان و اسلام

اشاره

[۱۵۴] -۱۷- قال المجلسی: باسناده حدثنی محمد بن الفرّج، عن أبي دعامة، قال: أتيت علي بن محمد عليهما السلام عائدا في علته التي كانت وفاته بها، فلما هممت بالانصراف قال لي: يا أبا دعامة! قد وجب علي حقه، ألا أحدثك بحديث تسر به؟ قال: فقلت له: ما أحوجني الي ذلك، يا ابن رسول الله! قال: حدثنی أبي محمد بن علی قال: حدثنی أبي علی بن موسی قال: حدثنی أبي موسی بن جعفر قال: حدثنی أبي جعفر بن محمد قال: حدثنی أبي محمد بن علی قال: حدثنی أبي علی بن الحسين قال: حدثنی أبي الحسين بن علی قال: حدثنی أبي علی بن أبي طالب عليهم السلام قال: قال لي رسول الله صلی الله علیه و آله: يا علی! اكتب، فقلت: ما أكتب؟ فقال: اكتب: بسم الله الرحمن الرحيم، الايمان ما وقر في القلوب، و صدقته الأعمال، و الاسلام ما جرى على اللسان، و حلت به المناكحة. قال أبو دعامة: فقلت: يا ابن رسول الله! والله ما أدرى أيهما أحسن، الحديث أم الاسناد؟ فقال: انها لصحيفة بخط علي بن أبي طالب عليه السلام، و املاء رسول الله صلی الله علیه و آله، تتوارثهما صاغر عن كابر [۱۵۵].

ترجمه

[۱۵۶] - ۱۷- ابودعامه گوید: در آن بیماری که امام هادی علیه السلام از دنیا رفت، برای عیادت، به خدمتش رسیدم، چون خواستم برگردم، فرمود: ابادعامه! تو بر من حق پیدا کردی، آیا حدیثی که خوشحالت کند برایت نگویم؟ عرض کردم: خود را چقدر نیازمند آن می بینم، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! فرمود: پدرم محمد بن علی علیهما السلام، از پدر خود موسی بن علی علیهما السلام، از پدر خود موسی بن جعفر بن محمد علیهما السلام، از پدر خود جعفر بن محمد علیهما السلام، از پدر خود محمد بن علی علیهما السلام، از پدر خود علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرد که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: علی جان! بنویس، عرض کردم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس: به نام خداوند بخشنده مهربان، ایمان، آن [نوری] است که در دلها جای می گیرد، و اعمال [انسان]، آن را تصدیق می کند، و اسلام، آن است که بر زبان، جاری می شود، و به سبب آن، ازدواج [با همسران مسلمان]، حلال می گردد. ابودعامه گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا نمی دانم کدامیک نیکوتر است، خود حدیث، یا سند حدیث؟ فرمود: این حدیث، نوشته‌ای است به خط علی بن ابی طالب علیه السلام، و املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله، که ما [خاندان نبوت] - کوچک از بزرگ - از ایشان به ارث می بریم.

نبوت

ویژگی‌های پیامبران

اشاره

[۱۵۷] - ۱۸- روی العیاشی: عن علی بن عبدالله بن مروان، عن ایوب بن نوح، قال: قال لی أبو الحسن العسکری علیه السلام، و أنا واقف بین یدیه بالمدينة ابتداء من غیر مسألة: یا ایوب! انه ما نبأ الله من نبی الا بعد أن يأخذ علیه ثلاث خصال: شهادة أن لا اله الا الله، و خلع الأنداد من دون الله، و أن لله المشیة يقدم ما یشاء، و يؤخر ما یشاء، أما أنه اذا جرى الاختلاف بینهم لم یزل الاختلاف بینهم الی أن یقوم صاحب هذا الأمر [۱۵۸].

ترجمه

[۱۵۹] - ۱۸- ایوب بن نوح گوید: در مدینه، در محضر امام هادی علیه السلام ایستاده بودم، او ابتدا بدون هیچ پرسشی از جانب من - فرمود: ایوب! خدا هیچ پیامبری را پیامبر نکرد، مگر آن که از او بر سه ویژگی پیمان گرفت: گواه بودن بر این که هیچ معبود بحقی جز خدا نیست، و نفی هر شریک و همانندی که جز خداست، و این که مشیت از آن خداست، هر چه را بخواهد پیش می اندازد، و هر چه را بخواهد پس می اندازد، آگاه باش، چون دو دستگی میان این مردم افتاد، دیگر پیوسته هست تا صاحب این امر ظهور کند.

تراشیدن موی سر آدم

اشاره

[۱۶۰] - ۱۹- قال الخطیب البغدادی: أخبرنا محمد بن أحمد بن رزق، أخبرنا محمد بن الحسن بن زیاد المقرئ النقاش، حدثنا الحسين بن حماد المقرئ بقزوین، حدثنا الحسين بن مروان الأنباری، حدثنی محمد بن یحیی المعاذی، قال: قال یحیی بن أکثم فی مجلس الواثق - و الفقهاء بحضرته - من حلق رأس آدم حین حج؟ فتعابى القوم عن الجواب، فقال الواثق: أنا أحضرکم من ینبئکم بالخبر، فبعث الی علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب [علیهم السلام]

فأحضر، فقال: يا أبا الحسن! من حلق رأس آدم؟ فقال: سألتك بالله يا أمير المؤمنين! الا أعفيتني، قال: أقسمت عليك لتقولن. قال: أما إذا أبيت فان أبي حدثني، عن جدی، عن أبيه، عن جده، قال: قال: رسول الله صلى الله عليه وآله: أمر جبريل أن ينزل بياقوتة من الجنة، فهبط بها فمسح بها رأس آدم، فتناثر الشعر منه، فحيث بلغ نورها صار حرما [۱۶۱].

ترجمه

[۱۶۲] -۱۹- خطیب بغدادی با سند خود از محمد بن یحیی معاذی نقل می کند که: در مجلس واثق بالله [نهمین خلیفه‌ی عباسی]، که فقها حضور داشتند، یحیی بن اکثم پرسید: آدم علیه السلام چون حج انجام داد چه کسی سر او را تراشید؟ همه از پاسخ درماندند، واثق گفت: اینک کسی را حاضر می کنم تا پاسخ دهد، و سراغ امام هادی علیه السلام فرستاد، چون امام علیه السلام آمد، واثق پرسید: چه کسی موی سر آدم را تراشید؟ حضرت علیه السلام فرمود: ای امیر! از من بگذر، گفت: تو را به خدا بگو، فرمود: حال که اصرار داری، [بدان:] پدرم، از جدم، و او از پدر خود، از جدش نقل کرد که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا به جبرئیل فرمان داد تا قطعه‌ی یاقوتی از بهشت فرود آورد، او آورد، و آن را بر سر آدم کشید، و موی سر او افشان شد [، و برفت]، و تا هر جا که نور آن قطعه یاقوت تابید، حرم [۱۶۳] شد.

صلوات حضرت ابراهیم بر محمد و آل او

اشاره

[۱۶۴] -۲۰- قال الصدوق: حدثنا أحمد بن محمد بن الشیبانی رضی الله عنه قال: حدثنا محمد بن أحمد الأسدی الکوفی، عن سهل بن زیاد الآدمی، عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی، قال: سمعت علی بن محمد العسکری علیهما السلام یقول: انما اتخذ الله عزوجل ابراهیم خلیلا، لکثرة صلاته علی محمد و أهل بیته علیهم السلام [۱۶۵].

ترجمه

[۱۶۶] -۲۰- صدوق رحمه الله با سند خود از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم فرمود: همانا خداوند سبحان، ابراهیم علیه السلام را خلیل خود گرفت، زیرا بر محمد و آل او، بسیار صلوات می فرستاد.

نوح پیامبر، و فرزندانش

اشاره

[۱۶۷] -۲۱- و قال أيضا: حدثنا علی بن أحمد بن محمد رضی الله عنه قال: حدثنا محمد بن أبی عبدالله الکوفی قال: حدثنا سهل بن زیاد الآدمی قال: حدثنا عبدالعظیم بن عبدالله الحسنی قال: سمعت علی بن محمد العسکری علیهما السلام یقول: عاش نوح علیه السلام ألفین و خمسمائة سنة، و كان یوما فی السفینة نائما، فهبت ریح فکشفت عن عورته، فضحك حام و یافث، فزجرهما سام علیه السلام و نهاهما عن الضحك، و كان کلما غطی سام شیتا تکشفه الریح کشفه حام و یافث، فانتبه نوح علیه السلام فرآهم و هم یضحکون. فقال: ما هذا؟ فأخبره سام بما كان، فرفع نوح علیه السلام یده الی السماء یدعو و یقول: اللهم! غیر ماء صلب حام حتی لا یولد له الا السودان، اللهم! غیر ماء صلب یافث، فغیر الله ماء صلبهما، فجميع السودان حیث کانوا من حام و جميع الترتک و السقالبه و یأجوج و

مأجوج و الصین من یافث حیث كانوا، و جمیع البیض سواهم من سام. و قال نوح علیه السلام لحام و یافث: جعل الله ذریعتكما خولا لذریة سام الی یوم القیامة، لأنه بربی و عقتمانی، فلا زالت سمة عقوقكما لی فی ذریعتكما ظاهرة، و سمة البربی فی ذریة سام ظاهرة ما بقیت الدنیا [۱۶۸].

ترجمه

[۱۶۹] - ۲۱- صدوق رحمه الله با سند خود از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم فرمود: نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال زندگی کرد، روزی در کشتی خواب بود، باد وزید و لباس از عورتش برگرفت، حام و یافث خندیدند و سام ایشان را منع کرد، و بازداشت، و سام هرگاه آن را که باد برگرفته بود می پوشاند، حام و یافث برمی گرفتند، نوح علیه السلام بیدار شد، و ایشان را دید که می خندند، گفت: چه شده است؟ سام ماجرا را گفت: پس نوح دست به آسمان برداشت و گفت: خدایا! نطفه‌ی حام را چنان تغییر ده که برایش جز فرزندان سیاه نباشد، خدایا! نطفه‌ی یافث را نیز دگرگون ساز، خداوند در نطفه‌ی آنان دگرگونی ایجاد کرد، همه‌ی سیاه پوستان هر جا باشند از حام‌اند، و همه نژاد ترک، و سقالبه [۱۷۰]، و یاجوج و مأجوج، و چین هر جا باشند از یافث‌اند. و نوح به حام و یافث گفت: خداوند تا روز قیامت، نسل شما را زیر دست نسل سام قرار داد، زیرا او به من نیکی کرد، و شما عاق من شدید، نشانه‌ی نافرمانی شما، همیشه در نسلتان پیداست، و نشانه‌ی احسان او نیز، تا دنیا دنیاست در نسلش آشکار است.

سخن موسی با خدای سبحان

اشاره

[۱۷۱] - ۲۲- و قال أيضا: حدثنا علی بن أحمد رحمه الله قال: حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي، عن سهل بن زياد الآدمي، عن عبدالعظیم بن عبدالله الحسني، عن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسين بن علی بن أبي طالب عليهم السلام، قال: لما كلم الله عزوجل موسی بن عمران علیه السلام قال موسی: الهی ما جزاء من شهد أنى رسولك و نبیک، و أن كلمتني؟ قال: یا موسی! تأتيه ملائكتي فتبشره بجنتي. قال موسی: الهی! فما جزاء من قام بين يديك یصلی؟ قال: یا موسی! بأهلی به ملائكتي راكعا و ساجدا و قائما و قاعدا، و من باهیت به ملائكتي لم أعذبه. قال موسی: الهی! فما جزاء من أطعم مسكينا ابتغاء وجهك؟ قال: یا موسی! آمر مناديا ینادی یوم القیامة علی رؤوس الخلائق: أن فلان بن فلان من عتقاء الله من النار. قال موسی: الهی! فما جزاء من وصل رحمه؟ قال: یا موسی! أنسا له أجله، و أهون علیه سكرات الموت، و ینادیه خزنة الجنة: هلم الینا، فادخل من أى أبوابها شئت. قال موسی: الهی! فما جزاء من كف أذاه عن الناس، و بذل معروفه لهم؟ قال: یا موسی! تنادیه النار یوم القیامة: لا سبیل لی علیك. قال: الهی! فما جزاء من ذكرك بلسانه و قلبه؟ قال: یا موسی! أظله یوم القیامة بظل عرشى، و أجعله فی كنفی. قال: الهی! فما جزاء من تلا حکمتك سرا و جهرا؟ قال: یا موسی! یمر علی الصراط كالبرق. قال: الهی! فما جزاء من صبر علی أذى الناس و شتمهم فیک؟ قال: أعینه علی أهوال یوم القیامة. قال: الهی! فما جزاء من دمعت عیناه من خشیتك؟ قال: یا موسی! أقی وجهه من حر النار، و أومنه یوم الفزع الأكبر. قال: الهی! فما جزاء من ترك الخیانة حیاء منك؟ قال: یا موسی! له الأمان یوم القیامة. قال: الهی! فما جزاء من أحب أهل طاعتك؟ قال: یا موسی! أحرمه علی ناری. قال: الهی! فما جزاء من قتل مؤمنا متعمدا؟ قال: لا أنظر الیه یوم القیامة، و لا أقیل عثرته. قال: الهی! فما جزاء من دعا نفسا كافرآ الی الاسلام؟ قال: یا موسی! آذن له فی الشفاعة یوم القیامة لمن یرید. قال: الهی! فما جزاء من صلی الصلوات لوقتھا؟ قال: أعطیه سؤله، و أبیحه جنتی. قال: الهی! فما جزاء من أتم الوضوء من خشیتك؟

قال: أبعثه يوم القيامة، و له نور بين عينيه يتلألأ- قال: الهی! فما جزء من صام شهر رمضان لك محتسبا؟ قال: یا موسی! أقیمه يوم القيامة مقاما لا يخاف فيه. قال: الهی! فما جزء من صام شهر رمضان يريد به الناس؟ قال: یا موسی! ثوابه كثواب من لم يصمه [۱۷۲].

ترجمه

[۱۷۳] -۲۲- و نیز صدوق رحمه الله با سند خود از عبدالعظیم بن عبدالله حسنی نقل می کند که: امام هادی علیه السلام فرمود: چون خدای سبحان با موسی بن عمران سخن گفت، موسی پرسید: خدایا! پاداش کسی که بر رسالت و پیامبری و کلیم الله بودن من گواهی دهد چیست؟ فرمود: ای موسی! فرشتگان من نزدش آیند، و به بهشتش، بشارت دهند. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که در پیشگاهت به نماز ایستد چیست؟ فرمود: ای موسی! من در رکوع و سجود و قیام و قعودش بر فرشتگانم مباحات می کنم، و هر که را بر فرشتگانم مباحات کنم، کیفر نمی دهم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که برای رضای تو بینوایی را خوراک دهد چیست؟ فرمود: ای موسی! روز قیامت که همه حاضرند، فرمان دهم تا منادی ندا کند: فلانی فرزند فلانی، آزاد شده‌ی خدا از آتش است. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که صله‌ی رحم کند چیست؟ فرمود: ای موسی! اجلش را عقب می افکنم، و جان دادنش را آسان می کنم، و فرشتگان خازن بهشت ندایش می زنند: بیا به سوی ما، و از هر در که می خواهی وارد شو. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که آزارش را از مردم باز دارد، و خیر خود را به ایشان برساند چیست؟ فرمود: ای موسی! روز قیامت، آتش ندایش می زند: هیچ راهی بر تو ندارم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که تو را با زبان و دل خود یاد کند چیست؟ فرمود: ای موسی! روز قیامت، سایه‌ی عرش خود را بر او می افکنم، و در پناه خود قرارش می دهم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که در پنهان و آشکار، از حکمت تو پیروی کند چیست؟ فرمود: ای موسی! همچون برق از صراط می گذرد. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که در راه تو، بر آزار، و ناسزاگویی مردم، صبر کند چیست؟ فرمود: ای موسی! از هول و هراس قیامت، نجاتش می دهم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که از بیم تو بگرید چیست؟ فرمود: ای موسی! چهره‌اش را از سوز آتش حفظ کنم، و در روز بزرگترین ترس، ایمنش سازم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که برای شرم از تو، ترک خیانت کند چیست؟ فرمود: ای موسی! روز قیامت، [از جانب من،] امان دارد. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که اطاعت کنندگان تو را دوست دارد چیست؟ فرمود: ای موسی! او را بر آتش خود، حرام کنم. موسی گفت: خدایا! سزای کسی که از روی قصد، مؤمنی را بکشد چیست؟ فرمود: روز قیامت، نگاهش نمی کنم، و از گناهش نمی گذرم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که شخص کافری را به اسلام فراخواند چیست؟ فرمود: ای موسی! روز قیامت، اذنش می دهم تا برای هر که بخواهد شفاعت کند. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که نمازها را در وقتش بخواند چیست؟ فرمود: خواسته‌اش را عطا می کنم، و بهشتش را روایش می سازم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که از ترس تو، وضو را کامل انجام دهد چیست؟ فرمود: روز قیامت، با نوری که جلوی دید گانش می درخشد، مبعوثش می کنم. موسی گفت: خدایا! پاداش کسی که ماه رمضان را برای رضای تو روزه بدارد چیست؟ فرمود: ای موسی! روز قیامت، در مقامی قرارش دهم که نهراسد. موسی گفت: خدایا! سزای کسی که ماه رمضان را برای خوشایند مردم روزه بدارد چیست؟ فرمود: ای موسی! او همچون کسی است که آن را روزه نگرفته است.

معجزات پیامبر

سلام کردن کوه‌ها، صخره‌ها، و سنگ‌ها بر آن حضرت

[۱۷۴] - ۲۳- قال الامام العسکری علیه السلام: قال علی بن محمد علیهما السلام: و أما تسلیم الجبال و الصخور و الأحجار علیه، فان رسول الله صلی الله علیه و آله لما ترک التجاره الی الشام، و تصدق بكل ما رزقه الله تعالی من تلك التجارات، كان یغدو کل یوم الی حراء، یصعده ینظر من قلله الی آثار رحمۃ الله و أنواع عجائب رحمته و بدائع حکمته، و ینظر الی أکناف السماء، و أقطار الأرض و البحار، و المفاوز، و الفیافی، فیعبر بتلك الآثار، و یتذكر بتلك الآیات، و یعبده الله حق عبادته. فلما استکمل أربعین سنه [و] نظر الله عزوجل الی قلبه، فوجده أفضل القلوب و أجلها، و أطوعها و أخشعها و أخضعها، أذن لأبواب السماء ففتحت، و محمد صلی الله علیه و آله ینظر الیها، و أذن للملائکة فزلوا، و محمد صلی الله علیه و آله ینظر الیهم، و أمر بالرحمة فأنزلت علیه من لدن ساق العرش الی رأس محمد و غمرته، و نظر الی جبرئیل، الروح الأمين، المطوق بالنور، طاوس الملائکة هبط الیه، و أخذ بضعه [۱۷۵] و هزه، و قال: یا محمد! اقرأ. قال: و ما أقرأ؟ قال: یا محمد (اقرأ باسم ربک الذی خلق - خلق الانسان من علق - الی قوله - ما لم یعلم) [۱۷۶] ثم أوحی [الیه] ما أوحی الیه ربه عزوجل، ثم صعد الی العلو، و نزل محمد صلی الله علیه و آله من الجبل، و قد غشیه من تعظیم جلال الله، و ورد علیه من کبیر شأنه ما رکبه به الحمی و النافض. یقول: و قد اشتد علیه ما یخافه من تکذیب قریش فی خبره، و نسبتهم الیه الی الجنون، [و أنه] یعتبره شیطان، و کان من أول أمره أعقل خلیقه الله، و أکرم برایاه، و أبغض الأشياء الیه الشیطان و أفعال المجانین و أقوالهم. فأراد الله عزوجل أن یشرح صدره، و یشجع قلبه، فأنطق الجبال و الصخور و المدر، و کلما وصل الی شیء منها ناداه: [السلام علیک یا محمد!] السلام علیک یا ولی الله! السلام علیک یا رسول الله! السلام علیک یا حبیب الله! أبشر، فان الله عزوجل قد فضلك، و جملک، و زینک، و أکرمک فوق الخلائق أجمعین من الأولین و الآخرین، لا یحزنک قول قریش: انک مجنون، و عن الدین مفتون، فان الفاضل من فضله [الله] رب العالمین، و الکریم من کرمه خالق الخلق أجمعین، فلا یضیق صدرک من تکذیب قریش و عتاه العرب لک، فسوف یبلغک ربک أقصى منتهی الکرامات، و یرفعک الی أرفع الدرجات. و سوف ینعم و یفرح أولیاءک بوصیک علی بن أبی طالب علیه السلام، و سوف یبث علومک فی العباد و البلاد، بمفتاحک و باب مدینه علمک علی بن أبی طالب علیه السلام، و سوف یقر عینک ببنتک فاطمة علیها السلام، و سوف یرج منها و من علی، الحسن و الحسین، سیدی شباب أهل الجنة، و سوف ینشر فی البلاد دینک، و سوف یعظم أجور المحیین لک و لأخیک، و سوف یضع فی یدک لواء الحمد، فتضعه فی ید أخیک علی، فیکون تحته کل نبی و صدیق و شهید، یكون قائدهم أجمعین الی جنات النعیم. فقلت فی سری: یا رب! من علی بن أبی طالب الذی وعدتني به؟ - و ذلك بعد ما ولد علی علیه السلام و هو طفل - أو هو ولد عمی؟ و قال بعد ذلك لما تحرك علی قلیلاً و هو معه: أهو هذا؟ ففی کل مره من ذلك أنزل علیه میزان الجلال، فجعل محمد صلی الله علیه و آله فی کفه منه، و مثل له علی علیه السلام و سائر الخلق من أمته الی یوم القیامه [فی کفه]، فوزن بهم فرجح. ثم أخرج محمد صلی الله علیه و آله من الکفه، و ترک علی فی کفه محمد صلی الله علیه و آله التي کان فیها، فوزن بسائر أمته، فرجح بهم، فعرفه رسول الله صلی الله علیه و آله بعینه و صفته. و نودی فی سره: یا محمد! هذا علی بن أبی طالب صفی الذی أؤید به هذا الدین، یرجح علی جمیع أمتک بعدک. فذلك حین شرح الله صدری بأداء الرساله، و خفف عنی مکافحه الأمه، و سهل علی مبارزه العتاه الجابره من قریش [۱۷۷].

ترجمه

[۱۷۸] - ۲۳- امام عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: امام قصه‌ی سلام کردن کوه‌ها، و صخره‌ها، و سنگ‌ها بر پیامبر صلی الله علیه و آله این است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سفر تجارتی به شام را رها کرد، و همه‌ی آنچه را که خداوند از این سفرها نصیبش کرده بود، صدقه داد. هر بامدادان به جانب کوه حرامی آمد، و از آن بالا می‌رفت، و از بلندی‌های آن به آثار رحمت خدا، و انواع عجائب و اسرار رحمت و حکمت او چشم می‌دوخت، به اطراف آسمان، و کرانه‌های

زمین، و دریاها، و بیابانهای خشک، و دشت‌ها با دیده‌ی عبرت می‌نگریست، و از این آیات الهی یاد خدا می‌کرد، و او را آنچنان که حق پرستش اوست، عبادت می‌کرد. چون چهل سالش کامل شد، و خدای سبحان به دل او نگریست، و آن را بهترین، و عالی‌ترین، و مطیع‌ترین، و خاشع و خاضع‌ترین دل‌ها یافت، به درهای آسمان [ملکوت و غیب خود]، اذن داد تا باز شوند، و محمد صلی الله علیه و آله ببیند، و به فرشتگان اذن داد تا فرود آیند، و محمد صلی الله علیه و آله بنگرد، و رحمت [ویژه‌ی خود] را فرمان داد که از ساق عرش تا [فرق] سرش فرود آید، و محمد صلی الله علیه و آله را فرا گیرد، و محمد صلی الله علیه و آله، جبریل روح الامین را - که طوقی از نور دارد، و طاووس فرشتگان است - دید که بر او فرود آمد، و بازویش را گرفت، و تکان داد، و گفت: ای محمد! بخوان. گفت: چه بخوانم؟! گفت: ای محمد! «بخوان به نام پروردگارت که آفرید، انسان را از علق آفرید، بخوان و پروردگار تو کریمترین [کریمان] است، همان کس که به وسیله‌ی قلم آموخت، به انسان آنچه را که نمی‌دانست آموخت»، آری وحی پروردگارش را آورد، و به آسمان بالا-رفت. محمد صلی الله علیه و آله از کوه پائین آمد، در حالی که آنچنان عظمت و کبریایی خداوند او را فرا گرفته بود که دچار تب و لرز شد. امام علیه‌السلام می‌گوید: بر پیامبر صلی الله علیه و آله - که عاقل‌ترین، و گرامی‌ترین مخلوق خداست، و شیطان، و کردار و گفتار دیوانگان، از هر چیز منفورترش بود - بسیار سخت می‌نمود که قریش تکذیبش کنند، و به جنون و شیطان زدگی نسبتش دهند، خدای سبحان خواست تا شرح صدرش دهد، و شجاعت و دلگرمی‌اش بخشد، از اینرو کوه‌ها و صخره‌ها و کلوخ‌ها را به سخن آورد، و چون به هر یک از آن‌ها می‌گذشت ندا می‌کردند: سلام بر تو ای محمد! سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای رسول خدا! سلام بر تو ای حبیب خدا! مژده بادت که خدای سبحان، تو را بر همه‌ی مخلوقات، از پیشینیان و پسینیان، برتری و زیبایی و آراستگی داده، و کرامت بخشیده است. تو از گفتار قریش که بگویند: تو دیوانه، و از دین برگشته‌ای غمین مباش، زیرا خوب و بزرگوار کسی است که پروردگار عالم، خوب و بزرگوارش کرده باشد، از تکذیب قریش، و سرکشان عرب، دلتنگ مشو، پروردگارت به زودی تو را در اوج قله‌ی کرامت، و بالاترین درجات کمال قرار خواهد داد. [پیامبر صلی الله علیه و آله از سال‌ها پیش، این مژده غیبی را می‌شنید که:] خداوند در آینده دوستدارانت را از وصیت - علی - متنع و شادمان می‌سازد، و علوم [و معارف الهی] تو را توسط او در میان بندگان خدا و سرزمین‌ها نشر می‌دهد، و با دخترت فاطمه علیهاالسلام چشمت را روشن می‌کند، که از او و علی علیه‌السلام، دو سرور جوانان بهشت - حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام - زاده می‌شوند، و دینت در سرزمین‌ها گسترش می‌یابد، و پاداش دوستداران تو و برادرت علی، بزرگ خواهد بود، و خداوند پرچم حمد خود را در دست تو می‌نهد، و تو آن را در دست برادرت علی می‌نهی، تا هر پیامبر و صدیق و شهیدی در سایه‌ی آن، به رهبری او به سوی نعمت‌های بهشتی راه یابد. من در ملکوت خود می‌گفتم: پروردگارا! این علی که تو مرا به [یاری] او وعده می‌دهی کیست؟ آیا او پسر عموی من است؟ - [امام علیه‌السلام می‌فرماید:] این در زمانی بود که علی [هنوز] کودک بود، و چون کمی راه افتاد، و با پیامبر همراه شد [پیامبر صلی الله علیه و آله] می‌فرمود: - آیا او این علی است؟ پس در هر بار از این [مشاهدات، و پرسش‌های ملکوتی]، ترازوی جلال الهی برایش جلوه می‌کرد، محمد صلی الله علیه و آله را در یک کفه، و علی و دیگر امتش را تا قیامت، در کفه‌ی دیگر می‌نهادند، و می‌سنجیدند، و او رجحان می‌یافت، سپس به جای محمد صلی الله علیه و آله در کفه‌ی او علی را می‌نهادند، و بقیه‌ی امت را در کفه‌ی دیگر، و می‌سنجیدند، و علی رجحان می‌یافت، و بدینگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی را با همه‌ی اوصافش شناخت، و در ملکوتش ندا دادند: ای محمد! این علی فرزند ابی طالب، برگزیده‌ی من است، که با او دینم را یاری می‌کنم، و پس از تو بر همه‌ی امت تو رجحان دارد. [پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:] و بدینسان خداوند برای انجام رسالتش شرح صدرم داد، و از دفاع [و درگیری با] امت، سبکبارم کرد، و درگیری با ستمگران سرکش قریش را برایم آسان فرمود.

اشاره

[۱۷۹] -۲۴- و قال علیه السلام أيضا: قال علي بن محمد عليهما السلام: و أما دفع الله القاصدين لمحمد صلى الله عليه و آله الى قتله و اهلاكه اياهم كرامة لنييه صلى الله عليه و آله، و تصديقه اياه فيه، فان رسول الله صلى الله عليه و آله كان، و هو ابن سبع سنين بمكة، قد نشأ في الخير نشوءا لا نظير له في سائر صبيان قريش، حتى ورد مكة قوم من يهود الشام، فنظروا الى محمد صلى الله عليه و آله و شاهدوا نعته و صفته، فأسر بعضهم الى بعض، [و] قالوا: هذا والله! محمد، الخارج في آخر الزمان، المدال على اليهود و سائر [أهل] الأديان، يزيل الله تعالى به دولة اليهود، و يذلهم و يقمعهم. و قد كانوا و جدوه في كتبهم [النبي] الأُمى الفاضل الصادق، فحملهم الحسد على أن كتموا ذلك، و تفاوضوا في أنه ملك يزال. ثم قال بعضهم لبعض: تعالوا نحتال [عليه] فنقتله، فان الله يمحو ما يشاء و يثبت، لعلنا نصادفه ممن يمحو، فهموا بذلك. ثم قال بعضهم لبعض: لا- تعجلوا حتى نمتحنه و نجربه بأفعاله، فان الحلية قد توافق الحلية، و الصورة قد تشاكل الصورة، ان ما وجدناه في كتبنا أن محمدا يجنبه ربه من الحرام و الشبهات. فصادفوه و آلفوه و ادعوه، الى دعوة و قدموا اليه الحرام و الشبهة، فان انبسط فيهما أو في أحدهما فأكله، فاعلموا أنه غير من تظنون، و انما الحلية وافقت الحلية و الصورة ساوت الصورة، و ان لم يكن الأمر كذلك، و لم يأكل منهما شيئا، فاعلموا أنه هو، فاحتالوا له [في] تطهير الأرض منه، لتسلم لليهود دولتهم. قال: فجاءوا الى أبي طالب فصادفوه و دعوه الى دعوة لهم، فلما حضر رسول الله صلى الله عليه و آله قدموا اليه و الى أبي طالب و الملائكة من قريش دجاجة مسمنة كانوا قد وقذوها [۱۸۰] و شووها، فجعل أبو طالب و سائر قريش يأكلون منها، و رسول الله صلى الله عليه و آله يمد يده نحوها، فيعدل بها يمينه و يسره، ثم أماما، ثم خلفا، ثم فوقا، ثم تحتا، لا تصيبها يده صلى الله عليه و آله. فقالوا: مالك يا محمد! لا تأكل منها؟ فقال صلى الله عليه و آله: يا معشر اليهود! قد جهدت أن أتناول منها، و هذه يدي يعدل بها عنها، و ما أراها الا حراما يصونني ربي عزوجل عنها. فقالوا: ما هي الا حلال، فدعنا نلقمك [منها]، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: فافعلوا ان قدرتم. فذهبوا ليأخذوا منها، و يطعموه، فكانت أيديهم يعدل بها الى الجهات، كما كانت يد رسول الله صلى الله عليه و آله تعدل عنها. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: [ف] هذه قد منعت منها، فأتونى غيرها ان كانت لكم. فجاءوه بدجاجة أخرى مسمنة مشوية قد أخذوها، لجار لهم غائب لم يكونوا اشتروها، و عمدوا الى أن يردوا عليه ثمنها اذا حضر، فتناول منها رسول الله صلى الله عليه و آله لقمه، فلما ذهب ليرفعها ثقلت عليه، و فصلت حتى سقطت من يده، و كلما ذهب يرفع ما قد تناوله بعدها ثقلت و سقطت. فقالوا: يا محمد! فما بال هذه لا تأكل منها؟ [ف] قال رسول الله صلى الله عليه و آله: و هذه أيضا قد منعت منها، و ما أراها الا- من شبهة يصونني ربي عزوجل عنها. قالوا: ما هي من شبهة، فدعنا نلقمك منها. قال: فافعلوا! ان قدرتم عليه. فلما تناولوا لقمه ليلقموه ثقلت كذلك في أيديهم، [ثم سقطت] و لم يقدرُوا أن يلقموها. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: هو ما قلت لكم، هذه شبهة يصونني ربي عزوجل عنها. فتعجبت قريش من ذلك، و كان ذلك مما يقيمهم على اعتقاد عداوته الى أن أظهرها لما أظهره الله عزوجل بالنبوة، و أغرتهم اليهود أيضا، فقالت لهم اليهود: أى شيء يرد عليكم من هذا الطفل؟! ما نراه الا- يسالكم نعمكم و أرواحكم، [و] سوف يكون لهذا شأن عظيم [۱۸۱].

ترجمه

[۱۸۲] -۲۴- امام عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: و اما قصه‌ی دفاع خدا از محمد صلی الله علیه و آله در برابر کسانی که قصد جاننش را کرده بودند، این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در هفت سالگی خود در مکه از آنچنان تربیت نیکی برخوردار شده بود که در دیگر کودکان قریش، نظیر نداشت، گروهی از یهودان شام که به مکه آمده بودند، چون او را با آن اوصاف دیدند، آهسته به هم گفتند: سوگند به خدا این همان محمد صلی الله علیه و آله است که در آخر الزمان

مبعوث می‌شود، و بر یهود، و سایر اهل ادیان پیروز می‌گردد، خدا به دست او، دولت [و قدرت] یهود را از بین می‌برد، و آنان را خوار و ذلیل می‌سازد. آنان در کتب آسمانی خود، پیامبر صلی الله علیه و آله را به عنوان «پیامبر درس ناخوانده‌ی دانای راستگو» می‌شناختند، ولی حسادت، وادارشان کرد تا این اوصاف را پنهان دارند، و در گفتگوهای خود از او به عنوان پادشاهی که ریاستش زوال‌پذیر است یاد کنند، به هم گفتند: بیاید چاره‌ای بیندیشیم، و او را بکشیم، که خدا هر چه را بخواهد محو می‌کند، و هر چه را بخواهد پایدار، امید است ما از محو کنندگانی باشیم که با او روبرو می‌شویم، چون خواستند تصمیم خود را عملی سازند، یکی از ایشان گفت: شتاب نکنید تا او را بیازمائیم، ممکن است در چهره و شمایل، شبیه او باشد، و خود او نباشد ما در کتب آسمانی خود دیده‌ایم که خداوند محمد صلی الله علیه و آله را از حرام و شبهه‌ها باز می‌دارد، با او دیدار کنید، و به میهمانی دعوتش کنید، و [خوراک] حرام و شبهه‌ناک را پیش رویش بگذارید، اگر به سوی آن دست گشود، و از آن خورد، بدانید که این آن محمد صلی الله علیه و آله که شما گمان برده‌اید نیست، شبیه به اوست، و اگر نخورد، بدانید که خود اوست، زمین را از وجودش پاک کنید تا دولت [و قدرت] یهود به سلامت بماند. پس نزد ابوطالب آمده، او را با محمد، [و بزرگان قریش] به میهمانی خود دعوت کردند، چون در میهمانی حاضر شدند، آنان پیش روی میهمانان خود مرغ چاقی را که [ذبح نشده و] با ضربه‌ی چوب مردارش کرده، پخته بودند، نهادند، ابوطالب و دیگر میهمانان از آن می‌خوردند، ولی پیامبر چون دست به سوی آن می‌برد، دستش به طرف راست، و چپ، جلو، عقب، بالا و پائین، منحرف می‌شد، و به آن نمی‌رسید، میزبانان گفتند: ای محمد! چرا نمی‌خوری؟ فرمود: ای یهودیان! تلاش دارم که بخورم، ولی دستم از آن برمی‌گردد، این نیست جز حرام که پروردگرم از آن باز می‌دارد. گفتند: این حلال است، اجازه دهید ما خود به تو بخوریم. فرمود: بکنید اگر می‌توانید، چون خواستند لقمه‌ای از آن بردارند، و به محمد صلی الله علیه و آله بخوراند، همچون او، دستانشان به اطراف منحرف می‌شد [و به آن نمی‌رسید]. محمد فرمود: این روزی من نیست، اگر دارید غذای دیگری بیاورید، آنان مرغ چاق پخته‌ی دیگری را که بدون معامله از همسایه‌ی غایب خود برداشته بودند، و بنا داشتند هر وقت آمد بهایش را بپردازند، آوردند، و نزد او گذاشتند، پیامبر لقمه‌ای را گرفت، چون خواست بالا آورد تا بخورد، سنگین شد، و از دستش افتاد، و چون خواست لقمه‌ای دیگر بردارد، باز سنگین شد و افتاد. آنان [که با کنجکاو و دقت، مراقب ایشان بودند،] گفتند: محمد! چرا نمی‌خوری؟ فرمود: این نیز روزی من نیست، این نیز جز [خوراک] شبهه‌ناک نیست، که پروردگرم از آن باز می‌دارد. گفتند: شبهه‌ناک نیست، اجازه ده ما خود به تو بخوریم. فرمود: بکنید اگر می‌توانید. آنان هر چه خواستند لقمه‌ای بردارند، و به محمد صلی الله علیه و آله بخوراند، همچون او، در دستانشان سنگین شد، و افتاد. پیامبر فرمود: همانست که گفتم، خوراک شبهه‌ناکی است که خدا مرا از آن باز می‌دارد. قریش [از این حادثه] شگفت زده شدند، و این از اسباب دشمنی [و حسادت] آنان شد تا چون به پیامبری مبعوث شد، آن را آشکار کردند، یهود با این وسوسه که «چه سودی از این کودک به شما [قریش] می‌رسد؟ این در آینده به قدرت می‌رسد، و مال و جان شما را از بین می‌برد»، آنان را تحریک می‌کرد.

داستان ابر سفید

اشاره

[۱۸۳] - ۲۵- و عنه علیه السلام أيضا: قال عليه السلام: فقلت لأبي «علي بن محمد عليهما السلام»: كيف كانت هذه الأخبار في هذه الآيات التي ظهرت على رسول الله صلى الله عليه وآله بمكة والمدينة؟ فقال: يا بني! استأنف لها النهار. فلما كان في الغد، قال: يا بني! أما الغمامة فان رسول الله صلى الله عليه وآله كان يسافر الى الشام مضاربا لخديجة بنت خويلد، و كان من مكة الى بيت المقدس مسيرة شهر، فكانوا في حمارة القيط يصيبهم حر تلك البوادي، و ربما عصفت عليهم فيها الرياح، و سفت عليهم الرمال و

التراب. و كان الله تعالى في تلك الأحوال يبعث لرسول الله صلى الله عليه وآله غمامة تظله فوق رأسه تقف بوقوفه، و تزول بزواله، ان تقدم تقدمت، و ان تأخر تأخرت، و ان تيامن تيامنت، و ان تياسر تياسرت، فكانت تكف عنه حر الشمس من فوقه، و كانت تلك الرياح المثيرة لتلك الرمال و التراب، تسفيها في وجوه قريش و وجوه راحلهم حتى اذا دنت من محمد صلى الله عليه وآله هدأت و سكنت، ولم تحمل شيئا من رمل و لا تراب، و هبت عليه ريحا باردة لينة، حتى كانت قوافل قريش يقول قائلها: جوار محمد أفضل من خيمة. فكانوا يلوذون به، و يتقربون اليه، فكان الروح يصيبهم بقربه، و ان كانت الغمامة مقصورة عليه. و كان اذا اختلط بتلك القوافل غرباء، فاذا الغمامة تسير في موضع بعيد منهم. قالوا: الى من قرنت هذه الغمامة فقد شرف و كرم. فيخاطبهم أهل القافلة: انظروا الى الغمامة، تجدوا عليها اسم صاحبها، و اسم صاحبه و صفيه و شقيقه. فينظرون فيجدون مكتوبا عليها: «لا اله الا الله، محمد رسول الله صلى الله عليه وآله، أيده بعلی سيد الوصیین، و شرفته بآله الموالین له و لعلی و أولیائهما، و المعادین لأعدائهما». فيقرأ ذلك، و يفهمه من يحسن أن يكتب، و يقرأ من لا يحسن ذلك [۱۸۴].

ترجمه

[۱۸۵] - ۲۵- امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: به پدرم امام هادی علیه السلام عرض کردم: اخبار پیرامون معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه و مدینه، چگونه بوده است؟ فرمود: فرزندانم! فردا بشنو چون فردا شد، فرمود: فرزندانم! اما قصه‌ی آن یک قطعه ابر سفید این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تجارت مضاربه‌ای که با خدیجه دختر خویند داشت به شام، سفر می‌کرد، از مکه تا بیت المقدس، یک ماه طول می‌کشید، مسافران، در سختی چله‌ی تابستان، گرفتار گرمای بیابان‌ها بودند، و چه بسا باد می‌وزید، و ماسه و خاک، بر آنان می‌پاشید. خدای سبحان، در این احوال، قطعه ابر سفیدی را برانگیخت، تا از آسمان، بر پیامبر صلی الله علیه و آله سایه افکند، اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌ایستاد، آن ابر می‌ایستاد، و اگر حرکت می‌کرد، آن نیز حرکت می‌کرد، و در هر حرکت به جلو، عقب، راست، و چپ، با او همراه می‌شد، و بالای سر، از حرارت آفتاب، حفظش می‌کرد، چون آن بادهای [ی سوزان] - که شن و خاک را بر سر و صورت قریش و مرکب‌هایشان می‌افشاند - به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسید آرام می‌گرفت، و خاک و ماسه را بر او نمی‌افشاند، و باد خنک آرامی، بر او می‌وزید، آنچنان که کاروان قریش می‌گفت: سایه‌ی محمد صلی الله علیه و آله، بهتر از سایه‌ی خیمه است، به او پناه آورده، نزدیک می‌شدند، و از نسیم خنک سایه‌ی او بهره می‌بردند، هر چند سایبانی آن قطعه ابر سپید، مخصوص پیامبر بود. و چون ناآشنایان، به کاروان می‌پیوستند، و از دور دست [آسمان]، ابر را می‌دیدند، می‌گفتند: به هر که این ابر سایه انداخته، شریف و بزرگوار است، و اهل کاروان به ایشان می‌گفتند: به ابر بنگرید، نام صاحب آن، و نام یاور و برگزیده و برادرش را خواهید یافت، پس می‌نگریستند، و می‌دیدند که بر آن نوشته است: هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، محمد، پیامبر خداست، که با سرور اوصیا - علی علیه السلام - یاریش می‌کنم، و با آل او - که دوستدار پیامبر، علی، و یاورانشان، و دشمن دشمنانشان‌اند - شرافتش می‌بخشم. کسی که نوشتن می‌دانست، آن را می‌خواند، و می‌فهمید، و کسی که نوشتن نمی‌دانست، نه.

داستان دو درخت

اشاره

[۱۸۶] - ۲۶- و عنه علیه السلام أيضا: قال علی بن محمد علیهما السلام: و أما الشجرتان اللتان تلاصقتا، فان رسول الله صلى الله عليه وآله كان ذات يوم في طريق له [ما] بين مكة و المدينة، و في عسكرة منافقون من المدينة، و كفرون من مكة، و منافقون منها، و كانوا

یتحدثون فیما بینهم بمحمد صلی الله علیه و آله الطیبین، و أصحابه الخیرین. فقال بعضهم لبعض: یا کل کما نأکل، و ینفص کرشه من الغائط و البول کما ینفص، و یدعی أنه رسول الله! فقال بعض مرده المنافقین: هذه صحراء ملساء لأتعمدن النظر الی استه اذا قعد لحاجته، حتی أنظر هل الذی یرج منه کما یرج منا، أم لا؟ فقال آخر: لکنک ان ذهبت تنظر منعه حیاه من أن یقعد، فانه أشد حیاء من الجاریة العذراء الممتنعۃ المحرمۃ. قال: فعرف الله عزوجل ذلك نبیه محمد صلی الله علیه و آله، فقال لزید بن ثابت: اذهب الی تینک الشجرتین المتباعدتین - یومی الی شجرتین بعیدتین، قد أوغلنا فی المفازه، و بعدتا عن الطریق قدر میل - فقف بینهما و ناد: أن رسول الله صلی الله علیه و آله یأمرکما أن تلتصقا و تنضما، لیقضی رسول الله صلی الله علیه و آله خلفکما حاجته. ففعل ذلك زید، فقال: فوالذی بعث محمدا صلی الله علیه و آله بالحق نبیا! ان الشجرتین انقلعتا بأصولهما من مواضعهما، وسعت کل واحده منهما الی الأخری، سعی المتحایین کل واحد منهما الی الآخر، [و] التقیا بعد طول غیبه و شدة اشتیاق، ثم تلاصقتا و انضمتا، انضمام متحایین فی فراش فی صمیم الشتاء. فقعد رسول الله صلی الله علیه و آله خلفهما، فقال أولئک المنافقون: قد استتر عنا. فقال بعضهم لبعض: فدوروا خلفه لنظر الیه. فذهبوا یدورون خلفه، فدارت الشجرتان کلما داروا، فمنعتاهم من النظر الی عورته. فقالوا: تعالوا نتحلق حوله لتراه طائفه منا. فلما ذهبوا یتحلقون تحلقت الشجرتان، فأحاطتا به کالأنبوه حتی فرغ و توضأ، و خرج من هناك و عاد الی العسکر. و قال لزید بن ثابت: عد الی الشجرتین، و قل لهما: ان رسول الله صلی الله علیه و آله یأمرکما أن تعودا الی أماکنکما. فقال لهما: فسعت کل واحده منهما الی موضعها - و الذی بعثه بالحق نبیا! - سعی الهارب الناجی بنفسه من راکض شاهر سیفه خلفه، حتی عادت کل شجرة الی موضعها. فقال المنافقون: قد امتنع محمد من أن یدى لنا عورته، و أن ننظر الی استه فتعالوا ننظر الی ما یرج منه، لنعلم أنه و نحن سیان، فجاءوا الی الموضع، فلم یروا شیئا، البتة، لا عینا و لا أثرا. قال: وعجب أصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله من ذلك، فنودوا من السماء: أو عجبتم لسعی الشجرتین، احدهما الی الأخری؟! ان سعی الملائکة بکرامات الله عزوجل الی [محبی] محمد و محبی علی أشد من سعی هاتین الشجرتین، احدهما الی الأخری، و ان تنکب نفحات النار یوم القیامه عن محبی علی و المتبرئین من أعدائه أشد من تنکب هاتین الشجرتین، احدهما عن الأخری [۱۸۷].

ترجمه

[۱۸۸] - ۲۶- امام عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: اما داستان آن دو درختی که به هم چسبیدند این است که: روزی، رسول خدا صلی الله علیه و آله، [در سفر،] در راه میان مکه و مدینه بود، منافقان مدینه، و کافران و منافقان مکه که در سپاه او حضور داشتند، با هم - درباره‌ی او، و آل پاک، و یاران نیکش - سخن می گفتند، یکی از ایشان گفت: او همچون ما می خورد، و همچون ما قضای حاجت می کند، و با این حال ادعا می کند که پیامبر خداست. یکی از منافقان سرکش گفت: این، دشت هموار است، چون برای قضای حاجت رفت، به نشمین گاه او می نگریم تا ببینیم آیا همچون ما انجام می دهد یا نه؟ دیگری گفت: اگر چنان کنید نمی نشیند، زیرا حیای او بیشتر از حیای کنیزک دوشیزه‌ی پاکدامن است. خدای سبحان پیامبرش را از این ماجرا آگاه کرد. پیامبر [چون خواست قضای حاجت کند،] - در حال اشاره به دو درخت غنوده در دل صحرا که با هم فاصله، و به اندازه‌ی یک میل از راه دور بودند - به زید بن ثابت فرمود: برو در میان آن دو درخت دور از هم بایست، و ندا کن: رسول خدا می فرماید نزدیک هم شوید، و به هم بچسبید تا در پشت شما قضای حاجت کند. زید فرمان را رساند، و گفت: سوگند به خدایی که به حق، محمد را به پیامبری برانگیخت، آن دو درخت، از ریشه درآمدند، و هر یک - همچون دو دست گرفتار هجران، و مشتاق به هم - به سوی هم شتافتند، و آنچنان مشتاقانه به هم چسبیدند که گویی عاشق و معشوقی در دل زمستان، در بستری همدیگر را به آغوش می کشند. پیامبر [رفت و] پشت درختان نشست، منافقان گفتند: از ما پوشیده ماند، یکی از ایشان گفت: دور می‌زنیم تا از پشت سر ببینیم، پس چون دور زدند، درختان نیز دور می‌زدند، و مانع از دید آنان می‌شدند، به هم گفتند: حلقه‌وار

می‌ایستیم تا برخی از ما ببینند، چون رفتند که حلقه‌وار بایستند، آن درختان نیز دور زدند، و حلقه‌وار بر پیامبر احاطه کردند، تا فارغ شد، و وضو گرفت، و بیرون آمد، و به سپاه برگشت. به زید بن ثابت فرمود: نزد درختان برگرد، و بگو پیامبر می‌فرماید: به جای خود برگردید. زید فرمان را رساند، و - سوگند به خدایی که به حق، محمد را به پیامبری برانگیخت - آنچنان با شتاب به جای نخستین خود برگشتند که گویی برای نجات خود، از تعقیب شمشیر به دستی فرار می‌کنند. منافقان به هم گفتند: حال که نگذاشت عورتش را ببینیم، بیاید پس مانده‌اش را بنگریم تا بدانیم که یکسانیم. پس به محل قضای حاجت آمدند. و هیچ چیز ندیدند. اصحاب پیامبر در شگفت شدند، و از آسمان ندا رسید: آیا از اشتیاق این درختان به هم درشگفتید؟! از فضل خدا، اشتیاق فرشتگان به محبانم - محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام - از اشتیاق اینان به هم، بیشتر است، و رویگردانی آثار آتش قیامت، از محبان علی علیه السلام، و از براءت جوین دشمنانش، از رویگردانی [و جدا شدن] اینان از هم، فروتر است.

شهادت درخت به پیامبری او

اشاره

[۱۸۹] - ۲۷- و عنه علیه السلام أيضا: قال علی بن محمد علیهما السلام: و أما دعاءه صلی الله علیه و آله الشجره، فان رجلا من ثقیف كان أطب الناس، يقال له: الحارث بن كلده الثقفی، جاء الی رسول الله صلی الله علیه و آله، فقال: یا محمد! جئت لأدویك من جنونك، فقد داویت مجانین كثيرة، فشفوا علی یدی. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا حارث! أنت تفعل أفعال المجانین، و تنسبني الی الجنون؟ قال الحارث: و ما ذا فعلته من أفعال المجانین؟ قال صلی الله علیه و آله: نسبتك ایای الی الجنون من غیر محنة منك و لا تجربه، و لا نظر فی صدقی أو كذبی. فقال الحارث: أو لیس قد عرفت كذبك و جنونك بدعواك النبوة التي لا تقدر لها. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: و قولك لا تقدر لها، فعل المجانین، لأنك لم تقل: لم قلت كذا، و لا طالبتني بحجة، فعجزت عنها. فقال الحارث: صدقت، أنا أمتحن أمرک بآیه أطالبك بها، ان كنت نبیا فادع تلك الشجرة - و أشار لشجرة عظيمة بعيد عمقها - فان أتتك علمت أنك رسول الله، و شهدت لك بذلك، و الا فأنت [ذلك] المجنون الذي قيل لی. فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله يده الی تلك الشجرة، و أشار إليها أن تعالی. فانقلعت الشجرة بأصولها و عروقها، و جعلت تخد فی الأرض أخذودا عظیما، كالنهر حتى دنت من رسول الله صلی الله علیه و آله فوقفت بین یدیه، و نادت بصوت فصیح: ها أنا ذا، یا رسول الله! [صلی الله علیك] ما تأمرنی؟ فقال لها رسول الله صلی الله علیه و آله: دعوتك لتشهدی لی بالنبوة بعد شهادتك لله بالتوحید، ثم تشهدی [بعد شهادتك لی] لعلی علیه السلام هذا بالامامة، و أنه سندی و ظهري و عضدی و فخری [و عزی]، و لولاه ما خلق الله عزوجل شیئا مما خلق. فنادت: أشهد أن لا اله الا الله، وحده لا شریک له، و أشهد أنك یا محمد! عبده و رسوله، أرسلک بالحق بشیرا [و نذیرا] و داعیا الی الله باذنه، و سراجا منیرا، و أشهد أن علیا ابن عمک، هو أخوک فی دینک، [و] أوفر خلق الله من الدین حظا، و أجزلهم من الاسلام نصیبا، و أنه سندی و ظهري، [و] قانع أعدائك، و ناصر أولیائك، [و] باب علومک فی أمتک، و أشهد أن أولیاءك الذین یوالونه و یعادون أعداءه حشو الجنة، و أن أعداءك الذین یوالون أعداءه و یعادون أولیاءه حشو النار. فنظر رسول الله صلی الله علیه و آله الی الحارث بن كلده، فقال: یا حارث! أو مجنوننا یعد من هذه آیاته؟ فقال الحارث بن كلده: لا والله، یا رسول الله! ولكنی أشهد أنك رسول رب العالمین، و سید الخلق أجمعین، و حسن اسلامه [۱۹۰].

ترجمه

[۱۹۱] - ۲۷- امام عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: و اما داستان درختی که پیامبر صلی الله علیه و

آله، آن را فراخواند، این گونه است: حارث بن کله‌ی ثقفی - که بهترین پزشک آن سامان بود - خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: ای محمد! آمده‌ام تا از جنون، درمانت کنم، زیرا من دیوانه‌های زیادی را درمان کرده‌ام، و همه بهبود یافته‌اند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حارث! تو خود کار دیوانه‌ها می‌کنی، و مرا دیوانه می‌خوانی؟! حارث گفت: کدام کار دیوانه‌ها را می‌کنم؟ پیامبر فرمود: این که مرا - بدون هیچ امتحان و آزمونی، و بدون هیچ اندیشه در صدق و کذبم - دیوانه می‌خوانی. حارث گفت: آیا دروغ و جنون تو را از این ادعای پیامبریت - که توان آن را نداری - نشناخته‌ام؟ پیامبر فرمود: گفتار تو که: «توان آن را نداری»، کار دیوانه‌ها است، زیرا نگفتی پیامبریت به چه دلیل؟ و از من حجت نخواستی تا نتوانم. حارث گفت: راست گفتی [ای محمد!]. اکنون پیامبریت را با معجزه‌ای که خواستارم می‌آزمایم، اگر راست می‌گویی که پیامبری، آن درخت بزرگ ریشه‌دار را بخوان [تا نزدت آید]، اگر آمد می‌دانم، و شهادت می‌دهم که تو فرستاده‌ی خدایی، و گرنه تو همان دیوانه‌ای که می‌گویند. پیامبر دست به سوی آن درخت بلند کرد و فرمود که: بیا، پس درخت از ریشه درآمد، و زمین را همچون نهر بزرگی شکافت تا نزدیک پیامبر شد، و ایستاد، و با بانگ رسا گفت: اینک، من در خدمتتم ای رسول خدا! چه می‌فرمایی؟ پیامبر فرمود: تو را خواندم تا پس از شهادت به یگانگی خدا، به پیامبری من، و پس از من، به امامت علی علیه السلام شهادت دهی، و نیز گواه باشی که علی علیه السلام یاور، و پشتیبان، و مایه‌ی افتخار من است، و اگر او نبود خدا هیچ چیز را نمی‌آفرید. پس درخت ندا کرد: شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه، و بی‌شریک است، و شهادت می‌دهم که تو ای محمد! بنده و پیامبر خدایی، که به حق تو را بشارتگر، و هشدار دهنده فرستاد، و دعوت کننده‌ی به سوی خدا به فرمان او، و چراغی تابناک قرار داد، و گواهی می‌دهم که علی پسر عم تو، برادر دینی تو است. که از دین، برترین، و از اسلام، بزرگترین بهره را دارد، و او یاور، و پشتیبان تو است که دشمنانت را سرکوب، و دوستانت را یاری می‌کند، و او باب علوم [و معارف حقه‌ی] تو در میان امت است، گواهی می‌دهم که یاوران تو که علی را یاور، و دشمنانش را دشمنانند، در میان بهشت، و دشمنان تو که با دشمنان علی دوست، و با دوستانش دشمنانند، در میان آتش‌اند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به حارث بن کله‌ی نگاه کرد، و فرمود: ای حارث! آیا دیوانه، از این معجزات دارد؟ حارث گفت: نه سوگند به خدا ای رسول خدا! و من نیز شهادت می‌دهم که تو فرستاده‌ی پروردگار جهانیان، و سرور همه‌ی مخلوقات. و [پس از آن،] اسلام حارث نیکو شد.

سخن گفتن باچه‌ی مسموم گوسفند با پیامبر

اشاره

[۱۹۲] - ۲۸- و قال علیه السلام أيضا: قال علی بن محمد علیهما السلام: و أما کلام الذراع المسموم، فان رسول الله صلی الله علیه و آله لما رجع من خیبر الی المدینه، و قد فتح الله له، جاءته امرأه من اليهود قد أظهرت الايمان، و معها ذراع مسموم مشویه، فوضعتها بین یدیه، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ما هذه؟ قال له: بأبی أنت و أمی، یا رسول الله! همنی أمرک فی خروجک الی خیبر، فانی علمتهم رجالا جلدا، و هذا حمل کان لی ربیته أعده کالولد لی، و علمت أن أحب الطعام الیک الشواء، و أحب الشواء الیک الذراع، فنذرت لله لئن [سلمک الله منهم لأذبحنه، و لأطعمنک من شواء ذراعه، و الآن فقد] سلمک الله منهم، و أظفرک بهم، فجئت بهذا لأفی بنذری. و کان مع رسول الله صلی الله علیه و آله البراء بن معرور و علی بن أبی طالب علیه السلام، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: ائتوا بخبز، فأتی به فمد البراء بن معرور یدیه و أخذ منه لقمه، فوضعها فی فیه، فقال له علی بن أبی طالب علیه السلام: یا براء! لا تتقدم [علی] رسول الله صلی الله علیه و آله. فقال له البراء: و کان أعرابیا: یا علی کأنک تبخل رسول الله صلی الله علیه و آله؟! فقال علی علیه السلام: ما أبخل رسول الله صلی الله علیه و آله، و لکنی أبجله، و أوقره، لیس لی و لا لک و لا لأحد من خلق الله أن يتقدم

رسول الله صلی الله علیه و آله بقول، و لا- فعل، و لا أكل، و لا شرب. فقال البراء: ما أبخل رسول الله صلی الله علیه و آله. فقال علی علیه السلام: ما لذلك قلت، و لكن هذا جاءت به هذه، و كانت یهودیه، و لسننا نعرف حالها، فاذا أكلته بأمر رسول الله صلی الله علیه و آله فهو الضامن لسلامتك منه، و اذا أكلته بغير اذنه و کلت الی نفسك. يقول علی علیه السلام هذا، و البراء یلوک اللقمة، اذ أنطق الله الذراع، فقالت: یا رسول الله! لا تأکلنی، فانی مسموم، و سقط البراء فی سكرات الموت، و لم یرفع الا میتا. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: ایتونی بالمرأة، فأتی بها، فقال لها: ما حملک علی ما صنعت؟ فقالت: و ترتنی و ترا عظیما، قتلت أبی، و عمی، و أخي، و زوجی، و ابنی ففعلت هذا، و قلت: ان كان ملكا فسأنتقم منه، و ان كان نبیا كما یقول: وقد وعد فتح مكة و النصر و الظفر، فسیمنعه الله، و یحفظه منه، و لن یضره. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: أیتها المرأة! لقد صدقت، ثم قال لها رسول الله صلی الله علیه و آله: لا یضرك موت البراء، فانما امتحنه الله لتقدمه بین یدی رسول الله، و لو كان بأمر رسول الله أكل منه لكفی شره و سمه، ثم قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ادع لی فلانا [و فلانا]، و ذکر قوما من خیار أصحابه منهم سلمان و المقداد و عمار و صهیب و أبوذر و بلال، و قوم من سائر الصحابة تمام عشره، و علی علیه السلام حاضر معهم. فقال صلی الله علیه و آله: اقعدوا، و تحلقوا علی، فوضع رسول الله صلی الله علیه و آله یدی علی الذراع المسموم و نفث علی، و قال: [بسم الله الرحمن الرحیم]، بسم الله الشافی، بسم الله الکافی، بسم الله المعافی، بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء، و لا داء فی الأرض، و لا فی السماء، و هو السميع العلیم. ثم قال صلی الله علیه و آله: کلوا علی اسم الله، فأكل رسول الله، و أكلوا حتی شبعوا، ثم شربوا علی الماء، ثم أمر بها فحبست، فلما كان فی الیوم الثانی جیء بها، فقال صلی الله علیه و آله: ألیس هؤلاء أكلوا [ذلك] السم بحضرتک، فكیف رأیت دفع الله عن نبیه و صحابته؟ فقالت: یا رسول الله! كنت الی الآن فی نبوتک شاكئة، و الآن فقد أیقنت أنك رسول الله حقا، فأنا أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أنك عبده و رسوله [حقا] و حسن اسلامها [۱۹۳].

ترجمه

[۱۹۴] - ۲۸- امام حسن عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: و اما سخن گفتن پاچه‌ی زهر آگین گوسفند با پیامبر صلی الله علیه و آله این است: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله از جنگ خیبر، با پیروزی به مدینه برگشت، یک زن یهودی - که اظهار ایمان می کرد - خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و پاچه‌ی مسموم بریان شده‌ی گوسفندی را جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله گذاشت. پیامبر فرمود: این چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! در نبرد با خیبریان - که مردان شجاعی داشتند - نگران بودم، و این از گوسفندی است که آن را همچون فرزند خودم پرورش دادم، و می دانم که گوشت بریان پاچه‌ی گوسفند را بیش از هر خوراک دیگر دوست داری، از این رو با خدا نذر کردم که: اگر تو را از گزند آنان حفظ کند، آن را ذبح کنم، و از پاچه‌ی بریانش اطعام کنم، اینک که خداوند تو را به سلامت داشته، و بر آنان پیروز کرده است، این را آورده‌ام تا به نذر عمل کرده باشم. در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله، براء بن معرور، و علی بن ابی طالب، نیز حضور داشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نان بیاورید، نان آوردند، براء بن معرور دست برد، لقمه‌ای گرفت، و در دهان گذاشت: علی علیه السلام فرمود: براء! بر پیامبر سبقت نگیر. براء که بادیه نشین بود گفت: ای علی! آیا پیامبر صلی الله علیه و آله را بخیل می دانی؟ علی علیه السلام فرمود: پیامبر را بخیل نمی دانم، بلکه از باب احترام و تکریم او، من، و تو، و هیچ کس حق ندارد که در هیچ کاری بر او سبقت گیرد. براء گفت: من که پیامبر را بخیل نمی دانم. علی فرمود: من برای این [که تو می پنداری]، آن را نگفتم، بلکه این خوراک را این زن یهودی آورده که او را نمی شناسیم، اگر به فرمان پیامبر بخوری، او ضامن سلامت تو است، و گرنه، به خود واگذار می شوی، علی علیه السلام این را می فرمود، و براء لقمه را می جوید، که [ناگهان] پاچه‌ی مسموم به سخن آمد و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! مرا نخور، زیرا آعشته به زهرم، و براء به حالت مرگ افتاد، و مرد. پیامبر صلی الله علیه و آله

فرمود: زن را بیاورید، چون آوردند فرمود: چرا این کار را کردی؟ زن گفت: تو مرا بی کس و تنها کردی، پدر، عمو، برادر، همسر، و فرزندم را کشتی، من این کار را کردم، و گفتم: اگر پادشاه [جاه طلب] باشد، از او انتقام می‌گیرم، و اگر چنانکه خود می‌گوید، پیامبری است که وعده‌ی فتح مکه و پیروزی دارد، خدا او را از خوردن آن باز می‌دارد، و زبانی نمی‌بیند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای زن! راست گفتی، مرگ براء نیز به زیان تو نیست، زیرا خداوند او را با سبقت بر پیامبر صلی الله علیه و آله آزمود، و اگر به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خورد، از زیان و زهرش در امان می‌ماند. سپس فرمود: بگوئید سلمان، مقداد، عمار، صهیب، ابوذر، بلال، و... تا ده نفر از بهترین اصحاب خود را نام برد - بیایند و علی علیه السلام نیز با ایشان بود. چون آمدند فرمود: اطراف [سفره‌ی] پاچه‌ی بریان شده بنشینید، و دست خود را بر آن نهاد، و این دعا را بر آن خواند، به نام خداوند بخشنده مهربان، به نام خدای شفا بخش، به نام خدای کفایت کننده، به نام خدای عافیت دهنده، به نام خدایی که با [یاد و] نام او، هیچ چیز، و هیچ بیماری [و آفتی] در زمین و آسمان، ضرر نمی‌زند، و او شنوای داناست. پس فرمود: به نام خدا بخورید، و خود و آنان خوردند تا سیر شدند، و بر آن آب آشامیدند. سپس فرمود: تا آن زن را نگهدارند، چون روز دوم شد، [فرمود تا همه حاضر شدند، و] آن زن را آوردند، پیامبر فرمود: آیا اینان در حضور تو از آن نخوردند؟ می‌بینی که خداوند چگونه پیامبر و اصحابش را حفظ کرد؟ آن زن گفت: ای رسول خدا! تاکنون در پیامبری تو شک داشتم، اینک یقین پیدا کردم که تو به حق، پیامبر خدایی، پس شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه و بی‌شریک است، و تو به راستی، بنده و رسول خدایی. و [از آن پس] اسلام این زن، نیکو شد.

اشتیاق ساقه‌ی نخل به پیامبر

اشاره

[۱۹۵] - ۲۹- و قال علیه السلام أيضا: قال علي بن محمد عليهما السلام: و أما حين العود الى رسول الله صلى الله عليه و آله، فان رسول الله كان يخطب بالمدينة الى جذع نخلة، في صحن مسجدها، فقال له بعض أصحابه: يا رسول الله! ان الناس قد كثروا، وانهم يحبون النظر اليك اذا خطبت، فلو أذنت [في] أن نعمل لك منبرا له مراق ترقاها، فيراك الناس اذا خطبت. فأذن في ذلك، فلما كان يوم الجمعة مر بالجذع، فتجاوزوه الى المنبر فصعده، فلما استوى عليه حن اليه ذلك الجذع حين الثكلي، و أن أنين الجبلي، فارتفع بكاء الناس و حينهم و أنينهم، و ارتفع حين الجذع و أنينه في حين الناس و أنينهم ارتفاعا بينا، فلما رأى رسول الله صلى الله عليه و آله ذلك نزل عن المنبر، و أتى الجذع فاحتضنه و مسح عليه يده، و قال: اسكن، فما تجاوزك رسول الله تهاونا بك، و لا استخفافا بحرمتك، و لكن ليتم لعباد الله مصلحتهم، و لك جلالك و فضلك اذ كنت مستند محمد رسول الله. فهدأ حينه و أنينه، و عاد رسول الله صلى الله عليه و آله الى منبره، ثم قال: معاشر المسلمين! هذا الجذع يحن الى رسول رب العالمين، و يحزن لبعده عنه، و في عباد الله الظالمين أنفسهم من لا يبالي قرب من رسول الله صلى الله عليه و آله، أو بعد [و] لو لا أني ما احتضنت هذا الجذع، و مسحت يدي عليه ما هدأ حينه [و أنينه] الى يوم القيامة. و ان من عباد الله و امائه لمن يحن الى محمد رسول الله و الى علي ولي الله، كحين هذا الجذع، و حسب المؤمن أن يكون قلبه على موالاة محمد و علي و آلهم الطيبين [الطاهرين] منطويا، أرايتم شده حين هذا الجذع الى محمد رسول الله كيف هدأ لما احتضنه محمد رسول الله، و مسح يده عليه؟ قالوا: بلى، يا رسول الله! قال رسول الله صلى الله عليه و آله: والذى بعثنى بالحق نبيا! ان حين خزان الجنان، و حور عينها، و سائر قصورها و منازلها الى من يتولى محمدا و عليا و آلهم الطيبين، و يبرأ من أعدائهم، لأشد من حين هذا الجذع الذى رأيتموه الى رسول الله. و ان الذى يسكن حينهم و أنينهم، ما يرد عليهم من صلاة أحدكم معاشر شيعتنا، على محمد و آله الطيبين، أو صلاته لله نافله، أو صوم، أو صدقة. و ان من عظيم ما يسكن حينهم الى

شیعه محمد و علی ما يتصل [بهم] من احسانهم الى اخوانهم المؤمنين، و معونتهم لهم على دهرهم، يقول أهل الجنان بعضهم لبعض: لا- تستعجلوا صاحبكم، فما يبطل عنكم الا للزيادة في الدرجات العالیات، في هذه الجنان باسداء المعروف الى اخوانه المؤمنين، و اعظم من ذلك مما يسكن حنین سكان الجنان و حورها الى شيعتنا ما يعرفهم الله من صبر شيعتنا على التقيّة، و استعمالهم التوريّة ليسلموا بها من كفره عباد الله و فسقتهم، فحينئذ يقول خزان الجنان و حورها: لنصبرن على شوقنا اليهم [وحنیننا]، كما يصبرون على سماع المكروه في ساداتهم و أئمتهم، و كما يتجرعون الغيظ و يسکتون عن اظهار الحق لما يشاهدون من ظلم من لا يقدرّون على دفع مضرتهم. فعند ذلك يناديهم ربنا عزوجل: يا سكان جناني! و يا خزان رحمتي! ما لبخل آخرت عنكم أزواجكم و ساداتكم، و لكن ليستكملوا نصيبهم من كرامتي بمواساتهم اخوانهم المؤمنين، و الأخذ بأيدي الملهوفين، و التنفيس عن المكروبين، و بالصبر على التقيّة من الفاسقين و الكافرين، حتى اذا استكملوا أجزل كراماتي نقلتهم اليكم على أسر الأحوال و أغبطها، فأبشروا. فعند ذلك يسكن حنينهم و أنينهم [۱۹۶].

ترجمه

[۱۹۷] - ۲۹- امام عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: و اما داستان اشتیاق ساقه‌ی درخت خرما به رسول خدا صلی الله علیه و آله این است: رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحن مسجد مدینه، با تکیه بر ساقه‌ی نخلی خطبه می خواند، یکی از اصحاب گفت: ای رسول خدا! مردم زیاد شده اند، و دوست دارند که هنگام خطبه شما را ببینند، اگر اجازه فرمایی منبری پله دار بسازیم تا هنگام خطبه از بلندی آن شما را ببیند، پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد [، و آن را ساختند]، چون روز جمعه فرارسید، و پیامبر از آن ساقه عبور کرد، و [برای ایراد خطبه‌ها] بر بالای منبر قرار گرفت، آن ساقه‌ی نخل همچون مادر فرزند از دست داده، آه شوق وصال سر داد، و همچون آبستن ناله کرد، گریه و آه و ناله‌ی مردم برخاست، و آه و ناله‌ی آن ساقه، در میان آه و ناله‌ی مردم آشکارتر بود، چون پیامبر صلی الله علیه و آله این را دید، از منبر پایین آمد، و رفت و آن ساقه را در آغوش گرفت، و با دست، نوازش کرد، و فرمود: آرام باش، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نه از روی خوار، و سبک شمردن تو، از تو گذشت، بلکه برای اتمام مصالح بندگان خدا این کار را کرد، تو [برای همیشه] شکوه و فضیلت خود را داری، زیرا تکیه گاه محمد - رسول خدا صلی الله علیه و آله - بوده‌ای پس آه و ناله‌ی ساقه آرام گرفت، و پیامبر به فراز منبر برگشت. سپس فرمود: ای جماعت مسلمانان! این ساقه، از شوق وصال رسول خدا صلی الله علیه و آله ناله می کند، و از فراق او محزون می شود، و در میان بندگان خدا که بر خود ستم می کنند، کسانی هستند که باکشان نیست آیا به پیامبر نزدیک اند، یا از او دور، و چنانچه آن را در آغوش نمی گرفتیم، و نوازش نمی کردم، تا قیامت آه و ناله اش آرام نمی گرفت. و در میان بندگان خدا، مردان و زنانی هستند که به محمد پیامبر خدا، و به علی ولی خدا، همچون این ساقه اشتیاق دارند، و مؤمن را همین بس که در قلب خود، [محبت و] ولایت محمد و علی و خاندان پاکشان را جای داده است، آیا دیدید که ناله‌ی شوق این ساقه - چون پیامبر در آغوشش گرفت، و نوازش کرد - چگونه آرام گرفت؟ گفتند: آری، ای رسول خدا! فرمود: سوگند به خدایی که به حق، مرا به پیامبری برانگیخت، اشتیاق فرشتگان نگهبان بهشت و حوریان، و قصرها و کاخ‌های بهشتی، به کسی که محمد و علی و خاندان پاکشان را سرور می گیرد، و از دشمنانشان بیزاری می جوید، از اشتیاق این ساقه که دیدید بیشتر است، و آنچه [سوز] اشتیاق آنان را تسکین می دهد، صلوات یکی از شما شیعیان ما، بر محمد و آل پاک او، یا نماز نافله‌ی او، یا روزه، یا صدقه‌ی او برای خداست، که به آنان می رسد. و عمل مهمی که [سوز] اشتیاق آنان را به شیعیان محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام تسکین می دهد، آن احسان، و کمکی است که شیعیان ما در طول عمر خود به برادران ایمانی خود می کنند، و [پی در پی] به بهشتیان می رسد، آنان به هم می گویند: برای صاحب خود شتاب نکنید، این تأخیر او برای آنست که با یاری رساندن به برادران ایمانی خود، بر درجات بلند بهشتی اش افزوده گردد، و

بزرگ‌ترین چیزی که [سوز] اشتیاق بهشتیان و حوریان را به شیعیان ما آرام می‌کند، صبر شیعیان ما در برابر تقیه، و عمل به توریه است، تا از شر کافران و فاسقان ایمن باشند، و خدا از صبر ایشان آگاهشان می‌کند، در این هنگام، خازنان بهشت و حوریان می‌گویند: ما نیز در برابر شوق خود به ایشان صبر می‌کنیم، همچون صبری که ایشان در برابر سخنان ناروای دشمنان درباره‌ی بزرگان، و امامانشان دارند، [آری، صبر می‌کنیم] همانگونه که ایشان به خاطر نداشتن قدرت در برابر ظالمان، خشم خود را فرو می‌برند، و از اظهار حق، لب می‌بندند. اینجا خدای سبحان ندا می‌کند! ای ساکنان بهشت! و ای خازنان رحمت! من وصال همسران و سروران شما را نه از روی بخل به تأخیر می‌افکنم، بلکه تا آنان از راه مساوات با برادران ایمانی خود، و دستگیری از ستمدیدگان فریادخواه، و شاد کردن بلا دیده‌های غمگین، و صبر کردن در برابر تقیه از فاسقان و کافران، بهره‌های تکریمی مرا به خود، کامل کنند، تا چون به بالاترین درجه‌ی تکریم من رسیدند، ایشان را در شادترین، و رشک‌آورترین احوال نزد شما آورم، پس خرسند باشید. و آنان نیز آرام می‌گیرند.

معجزه‌ی پیامبر در توطئه‌ی گودال و سم

اشاره

[۱۹۸] - ۳۰ - و قال علیه السلام أيضا: قال علي بن محمد عليهما السلام: و أما قلب الله السم على اليهود الذين قصدوه [به]، و أهلکهم الله به، فان رسول الله صلى الله عليه و آله لما ظهر بالمدينة اشد حسد ابن أبي له، فدبر عليه أن يحفر له حفيرة في مجلس من مجالس داره، و يبسط فوقها بساطا، و ينصب في أسفل الحفيرة أسنة رماح، و نصب سكاكين مسمومة، و شد أحد جوانب البساط و الفراش الى الحائط ليدخل رسول الله صلى الله عليه و آله و خواصه مع علي عليه السلام، فاذا وضع رسول الله صلى الله عليه و آله رجله على البساط وقع في الحفيرة، و كان قد نصب في داره، و خبا رجلا بسيوف مشهورة، يخرجون على علي عليه السلام و من معه عند وقوع محمد صلى الله عليه و آله في الحفيرة فيقتلونهم بها، و دبر أنه ان لم ينشط للفقود على ذلك البساط أن يطعموه من طعامهم المسموم ليموت هو و أصحابه معه جميعا. فجاءه جبرئيل عليه السلام و أخبره بذلك، و قال له: ان الله يأمرک أن تقعد حيث يقعدک، و تأکل مما يطعمک، فانه مظهر عليك آياته، و مهلك أكثر من توطأ على ذلك فيک. فدخل رسول الله صلى الله عليه و آله و قعد على البساط، و قعدوا عن يمينه و شماله و حوالبه، و لم يقع في الحفيرة، فتعجب ابن أبي و نظر، فاذا قد صار ما تحت البساط أرضا ملتئمة، و أتى رسول الله صلى الله عليه و آله و عليا عليه السلام و صحبهما بالطعام المسموم، فلما أراد رسول الله صلى الله عليه و آله وضع يده في الطعام، قال: يا علي! أرق هذا الطعام بالرقية النافعة. فقال علي عليه السلام: بسم الله الشافي، بسم الله الكافي، بسم الله المعافي، بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء [و لا داء] في الأرض و لا في السماء، و هو السميع العليم. ثم أكل رسول الله صلى الله عليه و آله و علي عليه السلام و من معهما حتى شعوا، ثم جاء أصحاب عبد الله بن أبي و خواصه، فأكلوا فضلات رسول الله صلى الله عليه و آله و صحبه، ظنا منهم أنه قد غلط، و لم يجعل فيه سما، لما رأوا محمدا و صحبه لم يصبهم مكروه. و جاءت بنت عبد الله بن أبي الى ذلك المجلس المحفور تحته، المنسوب فيه ما نصب، و هي كانت دبرت ذلك، و نظرت فاذا ما تحت البساط أرض ملتئمة، فجلست على البساط واثقة، فأعاد الله الحفيرة بما فيها، فسقطت فيها و هلكت فوقعت الصبيحة. فقال عبد الله بن أبي اياکم [و] أن تقولوا: انها سقطت في الحفيرة، فيعلم محمد ما كنا دبرناه عليه. فبكوا [و قالوا]: ماتت العروس - و بعلها عرسها كانوا دعوا رسول الله صلى الله عليه و آله - و مات القوم الذين أكلوا فضلة رسول الله صلى الله عليه و آله، فسأله رسول الله عن سبب موت الابنة و القوم؟ فقال ابن أبي: سقطت من السطح، و لحق القوم تخمة، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: [الله] أعلم بما ذا ماتوا، و تغافل عنهم [۱۹۹].

[۲۰۰] - ۳۰- امام عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: و اما داستان برگشتن نقشه‌ی [گودال و] سم به خود یهودیانی که قصد جان پیامبر را کرده بودند این است: چون پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه شهرت یافت، حسادت ابن ابی [منافق]، به او بیشتر شد، از این رو برای کشتن پیامبر، [به پیشنهاد دختر خود]، این نقشه را کشید که در گوشه‌ای از اتاق نشیمن خود گودالی بکند، و در ته آن سرنیزه‌ها، و کاردهای زهر آگینی را نصب کند، و بر روی آن فرشی بگسترده که یک گوشه‌ی آن به دیوار بسته باشد، و پیامبر و اصحاب را با علی فرابخواند، تا چون آمدند، و پیامبر پا بر فرش نهاد، در گودال بیفتد. این کار را کرد، و مردان شمشیر به دستی را پنهان کرد، تا چون پیامبر در گودال افتاد، آنان بر علی علیه السلام و همراهان، یورش برند، و ایشان را بکشند. و نیز نقشه کشید که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله نخواست در آنجا بنشیند، در خوراکشان سم بریزند تا همه بمیرند. جبرئیل آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله را از این توطئه آگاه کرد، و گفت: خدا می فرماید: هر جایی که [ابن ابی] گفت، بنشین، و از هر خوراک که آورد، بخور، که خدا آیات خود را بر تو آشکار می کند، و اکثر توطئه گران را می کشد. پیامبر آمد، و بر روی آن فرش نشست، و دیگران نیز در اطرافش نشستند، او در گودال نیفتاد، ابن ابی در شگفت شد، چون به زیر فرش نگریست، آن را پر دید، برای پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و همراهان، خوراک مسموم آورد، پیامبر صلی الله علیه و آله چون خواست دست به سوی خوراک برد فرمود: علی جان! بر این خوراک دعایی بخوان، و علی علیه السلام چنین خواند: به نام خدای شفا بخش، به نام خدای کفایت کننده، به نام خدای عافیت دهنده، به نام خدایی که با [یاد و] نام او هیچ چیزی، و هیچ [آفت و] دردی در زمین و آسمان زیان نمی رساند، و او شنوای داناست. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و همراهان، از آن خوردند تا سیر شدند. سپس یاران و دوستان عبدالله بن ابی آمدند، و با این پندار که شاید در خوراک - که پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهان را ضرر نزد - سم نباشد، از آن خوردند [، و مسموم شده مردند]. و [از سوی دیگر] دختر ابن ابی که این نقشه را کشیده بود آمد، و چون [با کمال تعجب] زیر فرش را پر دید، با اطمینان بر روی آن نشست، و خدا گودال پر از سرنیزه و کارد را بر گردانده، او در آن افتاد، و مرد، و شیون آنان برخاست. عبدالله بن ابی [به آنان] گفت: مبادا بگوئید در گودال افتاده است، که محمد صلی الله علیه و آله به توطئه ما پی می برد، از اینرو شیون کنان می گفتند: عروس ما که پیامبر صلی الله علیه و آله را برای عروسیش دعوت کرده بودیم، مرد. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: علت مرگ دختر، و این مردم چه بود؟ ابن ابی گفت: عروس از بام افتاد، و این مردم، رودل گرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: [آری] می دانم چرا مردند، و از آنان گذشت.

شهر قم

اشاره

[۲۰۱] - ۳۱- روی المجلسی: عن أبي مقاتل الديلمي، نقيب الری قال: سمعت أبا الحسن علي بن محمد عليهما السلام يقول: انما سمي قم به لأنه لما وصلت السفينة اليه في طوفان نوح عليه السلام قامت، و هو قطعاً من بيت المقدس [۲۰۲]. [۲۰۳] - ۳۲- قال المفيد: روی عن علي بن محمد العسکری، عن أبيه، عن جده، عن أمير المؤمنين عليهم السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما أسرى بي إلى السماء الرابعة نظرت إلى قبة من لؤلؤ، لها أربعة أركان و أربعة أبواب كلها من استبرق أخضر، قلت: يا جبرئيل! ما هذه القبة التي لم أر في السماء الرابعة أحسن منها؟ فقال: حبيبي محمد! هذه صورة مدينة، يقال لها: قم، يجتمع فيها عباد الله المؤمنون ينتظرون محمداً، و شفاعته للقيامة و الحساب، يجري عليهم الغم، و الهم، و الأحزان، و المكاره. قال: فسألت علي بن محمد العسکری عليهما السلام: متى ينتظرون الفرج؟ قال: إذا ظهر الماء على وجه الأرض [۲۰۴].

ترجمه

[۲۰۵] - ۳۱- ابومقاتل دیلمی، نقیب ری می گوید: از ابوالحسن امام هادی علیه السلام شنیدم فرمود: قم را «قم» نامیدند، زیرا چون کشتی، در توفان نوح به آنجا رسید ایستاد، و آن پاره‌ای از بیت المقدس است. [۲۰۶] - ۳۲- شیخ مفید رحمه الله می گوید: امام هادی علیه السلام، از پدر بزرگوار خود، از جد بزرگوارش، از امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون در شب معراج، مرا به آسمان چهارم بردند، بارگاه گنبد داری از مروارید دیدم که چهار ستون داشت، و چهار در، که همه از دیبای سبتر سبز بودند، گفتم: جبرئیل! این قبه که در آسمان چهارم، زیاتر از آن ندیدم چیست؟ گفت: حییم محمد! این صورت [ملکوتی] شهری است به نام قم، در آن بندگان مؤمن خدا که انتظار محمد [۲۰۷] را می برند، و برای قیامت، و حساب خود، توقع شفاعتش را دارند، جمع می شوند، و بر آنان، غم و اندوه [زمانه]، و حزن‌ها و حوادث ناگوار، به راه می افتد. راوی می گوید: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: چه زمانی انتظار فرج می کشند؟ فرمود: چون آب بر زمین [آنجا، جاری و] آشکار گردد.

ناگواری مرگ

اشاره

[۲۰۸] - ۳۳- قال الصدوق: حدثنا محمد بن القاسم المفسر، قال: حدثنا أحمد بن الحسن الحسيني، عن الحسن بن علي عليهما السلام قال: دخل علي بن محمد عليهما السلام علي مريض من أصحابه، و هو يبكي و يجزع من الموت. فقال له: يا عبدالله! تخاف من الموت لأنك لا تعرفه، أرايتك اذا اتسخت و تقذرت و تأذيت من كثرة القذر و الوسخ عليك، و أصابك قروح و جرب، و علمت أن الغسل في حمام يزيل ذلك كله، أما تريد أن تدخله فتغسل ذلك عنك؟ أو ما تكره أن لا تدخله فيبقى ذلك عليك؟ قال: بلى، يا ابن رسول الله! قال: فذاك الموت، هو ذلك الحمام، و هو آخر ما بقي عليك من تمحيص ذنوبك، و تنقيتك من سيئاتك، فاذا أنت وردت عليه و جاوزته فقد نجوت من كل غم و هم و أذى، و وصلت الي كل سرور و فرح. فسكن الرجل و استسلم و نشط و غمض عين نفسه و مضى لسبيله [۲۰۹].

ترجمه

[۲۱۰] - ۳۳- صدوق با سند خود از امام حسن عسکری علیه السلام نقل می کند که فرمود: امام هادی علیه السلام، بر بالین بیماری از اصحاب خود آمد، بیمار از بیم مرگ می گریست، و بی تاب بود. امام هادی علیه السلام فرمود: ای بنده خدا! از مرگ می ترسی زیرا آن را نمی شناسی، بگو بینم اگر چرکین و آلوده باشی، و از فراوانی چرک و آلودگی، در آزار باشی، و جوش‌های چرکین، و گری پیدا کرده باشی، و بدانی که شستشوی در حمام، همه‌ی آن‌ها را از بین می برد، [و تو را زیبا و پاکیزه می سازد]، آیا نمی خواهی که به حمام در آیی، و خود را شستشو دهی؟ آیا از نرفتن به حمام، و با همین آلودگی ماندن، ناراحت نیستی؟ عرض کرد: آری، ای فرزند رسول خدا! فرمود: این مرگ است، مرگ، همان حمام است، و مرگ، آخرین گام تو در [راه] تطهیر گناهانت، و پاک شدن از بدی‌هایت می باشد، چون به مرگ در آیی، و از آن عبور کنی، از هر غم و اندوه و آزاری نجات پیدا می کنی، و به هر شادی و خوشحالی می رسی. پس آن مرد آرام گرفت، و تسلیم و با نشاط شد، و چشم خود را بست، و درگذشت.

قرآن و تفسیر

جدال در قرآن

اشاره

[۲۱۱] -۳۴- قال الصدوق: حدثنا أبي رحمه الله، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني، قال: كتب علي بن محمد بن علي بن موسى الرضا عليهم السلام الى بعض شيعته ببغداد: بسم الله الرحمن الرحيم، عصمنا الله و اياك من الفتنة، فان يفعل فقد أعظم بها نعمة، و ان لا يفعل فهي الهلكة، نحن نرى أن الجدل في القرآن بدعة، اشترك فيها السائل و المجيب، فيتعاطى السائل ما ليس له، و يتكلف المجيب ما ليس عليه، و ليس الخالق الا- الله عزوجل و ما سواه مخلوق، و القرآن كلام الله، لا تجعل له اسما من عندك فتكون من الضالين، جعلنا الله و اياك من الذين يخشون ربهم بالغيب، و هم من الساعة مشفقون [۲۱۲].

ترجمه

[۲۱۳] -۳۴- صدوق رحمه الله با سند خود نقل می کند که امام هادی علیه السلام به یکی از شیعیان خود در بغداد نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان، خدا ما و شما را از فتنه [ها] حفظ کند، که اگر حفظ کند نعمت بزرگ اوست، و اگر حفظ نکند هلاکت است، ما معتقدیم که جدال در [حدوث و قدم] قرآن بدعتی است که سؤال کننده و جواب دهنده در آن شریک اند، سؤال کننده از پی چیزی است که برایش سودی ندارد، و جواب دهنده زحمت چیزی را می کشد که از آن زیان نمی بیند، و جز خدای سبحان، آفریدگاری نیست، و هر چه جز اوست، آفریده‌ی اوست، و قرآن، کلام خداست، برای آن، نامی از خود مگذار که از گمراهان خواهی شد، خدا ما و شما را از کسانی قرار دهد که در نهان، از پروردگار خود حساب می برند، و از قیامت در هراسند.

فضیلت خواندن سوره‌ی قدر

اشاره

[۲۱۴] -۳۵- روی الكليني: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن علي بن سليمان، عن أحمد بن الفضل، [عن] أبي عمرو الحذاء [۲۱۵] قال: ساءت حالي، فكتبت الى أبي جعفر عليه السلام فكتب الي: أدم قراءة: (انا أرسلنا نوحا الى قومه) [۲۱۶] قال: فقرأتها حولاً- فلم أر شيئاً، فكتبت اليه أخبره بسوء حالي، و أني قد قرأت (انا أرسلنا نوحا الى قومه) حولاً- كما أمرتني، و لم أر شيئاً. قال: فكتب الي: قد وفي لك الحول، فانتقل منها الى قراءة «انا أنزلناه». قال: ففعلت فما كان الا يسيرا حتى بعث الي ابن أبي داود، فقضى عني ديني، و أجرى علي و علي عيالي، و وجهني الى البصرة في وكالته بباب كلاء، و أجرى علي خمسمائة درهم. و كتبت من البصرة علي يدى علي بن مهزيار الي أبي الحسن عليه السلام: اني كنت سألت أباك عن كذا و كذا، و شكوت اليه كذا و كذا، و اني قد نلت الذي أحببت، فأحببت أن تخبرني يا مولاي! كيف أصنع في قراءة «انا أنزلناه» أقتصر عليها وحدها في فرائضى و غيرها، أم أقرأ معها غيرها، أم لها حد أعمل به؟ فوقع عليه السلام و قرأت التوقيع: لا تدع من القرآن قصيره و طويله، و يجزئك من قراءة «انا أنزلناه» يومك و ليلتك مائة مرة [۲۱۷].

ترجمه

[۲۱۸] -۳۵- کلینی رحمه الله با سند خود از ابو عمرو حذاء نقل می کند که گفت: حالم بد شد، به امام جواد علیه السلام نامه نوشتم

[، و از او چاره خواستم]، در پاسخم نوشت: بر خواندن (انا ارسلنا نوحا الی قومه) [یعنی سوره‌ی مبارکه نوح]، مداومت داشته باش. آن را یک سال خواندم، و نتیجه نگرفتم، باز به حضرت علیه‌السلام نامه نوشتم، و [در آن] از بدی حال خود، و این که از یک سال خواندن سوره‌ی نوح نتیجه نگرفتم، خبر دادم. حضرت علیه‌السلام در پاسخم نوشت: اینک که یک سال را تمام کردی، از آن، به خواندن «انا انزلنا» [یعنی سوره‌ی مبارکه قدر] منتقل شو. انجام دادم، پس چیزی نگذشت که ابن ابی داود سراغم فرستاد، و قرض‌هایم را پرداخت. و روزی خود، و خانواده‌ام را داد، و مرا به بصره فرستاد تا وکیل [و نماینده‌ی] او در باب کلاء باشم، و پانصد درهم برایم جیره معین کرد. من از بصره با دستخط علی بن مهزیار، به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم که: از پدر [بزرگوار] شما مسائل پرسیدم، و از مشکلاتی شکوه کردم، [و او مرا راهنمایی فرمود]، و اینک به خواسته‌ی خود رسیده‌ام، سرورم! دوست دارم بفرمایید، در خواندن سوره‌ی قدر چگونه عمل کنم؟ آیا در نمازهای واجب، و غیر آن، به همان اکتفا کنم یا سوره‌ی دیگری را هم بخوانم، یا اندازه‌ای دارد که آن را انجام دهم؟ امام هادی علیه‌السلام در پاسخم نوشت: از قرآن هیچ سوره‌ی کوتاه و بلندی را ترک مکن، و خواندن صد بار سوره‌ی قدر، در یک شبانه روز، تو را بس است.

فضیلت قرائت سوره‌ی (هل آتی)

اشاره

[۲۱۹] -۳۶- قال الطوسی: أخبرنا محمد بن محمد، قال: أخبرنا جعفر بن محمد، عن أبيه، عن سعد بن عبدالله، عن علي بن عمر العطار، قال: دخلت على أبي الحسن العسكري عليه السلام يوم الثلاثاء، فقال: لم أرك أمس. قلت: كرهت الحركة في يوم الاثنين. قال: يا علي! من أحب أن يقية الله شر يوم الاثنين، فليقرأ في أول ركعة من صلاة الغداة (هل آتی علی الانسان) [۲۲۰] ثم قرأ أبو الحسن عليه السلام: (فوقاهم الله شر ذلك اليوم و لقاهم نصره و سرورا) [۲۲۱] [۲۲۲].

ترجمه

[۲۲۳] -۳۶- شیخ طوسی با سند خود از علی بن عمر عطار نقل می‌کند که گفت: در روز سه‌شنبه خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، فرمود: تو را دیروز ندیدم. عرض کردم: حرکت [به سوی مقصد] را در روز دوشنبه دوست ندارم. امام علیه‌السلام فرمود: ای علی! هر که می‌خواهد خدا او را از شر روز دوشنبه حفظ کند، در رکعت اول نماز صبح آن، سوره‌ی (هل آتی علی الانسان) را بخواند، سپس امام هادی علیه‌السلام [این آیه را] خواند: «پس خدا آنان را از آسیب آن روز نگهداشت، و شادابی و شادمانی را به آنان ارزانی داشت».

قرآن، در هر زمانی، نواست

اشاره

[۲۲۴] -۳۷- قال أيضا: أخبرنا بجماعة، عن أبي المفضل، قال: حدثنا أبو الحسن رجاء بن يحيى العبرثاني، قال: حدثنا يعقوب بن السكيت النحوي، قال: سألت أبا الحسن علي بن محمد بن الرضا عليهم السلام: ما بال القرآن لا يزداد على النشر و الدرر الا غضاضة؟ قال: ان الله تعالى لم يجعله لزمان دون زمان، و لا- لناس دون ناس، فهو في كل زمان جديد، و عند كل قوم غض الى يوم القيامة [۲۲۵].

ترجمه

[۲۲۶] - ۳۷- شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از یعقوب بن سکیت نحوی نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: چرا نشر و آموزش قرآن، جز بر تازگی اش نمی افزاید؟ امام علیه السلام فرمود: خدای سبحان قرآن را برای زمانی، نه زمان دیگر، و برای مردمی، نه مردم دیگر، قرار نداده است، از اینرو تا قیامت، در هر زمانی نو، و نزد هر ملتی تازه است.

تفسیر آیهی شریفه (ام تریدون ان تسئلوا رسولکم)

اشاره

البقرة: ۱۰۸. [۲۲۷] - ۳۸- قال الامام [الحسن بن علی العسکری] علیه السلام: قال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام: (أم تریدون) بل تریدون یا کفار قریش و اليهود! (أن تسئلوا رسولکم) ما تقترحونه من الآيات التي لا تعلمون هل فيها صلاحکم، أو فسادکم (كما سئل موسی من قبل)، و اقترح علیه لما قيل له: (لن تؤمن لك حتى نرى الله جهره فأخذتكم الصاعقه) [۲۲۸]. (و من يتبدل الكفر بالایمان) بعد جواب الرسول له ان ما سأله لا يصلح اقتراحه على الله، و بعد ما يظهر الله تعالى له ما اقترح ان كان صوابا. (و من يتبدل الكفر بالایمان) بأن لا يؤمن عند مشاهدته ما يقترح من الآيات، أو لا يؤمن اذا عرف أنه ليس له أن يقترح، و أنه يجب أن يكتفى بما قد أقامه الله تعالى من الدلالات، و أوضحه من الآيات البينات، فيتبدل الكفر بالایمان بأن يعاند، و لا يلتزم الحجة القائمة عليه، (فقد ضل سواء السبيل) أخطأ قصد الطرق المؤدية الى الجنان، و أخذ في الطرق المؤدية الى النيران. قال علیه السلام: قال الله تعالى [لليهود]: يا أيها اليهود! (أم تریدون) بل تریدون من بعد ما آتيناكم (أن تسئلوا رسولکم). و ذلك أن النبي صلى الله عليه و آله قصده عشرة من اليهود يریدون أن يتعنوته [۲۲۹] و يسألوه عن أشياء، يریدون أن يتعنوته بها، فيبنا هم كذلك اذ جاء أعرابي كأنما يدفع في قفاه، قد علق على عصا على عاتقه جرابا مشدود الرأس، فيه شيء قد ملأه لا يدرون ما هو، فقال: يا محمد! أجبني عما أسألك. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: يا أخا العرب! قد سبقك اليهود [لسألوا]، أفتأذن لهم حتى أبدأ بهمهم؟ فقال الأعرابي: لا، فاني غريب مجتاز. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: فأنت اذا أحق منهم لغربتك و اجتيازك. فقال الأعرابي: و لفظه أخرى. قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ما هي؟ قال: ان هؤلاء أهل كتاب، يدعون و يزعمونه حقا، و لست آمن ان تقول شيئا يواطئونك عليه و يصدقونك، ليفتتوا الناس عن دينهم، و أنا لا- أقنع بمثل هذا، لا أقنع الا بأمر بين. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: أين علی بن أبي طالب علیه السلام؟ فدعى بعلي، فجاء حتى قرب من رسول الله صلى الله عليه و آله. فقال الأعرابي: يا محمد! و ما تصنع بهذا في محاورتي اياك؟ قال: يا أعرابي! سألت البيان، و هذا البيان الشافي، و صاحب العلم الكافي، أنا مدينة الحكمة و هذا بابها، فمن أراد الحكمة و العلم فليأت الباب. فلما مثل بين يدي رسول الله صلى الله عليه و آله، قال رسول الله صلى الله عليه و آله بأعلى صوته: يا عباد الله! من أراد أن ينظر الى آدم في جلالته، و الى شيث في حكمته، و الى ادريس في نباهته و مهابته، و الى نوح في شكره لربه و عبادته، و الى ابراهيم في خلته و وفائه، و الى موسى في بغض كل عدو الله و منابذته، و الى عيسى في حب كل مؤمن و حسن معاشرته، فلينظر الى علی بن أبي طالب هذا، فأما المؤمنون فازدادوا بذلك ایمانا، و أما المنافقون فازداد نفاقهم. فقال الأعرابي: يا محمد! هكذا مدحك لابن عمك، ان شرفه شرفك، و عزه عزك، و لست أقبل من هذا شيئا الا بشهادة من لا تحتمل شهادته بطلانا و لا فسادا بشهادة هذا الضب. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: يا أخا العرب! فأخرجه من جرابك لتستشده، فيشهد لي بالنبوة، و لأخي هذا بالفضيلة. فقال الأعرابي: لقد تعبت في اصطياده، و أنا خائف أن يطفر و يهرب. فقال رسول الله: لا تخف، فانه لا يطفر [و لا يهرب]، بل يقف، و يشهد لنا بتصدقنا و تفضيلنا. فقال الأعرابي: [أني] أخاف أن يطفر، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: فان طفر

فقد كفاك به تكذيبا لنا، و احتجاجا علينا، و لن يطفر، و لكنه سيشهد لنا بشهادة الحق، فاذا فعل ذلك فخل سبيله، فان محمدا يعوضك عنه ما هو خير لك منه. فأخرجه الأعرابي من الجراب، و وضعه على الأرض، فوقف و استقبل رسول الله صلى الله عليه و آله، و مرغ خديه في التراب، ثم رفع رأسه، و أنطقه الله تعالى، فقال: أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله و صفيه، و سيد المرسلين، و أفضل الخلق أجمعين، و خاتم النبيين، و قائد الغر المحجلين، و أشهد أن أحاك هذا على بن أبي طالب على الوصف الذي وصفته، و بالفضل الذي ذكرته، و أن أولياءه في الجنان يكرمون، و أن أعداءه في النار يهانون. فقال الأعرابي و هو يبكي: يا رسول الله! و أنا أشهد بما شهد به هذا الضب، فقد رأيت و شاهدت و سمعت ما ليس لي عنه معدل و لا محيص. ثم أقبل الأعرابي الى اليهود، فقال: ويلكم! أي آية بعد هذه تريدون، و معجزة بعد هذه تقترحون، ليس الا أن تؤمنوا، أو تهلكوا أجمعين. فآمن أولئك اليهود كلهم، و قالوا: عظمت بركة ضبك علينا، يا أخا العرب! ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: خل الضب على أن يعوضك الله عزوجل [عنه ما هو خير] منه، فانه ضب مؤمن بالله و برسوله، و بأخي رسوله شاهد بالحق، ما ينبغي أن يكون مصيدا، و لا أسيرا، ولكنه يكون مخلى سربه، [تكون له مزية] على سائر الضباب بما فضله الله أميرا. فناداه الضب: يا رسول الله! فخلني و ولني تعويضه لأعوضه. فقال الأعرابي: و ما عساك تعوضني؟! قال: تذهب الى الجحر الذي أخذتني منه، ففيه عشرة آلاف دينار خسروانية، و ثلاثمائة ألف درهم، فخذها. قال الأعرابي: كيف أصنع قد سمع هذا من هذا الضب جماعات الحاضرين هاهنا، و أنا متعب، فلن آمن ممن هو مستريح يذهب الى هناك فيأخذه. فقال الضب: يا أخا العرب! ان الله تعالى قد جعله لك عوضا مني، فما كان ليترك أحدا يسبقك اليه، و لا يروم أحد أخذه الا أهلكه الله. و كان الأعرابي تعباً، فمشى قليلا، و سبقه الى الجحر جماعة من المنافقين كانوا بحضرة رسول الله صلى الله عليه و آله، فأدخلوا أيديهم الى الجحر ليتناولوا منه ما سمعوا، فخرجت عليهم أفعى عظيمة، فلسعتهم و قتلتهم، و وقفت حتى حضر الأعرابي. فقالت له: يا أخا العرب! انظر الى هؤلاء كيف أمرني الله بقتلهم دون مالك الذي هو عوض ضبك، و جعلني حافظته، فتناولته. فاستخرج الأعرابي الدراهم و الدنانير، فلم يطق احتمالها، فنادته الأفعى: خذ الجبل الذي في وسطك، و شده بالكيسين، ثم شد الجبل في ذنبي فاني سأجره لك الى منزلتك، و أنا فيه حارسك و حارس مالك هذا. فجاءت الأفعى، فما زالت تحرسه و المال الى أن فرقه الأعرابي في ضياع و عقار و بساتين اشتراها، ثم انصرفت الأفعى [۲۳۰].

ترجمه

[۲۳۱] - ۳۸- امام حسن عسکری علیه السلام از امام هادی نقل می کند که فرمود: «ام تريدون» یعنی بلکه ای کفار قریش و یهود! شما از پیامبر خود همان معجزات پیشنهاد شده‌ای را - که نمی دانید آیا به صلاحتان هست یا نه - می خواهید که قبلا آن را از موسی خواستند، و به ایشان پیشنهاد کردند، [و گفتند] که: «ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا خدا را آشکارا ببینیم، پس صاعقه شما را فرو گرفت». «و من يتبدل الكفر بالایمان» یعنی پس از پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان که: آن درخواست پیشنهادی به خدا به مصلحتشان نیست، و اگر هم، درست [و مصلحت] باشد، پس از آوردن خدا آن معجزات را، «چنانچه کسی کفر را با ایمان عوض کرد» یعنی به معجزات ایمان نیاورد، یا چون فهمید به مصلحت نیست، و باید به همان براهین و معجزات موجود اکتفا کند، قبول نماید، و کفر را با ایمان عوض کند، لجاجت کند، و حجت راستین حق را نپذیرد: «فقد ضل سواء السبيل»: یعنی از راهی که به بهشت می رسد، گمراه، و در راهی که به دوزخ می رسد گام نهاده است. امام علیه السلام فرمود: خدای سبحان به یهود می فرماید: ای یهود! بلکه پس از آن آیاتی که به شما دادیم، از پیامبر خود [همان را] می خواهید [، که قبلا از موسی خواستند]، و تفصیل آن این است که: ده نفر یهودی تصمیم گرفتند تا پیامبر را بیازارند، و با خواسته‌هایی در زحمتش افکنند، در این حال بودند که عربی بادیه نشین با کوله بار سنگین سربسته‌ای که چیز ناشناخته‌ای در آن بود، و آن را با عصا بر دوش خود حمل می کرد، وارد شد، و گفت: ای محمد! خواسته‌ی مرا پاسخ ده. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای برادر عرب! این یهود پیش از تو آمده‌اند، آیا اجازه

می‌دهی ابتدا خواسته‌ی ایشان را برآورم؟ اعرابی گفت: نه، زیرا من غریب و مسافریم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: حال که غریب و مسافری، تو سزاوارتری. اعرابی گفت: و سخن دیگری. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چیست؟ گفت: ایشان اهل کتاب‌اند که می‌پندارند حق است، و من اطمینان ندارم که تو چیزی بگویی، و ایشان با تو همراهی کنند، و آن را بپذیرند تا مردم را از دیشان گمراه کنند، من به این قانع نمی‌شوم، من جز حجتی آشکار نمی‌پذیرم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی کجاست؟ علی علیه السلام را فراخواند، او آمد و در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت. اعرابی گفت: ای محمد! من با تو گفتگو دارم، این را چه کار داری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اعرابی! تو بیان [و حجتی آشکار] خواستی، و این، بیان رسا، و دارای علم کامل است، من شهر حکمتم، و این در آن است، هر که حکمت و علم می‌خواهد، باید از آن در آن، در آید. آری، چون علی علیه السلام، جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله نمایان شد، پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند فرمود: ای بندگان خدا! هر که می‌خواهد آدم را در شکوهش، شیث را در حکمتش، ادریس را در شرافت و هیبتش، نوح را در شکرگزاری و بندگی پروردگارش، ابراهیم را در دوستی و وفاداریش، موسی را در دشمنی و نبرد با هر دشمن خدایش، و عیسی را در دوستداری هر مؤمن و نیک رفتاریش ببیند، به این علی بن ابی طالب بنگرد. این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله از سویی بر ایمان مؤمنان، و از سوی دیگر بر نفاق منافقان افزود. اعرابی گفت: ای محمد! این چنین پسر عموی خود را می‌ستایی، زیرا شرافت او، شرافت تو، و عزت او، عزت تو است. من از او چیزی را نمی‌پذیرم مگر آن که این سوسمار - که در شهادتش احتمال تباهی و بطلان نیست - شهادت دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای برادر عرب! آن را از کوله‌بار خود بیرون آر، و بخواه تا شهادت دهد، که به پیامبری من، و فضیلت برادرم علی، شهادت خواهد داد. اعرابی گفت: من در شکار آن زحمت کشیده‌ام، می‌ترسم خیز بردارد و فرار کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نترس، فرار نمی‌کند، بلکه می‌ایستد و شهادت می‌دهد. اعرابی گفت: می‌ترسم فرار کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر فرار کرد، همین تو را بس که حجت داشته باشی ما را تکذیب کنی، فرار نمی‌کند، بلکه در حق ما شهادت می‌دهد، اگر شهادت داد، آزادش کن تا عوضی بهتر از آنت دهم. پس اعرابی آن را بیرون آورد، و بر زمین گذاشت، و او رو به پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاد، و گونه‌های خود را به خاک مالید، و سر برداشت، و خدا به سخنش آورد و گفت: شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه و بی‌شریک است، و شهادت می‌دهم که محمد، بنده و فرستاده و برگزیده‌ی اوست، که سرور رسولان، و بهترین همه‌ی آدمیان، و خاتم پیامبران، و رهبر سپیدرویان است، و شهادت می‌دهم که این برادرت علی بن ابی طالب، به همان اوصاف و فضیلت است که خود فرمودی: و دوستانش در بهشت، محترمند، و دشمنانش در دوزخ، خوارند. آن عرب بادیه نشین، در حالی که می‌گریست گفت: ای رسول خدا! من نیز شهادت می‌دهم به آنچه این سوسمار شهادت داد، آیات و معجزاتی می‌بینم که از پذیرش آن، چاره‌ای ندارم. سپس رو به یهود کرد و گفت: وای بر شما! بعد از این معجزه، دیگر چه می‌خواهید، و کدام معجزه‌ای را می‌جویید؟! چاره‌ای ندارید جز آن که ایمان بیاورید، یا همه نابود شوید. پس همه‌ی آن یهود ایمان آوردند، و گفتند: ای برادر عرب! برکت سوسمارت بر ما، چه بزرگ بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این سوسمار را که به خدا و پیامبر و برادر پیامبرش ایمان آورد، و شاهد حق شد، آزاد کن تا خدای سبحان عوضی بهتر از آن به تو عطا کند، اینک این سوسمار، بر دیگر هم نوعان خود، برتری دارد، شایسته نیست که شکار و اسیر باشد. پس سوسمار صدا زد: ای رسول خدا! مرا آزاد کن، و عوض آن را بر عهده‌ی خودم بگذار. اعرابی گفت: به عوض تو امید نیست. سوسمار گفت: برو به سوی همان سوراخی که مرا از آن گرفتی که در آن ده هزار دینار خسروانی، و سیصد هزار درهم است، آن را بردار. اعرابی گفت: چه کنم، این مردم که اینجا هستند این سخن را از این سوسمار شنیدند، اینک من خسته‌ام، و ایمن نیستم که آسوده حالی بروم و آن را بردارد. سوسمار گفت: ای برادر عرب! خدای سبحان، آن را عوض تو از من قرار داده، او نمی‌گذارد پیش از تو کسی آن را بردارد، و کسی آهنگ آن را نمی‌کند مگر آن که خدا هلاکش می‌کند. اعرابی خسته بود، و کمی راه پیمود، گروهی

از منافقان که نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، پیش افتادند، و دست در آن سوراخ کردند تا آن را بردارند، که ناگاه افعی بزرگی بر آنان حمله کرد، و آنان را گزید، و کشت، و ایستاد تا اعرابی رسید، و به او گفت: ای برادر عرب! بین چگونه خدا مرا برای حفظ مال تو که عوض سوسمار است، مأمور کشتن اینان کرد، خدا مرا نگهبان آن کرده بود، اینک آن را بردار. اعرابی آن درهم و دینارها را بیرون آورد. و نتوانست که با خود حمل کند، افعی گفت: ریسمان کمر خود را بگشا، و یک سر آن را به این دو کیسه، و سر دیگر آن را به دم من ببند، که من آن را تا منزلت می کشم، و از تو و آن نگهبانی می کنم. افعی آن را آورد، و نگهبان اعرابی و اموالش بود تا با آن‌ها زمین‌های حاصلخیز و املاک و باغ‌ها خرید، سپس جدا شد، و برگشت.

احتجاج پیامبر با مشرکان، به وسیله قرآن

اشاره

[۲۳۲] - ۳۹- عن الامام العسکری علیه السلام: ... فقلت لأبی علی بن محمد علیهما السلام: فهل كان رسول الله صلی الله علیه و آله یناظرهم اذ عانتوه و یحاجهم؟ قال: بلی، مرارا کثیره، منها ما حکى الله من قولهم: (و قالوا ما لهذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الأسواق لولا أنزل الیه ملک - الی قوله - رجلا مسحورا) [۲۳۳]، (و قالوا لو لا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم) [۲۳۴]، (و قالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ینبوعا - الی قوله - کتابا نقرؤه) [۲۳۵]. ثم قیل له فی آخر ذلك: لو کنت نبیا کموسى لنزلت علینا الصاعقه فی مسألتنا الیک، لأن مسألتنا أشد من مسأله قوم موسی لموسى. قال: و ذلك أن رسول الله صلی الله علیه و آله کان قاعدا ذات یوم بمکه، بفناء الکعبه، اذ اجتمع جماعه من رؤساء قریش منهم الولید بن المغیره المخزومی، و أبوالبختری بن هشام، و أبوجهل بن هشام، و العاص بن وائل السهمی، و عبدالله بن أبی أمیه المخزومی، و کان معهم جمع ممن یلیهم کثیر، و رسول الله صلی الله علیه و آله فی نفر من أصحابه یقرأ علیهم کتاب الله و یددی الیهم عن الله أمره و نهیه. فقال المشرکون بعضهم لبعض: لقد استفحل [۲۳۶] أمر محمد، و عظم خطبه، فتعالوا نبدا بتقریعه و تبکیته [۲۳۷] و تویخه، و الاحتجاج علیه، و ابطال ما جاء به لیهون خطبه علی أصحابه، و یصغر قدره عندهم، فلعله ینزع عما هو فیہ من غیه و باطله و تمرده و طغیانه، فان انتهى و الا عاملناه بالسیف الباتر. قال أبوجهل: فمن [ذا] الذی یلی کلامه و مجادلته؟ قال عبدالله بن أبی أمیه المخزومی: أنا الی ذلك، أفما ترضانی له قرنا حسیا، و مجادلا کفیا. قال أبوجهل: بلی. فأتوه بأجمعهم، فابتدأ عبدالله بن أبی أمیه المخزومی، فقال: یا محمد! لقد ادعیت دعوی عظیمه، و قلت مقالا- هائلا، زعمت أنك رسول الله رب العالمین، و ما ینبغی لرب العالمین و خالق الخلق أجمعین أن یکون مثلك رسولاً له بشر مثلنا، تأکل کما نأکل، و تمشی فی الأسواق کما نمشی، فهذا ملک الروم، و هذا ملک الفرس لا یبعثان رسولا الا کثیر المال، عظیم الحال، له قصور و دور [و بساتین] و فساطیط و خیام و عیید و خدام، و رب العالمین فوق هؤلاء کلهم أجمعین، فهم عیبده، و لو کنت نبیا لکان معک ملک یرصدک و نشاهده، بل لو أراد الله أن یمسح الینا نبیا لکان انما یمسح الینا ملکا، لا بشرا مثلنا، ما أنت یا محمد! الا مسحورا، و لست بنبی. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: هل بقی من کلامک شیء؟ قال: بلی، لو أراد الله أن یمسح رسولا- لبعث أجل من فیما بیننا مالا، و أحسنه حالا، فهلا نزل هذا القرآن الذی تزعم أن الله أنزله علیک، و ابتعثک به رسولا (علی رجل من القریتین عظیم) [۲۳۸] اما الولید بن المغیره بمکه، و اما عروه بن مسعود الثقفی بالطائف. فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: هل بقی من کلامک شیء یا عبدالله؟! قال: بلی، (لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ینبوعا) [۲۳۹] بمکه هذه، فانها ذات حجاره و وعره و جبال، تکسح أرضها و تحفرها، و تجری فیها العیون، فاننا الی ذلك محتاجون، أو تكون لک جنه من نخیل و عنب، فتأکل منها و تطعمنا، فتفجر الأنهار خلالها خلال تلك النخیل و الأعتاب تفجیرا، أو تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا، فانک قلت لنا: (و ان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم) [۲۴۰] و لعلنا نقول ذلك. ثم قال: و لن نؤمن لک أو تأتي بالله و

الملائكة قبائل تأتي به وبهم، و هم لنا مقابلون، أو يكون لك بيت من زخرف تعطينا منه، و تغنينا به، فلعلنا نطغي، فانك قلت لنا: (كلا- ان الانسان ليطغى - أن رآه استغنى) [۲۴۱]. ثم قال: أو ترقى في السماء - أي تصعد في السماء - ولن نؤمن لرقبك - لصعودك - حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه من الله العزيز الحكيم، الى عبدالله بن أبي أمية المخزومي و من معه بأن آمنوا بمحمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، فانه رسولي، و صدقوه في مقاله، فانه من عندي. ثم لا أدري يا محمد! اذا فعلت هذا كله أو من بك، أو لا أو من بك، بل لو رفعتنا الى السماء، و فتحت أبوابها، و أدخلتناها لقلنا انما سكرت أبصارنا و سحرتنا. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: يا عبدالله! أبقى شيء من كلامك؟ قال: يا محمد! و ليس فيما أوردته عليك كفاية و بلاغ، ما بقي شيء، فقل ما بدا لك، و أفصح عن نفسك ان كانت لك حجة، و آتنا بما سألناك. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: اللهم! أنت السامع لكل صوت، و العالم بكل شيء، تعلم ما قاله عبادك، فأنزل الله عليه: يا محمد! (و قالوا ما لهذا الرسول يأكل الطعام و يمشى في الأسواق - الى قوله - رجلا مسحورا) [۲۴۲]. ثم قال الله تعالى: (انظر كيف ضربوا لك الأمثال فضلوا فلا يستطيعون سبيلا) [۲۴۳] ثم قال الله: يا محمد! (تبارك الذي ان شاء جعل لك خيرا من ذلك جنات تجري من تحتها الأنهار و يجعل لك قصورا) [۲۴۴]، و أنزل عليه: يا محمد! (فلعلك تارك بعض ما يوحى اليك و ضائق به صدرك) الآية [۲۴۵]، و أنزل عليه: يا محمد! (و قالوا لولا أنزل عليه ملك ولو أنزلنا ملكا لقضى الأمر - الى قوله - و للبسنا عليهم ما يلبسون) [۲۴۶]. فقال له رسول الله صلى الله عليه و آله: يا عبدالله! أما ما ذكرت من أني أكل الطعام كما تأكلون، و زعمت أنه لا- يجوز لأجل هذه أن أكون لله رسولا، فانما الأمر لله يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و هو محمود، و ليس لك و لا- لأحد الاعتراض عليه بلم و كيف. ألا ترى أن الله تعالى كيف أفقر بعضا و أغنى بعضا، و أعز بعضا، و أذل بعضا، و أصح بعضا، و أسقم بعضا، و شرف بعضا، و وضع بعضا، و كلهم ممن يأكل الطعام. ثم ليس للفقراء أن يقولوا: لم أفقرتنا و أغنيتهم، و لا للضعفاء أن يقولوا: لم وضعنا و شرفتهم، و لا للزمنى و الضعفاء أن يقولوا: لم أزمنا و أضعفتنا و صححتهم، و لا للأذلاء أن يقولوا: لم أذللنا و أعززتهم، و لا لقبائح الصور أن يقولوا: لم قبحتنا و جملتهم، بل ان قالوا ذلك كانوا على ربهم رادين، و له في أحكامه منازعين، و به كافرين، و لكان جوابه لهم: [انى] انا الملك، الخافض، الرافع، المغنى، المفقر، المعز، المذل، المصحح، المسقم و أنتم العبيد ليس لكم الا التسليم لى، و الانقياد لحكمى، فان سلمتم كتمت عبادا مؤمنين، و ان أبيتم كتمت بى كافرين، و بعقوباتى من الهالكين. ثم أنزل الله تعالى عليه: يا محمد! (قل انما أنا بشر مثلكم)، يعنى أكل الطعام (يوحى الى أنما الهلكم اله واحد) [۲۴۷]، يعنى قل لهم: أنا فى البشرية مثلكم، و لكن ربي خصنى بالنبوة دونكم، كما يخص بعض البشر بالغناء، و الصحة، و الجمال دون بعض من البشر، فلا- تنكروا أن يخصنى أيضا بالنبوة. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: و أما قولك: [ان] هذا ملك الروم، و ملك الفرس لا- يبعثان رسولا- الا- كثير المال، عظيم الحال، له قصور و دور و فساطيط و خيام و عبيد و خدام، و رب العالمين فوق هؤلاء كلهم، فهم عبيده فان الله له التدبير و الحكم، لا يفعل على ظنك و حسابك، و لا باقتراحك، بل يفعل ما يشاء، و يحكم ما يريد، و هو محمود، يا عبدالله! انما بعث الله نبيه ليعلم الناس دينهم، و يدعوهم الى ربهم، و يكذ نفسه فى ذلك آناء الليل و أطراف النهار، فلو كان صاحب قصور يحتجب فيها، و عبيد و خدام يسترونه عن الناس أليس كانت الرسالة تضيع، و الأمور تتباطأ، أو ما ترى الملوك اذا احتجوا كيف يجرى الفساد و القبائح من حيث لا يعلمون به و لا يشعرون؟ يا عبدالله! و انما بعثنى الله و لا مال لى ليعرفكم قدرته و قوته، و أنه هو الناصر لرسوله، لا تقدرتون على قتله، و لا منعه من رسالته، فهذا أبين فى قدرته و فى عجزكم، و سوف يظفرننى الله بكم، فأوسعكم قتلا و أسرا، ثم يظفرننى الله ببلادكم، و يستولى عليها المؤمنون من دونكم، و دون من يوافقكم على دينكم. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: و أما قولك لى: ولو كنت نبيا لكان معك ملك يصدقك و نشاهده، بل لو أراد الله أن يبعث النبيا لكان انما يبعث ملكا لا بشرا مثنا، فالملك لا تشاهده حواسكم، لأنه من جنس هذا الهواء، لا لآعيان منه، و لو شاهدتموه - بأن يزداد فى قوى أبصاركم - لقلتم ليس هذا ملكا، بل هذا بشر، لأنه انما كان يظهر لكم بصورة البشر الذى قد ألفتتموه، لتفهموا عنه مقاله، و تعرفوا به خطابه و مراده، فكيف كنتم تعلمون صدق الملك و أن ما يقوله حق؟ بل انما بعث الله بشرا، و أظهر على يده المعجزات التى ليست

فی طبائع البشر الذین قد علمتم ضمائر قلوبهم، فتعلمون بعجزكم عما جاء به أنه معجزه، و أن ذلك شهادة من الله تعالى بالصدق له، ولو ظهر لكم ملك على يده ما يعجز عنه البشر، لم يكن في ذلك ما يدلکم أن ذلك ليس فی طبائع سائر أجناسه من الملائكة حتى يصير ذلك معجزا. ألا- ترون أن الطيور التي تطير ليس ذلك منها بمعجز، لأن لها أجناسا يقع منها مثل طيرانها، و لو أن آدميا طار كطيرانها كان ذلك معجزا، فالله عزوجل سهل عليكم الأمر، و جعله بحيث تقوم عليكم حجته، و أنتم تقترحون عمل الصعب الذي لا حجة فيه؟! ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: و أما قولك: ما أنت الا رجلا مسحورا، فكيف أكون كذلك، و قد تعلمون أني في صحة التمييز و العقل فوقكم؟ فهل جربتم على منذ نشأت الي أن استكملت أربعين سنة جريرة، أو زله، أو كذبه، أو خيانه، أو خطأ من القول، أو سفها من الرأي، أتظنون أن رجلا يعتصم طول هذه المدة بحول نفسه وقوتها، أو بحول الله وقوته، و ذلك ما قال الله تعالى: (انظر كيف ضربوا لك الأمثال فضلوا فلا يستطيعون سبيلا) [۲۴۸]، الي أن يثبتوا عليك عمي بحجة أكثر من دعاويهم الباطلة التي تبين عليك تحصيل بطلانها. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و أما قولك: (لو لا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم)، الوليد بن المغيرة بمكة، أو عروة بالطائف، فان الله تعالى ليس يستعظم مال الدنيا كما تستعظمه أنت، و لا خطر له عنده كما [له] عندك، بل لو كانت الدنيا عنده تعدل جناح بعوضة لما سقى كافرا به، مخالفا شربة ماء، و ليس قسمة رحمة الله اليك، بل الله [هو] القاسم للرحمات، و الفاعل لما يشاء في عبده و امائه، و ليس هو عزوجل ممن يخاف أحدا، كما تخافه [أنت] لماله و حاله، فتعرفه بالنبوة لذلك، و لا ممن يطمع في أحد في ماله [أو في حاله]، كما تطمع، فتخصه بالنبوة لذلك، و لا ممن يحب أحدا محبة الهوى كما تحب، فتقدم من لا يستحق التقديم. و انما معاملته بالعدل، فلا يؤثر بأفضل مراتب الدين و جلاله الا الأفضل في طاعته، و الأجد في خدمته، و كذلك لا يؤثر في مراتب الدين و جلاله الا أشدهم تباطؤا عن طاعته، و اذا كان هذا صفته لم ينظر الي مال و لا الي حال، بل هذا المال و الحال من تفضله، و ليس لأحد من عباده عليه ضربة لازب. فلا يقال اذا تفضل بالمال على عبده: فلا بد [من] أن يتفضل عليه بالنبوة أيضا، لأنه ليس لأحد اكراهه، على خلاف مراده و لا الزامه تفضلا، لأنه تفضل قبله بنعمه. ألا ترى يا عبدالله! كيف أغنى واحدا و قبح صورته؟ و يكف حسن صورة واحد و أفقره؟ و كيف شرف واحدا و أفقره؟ و كيف أغنى واحد و وضعه، ثم ليس لهذا الغنى أن يقول: وهلا أضيف الي يسارى جمال فلان، و لا للجميل أن يقول: هلا أضيف الي جمالي مال فلان، و لا للشريف أن يقول: هلا أضيف الي شرفي مال فلان، و لا للوضيع أن يقول: هلا أضيف الي ضعتي شرف فلان، ولكن الحكم لله، يقسم كيف يشاء و يفعل كما يشاء، و هو حكيم في أفعاله، محمود في أعماله. و ذلك قوله تعالى: (و قالوا لو لا نزل هذا القرآن على رجل من القريتين عظيم) [۲۴۹] قال الله تعالى: (أهم يقسمون رحمت ربك - يا محمد - نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا) [۲۵۰] فأحوجنا بعضا الي بعض، أحوجنا هذا الي مال ذلك، و أحوج ذاك الي سلعة هذا [و هذا] الي خدمته، فترى أجل الملوك و أغنى الأغنياء محتاجا الي أفقر الفقراء في ضرب من الضروب، اما سلعة معه ليست معه، و اما خدمته يصلح لها لا يتبها لذلك الملك أن يستغنى [الا] به، و اما باب من العلوم و الحكم، فهو فقير الي أن يستفيدها من هذا الفقير، فهذا الفقير يحتاج الي مال ذلك الملك الغنى، و ذلك الملك يحتاج الي علم هذا الفقير، أو رأيه، أو معرفته، ثم ليس للفقير أن يقول: هلا- اجتمع الي رأبي و علمي و ما أتصرف فيه من فنون الحكم مال هذا الملك الغنى، و لا للملك أن يقول: هلا اجتمع الي ملكي علم هذا الفقير. ثم قال: (و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا). ثم قال: يا محمد! (و رحمت ربك خير مما يجمعون) [۲۵۱]، يجمع هؤلاء من أموال الدنيا. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: و أما قولك: (لن تؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعا) الي آخر ما قتلته، فانك اقترحت على محمد رسول الله أشياء: منها ما لو جاءك به لم يكن برهانا لنبوته، و رسول الله يرتفع عن أن يغتم جهل الجاهلين، و يحتج عليهم بما لا- حجة فيه. و منها ما لو جاءك به لكان معه هلاكك، و انما يؤتى بالحجج و البراهين ليلزم عباد الله الايمان بها، لا ليهلكوا بها، فانما اقترحت هلاكك، و رب العالمين أرحم بعباده، و أعلم بمصالحهم من أن يهلكهم كما يقترحون. و منها المحال الذي لا يصح و لا يجوز كونه، و رسول [الله] رب العالمين يعرفك ذلك، و يقطع معاذيرك، و يضيق عليك سبيل مخالفته، و يلجئك بحجج الله الي

تصدیقه حتی لا يكون لك عنه محيد و لا محيص. و منها ما قد اعترفت على نفسك أنك فيه معاند متمرد، لا تقبل حجة، و لا تصغى الى برهان، و من كان كذلك فداؤه عقاب النار، النازل من سمائه، أو فى جحيمه، أو بسيف أوليائه. و أما قولك يا عبدالله! (لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الأرض ينبوعا) بمكة، فانها ذات حجارة و صخور و جبال، تكسح أرضها و تحفرها، و تجرى فيها العيون، فاننا الى ذلك محتاجون، فانك سألت هذا و أنت جاهل بدلائل الله تعالى. يا عبدالله! رأيت لو فعلت هذا، كنت من أجل هذا نبيا، رأيت الطائف التى لك فيها بساتين، أما كان هناك مواضع فاسدة صعبة أصلحتها، و ذلتها، و كسحتها، و أجريت فيها عيوننا استنبطتها؟ قال: بلى. قال: و هل لك فى هذا نظراء؟ قال: بلى. [قال:] أفصرت بذلك أنت و هم أنبياء؟ قال: لا. قال: فكذلك لا يصير هذا حجة لمحمد لو فعله على نبوته، فما هو الا كقولك: لن نؤمن لك حتى تقوم و تمشى على الأرض، أو حتى تأكل الطعام كما يأكل الناس. و أما قولك يا عبدالله! أو تكون لك جنة من نخيل و عنب فتأكل منها و تطعمنا و تفجر الأنهار خلالها تفجيرا، أو ليس لأصحابك ولك جنات من نخيل و عنب بالطائف تأكلون و تطعمون منها، و تفجرون الأنهار خلالها تفجيرا، أفصرتم أنبياء بهذا؟ قال: لا. قال: فما بال اقتراحكم على رسول الله أشياء، لو كانت كما تقترحون لما دلت على صدقه، بل لو تعاطاها لدل تعاطيه اياها على كذبه، لأنه حينئذ يحتج بما لا حجة فيه، و يختدع الضعفاء عن عقولهم و أديانهم، و رسول رب العالمين يجل و يرتفع عن هذا. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: يا عبدالله! و أما قولك: أو تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا، فانك قلت: و ان يروا كسفا من السماء ساقطا يقولوا: سحاب مركوم، فان فى سقوط السماء عليكم هلاككم و موتكم. فانما تريد بهذا من رسول الله أن يهلكك، و رسول رب العالمين أرحم بك من ذلك و لا يهلكك، ولكنه يقيم عليك حجج الله، و ليس حجج الله لئيبه وحده على حسب اقتراح عباده، لأن العباد جهال بما يجوز من الصلاح، و بما لا يجوز منه و بالفساد، و قد يختلف اقتراحهم و يتضاد حتى يستحيل وقوعه، [اذ لو كانت اقتراحاتهم واقعة لجاز أن تقترح أنت أن تسقط السماء عليكم، و يقترح غيرك أن لا تسقط عليكم السماء، بل أن ترفع الأرض الى السماء، و تقع السماء عليها، و كان ذلك يتضاد و يتنافى، أو يستحيل وقوعه]، والله لا يجرى تدبيره على ما يلزم به المحال. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: و هل رأيت يا عبدالله! طيبيا كان دواؤه للمرضى على حسب اقتراحاتهم، و انما يفعل بهم ما يعلم صلاحهم فيه، أحبه العليل أو كرهه، فأنتم المرضى، والله طبيبيكم، فان أنفذتم لدوائه شفاكم، و ان تمردتم عليه أسقمكم، و بعد، فمتى رأيت يا عبدالله مدعى حق قبل رجل أوجب عليه حاكم من حكاهم فيما مضى بينه على دعواه على حسب اقتراح المدعى عليه، اذن ما كان يثبت لأحد على أحد دعوى و لا حق، و لا كان بين ظالم من مظلوم، و لا صادق من كاذب فرق. ثم قال: يا عبدالله! و أما قولك: أو تأتي بالله و الملائكة قبلا يقابلونا و نعاينهم، فان هذا من المحال الذى لا خفاء به، ان ربنا عزوجل ليس كالمخلوقين يجيء و يذهب، و يتحرك و يقابل شيئا حتى يؤتى به، فقد سألتم بهذا المحال، و انما هذا الذى دعوت اليه صفة أصنامكم الضعيفة المنقوصة التى لا تسمع، و لا تبصر، و لا تعلم، و لا تغنى عنكم شيئا، و لا عن أحد. يا عبدالله! أو ليس لك ضياع و جنان بالطائف و عقار بمكة، و قوام عليها؟ قال: بلى. قال: أفشاهد جميع أحوالها بنفسك، أو بسفراء بينك و بين معامليك؟ قال: بسفرائى. رأيت لو قال معاملوك و أكرتك و خدمك لسفرائك: لانصدقكم فى هذه السفارة الا أن تأتونا بعبدالله بن أبى أمية، لنشاهده فنسمع ما تقولون عنه شفاها، كنت تسوغهم هذا، او كان يجوز لهم عندك ذلك؟ قال: لا. قال: فما الذى يجب على سفرائك؟ أليس أن يأتوهم عنك بعلامة صحيحة تدلهم على صدقهم، فيجب عليهم أن يصدقوهم؟ قال: بلى. قال: يا عبدالله! رأيت سفيرك لو أنه لما سمع منهم هذا، عاد اليك و قال: قم معى، فانهم قد اقترحوا على مجيئك، أليس يكون [هذا] لك مخالفا، و تقول له: انما أنت رسول، لا مشير، و لا أمر؟ قال: بلى. قال: فكيف صرت تقترح على رسول رب العالمين ما لا تسوغ لأكرتك و معامليك أن يقترحوه على رسولك اليهم؟ و كيف أردت من رسول رب العالمين أن يستند الى ربه، بأن يأمر عليه و ينهى، و أنت لا تسوغ مثل هذا لرسولك الى أكرتك و قوامك. هذه حجة قاطعة لا بطلان لجميع ما ذكرته فى كل ما اقترحت، يا عبدالله! و أما قولك يا عبدالله! أو يكون لك بيت من زخرف و هو الذهب، أم بلغك أن لعزير مصر بيوتا من زخرف؟ قال: بلى. قال: أفصار بذلك نبيا؟ قال: لا. قال: فكذلك لا

یوجب ذلك لمحمد لو كان له نبوة، و محمد لا یغتنم جهلك بحجج الله. و أما قولك یا عبدالله! (أو ترقی فی السماء). ثم قلت: (و لن تؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه)، یا عبدالله! الصعود الى السماء أصعب من النزول عنها، و اذا اعترفت على نفسك بأنك لا تؤمن اذا صعدت، فكذلك حكم النزول. ثم قلت: حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه، و من بعد ذلك لا أدري أو من بك أو لا أو من بك. فأنت یا عبدالله! مقر بأنك تعاند حجة الله عليك، فلا دواء لك الا تأديبه [لك] على يد أوليائه من البشر، أو ملائكته الزبانية، و قد أنزل الله تعالى على حكمه جامعة لبطلان كل ما اقترحتة، فقال تعالى، (قل - یا محمد! - سبحان ربی هل كنت الا بشرا رسولا) [۲۵۲] ما أبعد ربی عن أن يفعل الأشياء على [قدر] ما يقترحه الجهال بما يجوز و بما لا يجوز، و هل كنت الا بشرا رسولا، لا يلزمني الاقامة حجة الله التي أعطاني، و ليس لى أن آمر على ربی، و لا أنهي، و لا أشير، فأكون كالرسول الذي بعثه ملك الى قوم من مخالفیه فرجع اليه يأمره أن يفعل بهم ما اقترحوه عليه. فقال أبو جهل: یا محمد! هاهنا واحدة، ألت زعمت أن قوم موسى احترقوا بالصاعقة لما سأله أن يريهم الله جهرة؟ [قال: بلى. قال:]: فلو كنت نبيا لاحترقنا نحن أيضا، فقد سألتنا أشد مما سأل قوم موسى عليه السلام، لأنهم بزعمك قالوا: (أرنا الله جهرة)، و نحن قلنا: لن تؤمن لك حتى تأتي بالله و الملائكة قبلا- نعاينهم. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: یا أباجهل! أو ما علمت قصة ابراهيم الخليل عليه السلام لما رفع في الملكوت، و ذلك قول ربی: (و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السماوات و الأرض و ليكون من المؤمنين) [۲۵۳]، قوى الله بصره لما رفعه دون السماء حتى أبصر الأرض و من عليها ظاهرين و مستترين، فرأى رجلا و امرأة على فاحشة فدعا عليهما بالهلاك فهلكا، ثم رأى آخرين فدعا عليهما بالهلاك فهلكا، ثم رأى آخرين فهم بالدعاء عليهما، فأوحى الله تعالى اليه: یا ابراهيم! اكفف دعوتك عن عبادى و امائى، فانى أنا الغفور الرحيم الحنان الحليم، لا تضرنى ذنوب عبادى، كما لا تنفعنى طاعتهم، و لست أسوسهم لشفاء الغيظ كسياستك، فاكفف دعوتك عن عبادى، فانما أنت عبد نذير، لا شريك فى المملكة، و لا مهيمن على، و لا على عبادى، و عبادى معى بين خلال ثلاث: اما تابوا الى فتبت عليهم، و غفرت ذنوبهم، و سترت عيوبهم. و اما كفت عنهم عذابي لعلمى بأنه سيخرج من أصلابهم ذريات مؤمنون، فأرفق بالآباء الكافرين، و أتأنى بالأمهات الكافرات، و أرفع عنهم عذابي ليخرج ذلك المؤمن من أصلابهم، فاذا تزايدوا حل بهم عذابي، و حاق بهم بلائى. و ان لم يكن هذا و لا هذا فان الذى أعدته لهم من عذابي أعظم مما تريده بهم، فان عذابي لعبادى على حسب جلالى و كبريائى. یا ابراهيم! فخل بينى و بين عبادى، فانى أرحم بهم منك، و خل بينى و بين عبادى فانى أنا الجبار الحليم العلام الحكيم، أدبرهم بعلمى، و أنفذ فيهم قضائى و قدرى. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ان الله تعالى یا أباجهل! انما دفع عنك العذاب، لعلمه بأنه سيخرج من صلبك ذرية طيبة: عكرمة ابنك، و سيلي من أمور المسلمين ما ان أطاع الله و رسوله فيه كان عند الله جليلا، و الا فالعذاب نازل عليك. و كذلك سائر قریش السائلين لما سأله هذا، انما أمهلوا لأن الله علم أن بعضهم سيؤمن بمحمد، و ينال به السعادة، فهو تعالى لا يقطعه عن تلك السعادة، [و لا يبخل بها عليه، أو من يولد منه مؤمن فهو ينظر أباه لا يصل ابنه الى السعادة]، ولو لا ذلك لنزل العذاب بكافتكم، فانظر نحو السماء. فانظر فاذا أبوابها مفتحة، و اذا النيران نازلة منها مسامتة لءوس القوم، تدنو منهم حتى وجدوا حرها بين أكتافهم، فارتعدت فرائص أبى جهل و الجماعة. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: لا- تروعنكم، فان الله لا- يهلككم بها، و انما أظهرها عبرة. ثم نظروا، و اذا قد خرج من ظهور الجماعة أنوار قابلتها و رفعتها و دفعتها حتى أعادتها فى السماء كما جاءت منها، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: بعض هذه الأنوار أنوار من قد علم الله أنه سيسعده بالايمان بى منكم من بعد، و بعضها أنوار ذرية طيبة ستخرج من بعضكم ممن لا يؤمن و هم مؤمنون [۲۵۴].

ترجمه

[۲۵۵] -۳۹- امام عسکرى عليه السلام می فرماید: به پدرم امام هادی علیه السلام عرض کردم آیا پیامبر صلى الله عليه و آله که مشرکان در سختی و فشار [های گوناگون و تبلیغاتی] اش قرار می دادند، با ایشان مناظره و محاجه می کرد؟ فرمود: آری، بسیار زیاد،

از جمله، در مسائلی است که خدا از مشرکان نقل فرموده، که: «و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می خورد، و در بازارها راه می رود؟ چرا فرشته‌ای به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشدار دهنده باشد؟ یا گنجی به طرف او افکنده نشده؟ یا باغی ندارد که از [بار و بر] آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند جز مردی افسون شده را دنبال نمی کنید»، و «گفتند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از آن دو شهر فرود نیامده است؟»، و نیز «و گفتند هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا از زمین چشمه‌ای برای ما بجوشانی، یا برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد، و آشکارا از میان آن‌ها جویبارها روان سازی، یا چنانکه ادعا می کنی آسمان را پاره پاره بر [سر] ما فرواندازی، یا فرشتگان و خدا را در برابر [ما حاضر] آوری، یا برای تو خانه‌ای از طلا باشد، یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو [هم] اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی نازل کنی که آن را بخوانیم»، و در آخر گفتند: اگر همچون موسی، پیامبر باشی باید بخاطر این خواسته‌هایمان، صاعقه بر ما فرود آوری، زیرا خواسته‌های ما از تو، از خواسته‌ی بنی اسرائیل از موسی، شدیدتر است. امام علیه‌السلام فرمود: و تفصیل آن این است که روزی، پیامبر صلی الله علیه و آله، در مکه، در فضای باز جلوی کعبه نشسته بود، که ناگاه عده‌ای از سران قریش همچون لید بن مغیره مخزومی، ابوالبختری بن هشام، ابوجهل بن هشام، عاص بن وائل سهمی، و عبدالله بن ابی امیه مخزومی با گروه بسیاری از پیروان خود جمع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله برای چند نفر از اصحاب خود قرآن می خواند، و امر و نهی الهی می گفت، مشرکان به هم گفتند: کار محمد، بالا- گرفته، و مقامش بزرگ شده است، بیاید به سرکوفت، و تویخش پردازیم، و با احتجاج خود، ادعایش را باطل کنیم، تا در میان اصحاب خود، مقامش بشکند، و منزلتش ناچیز شود، به این امید که از گمراهی، و باطل و سرکشی، و طغیان دست بردارد، اگر دست برداشت، [به مقصود خود رسیده‌ایم]، و اگر دست برنداشت، با شمشیر بران با او روبرو می شویم. ابوجهل گفت: اینک کیست که بتواند با او سخن بگوید؟ عبدالله بن ابی امیه مخزومی گفت: من، آیا مرا برای او، همتایی بی نیاز، و ستیزه‌جویی بسنده نمی بینی؟ ابوجهل گفت: آری. پس همه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، عبدالله بن ابی امیه آغاز سخن کرد و گفت: ای محمد! تو ادعای بزرگی داری، و سخن نگران کننده‌ای می زنی، آیا می پنداری که تو فرستاده‌ی خدا پروردگار جهانیان؟ پروردگار جهان، و آفریدگار مخلوقات را نسزد که همچون تویی را رسول خود کند، تو همچون ما بشری، همچون ما می خوری، و همچون ما در کوچه و بازار راه می روی، این پادشاه روم، و این پادشاه فارس است، که از جانب خود، رسولی را نمی فرستند مگر آن که مال فراوان، و موقعیت بزرگ داشته باشد، قصرها، خانه‌ها، باغ‌ها، خیمه و خرگاه‌ها، برده‌ها و خادمان [فراوان] داشته باشد، پروردگار جهانیان که از همه‌ی این پادشاهان بالاتر است، و اینان بندگان اویند، چنانچه تو پیامبر او بودی، بایستی فرشته‌ای همراه تو بود تا تصدیقت می کرد و ما می دیدیم، بلکه اگر خدا می خواست پیامبری برای ما بفرستد، باید فرشته می فرستاد، نه بشری همچون ما، ای محمد! تو را افسون کرده‌اند، تو پیامبر نیستی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا سخن دیگر داری؟ گفت: آری، اگر خدا می خواست پیامبر بفرستد، کسی را می فرستاد که مال بیشتر، و موقعیت بهتری داشته باشد، چرا این قرآن - که تو می پنداری خدا بر تو فرو فرستاد - بر مردی بزرگ از آن دو شهر فرود نیامد، یا ولید بن مغیره در مکه، یا عروه بن مسعود ثقفی در طائف؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عبدالله! آیا سخن دیگر داری؟ عبدالله گفت: آری، ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا از [همین] زمین [مکه] - که سنگلاخ، ناهموار، و کوهستانی است - چشمه‌ای برای ما بجوشانی، آن را وجین کنی، و بشکافی، و از آن چشمه‌ها روان سازی، که ما به آن‌ها نیازمندیم، یا برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد، که از آن بخوری، و به ما بخورانی، و آشکارا از میان آن‌ها، جویبارها روان سازی، یا چنانکه ادعا می کنی آسمان را پاره پاره بر سر ما فرو اندازی، که خود به ما گفتی: «و اگر پاره‌ی سنگی را در حال سقوط از آسمان ببینند، می گویند: ابری متراکم است»، شاید ما نیز آن را بگوییم. و گفت: و ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آنکه خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر کنی، یا برایت خانه‌ای از طلا باشد، که از آن به ما دهی، و بی نیازمان کنی، شاید سرکشی کنیم، که خود به ما گفتی: «حقا که انسان، سرکشی می کند، همین که خود را بی نیاز پندارد». و گفت: یا به آسمان بالا روی، و به بالا رفتن تو هم

اطمینان نخواهیم داشت، تا بر ما کتابی [با این مضمون] که آن را بخوانیم، فرود آوری: از جانب خدای عزیز حکیم، به عبدالله بن ابی‌امیه مخزومی، و همراهان! به محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ایمان آورید، که رسول من است، و گفتار او را تصدیق کنید، که از جانب من است. با این همه، نمی‌دانیم ای محمد! چنانچه همه‌ی این‌ها را بیاوری، به تو ایمان بیاوریم یا نه بلکه اگر ما را به آسمان بالا-بری، و درهای آن را بگشایی، و ما را در آن‌ها وارد کنی، باز می‌گوییم: تو ما را چشم بندی، و افسون کرده‌ای. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عبدالله! آیا سخن دیگر داری؟ عبدالله گفت: آیا همین‌ها که گفتم بس نیست؟ دیگر سخنی ندارم، اگر دلیل و حجتی داری، بگو و آشکار کن و پاسخ ما را بده. پیامبر عرض کرد: خدایا! تو هر صدا را شنوا، و به هر چیز دانایی، خود می‌دانی که بندگان چه گفتند. پس خداوند [این آیات را] بر او نازل کرد که: ای محمد! «و گفتند این چه پیامبری است که غذا می‌خورد، و در بازارها راه می‌رود؟ چرا فرشته‌ای به سوی او نازل نشده تا همراه وی هشدار دهنده باشد؟ یا [چرا] گنجی به طرف او افکنده نشده؟ یا [چرا] باغی ندارد که از آن بخورد؟ و ستمکاران گفتند: جز مردی افسون شده را پیروی نمی‌کنید، سپس فرمود: «بنگر چگونه برای تو مثل‌ها زدند، و گمراه شدند، و در نتیجه نمی‌توانند راهی بیابند»، و فرمود: ای محمد! «بزرگ و خجسته است او که اگر بخواهد بهتر از این را برای تو قرار می‌دهد: باغ‌هایی که جویبارها از زیر [درختان] آن روان خواهد بود، و برای تو کاخ‌ها پدید می‌آورد»، و بر او نازل کرد که: ای محمد! «و شاید تو برخی از آنچه را که به سویت وحی می‌شود، ترک گویی، و سینه‌ات بدان تنگ گردد که می‌گویند: چرا گنجی بر او فروفرستاده نشده، یا فرشته‌ای با او نیامده است؟ تو فقط هشدار دهنده‌ای، و خدا بر هر چیزی نگهبان [و ناظر] است»، و بر او فروفرستاد که: ای محمد! «و گفتند: چرا فرشته‌ای بر او نازل نشده است؟ و اگر فرشته‌ای فرود می‌آوردیم، قطعاً کار، تمام شده بود، سپس مهلت نمی‌یافتند، و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم، حتماً وی را [به صورت] مردی درمی‌آوردیم، و امر را بر آنان مشتبه می‌ساختیم، همان طور که آنان کار را بر دیگران مشتبه می‌سازند.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عبدالله! اما این که گفتی: تو همچون ما می‌خوری، و می‌پنداری که: بدین سبب، نمی‌توانم پیامبر خدا باشم، [بدان که] کار [، تنها] دست خداست، هر چه بخواهد انجام می‌دهد، و آنچه بخواهد حکم می‌کند، و اوست که [همه‌ی کارهایش زیبا و] پسندیده است، تو، و هیچ کس دیگر با چرا و چگونه، نمی‌تواند به او اعتراض کند، آیا نمی‌بینی که چگونه خدای سبحان [، برای آزمون، و به کمال رساندن بندگان خود]، یکی را فقیر، و دیگری را غنی، فردی را ذلیل، و دیگری را عزیز، بعضی را سالم، و بعضی را بیمار، برخی را با آوازه، برخی را گمنام، قرار داده است؟ و همه از روزی خوران [خدای] اند، فقرا نباید بگویند: چرا ما را فقیر، و ایشان را غنی کرده‌ای؟ و گمنامان نباید بگویند: چرا ما را گمنام، و ایشان را با آوازه کرده‌ای؟ و آسیب دیدگان و بیماران نباید بگویند: چرا ما را آسیب دیده و بیمار، و ایشان را سالم کرده‌ای؟ و ذلیلان نباید بگویند: چرا ما را ذلیل، و ایشان را عزیز کرده‌ای؟ و زشت رویان نباید بگویند: چرا ما را زشت رو، و ایشان را زیبا کرده‌ای؟ اگر اعتراض کنند، [پروردگاری] پروردگارشان را نپذیرفته، با احکام [تقدیری] او، به ستیز برخاسته‌اند، و ناسپاسند. و پاسخ خدای سبحان به ایشان این است که: منم صاحب اختیاری که [هر کس را بخواهد] پائین می‌آورد، بالا می‌برد، بی‌نیاز می‌کند، نیازمند می‌سازد، عزیز می‌کند، ذلیل می‌سازد، سالم می‌کند، بیمار می‌سازد، و شما بندگان [آفریده‌ی] من هستید، که جز تسلیم، و فرمانبری از حکم من، چاره ندارید، اگر [حکمت‌های] پر اسرار مرا [پذیرفتید، بندگان مؤمن من هستید، و اگر نپذیرفتید، ناسپاسانید که با کيفر من هلاک می‌شوید. سپس خدای سبحان بر پیامبر نازل کرد که: ای محمد! «بگو من مثل شما بشرم» یعنی می‌خورم [و زندگی می‌کنم]، «و [لی] به من وحی می‌شود که: خدای شما، خدای یگانه است»، یعنی به ایشان بگو: من در بشر بودن، مثل شما هستم، [نباید بگویید: حال که در بشر بودن، مثل هم هستیم، چون ما نبوت نداریم پس تو هم نداری، زیرا] پروردگارم، نبوت را ویژه‌ی من گردانیده است، نه شما، همان طور که غنا، و صحت، و جمال را ویژه‌ی برخی از بشر می‌کند، نه برخی دیگر. پس انکار نکنید که پیامبری را ویژه‌ی من کرده است. و اما این که گفتی: این پادشاه روم، و این پادشاه فارس است، که از جانب خود رسولی را نمی‌فرستند مگر آن که مال فراوان، و موقعیت بزرگ

داشته باشد، قصرها، خانه‌ها [باغ‌ها]، خیمه و خرگاه، برده‌ها و خادمان [فراوان] داشته باشد، پروردگار جهانیان که از همه‌ی اینان بالاتر است، و اینان بندگان اویند، [بدان که:] تدبیر و حکم، تنها دست خداست، او طبق گمان و پندار و پیشنهاد تو عمل نمی‌کند، بلکه هر چه بخواهد انجام می‌دهد، و آنچه را بخواهد حکم می‌کند، و اوست که [همه‌ی کارهایش زیبا و] پسندیده است، ای عبدالله! او پیامبر خود را مبعوث کرد تا به مردم دینشان را بیاموزد، و به سوی پروردگارشان فربخواند، و در این راه، در اوقات شب و روز بکوشد، اگر او قصرهایی داشت که در آن مخفی، و بردگان و خادمی داشت که از مردم، مستورش می‌کردند، آیا رسالت خداوندی ضایع نمی‌شد، و کارها کند [و معطل] نمی‌گشت؟ آیا پادشاهان را نمی‌بینی که چون در حجاب [کاخ‌های] خود قرار گیرند، چگونه فساد و زشتی‌ها، از بی‌خبری آنان، رواج می‌یابد؟ ای عبدالله! خدا مرا که ثروتی ندارم مبعوث کرد تا قدرت و شوکت خود را بر شما بشناساند، و شما را آگاه کند که او یاور پیامبر خود است، نه می‌توانید که او را بکشید، و نه از رسالتش بازدارید، که این بیشتر، قدرت خدا و عجز شما را نمایان می‌سازد، و خدا به زودی مرا بر شما پیروز می‌کند، و توان قتل و اسارت شما را [که سد راه کمال و حقیقت] پیدا می‌کنم، سپس مرا بر سرزمین‌های شما پیروز، و مؤمنان را که جز شما و هم‌کیشان شماست، بر آن چیره می‌سازد. و اما این که گفتی: اگر پیامبر بودی، بایستی فرشته‌ای همراه تو بود، تا تصدیقت می‌کرد و ما می‌دیدیم، بلکه اگر خدا می‌خواست پیامبری برای ما بفرستد، باید فرشته‌ای می‌فرستاد، نه بشری همچون ما، [بدان که] شما فرشته را با حواس خود نمی‌بینید، زیرا جسم ندارد، و در نامرئی بودن همچون هوای این عالم است، و چنانچه به توانایی دید شما افزوده گردد، و فرشته را ببینید، باز به شکل بشر که می‌شناسید جلوه می‌کند، تا سخنش را بفهمید، و خطاب و مرادش را دریابید، در این صورت، چگونه به صدق فرشته و حقانیت سخنش پی می‌برید؟ بلکه خداوند بشری را مبعوث کرد، و به دست او معجزاتی را - که از توانایی بشر بیرون است، و شما عمیقاً از آن آگاهید، - آشکار کرد، تا از راه عجز بشری خود، پی ببرید که آنچه او آورده است معجزه است، و خود این، شهادت خدا به صدق پیامبر خواهد بود، و اگر این معجزات، به دست فرشته‌ای انجام می‌گرفت، چنان نبود که فرشتگان هم نوع او نتوانند انجام دهند، تا معجزه بشمار آید، آیا نمی‌بینی که پرواز پرندگان معجزه نیست؟ زیرا هر پرنده‌ای می‌تواند پرواز کند، آری اگر بشری، [بدون هیچ ابزار مادی]، همچون پرندگان پرواز کند، معجزه خواهد بود، پس خدای سبحان [که بشری را مبعوث کرده، نه فرشته‌ای را]، در اقامه‌ی حجت بر پیامبری، کار را بر شما آسان کرده است، [و این لطف خداست]، با این حال، شما پیشنهاد پیچیده‌ای می‌کنید که هیچ حجتی در آن نیست؟! و اما این که گفتی: تو مردی افسون شده‌ای [که نمی‌دانی چه می‌گویی]، چگونه چنین باشم با این که می‌دانید من در هوشمندی و خردمندی، بیش از شما سلامت دارم، آیا از لحظه‌ی تولد تا چهل سالگی [که مبعوث شدم]، گناهی، لغزشی، دروغی، خیانتی، گفتار اشتباهی، و یا نابخردی از من سراغ دارید؟ آیا می‌پندارید کسی در این مدت طولانی، با نیرو و توان خود مصون می‌ماند، یا با نیرو و توان خدایی؟ و این است فرموده‌ی خدای سبحان که: «بنگر چگونه برای تو مثل‌ها زدند، و گمراه شدند، در نتیجه نمی‌توانند» برای اثبات [افسون شدگی و] ناینیایی تو، «راهی» و حجتی - بیش از ادعاهای باطلی که بطالانشان برایت محقق و آشکار است - «پیدا کنند». و اما این که گفتی: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از آن دو شهر: ولید بن مغیره در مکه، یا عروه در طائف، نازل نشد؟ برای این است که خدای سبحان همچون تو مال دنیا را بزرگ نمی‌بیند، مال دنیا آنگونه که نزد تو مهم است نزد خدا مهم نیست، بلکه اگر دنیا در نزد او به اندازه‌ی بال پشه‌ای ارزش داشت، هیچ کافر و مخالفی را یک جرعه آب نمی‌داد، و [از سوی دیگر] تقسیم رحمت خداوندی با تو نیست، این خداست که رحمت‌های خود را، آنگونه که بخواهد، میان بندگان تقسیم می‌کند، و او همچون تو از مال و موقعیت کسی حساب نمی‌برد، و به مال و موقعیت کسی طمع ندارد، تا به خاطر آن، پیامبرش کند، و همچون تو از روی هوا و هوس، کسی را دوست نمی‌دارد، تا ناشایسته را بر شایسته مقدم کند، رفتار خدا عادلانه است، و برای برترین مرتبه‌ی دین و کمال خود، کسی را بر نمی‌گزیند مگر آن که بهترین مطیع، و کوشاترین خدمتگزار در گاهش باشد، و کسی را در پائین‌ترین مرتبه‌ی دین و کمال قرار نمی‌دهد مگر آن که سهل

انگارترین مطیع در گاهش باشد، پس دیگر، خدا به مال و موقعیت کسی نگاه نمی‌کند، بلکه این مال و موقعیت نیز از فضل اوست و او به کسی بدهکار نیست. بنابراین نباید گفت: چون به بنده‌ای ثروت داده، پس بایستی پیامبری را هم به او دهد، نمی‌شود خدا را بر خلاف خواسته‌اش، مجبور و یا مازاد و تفضلات پیشینش، بر تفضل دیگری ملزم نمود، ای عبدالله! آیا نمی‌بینی که چگونه خداوند یکی را پولدار، ولی زشت رو، و یا زیبا، ولی فقیر، و یا شریف و بزرگوار، ولی نیازمند، و یا ثروتمند، ولی بی‌مقدار قرار داده است؟ نباید این ثروتمند بگوید، چرا به دارائیم زیبایی فلانی افزوده نشد؟ و یا زیبارو بگوید چرا به زیبائیم دارایی فلانی افزوده نشد؟ و یا شرافتمند بگوید: چرا به شرافتم ثروت فلانی افزوده نشد؟ و یا بی‌مقدار [و گمنام] بگوید: چرا به گمنامیم بزرگواری فلانی افزوده نشد؟ حکم [و تقدیر]، دست خداست، هر گونه بخواهد، تقسیم، و برابر خواسته‌ی خود عمل می‌کند، همه‌ی افعال او حکیمانه، و همه‌ی کارهایش [زیبا و] پسندیده است. و این است فرموده‌ی خدای سبحان که: «گفتند: چرا این قرآن بر مرد بزرگی از آن دو شهر نازل نشد؟» خدا [در پاسخ] فرمود: «آیا آنانند که رحمت پروردگارت را» ای محمد! «تقسیم می‌کنند؟ ما ابزار معاش آنان را در زندگی دنیا، میانشان تقسیم کرده‌ایم»، و آنان را به هم محتاج ساخته‌ایم، این را به مال او، و او را به کالای این، این را به خدمات او [و او را به دارایی این]، پادشاهان مقتدر، و داراترین سرمایه داران را می‌بینی که به نوعی، به فقیرترین فقرا نیازمندند: یا به کالایی که این دارد، و او ندارد، و یا به خدماتی که این توانش را دارد، و پادشاه جز با او نمی‌تواند نیاز خود را برطرف کند، یا به علمی از علوم و حکمت‌ها که پادشاه ناچار است آن را از این فقیری که به پول او نیازمند است فراگیرد، و از دانش و رأی و معرفت او بهره برد، پادشاه نباید بگوید: چرا به دارایی من، دانش این فقیر نیفزود؟ و فقیر نباید بگوید: چرا به رأی و دانش، و فنون معرفتی من، دارایی این پادشاه اضافه نشد؟ خداوند می‌فرماید: «و برخی از آنان را از نظر درجات، بالاتر از بعضی دیگر قرار داده‌ایم، تا بعضی از آن‌ها بعضی دیگر را در خدمت گیرند»، سپس می‌فرماید: ای محمد! «و رحمت پروردگار تو از آنچه آنان» از اموال دنیا «می‌اندوزند بهتر است». و اما این که گفتی: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا از این زمین، چشمه‌ای برای ما بجوشانی، و...» تو به پیامبر خدا چیزهایی را پیشنهاد می‌کنی، که اگر برخی را بیاورد، دلیل پیامبریش نخواهد بود، شأن پیامبر خدا برتر از این است که از جهل جاهلان بهره ببرد، و با چیزی که حجیت ندارد احتجاج کند، و برخی دیگر را اگر بیاورد تو هلاک خواهی شد، حجج و براهینی را باید آورد که بندگان خدا را به ایمان وادارد، نه هلاک کند، تو هلاکت خود می‌خواهی، در حالی که پروردگار عالمیان، به بندگان خود مهربان‌تر، و به مصالح آنان داناتر از آن است که آنچنان که خود می‌خواهند هلاکشان کند، و برخی نیز محال و غیر ممکن است، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این [ها] را به تو می‌شناساند، و عذر و بهانه‌ات را بر می‌دارد، و بر تو راه مخالفت را می‌بندد، و با احتجاجات خود چنان وادار به تصدیقت می‌کند که مفری نداشته باشی، و برخی را نیز خود معترفی که در آن عناد و تمرد داری، نه حجتی را می‌پذیری، و نه به دلیلی گوش می‌دهی، و هر که چنین باشد، درمانش، کیفر آتش آسمانی خدا، یا دوزخ خدا، یا شمشیر اولیای خداست. پس این سخن تو - ای عبدالله! - که: «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا از همین زمین مکه - که سنگلاخ، ناهموار، و کوهستانی است - چشمه‌ای برای ما بجوشانی، آن را وجین کن، و بشکافی، و از آن چشمه‌ها روان سازی، که ما به آن‌ها نیازمندیم»، تو این‌ها را می‌خواهی در حالی که نمی‌دانی معجزات خداوندی چیست؟ عبدالله! بگو بینم چنانچه من خواسته‌ی تو را انجام دهم، آیا به همین سبب، پیامبر خواهم بود؟ به طائف که در آن، باغ‌ها داری بنگر، آیا تو زمین‌های ناهموار، و سخت [و سنگلاخ] آنجا را اصلاح نکردی، و با وجین کردن، آماده [ی کشت] نساختی، و از آن چشمه‌ها نجوشاندی؟ گفت: آری. فرمود: آیا در این زمینه، همتیانی نیز داری؟ گفت: آری. فرمود: پس آیا با این کار، تو و ایشان، پیامبر شده‌اید؟ گفت: نه. فرمود: پس من نیز اگر آن را انجام دهم، دلیل بر پیامبریم نخواهد بود، این سخن تو جز این نیست که بگویی: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، تا برخیزی، و راه بروی، یا همچون مردم، غذا بخوری. و اما این سخن تو - ای عبدالله! - که: [ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آن که] برای تو باغی از درختان خرما و انگور باشد، که از آن بخوری، و به ما بخورانی، و آشکارا از

میان آن‌ها جویبارها روان سازی، آیا تو و همراهانت، در طائف، باغ‌های خرما و انگور - که از آن می‌خورید، و به دیگران می‌خورانید، آشکارا و از میان آن‌ها جویبارها روان می‌سازید - ندارید؟ آیا با این کار، پیامبر شده‌اید؟ گفت: نه. فرمود: پس چرا از رسول خدا چیزهایی را می‌طلبید که اگر بیاورد، دلیل بر صدقش نخواهد بود، بلکه اگر هم بیاورد، دلیل بر کذبش خواهد بود، زیرا به چیزی احتجاج می‌کند که دلیل بر پیامبری نیست، و با این کار، مردمان ساده‌ی در عقل و دین را فریب می‌دهد، در حالی که شأن رسول خدا برتر از این فریب‌هاست. و اما این سخن تو - ای عبدالله! - که: «یا چنان که ادعا می‌کنی، آسمان را پاره پاره بر سر ما فرواندازی، که خود به ما گفتی: و اگر پاره سنگی را در حال سقوط از آسمان ببینند، می‌گویند: ابری متراکم است»، [ای عبدالله!] در سقوط آسمان بر سر شما، نابودی و هلاکت است، آیا از رسول خدا می‌خواهی که با این کار، نابودت کند؟ رسول خدا به تو مهربانتر از این است، و تو را نابود نمی‌کند، بلکه حجت‌های خدا را بر تو اقامه می‌کند، و حجج الهی پیامبر تنها آنچه بندگان، پیشنهاد می‌کنند نیست، که آنان از مصالح و مفاسد [حقیقی] خود بی‌خبرند، و چه بسا پیشنهادهایشان با هم مختلف و متضاد است، که وقوع آن محال خواهد بود، زیرا ممکن است تو سقوط آسمان را بخواهی، و دیگری آن را نخواهد، بلکه بالا-رفتن زمین به آسمان را نخواهد، که این خواسته‌ها، متفاوت و متضاد، و در نتیجه، وقوع آن غیر ممکن است، و [قدرت و] تدبیر خدا، بر محال، تعلق نمی‌گیرد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: عبدالله! آیا طیبی را دیده‌ای که بیماران خود را طبق پیشنهاد آنان مداوا کند؟ طیب، برابر تشخیص خود، و مصلحت بیمار، درمان می‌دهد، خواه بیمار بپسندد، یا نه، و شما آن بیمارانی که در ظلمات گمراهی و جهل و رذائل غوطه‌ورید، و خدا طیب شماست، اگر درمانش را بکار گیرید، شفایتان می‌دهد، و اگر سرپیچی کنید، بیمارانتان گذارد، و بعد، ای عبدالله! تاکنون کجا دیده‌ای که قاضی، از مدعی حقی، برابر خواسته‌ی مدعی علیه، بینه بخواهد؟ که در این صورت، برای کسی بر دیگری، هیچ ادعا و حقی ثابت نخواهد شد، و میان ظالم و مظلوم، و راستگو و دروغگو فرقی نخواهد بود. و اما - ای عبدالله! - این سخن تو که: [ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد،] مگر آن که خدا و فرشتگان را در برابر ما حاضر کنی، آنچنان که آنان ما را، و ما ایشان را ببینیم، این از محال‌های آشکار است، پروردگار ما همچون آفریده‌های [جسمانی] خود نیست که بیاید و برود، و حرکت کند و برابر چیزی بایستد، تا بتوان او را حاضر کرد، این خواسته‌ی محالی است که وصف بت‌های ناتوان، ناقص، ناشنوا، نابینا، ناآگاه، و بی‌سود شماست. عبدالله! آیا در طائف، زمین‌های حاصلخیز و باغ‌ها، و در مکه، خانه‌ها و لوازم مورد نیازی که خدمتکارانی بر آن‌ها گمارده‌ای نداری؟ گفت: آری. فرمود: آیا به همه‌ی احوال [و امور] آنان خود رسیدگی می‌کنی، یا با نماینده‌های میان خود، و خدمتکاران؟ گفت: با نماینده‌ها. فرمود: اگر کارگران، کشاورزان، و خادمان تو به نماینده‌ها بگویند: ما نمایندگی شما را قبول نداریم، مگر آن که عبدالله بن ابی‌امیه را حاضر کنید، تا او را ببینیم، و هر چه از جانب او می‌گوئید از خودش بشنویم، آیا این را می‌پسندی، و به ایشان این حق را می‌دهی؟ گفت: نه. فرمود: پس نماینده‌های تو بایستی چه کنند؟ آیا نباید نشان صحیحی از تو بیاورند، تا صدقشان را برسانند، و از ایشان بپذیرند؟ گفت: آری. فرمود: عبدالله! چنانچه نماینده‌ی تو با شنیدن آن بهانه، نزد تو بر گردد، و بگوید: برخیز، و با من بیا، که آنان حضور تو را می‌خواهند، آیا این رفتار او ناپسند نیست؟ نمی‌گویی: تو نماینده‌ی من هستی، نه نصیحت کننده، یا امر کننده؟ گفت: آری. فرمود: پس چگونه به پیامبر خدا پیشنهادی می‌کنی که آن را از کشاورزان و کارگران، نسبت به نماینده‌ی خود نمی‌پذیری؟ و چگونه از پیامبر خدا می‌خواهی که نسبت به پروردگار خود، رفتار ناپسند کند، امرش دهد، نهی‌ش کند، با این که این رفتار را از کشاورزان و کارگران، نسبت به نماینده‌ی خود نمی‌پسندی؟ این دلیل قاطعی است بر بی‌اساس بودن همه‌ی آنچه پیشنهاد کردی، ای عبدالله! و اما این سخن تو - ای عبدالله! - که: [ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آن که] برای تو خانه‌ای از طلا باشد، مگر خبر خانه‌های پر طلای عزیز مصر به تو نرسیده است؟ گفت: آری. فرمود: آیا عزیز مصر، به سبب آن‌ها پیامبر شد؟ گفت: نه. فرمود: پس خانه‌ای از طلا، برای من نیز دلیل پیامبری نخواهد بود، و محمد، برای حجج الهی، از نادانی تو بهره نمی‌برد. و اما این سخن تو که، [هرگز به تو ایمان نخواهیم

آورد، مگر آن که] به آسمان بالا- روی، و به بالا- رفتن تو هم اطمینان نخواهیم داشت، مگر آن که بر ما کتابی که آن را بخوانیم فرود آوری، ای عبدالله! به آسمان بالا رفتن، از فرود آمدن دشوارتر است، و چنانچه تو - به اعتراف خودت - به بالا رفتن من ایمان نیاوری، به فرود آمدنم نیز ایمان نخواهی آورد. و گفתי: مگر آن که بر ما کتابی که آن را بخوانیم فرود آوری، با این همه، نمی‌دانم آیا ایمان بیاورم یا نه، عبدالله! تو خود [، با این سخن خود] معترفی که با حجت قائمیه خداوند، عناد می‌ورزی، بنابراین [چاره و] درمانی نداری جز آن که با دست اولیای بشرش، یا فرشتگان آتشبانش، ادب شوی، و خدا سبحان برای ابطال هر آنچه پیشنهاد کردی، سخنی جامع و حکیمانه بر من نازل کرد، و فرمود: بگو - ای محمد! - پاک است پروردگار من، آیا من جز بشری که پیامبر است هستم؟ [آری] چه والا- است شأن پروردگار من از این که - برابر پیشنهاد نادانان - هر ممکن و غیر ممکن را انجام دهد، آیا من جز بشری که پیامبر است هستم؟ جز حجت خدا را که عطایم فرموده نباید بیاورم، حق ندارم به پروردگار خود امر و نهی کنم، و پند دهم، تا همچون فرستاده‌ی پادشاهی به سوی مخالفانش باشم، که برگردد، و به پادشاه فرمان دهد تا برابر پیشنهاد آنان عمل کند. ابوجهل گفت: ای محمد! سخنی دارم، آیا قبول نداری که قوم موسی چون خواستند تا خدا را آشکارا به ایشان نشان دهد، با صاعقه، آتش گرفتند و سوختند؟ فرمود: آری. ابوجهل گفت: چنانچه پیامبر باشی، ما نیز بایستی آتش گرفته، بسوزیم، زیرا دشوارتر از خواسته‌ی آنان از تو می‌خواهیم، ایشان گفتند: «خدا را آشکارا به ما نشان ده»، و ما می‌گوئیم: هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد، مگر آن که خدا و فرشتگان را حاضر کنی تا ببینیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اباجهل! آیا قصه‌ی ابراهیم خلیل را چون به ملکوت عوالم عروج کرد نشنیده‌ای؟ این سخن پروردگار من است که: «و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندم تا از جمله‌ی یقین کنندگان باشد»، خداوند چون او را به آسمان برد، آنچنان بینایی او را نیرو داد که موجودات روی زمین، و درون آن را می‌دید، مرد و زنی را دید که زنا می‌کنند، نفرین کرد، و نابود شدند، مرد و زن دیگری را دید که زنا می‌کنند، باز نفرین کرد، و نابود شدند، مرد و زن سومی را دید که زنا می‌کنند، خواست تا نفرین کند، که خدای سبحان به او وحی فرمود: ای ابراهیم! از نفرین بر بندگانم دست بردار، که منم آن آمرزنده‌ی مهربان دلسوز بردبار، گناهان ایشان به من زبانی نمی‌رساند، همانگونه که طاعتشان نیز مرا سودی نمی‌بخشد، و من همچون تو برای تسکین خشم خود، با ایشان رفتار نمی‌کنم، از نفرین بندگانم دست بردار، که تو، تنها، بنده‌ی هشدار دهنده [هستی]، نه آن که در قلمرو ملک من، شریک، و یا بر من و بندگانم اختیاردار باشی، ارتباط بندگانم با من، در یکی از این سه حالت است: [۲۵۶] - یا توبه می‌کنند، و از ایشان می‌پذیرم، و گناهانشان را می‌آمرزم، و عیب‌هایشان را می‌پوشانم. [۲۵۷] - و یا کیفر خود را از ایشان باز می‌دارم، زیرا می‌دانم که در آینده، نسل ایشان، مؤمن خواهد بود، از این رو با پدران و مادران کافر ایشان مدارا می‌کنم، و کیفر خود را از ایشان برمی‌دارم، تا آن نسل مؤمن از ایشان به ظهور رسد، و چون از هم جدا شدند، عذابم به ایشان فرود آید، و بلایم ایشان را فراگیرد. [۲۵۸] - و چنانچه این دو نبود، کیفری که [در آخرت] برای آنان آماده کرده‌ام، بزرگ‌تر از آن است که تو می‌خواهی، زیرا کیفر من بر طبق جلال و کبریایم خواهد بود. ای ابراهیم! مرا با بندگانم بگذار، که به ایشان، من از تو مهربانترم، مرا با ایشان بگذار، که من آن مقتدر بردبار دانای حکیمی هستم، که با علم خود، ایشان را تدبیر، و قضا و قدر خود را در میانشان اجرا می‌کنم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اباجهل! خدای سبحان از تو عذاب را برداشت، چون می‌داند که از صلب تو فرزند پاکیزه‌ای همچون عکرمه بیرون می‌آید، و در آینده، مسئولیتی از مسلمین را عهده‌دار می‌شود که اگر به قصد پیروی از خدا و پیامبرش باشد، نزد خدا، [محترم و] بزرگ خواهد بود، و اگر این نبود، عذاب بر تو نازل می‌شد. و نیز مهلت بقیه‌ی قریش که همچون خواسته‌ی تو را دارند، از آنروست که خدا می‌داند، در آینده برخی ایمان می‌آورند، و با ایمان خود به سعادت می‌رسند، پس خدای سبحان از سعادتش باز نمی‌دارد، و به او بخل نمی‌ورزد، و یا [می‌داند که] نسل او مؤمن است، از اینرو به پدرش فرصت می‌دهد، تا فرزندش را به سعادت برساند، اگر این محاسبه‌ها نبود، عذاب خدا بر همه‌ی شما فرود می‌آمد، به سوی آسمان بنگر! ابوجهل نگاه کرد، و دید از درهای گشوده‌ی آسمان،

آتش‌ها [ی خشم خداوندی] فرود آمده، و آنچنان بالای سر ایشان نزدیک است، که حرارت آن را با شانه‌های خود حس می‌کنند، اندام ابوجهل و آن جماعت لرزید، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نترسید، خدا با آن هلاکتان نمی‌کند، آن را تنها برای عبرت شما آشکار کرد، سپس نگریستند، و ناگاه از پشت [و صلب] خود، انواری را دیدند که بیرون آمد، و با ایشان روبرو شد، و بالایشان برد، و دور کرد، تا به آسمانی که از آن آمده بودند برگرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برخی از این انوار، انوار کسانی از شماست که در آینده با ایمان به من، خدا به سعادتشان خواهد رساند، و برخی دیگر، انوار فرزندان پاک آینده، و با ایمان کسانی از شماست که به من ایمان نمی‌آورند.

تفسیر آیهی شریفه‌ی (یسئلونک عن الخمر و المیسر)

اشاره

[۲۵۹] - ۴۰- روی العیاشی: عن حمدویه، عن محمد بن عیسی، قال: سمعته یقول: کتب الیه ابراهیم بن عنبسه - یعنی الی علی بن محمد علیهما السلام -: ان رأی سیدی و مولای أن یخبرنی عن قول الله: (یسئلونک عن الخمر و المیسر) [۲۶۰] فما المیسر؟ جعلت فداک! فکتب: کل ما قومر به فهو المیسر، و کل مسکر حرام [۲۶۱].

ترجمه

[۲۶۲] - ۴۰- عیاشی با سند نقل می‌کن که: ابراهیم بن عنبه، به امام هادی علیه السلام نوشت: چنانچه سرور، و مولایم مصلحت بداند، بفرماید که مراد از «میسر»، در آیهی شریفه‌ی «یسئلونک عن الخمر و المیسر» چیست؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: هر چه که با آن قمار شود میسر است، و هر مست کننده‌ای حرام است.

تفسیر آیهی مباحله

اشاره

[۲۶۳] - ۴۱- و روی ایضا: عن محمد بن سعید الأزدی، عن موسی بن محمد بن الرضا، عن أخیه أبی الحسن علیه السلام أنه قال فی هذه الآیة: (فقل تعالوا ندع أبناءنا و أبناءکم و نساءنا و نساءکم و أنفسنا و أنفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۲۶۴]. و لو قال: تعالوا نبتهل فنجعل لعنة الله علیکم لم یكونوا یجیبون للمباهلة، و قد علم أن نبیه مؤد عنه رسالاته، و ما هو من الکاذبین [۲۶۵].

ترجمه

[۲۶۶] - ۴۱- عیاشی با سند خود نقل می‌کند که: امام هادی علیه السلام در تفسیر این آیهی شریفه: - «بگو: بیایید پسرانمان و پسرانتان، و زنانمان و زنانتان، و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فراخوانیم، سپس مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم» - فرمود: و اگر می‌فرمود: بیایید مباحله کنیم، و لعنت خدا را بر شما قرار دهیم، آنان برای مباحله نمی‌آمدند، و [گر نه]، خدا می‌داند که پیامبرش، پیام‌های او را به مردم می‌رساند، و دروغگو نیست.

تفسیر آیهی شریفه‌ی (لقد نصرکم الله فی موطن کثیرة)

اشاره

[۲۶۷] -۴۲- روى الكلینى: عن على بن ابراهيم، عن أبيه، عن بعض أصحابه ذكره قال: لما سم المتوكل نذر ان عوفى أن يتصدق بمال كثير، فلما عوفى سأل الفقهاء عن حد المال الكثير، فاختلفوا عليه، فقال بعضهم: مائة ألف، و قال بعضهم: عشرة آلاف، فقالوا فيه: أقاويل مختلفه، فاشتبه عليه الأمر. فقال رجل من ندمائه يقال له: صفعان: ألا تبعث الى هذا الأسود، فتسأل عنه؟ فقال له المتوكل: من تعنى ويحك؟! فقال له: ابن الرضا، فقال له: و هو يحسن من هذا شيئا، فقال: ان أخرجك من هذا فلى عليك كذا و كذا، و الا فاضربنى مائة مرقعه [۲۶۸]. فقال المتوكل: قد رضيت يا جعفر بن محمود! صر اليه، وسله عن حد المال الكثير، فصار جعفر بن محمود الى أبى الحسن على بن محمد عليهما السلام فسأله عن حد المال الكثير. فقال: الكثير ثمانون، فقال له جعفر: يا سيدى! انه يسألنى عن العله فيه. فقال له أبو الحسن عليه السلام: ان الله عزوجل يقول: (لقد نصركم الله فى مواطن كثيره) [۲۶۹]، فعددنا تلك المواطن فكانت ثمانين [۲۷۰].

ترجمه

[۲۷۱] -۴۲- کلینی با سند خود نقل می کند که: چون به متوکل [عباسی]، سم دادند، نذر کرد چنانچه بهبود یابد، «مال کثیری» را صدقه دهد، چون بهبود یافت، از فقها درباره‌ی اندازه‌ی «مال کثیر» پرسید، با هم اختلاف کردند، یکی گفت: صد هزار، دیگری گفت: ده هزار، و هر کس چیزی گفت، و امر بر متوکل مشتبه شد [و ندانست چه کند]. صفعان، یکی از ندیمان [۲۷۲] او گفت: چرا سراغ این سیاه نمی فرستی تا از او بپرسی؟ متوکل گفت: وای بر تو! چه کسی را می گویی؟! صفعان گفت: ابن الرضا علیه السلام، او پاسخ آن را نیک می داند، اگر تو را از این سرگردانی بیرون آورد. باید فلان مقدار به من بدهی، و اگر نه، تو صد تازیانه‌ی محکم به من بز. متوکل گفت: پسندیدم، جعفر بن محمود! برو نزد ابن الرضا علیه السلام، و از او درباره‌ی اندازه‌ی «مال کثیر» بپرس. جعفر بن محمود نزد امام هادی علیه السلام آمد، و از اندازه‌ی «مال کثیر» پرسید، امام علیه السلام فرمود: اندازه‌ی مال کثیر، هشتاد است. جعفر بن محمود گفت: او از من علتش را می پرسد، امام علیه السلام فرمود: خدای سبحان می فرماید: «قطعا خداوند شما را در مواطن کثیره [۲۷۳] یاری کرده است»، آن مواطن را شمردیم، هشتاد موطن بود.

تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (و الارض جميعا قبضته يوم القيامة)

اشاره

[۲۷۴] -۴۳- قال الصدوق: حدثنا محمد بن عصام الكلینى رضى الله عنه، قال: حدثنا محمد بن يعقوب الكلینى، قال: حدثنا على بن محمد المعروف بعلمان الكلینى، قال: حدثنا محمد بن عيسى بن عبيد، قال: سألت أبا الحسن على بن محمد العسکرى عليهما السلام عن قول الله عزوجل: (و الارض جميعا قبضته يوم القيامة و السماوات مطويات بيمنه) [۲۷۵]. فقال: ذلك تعبير الله تبارك و تعالى لمن شبهه بخلقه، ألا- ترى أنه قال: (و ما قدروا الله حق قدره) [۲۷۶]، و معناه اذ قالوا: (ان الأرض جميعا قبضته يوم القيامة و السماوات مطويات بيمنه)، كما قال عزوجل: (و ما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما أنزل الله على بشر من شيء) [۲۷۷]، ثم نزه عزوجل نفسه عن القبضه و اليمين، فقال: (سبحانه و تعالى عما يشركون) [۲۷۸].

ترجمه

[۲۷۹] -۴۳- صدوق رحمه الله با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پیرامون آیه‌ی شریفه‌ی «و تمام زمین در روز قیامت در قبضه‌ی اوست، و آسمان‌ها پیچیده در دست راست او»، پرسیدم، فرمود: آن، سرزنش خدای سبحان است کسی را که خدای را به خلقتش تشبیه می‌کند، آیا نمی‌بینی که [در صدر آیه] می‌فرماید: «و ما قدروا الله حق قدره»؟ یعنی: [و خدا را آنچنان که شایسته است نشناخته‌اند] که می‌گویند: «تمام زمین در روز قیامت، در قبضه‌ی اوست، و آسمان‌ها پیچیده در دست راست او»، نظیر آنجا که خدای سبحان می‌فرماید: «و خدا را آنچنان که شایسته است نشناخته‌اند که می‌گویند: خدا چیزی را بر بشری نازل نکرده است»، سپس خدای سبحان، [در ذیل آیه‌ی مورد بحث] خود را از قبضه و یمن، منزه می‌شمرد، و می‌فرماید: «خداوند، پاک و برتر است از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند».

تفسیر احقاف در آیه‌ی شریفه

اشاره

[۲۸۰] -۴۴- قال القمی: (و اذکر أخوا عاد اذ أنذر قومهم بالأحقاف) [۲۸۱] و الأحقاف من بلا عاد من الشقوق الی الأجر منازل قال: حدثنی أبی قال: أمر المعتصم أن یحفر بالبطنیة [البطنیة] بئر، فحفروا ثلاثمئة قامة، فلم یظهر الماء، فترکه ولم یحفره، فلما ولی المتوکل أمر أن یحفر ذلک البئر أبدا حتی یبلغ الماء، فحفروا حتی وضعوا فی کل مائة قامة بكرة حتی انتهوا الی صخرة، فضربوها بالمعول فانکسرت، فخرج منها ریح باردة، فمات من کان بقربها. فأخبروا المتوکل بذلک، فلم یعلم بذلک ما ذاک، فقالوا: سل ابن الرضا عن ذلک، و هو أبو الحسن علی بن محمد علیهما السلام، فکتب الیه یسأل عن ذلک. فقال أبو الحسن علیه السلام: تلک بلاد الأحقاف و هو قوم عاد الذین أهلكهم الله بالریح الصرصر [۲۸۲].

ترجمه

[۲۸۳] -۴۴- در تفسیر قمی آمده است که: احقاف در آیه‌ی (و اذکر أخوا عاد اذ أنذر قومهم بالأحقاف) از شهرهای قوم عاد است. علی بن ابراهیم قمی به نقل از پدرش گفته است: معتصم دستور داد تا در بطانیة [یا بطانیة]، چاهی حفر کنند، به اندازه سیصد قامت [انسان]، کنند، و به آب نرسیدند، و رها کردند. متوکل چون به خلافت رسید، دستور داد تا آن چاه را پیوسته حفر کنند تا به آب برسد، پس حفر کردند، [و پیش رفتند] و در هر صد قامتی چرخ آب‌کشی قرار دادند، تا به صخره‌ای رسیدند، و آن را با کلنگ زدند تا شکست، و از آن باد سردی برخاست که تمام چاه‌کنان را کشت، به متوکل خبر دادند، او نفهمید که علت آن چیست، به او گفتند: از ابن الرضا علیه السلام پرس، او نامه‌ای به امام هادی علیه السلام نوشت، و از سبب آن جويا شد، امام علیه السلام فرمود: آنجا سرزمین احقاف است، و ایشان قوم عادند، که خداوند با باد صرصر نابودشان کرد.

تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (لیغفر لک الله ما تقدم)

اشاره

[۲۸۴] -۴۵- قال الأسترآبادی: روی مرفوعا عن أبی الحسن الثالث علیه السلام: أنه سئل عن قول الله عزوجل: (لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر) [۲۸۵]؟ فقال علیه السلام: و أی ذنب کان لرسول الله صلی الله علیه و آله متقدما أو متأخرا، و انما حملة الله ذنوب شیعة علی علیه السلام ممن مضی منهم و بقی، ثم غفرها الله له [۲۸۶].

ترجمه

[۲۸۷] -۴۵- استرآبادی نقل می‌کند که: از امام هادی علیه السلام پیرامون آیه‌ی شریفه‌ی: «تا خداوند از گناه گذشته و آینده‌ی تو درگذرد»، پرسیدند، فرمود: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کدام گناه گذشته و آینده‌ای دارد؟ این گناهان گذشته و آینده‌ی شیعیان علی علیه السلام است، که خدا آن را بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نهد، و از همه، به خاطر او در می‌گذرد.

تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی (یوم یعض الظالم علی یدیه)

اشاره

[۲۸۸] -۴۶- روی المجلسی: عن کتاب «الاستدراک» [لابن بطریق] باسناده، قال: ان المتوکل قیل له: ان اباالحسن - یعنی علی بن محمد بن علی الرضا علیهم السلام - یفسر قول الله عزوجل: (و یوم یعض الظالم علی یدیه) [۲۸۹]، فی الأول و الثانی. قال: فکیف الوجه فی أمره؟ قالوا: تجمع له الناس و تسأله بحضرتهم، فان فسرهما بهذا کفاک الحاضرون أمره، و ان فسرهما بخلاف ذلك افتضح عند أصحابه. قال: فوجه الی القضاء و بنی هاشم و الأولیاء، و سئل علیه السلام، فقال: هذان رجلان کنی الله عنهما، و من بالستر علیهما، أیحب أميرالمؤمنین أن یکشف ما ستره الله؟ فقال: لا أحب [۲۹۰].

ترجمه

[۲۹۱] -۴۶- مجلسی رحمه الله نقل می‌کند که: به متوکل [عباسی] خبر دادند که امام هادی علیه السلام آیه شریفه‌ی: «و روزی که ستمکار دست‌های خود را می‌گزد، [و] می‌گوید: ای کاش با پیامبر راهی برمی‌گرفتم» را به خلیفه‌ی اول، و دوم تطبیق می‌کند. متوکل گفت: با او چکار کنیم؟ گفتند: مردم را جمع کن، و از او در حضور مردم بپرس، اگر همان پاسخ را داد، مردم به حسابش می‌رسند، و اگر غیر آن را گفت: نزد یاران خود رسوا می‌شود. توکل همه‌ی قضات و بنی هاشم و یاوران خود را فراخواند، و [در جمع آنان] از امام علیه السلام پرسید، امام علیه السلام فرمود: اینان کسانی هستند که خدا با کنایه از ایشان سخن گفته است، و بر ایشان منت نهاده و عیبتان را پوشانده است، آیا امیر می‌خواهد آنچه را خدا پوشانده، آشکار کند؟ متوکل گفت: [نه] نمی‌خواهم.

تفسیر آیه شریفه‌ی (بل هم أضل)

اشاره

[۲۹۲] -۴۷- قال الطوسی: أخبرنا جماعة، عن أبي المفضل، قال: حدثنا عبيد الله بن محمد بن عبيد بن ياسين بن محمد بن عجلان التميمي العابد، قال: سمعت سيدي أباالحسن علي بن محمد ابن الرضا عليهم السلام بسر من رأى، يقول: الغوغاء [۲۹۳] قتله الأنبياء، و العامة اسم مشتق من العمى، ما رضى الله لهم أن شبههم بالأنعام حتى قال: (بل هم أضل) [۲۹۴] [۲۹۵].

ترجمه

[۲۹۶] -۴۷- طوسی رحمه الله با سند خود از عبيدالله بن محمد تمیمی نقل می‌کند که گفت: در سامراء از سرورم ابوالحسن امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: ارذل و اوباش، قاتلان پیامبرانند، و عامه [به معنی عامیان و افراد بی‌فرهنگ جامعه]، نامی است

که از عمی [به معنی نابینایی] گرفته شده است، خداوند نپسندید که ایشان را به چارپایان تشبیه کند، تا فرمود (بل هم أضل): «بلکه گمراه ترند».

تفسیر آیه شریفه‌ی (تبت یدا اَبی لهب)

اشاره

[۲۹۷] -۴۸- روی المجلسی: عن کتاب «الاستدراک [لابن بطریق]»، قال: نادى المتوکل یوما کاتبا نصرانیا: أبانوح، فأنکروا کنى الکتابیین، فاستفتی، فاختلف علیه، فبعث الی أبی الحسن علیه السلام، فوقع: (بسم الله الرحمن الرحیم تبت یدا اَبی لهب) [۲۹۸]، فعلم المتوکل أنه یحل ذلک، لأن الله قد کنى الکافر [۲۹۹].

ترجمه

[۳۰۰] -۴۸- مجلسی رحمه الله نقل می کند که: متوکل، روزی، یک نویسنده‌ی نصرانی را، ابانوح صدا کرد، [اطرافیان] با کنیه خواندن اهل کتاب را جایز نشمردند، متوکل استفتا کرد، و پاسخ‌های گوناگون شنید، نزد امام هادی علیه السلام فرستاد [، و از ایشان پرسید]، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: (بسم الله الرحمن الرحیم تبت یدا اَبی لهب)، متوکل فهمید که جایز است، زیرا خدا کافر را با کنیه خوانده است.

اهل بیت پیامبر

پیروی از گفتار امامان

اشاره

[۳۰۱] -۴۹- قال الصفار: حدثنا محمد بن عیسی قال: أقرأنی داود بن فرقد الفارسی کتابه الی أبی الحسن الثالث علیه السلام، و جوابه بخطه. فقال: نسألك عن العلم المنقول الینا عن آبائک و أجدادک، قد اختلفوا علینا فیه، کیف العمل به علی اختلافه؟ اذا نرد الیک؟ فقد اختلف فیه. فکتب و قرأته: ما علمتم أنه قولنا فالزموه، و ما لم تعلموا فردوه الینا [۳۰۲].

ترجمه

[۳۰۳] -۴۹- صفار می گوید: محمد بن عیسی به من گفت: داود بن فرقد فارسی نامه‌ی خود به امام هادی علیه السلام، و پاسخ به خط امام علیه السلام را داد تا من بخوانم. پرسیده بود: درباره‌ی علومى که از آبا و اجداد [بزرگوار] شما، با اختلاف به ما می رسد چه کنیم؟ چون با اختلاف نقل شده، به شما برگردانیم؟ نوشته‌ی امام هادی علیه السلام در پاسخ که من آن را خواندم این بود: آنچه را که می دانید سخن ما است، به آن عمل کنید، و آنچه را نمی دانید به ما برگردانید.

حدیث امامان

اشاره

[۳۰۴] - ۵۰- روى الكلىنى: عن محمد بن يحيى و غيره، عن محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا، قال: كتبت الى أبي الحسن صاحب العسكر عليه السلام: جعلت فداك! ما معنى قول الصادق عليه السلام: حديثنا لا يحتمله ملك مقرب، و لا نبى مرسل، و لا مؤمن امتحن الله قلبه للايمان؟ فجاء الجواب: انما معنى قول الصادق عليه السلام أى لا يحتمله ملك و لا نبى و لا مؤمن، ان الملك لا يحتمله حتى يخرج الى ملك غيره، و النبى لا يحتمله حتى يخرج الى نبى غيره، و المؤمن لا يحتمله حتى يخرج الى مؤمن غيره، فهذا معنى قول جدى عليه السلام [۳۰۵].

ترجمه

[۳۰۶] - ۵۰- كلىنى رحمه الله با سند خود نقل مى كند كه: راوى گفت: به امام هادى عليه السلام نوشتم: فدایت شوم! معنای این سخن امام صادق عليه السلام كه: «حديث ما را نه فرشته‌ى مقرب تحمل مى كند، نه پيامبر مرسل، و نه مؤمنى كه خدا دلش را با ايمان آزموده است»، چيست؟ در پاسخ نوشت: معنای سخن امام صادق عليه السلام كه: «آن را نه فرشته، تاب مى آورد، نه پيامبر، و نه مؤمن»، اين است كه: فرشته آن را تحمل نمى كند تا به فرشته‌ى ديگر بسپارد، و پيامبر تحمل نمى كند تا به پيامبر ديگر بسپارد، و مؤمن تحمل نمى كند تا به مؤمن ديگر بسپارد. اين معنای سخن جد من است.

روزها، كنايه از امامان است

اشاره

[۳۰۷] - ۵۱- قال الصدوق: حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل رضى الله عنه قال: حدثنا على بن ابراهيم بن هاشم قال: حدثنا عبد الله بن أحمد الموصلى، عن الصقر بن أبى دلف الكرخى، قال: لما حمل المتوكل سيدنا أبا الحسن العسكرى عليه السلام جئت أسأل عن خبره، قال: فنظر الى الرازقى، و كان حاجبا للمتوكل، فأمر أن أدخل اليه، فأدخلت اليه، فقال: يا صقرا! ما شأنك؟ فقلت: خير، أيها الأستاذ! فقال: اقعدي، فأخذنى ما تقدم و ما تأخر، و قلت: أخطأت فى المجيء، قال: فوحى الناس عنه، ثم قال لى: ما شأنك، و فيم جئت؟ قلت: لخير ما، فقال: لعلك تسأل عن خبر مولا-ك؟ فقلت له: و من مولاى؟ مولاى أمير المؤمنين. فقال: اسكت، مولاك هو الحق، فلا تحتشمنى، فانى على مذهبك. فقلت: الحمد لله، قال: أتحب أن تراه؟ قلت: نعم، قال: اجلس حتى يخرج صاحب البريد من عنده. قال: فجلست، فلما خرج قال لغلام له: خذ بيد الصقر، و أدخله الى الحجره التى فيه العلوى المحبوس، و خل بينه و بينه. قال: فأدخلنى الى الحجره التى فيها العلوى، فأومأ الى بيت فدخلت، فاذا جالس عليه السلام على صدر حصير، و بحداه قبر محفور، قال: فسلمت، فرد ثم أمرنى بالجلوس، ثم قال لى: يا صقرا! ما أتى بك؟ قلت: يا سيدى! جئت أتعرف خبرك؟ قال: ثم نظرت الى القبر، فبكيت، فنظر الى فقال: يا صقرا! لا عليك، لن يصلوا الينا بسوء الآن. فقلت: الحمد لله، ثم قلت: يا سيدى! حديث يروى عن النبى صلى الله عليه و آله لا- أعرف معناه، قال: و ما هو؟ فقلت: قوله: لا تعادوا الأيام فتعاديكم ما معناه؟ فقال: نعم، الأيام نحن ما قامت السماوات و الأرض، فالبست اسم رسول الله صلى الله عليه و آله، و الأحد كناية عن أمير المؤمنين، و الاثنى الحسن و الحسين، و الثلاثاء على بن الحسين و محمد بن على و جعفر بن محمد، و الأربعاء موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و أنا، و الخميس ابنى الحسن بن على، و الجمعة ابن ابنى عليهم السلام، و اليه تجتمع عصابة الحق، و هو الذى يلمؤها قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا. فهذا معنى الأيام، فلا تعادوهم فى الدنيا، فيعادوكم فى الآخرة. ثم قال عليه السلام: ودع و اخرج، فلا آمن عليك [۳۰۸].

ترجمه

[۳۰۹] - ۵۱- صدوق رحمه الله با سند خود از صقر بن ابی دلف کرخی نقل می کند که گفت: متوکل، چون آقای ما امام هادی علیه السلام را برد، آمدم که از خبرش جويا شوم، رازقی که دربان متوکل بود مرا دید، دستور داد تا نزدش بروم، نزد او رفتم، گفت: صقرا! چکار داری؟ گفتم: جناب استاد! خیر است. گفت: بنشین، [نشستم]، و فکر این سؤال او، و سؤال های آینده اش مرا آشفته کرد، با خود گفتم: اشتباه کردم که آمدم. اشاره کرد و مردم را از خود دور کرد، پس به من گفت: چکار داری؟ و برای چه آمده ای؟ گفتم: برای کار خیری گفت: شاید می خواهی از مولایت خبر بگیری؟ گفتم: کدام مولای من امیر است. گفت: آرام باش، مولای تو حق است، من نیز مذهب تو را دارم. گفتم: الحمدلله! گفت: آیا می خواهی او را ببینی؟ گفتم آری. گفت: بنشین تا رئیس پیک ها از نزدش بیرون آید، نشستم، چون بیرون آمد، رازقی به غلامش گفت: دست صقر را بگیر، و به حجره ای که علوی در آن زندانی است ببر، و آن ها را تنها بگذار، او مرا به آن حجره در آورد، به اتاقی اشاره کرد، و من داخل شدم، و دیدم که امام هادی علیه السلام روی حصیری نشسته، و قبری در برابرش کنده اند، سلام کردم، پاسخم را داد، و دستور داد بنشینم، سپس فرمود: صقرا! برای چه آمده ای؟ عرض کردم: سرورم! آمده ام تا از احوال تو آگاه شوم. سپس به قبر نگاه کردم و گریستم، به من نگاه کرد و فرمود: صقرا! نگران نباش، فعلا نمی توانند به ما بدی برسانند. عرض کردم: الحمدلله! سپس گفتم: سرورم! حدیثی از رسول خدا علیه السلام نقل شده که معنی آن را نمی دانم. فرمود: کدام حدیث؟ عرض کردم: حدیث «با روزها دشمنی نکنید که با شما دشمنی می کنند» معنای آن چیست؟ فرمود: آری، تا آسمان ها و زمین به پاست، روزها ما هستیم، شنبه، نام [و کنایه از] پیامبر خداست، یکشنبه، کنایه از امیرمؤمنان است، دوشنبه، حسن و حسین علیهما السلام است، سه شنبه، علی بن الحسین، محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام است، چهارشنبه، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی علیهم السلام و من است، پنجشنبه، فرزندان حسن بن علی علیه السلام است، و جمعه، فرزند فرزندانم [حجۀ بن الحسن علیه السلام] است، که گروه حق خواه بنی آدم، نزد او گرد آیند، و او زمین را پر از داد و عدل کند، همچنانکه پر از ظلم و جور شده است. این است معنای روزها، پس در دنیا با ایشان دشمنی نکنید، که در آخرت با شما دشمنی می کنند سپس فرمود: [صقرا!] خدا حافظی کن و برو که من بر تو ایمن نیستم.

محمد و علی، پدران این امت

اشاره

[۳۱۰] - ۵۲- عن الامام العسکری علیه السلام: قال علی بن محمد علیهما السلام: ان من اعظام جلال الله، ايثار قرابه أبوی دینک: محمد و علی علیهما السلام علی قرابه أبوی نسبک، و ان من التهاون بجلال الله ايثار قرابه أبوی نسبک علی قرابه أبوی دینک محمد و علی علیهما السلام [۳۱۱]. [۳۱۲] - ۵۳- و عنه علیه السلام أيضا: قال علی بن محمد علیهما السلام: من لم یکن والدنا دینه محمد و علی علیهما السلام أکرم علیه من والدی نسبه، فلیس من الله فی حل و لا حرام، و لا کثیر و لا قلیل [۳۱۳]. [۳۱۴] - ۵۴- روی الطوسی: عن أبي محمد جبریل بن محمد الفاریابی، قال: حدثني موسى بن جعفر بن وهب، قال: حدثني أبو الحسن أحمد بن حاتم بن ماهويه، قال: كتبت اليه - یعنی أبا الحسن الثالث علیه السلام - أسأله عن أخذ معالم دینی؟ و كتب أخوه أيضا بذلك، فكتب اليهما: فهمت ما ذكرتما، فاصمدا فی دینکما علی مستن فی حینا، و کل کثیر القدم فی أمرنا، فانهم کافو کما، ان شاء الله تعالی [۳۱۵].

ترجمه

[۳۱۶] - ۵۲- امام حسن عسکری علیه السلام نقل می کند که: امام هادی علیه السلام فرمود: مقدم داشتن خویشی پدران دینی خود،

محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، بر خویشی پدر و مادر نسبی، از بزرگداشت شکوه [و کبریایی] خداوند، محسوب می‌شود، و مقدم داشتن خویشی پدر و مادر نسبی، بر خویشی پدران دینی خود: محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، از [تحقیر و] سبک شماری جلال [و کبریایی] خداوند به شمار می‌آید. [۳۱۷] -۵۳- و نیز فرمود: هر که نزد او پدران دینی‌اش، از پدر و مادر نسبی‌اش گرامی‌تر نباشد هیچ ارزش حلال و حرامی، و نه زیاد و کمی، نزد خدا ندارد. [۳۱۸] -۵۴- طوسی رحمه الله با سند خود از ابوالحسن احمد بن حاتم نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتیم، و پرسیدم: از چه کسی معالم [، و اصول و فروع] دین خود را بیاموزم؟ و برادرش نیز با نامه، همین سؤال را کرده بود. امام علیه السلام در پاسخ هر دو نوشت: سخن شما را دریافتم، برای فراگیری دین خود، آهنگ دیرپای در محبت ما، و هر پایدار در ولایت ما را کنید، که - به خواست خدا - ایشان، شما را بس خواهند بود.

اندیشه‌ی او پیرامون شعر ابن ابی حفصه

اشاره

[۳۱۹] -۵۵- قال المفید: أخبرنی الشیخ أدام الله عزه، مرسلًا عن محمد بن عیسی بن عبید الیقظینی، عن سعد بن جناح، عن سلیمان بن جعفر قال: قال لی أبو الحسن العسکری علیه السلام: نمت، و أنا أفکر فی بیت ابن أبی حفصه أنى یكون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه الأعمام فاذا انسان یقول لی: قد کان اذ نزل الكتاب بفضلہ و مضى القضاء به من الأحکام ان ابن فاطمة المنوه باسمه حاز الوراثه عن بنی الأعمام و بقى ابن نثله [۳۲۰] واقفا متحیرا بیکی و یسعه ذووا الأرحام [۳۲۱].

ترجمه

[۳۲۲] -۵۵- شیخ مفید رحمه الله با سند خود از سلیمان بن جعفر نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام به من فرمود: در حالی که پیرامون این شعر ابن ابی حفصه فکر می‌کردم به خواب رفتم: «چگونه می‌شود - با این که نشدنی است - که وراثت عموها به پسران دختر برسد» [۳۲۳]. ناگاه، انسانی را دیدم که می‌گوید: این امر شدنی است، زیرا [آیات] کتاب آسمانی در فضیلت او نازل، و احکام قضا [و قدر] خداوندی آن را قطعی کرده است. آری فرزند فاطمه [ی بنت اسد، امیر مؤمنان علی علیه السلام]، او که نامش بلند آوازه است، وراثت [و خلافت] را از [یگانه‌ی] عموزادگان خود [یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله]، به دست آورد [، و از او به فرزندانش بنی فاطمه رسید]، [۳۲۴] و فرزند نثله [۳۲۵] [یعنی عباس]، سرگشته و گریان ماند، در حالی که خویشان، به او کمک می‌کردند.

معجزه‌ی امام علی

اشاره

[۳۲۶] -۵۶- عن الامام العسکری علیه السلام: قال علی بن محمد علیهما السلام: و قد کان نظیر هذا [۳۲۷] لعلى بن أبی طالب علیه السلام لما رجع من صفین، و سقى القوم من الماء الذى تحت الصخرة التى قلبها، ذهب لیقعد الی حاجته، فقال بعض منافقى عسکره: سوف أنظر الی سواته و الی ما یخرج منه، فانه یدعی مرتبه النبى، لأخبر أصحابه بکذبه. فقال علی علیه السلام لقنبر: یا قنبر! اذهب الی تلك الشجرة، و الی التى تقابلها، و قد کان بینهما أكثر من فرسخ، فنادهما أن وصی محمد صلی الله علیه و آله یامر كما أن

تتلاصقا. فقال قنبر: یا امیرالمؤمنین! أو یبلغها صوتی؟ فقال علی علیه السلام: ان الذی یبلغ بصر عینک الی السماء، و بینک و بینها [مسیر] خمسمائة عام، سیبلغها صوتک. فذهب فنادی، فسعت احدهما الی الأخری، سعی المتحاین طالت غیبة أحدهما عن الآخر، و اشتد الیه شوقه، و انضمتا. فقال قوم من منافقئ العسکر: ان علیا یضاهی فی سحره رسول الله، ابن عمه، ما ذاک رسول الله و لا هذا امام، و انما هما ساحران، لکنا سندور من خلفه، لننظر الی عورته و ما یرج منه. فأوصل الله عزوجل ذلک الی أذن علی علیه السلام من قبلهم. فقال - جهرا - : یا قنبر! ان المنافقین أرادوا مکایدہ وصی رسول الله صلی الله علیه و آله، و ظنوا أنه لا- یمتنع منهم الا بالشجرتین، فارجع الی الشجرتین و قل لهما: ان وصی رسول الله صلی الله علیه و آله یامرکما أن تعودا الی مکانیکما. ففعل ما أمره به، فانقلعتا و [عادت] کل واحدة منهما تفارق الأخری، کهزيمة الجبان من الشجاع البطل، ثم ذهب علی علیه السلام و رفع ثوبه لیقعد، و قد مضى جماعة من المنافقین لینظروا الیه، فلما رفع ثوبه أعمى الله تعالی أبصارهم، فلم یبصروا شیئا، فولوا عنه و جوههم، فأبصروا کما كانوا یبصرون. ثم نظروا الی جهته فعموا، فما زالوا ینظرون الی جهته و یعمون، و یصرفون عنه و جوههم و یبصرون، الی أن فرغ علی علیه السلام و قام و رجع، و ذلک ثمانون مرة من کل واحد منهم. ثم ذهبوا ینظرون ما خرج منه، فاعتقلوا فی مواضعهم، فلم یقدروا أن یروها، فاذا انصرفوا أمکنهم الانصراف، أصابهم ذلک مائة مرة حتى نودی فیهم بالرحیل [فرحلا] و ما وصلوا الی ما أرادوا من ذلک، و لم یزدهم ذلک الا- عتوا و طغیانا، و تمادیا فی کفرهم و عنادهم. فقال بعضهم لبعض: انظروا الی هذا العجب! من هذه آیاته و معجزاته، یعجز عن معاویة و عمرو و یزید؟! فأوصل الله عزوجل ذلک من قبلهم الی أذنه. فقال علی علیه السلام: یا ملائکة ربی! اثنونی بمعاویة و عمرو و یزید. فنظروا فی الهواء، فاذا ملائکة كأنهم الشرط السودان، [و] قد علق کل واحد منهم بواحد، فأنزلوهم الی حضرته، فاذا أحدهم معاویة، و الآخر عمرو، و الآخر یزید، [ف] قال علی علیه السلام: تعالوا، فانظروا الیهم، أما لو شئت لقتلتهم، ولكنی أنظرهم کما أنظر الله عزوجل ابليس الی يوم الوقت المعلوم. ان الذی ترونه بصاحبکم لیس بعجز و لا ذل، ولكنه محنة من الله عزوجل لکم لینظر کیف تعملون، و لئن طعنتم علی علی علیه السلام فقد طعن الکافرون و المنافقون قبلکم علی رسول رب العالمین. فقالوا: ان من طاف ملکوت السماوات و الجنان فی لیلته، و رجع کیف یحتاج الی أن یهرب و یدخل الغار، و یأتی [الی] المدینة من مکة فی أحد عشر یوما؟! [قال] و انما هو من الله، اذا شاء أراکم القدرة لتعرفوا صدق أنبیاء الله، و أوصیائهم، و اذا شاء امتحنکم بما تکرهون لینظر کیف تعملون، و لیظهر حجته علیکم [۳۲۸].

ترجمه

[۳۲۹] - ۵۶- امام حسن عسگری علیه السلام نقل می کند که: امام هادی علیه السلام فرمود: نظیر داستان دو درخت پیامبر صلی الله علیه و آله برای علی بن ابی طالب علیه السلام پیش آمد، او چون از صفین برگشت، و مردم را از آب زیر آن صخره - که آن را جابه‌جا کرد - سیراب فرمود، رفت که قضای حاجت کند، یکی از منافقان سپاهش گفت: به نشمینگاه و پس مانده‌های او می‌نگرم، تا یارانش را از دروغ او - که مدعی مرتبه‌ی پیامبر است - آگاه کنم. علی علیه السلام به قنبر فرمود: قنبر! برو به سوی آن درخت، و درخت رو برو - که میانشان بیش از یک فرسخ فاصله است - و ندا کن: وصی محمد صلی الله علیه و آله فرمانتان می‌دهد که به هم بچسبید. قنبر گفت: ای امیرمؤمنان! آیا صدای من به آنان می‌رسد؟ علی علیه السلام فرمود: آن خدایی که دید چشم تو را تا [دوردست‌های] آسمان - که چه بسا میان تو و آن، پانصد سال راه فاصله باشد - می‌رساند، صدای تو را به آن دو خواهد رساند. قنبر رفت، و ندا کرد، و هر یک به سوی دیگری - همچون دو دوست گرفتار هجران، و مشتاق به هم - شتافتند، و به هم چسبیدند. گروهی از منافقان به هم گفتند: سحر علی علیه السلام همچون سحر پسر عمویش رسول خدا صلی الله علیه و آله است، نه او پیامبر خدا است، و نه این امام، اینان هر دو ساحرند، دور می‌زنیم تا از پشت سر ببینیم، خدای سبحان صدای آنان را به گوش علی علیه السلام رساند، و او با صدای بلند فرمود: قنبر! منافقان می‌خواهند وصی پیامبر صلی الله علیه و آله را فریب دهند، و می‌پندارند که

جز با این دو درخت، خود را نمی‌پوشاند، نزد درختان برو و بگو: وصی پیامبر صلی الله علیه و آله فرماتان می‌دهد به جای خود برگردید. قنبر فرمان را رساند، و درختان، از بن برآمده، هر یک از دیگری - همچون شکست خورده‌ی هراسناک از دلاوری قهرمان - جدا، و با شتاب به جای خود برگشت. سپس علی علیه السلام رفت تا جامه برگیرد، و بنشیند، گروهی از منافقان نیز رفتند تا بنگرند، چون جامه بر گرفت، خدا چشمشان را کور کرد، و چیزی را ندیدند، چهره بر گرداندند همچون پیش، بینا شدند، باز به سوی او نگریستند و کور شدند، پیوسته چون به او نگاه می‌کردند، کور و چون رو بر می‌گرداندند، بینا می‌شدند، تا علی علیه السلام برخاست، و برگشت، و این تلاش ناموفق، از هر یک هشتاد بار تکرار شد. پس رفتند تا پس مانده را بنگرند، که در جای خود می‌خکوب شدند، و نتوانستند، و چون برگشتند، رها شدند، و این نیز، صدبار تکرار شد، تا ندای کوچ دادند، پس کوچ کردند و به خواسته‌ی خود نرسیدند، این ماجرا جز بر سرکشی و طغیان، و اصرار بر کفر و عنادشان نیفزود. به هم گفتند: این مرد شگفت‌انگیز را ببینید! او که این آیات و معجزات را دارد، از معاویه و عمروعاص و یزید ناتوان است، خدای سبحان صدای آنان را به گوش علی علیه السلام رساند. حضرت علیه السلام فرمود: ای فرشتگان پروردگارم! معاویه و عمروعاص و یزید را نزد من حاضر کنید. به هوا نگریستند، فرشتگانی را همچون نگهبانان زبده‌ی چالاک که هر یک به دیگری آویخته، دیدند که آنان را آوردند: یکی معاویه، دیگری عمروعاص، و سومی یزید، علی علیه السلام فرمود: بیایید و ایشان را بنگرید، آگاه باشید! چنانچه می‌خواستم ایشان را می‌کشتم، اما مهلتشان می‌دهم همانگونه که خدای سبحان، ابلیس را تا قیامت مهلت داد، آنچه از من می‌بینید از ناتوانی و ذلت نیست، بلکه آزمون خدای سبحان برای شماست، تا ببیند چگونه عمل می‌کنید، و چنانچه از من عیبجویی می‌کنید، کافران و منافقان پیش از شما نیز از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عیبجویی کردند، و گفتند: کسی که در یک شب، ملکوت آسمان‌ها و زمین را دور زد، و برگشت، چگونه نیازمند شد که فرار کند، و به غار درآید، و از مکه تا مدینه را در پانزده روز طی کند؟ آری کارها تنها دست خداست، هر گاه بخواهد قدرت خود را بر شما می‌نمایاند، تا به صدق پیامبران، و اوصیای ایشان پی ببرید، و هر گاه بخواهد با امور ناخوشایند شما را می‌آزماید، که بنگرد چگونه عمل می‌کنید، تا حجت خود را بر شما آشکار کند.

نامیدن فاطمه، به (زهرا)

اشاره

[۳۳۰] -۵۷- ابن شهر آشوب: عن أبي هاشم العسكري [الجعفری] قال: سألت صاحب العسكر عليه السلام، لم سميت فاطمة، الزهراء؟ فقال: كان وجهها يزهر لأمير المؤمنين من أول النهار كالشمس الضاحية، وعند الزوال كالقمر المنير، وعند غروب الشمس كالكوكب الدرّی [۳۳۱].

ترجمه

[۳۳۲] -۵۷- ابن شهر آشوب نقل می‌کند که، ابوهاشم عسکری گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: چرا فاطمه علیها السلام را زهرا نامیدند؟ فرمود: [زیرا] چهره‌ی او برای امیر مؤمنان علیه السلام، از اول روز، همچون آفتاب تابناک، و هنگام زوال، همچون ماه تابان، و هنگام غروب، همچون ستاره‌ی درخشان، می‌درخشید.

خوش آهنگی امامان، در خواندن قرآن

اشاره

[۳۳۳] -۵۸- روی الكلینی: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمد بن حسن بن شمون قال: حدثني علي بن محمد النوفلي، عن أبي الحسن عليه السلام، قال: ذكرت الصوت عنده، فقال: ان علي بن الحسين عليهما السلام كان يقرأ، فربما مر به المار، فصعق من حسن صوته، و ان الامام لو أظهر من ذلك شيئاً لما احتمله الناس من حسنه. قلت: ولم يكن رسول الله صلى الله عليه و آله يصلى بالناس، و يرفع صوته بالقرآن؟ فقال: ان رسول الله صلى الله عليه و آله كان يحمل الناس من خلفه ما يطيقون [۳۳۴].

ترجمه

[۳۳۵] -۵۸- کلینی رحمه الله با سند خود از علی بن محمد نوفلی نقل می کند که گفت: نزد امام هادی علیه السلام از خوش صدایی صحبت کردم، فرمود: علی بن الحسین علیهما السلام، قرآن می خواند، و چه بسا گذر کننده‌ای می شنید، و از خوش آهنگی او بیهوش می شد، امام علیه السلام اگر کمی از آن را آشکار کند، مردم زیبایی آن را تحمل نمی کنند. عرض کردم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله با مردم نماز می خواند، و صدای خود را به قرآن بلند نمی کرد؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم پشت سر خود آنچه را توان داشتند تحمیل می کرد.

پیرامون خود امام

سخن او درباره‌ی مادرش

اشاره

[۳۳۶] -۵۹- قال الطبري الامامي: روى محمد بن الفرج و علي بن مهزيار، عن السيد عليه السلام، أنه قال: امي عارفة بحقي و هي من أهل الجنة، لا- يقربها شيطان مارد، و لا ينالها كيد جبار عنيد، و هي مكلوءة [۳۳۷] بعين الله التي لا تنام، و لا- تتخلف عن أمهات الصديقين و الصالحين [۳۳۸].

ترجمه

[۳۳۹] -۵۹- محمد بن فرج، و علی بن مهزیار نقل می کنند که: امام هادی علیه السلام فرمود: مادرم، به حق من عارف، و اهل بهشت بود، شیطان سرکش به او نزدیک نمی شد، و مکر ستمگر لجوج به او نمی رسید، در پناه چشم همیشه بیدار خدا بود، و در ردیف مادران صدیقان و صالحان جا داشت.

جود امام

اشاره

[۳۴۰] -۶۰- قال الاربلي: أن أبا الحسن عليه السلام كان يوماً قد خرج من سر من رأى الى قرية لمهم عرض له، فجاء رجل من الأعراب يطلبه، فقيل له: قد ذهب الى الموضوع الفلاني فقصدته، فلما وصل اليه قال عليه السلام له: ما حاجتك؟ فقال: أنا رجل من أعراب الكوفة، المتمسكين بولاية جدك علي بن أبي طالب عليه السلام و قد ركبني دين فادح، أثقلني حمله، و لم أر من أقصده لقضائه سواك. فقال له أبو الحسن عليه السلام: طب نفسا، و قر عينا، ثم أنزله فلما أصبح ذلك اليوم قال له أبو الحسن عليه السلام: أريد

منك حاجه، الله، الله أن تخالفني فيها، فقال الأعرابي: لا- أخالفك، فكتب أبو الحسن عليه السلام ورقه بخطه، معترفا فيها أن عليه للأعرابي مالا عينه فيها يرجح على دينه. و قال: خذ هذا الخط، فاذا وصلت الى سر من رأى أحضر الي، و عندى جماعة، فطالبني به، و أغلظ القول على في ترك ايفائك اياه، الله، الله في مخالفتي. فقال: أفعل، و أخذ الخط، فلما وصل أبو الحسن عليه السلام الى سر من رأى و حضر عنده جماعة كثيرون من أصحاب الخليفه و غيرهم، حضر ذلك الرجل و أخرج الخط و طالبه، و قال كما أوصاه، فألان أبو الحسن عليه السلام له القول و رفقه و جعل يعتذر اليه، و وعده بوفائه و طيبه نفسه، فنقل ذلك الى الخليفه المتوكل، فأمر أن يحمل الى أبي الحسن عليه السلام ثلاثون ألف درهم. فلما حملت اليه تركها الى أن جاء الرجل فقال: خذ هذا المال فاقض منه دينك، و أنفق الباقي على عيالك و أهلک، و أعذرنا. فقال له الأعرابي: يا ابن رسول الله! والله، ان أملی كان يقصر عن ثلث هذا، و لكن الله أعلم حيث يجعل رسالاته، و أخذ المال و انصرف [۳۴۱]. [۳۴۲] -۶۱- قال ابن شهر آشوب: دخل أبو عمرو و عثمان بن سعيد و أحمد بن اسحاق الأشعري و على بن جعفر الهمداني، على أبي الحسن العسكري عليه السلام، فشكا اليه أحمد بن اسحاق دينا عليه. فقال: يا أبا عمرو! - و كان وكيله - ادفع اليه ثلاثين ألف دينار، و الى على بن جعفر ثلاثين ألف دينار، و خذ أنت ثلاثين ألف دينار [۳۴۳].

ترجمه

[۳۴۴] -۶۰- اربلی می گوید: امام هادی علیه السلام، روزی برای کار مهمی که پیش آمده بود، از سامرا به روستایی رفت، عربی بادیه نشین آمد، و در جستجوی حضرت علیه السلام برآمد، به او گفتند: به فلان جا رفته است، آمد، چون به امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام پرسید، چه حاجتی داری؟ گفت: یکی از کوفیانم که از پیروان ولایت جدت علی بن ابی طالباند، بدهی زیادی دارم که بر دوشم سنگینی می کند، کسی جز تو سراغ ندارم که در پرداخت آن یاریم کند. امام علیه السلام فرمود: خرسند، و شاد کام باش و او را مهمان کرد، چون صبح شد، به او فرمود: کاری با تو دارم، خدا را، خدا را، مخالفت نکنی. اعرابی گفت: اطاعت می کنم. امام علیه السلام با خط خود نامه‌ای نوشت، و در آن اعتراف کرد: به اعرابی فلان مقدار مال - که بیش از بدهی او بود - بدهکار است، و فرمود این نوشته را بگیر، چون به سامرا رسیدی، نزد من بیا، نزد من جماعتی خواهند بود، تو آنجا طلب خود را بخواه، و در ترک ایفای آن، درشتی کن، خدا را، خدا را، مخالفت نکنی. عرض کرد: به چشم دستخط امام علیه السلام را گرفت، امام علیه السلام چون به سامرا رسید، و گروه زیادی از یاران خلیفه و دیگران نزدش حاضر شدند، آن اعرابی آمد، و دستخط را بیرون آورد، و چنانکه امام علیه السلام فرموده بود، طلب خود را خواستار شد، امام علیه السلام با نرمی و مدارا با وی سخن می گفت، و از او عذرخواهی می کرد، و وعده می داد که آن را می پردازم، و خرسندت می کنم. پس ماجرا را برای متوکل خلیفه نقل کردند، و او دستور داد تا سی هزار درهم برای امام هادی علیه السلام ببرند، چون آوردند همه را به آن مرد اعرابی داد و فرمود: این مال را بگیر، و با آن بدهی خود را پرداز، و بقیه را برای همسر و فرزندان خرج کن، و ما را ببخش. اعرابی گفت: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا! آرزوی من به کمتر از یک سوم این بود، اما خدا داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد، و مال را برداشت، و رفت. [۳۴۵] -۶۱- ابن شهر آشوب می گوید: ابو عمرو عثمان بن سعید، و احمد بن اسحاق اشعری، و علی بن جعفر همدانی، نزد امام هادی علیه السلام آمدند، و آن دو به امام علیه السلام، از دین [و بدهی فراوان] احمد بن اسحاق شکوه کردند. امام علیه السلام به ابو عمرو که و کیلش بود، فرمود: ابا عمرو! سی هزار دینار به او، سی هزار دینار به علی بن جعفر پردازد، و برای خود نیز سی هزار دینار بردار.

هجوم شبانه‌ی مأموران متوکل به خانه‌ی امام

[۳۴۶] - ۶۲- قال المسعودی: قد كان سعي أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام الي المتوكل، و قيل له: ان في منزله سلاحا و كتبها و غيرها من شيعته، فوجه اليه ليلا من الأتراك و غيرهم من هجم عليه في منزله علي غفلة ممن في داره، فوجدوه في بيت وحده مغلق عليه، و عليه مدرعة من شعر، و لا بساط في البيت لا الرمل و الحصى، و علي رأسه ملحفة من الصوف، متوجها الي ربه، يترنم بآيات من القرآن في الوعد و الوعيد، فأخذوا علي ما وجدوا عليه، و حمل الي المتوكل في جوف الليل، فمثل بين يديه، و المتوكل يشرب و في يده كأس، فلما رآه أعظمه و أجلسه الي جنبه، و لم يكن في منزله شيء مما قيل فيه، و لا حالة يتعلل عليه بها، فناوله المتوكل الكأس الذي في يده. فقال: يا أمير المؤمنين! ما خامر لحمي و دمي قط، فأعفني منه، فأعفاه و قال أنشدني [شعرا أستحسنه، فقال: اني لقليل الرواية للأشعار، فقال: لا بد أن تشدني]، فأنشده: باتوا علي قتل الأجيال تحرسهم غلب الرجال فما أغنتهم القتل و استنزلوا بعد عز من معاقلمهم فاودعوا حفرا، يا بئس ما نزلوا ناداهم صارخ من بعد ما قبروا أين الأسرّة و التيجان و الحلل؟ أين الوجوه التي كانت منعمّة من دونها تضرب الأستار و الكلل فأفصح القبر عنهم حين ساء لهم تلك الوجوه عليها الدود يقتتل قد طالما أكلوا دهرها و ما شربوا فأصبحوا بعد طول الأكل قد أكلوا و طالما عمروا دورا لتحصنهم ففارقوا الدور و الأهلين و انتقلوا و طالما كنزوا الأموال و ادخروا فخلفوها علي الأعداء و ارتحلوا أضحت منازلهم قفرا معطلة و ساكنوها الي الأجداث قد رحلوا قال: فأشفق كل من حضر علي علي، و ظن أن بادرة تبدر منه اليه، قال: والله! لقد بكى المتوكل بكاء طويلا حتى بلت دموعه لحيته، و بكى من حضره، ثم أمر برفع الشراب، ثم قال له: يا أبا الحسن! أعليك دين؟ قال: نعم، أربعة آلاف دينار، فأمر بدفعها اليه، و رده الي منزله من ساعته مكرما [۳۴۷].

ترجمه

[۳۴۸] - ۶۲- مسعودی می گوید: از امام هادی علیه السلام نزد متوکل سخن چینی کردند، و گفتند: در خانه، سلاح و نامه‌ها، و چیزهای دیگری از شیعیان خود دارد، متوکل گروهی از ترکان و دیگران را، شبانه به خانه‌ی امام علیه السلام اعزام کرد، آنان به خانه ریختند، و دیدند امام علیه السلام، تنها در اتاق در بسته، با جامه‌ای از مو، بر روی زمینی که فرشش ریگ و سنگریزه است نشسته، و عبای پشمین به سر کشیده، و روی دل به درگاه پروردگار آورده، و با آهنگ خوش، آیات تبشیر و انذار قرآن را می‌خواند، او را با همان حال، دستگیر، و در دل شب، نزد متوکل بردند، امام علیه السلام جلوی او ایستاد، متوکل جامی در دست داشت و شراب می‌نوشید، چون امام علیه السلام را دید، تعظیمش کرد، و در کنار خود نشاند، - در منزل امام علیه السلام چیزی پیدا نکرده بودند، و بهانه‌ای نجسته بودند، - متوکل، جام را به امام علیه السلام تعارف کرد، امام علیه السلام فرمود: ای امیر! گوشت و خون من هرگز با شراب نیامیخته است، از من بگذر، او از تعارف خود دست کشید، و گفت: شعری که خوش داشته باشم برایم بخوان، امام علیه السلام فرمود: من با اشعار، سروکار کمی دارم. گفت: چاره‌ای نداری، باید بخوانی. پس حضرت علیه السلام، این اشعار را خواند: شب را بر روی قله‌های کوهها بسر آوردند، در حالی که مردان نیرومند از ایشان نگهبانی می‌کردند، پس قله‌ها آنان را سودی نداد، و پس از آن همه عزت، از پناهگاه‌های خود فرود آمدند، و به گودال قبرها سپرده شدند، ای چه بد جایی فرود آمدند. هاتفی پس از دفنشان صدا زد: خاندان [و یا طبق نسخه‌ی دیگر: دستبندها]، و تاج‌ها، و زیورهای [دنیای] شما چه شد؟! آن چهره‌هایی که از نعمت‌های دنیا برخوردار، و در پرده‌ها، و روپوش سرخ فام زیبای هودج‌ها مستور بودند کجا رفتند؟! از جانب ایشان، قبر - که غمگین [و افسرده] شان ساخته بود - با بیان روشن گفت: اینک بر آن چهره‌ها، کرم‌ها با هم می‌ستیزند [و می‌لولند]، زمان درازی خوردند و نوشیدند، اینک خود، خورده می‌شوند، و زمان درازی در خانه‌هایی که حفظشان می‌کرد گذراندند، و اینک از خانه و خانواده جدا گشته، [به جهان دیگر] منتقل شدند، و زمان درازی سرمایه و گنجینه اندوختند، و اینک آن‌ها را برای دشمنان جا گذاشتند، و [از دنیا] کوچ کردند. [سرانجام]، خانه‌های ایشان خرابه‌ی ویرانه شد، و ساکنانش به گورها

رفتند. راوی می گوید: همه‌ی حاضران بر امام هادی علیه السلام ترسیدند، و پنداشتند که خشم متوکل او را می کشد، [ولی] سوگند به خدا متوکل زمانی دراز گریست تا محاسن او از اشک چشمش تر شد، و حاضران نیز گریستند، و دستور داد، تا بساط شراب را برچینند، سپس گفت: اباالحسن! آیا بدهی داری؟ امام علیه السلام فرمود: آری، چهارصد هزار دینار، دستور داد تا آن را به امام علیه السلام بپردازند، و همان وقت، او را با احترام به خانه خود برگرداند.

سعایت عبدالله بن محمد از امام، نزد متوکل

اشاره

[۳۴۹] - ۶۳- قال القتال النيسابوري: كان شخوص أبي الحسن عليه السلام من المدينة الى سر من رأى، أن عبدالله بن محمد كان يتولى الحرب و الصلاة في مدينة رسول الله صلى الله عليه و آله، فسعى بأبي الحسن عليه السلام الى المتوكل و كان يقصده بالأذى، و بلغ أبا الحسن عليه السلام سعائته به، فكتب الى المتوكل: تحامل عبدالله بن محمد، و تكذبه عليه فيما سعى به، فتقدم المتوكل باجابه عن كتابه و دعائه فيه الى حضور العسكر على جميل من الفعل و القول، و خرجت نسخة الكتاب، و هي: بسم الله الرحمن الرحيم أما بعد، فان أمير المؤمنين عارف بقدرك، راع لقرابتك، موجب لحقك، مقدر من الأمور فيك و فى أهل بيتك، ما يصلح الله به حالك و حالهم، و يثبت به عزك و عزمهم، و يدخل الأ من عليك و عليهم، يتغى بذلك رضاء ربه، و أداء ما افترض عليه فيك و فيهم، و قد رأى أمير المؤمنين صرف عبدالله بن محمد عما كان يتولى من الحرب و الصلاة بمدينة رسول الله صلى الله عليه و آله اذا كان على ما ذكرت من جهالته بحقك و استخفافه، بقدرك و عند ما قذفك به و نسبك اليه من الأمر الذى قد علم أمير المؤمنين براءتك منه، و صدق نيتك فى برك و قولك، و أنك لم تؤهل نفسك فيما فرقت بطلبه، و قد ولى به أمير المؤمنين ما كان يلى من ذلك محمد بن الفضل، و أمره باكرامك و تبجيلك، و الانتهاء الى أمرك و رأيك، و التقرب الى الله تعالى، و الى أمير المؤمنين بذلك. و أمير المؤمنين مشتاق اليك، يحب احداث العهد بك و النظر اليك، فان نشطت لزيارته و المقام قبله ما أحببت، شخصت و من اخترت من أهل بيتك و مواليك و حشمك على مهلة و طمأنينة، ترحل اذا شئت و تنزل اذا شئت، و تسير كيف شئت، و أنا أحببت أن تكون مع يحيى بن هرثمة مولى أمير المؤمنين و من معه من الجند، يرحلون برحيلك و يسيرون بمسيرك، و الأمر فى ذلك اليك، و قد تقدمنا اليه بطاعتك، فاستخر الله حتى توافى أمير المؤمنين، فما أحد من اخوته و ولده و أهل بيته و خاصته أطف منزله و لا أحمد له أثره، و لا هو لهم أنظر و عليهم أشفق و بهم أبر و اليهم أسكن منه اليك، و السلام عليك و رحمة الله و برکاته [۳۵۰].

ترجمه

[۳۵۱] - ۶۳- مفید می گوید: سبب عزیمت امام هادی علیه السلام از مدینه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله به سامرا این بود که: عبدالله بن محمد، [از جانب متوکل] مسئولیت جنگ، و نماز [جمعه‌ی] مدینه را به عهده داشت، از امام هادی علیه السلام به قصد آزارش، نزد متوکل [بدگویی و] سخن چینی کرد، خبر بدگویی او به امام علیه السلام رسید، امام علیه السلام به متوکل نامه‌ای نوشت که در آن از آزار و جفای عبدالله بن محمد، و تکذیب بدگویی‌هایش یاد کرد، متوکل پاسخ امام علیه السلام را داد، و با رفتار و گفتار نیک از ایشان خواست تا در پادگان [سامرا] حضور یابد، اصل نامه [ی متوکل] این است: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان اما بعد، امیر از منزلت تو آگاه، و حق خویشاوندی تو را نگهدار، و حقوق تو را [بر خود] واجب می داند، و از امور تو و خاندانت آن را در نظر می گیرد که خدا با آن، احوال شما را اصلاح، و عزت شما را پایدار، و آسایش شما را فراهم کند. و از این کار، خوشنودی خدا، و ادای حقوق شما را طلب می کند. نظر امیر این شد که محمد بن عبدالله را از مسئولیتش خلع کند، زیرا او - چنانکه فرموده‌ای - حق

شما را نمی‌شناسد، و با تهمت‌ها، و نسبت‌های [ناروا] که به شما می‌دهد - و امیر می‌داند که تو از آن‌ها پاک، و در نیکی و سخن خود، صادق، و از خواسته‌ای که نگرانت کرده میرایی - از منزلت شما می‌کاهد، امیر این مسئولیت را به محمد بن فضل واگذار کرد، و به او دستور داد تا در تجلیل و احترام تو بکوشد، و از کارها و نظر تو آگاه شود، و با این کار، تقرب به خدای سبحان، و امیر را به دست آورد. امیر مشتاق [دیدار] تو است، دوست دارد با تو تجدید عهد کند، و شما را ببیند، پس اگر به دیدار او، و توقف در نزدش تا زمانی که بپسندی، علاقه‌مندی، تو، و هر که از خاندان، و موالیان، و اطرافیان خود، که تو می‌پسندی، با فرصت، و آرامش، حرکت کنید، هر گاه خواستید کوچ کنید، و هر گاه خواستید فرود آید، هر گونه که می‌خواهی حرکت کن، و من دوست دارم که با یحیی بن هرثمه - غلام امیر - و همراهان سپاهیش همراه باشی، با حرکت تو، حرکت می‌کنند، و از راهی که تو می‌روی، می‌روند، اختیار با خود شما است، به او دستور داده‌ام از تو پیروی کند، و از خدا بخواه که آنچه خیر است پیش آورد، تا نزد امیر بیایی، که در نزد او هیچ یک از برادران، فرزندان، خاندان، و دوستانش، با منزلت تو، پسندیده‌تر، مورد توجه‌تر، محبوب‌تر، مورد عنایت‌تر، و آرام‌بخش‌تر از تو نیست، و سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد.

سخن او با برادرش موسی (مبرقع)

اشاره

[۳۵۲] -۶۴- روی الکلینی: عن الحسين بن الحسن الحسنی قال: حدثني أبو الطيب المثنى يعقوب بن ياسر قال: كان المتوكل يقول: ويحك! قد أعياني أمر ابن الرضا، أبي أن يشرب معي، أو ينادمني، أو أجد منه فرصة في هذا، فقالوا له: فان لم تجد منه فهذا أخوه موسى، قصاف عزاف، يأكل ويشرب ويتعشق. قال: ابعثوا إليه، فجيئوا به حتى نموه به على الناس، و نقول: ابن الرضا، فكتب إليه و أشخص مكرما و تلقاه جميع بني هاشم و القواد و الناس، على أنه اذا وافى أقطعه قطيعة، و بنى له فيها و حول الخمارين و القيان إليه، و وصله و بره، و جعل له منزلا- سر يا حتى يزوره هو فيه. فلما وافى موسى تلقاه أبو الحسن في قنطرة و صيف، و هو موضع تتلقى فيه القادمون، فسلم عليه و وفاه حقه، ثم قال له: ان هذا الرجل قد أحضر ك ليهتكك، و يضع منك، فلا تقر له أنك شربت نبيذا قط. فقال له موسى: فاذا كان دعائي لهذا فما حيلتي؟ قال: فلا تضع من قدرك، و لا تفعل، فانما أراد هتكك، فأبى عليه، فكرر عليه، فلما رأى أنه لا يجيب قال: أما ان هذا مجلس لا تجمع أنت و هو عليه أبدا. فأقام ثلاث سنين يبكر كل يوم، فيقال له: قد تشاغل اليوم، فرح فيروح، فيقال: قد سكر، فبكر فيبكر، فيقال: شرب دواء، فما زال على هذا ثلاث سنين حتى قتل المتوكل، و لم يجتمع معه عليه [۳۵۳].

ترجمه

[۳۵۴] -۶۴- کلینی رحمه الله با سند خود از یعقوب بن یاسر نقل می‌کند که گفت: متوکل [به اطرافیان] می‌گفت: وای بر شما! موضوع ابن الرضا [امام هادی علیه السلام] مرا خسته و درمانده کرده است، از میگساری یا همنشینی با من سرباز می‌زند، یا نمی‌گذارد که در این باره، فرصتی از او به دست آورم، آنان گفتند: اگر به او راه نمی‌یابی، این برادرش موسی [مبرقع] هست، او همنشینی است که می‌خورد، و می‌آشامد، و اهل ساز و آواز و عشقبازی است. متوکل گفت: دنبالش بفرستید، و او را بیاورید، تا او را در نظر مردم به جای ابن الرضا جا بزیم، و بگوئیم که ابن الرضا همین است. پس به او نامه نوشت: و با احترام حرکتش داد، و تمام بنی هاشم، و سرلشکران، و مردم به استقبالش رفتند، با این شرط که چون [به سامرا] رسید، متوکل قطعه زمینی به او واگذارد، و برای او در آنجا ساختمان کند، و می‌فروشان، و زنان آوازه خوان را نزد او فرستد، و با او احسان و خوشرفتاری کند، و منزلی آراسته برایش آماده کند، تا در آنجا، با هم دیدار کنند. چون موسی رسید، امام هادی علیه السلام در پل و صیف که جای ملاقات

واردین بود، با او دیدار کرد، و سلام نمود، و حقش را کاملاً بجا آورد، سپس فرمود: این مرد [متوکل]، تو را احضار کرده تا آبرویت را ببرد، و از ارزشت بکاهد، مبدا نزد او اقرار کنی که هیچگاه شراب آشامیده‌ای. موسی گفت: اگر مرا به آن دعوت کرد، چاره چیست؟ فرمود: ارزش خودت را پائین نیاور، و انجام مده، او می‌خواهد آبرویت را ببرد. موسی نپذیرفت، و حضرت علیه‌السلام، سخن را تکرار کرد. و چون دید نمی‌پذیرد، فرمود: [اینک که چنین است،] آگاه باش! این مجلسی است که تو و او هرگز بر آن، گرد هم نخواهید آمد. موسی سه سال در آنجا ماند، هر روز صبح می‌رفت، به او می‌گفتند: متوکل امروز کار دارد، شب بیا، شب می‌آمد می‌گفتند: مست است، صبح بیا، صبح می‌آمد، می‌گفتند: [بیمار است،] دارو خورده و سه سال پیوسته بدینسان گذشت، تا متوکل کشته شد، و نتوانست با او انجمن کند.

سخن او با عمر بن فرج

اشاره

[۳۵۵] - ۶۵- قال الطبرسی: ذکر ابن‌جمهور، و قال: حدثني سعيد بن سهلويه قال: رفع زيد بن موسى الى عمر بن الفرج مرارا يسأله أن يقدمه على ابن ابن أخيه، و يقول: انه حدث، و أنا عم أبيه، فقال عمر ذلك لأبي الحسن عليه السلام، فقال: افعل واحده أفعدني غدا قبله ثم انظر. فلما كان من الغد أحضر عمر أبا الحسن عليه السلام، فجلس في صدر المجلس، ثم أذن لزيد بن موسى فدخل فجلس بين يدي أبي الحسن عليه السلام، فلما كان يوم الخميس أذن لزيد بن موسى قبله فجلس في صدر المجلس، ثم أذن لأبي الحسن عليه السلام فدخل، فلما رآه زيد قام من مجلسه، و أفعده في مجلسه، و جلس بين يديه [۳۵۶].

ترجمه

[۳۵۷] - ۶۵- طبرسی از زید بن سهلویه نقل می‌کند که: زید بن موسی، بارها به عمر بن فرج گلایه می‌کرد، و می‌خواست تا او را بر پسر پسر برادرش مقدم بدارد، و می‌گفت: او نوجوان است، و من عموی پدر او هستم. عمر خواسته‌ی او را به امام هادی علیه‌السلام رساند، امام علیه‌السلام فرمود: یک کاری بکن، فردا مرا پیش از او [در صدر مجلس] بنشان، و بین [چه رخ می‌دهد]. چون فردا شد، عمر، امام علیه‌السلام را، در صدر مجلس نشانند، سپس به زید بن موسی اجازه داد، او وارد شد، و در برابر امام علیه‌السلام زانو زد، و چون روز پنجشنبه شد، پیش از امام علیه‌السلام، به زید بن موسی اجازه داد، [او وارد شد] و در صدر مجلس نشست، سپس به امام هادی علیه‌السلام اجازه داد، و او وارد شد، زید چون امام علیه‌السلام را دید، از جای خود برخاست، و امام علیه‌السلام را در جای خود نشانند، خود در برابر او زانو زد.

سخن امام، درباره عقیق زرد، و فیروزه

اشاره

[۳۵۸] - ۶۶- روی السید ابن طاووس: عن أبي محمد القاسم بن العلاء المدائني، قال: حدثني خادم علي بن محمد عليهما السلام قال: استأذنته في الزيارة الى طوس، فقال لي: يكون معك خاتم، فسه عقيق أصفر، عليه: «ما شاء الله لا قوة الا بالله، أستغفر الله»، و على الجانب الآخر: «محمد و علي»، فانه أمان من القطع، و أتم للسلامة، و أصون لدينك. قال: فخرجت و أخذت خاتما على الصفة التي أمرني بها، ثم رجعت اليه لوداعه، فودعته و انصرفت، فلما بعدت عنه أمر بردي، فرجعت اليه، فقال: يا صافي! قلت: ليبيك، يا سيدي!

قال: لیکن معک خاتم آخر فیروزج، فانه یلقاک فی طریقک أسد، بین طوس و نيسابور، فیمنع القافلۃ من المسیر، فتقدم الیه و أره الخاتم، و قل له: مولای یقول لک: تنح عن الطريق. ثم قال: لیکن نقشه: «الله الملک» و علی الجانب الآخر: «الملک لله الواحد القهار»، فانه خاتم أمير المؤمنین علی علیه السلام کان علیه: «الله الملک»، فلما ولی الخلافة نقش علی خاتمه: «الملک لله الواحد القهار»، و کان فسه فیروزج، و هو أمان من السباع خاصه، و ظفر فی الحروب. قال الخادم: فخرجت فی سفری ذلك، فلقینی والله! السبع، ففعلت ما أمرت، و رجعت حدثته، فقال علیه السلام لی: بقیت علیک خصله، لم تحدثنی بها، ان شئت حدثتک بها؟ فقلت: یا سیدی! علی [لعلی] نسیتها، فقال: نعم، بت لیلۃ بطوس عند القبر، فصار الی القبر قوم من الجن لزیارته، فنظروا الی الفص فی یدک، و قرءوا نقشه، فأخذوه من یدک و صاروا به الی علیل لهم، و غسلوا الخاتم بالماء، و سقوه ذلك الماء، فبرأ، و ردوا الخاتم الیک. و کان فی یدک الیمنی، فصیروه فی یدک الیسری، فکثر تعجبک من ذلك و لم تعرف السبب فیہ، و وجدت عند رأسک حجرا یاقوتا، فأخذته و هو معک، فاحمله الی السوق فانک ستبیعه بثمانین دینارا، و هی هدیۃ القوم الیک. فحملته الی السوق، فبعته بثمانین دینارا کما قال سیدی علیه السلام [۳۵۹].

ترجمه

[۳۶۰] -۶۶- سید ابن طاووس رحمه الله با سند، از خادم امام هادی علیه السلام نقل می کند که گفت: از امام علیه السلام اجازه خواستم تا به زیارت [امام رضا علیه السلام در] طوس بروم، فرمود: همراه خود انگشتری داشته باش که نگین آن عقیق زرد، و بر روی آن: «ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله»، و بر جانب دیگر آن: «محمد، و علی» نقش بسته باشد، که این، مایه‌ی ایمنی از رهنزی [رهزنان]، و سلامت کامل تر، و دین محفوظ تر تو خواهد بود. از نزد حضرت علیه السلام بیرون آمدم، و انگشتری با همان ویژگی که فرموده بود فراهم کردم، و آمدم تا با او خداحافظی کنم، خداحافظی کردم، و بیرون آمدم، چون دور شدم، فرمود تا برگردم، نزد او برگشتم، فرمود: صافی! عرض کردم: بله، سرورم! فرمود: انگشتر دیگری که فیروزه باشد، با خود همراه داشته باش، زیرا در راه، میان طوس، و نیشابور، با شیری برخورد می کنی که جلو قافله را می گیرد، نزد او برو، و این انگشتر را به او نشان بده، و بگو: مولا-یم می فرماید: از راه دور شو، سپس فرمود: باید نقش روی آن: «الله الملک»، و بر جانب دیگر آن: «الملک لله الواحد القهار» باشد، این انگشتر امیرمؤمنان علی علیه السلام است، که نقش روی آن: «الله الملک» بود، چون به خلافت رسید، نقش نگین خود را که فیروزه بود: «الملک لله الواحد القهار» قرار داد، و این انگشتر، مخصوصا مایه‌ی ایمنی از درندگان، و پیروزی در جنگ‌ها است. خادم امام علیه السلام می گوید: سوگند به خدا، در مسافرت، با آن [شیر] درنده برخورد کردم، و همانگونه که فرموده بود. انجام دادم [، شیر دور شد، و رفت]، و از سفر برگشتم، و ماجرا را خدمت امام علیه السلام عرض کردم، فرمود: ماجرای دیگری مانده که آن را نگفتی، چنانچه بخواهی من می گویم؟ عرض کردم! سرورم! شاید فراموش کرده باشم، فرمود: شبی در طوس، نزد قبر [امام رضا علیه السلام]، بیتوته کردی، گروهی از جنیان، به قصد زیارت، نزد قبر آمدند، و به نگین انگشتر تو نگاه کردند، و نقش آن را خواندند، آن را از دست تو بیرون آورده، نزد بیمار خود بردند، آن را با آب شسته، آب را به بیمار خود نوشاندند، و او بهبود یافت، سپس انگشتر را برگرداندند، انگشتر در دست راست تو بود، ولی آن را در دست چپت کردند، و تو از آن، بسیار تعجب کردی، و ندانستی که علت آن چیست، و نزد سر خود سنگ یاقوتی یافتی، و آن را برداشتی، اینک آن را همراه خود داری، آن را به بازار ببر، که به هشتاد دینار خواهی فروخت، و آن هدیه‌ی جنیان به تو بود. پس آن را به بازار بردم، و چنانکه مولا-یم فرمود به هشتاد دینار فروختم.

اشاره

[۳۶۱] -۶۷- قال الطوسی: روی الفحام، عن المنصوری، عن عم أبيه، قال: قال يوما الامام علی بن محمد عليهما السلام: يا ابا موسى! أخرجت الى سر من رأى كرها، ولو أخرجت عنها خرجت كرها. قال: قلت: و لم يا سيدي؟ قال: لطيب هوائها، و غدوبه مائها، و قلّه دائها. ثم قال: تخرب سر من رأى حتى يكون فيها خان، و يقال للماره، و علامه تدارك خرابها، تدارك العماره في مشهدي من بعدى [۳۶۲].

ترجمه

[۳۶۳] -۶۷- طوسی رحمه الله از فحام، و او از منصوری، و او از عموی پدر خود نقل می کند که گفت: روزی امام هادی علیه السلام فرمود: ابا موسی! مرا با اکراه به سامرا آوردند، اینک اگر مرا از آن بیرون کنند، با اکراه می روم. عرض کردم: سرورم! چرا؟ فرمود: هوای خوش، آب گوارا، و بیماری اندک دارد. سپس فرمود: سامرا ویران می شود، تا آنجا که تنها یک کاروانسرا، و خوار و بار فروش، برای اهل گذر می ماند، و نشانه‌ی اصلاح ویرانی اش این است که پس از من، ساخت و ساز مزار من اصلاح شود.

تصریح بر امامت فرزندش

اشاره

[۳۶۴] -۶۸- روی الطوسی: عن سعد بن عبدالله، عن الحسن بن علی الزیتونی، عن الزهري الكوفي، عن بنان بن حمدويه، قال: ذكر عند أبي الحسن العسكري عليه السلام مضي أبي جعفر عليه السلام، فقال: ذاك الى ما دمت حيا باقيا، ولكن كيف بهم اذا فقدوا من بعدى [۳۶۵]. [۳۶۶] -۶۹- قال الصدوق: حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر رضى الله عنه قال: حدثنا علي بن ابراهيم، عن أبيه، عن علي بن صدقه، عن علي بن عبد الغفار، قال: لما مات أبو جعفر الثاني عليه السلام كتبت الشيعة الى أبي الحسن صاحب العسكر عليه السلام، يسألونه عن الأمر، فكتب عليه السلام: الأمر لي ما دمت حيا، فاذا نزلت بي مقادير الله عزوجل آتاكم الله الخلف مني، و أنى لكم بالخلف بعد الخلف [۳۶۷]. [۳۶۸] -۷۰- و قال أيضا: حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني رضى الله عنه، قال: حدثنا علي بن ابراهيم، قال: حدثنا عبدالله بن أحمد الموصلي، قال: حدثنا الصقر بن أبي دلف، قال: سمعت علي بن محمد بن علي الرضا عليهم السلام يقول: ان الامام بعدى الحسن ابني، و بعد الحسن ابنه القائم الذي يملأ الأرض قسطا و عدلا، كما ملئت جورا و ظلما [۳۶۹]. [۳۷۰] -۷۱- روی الطوسی: عن سعد بن عبدالله، عن هارون بن مسلم بن سعدان، عن أحمد بن محمد بن رجا، صاحب الترك، قال: قال أبو الحسن عليه السلام: الحسن ابني القائم من بعدى [۳۷۱]. [۳۷۲] -۷۲- و روى أيضا: عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن عيسى العلوي من ولد علي بن جعفر، قال: دخلت علي أبي الحسن عليه السلام بصريا [۳۷۳]، فسلمنا عليه، فاذا نحن بأبي جعفر و أبي محمد قد دخلا، فقمنا الى أبي جعفر لنسلم عليه، فقال أبو الحسن عليه السلام: ليس هذا صاحبكم، عليكم بصاحبكم و أشار الى أبي محمد عليه السلام [۳۷۴]. [۳۷۵] -۷۳- روى الكليني: عن علي بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن شاهويه بن عبدالله الجلاب قال: كتب الى أبو الحسن في كتاب: أردت أن تسأل عن الخلف بعد أبي جعفر، و قلقت لذلك فلا تغتم، فان الله عزوجل لا يضل قوما بعد اذ هداهم حتى يبين لهم ما يتقون، و صاحبك بعدى أبو محمد ابني، و عنده ما تحتاجون اليه، يقدم ما يشاء الله، و يؤخر ما يشاء الله، (ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها) [۳۷۶]. قد كتبت بما فيه بيان و قناع لذي عقل يقظان [۳۷۷]. [۳۷۸] -۷۴- و روى أيضا: عن علي بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن محمد بن يحيى بن درياب قال: دخلت علي أبي الحسن عليه السلام

بعد مزیی ابي جعفر، فعزيزته عنه، و ابو محمد عليه السلام جالس، فبكي ابو محمد عليه السلام، فأقبل عليه أبو الحسن عليه السلام فقال له: ان الله تبارك و تعالی قد جعل فيك خلفا منه، فاحمد الله [۳۷۹]. [۳۸۰] -۷۵- و روى أيضا: عن على بن محمد، عن جعفر بن محمد الكوفى، عن بشار بن أحمد البصرى، عن على بن عمر النوفلى، قال: كنت مع أبى الحسن عليه السلام فى صحن داره، فمر بنا محمد ابنه، فقلت له: جعلت فداك هذا صاحبنا بعدك؟ فقال: لا، صاحبكم بعدى الحسن [۳۸۱]. [۳۸۲] -۷۶- و روى أيضا: عن على بن محمد، عن بشار بن أحمد، عن عبدالله بن محمد الاصفهاني، قال: قال أبو الحسن عليه السلام: صاحبكم بعدى الذى يصلى على، قال: و لم نعرف أبا محمد قبل ذلك. قال: فخرج أبو محمد، فصلى عليه [۳۸۳]. [۳۸۴] -۷۷- قال المسعودى: باسناده عن على بن مهزيار قال: قلت لأبى الحسن: انى كنت سألت أباك عن الامامة بعده، فنص عليك، فلمن الامامة بعدك؟ فقال: الى أكبر ولدى، و نص على أبى محمد، ثم قال: ان الامامة لا تكون فى الأخوين بعد الحسن و الحسين [۳۸۵]. [۳۸۶] -۷۸- روى الكلينى: عن على بن محمد، عن محمد بن أحمد القلانسى، عن على بن الحسين بن عمرو، عن على بن مهزيار قال: قلت لأبى الحسن عليه السلام: ان كان كون، و أعوذ بالله، فالى من؟ قال: عهدى الى الأكبر من ولدى [۳۸۷]. [۳۸۸] -۷۹- و روى أيضا: عن على بن محمد، عن أبى محمد الاسبارقىنى، عن على بن عمرو العطار، قال: دخلت على أبى الحسن العسكرى عليه السلام و أبو جعفر ابنه فى الأحياء، و أنا أظن أنه هو، فقلت له: جعلت فداك من أخص من ولدك؟ فقال: لا تخصوا أحدا حتى يخرج اليكم أمرى، قال: فكتبت اليه بعد: فيمن يكون هذا الأمر؟ قال: فكتب الى: فى الكبير من ولدى، قال: و كان أبو محمد عليه السلام أكبر من أبى جعفر [۳۸۹]. [۳۹۰] -۸۰- و روى أيضا: عن على بن محمد، عن ذكره، عن محمد بن أحمد العلوى، عن داود بن القاسم قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول: الخلف من بعدى الحسن، فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف؟ فقلت: و لم جعلنى الله فداك؟ فقال: انكم لا ترون شخصه، و لا يحل لكم ذكره باسمه. فقلت: فكيف نذكره؟ فقال: قولوا: الحجّة من آل محمد عليهم السلام [۳۹۱]. [۳۹۲] -۸۱- و روى أيضا: عن محمد بن يحيى و غيره، عن سعد بن عبدالله، عن جماعة من بنى هاشم منهم الحسن بن الحسن الأقطس، أنهم حضروا يوم توفى محمد بن على بن محمد باب أبى الحسن يعزونه، و قد بسط له فى صحن داره و الناس جلوس حوله، فقالوا: قدرنا أن يكون حوله من آل أبى طالب و بنى هاشم و قريش مائة و خمسون رجلا سوى مواليه و سائر الناس، اذ نظر الى الحسن بن على قد جاء مشقوق الجيب حتى قام عن يمينه، و نحن لا نعرفه. فنظر اليه أبو الحسن عليه السلام بعد، ساعة فقال: يا بنى! أحدث الله عزوجل شكرا، فقد أحدث فيك أمرا. فبكى الفتى و حمد الله و استرجع و قال: الحمد لله رب العالمين، و أنا أسأل الله تمام نعمه لنا فيك، و انا لله و انا اليه راجعون، فسألنا عنه، فقيل: هذا الحسن ابنه، و قدرنا له فى ذلك الوقت عشرين سنه، أو أرجح، فيومئذ عرفناه و علمنا أنه قد أشار اليه بالامامة، و أقامه مقامه [۳۹۳]. [۳۹۴] - ۸۲- روى الكلينى: عن على بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن أبى هاشم الجعفرى، قال: كنت عند أبى الحسن عليه السلام بعد ما مضى ابنه أبو جعفر، و انى لأفكر فى نفسى أريد أن أقول: كأنهما أعنى أبا جعفر و أبا محمد فى هذا الوقت كأبى الحسن موسى و اسماعيل ابنى جعفر بن محمد عليه السلام، و ان قصتهما كقصتهما، اذ كان أبو محمد المرجى بعد أبى جعفر عليه السلام. فأقبل على أبو الحسن قبل أن أنطق، فقال: نعم، يا أبا هاشم! بدا لله فى أبى محمد بعد أبى جعفر عليه السلام ما لم يكن يعرف له، كما بدا له فى موسى بعد مضى اسماعيل ما كشف به عن حاله، و هو كما حدثتك نفسك، و ان كره المبطلون، و أبو محمد ابنى الخلف من بعدى، عنده علم ما يحتاج اليه، و معه آله الامامة [۳۹۵]. [۳۹۶] - ۸۳- و روى أيضا: عن على بن محمد، عن اسحاق بن محمد، عن محمد بن يحيى بن درياب، عن أبى بكر الفهفكى، قال: كتب الى أبو الحسن عليه السلام: أبو محمد ابنى أنصح آل محمد غريزة، و أوثقهم حجّة، و هو الأكبر من ولدى، و هو الخلف، و اليه ينتهى عرى الامامة و أحكامها، فما كنت سائلى فسله عن، فعنده ما يحتاج اليه [۳۹۷].

[۳۹۸] - ۶۸- طوسی رحمه الله با سند خود نقل می‌کند که: نزد امام هادی علیه السلام از درگذشت امام جواد علیه السلام یاد شد، فرمود: اینک تا من زنده هستم امامت با من است، مردم چگونه خواهند بود چون امام پس از مرا از دست دهند؟! [۳۹۹] - ۶۹- صدوق رحمه الله با سند نقل می‌کند که: چون امام جواد علیه السلام از دنیا رفت، شیعیان به امام هادی علیه السلام نامه نوشته، از امامت [آینده] پرسیدند، امام علیه السلام در پاسخ نوشت، تا من زنده هستم، امامت با من است، و چون مقدرات خدای سبحان بر من فرود آمد، خداوند جانشین مرا برای شما می‌آورد، و شما کجا خواهید بود برای جانشین پس از او؟! [۴۰۰] - ۷۰- و نیز صدوق رحمه الله با سند خود از صقر بن ابی دلف نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: امام پس از من، حسن فرزند من است، و امام پس از حسن، فرزندش قائم [آل محمد عج] است، که زمین را پر از داد و عدل می‌کند، چنانکه از ظلم و جور پر شده باشد. [۴۰۱] - ۷۱- طوسی رحمه الله با سند نقل می‌کند که: امام هادی علیه السلام فرمود: حسن فرزند من، قائم [و امام] پس از من است. [۴۰۲] - ۷۲- و نیز از احمد بن عیسی علوی نقل می‌کند که گفت: در روستای «صریا» خدمت امام هادی علیه السلام رسیدیم و سلام کردیم، ناگاه دیدیم ابوجعفر و ابومحمد وارد شدند، نزد ابوجعفر رفتیم تا سلام کنیم، امام هادی علیه السلام فرمود: این امام شما نیست - و با دست اشاره به ابومحمد کرد، فرمود: - بر شما باد به امامتان. [۴۰۳] - ۷۳- کلینی رحمه الله با سند از شاهی بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام به من نوشت: تو می‌خواستی از جانشین پس از امام جواد علیه السلام بپرسی، و برای آن به اضطراب [و دردسر] افتادی، [تا پیدا کردی]، اینک غمگین باش زیرا خدای سبحان هیچ گروهی را پس از آن که هدایت فرمود، گمراه نمی‌کند تا آنچه را که باید از آن پرهیزند، برایشان بیان کند، و امام پس از من ابومحمد فرزند من است، و هر چه که به آن نیازمندید نزد اوست، خداوند هر چه را بخواهد، پیش، و هر چه را بخواهد، پس می‌اندازد، [و خودش فرماید]: هر آیه‌ای را که نسخ کنیم، یا به تأخیر اندازیم، بهتر از آن، یا مانند آن را می‌آوریم، من آنچه را که خردمند بیدار را قانع کند، و برای او بیان [حقیقت] باشد، نوشتم. [۴۰۴] - ۷۴- و نیز از محمد بن یحیی نقل می‌کند که گفت: پس از درگذشت امام جواد علیه السلام، خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، و به او تسلیت گفتم، ابومحمد [امام حسن عسکری علیه السلام] نشسته بود، گریست، امام هادی علیه السلام رو به او کرد، و فرمود: خدای سبحان از او در تو، جانشینی، قرار داده است، پس سپاسگزارش باش. [۴۰۵] - ۷۵- و نیز از علی بن عمر نوفلی نقل می‌کند که گفت: در حیاط منزل امام هادی علیه السلام در خدمتش بودم، که فرزندش محمد از کنار ما گذشت، به امام علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! بعد از شما، این امام ماست؟ فرمود: نه، پس از من، امام شما حسن علیه السلام است. [۴۰۶] - ۷۶- و نیز از عبدالله بن محمد اصفهانی نقل می‌کند که: امام هادی علیه السلام فرمود: امام شما پس از من، کسی است که بر من نماز می‌خواند، و ما تا آن روز ابومحمد [امام حسن عسکری علیه السلام] را نمی‌شناختیم، پس [از درگذشت امام هادی علیه السلام]، ابومحمد بیرون آمد، و بر جنازه‌ی آن حضرت علیه السلام نماز خواند. [۴۰۷] - ۷۷- مسعودی با سند از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: از پدرت درباره امام پس از او پرسیدم، به امامت تو تصریح کرد، اینک امام پس از تو کیست؟ فرمود: با بزرگترین دو فرزندم، و بر ابومحمد [امام حسن عسکری علیه السلام] تصریح کرد، سپس فرمود: پس از حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، امامت در دو برادر نخواهد بود. [۴۰۸] - ۷۸- کلینی رحمه الله با سند از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: چنانچه - خدای نکرده - حادثه‌ای رخ دهد، امامت به چه کسی می‌رسد؟ فرمود: امامت من به بزرگترین دو فرزندم می‌رسد. [۴۰۹] - ۷۹- و نیز از علی بن عمرو عطار نقل می‌کند که گفت: خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، در حالی که پسرش ابوجعفر [محمد] زنده بود، و من گمان می‌کردم امام [بعدی]، اوست، عرض کردم: فدایت شوم! کدامیک از فرزندان را مخصوص [امامت] کنم؟ فرمود: کسی را مخصوص امامت نکنید تا امر من به شما برسد. عطار می‌گوید: بعدا به امام علیه السلام نوشتم: امامت [پس از شما]، با کیست؟ در پاسخ نوشت: با پسر بزرگترم، عطار می‌گوید: ابومحمد، بزرگتر از ابوجعفر بود. [۴۱۰] - ۸۰- و نیز از داود بن قاسم

نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: جانشین پس از من، حسن است، و شما چگونه خواهید بود برای جانشین پس از او؟! عرض کردم: فدایت شوم چرا؟ فرمود: شما خود او را نمی‌بینید و روا نیست که با نام از او یاد کنید. عرض کردم! پس چگونه یادش کنیم؟ فرمود: بگوئید: حجت آل محمد صلی الله علیه و آله. [۴۱۱] -۸۱- و نیز از سعد بن عبدالله، از جماعتی از بنی هاشم که یکی از آنها حسن بن حسن افضس است نقل می‌کند که: ایشان در روز درگذشت محمد بن علی بن محمد [پسر امام هادی علیه السلام]، به منزل امام هادی علیه السلام آمدند، تا به او تسلیت گویند، در حیاط منزل برای حضرت علیه السلام، فرشی گسترده، و مردم گردش نشسته بودند، که غیر از خادمان، و مردم متفرقه، در حدود صد و پنجاه تن از خاندان ابوطالب، و بنی هاشم، و قریش بودند، ناگاه دیدند حسن بن علی علیهما السلام با گریبان چاک زده آمد، و در جانب راست حضرت علیه السلام ایستاد، ما او را نمی‌شناختیم. بعد از مدتی، امام هادی علیه السلام رو به او کرد، و فرمود: فرزندم! خدای سبحان را شکر کن، که در [وجود] تو، امری [بزرگ] پدید آورد. جوان گریست، و خدا را سپاس گفت و استرجاع نمود و گفت: ستایش مخصوص خداست که پروردگار جهانیان است، و من از خدا می‌خواهم که نعمت‌هایش به ما [اهل بیت علیهم السلام] را، در [نعمت وجود] تو کامل کند، انا لله و انا الیه راجعون: ما همه از آن خداییم، و به سوی او باز می‌گردیم. پرسیدیم: او کیست؟ گفتند: حسن فرزند امام هادی علیه السلام، او در آن زمان، حدوداً بیست سال، یا کمی بیشتر، داشت، در آن روز ما او را شناختیم، و دانستیم که امام هادی علیه السلام، به امامت و جانشینی او اشاره فرمود. [۴۱۲] -۸۲- کلینی رحمه الله با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: پس از درگذشت ابوجعفر، فرزند امام هادی علیه السلام، در خدمت آن حضرت علیه السلام بودم، و با خود فکر می‌کردم، و می‌خواستم به زبان آورم که: قصه‌ی ابوجعفر، و ابومحمد در این زمان، همچون قصه‌ی ابوالحسن موسی علیه السلام، و اسماعیل، فرزندان جعفر بن محمد [صادق علیه السلام] است، زیرا امید به امامت ابومحمد، پس از ابوجعفر بود، ولی پیش از آن که من چیزی به زبان آورم، امام هادی علیه السلام رو به من کرد، و فرمود: آری، ای ابوهاشم! خدا را پس از ابوجعفر، درباره‌ی ابومحمد بدایی حاصل شد که برایش ناشناخته بود، چنانکه خدا را پس از درگذشت اسماعیل، درباره‌ی موسی علیه السلام بدایی حاصل شد که به سبب آن، حالش را آشکار کرد و این مطلب، چنان است که در خاطر تو گذشت، هر چند اهل باطل را خوش نیاید و فرزندم ابومحمد، جانشین پس از من است، که دانش مورد نیاز مردم، نزد او و ابزار امامت همراه اوست. [۴۱۳] -۸۳- و نیز از ابوبکر فهفکی نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام، به من نوشت که: فرزندم ابومحمد، از جهت ساختار وجودی، خیرخواه‌ترین آل محمد، و معتبرترین حجت ایشان است، او پسر بزرگتر، و جانشین من است، که رشته‌های امامت، و احکام آن به او می‌رسد، پس هر چه می‌خواهی از من بپرسی از او بپرس، که دانش مورد نیاز مردم، نزد اوست.

سخن امام، پیرامون قائم آل محمد

اشاره

[۴۱۴] -۸۴- قال الصدوق: حدثنا أبي و محمد بن الحسن رضی الله عنهما، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثني الحسن بن موسى الخشاب، عن اسحاق بن محمد بن أيوب، قال: سمعت أبا الحسن علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام يقول: صاحب هذا الأمر من يقول الناس: لم يولد بعد [۴۱۵].

ترجمه

[۴۱۶] -۸۴- صدوق رحمه الله با سند خود از اسحاق بن محمد نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود:

صاحب این امر [یعنی امامت]، کسی است که مردم می‌گویند: هنوز به دنیا نیامده است.

امام و نرگس و مزدهی او

اشاره

[۴۱۷] -۸۵- قال الصدوق: حدثنا محمد بن علي بن حاتم النوفلي، قال: حدثنا أبو العباس أحمد بن عيسى الوشاء البغدادي، قال: حدثنا أحمد بن طاهر القمي، قال: حدثنا أبو الحسين محمد بن بحر الشيباني، قال: وردت كربلاء سنة ست وثمانين و مائتين، قال: وزرت قبر غريب رسول الله صلى الله عليه وآله، ثم انكفأت الى مدينة السلام متوجها الى مقابر قريش في وقت قد تضرمت الهواجر، و توقدت السمائم، فلما وصلت منها الى مشهد الكاظم عليه السلام، و استنشقت نسيم تربته المغمورة من الرحمة المحفوظة بحدائق الغفران، أكببت عليها بعبرات متقاطرة، و زفرات متتابعة، و قد حجت الدمع طرفي عن النظر، فلما رقات العبرة، و انقطع النحيب، فتحت بصرى فاذا أنا بشيخ قد انحنى صلبه و تقوس منكباه، و ثفنت جبهته و راحتاه، و هو يقول لآخر معه عند القبر: يا ابن أخي! لقد نال عمك شرفا بما حمله السيدان من غوامض الغيوب و شرائف العلوم التي لم يحمل مثلها الا سلمان، و قد أشرف عمك على استكمال المدة و انقضاء العمر، و ليس يجد في أهل الولاية رجلا يفضى اليه بسر، قلت: يا نفس! لا يزال العناء و المشقة ينالان منك باتعابى الخف و الحافر في طلب العلم، و قد قرع سمعى من هذا الشيخ لفظ يدل على علم جسيم، و أثر عظيم، فقلت: أيها الشيخ! و من السيدان؟ قال: النجمان المغيبان في الثرى بسر من رأى، فقلت: انى أقسم بالموالاة و شرف محل هذين السيدين من الامامة و الوراثة انى خاطب علمهما، و طالب آثارهما، و باذل من نفسى أليمان المؤكدة على حفظ أسرارهما. قال: ان كنت صادقا فيما تقول، فاحضر ما صحبتك من الآثار عن نقله أخبارهم، فلما فتش الكتب و تصفح الروايات منها، قال: صدقت، أنا بشر بن سليمان النخاس، من ولد أبى أيوب الأنصارى، أحد موالى أبى الحسن و أبى محمد عليهما السلام، و جارهما بسر من رأى، قلت: فأكرم أخاك ببعض ما شاهدت من آثارهما. قال: كان مولانا أبو الحسن على بن محمد العسكري عليهما السلام فقهنى في أمر الرقيق فكنت لا ابتاع و لا أبيع لا باذنه، فاجتنبت بذلك موارد الشبهات حتى كملت معرفتى فيه، فأحسن الفرق فيما بين الحلال و الحرام فينما أنا ذات ليلة في منزلى بسر من رأى و قد مضى هوى من الليل اذ قرع الباب قارع، فعدوت مسرعا فاذا أنا بكافور الخادم رسول مولانا أبى الحسن على بن محمد عليهما السلام يدعونى اليه، فلبست ثيابى و دخلت عليه، فرأيت يده يحدت ابنه أبامحمد و أخته حكيمه من وراء الستر، فلما جلست قال: يا بشر! انك من ولد الأنصار، و هذه الولاية لم تزل فيكم يرثها خلف عن سلف، فأنتم ثقافتنا أهل البيت، و انى مزكيك و مشرفك بفضيله تسبق بها شاؤ [۴۱۸] الشيعة فى الموالاة بها، بسر أطلعك عليه، و أنفذك فى ابتاع أمة. فكتب كتابا ملصقا بخط رومى و لغة روميه، و طبع عليه بخاتمه، و أخرج شستقه [۴۱۹] صفراء فيها مائتان و عشرون ديناراً، فقال: خذها و توجه بها الى بغداد، واحضر معبر الفرات ضحوه [۴۲۰] كذا، فاذا وصلت الى جانبك زوارق السبايا، و برزن الجوارى منها، فستحذق بهم طوائف المبتاعين من وكلاء قواد بنى العباس، و شرادم من فتيان العراق، فاذا رأيت ذلك فأشرف من البعد على المسمى عمر بن يزيد النخاس عامه نهارك، الى أن يبرز للمبتاعين جارية صفتها كذا و كذا، لابسه حريرتين صفيقتين، تمتع من السفور و لمس المعترض و الانقياد لمن يحاول لمسها، و يشغل نظره بتأمل مكاشفها من وراء الستر الرقيق، فيضربها النخاس فتصرخ صرخة روميه، فاعلم أنها تقول: وا هتك ستراه، فيقول بعض المبتاعين: على بثلاثمائة دينار، فقد زادنى العفاف فيها رغبة، فتقول بالرعبية: لو برزت فى زى سليمان و على مثل سرير ملكه ما بدت لى فيك رغبة، فأشفق على مالك. فيقول النخاس: فما الحيلة و لا بد من بيعك؟ فتقول الجارية: و ما العجلة، و لا بد من اختيار مبتاع يسكن قلبى اليه، و الى أماتته و دياتته، فعند ذلك قم الى عمر بن يزيد النخاس و قل له: ان معى كتابا ملصقا لبعض الأشراف، كلبه بلغة روميه و خط رومى، و وصف فيه كرمه و وفاؤه و نبلة و سخاؤه، فناولها لتأمل منه أخلاق صاحبه، فان مالت اليه و

رضيته فأنا وكيله في ابتاعها منك. قال بشر بن سليمان النخاس: فامتثلت جميع ما حده لى مولاي أبو الحسن عليه السلام فى أمر الجارية، فلما نظرت فى الكتاب بكت بكاء شديدا، و قالت لعمر بن يزيد النخاس: معنى من صاحب هذا الكتاب و حلفت بالمرجئة المغلظة: انه متى امتنع من بيعها منه قتلت نفسها، فما زلت أشاحه فى ثمنها حتى استقر الأمر فيه على مقدار ما كان أصحابيه مولاي عليه السلام من الدنانير فى الشستقة الصفراء، فاستوفاه منى و تسلمت منه الجارية ضاحكة مستبشرة، و انصرفت بها الى حجرتى التى كنت آوى اليها ببغداد، فما أخذها القرار حتى أخرجت كتاب مولاها عليه السلام من جيبها و هى تلثمه و تضعه على خدها، و تطبقه على جفنها، و تمسحه على بدنها، فقلت تعجبا منها: أثلثمين كتابا، و لا تعرفين صاحبه؟ قالت: أيها العاجز الضعيف المعرفة! بمحل أولاد الأنبياء، أعرنى سمعك، و فرغ لى قلبك أنا مليكة بنت يشوعا بن قيصر ملك الروم، و أمى من ولد الحواريين تنسب الى وصى المسيح شمعون، أنبئك العجب العجيب: ان جدى قيصر أراد أن يزوجنى من ابن أخيه، و أنا من بنات ثلاثة عشرة سنة، فجمع فى قصره من نسل الحواريين و من القسيسين و الرهبان ثلاثمائة رجل، و من ذوى الأخطار سبعمائة رجل، و جمع من أمراء الأجناد، و قواد العساكر، و نقباء الجيوش، و ملوك العشائر أربعة آلاف، و أبرز من بهو ملكه عرشا مسوغا من أصناف الجواهر الى صحن القصر، فرفعه فوق أربعين مرقاة. فلما صعد ابن أخيه و أحدثت به الصلبان، و قامت الأساقفة عكفا و نشرت أسفار الانجيل، تسافلت الصلبان من الأعلى فلصقت بالأرض، و تقوضت الأعمدة فانهارت الى القرار، و خر الصاعد من العرش مغشيا عليه، فتغيرت ألوان الأساقفة، و ارتعدت فرائصهم، فقال كبيرهم لجدى: أيها الملك! أعفنا من ملاقة هذه النحوس الدالة على زوال هذا الدين المسيحى و المذهب الملكانى، فتطير جدى من ذلك تطيرا شديدا، و قال للأساقفة: أقيموا هذه الأعمدة، و ارفعوا الصلبان: و أحضروا أخا هذا المدبر العاثر المنكوس جده لأزوج منه هذه الصبية، فيدفع نحوسه عنكم بسعوده. فلما فعلوا ذلك حدث على الثانى ما حدث على الأول، و تفرق الناس، و قام جدى قيصر مغتما و دخل قصره و أرخيت الستور، فأريت فى تلك الليلة كان المسيح و الشمعون و عدة من الحواريين قد اجتمعوا فى قصر جدى، و نصبوا فيه منبرا يبارى السماء علوا و ارتفاعا فى الموضع الذى كان جدى نصب فيه عرشه، فدخل عليهم محمد صلى الله عليه و آله مع فتية و عدة من بنيه، فيقوم اليه المسيح فيعتنقه فيقول: يا روح الله! انى جئتك خاطبا من وصيك شمعون فتاته مليكة لابنى هذا، و أوما بيده الى أبى محمد [ابن] [٤٢١] صاحب هذا الكتاب، فظن المسيح الى شمعون فقال له: قد أتاك الشرف فصل رحمك برحم رسول الله صلى الله عليه و آله. قال: قد فعلت، فصعد ذلك المنبر و خطب محمد صلى الله عليه و آله و زوجته و شهد المسيح عليه السلام و شهد بنو محمد صلى الله عليه و آله و الحواريون. فلما استيقظت من نومى أشفقت أن أقص هذه الرؤيا على أبى و جدى مخافة القتل، فكنت أسرها فى نفسى و لا أبديها لهم، و ضرب صدرى بمحبة أبى محمد حتى امتنعت من الطعام و الشراب و ضعفت نفسى و دق شخصى و مرضت مرضا شديدا، فما بقى من مدائن الروم طيب، الا أحضره جدى و سأله عن دوائى، فلما برح به اليأس قال: يا قره عيني! فهل تخطر ببالك شهوة، فأزودكها فى هذه الدنيا؟ فقلت: يا جدى! أرى أبواب الفرج على مغلقة، فلو كشفت العذاب عمن فى سجنك من أسارى المسلمين، و فككت عنهم الأغلال، و تصدقت عليهم و منتهم بالخلاص، لرجوت أن يهب المسيح و أمه لى عافية و شفاء. فلما فعل ذلك جدى تجلدت فى اظهار الصحة فى بدنى، و تناولت يسيرا من الطعام، فسر بذلك جدى و أقبل على اكرام الأسارى [و] اعزازهم، فرأيت أيضا بعد أربع ليال كأن سيدة النساء قد زارتنى، و معها مريم بنت عمران و ألف وصيفة من وصائف الجنان، فتقول لى مريم: هذه سيدة النساء أم زوجك أبى محمد، فأتعلق بها و أبكى و أشكو اليها امتناع أبى محمد من زيارتى. فقالت لى سيدة النساء عليه السلام: ان ابنى أبامحمد لا يزورك و أنت مشركة بالله و على مذهب النصرى، و هذه أختى مريم تبرأ الى الله تعالى من دينك، فان ملت الى رضا الله عزوجل، و رضا المسيح و مريم عنك، و زيارة أبى محمد اياك، فتقولى: أشهد أن لا اله الا الله، و أشهد أن أبى محمدا رسول الله. فلما تكلمت بهذه الكلمة ضمنتى سيدة النساء الى صدرها، فطبيت لى نفسى و قالت: الآين توقعى زيارة أبى محمد اياك، فانى منفضه اليك. فانتبهت و أنا أقول: و اشوقاه الى لقاء أبى محمد، فلما كانت الليلة القابلة جاءنى أبو محمد عليه السلام فى منامى فرأيته كأنى أقول له: جفوتنى يا حبيبي! بعد أن شغلت قلبى

بجوامع حبک. قال: ما كان تأخیری عنك الا لشركك، و اذ قد أسلمت فانی زائرک فی کل لیلۃ الی أن یجمع الله شملنا فی العیان، فما قطع عنی زیارته بعد ذلك الی هذه الغایة. قال بشر: فقلت لها: و کیف وقعت فی الأسر؟ فقالت: أخبرنی أبو محمد لیلۃ من الیالی أن جدک سیسرب جیوشا الی قتال المسلمین یوم کذا، ثم یتبعهم، فعلیک باللحاق بهم، متنکرۃ فی زی الخدم مع عدۃ من الوصائف من طریق کذا. ففعلت فوقعت علینا طلائع المسلمین، حتی کان من أمری ما رأیت و ما شاهدت، و ما شعر أحد بی بأنی ابنۃ ملک الروم الی هذه الغایة سواک، و ذلك باطلاعی ایاک علیه، و قد سألتی الشیخ الذی وقعت الیه فی سهم الغنیمۃ عن اسمی فأنکرته و قلت: نرجس، فقال: اسم الجواری؟ فقلت: العجب انک رومیۃ و لسانک عربی؟ قالت: بلغ من ولوع جدی و حملة ایای علی تعلم الآداب أن أوعز الی امرأۃ ترجمان له فی الاختلاف الی، فكانت تقصدنی صباحا و مساء و تفیدننی العربیۃ حتی استمر علیها لسانی و استقام. قال بشر: فلما انکفأت بها الی سر من رأی دخلت علی مولانا أبو الحسن العسکری علیه السلام، فقال لها: کیف أراک الله عز الاسلام، و ذل النصرانیۃ، و شرف أهل بیت محمد صلی الله علیه و آله؟ قالت: کیف أصف لک یا ابن رسول الله! ما أنت أعلم به منی؟ قال: فانی أرید أن أکرمک، فأیما أحب الیک عشرۃ آلاف درهم، أم بشری لک فیها شرف الأبد؟ قالت: بل البشری. قال علیه السلام: فأبشری بولد یملک الدنیا شرقا و غربا، و یملأ الأرض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا، قالت: ممن؟ قال علیه السلام: ممن خطبک رسول الله صلی الله علیه و آله من لیلۃ کذا، من شهر کذا، من سنۃ کذا بالرومیۃ، قالت: من المسیح و وصیه؟ قال: فممن زوجک المسیح و وصیه، قالت: من ابنک أبی محمد؟ قال: فهل تعرفینه؟ قالت: و هل خلوت لیلۃ من زیارته ایای منذ اللیلۃ التي أسلمت فیها علی ید سیدۃ النساء أمه؟ فقال أبو الحسن علیه السلام: یا کافور! ادع لی أختی حکیمۃ، فلما دخلت علیه، قال علیه السلام لها: ها هیه، فاعتنقتها طویلا- و سرت بها کثیرا، فقال لها مولانا: یا بنت رسول الله! أخرجیها الی منزلک، و علمیها الفرائض و السنن، فانها زوجۃ أبی محمد، و أم القائم علیه السلام [۴۲۲].

ترجمه

[۴۲۳] -۸۵- صدوق رحمه الله با سند خود از ابوالحسین محمد بن بهرشیبانی نقل می کند که گفت: در سال دویست و هشتاد و شش هجری قمری وارد کربلا شدم، و قبر غریب رسول خدا علیه السلام [امام حسین علیه السلام] را زیارت کردم، سپس به مدینه السلام [بغداد]، رو آوردم، و در [نیمه‌ی روز]، وقتی که شراره‌های گرما شعله‌ور بود، و بادهای سوزان می‌وزید، به قبرستان قریش رفتم، در آنجا چون به مرقد امام کاظم علیه السلام رسیدم، و نسیم تربت غرق در رحمت، و پوشیده در باغ‌های مغفرت را بویدم، خود را بر آن افکندم در حالی که اشک‌هایم سرازیر، و [فغان و] آه‌های بلندم پی‌درپی بود، اشک‌ها مانع از دیدم شده بودند، چون اشکم بند آمد، و فغانم فرونشست، چشمم را باز کردم، ناگاه پیرمردی را دیدم که کمرش خمیده، و شانه‌هایش کمانی، و پیشانی و کف دستانش پینه بسته بود، و نزد قبر، به همراه خود می‌گفت: فرزند برادرم! عمویت با این علوم غیبی [، و اسرار] سربسته، و معارف گرانقدر که این دو سرور عطایش کرده‌اند، و همانندش را جز سلمان ندارد، به شرافتی بزرگ دست یافته است، اینک عمومی تو در حال تمام کردن روزگار، و پایان عمر خود است، و از اهل ولایت، کسی را نمی‌یابد تا راز خود را به او گوید. من با خود گفتم: ای نفس! در طلب علم، پیوسته در معرض رنج و مشقتی، و در این راه، شتران و اسب‌ها را از پا درمی‌آوری، حال از این پیرمرد، سخنی به گوشت خورد که بر دانشی بزرگ، و میراثی عظیم دلالت دارد. پس گفتم: جناب شیخ! آن دو سرور [که گفتی] چه کسانی‌اند؟ گفت: آن دو ستاره‌ی پنهان [، و آرمیده] در خاک سامرا. عرض کردم: من به دوستی، و شرافت مقام امامت و وراثت ایشان سوگند یاد می‌کنم که خواستار دانش، و جویای آثار ایشانم، و موکدا خود را فدا می‌کنم تا اسرار ایشان را حفظ کنم. گفت: اگر راست می‌گویی، آثار همراه خود را که از ناقلان اخبار ایشان داری بیاور. چون [آوردم، و] نوشته‌ها را بررسی، و روایات را با دقت رسیدگی کرد، گفت: راست گفتی، من بشر بن سلیمان نخاس، از نوادگان ابویوب انصاری، و یکی از موالیان امام هادی

علیه‌السلام، و امام حسن عسکری علیه‌السلام هستم که در جوارشان زندگی می‌کنم. عرض کردم: برادر دینی خود را منت گذار، و برخی از آثار ایشان را که مشاهده کرده‌ای بیان فرما. گفت: مولای ما امام هادی علیه‌السلام، [مرا] در معامله‌ی بردها [زیر نظر گرفت، تا] فقیهم کرد، جز با اجازه‌ی او خرید و فروش نمی‌کردم، و بدینسان از موارد شبهه‌ناک پرهیز کردم تا معرفتم کامل شد. و فرق میان حلال و حرام را خوب پی بردم. شبی در منزل خود در سامرا بودم، پاسی از شب گذشته بود که کسی در زد، با شتاب رفتم [و در را باز کردم]، دیدم کافور خادم و فرستاده‌ی مولایمان امام هادی علیه‌السلام است که مرا نزد حضرت علیه‌السلام، می‌طلبد، جامه‌ی خود را پوشیدم، و به خدمت حضرت علیه‌السلام رسیدم، دیدم با فرزند خود ابومحمد [امام حسن عسکری علیه‌السلام]، و خواهرش حکیمه، از پشت پرده سخن می‌گویند، چون نشستم فرمود: بشر! تو از نوادگان انصاری، و [محبت و] ولایت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله، پیوسته در میان شما از گذشتگان به آیندگان رسیده است، پس شما مورد وثوق ما خاندان پیامبرید، و من تو را روسفید، و مفتخر می‌کنم به فضیلتی که به سبب آن بر شیعیان بلند همت اهل ولایت، سبقت گیری [آری تو را مفتخر می‌کنم] به رازی که تو را از آن آگاه کرده، و برای خرید کنیزی می‌فرستم. پس نامه‌ای با خط و زبان رومی، نوشت، و بر آن مهر زد، و کیسه‌ی زردی را که دویست و بیست دینار داشت، بیرون آورد، و فرمود: این را بگیر، و به بغداد برو، و در بامداد فلان روز کنار پل فرات حاضر شو، چون کشتی‌های اسیران را به ساحل رسید، و کنیزان نمایان شدند، خریدارانی را به نمایندگی از امرای بنی‌العباس، و نیز چند نفری از جوانان عرب را می‌بینی که گرد ایشان جمع می‌شوند، تو در تمام روز، از دور، مراقب برده فروشی به نام عمر بن یزید نخاس باش، تا این که برای مشتریان خود کنیزی را بیاورد که فلان و فلان صفت را دارد، دو لباس ابریشمی کلفت دربر دارد، و از این که حجاب خود را برگیرد، و بگذارد مشتریان، او را لمس، و بینندگان جستجوگر، چهره‌ی در نقابش را بنگرند، امتناع می‌ورزد، از این رو نخاس او را می‌زنند، و او با فریاد جمله‌ای را به زبان رومی می‌گوید که معنایش این است: ای وای حجابم! در این هنگام یکی از مشتریان می‌گوید: من او را سیصد دینار می‌خرم، که عفافش بر رغبت من افزود، آن کنیز به زبان عربی می‌گوید: اگر در شمایل سلیمان پیامبر، و بر همچون تخت پادشاهی او تکیه زده باشی هیچ میلی به تو پیدا نخواهم کرد، پول خود را بیهوده تباه مکن. نخاس می‌گوید: پس چاره چیست؟ تو که باید به فروش روی؟ کنیز می‌گوید: چه شتابی داری؟ بایستی خریداری پیدا شود که دل من به او آرام، و از امانت و دینداریش مطمئن گردم. در این هنگام تو برخیز و نزد عمر بن یزید نخاس برو و به او بگو: با من نامه‌ی یکی از بزرگان است که آن را به خط و زبان رومی نوشته، و در آن از بزرگواری و وفاداری و شرافت و سخاوتمندی خود یاد کرده است، این نامه را به کنیز بده تا در اخلاق صاحب خود بنگرد، اگر مایل شد، و رضا داد، من و کیلم که او را از تو خریداری کنم. بشر می‌گوید: من مأموریت خود را انجام دادم، و همه‌ی آنچه آقا امام هادی علیه‌السلام فرموده بود واقع شد، و کنیز چون به نامه نگرست، بسیار گریست، و به عمر بن یزید نخاس گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش، و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر نفروشد، خود را خواهد کشت، من نیز در قیمت او چانه زدم تا نخاس به همان اندازه که سرورم در آن کیسه‌ی طلایی همراهم کرده بود راضی شد، او پول را گرفت، و من کنیز را، کنیز، خندان و شادمان، با من به حجره‌ای که در بغداد گرفته بودم آمد، تا به آنجا رسیدیم نامه‌ی امام علیه‌السلام را بیرون آورد، و می‌بوسید، و بر گونه و دیدگان خود می‌نهاد، و بر بدن خود می‌مالید، با تعجب گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟! گفت: ای ناتوان ناآگاه به مقام اولاد پیامبران! گوش بسپار، و دل خالی دار تا برایت این راز بسیار شگفت آور را بگویم! من ملیکه دختر یسوعا فرزند قیصر، پادشاه روم، و مادرم از نواده‌های حواریون یعنی شمعون وصی حضرت عیسی است، جدم قیصر خواست تا مرا که در این سیزده سالگی بودم، به همسری فرزند برادرش درآورد، در قصر [مجلل] خود سیصد تن از نوادگان حواریون، و کشیشان و رهبانان، هفتصد تن از صاحب منصبان، و چهار هزار تن از فرماندهان ارتش، و سرداران و بزرگان لشکر، و سران عشایر را جمع کرد، و از تالار کاخش تختی را به صحن قصر آورد که به انواع جواهرات آراسته، و بر چهل پله استوار بود. پس چون برادرزاده قیصر بالا

رفت و بر تخت نشست، و صلیب‌ها را در اطرافش چیدند، و اسقف‌ها طبق عادت ایستادند، و انجیل‌ها را گشودند، صلیب‌ها سرنگون گشته، به زمین پیوستند، و پایه‌ها فرو ریخته، تخت بر زمین افتاد، و برادرزاده‌ی او بیهوش شد، رنگ از چهره‌ی اسقف‌ها پرید، و لرزه بر اندامشان افتاد، بزرگ ایشان به جدم گفت: پادشاه! ما را معاف دار از برخورد با این حوادث شومی که بر زوال دین مسیحی، و آئین پادشاهی دلالت دارم، جدم جدا آن را به فال بد گرفت، و به اسقف‌ها گفت: این پایه‌ها را برپا کنید، و صلیب‌ها را برافرازید، و برادر این بدبخت، بخت برگشته را بیاورید، تا این دختر را به همسری او درآورم، تا نحوست او با خوشبختی این برطرف گردد. چون وضع را به حال پیشین برگرداندند، به برادر دوم نیز همان رفت که به برادر اول. مردم پراکنده شدند، و جدم قیصر، غمگین به قصر داخل شد، و پرده‌ها را بیاویخت. من در آن شب در خواب دیدم که مسیح و شمعون و گروهی از حواریون در کاخ جدم جمع شده بودند، و در جای تخت جدم منبری [از نور] نهاده بودند که در بلندی با آسمان، رقابت داشت، پس محمد صلی الله علیه و آله، با بانویی جوان، و چند نفر از فرزندان او وارد شدند، و عیسی مسیح به احترام ایشان برخاست، و محمد صلی الله علیه و آله را در آغوش گرفت، پس محمد صلی الله علیه و آله گفت: ای روح الله! من آمده‌ام تا از ملیکه دختر وصی تو شمعون برای این فرزندم خواستگاری کنم، و با دست اشاره به ابومحمد [امام حسن عسکری علیه السلام]، صاحب این نامه کرد، مسیح علیه السلام به شمعون نگرست، و گفت: شرافت به تو روی آورده است، خویشی با رسول خدا صلی الله علیه و آله را بپذیر، شمعون گفت: پذیرفتم، پس بر فراز منبر رفت، و محمد صلی الله علیه و آله در حالی که مسیح، و فرزندان محمد صلی الله علیه و آله، و حواریون شاهد بودند، خطبه‌ی عقد را جاری کرد. من چون بیدار شدم نگران بودم که آن را برای پدر و جدم نقل کنم، زیرا می ترسیدم مرا بکشند، پس این راز را در دل خود پنهان داشتم، و برای کسی نگفتم، اما در سینه‌ام محبت ابومحمد [، و در قلبم عشق او] آنچنان افتاد که از خوردن و آشامیدن باز ماندم، افسرده و لاغر، و سخت بیمار شدم، از شهرهای روم هیچ پزشکی نماند مگر آن که برای مداوای من آوردند [، و سودی نداد]، جدم چون ناامید شد، [روزی به من] گفت: نور دیده‌ام! آیا هیچ آرزویی در دنیا داری تا برایت برآورم؟ گفتم: پدر بزرگ جان! به روی خود همه‌ی درهای فرج را بسته می‌بینم، ای کاش شکنجه را از اسیران مسلمان و زندانی خود برمی‌داشتی، و بندها و زنجیرها را از ایشان می‌گشودی، و به ایشان نیکی می‌کردی، و آزادشان می‌ساختی، به این امید که مسیح علیه السلام و مادرش مریم، عافیت و شفایم بخشند. چون جدم چنان کرد، به سختی از خود، صحت نشان دادم، و کمی غذا خوردم، جدم خوشحال شد، و به احترام و تجلیل اسیران پرداخت. پس از چهار شب [یا طبق نسخه‌ی دیگر: پس از چهارده شب]، باز در خواب دیدم: گویا سرور بانوان عالم [فاطمه‌ی زهرا علیها السلام]، همراه مریم دخت عمران، و هزار نفر از کنیزان بهشتی به دیدنم آمده‌اند، مریم به من گفت: این سرور بانوان عالم، مادر ابومحمد همسر تو است، من دست به دامن او آویختم، می‌گریستم و از فراق ابومحمد شکوه می‌کردم. فاطمه علیها السلام فرمود: تا تو در شرک، و بر دین [تحریف شده‌ی] نصارا هستی، فرزندم ابومحمد به دیدار تو نخواهد آمد، و این خواهرم مریم است که از دین تو بیزار می‌جوید، پس چنانچه به خوشنودی خدای سبحان، و خوشنودی مسیح علیه السلام و مریم از خود، و به دیدار ابومحمد مشتاقی، بگو: اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان ابی، محمدا رسول الله. چون این دو کلمه طیبه را بر زبان راندم، فاطمه زهرا علیها السلام مرا به سینه‌ی خود چسبانید، و آرامم کرد، و فرمود: اینک منتظر دیدار ابومحمد باش، که من او را می‌فرستم. بیدار شدم در حالی که [غرق در لذت این رویا بودم، و] می‌گفتم: آه چه به دیدار ابومحمد مشتاقم! و چون شب دیگر شد، ابومحمد به خوابم آمد، و من [که نگران هجران پس از وصال او بودم] به او گفتم: ای محبوب من! پس از آن که دلم را اسیر محبت خود کردی، با فراق خود جفا می‌کنی؟! فرمود: تأخیر من تنها برای شرک تو بود، حال که اسلام آورده‌ای، هر شب به دیدارت می‌آیم، تا خدای سبحان در عالم بیداری، ما را به هم برساند، و از آن شب تاکنون، هیچ شبی دیدار خود را از من دریغ نداشته است. بشر می‌گوید: به او گفتم: چگونه در اسیران واقع شدی؟ گفت: شبی [در رؤیا]، ابومحمد به من فرمود: جدت [قیصر]، در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان خواهد فرستاد، و خود نیز از

پی ایشان خواهد رفت، تو خود را به صورت ناشناس در شمایل کنیزان خدمتکار او درآور، و از فلان راه به ایشان ملحق شو. من نیز چنان کردم، جلوداران سپاه اسلام [، به ما برخوردند]، و ما را اسیر کردند، و سرانجام این شد که می‌بینی، و تا این لحظه کسی جز تو نمی‌داند که من دختر پادشاه روم، و پیرمردی که من در سهم غنائم او واقع شدم نامم را پرسید، من شناسایی ندادم، و گفتم: نرجس. گفت! نام کنیزان؟! بشر می‌گوید: گفتم: عجیب است! تو رومی هستی، و زبانت عربی؟! گفت: جدم از بسیاری علاقه که به من، و تربیتم داشت، به زن مترجم خود اشاره کرد تا با من رفت و آمد کند، او هر صبح و شام نزد من می‌آمد، و به من عربی می‌آموخت، تا خوب یاد گرفتم. بشر می‌گوید: چون او را به سامرا نزد مولایمان امام هادی علیه السلام آوردم، به او فرمود: خدای سبحان، عزت اسلام، و ذلت نصرانیت، و شرافت خاندان محمد صلی الله علیه و آله را چگونه برایت جلوه داد؟ گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! چه بگویم درباره‌ی چیزی که تو بهتر از من می‌دانی؟ حضرت علیه السلام فرمود: می‌خواهم تو را اکرام [، و به تو هدیه‌ای] دهم، آیا ده هزار درهم را بیشتر دوست داری، یا بشارت شرافت ابدی را؟ گفت: بشارت را. فرمود: تو را به فرزندی بشارت می‌دهم که شرق و غرب عالم را صاحب، و زمین را پر از عدل و داد می‌کند بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. گفت: از چه کسی؟ فرمود: از کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در فلان تاریخ میلادی، تو را برای او خواستگاری کرد. گفت: از مسیح و وصیش؟ فرمود: پس مسیح و وصیش تو را به همسری که در آوردند؟ گفت: فرزند شما ابو محمد. فرمود: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: از آنشب که به دست سرور بانوان عالم، اسلام آوردم، آیا شده که شبی او را نبینم؟ امام هادی علیه السلام فرمود: کافور! خواهرم حکیمه را فراخوان. چون حکیمه خاتون آمد، فرمود: این همان کنیز است حکیمه خاتون او را در آغوش گرفت، و بسیار نوازش کرد، امام علیه السلام فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانه‌ی خود ببر، واجبات و آداب را به او بیاموز، که او همسر فرزندان ابو محمد، و مادر قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است.

سنگسار شده‌ی عصر امام مهدی

اشاره

[۴۲۴] -۸۶- قال الصدوق: حدثنا محمد بن أحمد الشیبانی رضی الله عنه قال: حدثنا محمد بن أبي عبد الله الكوفي قال: حدثنا سهل بن زياد، عن عبد العظیم بن عبد الله الحسنی قال: سمعت أبا الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلام یقول: معنی الرجیم أنه مرجوم باللعن، مطرود من مواضع الخیر، لا- ینذکره مؤمن الا- لعنه، و أن فی علم الله السابق أنه اذا خرج القائم علیه السلام لا ینقی مؤمن فی زمانه الا رجمه بالحجاره، كما كان قبل ذلك مرجوما باللعن [۴۲۵].

ترجمه

[۴۲۶] -۸۶- صدوق رحمه الله با سند خود از عبد العظیم حسنی نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: معنای رجیم این است که: ابلیس، با لعن رانده می‌شود، از جاهای خیر، اخراج می‌گردد، هیچ مؤمنی جز با لعن از او یاد نمی‌کند، و از حتمیات علم ازلی خدا این است که: چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور کند، هیچ مؤمنی در عصر او نمی‌ماند مگر آن که ابلیس را با سنگ می‌راند، همانگونه که قبلا با لعن رانده می‌شد.

انتظار فرج

اشاره

[۴۲۷] -۸۷- روى الكلىنى: عن على بن محمد، عن بعض أصحابنا، عن أيوب بن نوح، عن أبى الحسن الثالث علیه السلام قال: اذا رفع علمكم من بين أظهركم فتوقعوا الفرج من تحت أقدامكم [۴۲۸]. [۴۲۹] -۸۸- قال الصدوق: حدثنا أبى رضى الله عنه قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحميرى، عن محمد بن عمر الكاتب، عن على بن محمد الصيمرى، عن على بن مهزيار قال: كتبت الى أبى الحسن، صاحب العسكر علیه السلام أسأله عن الفرج؟ فكتب الى: اذا غاب صاحبكم عن دار الظالمين فتوقعوا الفرج [۴۳۰].

ترجمه

[۴۳۱] -۸۷- كلىنى رحمه الله با سند از امام هادى علیه السلام نقل مى كند كه فرمود: هر گاه بىرق [امامت، و معارف و هويت الهى] شما را از میان برداشتند، از زیر گام‌هاى خود منتظر فرج باشید. [۴۳۲] -۸۸- صدوق رحمه الله با سند خود از على بن مهزيار نقل مى كند كه گفت: به امام هادى علیه السلام نامه نوشتم، و درباره‌ی فرج پرسیدم، در پاسخ نوشت: چون صاحب [و امام] شما از دیار ظالمان، غیبت کرد، منتظر فرج باشید.

گرامات و معجزات امام هادى

پیرامون ایمان ابوطالب

اشاره

[۴۳۳] -۸۹- روى البحرانى: عن «هدایة الكبرى» للحضینى، باسناده، عن على بن عبيدالله الحسينى قال: ركبنا مع سيدنا أبى الحسن علیه السلام الى دار المتوكل فى يوم السلام، فسلم سيدنا أبوالحسن علیه السلام و أراد أن ينهض، فقال له المتوكل: اجلس، يا أبا الحسن! انى أريد أن أسألك، فقال له: سل! فقال له: ما فى الآخرة شىء غير الجنة، أو النار يحلون فيه الناس؟ فقال أبوالحسن علیه السلام: ما يعلمه الا الله، فقال له: فعن علم الله أسالك؟ فقال له: و من علم الله أخبرك، قال: يا أباالحسن! ما رواه الناس أن أباطالب يوقف اذا حوسب الخلائق بين الجنة و النار، و فى رجله نعلان من نار يغلى منهما دماغه، لا يدخل الجنة لكفره و لا يدخل النار لكفالاته رسول الله صلى الله عليه و آله و صده قريشا عنه، و السر على يده حتى ظهر أمره؟ قال له أبوالحسن علیه السلام: ويحك! لو وضع ايمان أبى طالب فى كفة، و وضع ايمان الخلائق فى الكفة الأخرى لرجح ايمان أبى طالب على ايمانهم جميعا، قال له المتوكل: و متى كان مؤمنا؟ قال له: دع ما لا تعلم، و اسمع ما لا ترده المسلمون [جميعا] و لا يكذبون به، اعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله حج حجة الوداع، فنزل بالأبطح بعد فتح مكة، فلما جن عليه الليل أتى القبور، قبور بنى هاشم، و قد ذكر أباه و أمه و عمه أباطالب، فداخله حزن عظيم عليهم ورقه، فأوحى الله اليه: أن الجنة محرمة على من أشرك بى، و أنى اعطيك يا محمد! ما لم اعطه أحدا غيرك، فادع أباك و أمك و عمك، فانهم يجيبونك، و يخرجون من قبورهم أحياء لم يمسه عذابى لكرامتك على، فادعهم الى الايمان [بالله، و الى] رسالتك، و [الى] موالاة أخيك على و الأوصياء منه الى يوم القيامة، فيجيبونك و يؤمنون بك. فأهب لك كل ما سالت و أجعلهم ملوك الجنة كرامة لك يا محمد. فرجع النبى صلى الله عليه و آله الى أمير المؤمنين علیه السلام فقال له: قم، يا أباالحسن! فقد أعطانى ربى هذه الليلة ما لم يعطه أحدا من خلقه فى أبى و أمى و أبيك عمى، و حدثه بما أوحى الله اليه و خاطبه به، و أخذ بيده و صار الى قبورهم، فدعاهم الى الايمان بالله و به و بآله (عليهم السلام)، و الاقرار بولاية على بن أبى طالب أمير المؤمنين علیه السلام و الأوصياء منه، فآمنوا بالله و برسوله و أمير المؤمنين و الأئمة منه، واحدا بعد واحد، الى يوم القيامة. فقال لهم رسول الله صلى الله عليه و آله: عودوا الى الله ربكم، و الى الجنة، فقد جعلكم الله ملوكها، فعادوا الى قبورهم، فكان والله أمير المؤمنين علیه السلام

یحج عن أبيه و أمه و عن أب رسول الله صلى الله عليه و آله و أمه، حتى مضى و وصى الحسن و الحسين عليهما السلام بمثل ذلك، و كل امام منا يفعل ذلك الى أن يظهر الله أمره. فقال له المتوكل: قد سمعت هذا الحديث: أن أبا طالب في ضحضاح من نار، أفقدت يا أبا الحسن! أن ترى أبا طالب بصفته حتى أقول له، و يقول لى؟ قال أبو الحسن عليه السلام: ان الله سيريك أبا طالب في منامك الليلة، و تقول له و يقول لك، قال له المتوكل: سيظهر صدق ما تقول، فان كان حقا صدقتك في كل ما تقول، قال له أبو الحسن عليه السلام: ما أقول لك الا- حقا، و لا تسمع منى الا صدقا. قال له المتوكل: أليس في هذه الليلة في منامى؟ قال له: بلى. قال: فلما أقبل الليل، قال المتوكل: أريد أن لا أرى أبا طالب الليلة في منامى، فأقتل على بن محمد بادعائه الغيب و كذبه، فماذا أصنع؟ فما لى الا أن أشرب الخمر، و آتى الذكور من الرجال و الحرام من النساء، فلعل أبا طالب لا يأتينى، ففعل ذلك كله و بات في جنابات، فرأى أبا طالب فى النوم فقال له: يا عم! حدثنى كيف كان إيمانك بالله و برسوله بعد موتك؟ قال: ما حدثك به ابني على بن محمد فى يوم كذا و كذا؟ فقال: يا عم! تشرحه لى. فقال له أوطالب: فان لم أشرحه لك تقتل عليا، والله قاتلك، فحدثه، فأصبح، فأخر أبو الحسن عليه السلام ثلاثا لا يطلبه و لا يسأله. فحدثنا أبو الحسن عليه السلام بما رآه المتوكل فى منامه و ما فعله من القبائح، لثلا يرى أبا طالب فى نومه، فلما كان بعد ثلاثة [أيام] أحضره، فقال له: يا أبا الحسن! قد حل لى دمك، قال له: و لم؟ قال: فى ادعائك الغيب، و كذبك على الله، أليس قلت لى: انى أرى أبا طالب فى منامى [تلك الليلة فأقول له و يقول لى؟ فتطهرت و تصدقت و صليت و عقت لكى أرى أبا طالب فى منامى] فأسأله، فلم أراه فى ليلتى، و عملت هذه الأعمال الصالحة فى الليلة الثانية و الثالثة فلم أراه، فقد حل لى قتلك و سفك دمك. فقال له أبو الحسن عليه السلام: يا سبحان الله! ويحك، ما أجراك على الله؟ ويحك! سولت [لك] نفسك اللوامه حتى أتيت الذكور من الغلمان و المحرمات من النساء، و شربت الخمر لثلا ترى أبا طالب فى منامك فتقتلنى، فأتاك و قال لك و قلت له: و قص عليه ما كان بينه و بين أبى طالب فى منامه، حتى لم يغادر منه حرفا، فأطرق المتوكل [ثم] قال: كلنا بنوهاشم و سحر كم يا آل [أبى] طالب! من دوننا عظيم، فنهض [عنه] أبو الحسن عليه السلام [۴۳۴].

ترجمه

[۴۳۵] - ۸۹- بحرانی از «هدایه الكبرى» حنینی، و او با سند خود از علی بن عیبدالله حسینی نقل می کند که گفت: در روز سلام، در ركب مولا- امام هادی علیه السلام به خانه‌ی متوکل رفتیم، پس از سلام، امام علیه السلام خواست برخیزد که متوکل گفت: ای ابالحسن! بنشین، سئوالی دارم. فرمود: پرس. گفت: در آخرت غیر از بهشت و دوزخ چیست که مردم در آن قرار می گیرند؟ امام علیه السلام فرمود: از آن، کسی جز خدا آگاه نیست. متوکل گفت: جوایب علم خدا هستم. امام علیه السلام فرمود: از علم خدا آگاهت می کنم. گفت: ابالحسن! چیست این نقل مردم که: [در قیامت،] چون به حساب خلائق می رسند، ابوطالب را در میان بهشت و دوزخ نگه می دارند، و در حالی که پاهایش در کفش آتشین است، و مغزش از آن به جوش می آید، بخاطر کفرش داخل بهشت نمی شود، و به خاطر سرپرستی رسول خدا صلی الله علیه و آله، و بازداشتن آزار قریش از او داخل آتش نمی شود، با این که راز [خداوندی، و وصایت پیامبران پیشین] در اختیار ابوطالب بود تا پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث شد؟! امام علیه السلام فرمود: وای بر تو! اگر ایمان ابوطالب را در کفه‌ای، و ایمان همه‌ی مردم را در کفه‌ی دیگر بگذارند، ایمان ابوطالب، بر ایمان همه برتری پیدا می کند. متوکل گفت: چه زمانی مؤمن بوده است؟ امام علیه السلام فرمود: از آنچه خبر نداری دست بردار، و آنچه را که همه‌ی مسلمین قبول دارند بشنو: بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه، در سفر حجه الوداع، به سرزمین ابطح فرود آمد، چون شب شد به قبرستان بنی هاشم آمد، و سخت به یاد پدر و مادر، و عمویش ابوطالب افتاد، و برای ایشان بسیار محزون و متأثر شد، خدا به او وحی فرمود که: بهشت بر هر که به من شرک ورزد حرام است، و ای محمد! من به تو چیزی می دهم که به غیر تو نداده‌ام، پدر و مادر و عمویت را بخوان تا پاسخت دهند، و زنده از قبر بیرون آیند، به احترام تو کیفر من به ایشان نرسیده است،

ایشان را بخوان تا به [یگانگی] خدا، و پیامبری تو، و ولایت برادرت علی، و اوصیایش تا قیامت، ایمان بیاورند، که می‌پذیرند و ایمان می‌آورند، من هر چه بخواهی به تو می‌بخشم، و به احترام تو ای محمد! ایشان را پادشاهان بهشت می‌کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله نزد علی آمد و گفت: ابالحسن! برخیز که امشب خدا درباره‌ی پدر و مادر و عمویم به من لطفی بی‌نظیر کرد، و ماجرا را نقل فرمود، و دست علی را گرفت، و نزد قبر ایشان برد، پس ایشان را به ایمان به خدا و پیامبر و امامت علی و اوصیا فراخواند، و آنان به خدا و پیامبر و تک تک امامان تا قیامت، ایمان آوردند، پیامبر به ایشان فرمود: به سوی پروردگارتان خداوند سبحان، و به بهشت برگردید، که خداوند شما را پادشاهان بهشت قرار داد. و ایشان به قبرهای خود برگشتند. سوگند به خدا امیرمؤمنان علیه السلام [در طول زندگی]، از جانب پدر و مادر خود، و پدر و مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله حج انجام می‌داد تا به شهادت رسید، و به حسن علیه السلام و حسین علیه السلام نیز وصیت فرمود تا چنان کنند، و هر امامی از ما آن را انجام می‌دهد تا خدا امر خود را آشکار کند. متوکل گفت: من این حدیث را شنیده‌ام که: ابوطالب در اندکی از آتش است ای ابالحسن! آیا می‌توانی ابوطالب را برایم حاضر کنی تا از خودش بپرسم و بشنوم؟ امام علیه السلام فرمود: خدا امشب ابوطالب را به خواب تو می‌آورد، و می‌پرسی و می‌شنوی. متوکل گفت: درستی سخن تو آشکار خواهد شد، اگر حق باشد هرچه بگویی می‌پذیرم. امام علیه السلام فرمود: من جز حق نمی‌گویم، و از من جز سخن راست نمی‌شنوی. متوکل گفت: آیا امشب در خوابم نخواهد بود؟ فرمود: آری. چون شب شد متوکل [که در تحقق فرموده‌ی امام علیه السلام شکی نداشت، با خود] گفت: می‌خواهم امشب ابوطالب به خوابم نیاید، تا علی بن محمد را به سبب ادعای غیب، و دروغش بکشم، اینک چکار کنم؟ چاره‌ای ندارم جز آن که شراب بنوشم، و با پسران لواط کنم، و با زنان حرام زنا کنم تا خواب ابوطالب را نینم، همه‌ی این محرمات را مرتکب شد، و با جنابت خوابید، پس ابوطالب را در خواب دید! به او گفت: عمو! به من بگو پس از مرگ خود چگونه به خدا و پیامبر ایمان آوردی؟ ابوطالب گفت: به همانگونه که فرزندم علی بن محمد برایت بیان کرد. متوکل گفت: عمو! خود برایم بیان کن. ابوطالب فرمود: اگر نگویم علی را می‌کشی، خدا تو را بکشد. پس آن را به تفصیل بیان کرد. صبح شد، امام هادی علیه السلام تا سه روز دیر کرد، نه سراغ متوکل رفت، و نه از او پرسید. و برای ما فرمود که متوکل در آن شب چه گناهایی را مرتکب شد تا ابوطالب را در خواب نبیند، اما سرانجام خواب را دید. متوکل بعد از سه روز امام علیه السلام را خواست و گفت: ابالحسن! ریختن خونت بر من رواست. امام علیه السلام فرمود: چرا؟ گفت: به خاطر ادعای غیب و دروغی که بر خدا بست، آیا نگفتی که آن شب من ابوطالب را می‌بینم و می‌گویم و می‌شنوم؟ من وضو ساختم، و صدقه دادم، و نماز گزاردم، و تعقیبات انجام دادم تا ابوطالب را در خواب ببینم و بپرسم، ولی آن شب ندیدم، شب دوم و سوم نیز چنان کردم، و ندیدم، اینک کشتن و ریختن خون تو بر من رواست. امام علیه السلام فرمود: سبحان الله! چه جرأتی بر خدا داری! وای بر تو! نفس اماره‌ی تو [زشتی‌ها را] برایت آراست، تا جایی که با پسران لواط، و با زنان حرام زنا کردی، و شراب نوشیدی تا ابوطالب را در خواب نبینی، و مرا بکشی، اما ابوطالب به خوابت آمد، و گفت و شنید. امام علیه السلام آنچه را که میان متوکل و ابوطالب در خواب گذشته بود، برایش بی‌کم و کاست بیان فرمود، و متوکل سر به زیر افکند و گفت: همه‌ی ما بنی هاشم هستیم، اما سحر شما - نه ما - ای آل ابوطالب! بزرگ است. و امام علیه السلام، [بی‌اعتنا به او] برخاست، و رفت.

در سرای گدایان

اشاره

[۴۳۶] - ۹۰ - قال الصفار: حدثنا الحسين بن محمد بن عثمان، عن معلى بن محمد بن عبد الله، عن محمد بن يحيى، عن صالح بن سعيد قال: دخلت الى أبي الحسن عليه السلام، فقلت: جعلت فداك، في كل الأمور أرادوا اطفاء نورك و التقصير بك حتى أنزلوك

هذا الخان الأشنع، خان الصعاليك. فقال: هاهنا أنت يا ابن سعيد! ثم أوماً بيده، فقال: انظر، فنظرت فاذا بروضات آنقات، وروضات ناضرات، فيهن خيرات عطرات، و ولدان كأنهن اللؤلؤ المكنون، و أطيار و ظباء و أنهار تفور، فحار بصرى و التمع، و حسرت عيني و قال: حيث كنا فهذا لنا عتيد، ولسنا في خان الصعاليك [۴۳۷].

ترجمه

[۴۳۸] - ۹۰- صفار با سند از صالح بن سعید نقل می کند که گفت: خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، و عرض کردم: فدایت شوم، در هر کاری درصدد خاموش کردن نور شما، و کوتاهی در حق شما هستند، تا جایی که تو را در این سرای زشت و بدنام که سرای گدایان است جا داده اند. امام علیه السلام فرمود: پسر سعید! تو هم اینگونه می اندیشی؟! سپس با دست خود اشاره کرد و فرمود: بنگر، من ناگاه باغ‌هایی شکفت انگیز، و بستان‌هایی زیبا دیدم که دخترانی خوشبو همچون در در صدف، و پسران و مرغان و آهوان و نهرهای خروشان در آن‌ها بود، چشمم خیره شد، و دیده‌ام از کار افتاد، و امام علیه السلام فرمود: هر جا باشیم این‌ها برای ما آماده است، ما در سرای گدایان نیستیم.

خبر دادن از بهبود بیماری

اشاره

[۴۳۹] - ۹۱- روی الاربلی: عن علی بن محمد الحجال قال: کتبت الی ابي الحسن علیه السلام: أنا فی خدمتک و أصابنی علّة فی رجلی لا- أقدر علی النهوض و القيام بما يجب، فان رأیت أن تدعو الله أن یکشف علتی، و یعیننی علی القيام بما يجب علی، و أداء الأمانة فی ذلک، و يجعلنی من تقصیری من غیر تعمد منی، و تضييع مال أتعمد من نسیان یصینی فی حل، و یوسع علی، و تدعولی بالثبات علی دینه الذی ارتضاه لنبیه صلی الله علیه و آله، فوقع: کشف الله عنک و عن أیک. قال: و کان بأبی علّة و لم أکتب فیها، فدعا له ابتداء [۴۴۰].

ترجمه

[۴۴۱] - ۹۱- علی بن محمد حجال می گوید: به امام هادی علیه السلام نوشتم: من خادم شما هستم، پایم دردی پیدا کرده که نمی توانم برخیزم و کارهایم را انجام دهم، اگر مصلحت بدانی از خدا بخواه که بهبودم بخشد، و در انجام تکالیف، و اداء امانت یاری ام فرماید، و از گناهم که عمدی نبوده، و تضييع مالی که از روی فراموشی انجام گرفته حلالم کند، و توانگرم سازد، و نیز از او بخواه که مرا به دینی که برای پیامبرش پسندید پایدار بدارد. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: خدا بیماری تو و پدرت را بهبود بخشید. پدرم بیماری داشت که من نوشته بودم، ولی حضرت علیه السلام، بدون هیچ درخواستی، برای او نیز دعا کرد.

طی الأرض امام، با اسحاق

اشاره

[۴۴۲] - ۹۲- قال الصفار: حدثنا الحسين بن محمد بن عامر، عن المعلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبد الله، عن علی بن محمد، عن اسحاق الجلاب قال: اشتریت لأبی الحسن علیه السلام غنما كثيرة، فدعانی فأدخلنی من اصطبل داره الی موضع واسع لا

أعرفه، فجعلت أفرق تلك الغنم فيمن أمرني، ثم استأذنته في الانصراف الى بغداد الى والدتي، و كان ذلك يوم الترويه، فكتب الي: تقيم غدا عندنا، ثم تنصرف. قال: فأقمت، فلما كان يوم عرفة أقمت عنده، وبت ليلة الأضحى في رواق له، فلما كان في السحر أتاني، فقال لي: يا اسحاق! قم، فقممت ففتحت عيني، فاذا أنا على بابي ببغداد، فدخلت على والدتي و أتاني أصحابي، فقلت لهم: عرفت بالعسكر و خرجت الى العيد ببغداد [۴۴۳].

ترجمه

[۴۴۴] -۹۲- صفار با سند از اسحاق جلاب نقل می‌کند که گفت: برای امام هادی علیه السلام گوسفندان فراوانی خریدم، پس مرا خواست، و در منزلش به اصطبل وسیعی که نمی‌شناختم برد، و در آنجا گوسفندان را به هر که دستور داد تقسیم کردم، سپس اجازه خواستم تا به بغداد نزد مادرم برگردم، آن روز، روز ترویه بود، به من نوشت: فردا نزد ما باش، سپس برو. من هم بماندم، و چون روز عرفة شد، نزد حضرت علیه السلام ماندم، و شب عید قربان را نیز در ایوان خانه‌اش گذراندم، چون سحر شد نزد من آمد و فرمود: اسحاق! برخیز و من برخاستم، تا چشم گشودم خود را جلو خانه‌ام در بغداد دیدم، خدمت مادرم رسیدم، و در جمع یارانم قرار گرفتم، و به ایشان گفتم: روز عرفة در سامره بودم، و روز عید به بغداد آمدم.

درندگان، به فرزندان فاطمه زیان نمی‌رسانند

اشاره

[۴۴۵] -۹۳- قال الراوندي: ان أباهاشم الجعفری قال: ظهرت في أيام المتوكل امرأة تدعى أنها زينب بنت فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله فقال لها المتوكل: أنت امرأة شابهة، و قد مضى من وقت وفاة رسول الله صلى الله عليه و آله ما مضى من السنين. فقالت: ان رسول الله صلى الله عليه و آله مسح على رأسي و سأل الله أن يرد علي شبابي في كل أربعين سنة، و لم أظهر للناس الى هذه الغاية، فلحقنتي الحاجة فصرت اليهم. فدعا المتوكل مشايخ آل أبي طالب و ولد العباس و قريش، فعرفهم حالها، فروى جماعة وفاة زينب بنت فاطمة عليه السلام في سنة كذا، فقال لها: ما تقولين في هذه الرواية، فقالت: كذب و زور، فان أمری كان مستورا عن الناس، فلم يعرف لي حياة و لا موت. فقال لهم المتوكل: هل عندكم حجة على هذه المرأة غير هذه الرواية؟ قالوا: لا، قال: أنا برىء من العباس ان لا أنزلها عما ادعت الا بحجة تلزمها. قالوا: فأحضر علي بن محمد بن الرضا عليهم السلام، فلعل عنده شيئاً من الحجة غير ما عندنا، فبعث اليه فحضر، فأخبره بخبر المرأة. فقال: كذبت، فان زينب توفيت في سنة كذا، في يوم كذا. قال: فان هؤلاء قد رووا مثل هذه الرواية، و قد حلفت أن لا- أنزلها عما ادعت الا بحجة تلزمها. قال: و لا عليك، فها هنا حجة تلزمها و تلزم غيرها. قال: و ما هي؟ قال: لحوم ولد فاطمة محرمة على السباع، فأنزلها الى السباع، فان كانت من ولد فاطمة فلا تضرها السباع. فقال لها: ما تقولين؟ قالت: انه يريد قتلي. قال: فها هنا جماعة من ولد الحسن و الحسين عليهما السلام، فأنزل من شئت منهم. قال: فوالله لقد تغيرت وجوه الجميع، فقال بعض المتعصبين: هو يحيل على غيره لم لا يكون هو، فمال المتوكل الي ذلك رجاء أن يذهب من غير أن يكون له في أمره صنع، فقال: يا أبا الحسن! لم لا- يكون أنت ذلك؟ قال عليه السلام: ذاك اليك. قال: فافعل! قال: أفعل ان شاء الله، فأتى بسلم و فتح عن السباع، و كانت ستة من الأسود، فنزل الامام أبو الحسن عليه السلام اليها، فلما دخل و جلس صارت الأسود اليه، و رمت بأنفسها بين يديه، و مدت بأيديها و وضعت رؤوسها بين يديه. فجعل يمسح على رأس كل واحد منها بيده، ثم يشير له [اليه] بيده الى الاعتزال، فيعتزل ناحية، حتى اعتزلت كلها وقامت بازائه. فقال له الوزير: ما كان هذا صواباً فبادر باخراجه من هناك قبل أن ينتشر خبره. فقال له: أبا الحسن! ما أردنا بك سوءاً، و انما أردنا أن نكون على يقين مما قلت فأحب أن تصعد، فقام و صار الى السلم، و هي حوله تتمسح بثيابه. فلما

وضع رجله علی اول درجه، التفات الیه و أشار بیده آن ترجع، فرجعت، و صعده، فقال: کل من زعم أنه من ولد فاطمة فلیجلس فی ذلك المجلس. فقال لها المتوکل: انزلی، قالت: الله الله، ادعیت الباطل و أنا بنت فلان حملنی الضر علی ما قلت. فقال المتوکل: ألقوها الی السباع، فبعثت والدته و استوهبتها منه، و أحسنت الیه [۴۴۶].

ترجمه

[۴۴۷] -۹۳- راوندی از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: در روزگار متوکل زنی پیدا شد که ادعا می‌کرد او زینب دختر فاطمه زهرا علیها السلام دخت رسول خداست. متوکل گفت! تو زن جوانی هستی، و سال‌ها [ی فراوان] است که از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌گذرد. آن زن گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر من دست کشید و از خدا خواست تا در هر چهل سال، جوانیم را به من برگرداند، من تاکنون برای مردم آشکار نشده‌ام، نیازی پیدا کردم و به سوی ایشان آمدم. متوکل پیران و بزرگان آل ابی طالب، و فرزندان عباس و قریش را خواست، و داستان زن را برای ایشان بیان کرد، همه گفتند: رحلت زینب علیها السلام دخت فاطمه علیها السلام در فلان تاریخ رخ داده است. متوکل از زن پرسید: چه می‌گویی؟ زن گفت: این دروغ و باطل است، زیرا امر من از مردم پوشیده بود، و کسی از زندگی و مرگ من خبر نداشت. متوکل گفت: آیا غیر از این سخن، دلیل دیگری علیه این زن دارید؟ گفتند: نه. متوکل گفت: فرزند عباس نیستم مگر آن که این زن را با دلیلی قانع کننده از ادعایش باز دارم. به او گفتند: علی بن محمد بن رضا علیهما السلام را بیاور، امید است او دلیلی که ما نداریم داشته باشد امام علیه السلام آمد، و متوکل داستان زن را گفت: امام علیه السلام فرمود: این زن دروغ می‌گوید، زیرا زینب علیها السلام در فلان سال، و فلان ماه، و فلان روز از دنیا رفته است. متوکل گفت: این‌ها هم مثل شما می‌گویند، ولی من سوگند خورده‌ام که این زن را جز با دلیلی قانع کننده از ادعایش باز ندارم. امام علیه السلام فرمود: مهم نیست، ما دلیلی داریم که هم او، و هم دیگران را قانع می‌کند. متوکل گفت: آن چیست؟ فرمود: گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرام است، او را نزد درندگان بیفکن، اگر از فرزندان فاطمه علیها السلام باشد درندگان زیانش نمی‌رسانند. متوکل به زن گفت: چه می‌گویی؟ زن گفت: او می‌خواهد مرا بکشد. امام علیه السلام فرمود: اینجا جماعتی از فرزندان حسن علیه السلام و حسین علیه السلام حاضرند، هر که را می‌خواهی بیفکن. ابوهاشم می‌گوید: سوگند به خدا رنگ از چهره‌ی همه پرید، یکی از متعصبان گفت: چرا دیگران، و خود او نه؟ متوکل این پیشنهاد را پسندید، به این امید که کار امام علیه السلام را تمام کند بدون آن که خود، مقصر جلوه کند، از اینرو گفت: ابوالحسن! چرا خود شما این کار را نکنی؟ امام علیه السلام فرمود: اختیار با شماست. متوکل گفت: انجام ده. فرمود: به خواست خدا انجام می‌دهم. پس نردبانی آوردند، و درندگان را که شش شیر بودند رها کردند، امام علیه السلام نزد شیرها فرود آمد، و چون داخل شد و نشست، شیرها آمدند، و خود را جلو حضرت علیه السلام افکنده، دست‌های خود را کشیدند، و سرهای خود را نزد حضرت علیه السلام نهادند. امام علیه السلام دست خود را بر سر هر یک می‌کشید، و با دست اشاره می‌کرد که کنار رود، و شیر کنار می‌رفت، تا همه کنار رفتند و در برابر حضرت علیه السلام ایستادند. وزیر به متوکل گفت: این کار [که او نزد شیرها باشد] خوب نیست، پیش از آنکه خبر آن پخش شود او را از اینجا بیرون بیاور. متوکل گفت: ابوالحسن! ما بدی تو را نمی‌خواهیم، فقط می‌خواستیم به درستی سخن تو یقین پیدا کنیم اینک دوست دارم بالا- بیایی. امام علیه السلام برخاست، و در حالی که شیرها خود را به لباس حضرت علیه السلام می‌مالیدند نزد نردبان آمد، چون پای خود را بر اولین پله نهاد، رو به شیرها کرد، و با اشاره‌ی دست فرمود تا برگردند، و آن‌ها برگشتند. امام علیه السلام بالا آمد و فرمود: هر که می‌پندارد از فرزندان فاطمه علیها السلام است باید در آنجا بنشیند. متوکل به آن زن گفت: پایین برو. و زن گفت: تو را به خدا، تو را به خدا، من ادعایی باطل کردم، من دختر فلانی هستم که نیاز زندگی وادارم کرد تا چنین ادعایی کنم. متوکل گفت: او را نزد شیران بیفکنید، و مادر متوکل فرستاد و خواست تا زن را به او ببخشد، و به

آن زن نیکی کرد.

کرامت امام، نزد متوکل

اشاره

[۴۴۸] -۹۴- قال الراوندى: روى أبو سعيد سهل بن زياد، [قال]: حدثنا أبو العباس فضل بن أحمد بن إسرائيل الكاتب، ونحن في داره بسامرة [۴۴۹] فجرى ذكر أبي الحسن، فقال: يا أباسعيد! انى أحدثك بشيء حدثنى به أبى، قال: كنا مع المعتز و كان أبى كاتبه. قال: فدخلنا الدار و اذا المتوكل على سريره قاعد، فسلم المعتز و وقف و وقفت خلفه، و كان عهدى به اذا دخل عليه رحب به و يأمره بالعود، فأطال القيام و جعل يرفع قدما و يضع أخرى، و هو لا يأذن له بالعود. و نظرت الى وجهه يتغير ساعة، بعد ساعة و يقبل على الفتح بن خاقان و يقول: هذا الذى تقول فيه ما تقول؟ و يردد القول، و الفتح مقبل عليه يسكنه و يقول: مكذوب عليه يا أمير المؤمنين! و هو يتلظى و يشطط و يقول: والله! لأقتلن هذا المرأى الزنديق، و هو الذى يدعى الكذب، و يطعن فى دولتى. ثم قال: جئنى بأربعة من الخزر جلايف لا- يفهمون، فجىء بهم و دفع اليهم أربعة أسيايف، و أمرهم أن يربطوا [۴۵۰] بألستهم اذا دخل أبو الحسن، و [أن] يقبلوا عليه بأسيايفهم (فيخبطوه و يعلقوه)، و هو يقول: والله! لأحرقنه بعد القتل، و أنا منتصب قائم خلف المعتز من وراء الستر. فما علمت الا بأبى الحسن عليه السلام قد دخل و قد بادر الناس قدامه، و قالوا: [قد] جاء و التفت و رأى فاذا أنا به، و شفتاه تتحرر كان، و هو غير مكترث و لا جازع، فلما بصر به المتوكل رمى بنفسه عن السرير اليه، و هو يسبقه فانكب عليه يقبل بين عينيه و يديه، و سيفه بيده، و هو يقول: يا سيدى، يا ابن رسول الله! يا خير خلق الله! يا ابن عمى! يا مولاي يا أبا الحسن! و أبو الحسن عليه السلام يقول: أعيدك يا أمير المؤمنين! بالله، اعفى من هذا. فقال: ما جاء بك يا سيدى! فى هذا الوقت؟ قال: جاءنى رسولك، فقال المتوكل: [يدعوك، فقال: كذب ابن الفاعله، ارجع يا سيدى! من حيث جئت. يا فتح، يا عبيدالله، يا معتز! شيعوا سيدكم و سيدى. فلما بصر به الخزر خروا سجدا مدعنين، فلما خرج دعاهم المتوكل (ثم أمر الترجمان أن يخبره) بما يقولون، ثم قال لهم: لم لم تفعلوا ما أمرتم؟ قالوا: شدة هيبتة، و رأينا حوله أكثر من مائه سيف لم نقدر أن نتأملهم، فمنعنا ذلك عما أمرت به، و امتلأنا قلوبنا من ذلك [رعبا]. فقال المتوكل: يا فتح! هذا صاحبك وضحك فى وجه الفتح، وضحك الفتح فى وجهه و قال: الحمد لله الذى بيض وجهه، و أثار حجته [۴۵۱]. [۴۵۲] -۹۵- الطوسى: أبو محمد الفحام، قال: حدثنى أبو الطيب أحمد بن محمد بن بوطير، قال: حدثنى خير الكاتب، قال: حدثنى شيلمه الكاتب، و كان قد عمل أخبار سر من رأى، قال: كان المتوكل ركب الى الجامع، و معه عدد ممن يصلح للخطابه، و كان فيهم رجل من ولد العباس بن محمد يلقب بهريسه، و كان المتوكل يحقره، فتقدم اليه أن يخطب يوما، فخطب و أحسن، فتقدم المتوكل يصلى، فسابقه من قبل أن ينزل من المنبر، فجاء فجذب منطقتة من ورائه، و قال: يا أمير المؤمنين! من خطب يصلى. فقال المتوكل: أردنا أن نخجله فأخجلنا. و كان أحد الأشرار، فقال يوما للمتوكل: ما يعمل أحد بك أكثر مما تعمله بنفسك فى على بن محمد، فلا- يبقى فى الدار الا من يخدمه، و لا يتبعونه بشيل ستر، و لا فتح باب، و لا شىء، و هذا اذا علمه الناس قالوا: لو لم يعلم استحقيقه للأمر ما فعل به هذا، دعه اذا دخل يشيل الستر لنفسه، و يمشى كما يمشى غيره، فتمسه بعض الجفوة؛ فتقدم الا يخدم و لا يشال بين يديه ستر، و كان المتوكل ما رئى أحد ممن يهتم بالخبر مثله. قال: فكتب صاحب الخبر اليه: أن على بن محمد داخل الدار، فلم يخدم و لم يشال أحد بين يديه ستر، فهب هواء رفع الستر له فدخل، فقال: اعرفوا خبر خروجه؛ فذكر صاحب الخبر أن هواء خالف ذلك الهواء، شال الستر له حتى خرج، فقال: ليس نريد هواء يشيل الستر، شيلوا الستر بين يديه. دخل عليه السلام يوما على المتوكل فقال: يا أبا الحسن! من أشعر الناس، و كان قد سأل قبله ابن الجهم، فذكر شعراء الجاهليه و شعراء الاسلام، فلما سأل الامام عليه السلام قال: فلان بن فلان العلوى. قال ابن الفحام: و أحسبه الحمانى. قال: حيث يقول: لقد فاخرتنا من قريش عصابة بمط حدود و امتداد

أصابع فلما تنازعنا القضاء قضى لنا عليهم بما نهوى نداء لصوامع قال: و ما نداء الصوامع، يا أبا الحسن؟! قال: أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا رسول الله، جدى أم جدك؟ فضحك المتوكل، ثم قال: هو جدك، لا ندفعك عنه [۴۵۳].

ترجمه

[۴۵۴] -۹۴- راوندی از ابوسعید سهل بن زیاد نقل می‌کند که گفت: ابوالعباس فضل بن احمد کاتب، در خانه‌ی خود در سامرا با ما سخن می‌گفت، در ضمن، از امام هادی علیه‌السلام سخن به میان آمد، فضل گفت: ابوسعید! من داستانی را برای تو نقل می‌کنم که پدرم برای من نقل کرد، پدرم که نویسنده‌ی معتز [۴۵۵] بود گفت: با معتز به قصر رفتیم، دیدیم که متوکل [۴۵۶] بر تخت نشسته است، معتز سلام کرد و ایستاد، و من پشت سر او ایستادم، تا یاد دارم چون معتز نزد متوکل می‌رفت، متوکل به او خوشامد می‌گفت: و دستور می‌داد تا بنشیند، اما این بار، مدت زیادی ایستاد، و پا به پا شد، و متوکل اجازه‌ی نشستن نداد. من به چهره‌ی متوکل نگریستم دیدم دمبدم متغیر [و برافروخته] می‌شود، و رو به فتح بن خاقان کرده، و پی‌درپی می‌گوید: این است آن که از او تعریف می‌کردی، و فتح او را آرام می‌کرد و می‌گفت: ای امیر! به او دروغ بسته‌اند، و او با برافروختگی و خشم بیش از حد می‌گفت: سوگند به خدا من این ریاکار زندیق را که ادعای دروغ می‌کند، و به حکومت من بد می‌گوید می‌کشم. سپس گفت: چهار تن از این مأموران چشم ریز خشن و زبان نفهم را بیاور، آنان را آوردند، چهار شمشیر، به دست ایشان داد، و فرمان داد که چون ابوالحسن [امام هادی علیه‌السلام]، وارد شد، با زبان عجمی خود سخن گویند، و با شمشیران خود، سخت به او حمله‌ور شوند، و می‌گفت: سوگند به خدا پس از کشتن، او را آتش می‌زنم. و من نزد پرده [ی ورودی] پشت سر معتز ایستاده بودم، ناگهان متوجه شدم امام هادی علیه‌السلام داخل شد، و مردم، جلو او شتابان می‌آیند و می‌گویند: آمد، و من پشت سرم را نگاه کردم و دیدم لب‌های امام علیه‌السلام [در ذکر خدا] حرکت می‌کند، و هیچ اهمیتی [به این زرق و برق کاخ] نمی‌دهد، و با آرامش [و وقار] می‌آید. متوکل تا او را دید خود را از تخت پایین انداخت، و به استقبالش شتافت، و شمشیر به دست ملازم او شد، و دست و پیشانی حضرت علیه‌السلام را می‌بوسید و می‌گفت: ای آقای من! ای فرزند رسول خدا! ای بهترین خلق خدا! ای پسر عموی من! ای مولای من! ای ابوالحسن! و امام هادی علیه‌السلام می‌فرمود: خدا تو را [از شر خودت] نگهدارد ای امیر! معافم دار. متوکل گفت: سرورم! چرا در این وقت نزد ما آمدی؟ امام علیه‌السلام فرمود: فرستاده‌ی تو مرا خواست. متوکل گفت: آن زنزاده دروغ گفته است، سرورم! از هر جا که آمدی برگرد، ای فتح! ای عبیدالله! ای معتز! آقای خود و آقای مرا بدرقه کنید. و مأموران نیز چون حضرت علیه‌السلام را دیدند با خشوع به خاک افتادند، و چون امام علیه‌السلام رفت، متوکل آنان را خواست، و به مترجم گفت تا هر چه می‌گویند ترجمه کند، و از ایشان پرسید: چرا به دستور من عمل نکردید؟ گفتند: بخاطر هیبت فراوانش، و گرداگردش بیش از صد شمشیر [به دست] دیدیم که نتوانستیم فکری برای ایشان کنیم، از اینرو از فرمان تو بازماندیم، و بسیار وحشت کردیم. و متوکل در حالی که خندان به فتح می‌نگریست گفت: ای فتح! این است دوست [ویار] تو، و فتح نیز خندان به او گفت: سپاس خدا را که روسفیدش کرد، و حجتش را آشکار ساخت. [۴۵۷] -۹۵- طوسی رحمه الله با سند خود از شیلمه‌ی [۴۵۸] کاتب که اخبار سامرا را گزارش می‌کرد نقل می‌کند که گفت: متوکل با گروهی از سخنوران، سواره به مسجد جامع می‌رفت، در میان سخنوران، هریسه یکی از فرزندان عباس بن محمد بود که متوکل وی را [مسخره و] تحقیر می‌کرد، از او خواست تا روزی خطبه بخواند، [در جمعه‌ای] او خطبه‌ی خوبی ایراد کرد، و پیش از آن که از منبر فرود آید متوکل برای اقامه‌ی نماز پیش افتاد، و هریسه آمد و از پشت کمر بند او را کشید و گفت: ای امیر! نماز را کسی می‌خواند که خطبه را خوانده است. متوکل گفت: ما خواستیم او را شرم‌منده کنیم، او ما را شرم‌منده کرد. هریسه آدم شروری بود، روزی به متوکل گفت: درباره‌ی علی بن محمد علیهما‌السلام هیچ کس با تو بیش از آنچه خود با خود می‌کنی عمل نمی‌کند، کسی در قصر نیست مگر آنکه به او خدمت می‌کند، و در کنار زدن پرده، باز

کردن در، و چیزهای دیگر [از روی علاقه و خودجوش عمل می‌کنند و] منتظر دستور او نمی‌مانند، مردم وقتی این‌ها را بفهمند می‌گویند: اگر متوکل نمی‌دانست که علی بن محمد استحقاق خلافت دارد، این همه احترام به او نمی‌کرد، او را بگذار تا چون داخل شد، خود برای خود پرده را کنار زند، و همچون دیگران رفتار کند تا مقداری بدرفتاری [و سختی] ببیند. متوکل دستور داد تا دیگر به امام علیه‌السلام خدمت نکنند، و برایش پرده برنگیرند. و کسی مثل متوکل اخبار را دنبال نمی‌کرد [، از اینرو کسی را موظف کرد تا خبرها را به او برساند]. خبرنگار [جاسوس] به او نوشت: علی بن محمد داخل قصر شد، و دیگر کسی به او خدمت نکرد، و برایش پرده کنار نزد، اما نسیمی برخاست و پرده را کنار زد و او داخل شد. متوکل گفت: ببینید خروج او چگونه است؟ خبرنگار خبر داد نسیم دیگری که مخالف پیشین می‌وزید برخاست، و پرده را برگرفت، و او خارج شد. متوکل گفت: دیگر نمی‌خواهیم نسیم برایش پرده برگردد، خود پرده را برگیرد. روزی امام علیه‌السلام نزد متوکل رفت، متوکل گفت: ابوالحسن! بهترین شاعران کیست؟ این در حالی بود که قبلا از ابن جهم پرسیده بود، و او از شاعران جاهلیت و اسلام نام برده بود، و چون از امام علیه‌السلام پرسید، امام علیه‌السلام فرمود: فلان بن فلان علوی، - ابن فحام گوید: به گمانم حماني را نام برد - فرمود: زیرا او می‌گوید: همانا جماعتی از قریش با [کبر و غرور، و] بالا کشیدن گونه‌ها و دراز کردن [و گشودن] دست‌ها به ما فخر می‌فروختند، و چون به ستیز پرداختیم داوری روزگار، به سود ما و به زیان ایشان که می‌خواستیم، با بانگ معبدها داوری کرد. متوکل گفت: بانگ معبدها چیست ای ابوالحسن؟! امام علیه‌السلام فرمود: اشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا رسول الله، [محمد صلی الله علیه و آله] جد من است یا جد تو؟ متوکل خندید و گفت: او جد تو است، رد نمی‌کنیم.

نجات یکی از شیعیان به دست او

اشاره

[۴۵۹] - ۹۶- روی ابن حمزه: عن الحسن بن محمد بن علی، قال: جاء رجل الی علی بن محمد بن علی بن موسی علیه‌السلام و هو یبکی و ترتعد فرائضه، فقال: یا ابن رسول الله! ان فلانا - یعنی الوالی - أخذ ابني و اتهمه بموالاتک، فسلمه الی حاجب من حجابہ، و أمره أن ینذهب به الی موضع کذا، فیرمیه من أعلى جبل هناک، ثم یدفنه فی أصل الجبل. فقال علیه‌السلام: فما تشاء؟ فقال: ما یشاء الوالد الشفیق لولده. قال: اذهب فان ابنک یأتیک غدا اذا أمسیت، و یخبرک بالعجب من أمره. فانصرف الرجل فرحا. فلما کان عند ساعة من آخر النهار غدا اذا هو بابنه قد طلع علیه فی أحسن صورة، فسره و قال: ما خبرک یا بنی؟ فقال: یا أبت! ان فلانا - یعنی الحاجب - صار بی الی أصل ذلك الجبل، فأمسى عنده الی هذا الوقت، یرید أن ینبئ هناک، ثم یصعدنی من غد الی أعلى الجبل، و یدهدنی لبئر حفر لی قبرا فی هذه الساعة، فجعلت أبکی، و قوم موکلون بی یحفظوننی، فأتانی جماعة عشرة، لم أر أحسن منهم وجوها، و أنظف منهم ثيابا، و أطیب منهم روائح، و الموکلون بی لا یرونهم، فقالوا لی: ما هذا البكاء و الجزع و التناول و التضرع؟ فقلت: ألا- ترون قبرا محفورا، و جبلا- شاهقا، و موکلین لا یرحمون یریدون أن یدهدونی منه و یدفونی فیہ؟ قالوا: بلی، رأیت لو جعلنا الطالب مثل المطلوب، فدهدناه من الجبل، و دفناه فی القبر، أتحمر نفسك، فتكون لقبر رسول الله صلی الله علیه و آله خادما؟ قلت: بلی، والله! فمضوا الیه - یعنی الحاجب - فتناولوه و جروه، و هو یستغیث و لا یسمع به أصحابه، و لا یشعرون به، ثم صعدوا به الی الجبل و دهدوه منه، فلم یصل الی الأرض حتی تقطعت أوصاله، فجاء أصحابه و ضجوا علیه بالبكاء و اشتغلوا عنی فقامت و تناولنی العشرة، فطاروا بی الیک فی هذه الساعة، و هم وقوف ینظروننی لیمضوا بی الی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله لأ- کون خادما، و مضی. فجاء الرجل الی علی بن محمد علیه‌السلام فأخبره، ثم لم یلبث الا قليلا حتى جاء الخبر بأن قوما أخذوا ذلك الحاجب فدهدوه من ذلك الجبل، فدفنه أصحابه فی ذلك القبر، و هرب ذلك الرجل الذي كان أراد أن یدفنه فی ذلك القبر، فجعل علی

بن محمد علیهما السلام يقول للرجل: انهم لا يعلمون ما نعلم. ويضحك [۴۶۰].

ترجمه

[۴۶۱] -۹۶- ابن حمزه از حسن بن محمد بن علی نقل می‌کند که گفت: مردی گریان، و ترسان و لرزان نزد امام هادی علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! حاکم، فرزندم را به اتهام محبت شما دستگیر کرده، و به یکی از دربانان خود سپرده، و دستور داده که او را به فلاخن جا ببرد، و از بالای کوه به زیر بیفکند و در پایین کوه دفن کند. امام علیه السلام فرمود: حال چه می‌خواهی؟ گفت: آنچه پدری مهربان برای فرزند خود می‌خواهد. فرمود: برو فردا بعد از ظهر، فرزندت نزد تو می‌آید، و خبر شگفت خود را برایت می‌گوید. مرد با خوشحالی رفت. و چون فردا آخرین ساعات پایانی روز رسید، ناگاه فرزند خود را در بهترین هیئت دید که آمد، خوشحال شد و گفت: فرزندم! چه خبر؟ گفت: دربان، مرا تا پائین آن کوه برد، و تاکنون نزد او بودم، او می‌خواست شب را آنجا بماند و فردا مرا بالای کوه ببرد، و از بالا به قبری که هم اکنون برایم کند بیفکند، من گریه می‌کردم، و چند نفر مأمور مراقب بودند، ناگاه ده نفر که زیباتر و پاکیزه‌تر و خوشبوتر از ایشان ندیده بودم نزد من آمدند، مأموران ایشان را نمی‌دیدند، به من گفتند: این گریه و زاری و بی‌تابی برای چیست؟ گفتم: آیا این قبر آماده، و کوه بلند، و مأموران بی‌رحم را که می‌خواهند مرا از کوه بیفکنند و دفن کنند نمی‌بینید؟ فرمودند: آری، اگر ما این‌ها را بر سر او آوریم، و تو را آزاد کنیم آیا تجرد اختیار می‌کنی تا خادم قبر پیامبر صلی الله علیه و آله باشی؟ عرض کردم: آری، سوگند به خدا! پس نزد دربان رفتند، و او را گرفته کشان کشان به بالای کوه بردند، او فریاد می‌زد، و یارانش، نه شنیدند، و نه فهمیدند، او را از بالای کوه غلطاندند، به زمین نرسیده تکه تکه شد، یارانش مرا رها کرده با گریه نزد او شتافته، و من برخاستم و آن ده نفر مرا گرفته، هم اینک شتابان نزد شما آوردند، و اکنون ایستاده‌اند و منتظرند تا مرا برای خادمی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله ببرند. و رفت. آن مرد نزد امام هادی علیه السلام آمد، و خبر را داد، و چیزی نگذشت که [از سوی مردم] خبر آمد عده‌ای آن دربان را گرفته، از کوه انداخته‌اند، و یاران او در همان قبر دفنش کرده‌اند، و کسی را که می‌خواست در آن قبر دفن کند فرار کرده است. امام هادی علیه السلام با خنده به آن مرد فرمود: آنان از آنچه ما می‌دانیم خبر ندارند.

شفای نابینا و جذامی

اشاره

[۴۶۲] -۹۷- روی ابن عبدالوهاب: عن أبي جعفر بن جرير الطبري، عن عبدالله بن محمد البلوي، عن هاشم بن زيد قال: رأيت علي بن محمد، صاحب العسكر عليهما السلام و قد أتى بأكمه فأبرأه، و رأيت يهبيء من الطين كهينه الطير و ينفخ فيه، فيطير، فقلت له: لا فرق بينك و بين عيسى عليه السلام، فقال عليه السلام: أنا منه و هو مني [۴۶۳]. [۴۶۴] -۹۸- قال الراوندي: قال أبو هاشم الجعفری: انه ظهر برجل من أهل سر من رأى برص، فتغص عليه عيشه، فجلس يوما الى أبي علي الفهري، فشكا اليه حاله، فقال له: لو تعرضت يوما لأبي الحسن علي بن محمد بن الرضا عليهم السلام فسألته أن يدعوك، لرجوت أن يزول عنك. فجلس يوما في الطريق، وقت منصرفه من دار المتوكل، فلما رآه قام ليدنو منه فساله ذلك، فقال له: تنح! عفاك الله، و أشار اليه بيده تنح! عفاك الله، و أشار اليه بيده تنح! عفاك الله ثلاث مرات. فرجع الرجل و لم يجسر أن يدنو منه، و انصرف فلقى الفهري فعرفه الحال و ما قال، فقال: قد دعا لك قبل أن تسأل، فامض فانك ستعافي. فانصرف الرجل الى بيته فبات تلك الليلة، فلما أصبح لم ير علي بدنه شيئا من ذلك [۴۶۵]. [۴۶۶] -۹۹- روی الطبرسی: عن حمران قال: كتبت الى أبي الحسن الثالث عليه السلام: جعلت فداك، قبيلي رجل من مواليك به حصر

البول، و هو يسألك الدعاء أن يلبسه الله العافية، و اسمه نفيس الخادم، فأجاب: كشف الله ضررك، و دفع عنك مكاره الدنيا و الآخرة، و ألح عليه بالقرآن، فانه يشفى ان شاء الله تعالى [۴۶۷].

ترجمه

[۴۶۸] -۹۷- هاشم بن زید می گوید: دیدم ناینایی را نزد امام هادی علیه السلام آوردند، و او شفایش داد و دیدم از گل همچون پرنده می ساخت و در آن می دمید و پرواز می کرد، به او عرض کردم: میان تو و عیسی علیه السلام فرقی نیست. فرمود: من از او هستم، و او از من است. [۴۶۹] -۹۸- راوندی از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت: مردی از اهل سامرا بیماری جذام گرفت، و زندگیش ناگوار شد، روزی نزد ابوعلی فهری نشسته بود، و از بیماری خود شکوه می کرد، فهری به او گفت: اگر روزی نزد امام هادی علیه السلام بروی، و بخواهی که برایت دعا کند، امیدوارم بهبود یابی. آن مرد روزی در وقت بازگشت امام علیه السلام از قصر متوکل، در راه او نشست، چون امام علیه السلام را دید، برخاست تا نزدیک شود و درخواست کند، که امام علیه السلام سه بار با اشاره ی دست، فرمود: کنار برو، خدا شفایت دهد. آن مرد برگشت، و جرات نکرد که نزدیک شود، در راه فهری را دید، و جریان و فرموده ی امام علیه السلام را برای او گفت: فهری گفت: امام علیه السلام، پیش از آن که تو بخواهی برایت دعا کرده است، برو که به زودی شفا می یابی. مرد به خانه ی خود برگشت، و شب را گذراند، چون صبح شد، در بدن خود هیچ اثری از بیماری ندید. [۴۷۰] -۹۹- طبرسی از حمران نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم، در همسایگی من یکی از موالیان شما بیماری حبس بول گرفته است، از شما می خواهد که دعا بفرمایید خدا شفایش دهد، و نام او نفیس خادم است. امام علیه السلام پاسخ داد: خدا بیماری و اندوه تو را برطرف، و گرفتاری دنیا و آخرت را از تو دور کند، و به او سفارش اکید کن قرآن بخواند، که به خواست خدا بهبود می یابد.

زنده کردن الاغ خراسانی

اشاره

[۴۷۱] -۱۰۰- و قال أيضا: حدثني أبوالتحف المصري، يرفع الحديث برجاله الى محمد بن سنان الزاهري قال: كان أبوالحسن علي بن محمد عليهما السلام حاجا، و لما كان في انصرافه الى المدينة وجد رجلا خراسانيا واقفا على حمار له ميت بيكي و يقول: علي ماذا أحمل رحلي؟ فاجتاز عليه السلام فقيل له: هذا الخراساني من يتولاكم أهل البيت، فدنا عليه السلام من الحمار الميت، فقال: لم تكن بقره بنی اسرائيل بأكرم على الله مني، و قد ضربوا ببعضها الميت فعاش، ثم وكزه برجله اليمنى و قال: قم، باذن الله، فتحرك الحمار ثم قام، فوضع الخراساني رحله اليه و أتى به الى المدينة، و كلما مر عليه السلام أشاروا اليه باصبعهم و قالوا: هذا الذي أحیی حمار الخراساني [۴۷۲].

ترجمه

[۴۷۳] -۱۰۰- و نیز طبرسی با سند از محمد بن سنان زاهری نقل می کند که گفت: امام هادی علیه السلام به حج رفته بود، در برگشت به مدینه یک کرد خراسانی را دید که نزد الاغ مرده ی خود ایستاده، و گریه می کند و می گوید: بار سفرم را با چه حمل کنم؟ به امام علیه السلام که از آنجا عبور کرده بود گفتند: این خراسانی از موالیان شما خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است، پس

حضرت علیه السلام، به الاغ مرده نزدیک شد و فرمود: گاو بنی اسرائیل ارجمندتر از من در درگاه خدا نیست، برخی از آن را به مرده زدند و زنده شد. سپس با پای راست خود به الاغ مرده زد و فرمود: به اذن خدا برخیز، پس الاغ به حرکت درآمد و برخاست، و خراسانی [خوشحال شده] بار خود را بر آن نهاد و به مدینه آمد. و هر بار که حضرت علیه السلام [از جایی] عبور می کرد، با انگشتان دست به او اشاره می کردند، و می گفتند: این کسی است که الاغ خراسانی را زنده کرد.

داستان امام با شعبده باز هندی

اشاره

[۴۷۴] - ۱۰۱ - قال الراوندي: روى أبو القاسم بن أبي القاسم البغدادي، عن زرافة صاحب المتوكل، انه قال: وقع رجل مشعبذ من ناحية الهند الى المتوكل يلعب لعب الحقبة [۴۷۵] و لم ير مثله، و كان المتوكل لعبا، فأراد أن يخجل على بن محمد بن الرضا عليهم السلام، فقال لذلك الرجل: ان أنت أخجلته أعطيتك ألف دينار زكية. قال: تقدم بأن يخبز رقاق خفاف، و اجعلها على المائدة، و أقعدني الى جنبه، ففعل و أحضر على بن محمد عليهما السلام للطعام، و جعلت له مسورة عن يساره كان عليها صورة أسد، و جلس اللاعب الى جانب المسورة. فمد على بن محمد عليهما السلام يده الى رقاقة، فطيرها ذلك الرجل في الهواء، و مد يده الى أخرى، فطيرها فتضحك الجميع. فضرب على بن محمد عليهما السلام يده الى تلك الصورة التي في المسورة، و قال: خذه، فوثبت تلك الصورة من المسورة فابتلعت الرجل، و عادت في المسورة [۴۷۶] كما كانت. فتحير الجميع، و نهض على بن محمد عليهما السلام فقال له المتوكل: سألتك الا جلست ورددته، فقال: والله! لا يرى بعدها أتسلط أعداء الله على أولياء الله؟! و خرج من عنده، فلم ير الرجل بعد [۴۷۷].

ترجمه

[۴۷۸] - ۱۰۱ - راوندی با سند از زرافه [۴۷۹]، همدم متوکل نقل می کند که گفت: یک شعبده بازی از هند نزد متوکل آمد، او حقه باز بی نظیری بود، و متوکل بسیار شوخ و بازیگر بود، تصمیم گرفت که امام هادی علیه السلام را شرمند کند، از اینرو به شعبده باز گفت: اگر او را شرمند کنی هزار دینار خالص به تو می دهم. شعبده باز گفت: دستور ده نان لواش نازک پخت کنند، و آن را بر سفره بگذار، و مرا در کنار او بنشان. متوکل انجام داد، و امام علیه السلام را برای غذا آورد، و در طرف چپ او بالش چرمی گذاشت که نقش شیر داشت، و شعبده باز را در کنار بالش نشانند، امام علیه السلام دست برد تا نانی بردارد که شعبده باز آن را پرواز داد، باز دست برد نان دیگری را بردارد که آن را هم پرواز داد، مردم به خنده افتادند. امام هادی علیه السلام دست خود را بر نقش شیر بالش زد، و فرمود: او را بگیر. پس آن شیر خیز برداشت، و شعبده باز را گرفت و خورد، همه‌ی حاضران شگفت زده شدند، و امام علیه السلام برخاست، متوکل گفت: تو را به خدا بنشین و شعبده باز را برگردان. امام علیه السلام فرمود: سوگند به خدا او دیگر دیده نمی شود، آیا دشمنان خدا را بر اولیای خدا مسلط می کنی؟! و امام علیه السلام از نزد متوکل بیرون رفت، و آن مرد، دیگر دیده نشد.

طلا شدن ماسه

اشاره

[۴۸۰] - ۱۰۲- و قال أيضا: روى يحيى بن زكريا الخزاعي، قال: حدثني أبو هاشم الجعفرى، قال: خرجت مع أبي الحسن عليه السلام الى ظاهر سر من رأى نتلقى بعض القادمين، فأبطؤا، فطرح لأبي الحسن عليه السلام غاشية السرج، فجلس عليها، و نزلت عن دابتي و جلست بين يديه، و هو يحدثنى. فشكوت اليه قصور يدي، و ضيق حالى، فأهوى بيده الى رمل، فناولنى منه أكفا، و قال: اتسع بها يا أباهاشم! واكنتم ما رأيت. فخبأته معى و رجعنا، فأبصرته فاذا هو يتقد كالنيران ذهبا أحمر. فدعوت صائغا الى منزلى و قلت له: اسبك لى هذا، فسبكه و قال: ما رأيت ذهبا أجود منه، و هو كهينه الرمل فمن أين لك هذا؟ قلت: هذا شىء عندنا قديما [۴۸۱].

ترجمه

[۴۸۲] - ۱۰۲- و نیز از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: در خدمت امام هادی علیه السلام به بیرون سامرا رفتیم تا از برخی تازه واردان استقبال کنیم، دیر کردند، برای امام علیه السلام فرش روی زین را انداختند، و حضرت علیه السلام روی آن نشست، من نیز از اسب خود پیاده شدم و نزد حضرت علیه السلام نشستم، من در گفتگویم با او از تنگدستی و بدحالی خود شکایت کردم، حضرت علیه السلام، دست خود را زیر ماسه برد، و چند مشت به من داد، و فرمود: با این توانگر شو ای اباهاشم! و آنچه دیدی کتمان کن. من آن را با خود پنهان کردم، و برگشتم، و چون به آن نگریستم دیدم طلای سرخی است که همچون آتش می‌درخشد، زرگری را به منزل آوردم، و به او گفتم: این را ذوب کن و در قالب بریز، و او انجام داد و گفت: طلایی از این بهتر ندیده‌ام، شکل آن همچون ماسه بود، این را از کجا آوردی؟ گفتم: این را از قدیم، داشته‌ایم.

کرامت امام برای داود

اشاره

[۴۸۳] - ۱۰۳- روى ابن شهر آشوب: باسناده عن داود بن القاسم الجعفرى قال: دخلت عليه بسر من رأى و أنا أريد الحج، لأودعه فخرج معى، فلما انتهى الى آخر الحاجز نزل و نزلت معه، فخط بيده الأرض خطه شبيهة بالدائرة ثم قال لى: يا عم خذ ما فى هذه يكون فى نفقتك و تستعين به على حجك، فضربت يدي فاذا سبيكة ذهب فكان فيها مائتا مثقال [۴۸۴].

ترجمه

[۴۸۵] - ۱۰۳- ابن شهر آشوب با سند خود از داود بن قاسم جعفری نقل می‌کند که گفت: می‌خواستم به حج بروم، در سامرا خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم تا با او خداحافظی کنم، او نیز با من بیرون آمد، چون به آخر دیوار [خانه یا خانه‌ها] رسید پائین آمد، من نیز با او پائین آمدم، با دست [مبارک] خود خطی همچون دایره کشید، و به من فرمود: عمو جان! آنچه در این است بردار تا خرج راه، و کمک بر حجت باشد، پس دست زدم دیدم شمش طلا است، دویست مثقال طلا داشت.

بیرون آوردن نقره‌ی خالص از زمین

اشاره

[۴۸۶] - ۱۰۴- روى ابن حمزة: عن أبي هاشم الجعفرى قال: حججت سنة حج فيها بغا، فلما صرت الى المدينة الى باب أبي الحسن عليه السلام وجدته راكبا فى استقبال بغا، فسلمت عليه، فقال: امض بنا اذا شئت. فمضيت معه حتى خرجنا من المدينة، فلما أصحرا

التفت الى غلامه و قال: اذهب فانظر في أوائل العسكر، ثم قال: انزل بنا، يا أباهاشم! قال: فتزلت و في نفسي أن أسأله شيئاً و أنا أستحيى منه، و أقدم و أؤخر. قال: فعمل بسوطه في الأرض خاتم سليمان، فنظرت فاذا في آخر الأحرف مكتوب: خذ، و في الآخر: اكنم، و في الآخر: اعذر، ثم اقتلعه بسوطه و ناولنيه فنظرت، فاذا بنقرة [٤٨٧] صافية فيها أربعمائة مثقال، فقلت: بأبي أنت و أمي، لقد كنت شديد الحاجة إليها، و أردت كلامك و أقدم و أؤخر، والله أعلم حيث يجعل رسالته، ثم ركبنا [٤٨٨].

ترجمه

[٤٨٩] - ١٠٤ - ابن حمزه از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت: در سالی که بغا [٤٩٠] حج کرد، به حج رفته بودم، چون به مدینه آمدم به در خانه‌ی امام هادی علیه السلام رفتم، دیدم سوار شده می خواهد به استقبال بغا برود، سلام کردم، [پاسخ داد] و فرمود: چنانچه می خواهی با ما بیا، همراه حضرت علیه السلام شدم تا از مدینه بیرون رفتیم، چون به بیابان رسیدیم به غلام خود فرمود: برو و منتظر طلیعه‌ی سپاه [بغا] باش، سپس فرمود: اباهاشم! با ما فرود بیا پیاده شدم، در دلم چیزی بود که می خواستم از حضرت علیه السلام درخواست کنم ولی خجالت می کشیدم، و پا به پا می کردم. پس حضرت علیه السلام با تازیانه‌ی خود بر زمین، انگشتر سلیمان ساخت، و من نگریستم و دیدم که در پایان حرف‌ها [ی نگینش] نوشته شده: بگیر، و در پایان دیگری: بپوشان، و در پایان سومی: ببخش، سپس آن را با تازیانه در آورد و به من داد، نگاه کردم دیدم شمشی است که چهارصد مثقال نقره دارد. عرض کردم! پدر و مادرم فدایت، من خیلی به این، نیاز داشتم، و می خواستم با شما در میان بگذارم ولی مردد بودم، و خدا بهتر می داند که رسالت خود را کجا قرار دهد. سپس سوار شدیم.

نمایان شدن آب در بیابان

اشاره

[٤٩١] - ١٠٥ - روی المسعودی: عن یحیی بن هرثمه قال: رأیت من دلائل أبی الحسن علیه السلام الأعاجیب فی طریقنا، منها، أنا نزلنا منزلاً - لا ماء فيه فأشفينا دوابنا و جمالنا من العطش على التلف، و كان معنا جماعة و قوم قد تبعونا من أهل المدينة، فقال ابوالحسن علیه السلام: كأني أعرف على أميال موضع ماء، فقلنا له: ان نشطت و تفضلت، عدلت بنا اليه و كنا معك، فعدل بنا عن الطريق فسرنا نحو ستة أميال فأشرفنا على واد كأنه زهو الرياض، فيه عيون و أشجار و زروع، و ليس فيها زراع و لا فلاح و لا أحد من الناس، فنزلنا و شربنا و سقينا دوابنا، و أقمنا الى بعد العصر، ثم تزودنا و ارتوينا، و ما معنا من القرب، ورحنا راحلين. فلم نبعث أن عطشت و كان لي مع بعض غلماني كوز فضة يشده في منطقتة، و قد استسقيته فليجلج لسانه بالكلام و نظرت فاذا هو قد أنسى الكوز في المنزل الذي كنا فيه، فرجعت أضرب بالسوط على فرسي [٤٩٢] لي جواد سريع واعد السير حتى أشرفت على الوادي، فرأيتة جدبا يابساً قاعاً محلاً، لا ماء و لا - زرع و لا - خضرة، و رأيت موضع رحالنا و رؤث دوابنا و بعر الجمال و مناخاتهم، و الكوز موضوع في موضعه الذي تركه الغلام. فأخذته و انصرفت و لم أعرفه شيئاً من الخبر، فلما قربت من القطر و العسكر وجدته عليه السلام واقفا ينتظرنی، فتبسم و لم يقل شيئاً، و لا - قلت له سوی ما سأل من وجود الكوز، فأعلمته أنني وجدته [٤٩٣]. [٤٩٤] - ١٠٦ - قال الراوندي: روی أبو محمد البصري، عن أبی العباس خال شبل، كاتب ابراهيم بن محمد، قال: كنا أجرينا ذكر أبی الحسن علیه السلام فقال لي: يا أبا محمد! لم أكن في شيء من هذا الأمر و كنت أعيب على أخي و على أهل هذا القول عيباً شديداً بالذم و الشتم الى أن كنت الوفد الذين أوفد المتوكل الى المدينة في احضار أبی الحسن علیه السلام، فخرجنا الى المدينة. فلما خرج و صرنا في بعض الطريق طوينا المنزل، و كان يوماً صائفاً شديد الحر فسألناه أن ينزل؟ فقال: لا، فخرجنا و لم نطعم و لم نشرب، فلما اشتد الحر و الجوع و العطش فينا و نحن اذ ذاك في أرض

ملساء، لا نرى شيئا ولا ظل ولا ماء نستريح اليه، فجعلنا نشخص بأبصارنا نحوه. فقال: ما لكم أحسبكم جيعا، و قد عطشتم، فقلنا: اى، والله! و قد عينا يا سيدنا! قال: عرسوا، و كلوا، و اشربوا. فتعجب من قوله، و نحن فى صحراء ملساء لا نرى فيها شيئا نستريح اليه و لا نرى ماء و لا ظلا، قال: ما لكم عرسوا، فابتدرت الى القطار لأنىخ، ثم التفت اذا أنا بشجرتين عظيمتين يستظل تحتها عالم من الناس، و انى لأعرف موضعهما أنه أرض براح قفر، و اذا أنا بعين تسيح على وجه الأرض، أعذب ماء و أبرده، فنزلنا و أكلنا و شربنا و استرحنا، و ان فينا من سلك ذلك الطريق مرارا. فوقع فى قلبى ذلك الوقت أعاجيب، و جعلت أحد النظر اليه و تأمله طويلا و اذا نظرت اليه تبسم و زوى وجهه عنى. فقلت فى نفسى: والله! لأعرفن هذا كيف هو؟ فأتيت من وراء الشجرة، فدفنت سيفى و وضعت عليه حجرين، و تغوطت فى ذلك الموضع، و تهيأت للصلاة. فقال أبو الحسن عليه السلام: استرحتم؟ قلنا: نعم. قال: فارتحلوا على اسم الله، فارتحلنا. فلما أن سرنا ساعة رجعت على الأثر، فأتيت الموضع فوجدت الأثر و السيف كما وضعت و العلامة، و كأن الله لم يخلق [ثم] شجرة و لا ماء و ظللا و لا بللا، فتعجب من ذلك و رفعت يدى الى السماء، فسألت الله بالثبات على المحبة و الايمان به، و المعرفة منه، و أخذت الأثر و لحقت القوم، فالتفت الى أبو الحسن عليه السلام و قال: يا أبا العباس فعلتها؟ قلت: نعم يا سيدى! لقد كنت شاكا، و لقد أصيحت و أنا عند نفسى من أغنى الناس بك فى الدنيا و الآخرة. فقال: هو كذلك، هم معدودون معلومون، لا يزيد رجل، و لا ينقص رجل [٤٩٥]. [٤٩٦] - ١٠٧ - روى ابن حمزة: عن يحيى بن هرثمة، قال: أنا صحبت أبو الحسن عليه السلام من المدينة الى سر من رأى فى خلافة المتوكل، فلما صرنا ببعض الطريق عطشنا عطشا شديدا، فتكلمنا، و تكلم الناس فى ذلك، فقال أبو الحسن عليه السلام: الآن نصير الى ماء عذب فنشربه. فما سرنا الا قليلا حتى صرنا الى تحت شجرة، ينبع منها ماء عذب بارد، فنزلنا عليه و ارتوينا و حملنا معنا و ارتحلنا، و كنت علق سيفى على الشجرة فنسيته. فلما صرت غير بعيد فى بعض الطريق ذكرته، فقلت لغلامى: ارجع حتى تأتيني بالسيف، فمر الغلام ركضا، فوجد السيف و حملة و رجع متحيرا، فسألته عن ذلك؟ فقال لى: انى رجعت الى الشجرة، فوجدت السيف معلقا عليها، و لا عين و لا ماء و لا شجر، فعرفت الخبر، فصرت الى أبى الحسن عليه السلام فأخبرته بذلك، فقال: احلف أن لا تذكر ذلك لأحد؟ فقلت: نعم [٤٩٧].

ترجمه

[٤٩٨] - ١٠٥ - مسعودى از يحيى بن هرثمة نقل می کند که گفت: در راه، معجزات شگفتی از امام هادی علیه السلام دیدم، از جمله این که در راه در جایی فرود آمدیم که آب نداشت، اسبان و شتران ما از تشنگی در شرف نابودی قرار گرفته، و جماعتی از اهل مدینه نیز همراه ما بود. امام هادی علیه السلام فرمود: گویا در چند میلی اینجا چشمه‌ای سراغ دارم، عرض کردیم، چنانچه تفضل فرمایى، و ما را شتابان به آنجا ببری در خدمت خواهیم بود، ما را از راه برگرداند، و حدود شش میل راه پیمودیم، ناگاه به دشتی رسیدیم که پر از باغ‌های سرسبز، با چشمه‌ها و درختان و کشتزارها بود، باغبان، و کشاورز، و هیچ کس دیگری نداشت، فرود آمدیم و آب نوشیدیم، و مرکب‌های خود را سیراب کردیم، و تا بعد از عصر آنجا ماندیم، سپس توشه گرفتیم، و سیراب شدیم، و مشک‌ها را پر کردیم، و به راه افتادیم، خیلی دور نشده بودیم که من تشنه شدم، کوزه‌ای نقره‌ای داشتم که آن را به یکی از غلامان خود سپرده بودم، و او آن را به کمر خود می‌بست، از او آب خواستم، دیدم به لکنت افتاد. متوجه شدم که کوزه را فراموش کرده، و در آن دشت زیبا جا گذاشته است، به اسب تندرو، و رام خود سوار شدم، و تاختم تا به آنجا رسیدم، و دیدم زمینی لم یزرع و خشک و هموار و بی حاصلی است که نه آبی دارد، و نه کشتزار، و سبزه و گیاهی، و نیز محل اقامتمان را دیدم، و سرگین ستوران، و پشگل شتران، و خوابگاه آنان را مشاهده کردم، و دیدم کوزه همانجاست که غلام جا گذاشته است، آن را برداشتم و برگشتم، و به غلام چیزی نگفتم، و چون به نزدیک قطار شتران و کاروان رسیدم دیدم حضرت علیه السلام، ایستاده و منتظر من است، تبسم فرمود، و چیزی نگفتم، من نیز چیزی نگفتم جز اینکه پرسید: کوزه را پیدا کردی؟ عرض کردم: آری. [٤٩٩] - ١٠٦ - راوندی از

ابومحمد بصری نقل می‌کند که: با ابوعباس درباره‌ی امام هادی علیه‌السلام صحبت می‌کردیم که گفت: ابامحمد! من عقیده‌ای به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام نداشتم، و برادرم، و همه‌ی کسانی را که این عقیده را داشتند بسیار بد و ناسزا می‌گفتم، تا اینکه جزو آن نمایندگان شدم که متوکل برای احضار حضرت علیه‌السلام به مدینه فرستاد، ما به مدینه آمدیم، و چون [با ما] بیرون آمد، و در یکی از راهها قرار گرفتیم، و منزلی را که تابستانی و بسیار گرم بود پیمودیم، و از او خواستیم که فرود آید، فرمود: نه. پس گرسنه و تشنه به راه افتادیم، و چون در یک سرزمین خشک و بی‌آب و علف که هیچگونه سایه و آبی برای استراحت نداشت، گرما و تشنگی و گرسنگی شدت یافت، چشم به حضرت علیه‌السلام دوختیم. فرمود: چگونه‌اید؟ به گمانم گرسنه و تشنه‌اید؟ عرض کردیم! آری آقا جان! سوگند به خدا از پا در آمدیم. فرمود: فرود آید تا استراحت کنید، و بخورید و بیاشامید. من از سخن او در این صحرای خشک تفتیده که هیچ وسیله‌ی آسایش، و آب و سایه‌ای نداشت تعجب کردم. باز فرمود: چرا فرود نمی‌آید که استراحت کنید؟ پس شتابان سراغ شتران رفته تا آنان را بخوابانم، ناگاه دو درخت بزرگ دیدم که بسیاری از مردم را در سایه‌ی خود جا می‌دهند، من آنجا را می‌شناختم، سرزمینی بود که هیچ سبزه و آبادی نداشت، و ناگاه چشمه‌ای را دیدم که گواراترین و خنک‌ترین آب از آن جاری بود، پس فرود آمدیم، و خوردیم و آشامیدیم و استراحت کردیم، با اینکه در میان ما کسانی بودند که بارها آن راه را رفته بودند [، و در آنجا هیچ اثری از آب و درخت ندیده بودند]. در این هنگام، شگفتی‌ها در دلم افتاد و به امام علیه‌السلام، چشم دوختم و زمانی دراز درباره‌ی او اندیشیدم، و چون نگاهم به او می‌افتاد تبسم می‌فرمود و از من رو برمی‌گرداند. با خود گفتم: سوگند به خدا! من باید [بیازمایم و] به آن پی ببریم، پس پشت درخت آمدم، و شمشیرم را زیر خاک کردم، و دو سنگ بر روی آن نهادم، و از آنجا بیرون رفتم و آماده‌ی نماز شدم. پس امام علیه‌السلام فرمود: آیا استراحت کردید؟ عرض کردیم: آری. فرمود: پس به نام خدا کوچ کنید. ما کوچ کردیم، و چون ساعتی راه رفتیم، من برگشتم و آمدم به همانجا، دیدم شمشیر و نشانه‌ها هست، اما [هیچ اثری از درخت و آب نیست] گویی که خدا هیچ درخت و آب و سایه و نمی، در آنجا نیافریده است، در حیرت شدم، و دست به آسمان بلند کردم، و از خدا خواستم محبت و ایمان و معرفت مرا به او پایدار بدارد، و شمشیر را برداشتم، و به کاروان پیوستم، امام علیه‌السلام رو به من کرد و فرمود: اباعباس! کار من بود؟ عرض کردم: آری سرورم! من در شک بودم، ولی اینک، با [ایمان و معرفت و محبت به] تو از بی‌نیازترین مردم در دنیا و آخرت هستم. فرمود: [آری] چنین است، ایشان [یعنی شیعیان ما]، معین و شناخته شده‌اند، نه کسی فزون می‌شود، و نه کسی کم [، و تو نیز از ایشان]. [۵۰۰] - ۱۰۷ - ابن حمزه از یحیی بن هرثمه نقل می‌کند که گفت: در خلافت متوکل، از مدینه تا سامرا در خدمت امام هادی علیه‌السلام بودم، چون بخشی از راه را پیمودیم، سخت تشنه شدیم، و ما و مردم در این باره صحبت می‌کردیم که امام هادی علیه‌السلام فرمود: هم اینک به آب گوارایی می‌رسیم و می‌نوشیم. چندان راه نرفته بودیم که به زیر درختی که از آن آب گوارای خنک می‌جوشید رسیدیم، فرود آمدیم و سیراب شدیم، و آب با خود برداشتیم و کوچ کردیم، و من شمشیرم را به آن درخت آویختم، و آن را فراموش کردم، و چون کمی راه پیمودیم به یاد آوردم، به غلام خود گفتم: برگرد و شمشیرم را بیاور، غلام، دوان دوان رفت، و شمشیر را پیدا کرد و با خود برداشت و شگفت زده برگشت، پرسیدم، چرا شگفت زده‌ای؟ گفت: من به سوی آن درخت برگشتم، و شمشیر را آویزان یافتم، ولی نه چشمه‌ای بود، و نه آبی، و نه درختی. من پس از این خبر، نزد امام هادی علیه‌السلام آمدم، و به او گزارش کردم، فرمود: سوگند یاد کن که این را به کسی [از همراهان] نگویی. عرض کردم: آری.

[۵۰۱] - ۱۰۸ - قال الراوندى: - فى حديث تل المخالى - و ذلك أن الخليفة [۵۰۲] أمر العسكر و هم تسعون ألف فارس من الأتراك الساكنين بسر من رأى أن يملأكل واحد مخللة فرسه من الطين الأحمر، و يجعلوا بعضه على بعض فى وسط بريء واسعة هناك، ففعلوا، فلما صار مثل جبل عظيم صعد فوقه، و استدعى أبوالحسن عليه السلام و استصعده و قال: استحضرتك لنظارة خيولى، و قد كان أمرهم أن يلبسوا التجافيف [۵۰۳] و يحملوا الأسلحة، و قد عرضوا بأحسن زينة و أتم عدة و أعظم هيبه، و كان غرضه أن يكسر قلب كل من يخرج عليه، و كان خوفه من أبى الحسن عليه السلام أن يأمر أحدا من أهل بيته أن يخرج على الخليفة. فقال له أبوالحسن عليه السلام: و هل تريد أن أعرض عليك عسكرى؟ قال: نعم. فدعا الله سبحانه، فاذا بين السماء و الأرض من المشرق الى المغرب ملائكة مدججون، فغشى على الخليفة، فلما أفاق. قال أبوالحسن عليه السلام: نحن لا ننافسكم فى الدنيا، نحن مشتغلون بأمر الآخرة، فلا عليك شىء مما تظن [۵۰۴].

ترجمه

[۵۰۵] - ۱۰۸ - راوندى رحمه الله پيرامون داستان تل مخالی سامرا مى گوید: داستان آن، اين است كه خليفه‌ی عباسی به سپاه خود كه ۹۰ هزار مرد جنگجوی اسب سوار از ترکان ساكن سامرا بودند دستور داد تا هر يك توبره‌ی اسب خود را از گل سرخ پر كند، و آن را در دشتی پهناور، به روى هم بگذارند، پس انجام دادند، و چون همچون كوه بزرگی شد خود بر آن رفت، و امام هادی عليه السلام را خواست و بالا برد، و گفت: تو را آوردم تا [شكوه] سپاهم را ببینی، و دستور داده بود تا افراد و اسب‌ها ابزار جنگی دفاعی همچون سپر و زره بپوشند، و اسلحه بگیرند، آنان در بهترین شكل، و بالاترین آمادگی و بزرگترین شكوه نمایان شدند، قصد خلیفه این بود كه دل هر شورشی را بشكند [و مرعوب كند]، نگرانی او از امام هادی عليه السلام این بود كه به یکی از خاندان خود فرمان شورش دهد. امام هادی عليه السلام فرمود: آیا می‌خواهی كه من نیز سپاهم را به تو نشان دهم؟ گفت: آری. پس امام عليه السلام از خدای متعالی خواست، و ناگاه میان آسمان و زمین، از مشرق تا مغرب، از فرشتگان سر تا پا مسلح پر شد، خلیفه بیهوش شد، چون به هوش آمد. امام هادی عليه السلام فرمود: ما با شما در دنیا رقابت نمی‌کنیم، ما به كار آخرت خود سرگرمیم، سوء ظن نداشته باش.

دعای امام بر اسب بارکش ابوهاشم جعفری

اشاره

[۵۰۶] - ۱۰۹ - قال أيضا: روى أن أباهاشم الجعفرى كان منقطعاً الى أبي الحسن بعد أبيه أبى جعفر وجده الرضا عليهم السلام، فشكا الى أبي الحسن عليه السلام ما يلقى من الشوق اليه اذا انحدر من عنده الى بغداد، ثم قال له: يا سيدى! ادع الله لى، فربما لم أستطع ركوب الماء خوف الاصعاد و البطء عنك، فسرت اليك على الظهر، و ما لى مركوب سوى بردونى هذه على ضعفها فادع الله لى أن يقوينى على زيارتك. فقال: قواك الله يا أباهاشم! و قوى بردونك. قال الراوى: و كان أبوهاشم يصلى الفجر ببغداد و يسير على ذلك البردون فيدرك الزوال من يومه ذلك فى عسكر سر من رأى، و يعود من يومه الى بغداد اذا شاء على تلك البردون بعينه، فكان هذا من أعجب الدلائل التى شوهدت [۵۰۷].

ترجمه

[۵۰۸] - ۱۰۹- و نیز می‌گوید: ابوهاشم جعفری، پس از امام رضا و امام جواد علیهما السلام، سخت دل‌بسته‌ی امام هادی علیه السلام بود به امام شکوه کرد که چون از نزد او به بغداد سرازیر می‌شود، شوق دیدار او رنجش می‌دهد، و گفت: سرورم! چه بسا به خاطر ترس از سختی و دیر رسیدن نمی‌توانم از راه آب بیایم، از این رو با مرکب می‌آیم، و مرکبی جز همین برزون [۵۰۹] ناتوان ندارم، از خدا بخواه تا مرا بر زیارت تو توان بخشد. امام علیه السلام فرمود: ابوهاشم! خدا تو را توان بخشد، و خدا برزون تو را نیرو دهد. راوی می‌گوید: [پس از این دعا،] ابوهاشم نماز صبح را در بغداد می‌خواند، و سوار بر آن برزون راه می‌افتاد، و در همان روز در یادگان سامرا به نماز ظهر می‌رسید، و اگر می‌خواست در همان روز با همان برزون به بغداد برمی‌گشت. این از عجیب‌ترین شواهدی بود که دیده شد.

نفرین امام بر مردی که سوگند دروغ خورد

اشاره

[۵۱۰] - ۱۱۰- و قال أيضا: روی أنه أتاه رجل من أهل بيته، يقال له: معروف، و قال: أتيتك فلم تأذن لي، فقال: ما علمت بمكانك، و أخبرت بعد انصرافك، و ذكرتني بما لا ينبغي، فحلف ما فعلت. فقال أبو الحسن عليه السلام: فعلت أنه حلف كاذبا، فدعوت الله عليه و قلت: اللهم انه حلف كاذبا فانتقم منه، فمات الرجل من الغد [۵۱۱]. [۵۱۲] - ۱۱۱- قال المسعودي: روی أنه دخل دار المتوكل، فقام يصلي فأتاه بعض المخالفين فوقف حiale فقال له: الی کم هذا الرياء؟ فأسرع الصلاة و سلم، ثم التفت اليه فقال: ان كنت كاذبا نسحك الله، فوقع الرجل ميتا، فصار حديثا في الدار [۵۱۳].

ترجمه

[۵۱۴] - ۱۱۰- و نیز می‌گوید: مردی از خاندان امام هادی علیه السلام به نام «معروف»، نزد او آمد [و شروع کرد به سرزنش کردن]، و گفت: من نزد تو آمدم، و تو به من اذن ورود ندادی، امام علیه السلام فرمود: من از جای تو خبر نداشتم، بعد از رفتنت به من خبر دادند، و تو با سخنان ناسزا و ناشایست از من یاد کرده بودی. معروف، سوگند یاد کرد که نکرده‌ام. امام علیه السلام فرمود: فهمیدم که سوگند دروغ می‌خورد، نفرینش کردم و گفتم: خدایا! سوگند دروغ خورد، خود به حسابش برس. و آن مرد فردای آن روز مرد. [۵۱۵] - ۱۱۱- مسعودی می‌گوید: نقل شده که امام هادی علیه السلام به قصر متوکل درآمد و (در گوشه‌ای) به نماز ایستاد، یکی از مخالفان آمد روبروی حضرت ایستاد و گفت: این کارهای ریایی تا کی؟! حضرت به سرعت نماز را به پایان برد و سلام داد و رو به آن شخص کرد و فرمود: اگر دروغ می‌گویی خدا نابودت کند. پس آن مرد افتاد و مرد. خبر این داستان در قصر پیچید.

نگین موسی بن بغا

اشاره

[۵۱۶] - ۱۱۲- روی الطوسی: عن أبي محمد الفحام، قال: حدثني المنصوري، عن عم أبيه، و حدثني عمي، عن كافور الخادم بهذا الحديث، قال: كان في الموضع مجاور الامام من أهل الصنائع صنوف من الناس، و كان الموضع كالقريه، و كان يونس النقاش يغشي سيدنا الامام عليه السلام و يخدمه، فجاءه يوما يرعد، فقال له: يا سیدی! أوصيک بأهلی خیرا. قال: و ما الخبر؟ قال: عزمت علی الرحیل، قال: و لم یا یونس؟ و هو يتبسم عليه السلام. قال یونس: ابن بغا وجه الی بفص لیس له قیمه، أقبلت أنقشه فکسرتة باثنین، و موعدہ

غدا و هو موسی بن بغا، اما ألف سوط، أو القتل. قال: امض الی منزلک، الی غد فرج، فما یكون الا خیرا، فلما کان من الغد، وافی بکره یرعد، فقال: قد جاء الرسول یلتمس الفص. قال: امض الیه فما ترى الا خیرا. قال: و ما أقول له، یا سیدی؟! قال: فتبسم، و قال: امض الیه و اسمع ما ینبئک به، فلن یكون الا خیر. قال: فمضی و عاد یضحک. قال: قال لی یا سیدی! الجوارى اختصمن، فیمکنک أن تجعله فصین حتی نغینک؟ فقال سیدنا الامام: اللهم لک الحمد، اذ جعلتنا ممن یحمدک حقاً، فأیش قلت له؟ قال: قلت: أمهلنی حتی أتأمل أمره کیف أعمله. فقال: أصبت [۵۱۷].

ترجمه

[۵۱۸]- ۱۱۲- طوسی از ابومحمد فحام نقل می کند که گفت: منصورى از عموى پدر خود، و عموى من از کافور خادم، این حدیث را برای من نقل کردند که: در همسایگی امام هادی علیه السلام، جایی همچون یک روستا برای افراد گوناگون از صنعتگران بود، و یونس نقاش [یکی از ایشان بود که] خدمت امام علیه السلام رفت و آمد می کرد، و به حضرت علیه السلام خدمت می نمود، روزی با ترس و لرز خدمت امام علیه السلام آمد و عرض کرد: سرورم! [پس از من] به داد خانواده ام برس امام فرمود: چه خبر است؟ عرض کرد: می خواهم از اینجا کوچ کنم. امام علیه السلام با تبسم فرمود: چرا ای یونس! یونس گفت: ابن بغا نگرینی نزد من فرستاد که از خوبی قیمت نداشت، و من به آن نقش می زدم که شکست و دوپاره شد، و روز وعده فرداشت، و او موسی بن بغا است یا هزار تازیانه می زند، یا می کشد. امام فرمود: به خانه ی خود برو، تا فردا فوجی می رسد، و جز خیر نخواهد بود. و چون فردا شد، هنگام صبح با ترس و لرز آمد و عرض کرد: [آقا جان!] فرستاده ی او آمده نگرین را می خواهد. امام علیه السلام فرمود: نزد او برو که جز خیر نمی بینی. عرض کردم: سرورم! چه بگویم؟! امام علیه السلام با تبسم فرمود: نزد او برو، و بشنو آنچه می گوید، که جز خیر نخواهد بود. او رفت، و خندان برگشت و گفت: سرورم! او به من گفت: [برای تصاحب نگرین]، دختران با هم نزاع دارند، آیا می شود آن را دو قسمت کنی تا ما نیز مزدت را بدهیم؟ امام علیه السلام [خوشحال شد، و به خدا] عرض کرد: خدایا سپاس تو را، که ما را به راستی از سپاسگزاران خود کرده ای. و یونس فرمود: تو چه گفتی؟ عرض کرد: من گفتم: فرصت بده تا ببندیشم چگونه انجام دهم. امام علیه السلام فرمود: خوب گفته ای.

خبر دادن از نوزاد

اشاره

[۵۱۹]- ۱۱۳- روی الاربلی: عن ایوب بن نوح قال: کتبت الی أبی الحسن علیه السلام: أن لی حملاً، فادع الله أن یرزقنی ابناً، فکتب الی: اذا ولد لک فسمه محمداً قال: فولد لی ابن فسمیته محمداً. قال: و کان لیحیی بن زکریا حمل، فکتب الیه: أن لی حملاً، فادع الله أن یرزقنی ابناً، فکتب الیه: رب ابنة خیر من ابن، فولدت له ابنة [۵۲۰].

ترجمه

[۵۲۱]- ۱۱۳- اربلی از ایوب بن نوح نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: من همسری باردار دارم، از خدا بخواه که پسر روزیم کند. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: چون نوزادت به دنیا آمد نام او را محمد بگذار. و خدا به من پسر داد، و نامش را محمد گذاشتم. و نیز گفت: یحیی بن زکریا نیز همسری باردار داشت، به حضرت علیه السلام نوشت: همسری باردار دارم،

از خدا بخواه که پسر روزیم کند. امام علیه السلام در پاسخ او نوشت: چه بسا دختر بهتر از پسر باشد، و خدا به او دختر داد.

رسیدن هدایا به امام به وسیله شتر بی راهنما

اشاره

[۵۲۲] -۱۱۴- روی المجلسی: عن «مشارق الأنوار» عن محمد بن داود القمی و محمد الطلحی قالاً: حملنا مالا من خمس و نذر و هدایا و جواهر اجتمعت فی قم و بلادها، و خرجنا نرید بها سیدنا أبا الحسن الهادی علیه السلام، فجاءنا رسوله فی الطريق أن ارجعوا، فلیس هذا وقت الوصول، فرجعنا الی قم و أحرزنا ما كان عندنا فجاءنا أمره بعد أيام: أن قد أنفذنا الیکم ابلا عیرا، فاحملوا علیها ما عندکم و خلوا سبیلها. قال: فحملناها و أودعناها لله، فلما كان من قابل قدمنا علیه، فقال: انظروا الی ما حملتم الینا، فنظرنا فاذا المنائح كما هی [۵۲۳].

ترجمه

[۵۲۴] -۱۱۴- مجلسی از «مشارق الانوار» از محمد بن داود قمی و محمد طلحی نقل می کند که گفتند: ما اموال خمس و نذر، و هدایا و جواهری را که در قم و اطرافش جمع شده بود برداشتیم، و بیرون آمدیم تا برای سرورمان امام هادی علیه السلام ببریم، در راه فرستاده‌ی امام علیه السلام پیام آورد که برگردید، اکنون وقت رسیدن این‌ها به [دست] ما نیست، ما به قم برگشتیم، و آن‌ها را نزد خود نگهداشتیم، پس از چند روز فرمان امام علیه السلام آمد که: کاروانی از شتران [یا طبق نسخه‌ی مدینه المعاجز: شتر و الاغی] نزد شما فرستادیم، آنچه نزد خود دارید بر آن‌ها بار کنید، و آزادشان بگذارید. ما نیز بار کردیم، و آن‌ها را به خدا سپردیم. چون سال آینده شد خدمت امام علیه السلام رسیدیم، و فرمود: به بارهایی که فرستادید بنگرید. نگاه کردیم دیدیم همان هدایا است.

علم امام به امور غیبی

اشاره

[۵۲۵] -۱۱۵- روی الطوسی: عن الفحام، قال: حدثنی المنصوری، قال: حدثنی عم أبی، قال: دخلت یوما علی المتوکل و هو یشرب، فدعانی الی الشرب فقلت: یا سیدی! ما شربته قط. فقال: أن تشرب مع علی بن محمد. فقلت له: لیس تعرف من فی یدیک، انما یضربک و لا یضربه، و لم أعد ذلك علیه. قال: فلما كان یوما من الأيام، قال لی الفتح بن خاقان: قد ذکر الرجل - یعنی المتوکل - خبر مال یجیء من قم، و قد أمرنی أن أرصده لأخبره به، فقل لی: من أی طریق یجیء حتی أجتنبه، فجئت الی الامام علی بن محمد علیهما السلام فصادفت عنده من احتشمه، فتبسم و قال لی: لا یكون الا خیر، یا أبا موسی! لم تعد الرسالة الأولى؟ فقلت: أجلتک، یا سیدی! فقال لی: المال یجیء اللیلة، و لیس یصلون الیه، فبت عندی. فلما كان من اللیل و قام الی ورده قطع الركوع بالسلام، و قال لی: قد جاء الرجل و معه المال، و قد منعه الخادم الوصول الی، فاخرج و خذ ما معه، فخرجت فاذا معه الزنفیلجۃ [۵۲۶] فیها المال، فأخذته و دخلت به الیه، فقال: قل له: هات المخنقه [۵۲۷] التي قالت لك القمیة: انها ذخیره جدتها، فخرجت الیه فأعطانیها، فدخلت بها الیه فقال لی: قل له: الجبۃ التي أبدلتها منها ردها الینا، فخرجت الیه، فقلت له ذلك، فقال: نعم، كانت ابتی استحسنتها فأبدلتها بهذه الجبۃ، و أنا أمضی فأجیء بها. فقال: اخرج فقل له: ان الله تعالی یحفظ مالنا و علینا، هاتها من کتفک، فخرجت الی الرجل فأخرجها من کتفه فغشی علیه، فخرج الیه علیه السلام فقال له: قد كنت شاكا فتیقنت [۵۲۸].

ترجمه

[۵۲۹] - ۱۱۵- شیخ طوسی از منصوری نقل می‌کند که گفت: عموی پدرم برای من نقل کرد که: روزی نزد متوکل رفتم. او شراب می‌نوشید، و مرا به آن دعوت کرد، گفتم: سرورم! هرگز شراب نخورده‌ام. گفت: تو با علی بن محمد علیهما السلام باید شراب بنوشید. گفتم: تو او را که اسیر دست تو است نمی‌شناسی، شراب به تو ضرر می‌زند، ولی به او نمی‌زند، و دیگر پیامش را به حضرت علیه السلام نرساندم. در یکی از روزها فتح بن خاقان به من گفت: این مرد - یعنی متوکل - از مالی که از قم می‌آید خبر می‌دهد، و به من دستور داد تا در کمین باشم، و به او گزارش کنم، تو به من بگو از کدام راه می‌آید، تا از آن اجتناب کنم. من خدمت امام هادی علیه السلام رفتم، دیدم کسی نزد اوست که از او در هم شدم، امام علیه السلام تبسم کرد و فرمود: اباموسی! جز خیر رخ نمی‌دهد، چرا آن پیام نخستین را نرساندی؟ عرض کردم: سرورم! من تو را بزرگواری می‌دانم. پس فرمود: آن مال امشب می‌رسد، و به آن دسترسی پیدا نمی‌کنند، تو امشب نزد من باش. چون پاسی از شب گذشت، و حضرت علیه السلام در ذکر [و نماز] بود، آن را با سلام قطع کرد و فرمود: آن مرد همراه با مال آمده است، و خادم نمی‌گذارد نزد من بیاید، برو و آنچه آورده بگیر. من رفتم و زنیلی را که مال در آن بود گرفتم و آوردم. فرمود: [برو] به او بگو: آن گردن بندی را که آن زن قمی گفت: اندوخته‌ی مادر بزرگ من است بده. رفتم، و او آن را داد و آوردم. فرمود: [برو] به او بگو: آن جبهی اصلی را که عوض کردی به ما برگردان. رفتم و فرموده‌ی امام علیه السلام را گفتم: گفت: آری، دختر من. آن را پسندید لذا با این جبه عوض کردم، و می‌روم و آن را می‌آورم. فرمود: برو به او بگو: خدای سبحان سود و زیان ما را حفظ می‌کند [، و سرانجام به حساب آن می‌رسد]، آن را از [بار] دوش خود بده. من نزد آن مرد رفتم [، و پیام امام علیه السلام را رساندم]، و او آن را از [بار] دوش خود درآورد، و بیهوش شد. پس نزد امام علیه السلام آمد و گفت: [آقا جان! به ولایت شما] شک داشتم، اینک [به آن] یقین پیدا کردم.

نجات علی بن جعفر از زندان

اشاره

[۵۳۰] - ۱۱۶- روی الطوسی: عن محمد بن مسعود، قال: قال يوسف بن السخت: كان علي بن جعفر وكيلا لأبي الحسن عليه السلام، و كان رجلا - من أهل همدان، قرية من قرى سواد بغداد، فسعى به إلى المتوكل، فحبسه فطال حبسه، و احتال من قبل عبيدالله [۵۳۱]، فعرض ابن خاقان بمال ضمنه عنه ثلاثة آلاف دينار، و كلمه عبيدالله، فعرض جامعه [۵۳۲] علي المتوكل، فقال: يا عبيدالله! لو شككت فيك لقلت: انك رافضي، هذا وكيل فلان، و أنا على قتله. قال: فتأدى الخبر إلى علي بن جعفر، فكتب إلى أبي الحسن عليه السلام: يا سيدى! الله، الله فى، فقد والله! خفت أن أرتاب، فوقع فى رقعة: أما إذا بلغ بك الأمر ما أرى فسأقصد الله فيك، و كان هذا فى ليلة الجمعة. فأصبح المتوكل محمومًا فزادته علة حتى صرخ عليه يوم الاثنين، فأمر بتخليه كل محبوس عرض عليه اسمه حتى ذكر هو علي بن جعفر، فقال لعبيدالله: لم لم تعرض على أمره؟ فقال: لا أعود إلى ذكره أبدا، قال: خل سبيله الساعة و سله أن يجعلنى فى حل، فخلى سبيله، و صار إلى مكة بأمر أبي الحسن عليه السلام فجاور بها، و برأ المتوكل من علة [۵۳۳]. [۵۳۴] - ۱۱۷- و روى أيضا: عن محمد بن مسعود، قال: حدثني علي بن محمد القمي، قال: حدثني محمد بن أحمد، عن أبي يعقوب يوسف بن السخت، قال: حدثني العباس، عن علي بن جعفر قال: عرضت أمرى على المتوكل فأقبل علي عبيدالله بن يحيى بن خاقان، فقال له: لا تتعبن نفسك بعرض قصة هذا و أشباهه، فان عمه أخبرني أنه رافضي، و أنه و كليل علي بن محمد، و حلف أن لا يخرج من الحبس الا بعد موته. فكتب إلى مولانا: أن نفسى قد ضاقت و أنى أخاف الزبغ: فكتب إلى: أما إذا بلغ الأمر منك ما أرى فسأقصد الله فيك. فما عادت الجمعة

حتى أخرجت من السجن [۵۳۵].

ترجمه

[۵۳۶] -۱۱۶- طوسی از یوسف بن سخت نقل می‌کند که گفت: نزد متوکل از علی بن جعفر که وکیل امام هادی علیه السلام، و اهل همینیا یکی از روستاهای اطراف بغداد بود، بدگویی شد، متوکل او را [گرفت و] زندانی کرد، و زندانش به درازا کشید. علی بن جعفر برای عبدالرحمن بن خاقان سه هزار دینار ضمانت کرده بود، از اینرو عبدالرحمن با عیدالله بن خاقان درباره‌ی آزادی او صحبت کرد، عیدالله نیز حال علی بن جعفر را برای متوکل بیان کرد، متوکل گفت: عیدالله! اگر درباره‌ی تو شک کنم می‌گویم رافضی هستی، این وکیل فلانی [یعنی امام هادی علیه السلام] است، و من در پی کشتن او هستم [، حال تو می‌خواهی آزاده‌ی منم؟]. این خبر به علی بن جعفر رسید، به امام هادی علیه السلام نوشت: سرورم! خدا را، خدا را به داد من برس، سوگند به خدا نگرانم به شک بیفتم. امام علیه السلام در پاسخ، در ذیل نامه‌ی او نوشت: اینک که کار تو به اینجا رسیده، از خدا نجات تو را می‌خواهم، و این رخداد در شب جمعه بود، صبح جمعه، متوکل تب گرفت، و [دم به دم] بیماریش فزونی یافت، تا روز دوشنبه سر و صدا بلند شد که می‌میرد. پس دستور داد تا هر زندانی که نام می‌برند آزاد کنند، تا خود او به یاد علی بن جعفر افتاد، به عیدالله گفت: چرا درباره‌ی او چیزی نگفتی؟ عیدالله گفت: دیگر هرگز از او یاد نخواهم کرد. متوکل گفت: هم اکنون او را آزاد کن، و از او بخواه که مرا حلال کند. پس آزاده‌ی او شد، و به دستور امام علیه السلام به مکه رفت و در آنجا ساکن شد. و متوکل نیز از بیماری بهبود یافت. [۵۳۷] -۱۱۷- و نیز با سند از عباس، و او از علی بن جعفر نقل می‌کند که گفت: به متوکل از گرفتاری خود شکایت کردم، او به عیدالله بن یحیی بن خاقان رو کرد و گفت: با نقل احوال این و امثال این، خود را به زحمت مینداز، زیرا عموی او به من گفته که او رافضی و وکیل علی بن محمد علیه السلام است. و قسم خورد تا زنده است باید در زندان بماند. من به سرورم [امام هادی علیه السلام] نوشتم: جانم به لب رسیده، نگرانم به شک بیفتم. و او در پاسخ نوشت: اینک که کار تو به اینجا رسیده، به زودی از خدا نجات را می‌طلبم. جمعه‌ی آینده نرسیده بود که از زندان بیرون آمدم.

پاسخ به پرسش شیعیان

اشاره

[۵۳۸] -۱۱۸- روی ابن حمزه: عن محمد بن الفرغ، قال: قال لی علی بن محمد علیهما السلام: اذا أردت أن تسأل مسألة، فاکتبهما وضع الكتاب تحت مصلاک، ودعه ساعة، ثم أخرجہ و انظر الیه. قال محمد: ففعلت، فوجدت جواب ما سألت عنه موقعا فی الكتاب [۵۳۹]. [۵۴۰] -۱۱۹- قال المجلسی: روی السید ابن طاوس فی «کشف المحجبه» باسناده من کتاب «الرسائل» للکلینی عن سماه، قال: کتبت الی ابي الحسن علیه السلام: أن الرجل یحب أن یفرضی الی امامه ما یحب أن یفرضی الی ربه. قال: فکتب: ان کان لک حاجه فحرک شفتیک، فان الجواب یأتیک [۵۴۱].

ترجمه

[۵۴۲] -۱۱۸- ابن حمزه از محمد بن فرج نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام به من فرمود: هرگاه خواستی سؤالی بپرسی، آن را در نامه‌ای بنویس، و نامه را زیر سجاده‌ی خود بگذار، و ساعتی صبر کن، سپس آن را بیرون بیاور، و بنگر. محمد بن فرج

می‌گوید: من انجام دادم، و پاسخ سؤال خود را نوشته شده، در آن یافتم. [۵۴۳] - ۱۱۹ - مجلسی رحمه الله از «کشف المحجّة» سید ابن طاووس، و او با سند خود از «الرسائل» کلینی، و او از کسی که نامش را می‌برد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتیم که: آدمی دوست دارد به امامش برساند آن مطلبی را که می‌خواهد به پروردگارش برساند. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: اگر حاجتی داشتی، لبان خود را بجنبان، که ساخت آماده است.

هدایت یافتگان به دست امام

اشاره

[۵۴۴] - ۱۲۰ - قال الطبري: حدثني أبو عبد الله الحسين بن إبراهيم بن عيسى المعروف بابن الخياط القمي قال: حدثني أحمد بن محمد بن عبيد الله بن عباس، قال: حدثني أبو طالب عبيد الله بن أحمد الأنباري، قال: حدثني عبد الله بن عامر الطائي، قال: حدثنا جماعة ممن حضر العسكر بسر من رأى، قالوا: شهدنا هذا الحديث قال أبو طالب، و هو ما حدثني به مقبل الديلمي: كان رجل بالكوفة له صاحب يقول بامامة عبد الله بن جعفر بن محمد، فقال له صاحب له يميل الى ناحيتنا و يقول أمرنا: لا تقل بامامة عبد الله، فانه باطل، و قل الحق. قال: و ما الحق حتى أتبعه؟ قال: امامة موسى بن جعفر و من بعده. فقال الفطحي: و من الامام اليوم منهم؟ قال: علي بن محمد بن علي الرضا عليهما السلام. قال: فهل من دليل؟ قال: نعم أضمر في نفسك ما شئت، والى عليا بسر من رأى، يخبرك به. فقال: نعم، فخرجا الى العسكر، فقصدنا شارع أبي أحمد، فأخبر أن أبا الحسن عليه السلام ركب الى دار المتوكل فجلسا ينتظران عودته. فقال الفطحي لصاحبه: ان كان صاحبك هذا اماما، فانه حين يرجع و يراني يعلم ما قصدته، فيخبرني من غير أن أسأله. قال: فوقفا الى أن عاد أبو الحسن عليه السلام فجاء من موكب المتوكل و بين يديه الشاكريه [۵۴۵] و خلفه الركبة يشيعونه الى داره. فلما بلغ الى الموضع الذي فيه الرجلان التفت الى الرجل الفطحي ففعل بشيء من فيه في صدر الفطحي كأنه غرقى البيض [۵۴۶]، فالتصق بصدر الرجل كمثل دارة الدرهم، وفيه مكتوب بخضرة: ما كان عبد الله هناك، و لا - كذلك. فقرأه الناس و قالوا: ما هذا؟ فأخبرهم و صاحبه بقصتهما، فأخذ من الأرض التراب فوضعه على رأسه و قال: تبا لما كنت عليه قبل يومى، والحمد لله على حسن هدايته، و قال بامامة أبي الحسن عليه السلام [۵۴۷]. [۵۴۸] - ۱۲۱ - روى الكليني: عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبد الله قال: كان عبد الله بن هليل يقول: بعبد الله [۵۴۹] فصار الى العسكر، فرجع عن ذلك فسألته عن سبب رجوعه، فقال: انى عرضت لابي الحسن عليه السلام أن أسأله عن ذلك فوافقنى فى طريق ضيق، فمال نحوى حتى اذا حاذانى أقبل نحوى بشيء من فيه، فوقع على صدرى فأخذته، فاذا هو رق فيه مكتوب: ما كان هناك، و لا كذلك [۵۵۰]. [۵۵۱] - ۱۲۲ - قال الطبرسى: حدثني أبو الحسين سعيد بن سهيل البصرى، و كان يلقب بالملاح، قال: و كان يقول بالوقف جعفر بن القاسم الهاشمى البصرى، و كنت معه بسر من رأى اذ رآه أبو الحسن عليه السلام فى بعض الطرق فقال له: الى كم هذه النومه، أما آن لك أن تنتبه منها؟ فقال لى جعفر: سمعت ما قال لى على بن محمد، قد و الله! وقع فى قلبى شىء. فلما كان بعد أيام حدث لبعض أولاد الخليفة و ليمه فدعانا فيها، و دعا أبا الحسن عليه السلام معنا، فدخلنا فما رأوه أنصتوا اجلالا له، و جعل شاب فى المجلس لا يوقره و جعل يلفظ و يضحك، فأقبل عليه فقال له: يا هذا! أتضحك ملء فيك، و تذهل عن ذكر الله، و أنت بعد ثلاثة أيام من أهل القبور. قال: فقلت: أهذا دليل حتى ننظر ما يكون؟ قال: فأمسك الفتى و كف عما هو عليه، و طعمنا و خرجنا، فلما كان بعد يوم اعتل الفتى و مات فى اليوم الثالث من أول النهار، و دفن فى آخره [۵۵۲]. [۵۵۳] - ۱۲۳ - روى النورى: عن على بن الحسين المسعودى فى «اثبات الوصية»، عن أحمد بن محمد مابندا الكاتب الأسكافى قال: تقلدت ديار ربيعة و ديار مضر، فخرجت و أقمت بنصيبين، و قلدت عمالى و أنفذتهم الى نواحي أعمالى، و تقدمت الى كل واحد منهم أن يحمل الى كل من يجده فى عمله ممن له مذهب، فكان يرد على فى اليوم الواحد و الاثنان و الجماعة منهم،

فأسأل منهم و أعامل كل واحد منهم بما يستحقه. فأنا ذات يوم جالس و اذا قد ورد كتاب عاملی بكفرتوثی [۵۵۴] يذكر أنه قد وجه الى برجل يقال له: ادریس بن زیاد، فدعوت به فرأيته و سيمًا قبلته نفسی، ثم ناجيته فرأيته ممطورا [۵۵۵] و رأيته من المعرفة بالفقه و الأحاديث على ما أعجبني، فدعوته الى القول بامامة الاثنى عشر، فأبى و أنكر على ذلك و خاصمني فيه، و سألته بعد مقامه عندنا أياما أن يهب لي زورة الى سر من رأى لينظر الى أبي الحسن عليه السلام و ينصرف، فقال لي: أنا أقضى حقك بذلك، و شخص بعد أن حملته فأبطأ عني و تأخر كتابه، ثم انه قدم فدخل الي، فأول ما رأيته أسبل عينيه بالبكاء. فلما رأته باكيا لم أتمالك حتى بكيت، فدنا مني و قبل يدي و رجلي، ثم قال: يا أعظم الناس منه على! نجيتني من النار و أدخلتني الجنة. و حدثني فقال: خرجت من عندك و عزمي اذا لقيت سيدي أبا الحسن عليه السلام أن أسأله عن مسائل، و كان فيما عدده أن أسأله عن عرق الجنب، هل يجوز الصلاة في القميص الذي أعرق فيه، و أنا جنب، أم لا؟ فسرت الى سر من رأى فلم أصل اليه و أبطأ عن الركوب لعله كانت به، ثم سمعت الناس يتحدثون بأنه يركب، فبادرت ففاتي و دخل باب السلطان، فجلست باب الشارع و عزمت أن لا أبرح أو ينصرف، و اشتد الحر على فعدلت الى باب دار فيه، فجلست أرقبه و نعست فحملتني عيني، فلم أنتبه الا بمقرعة على كتفي، ففتحت عيني و اذا أنا بمولاي أبي الحسن عليه السلام واقف على دابته، فوثبت. فقال لي: يا ادریس! أما آن لك؟ فقلت: بلى، يا سيدي! فقال: ان كان العرق من الحلال فحلال، و ان كان من الحرام فحرام. من غير أن أسأله، فقلت به، و سلمت لامره عليه السلام [۵۵۶]. [۵۵۷] - ۱۲۴- قال ابن شهر آشوب: ابومحمد الفحام بالاسناده عن سلمة الكاتب قال: قال خطيب يلقب بالهريسة للمتوكل: ما يعمل أحد بك ما تعمله بنفسك في على بن محمد، فلا في الدار من يخدمه و لا يتعبونه يشيل الستر لنفسه، فأمر المتوكل بذلك فرفع صاحب الخبر ان على بن محمد دخل الدار فلم يخدم أحد بين يديه الستر فهب هواء فرفع الستر حتى دخل و خرج، فقال: شيلوا له الستر بعد ذلك فلا نريد ان يشيل له الهواء. و في تخريج أبي سعيد العامري روايه، عن صالح بن الحكم بياح السابري، قال: كنت واقفيا فلما أخبرني حاجب المتوكل بذلك أقبلت أستهزي به اذ خرج أبو الحسن، فتبسم في وجهي من غير معرفة بيني و بينه، و قال: يا صالح! ان الله تعالى قال في سليمان: (فسخرنا له الريح تجري بأمره رخاء حيث أصاب) [۵۵۸] و نبيك و أوصياء نبيك أكرم على الله تعالى من سليمان. قال: و كأنما انسل من قلبي الضلالة، فتركت الوقف [۵۵۹]. [۵۶۰] - ۱۲۵- قال الراوندي: حدث جماعة من أهل اصفهان، منهم أبو العباس أحمد بن النصر و أبو جعفر محمد بن علوية، قالوا: كان باصفهان رجل يقال له: عبدالرحمن و كان شيعيا قيل له: ما السبب الذي أوجب عليك به القول بامامة على النقي عليه السلام دون غيره من أهل الزمان؟ قال: شاهدت ما أوجب ذلك على، و ذلك أني كنت رجلا فقيرا، و كان لي لسان و جراءة، فأخرجني أهل اصفهان سنة من السنين مع قوم آخرين الى باب المتوكل متظلمين. فكنا بباب المتوكل يوما اذ خرج الأمر باحضار على بن محمد بن الرضا عليهم السلام، فقلت لبعض من حضر: من هذا الرجل الذي قد أمر باحضاره؟ فقيل: هذا رجل علوي تقول الراضة بامامته، ثم قيل: و يقدر أن المتوكل يحضره للقتل، فقلت: لا أبرح من هاهنا حتى أنظر الى هذا الرجل أي رجل هو. قال: فأقبل راكبا على فرس و قد قام الناس يمنة الطريق و يسرته صفيين ينظرون اليه، فلما رأته وقع جبه في قلبي فجعلت أدعوه له في نفسي بأن يدفع الله عنه شر المتوكل، فأقبل يسير بين الناس و هو ينظر الى عرف دابته لا ينظر يمنة و لا يسره، و أنا دائم الدعاء له، فلما صار بازائي أقبل الى بوجهه و قال: استجاب الله دعاءك، و طول عمرك، و كثر مالك و ولدك. قال: فارتعدت من هييته و وقعت بين أصحابي، فسألوني و هم يقولون: ما شأنك؟ فقلت: خير، و لم أخبرهم بذلك. فانصرفنا بعد ذلك الى اصفهان ففتح الله على الخير بدعائه و وجوها من المال، حتى أنا اليوم أغلق بابي على ما قيمته ألف ألف درهم سوى مالي خارج داري، و رزقت عشرة من الأولاد، و قد بلغت الآن من عمري نيفا و سبعين سنة، و أنا أقول بامامة هذا الذي علم ما في قلبي، و استجاب الله دعاه في ولي [۵۶۱].

[۵۶۲] -۱۲۰- طبری، با سند خود از عبدالله بن عامر طائی نقل می‌کند که گفت: جماعتی که در پادگان سامرا حضور داشته‌اند گفتند: ما خود شاهد این واقعه بودیم، ابوطالب می‌گوید، این واقعه همانست که مقبل دیلمی برای من نقل کرد که: مردی در کوفه رفیقی [امامی] داشت، و خود به امامت عبدالله بن جعفر بن محمد علیهما السلام معتقد بود [یعنی فطحی مذهب بود]، رفیق امامی او به او گفت: این عقیده را نداشته باش، که باطل است، عقیده‌ی حق داشته باش. فطحی گفت: عقیده‌ی حق چیست تا پیروی کنم؟ گفت: امامت موسی بن جعفر، و امامان پس از او. فطحی گفت: امام امروز ایشان کیست؟ گفت: علی بن محمد بن علی الرضا [یعنی امام هادی علیه السلام]. فطحی گفت: آیا دلیلی هست؟ امامی گفت: آری، آنچه خواهی در دل پنهان دار، و او را در سامرا بین تا از آن خبرت دهد. فطحی گفت: باشد، پس به سامرا آمدند، و به خیابان ابواحمد رفتند، و خبردار شدند که امام هادی علیه السلام در قصر متوکل است، نشستند تا برگردد، فطحی به رفیق خود گفت: اگر این آقای تو امام باشد چون برگشت و مرا دید، بایستی از قصد من آگاه باشد و از آن خبر دهد بدون آنکه من پرسم. پس ایستادند تا امام هادی علیه السلام در موکب متوکل که خادمان در پیش رو، و سواران در پشت سرش قرار داشتند آمد، و چون به جایی که آن دو ایستاده بودند رسید، به مرد فطحی رو کرد، و از دهان خود چیزی را که همچون پرده‌ی نازک روی سفیدی تخم مرغ بود، به سوی سینه‌ی او پرت کرد، و آن که به اندازه گردی (سکه‌ی) درهم بود به سینه‌ی او چسبید، و بر آن با رنگ سبز نوشته بود: عبدالله این منزلت را نداشت و شایسته‌ی آن نبود. مردم نیز آن را خواندند و گفتند: این چیست؟ فطحی و رفیقش ماجرای خود را برای ایشان بازگو کردند، و فطحی خاک از زمین گرفته بر سر می‌ریخت و می‌گفت: مرگ بر آن عقیده‌ای که پیش از این داشتم، و سپاس خدا را که نیک هدایتم فرمود. و به امامت امام هادی علیه السلام ایمان آورد. [۵۶۳] -۱۲۱- کلینی رحمه الله با سند خود از احمد بن محمد بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: عبدالله بن هلیل، به امامت عبدالله افطح قائل بود، به سامرا رفت، و از آن عقیده برگشت، از او سبب را پرسیدم. گفت: من خود را در معرض امام هادی علیه السلام قرار دادم تا از او پرسیم، پس در یک راه باریکی با من برخورد کرد، به سویم آمد تا چون با من روبرو شد، چیزی از دهان خود به سویم انداخت که بر سینه‌ام نشست، آن را برداشتم و دیدم کاغذی است که بر آن نوشته است: عبدالله مقام امامت را نداشت، و شایسته‌ی آن نبود. [۵۶۴] -۱۲۲- طبرسی از سعید بن سهیل ملاح نقل می‌کند که گفت: جعفر بن قاسم هاشمی بصری، واقفی مذهب بود، در سامرا با او بودم که در یکی از راهها امام هادی علیه السلام او را دید، و به او فرمود: این خواب تا کی، آیا وقت آن نرسیده که بیدار شوی؟ جعفر به من گفت: آیا شنیدی که حضرت چه فرمود؟ سوگند به خدا در دلم اعتقاد به حق پیدا شد. چند روز بعد، خلیفه ما و امام هادی علیه السلام را برای ولیمه‌ی نوزاد خود دعوت کرد، رفتیم، مردم چون امام علیه السلام را دیدند به احترامش سکوت کردند، جوانی، بی‌توجه می‌گفت و می‌خندید، امام علیه السلام رو به او کرد و فرمود: ای جوان! اینگونه فهقه می‌زنی، و از یاد خدا غافل؟! با اینکه سه روز دیگر از اهل قبور خواهی بود. ما با خود گفتیم، این نشانه، تا ببینیم چه می‌شود؟ آن جوان، دیگر ساکت شد، ما غذا خوردیم و بیرون آمدیم، روز بعد آن جوان بیمار شد، و روز سوم، پیش از ظهر مرد، و بعد از ظهر دفن شد. [۵۶۵] -۱۲۳- محدث نوری از «اثبات الوصیه» علی بن حسین مسعودی، و او از احمد بن محمد بن مابنداذ کاتب اسکافی نقل می‌کند که گفت: من فرمانداری سرزمین ربیع، و سرزمین مضر را به عهده گرفتم، رفتم و در آن دو بخش ساکن شدم، و کارگزاران خود را به نواحی تحت فرمانم فرستادم، و به هر یک دستور دادم که در قلمرو فرمانروایی خود هر صاحب مذهبی را دیدند نزد من بفرستند، در هر روز یک نفر، دو نفر، یا گروهی نزد من می‌آمدند، و من از [مذهب] آن‌ها می‌پرسیدم، و با هر یک آنگونه که شایسته بود رفتار می‌کردم. روزی نشسته بودم که دیدم نامه‌ی کارگزارم در کفر ثوئی [یا: کفر ثوئا] به دستم رسید که نوشته بود: مردی به نام ادريس بن زیاد را نزد من فرستاده است. او را خواستم، دیدم زیارویی است که در دلم نشست، سپس با او همراه شدم، دیدم واقفی مذهب است، و آنچنان به فقه و احادیث مسلط است که تعجب کردم، از او خواستم که عقیده‌ی دوازده امامی را پیدا کند، نپذیرفت، و در این زمینه با من به جدل پرداخت، پس از چند روز که نزد ما ماند از

او خواستم که به خاطر من یک دیدار به سامرا برود تا امام هادی علیه السلام را ببیند و برگردد، گفت: می‌پذیرم تا حق [مهمان نوازی] تو را ادا کرده باشم. او را سوار کردم و رفت، [مدت‌ها] از او خبری نشد، و نامه‌ای نرسید. سپس آمد، و به من وارد شد. تا مرا دید گریان شد و اشک از چشمانش جاری شد، آنچنان که مرا هم به گریه انداخت، و به من نزدیک شد، و دست و پایم را بوسید، و گفت: ای کسی که بزرگترین منت را بر من داری، تو مرا از آتش نجات دادی، و به بهشت در آوردی، و بعد ماجرای خود را اینگونه بیان کرد: من از نزد شما رفتم، و تصمیم این بود که چون امام هادی علیه السلام را دیدم پرسش‌هایی از او داشته باشم، از جمله این که پیرسم: آیا نماز خواندن در پیراهنی که عرق جنب از حرام دارد جایز است یا نه؟ به سامرا رسیدم، و به حضرت علیه السلام، دسترسی پیدا نکردم، او به خاطر بیماری بیرون نمی‌آمد، سپس شنیدم که مردم می‌گویند سواره [بیرون] آمد، شتافتم تا به او برسم، نرسیدم و او به باب السلطان داخل شد، من در باب الشارح نشستم و تصمیم گرفتم که تکان نخورم تا برگردد، بسیار گرم شد، به در خانه‌ای که در آنجا بود برگشتم، و نشستم تا بیاید، خوابم گرفت، پس به خواب رفتم و بیدار نشدم مگر زمانی که چیزی بر شانه‌ام خورد، چشمانم را گشودم، و ناگاه دیدم سرورم امام هادی علیه السلام است که سوار بر اسب ایستاده است، با شتاب برخاستم، و او فرمود: ای ادریس! آیا وقت آن نرسیده است؟ عرض کردم: آری، ای سرورم! و بدون آن که من چیزی پیرسم فرمود: اگر لباس عرق جنب از حلال دارد، نماز در آن رواست، و اگر عرق جنب از حرام دارد، نماز در آن روا نیست. پس به او ایمان آوردم، و ولایتش را قبول کردم. [۵۶۶] - ۱۲۴ - ابن شهر آشوب از سلمه‌ی کاتب نقل می‌کند که گفت: هر یسه، خطیب متوکل به او گفت: درباره‌ی علی بن محمد علیهما السلام هیچ کس با تو بیش از آنچه خود با خود می‌کنی عمل نمی‌کند، کسی در قصر نیست مگر آنکه به او خدمت می‌کند، و کسی نیست که از او پیروی نکند، او را بگذار تا خود برای خود پرده را کنار زند. متوکل دستور داد تا دیگر کسی به حضرت علیه السلام خدمت نکند. خبر رسان، به متوکل خبر داد که علی بن محمد علیهما السلام به قصر آمد و کسی به او خدمت نکرد، اما نسیمی وزید و پرده را کنار زد تا او داخل، و خارج شد، متوکل گفت: از این پس، خود پرده را کنار زنید، نمی‌خواهیم نسیم این کار را بکند. صالح بن حکم فروشنده‌ی [خرما یا زره] سابری می‌گوید: من واقفی بودم، دربان متوکل چون این خبر را به من داد شروع کردم مسخره کردن که ناگاه امام هادی علیه السلام بیرون آمد، و بدون هیچ آشنایی میان من و او، با تبسم به من فرمود: صالح! خدای سبحان درباره‌ی سلیمان می‌فرماید: «ما باد را مسخر او ساختیم تا به فرمانش به نرمی حرکت کند، و به هر جا او می‌خواهد برود»، و پیامبر صلی الله علیه و آله و اوصیای پیامبر تو، نزد خدا گرامی‌تر از سلیمان‌اند. [و حضرت علیه السلام، با این کار خود،] گمراهی را از دلم بیرون کشید، و واقفی بودن را ترک کردم. [۵۶۷] - ۱۲۵ - راوندی از جماعتی از اهل اصفهان از جمله ابوعباس احمد بن نصر، و ابوجعفر محمد بن علویه نقل می‌کند که گفتند: در اصفهان مردی بود به نام عبدالرحمن، او شیعه بود، از او پرسیدند: چه چیز موجب شد که به امامت علی النقی علیه السلام عقیده پیدا کنی؟ گفت: معجزه‌ای دیدم که این عقیده را پیدا کردم، و آن اینکه من مردی فقیر، و با این حال، زباندار و با جرات بودم، در یکی از سال‌ها اهل اصفهان مرا با گروهی دیگر برای دادخواهی، نزد متوکل فرستادند. روزی بر در قصر متوکل بودیم که فرمان صادر شد تا علی بن محمد بن الرضا علیهما السلام را بیاورند، من از یکی از حاضران پرسیدم: این مرد که احضار شده کیست؟ گفت: مردی علوی است که رافضه به امامت او اعتقاد دارند، و محتمل است که متوکل او را احضار کرده تا به قتل برساند. من با خود گفتم: از اینجا تکان نمی‌خورم تا بینم این مرد چگونه مردی است، پس ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد، و مردم در طرف راست، و چپ او به صف ایستاده بودند، و به او می‌نگریستند، من چون او را دیدم محبتش در دلم افتاد، و شروع کردم در دلم برای او دعا کنم که خدا شر متوکل را از او بردارد، او از میان مردم می‌گذشت و نگاهش به یال اسب خود بود و به جای دیگر نگاه نمی‌کرد، و من نیز پیوسته به او دعا می‌کرد، تا چون در برابرم واقع شد، رو به من کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند، و عمرت را دراز، و مال و فرزندات را فراوان گرداند. من از هیبت او لرزیدم، و در میان یاران خود افتادم، آنان می‌پرسیدند: تو را چه شده است؟ و من می‌گفتم: خیر

است، و چیزی نگفتم. و چون به اصفهان برگشتیم، خداوند از برکت دعای حضرت علیه السلام، درهای خیر را بر روی من گشود، و مال فراوانی به من داد تا آنجا که امروز، در خانه‌ی در بسته‌ی خود اموالی دارم که یک میلیون درهم ارزش دارد، و این غیر از ثروت‌های بیرون خانه‌ی من است. و نیز ده فرزند دارم، و عمرم از هفتاد متجاوز است. آری من به امامت این آقای معتقدم که از اسرار دل من آگاه بود، و خدا دعای او را در حق من مستجاب کرد.

از کیسه‌ی خالی دینار در آورد

اشاره

[۵۶۸] -۱۲۶- قال الطبری: حدثنا سفیان، عن أبيه قال: رأيت علي بن محمد عليهما السلام و معه جراب ليس فيه شيء، فقلت: أتری ما تصنع بهذا؟ فقال: أدخل يدك فيه، فأدخلتها فما وجدت شيئاً، فقال: أعد، فأعدت يدي، فإذا هو مملوء دنائير [۵۶۹].

ترجمه

[۵۷۰] -۱۲۶- طبری از سفیان، و او از پدر خود نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام را دیدم در حالی که کیسه‌ی چرمی همراه او چیزی نداشت، عرض کردم: فکر می‌کنی با این چکار می‌کنی؟ فرمود: دست خود را در آن داخل کن، پس داخل کردم و چیزی نیافتم، فرمود: دوباره داخل کن، پس دوباره داخل کردم دیدم پر از دینار است.

بیرون آوردن میوه از ستون

اشاره

[۵۷۱] -۱۲۷- و قال أيضا: حدثنا أبو محمد عبدالله بن محمد البلوی، قال: حدثنا عماره بن زید، قال: قلت لعلي بن محمد الوفي عليهما السلام: هل تستطيع أن تخرج من هذه الأستوانه رمانا؟ قال: نعم، و تمرا، و عبا، و موزا، ففعل ذلك، و أكلنا، و حملنا [۵۷۲].

ترجمه

[۵۷۳] -۱۲۷- و نیز با سند از عماره بن زید نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: آیا می‌توانی از این ستون انار بیرون بیاوری؟ فرمود: آری، و خرما، و انگور، و موز. پس این کار را انجام داد، و ما خوردیم و برداشتیم.

بالا رفتن امام به آسمان

اشاره

[۵۷۴] -۱۲۸- و قال أيضا: حدثنا عبدالله بن محمد، قال: حدثنا عماره بن زید، قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: أتقدر أن تصعد الى السماء حتى تأتي بشيء ليس في الأرض حتى نعلم ذلك؟ فارتفع في الهواء، و أنا أنظر اليه حتى غاب، ثم رجع و معه طير من ذهب في أذنيه أشنقه من ذهب، و في منقاره دره، و هو يقول: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علي ولي الله. فقال: هذا طير من طيور الجنة: ثم سببه، فرجع [۵۷۵].

ترجمه

[۵۷۶] -۱۲۸- و نیز با سند خود از عماره بن زید نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: آیا می‌توانی به آسمان صعود کنی، و چیزی بیاوری که در زمین نیست تا یقین پیدا کنیم؟ پس به هوا برخاست، و من به او نگاه می‌کردم تا از دیدم پنهان شد، سپس برگشت، و با خود پرنده‌ای طلایی آورد که در گوش‌هایش گوشواره‌ی طلا، و در منقارش در بود، و می‌گفت: هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، محمد پیامبر خدا، و علی ولی خداست. امام علیه السلام فرمود: این یکی از پرندگان بهشت است. سپس رهایش کرد، و او برگشت.

خبر دادن امام از غیب و اسرار دل مردم

اشاره

[۵۷۷] -۱۲۹- روی الاربلی: عن ایوب بن نوح قال: کتبت الی ابي الحسن علیه السلام: قد تعرض لی جعفر بن عبدالواحد القاضی، و کان یؤذینی بالكوفه أشکو الیه ما ینالنی منه من الأذى، فکتب الی: تکفی أمره الی شهرین، فعزل عن الکوفه فی شهرین، و استرحت منه [۵۷۸]. [۵۷۹] -۱۳۰- قال المسعودی: - فی حدیث حبس بعض شیعه فی زمن المتوکل -، لما سأله عن السعی فی خلاصه فوقع علیه السلام: لا والله! لا ینالنی الفرج حتی تعلم أن الأمر لله وحده، قال: فأرسلت الی جمیع من کنت راسلته و سألته عن السعی فی امری أسأله ان لا یتکلم و لا یسعی فی امری و أمرت اولادی ألا یعرفوا خبری و لا یسیروا الی زایر منهم فلما کان بعد تسعه أيام فتحت الابواب عنی لیلا- فحملت و اخرجت قیودی... فخرجت الی منزلی و أهلی... [۵۸۰]. [۵۸۱] -۱۳۱- و قال أيضا: حدثنی أبو عبدالله القمی، قال: حدثنی ابن عباس، قال: حدثنی أبوبالعباس بن أحمد، قال: حدثنی مقبل الدیلمی، قال: کنت جالسا علی بابنا بسر من رأی، و مولانا أبو الحسن علیه السلام راكب لدار المتوکل، فجاء فتح القلانسی و کانت له خدمه لأبی الحسن علیه السلام فجلس الی جانبی و قال: ان لی علی مولانا أربعمائه درهم، فلو أعطانیها لانتفعت بها. فقلت: ما کنت صانعا بها؟ قال: اشتري بمائتی درهم خرقا، تكون فی یدی أعمل منها قلانس، و اشتري بمائتی درهم تمرا أعمله نبيذا. فأعرضت بوجهی عنه و لم أکلمه لما ذکر و أمسکت، و أقبل أبو الحسن علیه السلام علی أثر هذا الکلام و لم یسمعه أحد. فلما أبصرته قمت اجلالا له، فنزل عن دابته و هو مقطب الوجه، فذهبت لدار الدواب فدعانی و الغضب یعرف فی وجهه، فقال: یا مقبل! ادخل و أخرج أربعمائه درهم و ادفعها الی هذا الملعون فتح، و قل له: هذا حقک فخذها فاشتر منه خرقا بمائتی درهم، و اتق الله فیما أردت أن تفعله فی المائتی درهم الباقیه. فأخرجتها الیه، و حدثته فبکی و قال: والله! لا شربت نبيذا و لا مسکرا أبدا و صاحبک یعلم [۵۸۲]. [۵۸۳] -۱۳۲- قال الطبری: حدثنی أبو عبدالله القمی، قال: حدثنی ابن عیاش، قال: حدثنی أبو الحسن محمد بن اسماعیل بن أحمد القهقلی الکاتب بسر من رأی، سنه ثمان و ثلاثین و ثلاثمائه، قال: حدثنی أبی قال: کنت بسر من رأی أسیر فی درب الحصی، فرأیت یزاد النصرانی تلمیذ بختیشوع و هو منصرف من دار موسی بن بغا، فسأرنی و أفضی بنا الحدیث الی أن قال لی: أترى هذا الجدار؟ تدری من صاحبه؟ قلت: من؟ قال: هذا الفتی العلوی الحجازی یعنی علی بن محمد بن الرضا علیهم السلام، و کنا نسیر فی فناء داره، قلت لیزاد: فما شأنه؟ قال: ان کان مخلوق یعلم الغیب فهو، قلت: و کیف ذلک؟ قال: أخبرک عنه بأعجوبه لن تسمع بمثلها أبدا و لا غیرک من الناس، ولكن لی الله علیک کفیل و راع أنك لا تحدث به عنی أحدا، فانی رجل طیب ولی معیشه أرهاها عند هذا السلطان، و بلغنی أن الخلیفه استقدمه من الحجاز فرقا منه، لثلا ینصرف الیه وجوه الناس، فیخرج هذا الأمر عنهم - یعنی بنی العباس - قلت: لك علی ذلک فحدثنی به، و لیس علیک بأس انما أنت رجل نصرانی لا یتهمک أحد فیما تحدث به عن هؤلاء القوم، قال: و قد ضمنت لك الکتمان. قال: نعم،

أعلمك أني لقيته منذ أيام، و هو على فرس أدهم، و عليه ثياب سود و عمامة سوداء، و هو أسود اللون، فلما بصرت به فوقفت اعظاما له، لا و حق المسيح! - ما خرجت من فمي الى أحد من الناس - و قلت في نفسي: ثياب سود، و دابة سوداء، و رجل أسود، سواد في سواد في سواد. فلما بلغ الي و أحد النظر قال لي: قلبك أسود مما ترى عيناك من سواد في سواد في سواد. قال أبي رحمه الله: قلت له: أجل، فلا- تحدث به أحدا، فما صنعت و ما قلت له. قال: سقط في يدي [۵۸۴] و لم أجد جوابا، قلت له: أفما أبيض قلبك لما شاهدت؟ قال: الله أعلم. قال أبي: فلما اعتل يزداد بعث الي فحضرت عنده، فقال: ان قلبي قد ابيض بعد سواده، و أنا أشهد أن لا اله الا الله، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله، و أن علي بن محمد حجة الله على خلقه و ناموسه الأعلم، ثم مات في مرضه، فحضرت الصلاة عليه [۵۸۵]. [۵۸۶]- [۱۳۳- قال الاربلي: حدث محمد بن شرف [۵۸۷] قال: كنت مع أبي الحسن عليه السلام أمشي بالمدينة، فقال لي: ألسنت ابن شرف؟ قلت: بلى، فأردت أن أسأله عن مسألة فابتدأني من غير أن أسأله فقال: نحن على قارعة الطريق، و ليس هذا موضع مسألة [۵۸۸]. [۵۸۹]- [۱۳۴- قال الراوندي: روى عن أحمد بن عيسى الكاتب، قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه و آله فيما يرى النائم، كأنه نائم في حجرتي، و كأنه دفع الي كفا من تمر، عدده خمس و عشرون ثمرة. قال: فما لبثت حتى أقدم بأبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام و معه قائد، فأنزله في حجرتي، و كان القائد يبعث و يأخذ من العلف من عندي، فسألني يوما: كم لك علينا؟ قلت: لست آخذ منك شيئا من ثمنه. قال لي: أفتحب أن تدخل الي هذا العلوي فتسلم عليه؟ قلت: لست أكره ذلك. فدخلت فسلمت عليه، و قلت له: ان في هذه القرية كذا و كذا من مواليك، فان أمرتنا باحضارهم فعلنا، قال: لا تفعلوا. قلت: فان عندنا تمورا جيادا، فتأذن لي أن أحمل لك بعضها، قال: ان حملت شيئا لم يصل الي، و لكن احمله الي القائد فانه سيبعث الي منه. فحملت الي القائد أنواعا من التمر، و أخذت نوعا جيادا في كمي و سكرجته [۵۹۰] من زبد فحملته اليه، ثم جئت فقال لي القائد: أتحب أن تدخل علي صاحبك؟ قلت: نعم، فدخلت فاذا قدامه من ذلك التمر الذي بعثت به الي القائد، فأخرجت التمر الذي معي و الزبد فوضعت بين يديه، فأخذ كفا من تمر فدفعه الي و قال: لو زادك رسول الله لزدناك، فعددته فاذا هو كما رأيته في النوم، لم يزد و لم ينقص [۵۹۱].

ترجمه

[۵۹۲]- [۱۲۹- اربلي از ايوب بن نوح نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم که جعفر بن عبدالواحد قاضی متعرض من شده است، جعفر بن عبدالواحد، در کوفه آزارم می‌رساند، و من از آزارهای او به حضرت علیه السلام شکایت کردم، حضرت علیه السلام در پاسخم نوشت: تا دو ماه دیگر از شر او نجات می‌یابی، پس در عرض دو ماه، از کوفه عزل شد، و من از شر او آسودم. [۵۹۳]- [۱۳۰- مسعودی در داستان زندانی شدن یکی از شیعیان در زمان متوکل می‌گوید: او چون از حضرت علیه السلام خواست تا در آزادیش بکوشد، حضرت علیه السلام نوشت: نه سوگند به خدا! فرج نمی‌رسد تا بدانی که همه‌ی کارها دست خداست. آن زندانی می‌گوید: به همه‌ی کسانی که نامه نوشته و از ایشان خواسته بودم تا در راه آزادیم بکوشند، نامه فرستادم و خواستم با کسی سخن نگویند و برای آزادی من تلاش نکنند، و از من خبر نگیرند، و سراغ کسی که به دیدار من آمده نروند. و چون نه روز گذشت، شبانه درها به رویم باز شد، پس سوار شدم و زنجیرها را [از دست و پای خود] درآوردم... و به میان خانه و خانواده‌ی خود رفتم... [۵۹۴]- [۱۳۱- و نیز با سند خود از مقبل دیلمی نقل می‌کند که گفت: در سامرا جلو در خانه‌ی خود نشسته بودم، و امام هادی علیه السلام سواره به قصر متوکل می‌رفت، فتح کلاهدوز که به امام هادی علیه السلام خدمت کرده بود آمد و در کنارم نشست، و گفت: من از مولایمان چهارصد درهم طلب دارم، ای کاش آن را می‌پرداخت تا از آن سود می‌بردم. گفتم: با آن چه می‌کردی؟ گفت: با دویست درهم آن پارچه می‌خریدم تا در دستم باشد و با آن کلاه قلو سه بسازم، و با دویست درهم دیگر خرما می‌خریدم تا شراب بسازم. من از او رو برگرداندم و به خاطر سخنش با او حرفی نزدم و ساکت شدم، پس از سخن او که کسی آن را نشنید امام هادی علیه السلام به سوی ما آمد، چون او را دیدم به احترامش برخاستم، امام علیه السلام در حالی که اخم کرده

بود از اسب پیاده شد و اسب به اصطبل اسبان رفت، و با خشم مرا فراخواند و فرمود: مقبل! برو چهارصد درهم بیاور، و آن را به این فتح دور از رحمت خدا بده، و به او بگو: این طلب تو آن را بگیر، و با دویت درهم آن پارچه بخر، ولی آنچه می‌خواهی با دویت درهم باقیمانده بکنی از خدا بترس. من چهارصد درهم آوردم، و به فتح پرداختم و جریان را به او گفتم: او گریست و گفت: سوگند به خدا نه شراب خرما و نه هیچ مست کننده را نخورده‌ام، این را آقای تو می‌داند. [۵۹۵] - ۱۳۲ - طبری با سند خود از ابن عیاش نقل می‌کند که گفت: در سال ۳۳۸ محمد بن اسماعیل برای من از پدر خود نقل کرد که گفت: در سامرا در جاده‌ی سنگفرش می‌رفتم، و زیاد می‌دیدم که پزشک نصرانی، شاگرد بختیشوع از خانه‌ی موسی بن بغا می‌آید، او با من همراه و هم سخن می‌شد، تا اینکه روزی که از جلو خانه‌ی امام هادی علیه‌السلام رد می‌شدیم به من گفت: آیا این دیوار را می‌بینی؟ می‌دانی صاحب آن کیست؟ گفتم: صاحب آن کیست؟ گفت: این جوان علوی حجازی - یعنی علی بن محمد بن الرضا علیهما السلام - و برای اینکه بیشتر بگوید گفتم: او چه کاره است؟ گفت: اگر کسی غیب بداند تنها اوست. گفتم: چگونه؟ گفت: من جریان شگفتی را برای تو می‌گویم که کسی مثل آن را نخواهد شنید، ولی خدا را ضامن بگیر که [تا من زنده‌ام] برای کسی نقل نکنی، زیرا من پزشکی هستم که زندگیم از دربار خلیفه می‌گذرد، و به من گفته‌اند که خلیفه او را از حجاز آورده، زیرا نگران بوده که مردم به او اقبال کنند، و خلافت از دست بنی عباس بیرون رود. گفتم: خدا را ضامن می‌گیرم که آن را کتمان کنم، بگو، علاوه بر اینکه تو نصرانی هستی و کسی با این سخنان، به تو شک نمی‌کند. گفت: آری، می‌گویم، من چند روزی او را با جامه‌ی سیاه و عمامه‌ی سیاه، و خود نیز سیاه، سوار بر اسب سیاه کهربایی می‌دیدم، و چون چشمم به ایشان می‌افتاد، به احترامش برمی‌خاستم، و [روزی] در دلم - به حق مسیح به زبان نیاوردم - فقط در دلم. گفتم: جامه‌ی سیاه، و اسب سیاه، و مرد سیاه، سیاهی در سیاهی در سیاهی. چون به من رسید، تند به من نگریست و گفت: دل تو از این سیاهی در سیاهی که می‌بینی سیاهتر است. پدرم می‌گوید: به او گفتم: آری این را برای کسی نقل نکن، تو چه کردی، و چه گفتی؟ گفت: به کلی گیج شده بودم، و جوابی نداشتم. گفتم: آیا با دیدن این واقعه دلت سفید نشد؟ گفت: خدا می‌داند. پدرم می‌گوید: چون بیمار شد، و بیماریش فزونی یافت، سراغ من فرستاد، من بر بالین او حاضر شدم، گفت: دلم پس از سیاهی، سفید شد، و من شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، و محمد بنده و فرستاده‌ی خداست، و علی بن محمد علیهما السلام حجت خدا بر بندگان، و داناترین رازدار خداست. سپس با همان بیماری از دنیا رفت، و من بر جنازه‌ی او نماز خواندم. [۵۹۶] - ۱۳۳ - اربلی از محمد بن شرف نقل می‌کند که گفت: با امام هادی علیه‌السلام به مدینه می‌رفتم که به من فرمود: آیا تو ابن شرف نیستی؟ عرض کردم: آری، پس خواستم سؤالی بپرسم که خود آغاز به سخن نمود، و بدون آنکه من چیزی پرسیده باشم فرمود: اینک ما بر شاهراهمیم [و در حال حرکت]، اینجا جای سؤال نیست. [۵۹۷] - ۱۳۴ - راوندی از احمد بن عیسی کاتب نقل می‌کند که گفت: [شبی] رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که در حجره‌ام خوابیده بود، و یک مشت خرما که بیست و پنج دانه بود به من داد. و چیزی نگذشت که راهنمایی، امام هادی علیه‌السلام را آورد، و در حجره‌ی من جای داد، آن راهنما می‌فرستاد و از من علوفه می‌گرفت، روزی پرسید: چه مقدار از ما طلب داری؟ گفتم: من از تو بهای آن را نمی‌گیرم. گفت: آیا دوست داری نزد این علوی بروی و بر او سلام کنی؟ گفتم: بدم نمی‌آید. پس خدمت حضرت علیه‌السلام رسیدم و بر او سلام کردم، و گفتم: در این قریه فلان مقدار دوستدار داری، اگر بفرمایی ایشان را حاضر کنیم، انجام می‌دهیم. فرمود: نکنید. عرض کردم: ما خرماهای خوبی داریم، آیا اجازه می‌دهی مقداری برایت بیاورم؟ فرمود: اگر چیزی برای من بیاوری به دستم نمی‌رسد، ولی بده به این راهنما، او مقداری از آن را برای من می‌فرستد. من چند نوع خرما برای راهنما، و در آستین خود بهترین نوع آن را با بسته‌ای کره برداشتم و آوردم، راهنما گفت: آیا می‌خواهی نزد مولای خود بروی؟ گفتم: آری، پس خدمت حضرت علیه‌السلام رسیدم دیدم از آن چند نوع خرما که برای راهنما آوردم مقداری جلو حضرت علیه‌السلام است، من نیز آن خرما و کره‌ای را که همراه داشتم بیرون آوردم و جلو حضرت علیه‌السلام گذاشتم، حضرت علیه‌السلام

یک مشت خرما برداشت، و به من داد، و فرمود: اگر رسول خدا بیشتر به تو داده بود، ما نیز بیشتر می‌دادیم، من آن را شمردم دیدم به همانگونه که در خواب دیده بودم ۲۵ دانه است، نه کم و نه زیاد.

آگاهی امام از آنچه در خاک پنهان بود

اشاره

[۵۹۸] - ۱۳۵- روی ابن حمزه: عن المنتصر بن المتوکل قال: زرع والدی الآس [۵۹۹] فی بستان و أكثر منه، فلما استوی الآس كله و حسن، أمر الفراشین أن یفرشوا له علی دکان فی وسط البستان و أنا قائم علی رأسه، فرفع رأسه الی و قال: یا رافضی! سل ربک الأسود عن هذا الأصل الأصفر ماله من بین ما بقى من هذا البستان قد اصفرنی، فانک تزعم أنه یعلم الغیب؟ فقلت: یا امیر المؤمنین! انه لیس یعلم الغیب. فأصبحت [وغدوت] الی أبی الحسن علیه السلام من الغد و أخبرته بالأمر، فقال: یا بنی! امض أنت، و احفر الأصل الأصفر، فان تحته جمجمه نخره، و اصفراره لبخارها و تننها. قال: ففعلت ذلك فوجدته كما قال علیه السلام، ثم قال لی: یا بنی! لا تخبرن أحدا بهذا الأمر الا لمن یحدثک بمثله [۶۰۰]. [۶۰۱] - ۱۳۶- و روی أيضا: عن عبدالله بن طاهر، قال: خرجت الی سر من رأى لأمر من الأمور أحضرنی المتوکل، فأقمت مده ثم ودعت و عزمت علی الانحدار الی بغداد، فکتبت الی أبی الحسن علیه السلام أستأذنه فی ذلك و أودعه، فکتب لی: فانک بعد ثلاث یحتاج الیک، و یحدث أمران. فانحدرت و استحسنته، فخرجت الی الصید و نسیت ما أشار الی أبوالحسن علیه السلام، فعدلت الی المطیره [۶۰۲] و قد صرت الی مصری، و أنا جالس مع خاصتی (اذ ثمانیه فوارس) یقولون: أجب امیر المؤمنین المنتصر، فقلت: ما الخبر؟ فقالوا: قتل المتوکل، و جلس المنتصر، و استوزر أحمد بن محمد بن الخصب، فقمتم من فوری راجعا [۶۰۳]. [۶۰۴] - ۱۳۷- روی حسین بن عبدالوهاب: عن حمار الخراسانی، عن الحسن بن اسماعیل، شیخ من أهل النهرین، قال: خرجت أنا و رجل من أهل قریتی الی أبی الحسن علیه السلام بشیء کان معنا، و کان بعض أهل القریه قد حملنا رساله و دفع الینا ما أوصلناه، و قال: تقرؤنه منی السلام، و تسألونه عن بیض الطائر الفلانی من طیور الآجام، هل یجوز أکلها، أم لا؟ فسلمنا ما کان معنا الی جاریه، و أتاه رسول السلطان فنهض لیركب، و خرجنا من عنده و لم نسأله عن شیء، فلما صرنا فی الشارع لحقنا علیه السلام و قال لرفیقی بالنبطیه: أقره منی السلام، و قل له: بیض الطائر الفلانی لا یأکله، فانه من المسوخ [۶۰۵].

ترجمه

[۶۰۶] - ۱۳۵- ابن حمزه از منتصر [۶۰۷] فرزند متوکل نقل می‌کند که گفت: پدر من در بستان، سبزی ریحان بسیاری کاشته بود، چون همه‌ی سبزی‌ها برآمدند و سرسبز شدند، به فراشان دستور داد تا برایش بر سکویی که در وسط بستان بود فرش بگسترند، من بالای سر او ایستاده بودم، سر برداشت و به من گفت: ای رافضی! از این مولای سیاه پوست خود که می‌پندارد غیب می‌داند پرس که چرا این قسمت از سبزی‌های بستانم از ریشه زرد است؟ من گفتم: ای امیر! او غیب نمی‌داند. فردای آن روز نزد امام هادی علیه السلام رفتم، و جریان را به او گفتم: فرمود: فرزندم! تو خود برو، و آن قسمت زمین را بکن که در زیر آن جمجمه‌ی پوسیده‌ای است، و زردی سبزی از بخار و بوی بد آن است. من آن را انجام دادم، و دیدم به همانگونه است که امام علیه السلام فرمود. سپس به من فرمود: فرزندم! این خبر را جز به کسی که همانند آن را برای تو بگوید اظهار مکن. [۶۰۸] - ۱۳۶- و نیز از عبدالله بن طاهر نقل می‌کند که گفت: برای کاری که متوکل خواسته بود به سامرا رفتم، و مدتی در آنجا ماندم، سپس خداحافظی کردم، و خواستم که به بغداد بروم، به امام هادی علیه السلام نوشتم و از او برای رفتن اجازه خواستم و خداحافظی کردم. در پاسخم نوشت: بعد از سه روز به تو محتاج می‌شوند، و دو حادثه رخ می‌دهد. من رفتم، و آن را به فال نیک گرفتم، به شکار رفته بودم، و آنچه را امام

علیه‌السلام اشاره فرموده بود فراموش کرده بودم، به روستای مطیره برگشتم، و در دیار خود با آشنایان خود نشسته بودم که ناگاه هشت اسب سوار آمدند و گفتند: امیر منتصر تو را می‌خواهد [زود بیا]. گفتم: چه خبر؟ گفتند: متوکل کشته شد، و منتصر به تخت نشست، و احمد بن محمد بن خصیب را وزیر خود کرد، و من همان لحظه برخاستم و به سامرا برگشتم. [۶۰۹] - ۱۳۷ - حسین بن عبدالوهاب از حمار خراسانی، و او از حسن بن اسماعیل، بزرگ اهل نهرین نقل می‌کند که گفت: من و یکی از هم روستائیانم چیزی را برای امام هادی علیه‌السلام بردیم، یکی از هم روستائیان نیز نامه‌ای و چیزی داد تا به حضرت علیه‌السلام برسانیم، و گفت: سلام مرا به او برسانید، و پرسید که آیا خوردن تخم فلان پرنده‌ی جنگلی جایز است یا نه؟ چون به خدمت حضرت علیه‌السلام رسیدیم آنچه با خود داشتیم به کنیزی دادیم، و فرستاده‌ی خلیفه آمد، و حضرت علیه‌السلام برخاست تا سوار شود، ما نیز از خدمت او بیرون آمدیم و چیزی نپرسیدیم، چون در راه قرار گرفتیم به ما رسید و با زبان نبطی به رفیقم فرمود: از من نیز سلام به او برسان و بگو: تخم فلان پرنده‌ی جنگلی را نخورد که از حرام گوشتان است.

نذر نصرانی برای امام

اشاره

[۶۱۰] - ۱۳۸ - قال الراوندي: أن هبة الله بن أبي منصور الموصلی قال: كان بديار ربيعة كاتب نصراني، و كان من أهل كفرثوثا [۶۱۱] يسمي يوسف بن يعقوب، و كان بينه و بين والدي صداقة، قال: فوافانا فنزل عند والدي، فقال له والدي: ما شأنك، قدمت في هذا الوقت؟ قال: قد دعيت الى حضرة المتوكل، و لا أدري ما يراد مني الا اني اشترت نفسي من الله بمائة دينار، و قد حملتها لعلی بن محمد بن الرضا عليهم السلام معي. فقال له والدي: قد وفقت في هذا. قال: و خرج الى حضرة المتوكل، و انصرف الينا بعد أيام قلائل فرحا مستبشرا، فقال له والدي: حدثني حديثك. قال: صرت الى سر من رأى و ما دخلتها قط فنزلت في دار، و قلت: أحب أن أوصل المائة الى ابن الرضا عليه السلام قبل مصيري الى باب المتوكل، و قبل أن يعرف أحد قدمي. قال: فعرفت أن المتوكل قد منعه من الركوب و أنه ملازم لداره، فقلت: كيف أصنع رجل نصراني يسأل عن دار ابن الرضا لا آمن أن ينذر بي فيكون ذلك زيادة فيما أحاذره. قال: ففكرت ساعة في ذلك، فوقع في قلبي أن أركب حماري و أخرج في البلد فلا أمنه من حيث يذهب لعلی أقف على معرفه داره من غير أن أسأل أحدا. قال: فجعلت الدنانير في كاغذه، و جعلتها في كمي و ركبت فكان الحمار يخترق الشوارع و الأسواق يمر حيث يشاء الى أن صرت الى باب دار فوقف الحمار، فجهدت أن يزول فلم يزل، فقلت للغلام: سل لمن هذه الدار؟ فقيل: هذه دار علی بن محمد بن الرضا عليهم السلام فقلت: الله أكبر دلالة، والله! مقنعه. قال: و اذا خادم أسود قد خرج من الدار. فقال: أنت يوسف بن يعقوب؟ قلت: نعم. قال: انزل، فنزلت فأقعدني في الدهليز و دخل، فقلت في نفسي: و هذه دلالة أخرى من أين عرف هذا الخادم اسمي و اسم أبي، و ليس في هذا البلد من يعرفني، و لا دخلته قط؟ قال: فخرج الخادم فقال: المائة الدينار التي في كمك في الكاغذه هاتها، فناولته اياها، فقلت: و هذه ثالثة، ثم رجع الى فقال: ادخل. فدخلت اليه و هو في مجلسه وحده، فقال: يا يوسف! أما آن لك أن تسلم؟ فقلت: يا مولاي! قد بان لي من البرهان ما فيه كفاية لمن اكتفى. فقال: هيهات أما انك لا تسلم، و لكن سيسلم ولدك فلان و هو من شيعتنا. فقال: يا يوسف! ان أقواما يزعمون أنا ولايتنا لا تنفع أمثالك، كذبوا والله! انها لتنفع أمثالك، امض فيما وافيت له، فانك ستري ما تحب، و سيولد لك ولد مبارك. قال: فمضيت الى باب المتوكل فقلت: كل ما أردت فانصرف. قال هبة الله: فلقيت ابنه بعد موت أبيه و هو مسلم حسن التشيع، فأخبرني أن أباه مات على النصرانية، و أنه أسلم بعد موت والده، و كان يقول: أنا بشاره مولاي عليه السلام [۶۱۲].

[۶۱۳] - ۱۳۸- راوندی از هبۀ الله بن ابی منصور موصلی نقل می کند که گفت: در سرزمین ربیعہ، نویسنده‌ای نصرانی از اهالی کفرتونا به نام یوسف بن یعقوب بود که میان او و پدر من دوستی و آشنایی بود، روزی نزد پدرم آمد. پدرم گفت: چه کار داری که این وقت آمدی؟ گفت: خواسته‌اند نزد متوکل بروم، و نمی دانم از من چه می خواهند جز اینکه شفای خود را با صد دینار نذری از خدا گرفته‌ام، و آن را برای علی بن محمد بن الرضا علیهما السلام می برم. پدرم گفت: در این کار موفق باشی. و او [به سامرا] رفت تا نزد متوکل برود، و پس از چند روز، خوشحال و شادمان برگشت، پدرم به او گفت: داستان خود را برای من بگو. گفت: به سامرا رفتم، تاکنون به آنجا نرفته بودم، در خانه‌ای فرود آمدم و [با خود] گفتم: قبل از آن که نزد متوکل بروم، و پیش از آنکه کسی از آمدن من خبردار شود می خواهم که صد دینار را به ابن الرضا علیه السلام برسانم. خبردار شدم که متوکل، حضرت علیه السلام را در خانه محبوس کرده، و نمی گذارد بیرون بیاید، با خود گفتم: چه کار کنم؟ آیا مردی نصرانی از خانه‌ی ابن الرضا علیه السلام پرسد؟ اطمینان ندارم که پی ببرند و بر نگرانیم افزوده شود. ساعتی اندیشیدم، و در دلم افتاد که بر مرکب سوار شوم و به شهر درآیم، و بر هر جا که رفت بازش ندارم، شاید بدون آن که از کسی بیرسم خانه‌اش را پیدا کنم. پس دینارها را در کاغذی، و آن را در آستینم گذاشتم و سوار شدم، مرکبم به کوچه و بازارها درمی آمد، و هر جای خواست می رفت تا به در خانه‌ای رسید و ایستاد، هر چه تلاش کردم که برود نرفت، به غلام خود گفتم: بپرس این خانه‌ی کیست؟ گفتند: این خانه‌ی علی بن محمد بن الرضا علیهما السلام است. گفتم: الله اکبر از این راهنمایی! سوگند به خدا! همین بس است. ناگاه خادمی سیاه پوست از خانه بیرون آمد و گفت: آیا تو یوسف بن یعقوبی؟ گفتم: آری. گفت: بفرما. پس فرود آمدم، و او مرا در دالان خانه نشانید، و خود داخل رفت، با خود گفتم: این هم نشانه‌ی دیگر، این خادم از کجا نام من و نام پدرم را می دانست؟! من که تاکنون به سامرا نیامده‌ام، و کسی در اینجا مرا نمی شناسد؟ پس خادم بیرون آمد و گفت: آن صد دیناری را که در کاغذ، در آستین خود داری بده، من آن را به او دادم، و با خود گفتم: این نیز نشانه‌ی سوم! سپس برگشت و گفت: داخل شو، نزد حضرت علیه السلام که تنها بود رفتم، و او فرمود: یوسف! آیا وقت آن نرسیده که اسلام بیاوری؟ عرض کردم: مولای من! برایم آن اندازه برهان که بس باشد آشکار شد. فرمود: هیئات که تو مسلمان شوی، ولی به زودی فرزند تو فلانی اسلام خواهد آورد، او از شیعیان ماست. و فرمود: ای یوسف! عده‌ای گمان دارند که ولایت ما به امثال شما سودی نمی رساند. سوگند به خدا دروغ می گویند، ولایت ما امثال شما را نیز سود می بخشد، اینک برو برای آنچه آمدی که آنچه دوست داری می بینی، و به زودی نوزادی با برکت خواهی داشت. پس نزد متوکل رفتم، و به آنچه می خواستم رسیدم و برگشتم. هبۀ الله می گوید: پس از مرگ یوسف بن یعقوب، من پسر او را دیدم که مسلمان شیعه‌ی خوبی بود، و به من گفت که پدرش بر دین نصرانی مرد، و خودش پس از مرگ پدر اسلام آورد. او پیوسته می گفت: من به مزده‌ی مولایم به دنیا آمده‌ام.

خبر دادن امام از مرگ واثق، و کشته شدن ابن زیات، و نشستن متوکل به خلافت

اشاره

[۶۱۴] - ۱۳۹- روی الکلبینی: عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن الوشاء، عن خیران الأسباطی قال: قدمت علی ابی الحسن علیه السلام المدینة فقال لی: ما خبر الواثق عندک؟ قلت: جعلت فداک! خلفته فی عافیة، أنا من أقرب الناس عهدا به عهدی به منذ عشرة أيام. قال: فقال لی: ان أهل المدینة یقولون: انه مات، فلما أن قال لی: الناس، علمت أنه هو، ثم قال لی: ما فعل جعفر؟ قلت: ترکتة أسوأ الناس حالا فی السجن. قال: فقال: أما انه صاحب الأمر، ما فعل ابن الزیات؟ قلت: جعلت فداک! الناس معه و الأمر أمره.

قال: فقال: أما انه شؤم عليه، قال: ثم سكت، و قال لي: لا بد أن تجرى مقادير الله تعالى و أحكامه، يا خيران! مات الواثق وقد قعد المتوكل جعفر و قد قتل ابن الزيات، فقلت: متى جعلت فداك؟ قال: بعد خروجك بستة أيام [٦١٥]. [٦١٦]-١٤٠- قال المسعودي: حدثني خيران الخادم مولى فراطيس أم الواثق، قال: حججت سنة اثنتين و ثلاثين و مأتين، فدخلت على أبي الحسن عليه السلام فقال: ما حال صاحبك - يعني الواثق -؟ فقلت: وجع، و لعله قد مات. قال: فقال: لم يمّت ولكنه لما به، ثم قال: فمن يقال بعده؟ قلت: ابنه، فقال: الناس يزعمون أنه جعفر. قلت: لا، قال: بلى هو كما أقول لك، قلت: صدق الله و رسوله و ابن رسول الله، فكان كما قال [٦١٧]. [٦١٨]-١٤١- و روى أيضا: عن محمد بن عيسى قال: حدثني أبوعلی بن راشد، قال: قال أبو الحسن عليه السلام في سنة اثنتين و ثلاثين و مأتين: ما فعل الرجل - يعني الواثق -؟ قلت: عليل او قد مات، قال: لم يمّت ولكنه لا يلبث حتى يموت [٦١٩]. [٦٢٠]-١٤٢- و قال أيضا: كتب اليه رجل من أهل المدائن يسأله عما بقى من ملك المتوكل، فكتب عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم (تزرعون سبع سنين دأبا فما حصدتم فذروه في سنبله الا قليلا مما تأكلون - ثم يأتي من بعد ذلك سبع شداد يأكلن ما قدمتم لهن الا قليلا مما تحصنون - ثم يأتي من بعد ذلك عام فيه يغاث الناس و فيه يعصرون) [٦٢١]. فقتل في أول السنة الخامسة عشر [٦٢٢].

ترجمه

[٦٢٣]-١٣٩- کلینی رحمه الله با سند خود از خیران اسباطی نقل می کند که گفت: در مدینه خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، فرمود: از واثق چه خبر داری؟ عرض کردم: فدایت شوم! در سلامتی کامل بود که از او جدا شدم، من از همه‌ی مردم دیدارم به او نزدیکتر است، ده روز پیش او را دیدم. فرمود: مردم مدینه می گویند که او مرده است، همین که فرمود: «مردم [می گویند]»، فهمیدم که خبر از خود حضرت علیه السلام است. سپس فرمود: جعفر [متوکل عباسی] چه می کرد؟ عرض کردم: با بدترین حال در زندان بود. فرمود: او فرمانروا شد، ابن زیاب [وزیر واثق] چه می کرد؟ عرض کردم: فدایت شوم! مردم با او بودند و فرمان، فرمان او بود. فرمود: بدان این رویداد برای او نامبارک بود. سپس اندکی سکوت کرد، و فرمود: مقدرات و احکام خدای سبحان بایستی جاری شود، ای خیران! واثق مرد، متوکل جعفر جای او نشست، و ابن زیات هم کشته شد. عرض کردم: فدایت شوم! چه زمانی؟ فرمود: شش روز پس از بیرون آمدن تو از سامرا. [٦٢٤]-١٤٠- مسعودی از خیران خادم، غلام فراطیس مادر واثق نقل می کند که گفت: در سال دویست و سی و دو هجری قمری به حج رفتم، و به خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، فرمود: حال مولایت - یعنی واثق - چگونه بود؟ عرض کردم: بیمار بود، شاید مرده باشد. فرمود: نمرده است، ولی بیماری را دارد، سپس فرمود: چه کسی جانشین او می شود؟ عرض کردم: پسرش. فرمود: مردم گمان دارند که جعفر [متوکل] است. عرض کردم: نه. فرمود: آری، جانشین او همین است که گفتم. عرض کردم: خدا، و پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله راست می گویند. پس به همانگونه شد که امام علیه السلام فرمود. [٦٢٥]-١٤١- و نیز از محمد بن عیسی، و او از ابوعلی بن راشد نقل می کند که گفت: در سال دویست و سی و دو، امام هادی علیه السلام فرمود: این مرد - یعنی واثق - چه می کند؟ عرض کردم: بیمار است، یا مرده. فرمود: نمرده است، ولی چیزی نمی گذرد که می میرد. [٦٢٦]-١٤٢- و نیز می گوید: یکی از اهل مدائن به امام هادی علیه السلام نامه نوشت، و از او پرسید که از سلطنت متوکل چه مقدار مانده است؟ امام علیه السلام در پاسخ [، این آیات را] نوشت: بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان، «هفت سال با جدیت زراعت می کنید، و آنچه را درو کردید، جز کمی که می خورید، در خوشه‌های خود باقی بگذارید [و ذخیره نمایید]، پس از آن، هفت سال سخت [و خشکی و قحطی] می آید، که آنچه را برای آن سالها ذخیره کرده‌اید، می خورید، جز کمی که [برای بذر] ذخیره خواهید کرد، سپس سالی فرا می رسد که باران فراوان نصیب مردم می شود، و در آن سال، مردم عصاره [میوه‌ها و دانه‌های روغنی را] می گیرند [و سال پربرکتی است]. پس در اولین روزهای پانزدهمین سال، متوکل کشته شد.

آگاهی امام از امور غیبی

اشاره

[۶۲۷] - ۱۴۳- قال الراوندى: روى عن محمد بن عبدالله، قال: وفقد غلام لأبى الحسن صغير فلم يوجد فأخبر بذلك. فقال: اطلبوه فى البركة، فطلب فوجد فى بركة الدار ميتا. و وقع أبو محمد عليه السلام و هو صغير فى بئر الماء و أبو الحسن عليه السلام فى الصلاة و النسوان يصرخن، فلما سلم قال: لا بأس، فأوه و قد ارتفع الماء الى رأس البئر، و أبو محمد على رأس الماء يلعب بالماء [۶۲۸]. [۶۲۹] - ۱۴۴- قال الراوندى: روى أبو سليمان قال: حدثنا ابن أورمه، قال: خرجت أيام المتوكل الى سر من رأى، فدخلت على سعيد الحاجب و دفع المتوكل أبا الحسن عليه السلام اليه ليقتله، فلما دخلت عليه قال: تحب أن تنظر الى الهك؟ قلت: سبحان الله! الهى لا تدركه الأبصار. قال: هذا الذى تزعمون أنه امامكم! قلت: ما أكره ذلك. قال: قد أمرت بقتله و أنا فاعله غدا و عنده صاحب البريد فاذا خرج فادخل اليه. فلم ألبث أن خرج، قال: ادخل. فدخلت الدار التى كان فيها محبوسا، فاذا هو ذا بحياله قبر يحفر فدخلت و سلمت و بكيت بكاء شديدا قال: ما يبكيك؟ قلت: لما أرى. قال: لا تبك لذلك فانه لا يتم لهم ذلك، فسكن ما كان بى. فقال: انه لا يلبث أكثر من يومين حتى يسفك الله دمه و دم صاحبه الذى رأيت. قال: فوالله ما مضى غير يومين حتى قتل، و قتل صاحبه. قلت لأبى الحسن عليه السلام: حديث رسول الله صلى الله عليه و آله: لا- تعادوا الأيام فتعاديكم؟ قال: نعم، أن لحديث رسول الله صلى الله عليه و آله تأويلا أما السبت فرسول الله صلى الله عليه و آله، و الأحد أمير المؤمنين عليه السلام، و الاثنين الحسن و الحسين عليه السلام، و الثلاثاء على بن الحسين و محمد بن على و جعفر بن محمد، و الأربعاء موسى بن جعفر و على بن موسى و محمد بن على و أنا على بن محمد، و الخميس ابني الحسن، و الجمعة القائم منا أهل البيت عليهم السلام [۶۳۰]. [۶۳۱] - ۱۴۵- روى الكليني: عن الحسين بن محمد، عن المعلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن محمد بن عبدالله، عن على بن محمد النوفلى قال: قال لى محمد بن الفرج: ان أبا الحسن عليه السلام كتب اليه: يا محمد! أجمع أمرك، وخذ حذرک. قال: فأنا فى جمع أمرى و ليس أدرى ما كتب الى حتى ورد على رسول حملنى من مصر مقيدا، و ضرب على كل ما أملك، و كنت فى السجن ثمان سنين ثم ورد على منه فى السجن كتاب فيه: يا محمد! لا تنزل فى ناحية الجانِب الغربى. فقرأت الكتاب فقلت: يكتب الى بهذا و أنا فى السجن ان هذا لعجب، فما مكثت أن خلى عنى، و الحمد لله. قال: و كتب اليه محمد بن الفرج يسأله عن ضياعه، فكتب اليه: سوف ترد عليك، و ما يضرک أن لا- ترد عليك، فلما شخص محمد بن الفرج الى العسكر كتب اليه برد ضياعه و مات قبل ذلك. قال: و كتب أحمد بن الخضيب الى محمد بن الفرج يسأله الخروج الى العسكر، فكتب الى أبى الحسن عليه السلام يشاوره، فكتب اليه: اخرج، فان فيه فرجك ان شاء الله تعالى، فخرج فلم يلبث الا يسيرا حتى مات [۶۳۲].

ترجمه

[۶۳۳] - ۱۴۳- راوندى از محمد بن عبدالله نقل می کند که گفت: پسر بچه‌ای از امام هادی علیه السلام گم شد، هر چه گشتند پیدا نکردند، به حضرت علیه السلام خبر دادند فرمود: حوض خانه را بگردید، پس گشتند، و جسد او را پیدا کردند و ابو محمد [امام عسکری علیه السلام] که کوچک بود در آب چاه افتاد، امام هادی علیه السلام در نماز بود، و زنان شیون می کردند، چون سلام نماز را داد، فرمود: مهم نیست [نترسید]، پس دیدند که آب تا سر چاه بالا آمده، و ابو محمد بر روی آب، با آب بازی می کند. [۶۳۴] - ۱۴۴- راوندى از ابوسليمان، و او از ابن اورمه نقل می کند که گفت: در روزگار متوکل به سامرا، و نزد سعيد دربان رفتم، متوکل امام هادی علیه السلام را به او سپرده بود تا به قتل برساند، چون نزد او رفتم گفتم: آیا دوست داری الاله خود را ببینی؟ گفتم: سبحان

الله! الاله من دیدنی نیست. گفت: این آقایی که گمان دارید امام شما است! گفتم: بدم نمی آید. گفت: مامورم که او را به قتل برسانم، و من این کار را فردا خواهم کرد، اینک پیام رسان نزد اوست، چون بیرون آمد داخل شو. چیزی نگذشت که بیرون آمد، گفت: داخل شو. من به آن خانه‌ای که حضرت علیه‌السلام در آن زندانی بود درآمدم. دیدم جلو او قبری کنده‌اند، سلام کردم و سخت گریستم، امام علیه‌السلام فرمود: چرا گریه می کنی؟ عرض کردم: برای آنچه می بینم. فرمود: برای این گریه مکن زیرا به این کار موفق نمی شوند، پس آرام گرفتم. و فرمود: بیش از دو روز نمی گذرد مگر آنکه خدا خون متوکل، و این دربانش را که دیدی می ریزد. سوگند به خدا دو روز نگذشته بود که متوکل و دربان او به قتل رسیدند. از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: معنای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرماید: «با روزهای دشمنی نکنید که با شما دشمنی می کنند» چیست؟ فرمود: آری، این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله تأویل دارد، اما [تأویل] شنبه رسول خداست، و یکشنبه امیرمؤمنان علیه‌السلام است و دوشنبه، حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام است، و سه‌شنبه، علی بن الحسین علیهما‌السلام و محمد بن علی علیهما‌السلام و جعفر بن محمد علیهما‌السلام است، و چهارشنبه، موسی بن جعفر علیهما‌السلام و علی بن موسی علیهما‌السلام و محمد بن علی علیهما‌السلام و من علی بن محمد علیهما‌السلام است، و پنجشنبه، فرزندان حسن علیه‌السلام است، و جمعه قائم ما آل محمد است. [۶۳۵]-۱۴۵- کلینی رحمه الله با سند خود از علی بن محمد نوفلی، و او از محمد بن فرج نقل می کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام به من نوشت: ای محمد! کارهایت را به سامان رسان، و آمادگی خود را حفظ کن. من مشغول سامان دادن کارهایم بودم، و نمی دانستم که مقصود حضرت علیه‌السلام چیست تا روزی مأموری آمد و مرا از مصر دست بسته حرکت داد، و تمام داراییم را توقیف کرد. و هشت سال در زندان بودم، سپس نامه‌ای از حضرت علیه‌السلام در زندان به من رسید که: ای محمد! در ناحیه‌ی بخش غربی، منزل مکن، نامه را خواندم و گفتم: من در زندانم و او به من چنین می نویسد؟! این عجیب است! چیزی نگذشت که - الحمد لله - آزادم کردند. علی بن محمد نوفلی می گوید: محمد بن فرج به امام علیه‌السلام نوشت که: اموال چه می شود؟ حضرت در پاسخ نوشت: به زودی به تو برمی گردانند، و اگر هم برنگردانند زبانی به تو نرسد. چون محمد بن فرج به سامرا حرکت کند، برایش نامه آمد که اموال به تو برگشت، ولی او پیش از آن درگذشت. و احمد بن خصیب به محمد بن فرج نوشت و از او درخواست کرد به سامرا رود، محمد با نامه از امام هادی علیه‌السلام نظر خواست، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: برو که به خواست خدا فرج تو در آنست. او رفت، و پس از اندکی [از این دار ظلمات خلاصی یافت و] درگذشت.

از ولادت فرزندش جعفر خوشحال نمی شود

اشاره

[۶۳۶]-۱۴۶- قال الصدوق: حدثنا محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد رضی الله عنه، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن الحسن بن الفرات، قال: أخبرنا صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن زیاد، عن أمه فاطمة بنت محمد بن الهيثم، المعروف بابن سيابة، قالت: كنت في دار أبي الحسن علي بن محمد العسكري عليهما السلام في الوقت الذي ولد فيه جعفر، فرأيت أهل الدار قد سروا به، فصرت إلى أبي الحسن عليه السلام فلم أره مسرورا بذلك، فقلت له: يا سيدي! ما لي أراك غير مسرور بهذا المولود؟ فقال عليه السلام: يهون عليك أمره، فانه سيضل خلقا كثيرا [۶۳۷]. [۶۳۸]-۱۴۷- قال الطوسي: وقد روي أنه لما ولد لأبي الحسن عليه السلام جعفر هتوه به، فلم يروا به سرورا، فقليل له في ذلك؟! فقال: هون عليك أمره، سيضل خلقا كثيرا [۶۳۹].

ترجمه

[۶۴۰] -۱۴۶- صدوق رحمه الله با سند خود از صالح بن محمد، و او از مادر خود فاطمه دخت محمد بن هیشم نقل می‌کند که گفت: آن روز که جعفر به دنیا آمد من در خانه‌ی امام هادی علیه‌السلام بودم، همه‌ی اهل خانه خوشحال بودند، نزد امام هادی علیه‌السلام رفتم، و او را خوشحال ندیدم، عرض کردم: سرورم! چرا برای این نوزاد خوشحال نیستی؟! فرمود: برای او جوش نزن که او خلق فراوانی را گمراه خواهد کرد. [۶۴۱] -۱۴۷- شیخ طوسی رحمه الله می‌گوید: روایت شده که چون جعفر به دنیا آمد، به امام هادی علیه‌السلام تبریک گفتند، ولی خوشحالش نیافتند، علت را پرسیدند، فرمود: برای او جوش نزن که او در آینده عده‌ی فراوانی را گمراه می‌کند.

آگاهی امام از شهادت پدر بزرگوار خود

اشاره

[۶۴۲] -۱۴۸- قال الصفار: حدثنا محمد بن عیسی، عن قارن، عن رجل أنه كان رضیع ابي جعفر علیه‌السلام قال: بینا ابوالحسن علیه‌السلام جالس مع مؤدب له، یکنی أباز کریا، و أبوجعفر علیه‌السلام عندنا أنه ببغداد و ابوالحسن علیه‌السلام یقرأ من اللوح الی مؤدبه اذ بکی بکاء شدیداً، سأله المؤدب: ما بکاؤک؟ فلم یجبه. فقال: ائذن لی بالدخول، فأذن له، فارتفع الصیاح و البکاء من منزله، ثم خرج الینا فسألناه عن البکاء، فقال: ان ابي قد توفی الساعه. فقلنا: بما علمت؟ قال: قد دخلنی من اجلال الله ما لم أکن أعرفه قبل ذلك، فعلمت أنه قد مضی، فتعرفنا ذلك الوقت من الیوم و الشهر فاذا هو قد مضی فی ذلك الوقت [۶۴۳]. [۶۴۴] -۱۴۹- و قال ایضاً: حدثنا محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا، عن معاویة بن حکیم، عن ابي الفضل الشیبانی، عن هارون بن الفضل قال: رأیت ابا الحسن علیه‌السلام فی الیوم الذی توفی فیهِ أبوجعفر علیه‌السلام فقال: انا لله و انا الیه راجعون، مضی أبوجعفر، فقیل له: و کیف عرفت ذلك؟ قال: تداخلنی ذلله لله لم أکن أعرفها [۶۴۵]. [۶۴۶] -۱۵۰- قال الطبری: روی محمد بن الحسن، الملقب بسجاده، عن الحسن بن علی الوشاء قال: حدثنی أم محمد مولاة ابي الحسن الرضا علیه‌السلام بالخبر، و هی مع الحسن بن موسی قالت: دنا ابوالحسن علی بن محمد علیهما السلام من الباب و قد دعر حتی جلس فی حجر أم اییها بنت موسی، فقالت له: فدیتهک، ما لک؟ قال لها: مات ابي والله! الساعه. فکتبنا ذلك الیوم فجاءت وفاة ابي جعفر، و أنه توفی فی ذلك الیوم الذی أخبر [۶۴۷].

ترجمه

[۶۴۸] -۱۴۸- صفار با سند خود از برادر رضاعی امام جواد علیه‌السلام نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام با مربی خود ابوزکریا نشسته بود، و امام جواد علیه‌السلام در بغداد بود، امام هادی علیه‌السلام از لوح برای مربی خود می‌خواند که ناگهان سخت به گریه افتاد، مربی پرسید! چرا گریه می‌کنی؟ پاسخ نداد، و فرمود: بگذار به اندرونی بروم، اجازه داد، حضرت علیه‌السلام به اندرون رفت و ناگان شیون و گریه از خانه‌ی او برخاست، سپس بیرون آمد، ما علت گریه را پرسیدیم، فرمود: هم اکنون پدرم از دنیا رفت. پرسیدم: چگونه دانستی؟ فرمود: از شکوه و کبریایی خدا آنچه‌ان بر جانم نشست که پیش از این سراغ نداشتم، از این رو پی بردم که او در گذشته است. و ما تاریخ شهادت امام جواد علیه‌السلام را پی گرفتیم دیدیم همان لحظه بوده که او فرمود. [۶۴۹] -۱۴۹- و نیز با سند خود از هارون بن فضل نقل می‌کند که گفت: در آن روزی که امام جواد علیه‌السلام از دنیا رفت، امام هادی علیه‌السلام را دیدم که فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، امام جواد علیه‌السلام در گذشت. پرسیدند: چگونه دانستی؟ فرمود: آنچه‌ان دلت [و فتایی] در برابر خدا با جانم آمیخت که سراغ نداشتم. [۶۵۰] -۱۵۰- طبری با سند خود از ام‌محمد کنیز امام رضا علیه‌السلام، و همسر حسن بن موسی نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام نزدیک در شد، و آنچه‌ان هراس داشت که بر دامن ام اییها

دخت موسی نشست، او پرسید: فدایت شوم! چرا هراسانی؟ فرمود: سوگند به خدا! هم اکنون پدرم درگذشت. ما آن روز را یادداشت کردیم تا خیر درگذشت امام جواد علیه السلام رسید، دیدیم همان روزی بوده که او فرمود.

خبر دادن امام از مرگ دیگران

اشاره

[۶۵۱] - ۱۵۱- روی ابن شهر آشوب: عن سعید الملاح [قال]: اجتمعنا فی ولیمه، فجعل رجل یمزح، فأقبل أبو الحسن علیه السلام علی جعفر بن القاسم بن هاشم البصری، فقال: أما أنه لا یأکل من هذا الطعام، و سوف یرد علیه من خبر أهله ما ینغص علیه عیشه، فلما قدمت المائدة أتی غلامه باکیا أن أمه وقعت من فوق البیت، و هی بالموت. فقال جعفر: والله! لا وقفت بعد هذا، و قطعت علیه [۶۵۲].

[۶۵۳] - ۱۵۲- قال الصفار: حدثنا الحسن بن علی بن فضال، عن معاویة، عن اسحاق قال: كنت عند أبي الحسن علیه السلام و دخل علیه رجل، فقال له أبو الحسن علیه السلام: یا فلان! انک تموت الی شهر. قال: فأضمرت فی نفسی: كأنه یعلم آجال شیعتہ، قال: یا اسحاق! و ما تنکرون من ذلك؟ و قد کان رشید الهجری مستضعفا و کان یعلم علم المنايا و البلايا، فالامام أولى بذلك. ثم قال: یا اسحاق! تموت الی سنتین، و یشتت أهلك و ولدک و عیالک و أهل بیتک، و یفلسون افلاسا شديدا [۶۵۴]. [۶۵۵] - ۱۵۳- قال النجاشی: أخبرنا محمد بن جعفر المؤدب: قال حدثنا أحمد بن محمد، قال: حدثني أبو جعفر أحمد بن يحيى الأودی، قال: دخلت مسجد الجامع لأصلى الظهر، فلما صليت رأيت حرب بن الحسن الطحان و جماعة من أصحابنا جلوسا، فملت اليهم فسلمت عليهم و جلست، و كان فيهم الحسن بن سماعه، فذكروا أمر الحسين بن علی علیهما السلام و ما جرى علیه، و ما جرى علی و ما جرى علیه، و معنا رجل غريب لا نعرفه. فقال: یا قوم! عندنا رجل علوی بسر من رأى من أهل المدينة ما هو الا ساحر، أو كاهن، فقال له ابن سماعه: بمن يعرف؟ قال: علی بن محمد بن الرضا، فقال له الجماعة: و كيف تبينت ذلك منه؟ قال: كنا جلوسا معه علی باب داره، و هو جارنا بسر من رأى نجلس اليه فی كل عشیة نتحدث معه، اذ مربنا قاء من دار السلطان معه خلع، و معه جمع كثير من القواد و الرجال و الشاكرية و غيرهم، فلما رأى علی بن محمد وثب اليه و سلم علیه و أكرمه، فلما أن مضى قال لنا: هو فرح بما هو فيه، و غدا یدفن قبل الصلاة. فعجبنا من ذلك و قمنا من عنده، و قلنا: هذا علم الغیب، فتعاهدنا ثلاثة ان لم یکن ما قال أن نقتله و نستريح منه، فانی فی منزلی و قد صليت الفجر اذ سمعت غلبة، فقممت الی الباب، فاذا خلق كثير من الجند و غيرهم و هم یقولون: مات فلان القائد، البارحة سكر و عبر من موضع الی موضع، فوقع و اندقت عنقه، فقلت: أشهد أن لا اله الا الله، و خرجت أحضره و اذا الرجل كان كما قال أبو الحسن میت، فما برحت حتی دفتته و رجعت، فتعجبنا جميعا من هذه الحال [۶۵۶]. [۶۵۷] - ۱۵۴- روى الكلینی: عن الحسين بن محمد، عن رجل، عن أحمد بن محمد، قال: أخبرني أبو يعقوب قال: رأيتہ یعنی محمدا قبل موته بالعسكر فی عشیة و قد استقبل أبا الحسن علیه السلام فنظر اليه و اعتل من غد، فدخلت اليه عائدا بعد أيام من علته و قد ثقل، فأخبرني أنه بعث اليه بثوب فأخذه و أدرجه و وضعه تحت رأسه، قال: فكفن فيه. قال أحمد: قال أبو يعقوب: رأيت أبا الحسن علیه السلام مع ابن الخصيب، فقال له ابن الخصيب: سر جعلت فداك، فقال له: أنت المقدم، فما لبث الا أربعة أيام حتى وضع الدهق علی ساق ابن الخصيب ثم نعي. قال: روى عنه ألح عليه ابن الخصيب فی الدار التي يطلبها منه بعث اليه: لأقعدن بك من الله عزوجل مقعدا لا یبقی لك باقیة، فأخذه الله عزوجل فی تلك الأيام [۶۵۸].

ترجمه

[۶۵۹] - ۱۵۱- ابن شهر آشوب از سعید ملاح نقل می کند که گفت: در یک میهمانی جمع شده بودیم، و مردی شوخی می کرد، امام

هادی علیه السلام به جعفر بن قاسم بن هاشم بصری رو کرد و فرمود: بدان که او از این غذا نمی خورد، و به زودی به او خبر ناگواری از خاندانش می رسد، چون سفره را انداختند غلامش گریان آمد و گفت که مادرش از بام افتاده و در حال مرگ است. و جعفر می گوید: سوگند به خدا! دیگر واقفی نماندم، و به امامت او یقین پیدا کردم. [۶۶۰] - ۱۵۲ - صفار قمی با سند خود از اسحاق نقل می کند که گفت: در خدمت امام هادی علیه السلام بودم که مردی نزد او آمد، امام علیه السلام به او فرمود: فلانی! تو تا یک ماه دیگر می میری. من در دلم گفتم: گویا اجل شیعیان خود را می داند. فرمود: اسحاق! چه چیز را منکر می شوید؟! رشید هجری که مستضعف بود علم منایا و بلایا [۶۶۱] می دانست، امام که سزاوارتر است. سپس فرمود: اسحاق! تو نیز تا دو سال دیگر می میری، و خاندان و فرزندان و زیر دستانت پراکنده، و سخت در مانده می شوند. [۶۶۲] - ۱۵۳ - نجاشی با سند خود از ابو جعفر احمد بن یحیی اودی نقل می کند که گفت: به مسجد جامع رفتم تا نماز ظهر بخوانم، چون نماز را خواندم حرب بن حسن طحان، و عده ای از یاران را دیدم که دور هم نشسته اند، من نیز نزد ایشان رفتم، سلام کردم و نشستم، حسن بن سماعه هم آنجا بود، آن ها درباره حسین بن علی علیهما السلام، و حوادثی که بر او گذشت، سپس درباره ی زید بن علی علیه السلام و حوادثی که بر او گذشت سخن می گفتند، یک نفر غریب با ما بود که نمی شناختیم، او گفت: آقایان! در سامرا نزد ما یک نفر علوی از اهل مدینه هست که یا ساحر است و یا کاهن. این سماعه گفت: نامش چیست؟ گفت: علی بن محمد بن الرضا علیهما السلام، آن جماعت پرسیدند: چگونه فهمیدی؟ گفت: او در سامرا همسایه ی ما است، و هر شامگاه، جلو در خانه اش با او می نشینم و سخن می گویم، روزی نشسته بودیم که فرماندهی از قصر سلطان، همراه با خلعت ها، و عده ی زیادی از سران لشکر و پیادگان و خدمتکاران و دیگران بر ما گذشت، چون علی بن محمد علیهما السلام را دید با شتاب آمد، و سلام و احترام کرد، چون رفت، او به ما گفت: او اینک از آنچه دارد شادمان است، و فردا پیش از نماز دفن می شود. ما از این سخن او در شگفت شدیم، و از نزد او برخاستم و گفتیم: این علم غیب است، با سه نفر هم پیمان شدیم چنانچه گفته ی او راست در نیامد او را بکشیم و از او راحت شویم، من در خانه ی خود بودم، و نماز صبح را خوانده بودم که همه ای شنیدم نزد در رفتم، ناگاه جمعیت زیادی از سپاه و دیگران را دیدم که می گویند: فلانی که فرمانده بود مرد، دیشب مست کرده بود، از جایی به جای دیگر می رفت که افتاد و گردنش شکست. گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و رفتم تا او را ببینم، دیدم همان مردی است که امام هادی علیه السلام فرمود: او مرده بود، بودم تا دفن شد و برگشتم، و ما همه از این پیشگویی حضرت علیه السلام در شگفت شدیم. [۶۶۳] - ۱۵۴ - کلینی رحمه الله با سند خود از ابو یعقوب نقل می کند که گفت: محمد بن فرج را قبل از مرگ، در شامگاهی در سامرا دیدم، او در برابر امام هادی علیه السلام بود که امام به او نگریست، و او فردایش بیمار شد، پس از چند روز به عیادتش رفتم، سنگین شده بود، به من خبر داد که امام علیه السلام برای او پارچه ای فرستاده، و او آن را پیچیده و زیر سرش گذاشته است، سپس در همان پارچه کفن شد. احمد از ابو یعقوب نقل می کند که گفت: امام هادی علیه السلام را با ابن خصیب دیدم، ابن خصیب به امام علیه السلام گفت: فدایت شوم! رهسپار شو، فرمود: تو جلوتری، بیش از چهار روز نگذشت که به پای ابن خصیب چوبهای شکنجه را نهادند، و سپس خبر مرگش رسید. و نیز روایت شده که ابن خصیب درباره ی خانه ای که از حضرت علیه السلام طلب می کرد پافشاری نمود، امام علیه السلام به او پیغام داد: با درخواست از خدای سبحان تو را به روزی می نشانم که اثری از تو به جا نماند. و خدای سبحان در همان روزها گرفتارش کرد.

آگاهی امام از حوادث آینده

اشاره

[۶۶۴] - ۱۵۵ - قال الراوندي: روى عن يحيى بن هرثمة، قال: دعاني المتوكل فقال: اختر ثلاثمائة رجل ممن تريد و اخرجوا الى

الکوفه فخلفوا أثقالكم فيها، و اخرجوا على طريق البادية الى المدينة فأحضرنا على بن محمد بن الرضا عليهم السلام الى عندي مكرما معظما مبعجلا. قال: ففعلت و خرجنا، و كان في أصحابي قائد من الشراة [۶۶۵]، و كان لي كاتب يتشيع، و أنا على مذهب الحشوية [۶۶۶]، و كان ذلك الشاري يناظر ذلك الكاتب، و كنت أستريح الى مناظرتهما لقطع الطريق. فلما صرنا الى وسط الطريق قال الشاري للكاتب: أليس من قول صاحبكم على بن أبي طالب: انه ليس من الأرض بقعة الا و هي قبر، أو ستكون قبرا، فانظر الى هذه البرية أين من يموت فيها حتى يملأها الله قبورا، كما ترعمون؟ قال: فقلت للكاتب: أهذا من قولكم؟ قال: نعم، قلت: صدق أين من يموت في هذه البرية العظيمة حتى تمتلي قبورا، و تضاحكنا ساعة اذ انخذل الكاتب في أيدينا. قال: و سرنا حتى دخلنا المدينة، فقصدت باب أبي الحسن على بن محمد بن الرضا عليهم السلام فدخلت اليه، فقرأ كتاب المتوكل فقال: انزلوا، و ليس من جهتي خلاف. قال: فلما صرت اليه من الغد، و كنا في تموز أشد ما يكون من الحر، فاذا بين يديه خياط و هو يقطع من ثياب غلاظ خفاتين [۶۶۷] له و لغلماناه، ثم قال للخياط: أجمع عليها جماعة من الخياطين، و اعمد على الفراغ منها يومك هذا، و بكر بها الى في هذا الوقت، ثم نظر الى و قال: يا يحيى! اقضوا و طركم من المدينة في هذا اليوم، و اعمل على الرحيل غدا في هذا الوقت. قال: فخرجت من عنده و أنا أتعجب منه من الخفاتين، و أقول في نفسي: نحن في تموز و حر الحجاز، و انما بيننا و بين العراق مسيرة عشرة أيام، فما يصنع بهذه الثياب، ثم قلت في نفسي: هذا رجل لم يسافر و هو يقدر أن كل سفر يحتاج فيه الى هذه الثياب، و أتعجب من الرفضة حيث يقولون بامامة هذا مع فهمه هذا. فعدت اليه في الغد في ذلك الوقت، فاذا الثياب قد أحضرت فقال لغلماناه: ادخلوا، وخذوا لنا معكم لبايد و برانس، ثم قال: ارحل، يا يحيى! فقلت في نفسي: و هذا أعجب من الأول، أخاف أن يلحقنا الشتاء في الطريق حتى أخذ معه اللبايد و البرانس! فخرجت و أنا أستصغر فهمه، فسرنا حتى وصلنا الى موضع المناظرة في القبور، ارتفعت سحابة، و اسودت و أرعدت و أبرقت حتى اذا صارت على رؤوسنا أرسلت علينا بردا مثل الصخور، و قد شد على نفسه و على غلماناه الخفاتين، و لبسوا اللبايد و البرانس، و قال لغلماناه: ادفعوا الى يحيى لباده، و الى الكاتب برنسا. و تجمعا و البرد يأخذنا حتى قتل من أصحابي ثمانين رجلا، و زالت و رجع الحر كما كان. فقال لي: يا يحيى! انزل أنت و من بقي من أصحابك، ليدفن من قدمات من أصحابك، ثم قال: فهكذا يملأ الله هذه البرية قبورا. قال يحيى: فرميت بنفسي عن دابتي و عدوت اليه فقبلت ركابه و رجله، و قلت: أنا أشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا عبده و رسوله و أنكم خلفاء الله في أرضه، و قد كنت كافرا، و اننى الآن قد أسلمت على يدك يا مولاي! قال يحيى: و تشيعت و لزمتم خدمته الى أن مضى [۶۶۸]. [۶۶۹] - ۱۵۶- قال ابن شهر آشوب: وجه المتوكل عتاب بن أبي عتاب الى المدينة يحمل على بن محمد الى سر من رأى، و كانت الشيعة يتحدثون أنه يعلم الغيب، فكان في نفس عتاب من هذا شيء، فلما فصل من المدينة رآه و قد لبس لباده و السماء صاحية، فما كان أسرع من أن تغيمت و أمطرت و قال عتاب: هذا واحد. ثم لما وافى شط القاطول، رآه مقلق القلب، فقال له: ما لك يا أبا أحمد؟! فقال: قلبي مقلق بحوائج التمسيتها من أمير المؤمنين، قال له: فان حوائجك قد قضيت، فما كان بأسرع من أن جاءته البشارات بقضاء حوائجه، قال: الناس يقولون: انك تعلم الغيب، و قد تبينت من ذلك خلتين [۶۷۰].

ترجمه

[۶۷۱] - ۱۵۵- راوندی از یحیی بن هرثمه نقل می کند که گفت: متوکل مرا خواست، و گفت: سیصد نفر از هر که می خواهی انتخاب کن، بروید به کوفه، در آنجا بارهای خود را بگذارید، و از راه صحرا به مدینه بروید، و علی بن محمد بن الرضا علیهما السلام را با احترام و تجلیل بیاورید. من به دستور او عمل کردم و بیرون رفتم، در میان همراهانم فرماندهی از خوارج [۶۷۲]، و نویسنده‌ای از شیعه بود، و خود نیز حشوی [۶۷۳] مذهب بودم، آن خارجی با آن نویسنده مناظره می کردند، و با این کار، پیمودن راه برای من آسان می شد، چون نصف راه را پیمودیم، خارجی به نویسنده گفت: آیا این سخن، فرموده‌ی مولای شما علی بن

ابی طالب نیست که: هیچ قطعه‌ای از زمین نیست مگر آنکه قبر است، یا در آینده قبر خواهد شد؟ به این صحرا بنگر، اینجا کیست که بمیرد تا چنانکه می‌پندارید خدای سبحان آن را پر از قبر کند؟ من از نویسنده پرسیدم: آیا این سخن شما است؟ گفت: آری. گفتم: او راست می‌گوید، در این صحرای بزرگ کیست که بمیرد تا پر از قبر شود؟ و مدتی خندیدیم که نویسنده به دست ما شکست خورده است. رفتیم تا به مدینه رسیدیم، من به در خانه‌ی امام هادی علیه السلام رفتم، و داخل شدم، امام علیه السلام نامه‌ی متوکل را خواند، و فرمود: من حرفی ندارم، بفرمایید. چون فردا خدمتش رسیدم، تابستان بسیار گرمی بود دیدم نزد حضرت علیه السلام، خیاطی است که برای حضرت علیه السلام و غلامانش لباس‌های کلفت [و زمستانی] می‌برد، به خیاط فرمود: خیاط‌ها را جمع کن، و همین امروز لباس‌ها را بدوز، و فردا همین وقت برایم بیاور، سپس رو به من کرد و فرمود: یحیی! امروز کارهای خود را در مدینه انجام دهید، و فردا همین وقت، کاروان را حرکت ده. من از نزد او بیرون آمدم در حالی که از لباس‌های زمستانی در شگفت بودم، با خود گفتم: تابستان است و گرمای حجاز، و مسافت میان ما و عراق، ده روز [بیش نیست]، این لباس‌ها را چه کار دارد؟! سپس با خود گفتم: این کسی است که مسافرت نکرده، خیال می‌کند، در هر سفری این‌ها لازم است، و من در شگفتم از رافضه که چنین کسی را امام می‌دانند. فردای آن روز همان ساعت آمدم، دیدم لباس‌ها آماده است، به غلامان خود گفتم: بروید داخل، و لباده و کلاه‌ها را نیز بردارید. سپس فرمود: یحیی! حرکت کن. من با خود گفتم: این از اولی شگفت‌تر است، آیا می‌ترسد که در راه، زمستان فرارسد که لباده و کلاه‌ها را برمی‌دارد؟ به راه افتادیم در حالی که من فهم او را ناچیز می‌شمردم، رفتیم تا به آن جایی که درباره‌ی قبرها بحث می‌کردیم رسیدیم، ناگاه، ابر سیاه [پرباری] بالا آمد، و با رعد و برق، بالای سر ما قرار گرفت، و همچون پاره سنگ، تگرگ بارید، امام علیه السلام و غلامانش آن لباس‌های ضخیم، و لباده‌ها را پوشیدند، و کلاه بر سر نهادند، و به غلامان خود فرمود: به یحیی یک لباده، و به نویسنده هم یک کلاه بدهید. ما دور هم جمع شدیم، و تگرگ بر ما باریدن گرفت تا هشتاد نفر از همراهانم را کشت، سپس برطرف شد و گرما برگشت. امام علیه السلام به من فرمود: یحیی! پیاده شو، و با همراهان باقیمانده‌ی خود، این مردها را دفن کن. سپس فرمود: خدا اینگونه این صحرا را پر از قبر می‌کند. از اسبم پیاده شدم، و به سوی حضرت علیه السلام دویدم، و رکاب و پایش را بوسیدم، و گفتم: من شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست، و محمد، بنده و فرستاده‌ی اوست، و شما [خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله]، جانشینان او در زمین هستید، مولایم! من کافر بودم، اینک به دست تو اسلام آوردم. و من شیعه شدم، و در خدمت حضرت علیه السلام بودم تا درگذشت. [۶۷۴] - ۱۵۶ - ابن شهر آشوب می‌گوید: متوکل، عتاب بن ابی عتاب را به مدینه فرستاد تا امام هادی علیه السلام را به سامرا بیاورد، شیعیان می‌گفتند که حضرت علیه السلام، غیب می‌داند، و عتاب تردید داشت، چون از مدینه جدا شدند دید که حضرت علیه السلام، لباده پوشیده است، با اینکه آسمان، صاف [، و فصل تابستان، و هوا گرم] بود، چیزی نگذشت که آسمان ابری شد، و [تگرگ] باریدن گرفت. عتاب گفت: این یک نشانه. چون به شط قاطول رسیدند، حضرت علیه السلام او را پریشان خاطر دید، فرمود: ابا احمد! چرا آشفته‌ای؟ گفت: آشفتم به خاطر حوائجی است که از امیر خواسته‌ام، فرمود: حوائج برآورده شده است. چیزی نگذشت که بشارت آوردند: حوائج برآورده شد. عتاب گفت: مردم می‌گویند تو غیب می‌دانی، و من به دو مورد آن پی بردم.

فرستادن دارو برای بیمار

اشاره

[۶۷۵] - ۱۵۷ - قال المفید: روی محمد بن علی قال: أخبرنی زید بن علی بن الحسین بن زید، قال: مرضت فدخل الطیب علی لیلا، و وصف لی دواء آخذہ فی السحر کذا و کذا یوما، فلم یکنی تحصیله من اللیل، و خرج الطیب من الباب و ورد صاحب أبی الحسن

علیه السلام فی الحال و معه صرة فیها ذلك الدواء بعینه. فقال لی: أبو الحسن علیه السلام یقرئک السلام و یقول: خذ هذا الدواء کذا و کذا یوما، فأخذته فشربت فبرأت [۶۷۶].

ترجمه

[۶۷۷] - ۱۵۷- مفید از محمد بن علی نقل می کند که گفت: زید بن علی بن حسین بن زید گفت: بیمار شدم، شب طیب آمد، و دارویی را تجویز کرد که چند روز سحرها بخورم، شب نمی توانستم آن دارو را به دست آورم، طیب از خانه بیرون رفت، و در همان وقت، غلام امام هادی علیه السلام با کیسه‌ای که عین آن دارو در آن بود وارد شد، و گفت: امام هادی علیه السلام سلام می‌رساند، و می‌گوید: این دارو را چند روز بخور. من آن را گرفتم، و نوشیدم و بهبود یافتم.

آگاهی از آمدن باران

اشاره

[۶۷۸] - ۱۵۸- روی المجلسی: عن کتاب «العتیق الغروی» أبو الفتح غازی بن محمد الطرائفی، عن علی بن عبدالله المیمونی، عن محمد بن علی بن معمر، عن علی بن یقظین بن موسی الأهوازی قال: كنت رجلا أذهب مذاهب المعتزلة، و كان یبلغنی من أمر أبي الحسن علی بن محمد علیهما السلام ما أستهزی به و لا أقبله، فدعتنی الحال الی دخولی بسر من رأى للقاء السلطان فدخلتها، فلما كان یوم وعد السلطان الناس أن یركبوا الی المیدان. فلما كان من غد ركب الناس فی غلائل القصب، بأیدیهم المراوح، و ركب أبو الحسن علیه السلام فی زی الشتاء، و علیه لباد و برنس، و علی سرجه تجفاف طویل، و قد عقد ذنب دابته، و الناس یهزءون به، و هو یقول: ألا (ان موعدهم الصبح ألیس الصبح بقریب) [۶۷۹]. فلما توسطوا الصحراء و جازوا بین الحائطین ارتفعت سحابه، و أرخت السماء عزالیها، و خاضت الدواب الی ركبها فی الطین، و لو تهتم أذنبها، فرجعوا فی أقیح زی، و رجع أبو الحسن علیه السلام فی أحسن زی، و لم یصبه شیء مما أصابهم. فقلت: ان كان الله عزوجل أطلعه علی هذا السر فهو حجة. ثم أنه لجأ الی بعض السقائف، فلما قرب نحی البرنس، و جعله علی قربوس سرجه ثلاث مرات، ثم التفت الی و قال: ان كان من حلال فالصلاة فی الثوب حلال، و ان كان من حرام فالصلاة فی الثوب حرام، فصدقته و قلت بفضل و لزمته [۶۸۰]. [۶۸۱] - ۱۵۹- روی ابن حمزة: عن الطیب بن محمد بن الحسن بن شمون قال: ركب المتوكل ذات یوم، و خلفه الناس، و ركب آل أبي طالب الی أبي الحسن علیه السلام لیركبوا برکوبه، فخرج فی یوم صائف شدید الحر، و السماء صافية ما فیها غیم، و هو علیه السلام معقود ذنب الدابة بسرجه جلود طویل، و علیه ممطر و برنس. فقال زید بن موسی بن جعفر لجماعة آل أبي طالب: انظروا الی هذا الرجل یرج مثل هذا الیوم، كأنه وسط الشتاء، قال: فساروا جمیعا فما جاوزوا الجسر و لا خرجوا عنه حتی تغیمت السماء و أرخت عزالیها كأفواه القرب، و ابتلت ثياب الناس، فدنا منه زید بن موسی بن جعفر و قال: یا سیدی! أنت قد علمت أن السماء قد تمطر، فهلا أعلمتنا، فقد هلكنا و عطبنا [۶۸۲]. [۶۸۳] - ۱۶۰- روی المجلسی: عن المسعودی، حدثنا ابن أبي الأزر، عن القاسم بن أبي عباد، عن یحیی بن هرثمة قال: وجهنی المتوكل الی المدینة لاشخاص علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم السلام لشیء بلغه عنه، فلما صرت الیها ضج أهلها و عجوا ضجیجا و عجیجا ما سمعت مثله، فجعلت أسکنهم و أحلف أنى لم أؤمر فیهم بمکروه، و فتشت منزله، فلم أصب فیها الا- مصاحف، و دعاء، و ما أشبه ذلك. فأشخصته و تولیت خدمته و أحسنت عشرته، فبینا أنا فی یوم من الأيام و السماء صاحیة، و الشمس طالعة اذا ركب، و علیه ممطر قد عقد ذنب دابته، فتعجبت من فعله، فلم یکن من ذلك الا هنیئة حتى جاءت سحابه، فأرخت عزالیها، و نالنا من المطر أمر عظیم جدا. فالتفت الی فقال: أنا أعلم أنك أنكرت ما رأیت، و توهمت أنى أعلم من الأمر ما لم تعلم، و لیس ذلك كما ظننت، و لكنی نشأت بالبادیة، فأنا أعرف

الرياح التي تكون في عقبها المطر، فتأهبت لذلك. فلما قدمت الى مدينة السلام بدأت باسحاق بن ابراهيم الطاهري، و كان على بغداد، فقال: يا يحيى! ان هذا الرجل قد ولده رسول الله صلى الله عليه و آله، و المتوكل من تعلم، و ان حرصته عليه قتله، و كان رسول الله صلى الله عليه و آله خصمك. فقلت: والله ما وقفت منه الا على أمر جميل، فصرت الى سامراء فبدأت بوصيف التركي و كنت من أصحابه، فقال لي: والله! لئن سقط من رأس هذا الرجل شعرة لا يكون الطالب بها غيري، فتعجبت من قولهما و عرفت المتوكل ما وقفت عليه من أمره و سمعته من الثناء، فأحسن جائزته و أظهر بره و تكرمته [۶۸۴]. [۶۸۵]-۱۶۱- و قال أيضا: «المعتمد في الأصول» قال علي بن مهزيار: وردت العسكر، و أنا شاك في الامامة، فرأيت السلطان قد خرج الى الصيد في يوم من الربيع، الا أنه صائف و الناس عليهم ثياب الصيف، و علي أبي الحسن عليه السلام لبادء و علي فرسه تجفاف لبود، و قد عقد ذنب الفرس، و الناس يتعجبون منه و يقولون: ألا ترون الى هذا المدني، و ما قد فعل بنفسه؟ فقلت في نفسي: لو كان هذا اماما ما فعل هذا. فلما خرج الناس الى الصحراء لم يلبثوا [الا] أن ارتفعت سحابة عظيمة هطلت، فلم يبق أحد الا ابتل حتى غرق بالمطر، و عاد عليه السلام و هو سالم من جميعه، فقلت في نفسي: يوشك أن يكون هو الامام، ثم قلت: أريد أن أسأله عن الجنب اذا عرق في الثوب، فقلت في نفسي: ان كشف وجهه فهو الامام، فلما قرب مني كشف وجهه، ثم قال: ان كان عرق الجنب في الثوب و جنبته من حرام لا يجوز الصلاة فيه، و ان كانت جنبته من حلال فلا بأس، فلم يبق في نفسي بعد ذلك شبهة [۶۸۶].

ترجمه

[۶۸۷]-۱۵۸- مجلسی رحمه الله از کتاب عتیق غروی، با سند از علی بن یقطین اهوازی نقل می کند که گفت: من عقائد معتزله را داشتم، و از امامت امام هادی علیه السلام چیزهایی می شنیدم که مسخره ام می آمد، و نمی پذیرفتم، و وضعم و ادارم کرد تا برای دیدار خلیفه به سامرا بروم، رفتم، و چون [مصادف با] ایامی بود که خلیفه با مردم قرار داشت تا سواره به صحرا روند، فردای آن روز مردم با لباس های نازک و بدن نما، و باد بزن به دست بیرون آمدند، و امام هادی علیه السلام با لباس زمستانی و لباده و کلاه بیرون آمد در حالی که بر زین خود سپری بلند، و دم اسبش را گره زده بود. مردم حضرت علیه السلام را مسخره می کردند، و حضرت علیه السلام می فرمود: آگاه باشید، «موعد آنها صبح است، آیا صبح نزدیک نیست؟» چون به وسط صحرا رسیدند و از میان آن دو باغ گذشتند، ابری برخاست، و آسمان به شدت باریدن گرفت، اسبها تا زانو به گل فرو رفتند، و دم های آنها آلوده شد، پس آنان، در بدترین هیئت [، خیس و آلوده] برگشتند، و امام هادی علیه السلام در بهترین هیئت، و آنچه به آنان رسید، به ایشان نرسید. با خود گفتم: اگر خدای سبحان از این راز آگاهش کرده، پس او حجت خداست. سپس زیر سقفی رفت، و چون نزدیک شد، سه بار کلاه خود را برداشت، و بر قسمت جلو و بر آمده ی زین گذاشت، و به من [که در دلم از پی حکم عرق جنب از حرام بودم]، رو کرد و فرمود: اگر از حلال باشد، نماز در آن لباس جایز است، و اگر از حرام باشد، نماز در آن جایز نیست. پس به او ایمان آوردم و به فضیلتش اعتراف کردم، و ملتزم رکابش شدم. [۶۸۸]-۱۵۹- ابن حمزه از طیب بن محمد نقل می کند که گفت: روزی متوکل سوار شد [که به صحرا رود]، مردم نیز پشت سرش بودند، آل ابی طالب نزد امام هادی علیه السلام رفتند تا در رکاب او باشند، و امام علیه السلام در یک روز بسیار گرم تابستانی، که آسمان، صاف و بی ابر بود بیرون آمد در حالی که دم اسبش گره خورده، و زین آن چرمی بلند، و خود کلاه و لباس بارانی پوشیده بود. زید بن موسی بن جعفر به جماعت آل ابی طالب گفت: به این مرد بنگرید که در چنین روزی گویی که در وسط زمستان بیرون می آید! همه به راه افتادند، از پل عبور نکرده بودند که آسمان ابری شد، و همچون دهان مشک، باران بارید، لباس همه خیس شد [به جز امام هادی علیه السلام]، زید بن موسی به امام علیه السلام نزدیک شد، و گفت: سرورم! تو که می دانستی آسمان باران می بارد، چرا به ما نفرمودی؟ نابود شدیم! [۶۸۹]-۱۶۰- مجلسی رحمه الله با سند، از یحیی بن هرثمه نقل می کند که گفت: متوکل مرا به مدینه فرستاد تا امام هادی علیه السلام را به خاطر بدگویی که از او شده بود،

به سامرا بیاورم، چون به مدینه رفتم، مردمش، چنان فریاد و شیون کردند که نشنیده بودم، آنان را آرام کردم، و سوگند خوردم که مأمور نیستم به او بدی برسانم، و خانه‌ی حضرت علیه‌السلام را تفتیش کردم و چیزی جز قرآن و دعا و همانند این‌ها نیافتم. پس او را به راه انداختم، و خود خدمت به او را به عهده گرفتم، و با او خوشرفتاری کردم، در بین راه، روزی که آسمان صاف، و آفتاب، تابان بود، دیدم سوار شد در حالی که لباس بارانی پوشیده، و دم اسب خود را گره زده است. از کار او تعجب کردیم. چیزی نگذشت که ابری آسمان را پوشاند، و به شدت باران آمد، و ما خیلی در سختی افتادیم. حضرت علیه‌السلام، رو به من کرد و فرمود: می‌دانم آنچه دیدی نپذیرفتی، و [سپس] گمان کردی که من چیزی می‌دانم که تو نمی‌دانی، چنان نیست که پنداشتی، بلکه من در صحرا بزرگ شده‌ام، و آن بادهایی را که از پی آن‌ها باران است می‌شناسم، از این رو خود را آماده کردم. و چون به بغداد رسیدم نزد اسحاق به ابراهیم طاهری که در آنجا بود رفتم، گفت: یحیی! این مرد، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله است، و متوکل کسی است که خود می‌شناسی، اگر متوکل را تحریک کنی، او را به قتل می‌رساند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمن تو خواهد بود. گفتم: سوگند به خدا از او جز نیکی ندیده‌ام. و به سامرا وارد شدم و نزد وصیف ترکی که از یارانش بودم رفتم، گفت: سوگند به خدا اگر از سر این مرد، مویی کم شود، خودم خونخواش خواهم بود، من از سخن این دو نفر تعجب کردم، و همه‌ی آنچه از خوبی و تعریف که درباره‌ی حضرت علیه‌السلام می‌دانستم، و شنیده بودم به متوکل گفتم، متوکل نیز با تجلیل و احترام از حضرت علیه‌السلام پذیرایی کرد. [۶۹۰] - ۱۶۱- و نیز از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: به سامرا وارد شدم در حالی که شک در امامت [امام هادی علیه‌السلام] داشتم، خلیفه را دیدم که در یک روز بهاری به شکار می‌رود، هوا گرم بود، و مردم لباس تابستانی پوشیده بودند، امام هادی علیه‌السلام لباده پوشیده بود، و بر روی اسب خود پوشش نمدی انداخته، دم اسب خود را گره زده بود، مردم تعجب می‌کردند و می‌گفتند: آیا این مدنی را نمی‌بینید که با خود چه کرده است؟! و من با خود گفتم: اگر این امام بود، این کار را نمی‌کرد. چون مردم به صحرا رسیدند چیزی نگذشت که ابری بزرگ برخاست، و سیل آسا باران آمد، همه خیس و غرق در باران شدند، ولی امام از میان آن همه سالم ماند، با خود گفتم: گویا او امام باشد. سپس گفتم: می‌خواهم از او درباره‌ی لباس آلوده به عرق جنابت بپرسم، اگر نقاب از چهره برگرفت امام است، و چون نزدیک من شد، نقاب از چهره برگرفت و گفت: اگر در لباس، عرق جنب از حرام باشد نماز در آن جایز نیست، و اگر عرق جنب از حلال باشد، نماز در آن، جایز است. پس دیگر در امام او شکی برایم باقی نماند.

خبر دادن امام از قتل متوکل

اشاره

[۶۹۱] - ۱۶۲- قال الراوندي: روی أبو القاسم البغدادي، عن زرافة قال: أراد المتوكل أن يمشي على بن محمد بن الرضا عليهم السلام يوم السلام، فقال له وزيره: ان في هذا شناعة عليك، و سوء مقالة فلا تفعل، قال: لابد من هذا. قال: فان لم يكن بد من هذا، فتقدم بأن يمشي القواد و الأشراف كلهم حتى لا- يظن الناس أنك قصده بهذا دون غيره. ففعل و مشى عليه السلام، و كان الصيف، فوافي الدهليز و قد عرق. قال: فلقيته فأجلسته في الدهليز، و مسحت وجهه بمنديل و قلت: ان ابن عمك لم يقصدك بهذا دون غيرك، فلا تجد عليه في قلبك. فقال: أيها عنك (تمتعوا في داركم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب) [۶۹۲]. قال زرافة: و كان عندی معلم يتشيع، و كنت كثيرا أمارحه بالرافضي، فانصرفت الى منزلي وقت العشاء و قلت: تعال يا رافضي! حتى أحدثك بشيء سمعته اليوم من امامكم، قال: و ما سمعت؟ فأخبرته بما قال. فقال: يا حاجب! أنت سمعت هذا من علي بن محمد عليهما السلام؟ قلت: نعم، قال: فحقتك علي واجب بحق خدمتي لك، فاقبل نصيحتي، قلت: هاتها. قال: ان كان علي بن محمد قد قال ما قلت، فاحترز و اخزن كل ما

تملكه، فان المتوكل يموت، أو يقتل بعد ثلاثة أيام. فغضبت عليه و شتمته و طردته من بين يدي، فخرج. فلما خلوت بنفسي تفكرت و قلت: ما يضرني أن آخذ بالحزم، فان كان من هذا شيء كنت قد أخذت بالحزم و ان لم يكن لم يضرني ذلك، قال: فركبت الى دار المتوكل فأخرجت كل ما كان لي فيها، و فرقت كل ما كان في داري الى عند أقوام أثق بهم، و لم أترك في داري الا حصيرا أقعد عليه. فلما كانت الليلة الرابعة، قتل المتوكل، و سلمت أنا و مالي، فتشيعت عند ذلك، و صرت اليه و لزمت خدمته، و سألته أن يدعو لي، و توليته حق الولاية [۶۹۳]. [۶۹۴] - ۱۶۳ - قال المسعودي: روى عن الحسين بن اسماعيل شيخ من أهل النهدين، قال: و كان من أمر بناء المتوكل القصر المسمى بالجعفرى، و ما أمر به بنى هاشم من الأبنية ما يحدث به، و وجه الى أبى الحسن عليه السلام بثلاثين ألف درهم، و أمره أن يستعين بها فى بناء دار، فخطت داره و رفع أساسها رفعا يسيرا، فركب المتوكل يوما يطوف فى الأبنية فنظر الى داره لم ترتفع، فأنكر ذلك. و قال لعبيد الله بن يحيى بن خاقان وزيره: على و على يمينا أكدها لئن ركبت و لم ترفع دار على بن محمد لأضربن عنقه، فقال له عبيد الله بن يحيى: يا أمير المؤمنين! لعله فى ضيقه، فأمر له بعشرين ألف درهم، فوجه بها عبيد الله مع ابنه أحمد، و قال: حدثه بما جرى، فصار اليه فأخبره بالخبر، فقال: ان ركب الى البناء. فرجع أحمد بن عبيد الله الى ابيه فعرفه ذلك، فقال عبيد الله: ليس والله! يركب و لما كان فى يوم الفطر من السنة التى قتل فيها المتوكل أمر بنى هاشم بالترجل و المشى بين يديه، و انما أراد بذلك أن يترجل أبو الحسن عليه السلام فترجل بنو هاشم و ترجل عليه السلام. فاتكأ على رجل من مواليه، فأقبل عليه الهاشميون فقالوا له: يا سيدنا! ما فى هذا العالم أحد يستجاب دعاؤه، فيكفينا الله؟ فقال لهم أبو الحسن عليه السلام: فى هذه العالم من قلامه ظفره أكرم على الله من ناقة ثمود لما عقرت ضج الفصيل الى الله، فقال الله: (تمتعوا فى داركم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب) [۶۹۵]، فقتل المتوكل فى اليوم الثالث. و روى أنه قال و قد أجهد المشى: أما أنه قد قطع رحمى، قطع الله أجله [۶۹۶]. [۶۹۷] - ۱۶۴ - قال على بن جعفر: قلت لأبى الحسن عليه السلام: أينما أشد حبا لدينه؟ قال: أشدكم حبا لصاحبه - فى حديث طويل - ثم قال: يا على! ان هذا المتوكل يبنى بين المدينة بناء لا-يتم، و يكون هلا-كه قبل تمامه على يد فرعون من فراعنة الترك [۶۹۸]. [۶۹۹] - ۱۶۵ - روى ابن حمزة: عن الحسن بن محمد بن جمهور العمى، قال: سمعت من سعيد الصغير الحاجب، قال: دخلت على سعيد بن صالح الحاجب فقلت: يا أبا عثمان! قد صرت من أصحابك، و كان سعيد يتشيع. فقال: هيهات، قلت: بلى، والله! فقال: و كيف ذلك؟ قلت: بعثنى المتوكل و أمرنى أن أكبس على على بن محمد بن الرضا عليهم السلام، فأنظر ما فعل، ففعلت ذلك فوجدته يصلى، فبقيت قائما حتى فرغ، فلما انفتل من صلاته أقبل على و قال: يا سعيد! لا-يكف عنى جعفر - أى المتوكل الملعون - حتى يقطع اربا اربا! اذهب و اعزب، و أشار بيده الشريفه، فخرجت مرعوبا، و دخلنى من هيبته ما الا أحسن أن أصفه، فلما رجعت الى المتوكل سمعت الصيحة و الواعية، فسألت عنه؟ فقيل: قتل المتوكل، فرجعنا و قلت بها [۷۰۰]. [۷۰۱] - ۱۶۶ - قال الطبرسى: ذكر الحسن بن محمد بن جمهور العمى فى «كتاب الواحدة» قال: حدثنى أخى الحسين بن محمد، فانه قال: كان لى صديق مؤدب لولد بغا، أو وصيف - الشك منى - فقال لى: قال لى الأمير منصوره من دار الخليفة: حبس أمير المؤمنين هذا الذى يقولون: ابن الرضا، اليوم و دفعه الى على بن كركر، و سمعته يقول: أنا أكرم على الله من ناقة صالح (تمتعوا فى داركم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب)، و ليس يفصح بالآية، و لا بالكلام أى شىء هذا. قال: قلت: أعزك الله توعد، أنظر ما يكون بعد ثلاثة أيام، فلما كان من الغد أطلقه و اعتذر اليه، فلما كان فى اليوم الثالث وثب عليه باغر و يغلون و تاش و جماعة معهم فقتلوه، و أقعدوا المنتصر ولده خليفه [۷۰۲]. [۷۰۳] - ۱۶۷ - روى البحرانى: باسناده عن فارس بن حاتم بن ماهويه، قال: بعث يوما المتوكل الى سيدنا أبى الحسن عليه السلام أن أركب و أخرج (معنا) الى الصيد لتبرك بك، فقال للرسول: قل له: انى راكب، فلما خرج الرسول قال لنا: كذب، ما يريد الا غير ما قال. قال: قلنا: يا مولانا! فما الذى يريد؟ قال: يظهر هذا القول، فان أصابه خير نسبه الى ما يريد بنا ما يبعده من الله، و ان أصابه شر نسبه الينا، و هو يركب فى هذا اليوم، و يخرج الى الصيد فيرد هو و جيشه على قنطرة على نهر، فيعبر سائر الجيش و لا تعبر دابتي و أرجع و يسقط من فرسه، فتزل رجله و تتوهن يداه، و يمرض شهرا. قال فارس: فركب سيدنا و سرننا فى المركب معه، و المتوكل يقول: أين ابن عمى المدنى؟ فيقول

له: سائر، یا امیرالمؤمنین! فی الجیش، (فیقول: الحقوه بنا، و وردنا النهر و القنطرة، فعبر سائر الجیش)، و تشعثت القنطرة و تهدمت، و نحن نسیر فی أواخر الناس مع سیدنا، و رسل المتوکل تحتہ، فلما وردنا النهر و القنطرة امتنعت دابته أن تعبر، و عبر سائر [الجیش و] دوابنا، فاجتهدت رسل المتوکل عبور دابته فلم تعبر، و عثر المتوکل فلهقوا به، و رجع سیدنا، فلم یمضی من النهار الا ساعات حتی جاءنا الخبر: أن المتوکل سقط عن دابته و زلت رجله و توهنت یداه، و بقى علیلا شهرا، و عتب علی أبی الحسن علیه السلام، [و] قال: أبو الحسن علیه السلام انما رجع (عنا) لثلاث تصیینا هذه السقطه فنشأ به، فقال أبو الحسن علیه السلام: صدق الملعون، و أبدی ما كان فی نفسه [۷۰۴]. [۷۰۵] - ۱۶۸- و روى أيضا: عن «هدایة الكبرى»: باسناده، عن محمد بن عبدالله القمی قال: لما حملت أطفافا من قم الی سیدی أبی الحسن علیه السلام الی سر من رأى، فوردتها و استأجرت بها منزلا، و جعلت أروم الوصول الیه أو من یوصل [الیه] تلك الأطفاف الی حملتها، فتعذر علی ذلك، فكلفت عجوزا كانت معی فی الدار أن تلمس لی امرأه أتمتع بها، فخرجت العجوز فی طلب حاجتی، فاذا أنا بطارق قد طرق بابی و قرعه، فخرجت الیه فاذا أنا بصبی منحول، فقلت له: ما حاجتك؟ فقال لی: سیدی و مولای، أبو الحسن علیه السلام یقول لك: قد شکرنا برك و أطفافك الی بلدك، و أردد أطفافك معك، و احذر الحذر كله أن تقیم بسر من رأى أكثر من ساعة، فانك ان خالفت و أقمت عوقبت، فانظر لنفسك. فقلت: انی والله! أخرج و لا أقیم، فجاءت العجوز و معها المتیعة، فمتعت بها وبت لیلتی و قلت: فی غد أخرج، فلما تولى اللیل طرق باب دارنا ناس، و قرعه قرعا شديدا، فخرجت العجوز الیهم، فاذا أنا بالطائف و الحارس و شرطه معهما و مشعل و شمع، فقالوا لها: أخرجی الینا الرجل و المرأة من دارك، فجددتهم، فهجموا علی الدار فأخذونی و المرأة، و نهبوا کلما كان معی من الأطفاف و غیرها، فرفعت و أقمت فی الحبس بسر من رأى ستة أشهر. ثم جائنی بعض موالیه، فقال لی: حلت بك العقوبة الی حذرتك منها، فالیوم تخرج من حبسك، فصر الی بلدك، فأخرجت فی ذلك الیوم، و خرجت هائما حتی وردت قم، فعلمت أن بخلافی لامره نالنتی تلك العقوبة [۷۰۶].

ترجمه

[۷۰۷] - ۱۶۲- راوندی از ابوالقاسم بغدادی، و او از زرافه نقل می کند که گفت: در یک روز عیدی، متوکل خواست که امام هادی علیه السلام را پیاده به دربار خود بیاورد، وزیرش گفت: این کار را نکن، خوب نیست، مردم بد می گویند. متوکل گفت: در این چاره ای نیست. وزیر گفت: اینک که چاره ای نیست، به فرماندهان و بزرگان نیز دستور ده که پیاده بیایند، تا مردم گمان نکنند که فقط با ابوالحسن این کار را کرده ای. متوکل آن دستور را داد، و امام نیز پیاده آمد، هوا گرم بود، و امام در حالی که عرق کرده بود به دالان دربار رسید. زرافه می گوید: من با او دیدار کردم، و او را در دالان نشاندم، و با دستمال عرق چهره ای مبارکش را پاک کردم، و گفتم: [آقا جان!] پسر عموی تو [متوکل] با همه این کار را کرده است، از او ناراحت نباش. فرمود: بس است، «سه روز [دیگر] در خانه هایتان بهره برید، این وعده ای است [الهی] که [در آن] دروغ نخواهد بود» نزد من معلمی بود که اظهار تشیع می کرد. من زیاد با شوخی به او رافضی می گفتم، شامگاه به خانه برگشتم و گفتم: رافضی! بیا تا با تو سخنی بگویم که امروز از امامت شنیده ام، گفت: چه شنیده ای؟ و من فرموده ای امام را برایش گفتم، گفت: ای دربان! تو خود این سخن را از حضرت علیه السلام شنیدی؟ گفتم: آری، گفت: به حق آن خدمتی که به تو کرده ام، حق تو بر من واجب است نصیحتم را بشنو گفتم: می شنوم. گفت: اگر امام هادی علیه السلام آن را فرموده باشد، خو را ایمن دار، و دارایی خود را پنهان کن، که متوکل پس از سه روز یا می میرد و یا به قتل می رسد. من از سخن او عصبانی شدم، و او را ناسزا گفتم و از خود راندم، او رفت. چون تنها شدم، با خود اندیشیدم که از احتیاط، ضرری نمی بینم، اگر حادثه ای رخ داد من احتیاط خود را کرده ام، و اگر حادثه ای پیش نیامد احتیاط، زیان ندارد، پس به قصر متوکل رفتم، و هر چه در آنجا داشتم بیرون آوردم، و آنچه در خانه داشتم، میان خویشان مورد وثوقم پخش کردم، و در خانه ای خود جز حصیری که بر آن بنشینم نگذاشتم. چون شب چهارم شد، متوکل به قتل رسید، و من و مالم به

سلامت ماندیم. از آن تاریخ شیعه شدم، و در رکاب و خدمت حضرت علیه السلام قرار گرفتم، و خواستم که برایم دعا کند، و از جان ولایتش را پذیرفتم. [۷۰۸] - ۱۶۳ - مسعودی از حسین بن اسماعیل یکی از بزرگان نهروان، نقل می‌کند که گفت: درباره‌ی قصر جعفری، و ساختمان‌هایی که متوکل به بنی هاشم دستور داده بود تا بسازند مطالبی است که [اینجا و آنجا] نقل می‌شود، متوکل برای امام هادی علیه السلام سی هزار درهم فرستاد، و دستور داد تا با آن خانه‌ای بسازد، نقشه‌ی آن کشیده شد، و [تنها] اندکی از پایه [و دیوار] آن بالا آمد، روزی متوکل برای دیدن ساختمان‌ها آمده بود که نگاهش به خانه‌ی حضرت علیه السلام که بالا نیامده بود افتاد، خوشش نیامد، به وزیر خود عبیدالله بن یحیی بن خاقان گفت: سوگند به جان خودم، باز سوگند به جان خودم، اگر بار دیگر بیایم و ببینم خانه‌ی علی بن محمد علیهما السلام بالا نرفته است، گردنش را می‌زنم. عبیدالله بن یحیی گفت: ای امیر! شاید در تنگنا باشد، دستور داد تا بیست هزار درهم [دیگر] به او بدهند عبیدالله بن یحیی، آن پول را توسط فرزند خود احمد برای حضرت علیه السلام فرستاد و گفت: جریان را به او بگو. احمد خدمت امام رسید و به او خبر را داد، حضرت علیه السلام فرمود: اگر بتواند دوباره برای دیدن ساختمان‌ها بیاید. احمد نزد پدر خود برگشت، و فرموده‌ی امام علیه السلام را نقل کرد، عبیدالله گفت: سوگند به خدا دیگر نمی‌آید. و چون عید فطر سالی که متوکل در آن کشته شد فرا رسید، متوکل به بنی هاشم دستور داد تا با پای برهنه و پیاده به دیدنش بروند، و قصد او از این کار تنها امام هادی علیه السلام بود، پس بنی هاشم و امام هادی علیه السلام در حالی که به یکی از موالیان خود تکیه داشت پیاده رفتند، هاشمیون رو به امام آورده گفتند: آقا جان! در این عالم کسی نیست که دعایش مستجاب شود تا خدا ما را از شر متوکل برهانند؟ امام هادی علیه السلام فرمود: در این عالم کسی هست که نزد خدا چیده‌ی ناخن او از ناقه‌ی ثمود هم ارجمندتر است که چون پی شد به درگاه خدا ناله کرد، و خدا فرمود: «در خانه‌های خود سه روز بهره برید، این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود». پس متوکل در روز سوم به قتل رسید. و روایت شده که چون در پیاده روی آزرده شد فرمود: هان که او قطع ارحام کرد، خدا عمرش را قطع کند. [۷۰۹] - ۱۶۴ - علی بن جعفر می‌گوید: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: کدامیک از ما [مردم]، دین خود را بیشتر دوست دارد؟ حضرت علیه السلام در ضمن بیانی مفصل فرمود: کسی که بیشتر صاحب دین [، و پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام] را دوست دارد، سپس فرمود: ای علی! این متوکل در مدینه ساختمانی می‌سازد که به پایان نمی‌رسد، و پیش از اتمام، به دست یکی از سرکشان ترک می‌میرد. [۷۱۰] - ۱۶۵ - سعید صغیر می‌گوید: نزد سعید بن صالح دربان رفتم و گفتم: اباعثمان! یکی از یاران تو شدم، سعید بن صالح که شیعه بود، گفت: هیهات! آری، سوگند به خدا! گفت: چگونه؟ گفتم: متوکل مرا فرستاد و دستور داد تا بر امام هادی علیه السلام فشار آورم بینم چه می‌کند، درصدد برآمدم دیدم نماز می‌خواند، ایستادم تا تمام کرد، چون از نماز رو برگرداندم، به من رو کرد و فرمود: سعید! متوکل از من دست برنمی‌دارد تا تکه تکه شود! - و با دست مبارک خود اشاره کرد و فرمود: - برو و دور شو. من با ترس بیرون آمدم، و آنچنان هیبت او مرا گرفت که نمی‌توانم بیان کنم چون نزد متوکل برگشتم، فریاد و شیون شنیدم، پرسیدم: چه خبر است؟ گفتند: متوکل به قتل رسید. پس برگشتم، و من به امامت او ایمان آوردم. [۷۱۱] - ۱۶۶ - طبرسی با مدرک از حسین بن محمد نقل می‌کند که گفت: دوست مؤدبی از فرزندان بغا یا وصیف - شک از من است - داشتم، او گفت: امیر هنگام بازگشت از قصر خلیفه به من گفت: امروز متوکل این مرد را که ابن الرضا علیه السلام می‌گویند زندانی کرد و به علی بن کرکر سپرد، و از ابن الرضا شنیدم می‌گفت: من نزد خدا از ناقه‌ی صالح ارجمندترم «در خانه‌های خود سه روز بهره برید، این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود»، و مقصود خود را از این آیه و سخن، روشن نکرد که چیست؟ او گفت: من گفتم: خدا تو را ارجمند کند، تهدید کرده است، بین بعد از سه روز چه می‌شود، چون فردا شد او را آزاد کرد، و از او پوزش خواست، و چون روز سوم شد باغر، و یغلون، و تامش، همراه گروهی دیگر حمله کردند، و متوکل را به قتل رساندند، و فرزندش منتصر را جانشین او کردند. [۷۱۲] - ۱۶۷ - بحرانی با سند خود از فارس بن حاتم نقل می‌کند که گفت: روزی متوکل، سراغ آقا امام هادی علیه السلام فرستاد که سوار شو و با ما به شکار بیا تا به وجودت تبرک

جویم. امام علیه السلام به فرستاده‌ی متوکل فرمود: بگو: من آماده‌ام، و چون فرستاده رفت، فرمود: دروغ می‌گوید: مقصودش چیز دیگری است. عرض کردم: آقا جان! چه قصدی دارد؟ فرمود: روشن می‌شود، اگر خیری به او برسد نسبتش می‌دهد به قصد [شومی] که نسبت به ما دارد از آن قصدهایی که او را از خدا دور می‌کند [۷۱۳]، و اگر شری به او برسد آن را به ما نسبت می‌دهد. او امروز به شکار می‌رود، و او و سپاهش بر پلی که روی نهر است درمی‌آیند، همه می‌گذرند ولی اسب من نمی‌گذرد، و من برمی‌گردم، و او از اسب می‌افتد، و پایش می‌لغزد، و دستش بی‌جان می‌شود و یک ماه بیمار می‌شود. فارس می‌گوید: امام سوار شد، و ما در رکابش بودیم، و متوکل می‌گفت: پسر عموی مدنی من کجاست؟ گفتند: ای امیر! در سپاه است، می‌آید، گفت: او را به ما برسانید، ما به نهر و پل رسیدیم، پس همه‌ی سپاه گذشتند و پل متلاشی شد و فروریخت، ما با امام علیه السلام در صفوف آخر مردم بودیم، و فرستاده‌های متوکل در فرمان حضرت علیه السلام چون به نهر و پل رسیدیم، اسب حضرت علیه السلام باز ایستاد و عبور نکرد، و بقیه عبور کردند، فرستاده‌های متوکل تلاش کردند تا اسب را عبور دهند، ولی عبور نکرد، متوکل لغزید و فرستاده‌ها به او پیوستند، و حضرت علیه السلام برگشت. چند ساعتی از روز نگذشته بود که خبر آمد: متوکل از اسب افتاده و پایش لغزید و دستانش از کار افتاد. بیماری متوکل تا یکماه طول کشید. او امام هادی علیه السلام را نکوهش کرد و گفت: ابوالحسن علیه السلام برگشت تا هنگام افتادن ما نباشد که ما به وجود او فال بد بزنیم. امام هادی علیه السلام فرمود: ملعون راست گفت، او آنچه در ضمیر داشت آشکار کرد. [۷۱۴] - ۱۶۸ - و نیز با مدرک از محمد بن عبدالله قمی نقل می‌کند که گفت: هدایایی را از قم برای سرورم امام هادی علیه السلام به سامرا بردم، چون به سامرا رسیدم، خانه‌ای اجاره کردم و درصدد بودم که خود خدمت حضرت علیه السلام برسم یا کسی را پیدا کنم که هدایا را به او برساند، نتوانستم، از پیرزنی که با من در خانه بود، خواستم تا زنی را برایم بجوید که او را متعه کنم. پیرزن بیرون رفت تا پیدا کند، ناگاه دیدم در می‌زنند، بیرون رفتم دیدم کودک لاغری است، گفتم: چه می‌خواهی؟ گفت: آقا و سرورم امام هادی علیه السلام می‌فرماید: از زحمت تو و این هدایایی که برای ما آورده‌ای تشکر می‌کنیم، به وطن خود برگرد، و هدایا را با خود ببر، و هشدار که بیش از یک ساعت در سامرا نمانی، و اگر مخالفت کنی، و بمانی، کیفر می‌بینی، مراقب خود باش. گفتم: سوگند به خدا! می‌روم و نمی‌مانم، پس پیرزن آمد و با خود متعه‌ای آورد، او را متعه کردم و شب را ماندم، و با خود گفتم: فردا می‌روم، چون اواخر شب فرا رسید، گروهی به شدت در زدند، پیرزن بیرون رفت، دیدم شبگرد و نگهبان و مأمورانند که مشعل و شمع به دست دارند به پیرزن گفتند: آن مرد و زن را از خانه‌ی خود بیرون بیاور، پیرزن انکار کرد، پس به خانه ریختند و من و زن را دستگیر کردند، و همه‌ی هدایا و اموال را به غارت بردند، و مرا نیز [نزد حاکم] بردند، و شش ماه در زندان سامرا ماندم. روزی یکی از دوستان حضرت علیه السلام نزد من آمد و گفت: [امام علیه السلام می‌فرماید:] آن کیفری که تو را از آن برحذر داشتیم بر تو فرود آمد، امروز از زندان آزاد می‌شوی، به وطن خود برگرد. من در آن روز آزاد شدم، و سرگردان به راه افتادم تا به قم رسیدم، و دانستم که در اثر مخالفت فرمان امام علیه السلام، آن کیفر به من رسید.

آگاهی امام از زبان‌های گوناگون

اشاره

[۷۱۵] - ۱۶۹ - قال الصفار القمی: عن محمد بن الحسين، عن علی بن مهزیار، عن الطیب الهادی علیه السلام قال: دخلت علیه، فابتدأنی و کلمنی بالفارسیه [۷۱۶]. [۷۱۷] - ۱۷۰ - قال الراوندی: قال أبو هاشم: كنت عند أبي الحسن علیه السلام و هو مجرد، فقلت للمتطبب: «آب گرفت» ثم التفت الی و تبسم فقال: تظن ألا يحسن الفارسیه غیرک؟ فقال له المتطبب: جعلت فداک تحسناها؟ فقال: أما فارسیه هذا فنعم، قال لك: احتمل الجدری ماء [۷۱۸]. [۷۱۹] - ۱۷۱ - و قال أيضا: قال أبو هاشم: قال لی أبو الحسن علیه السلام و

على رأسه غلام: كلم هذا الغلام بالفارسيه، و أعرب له فيها. فقلت للغلام: ناف تو چيست؟ فسكت الغلام، فقال له أبو الحسن عليه السلام: يسألك عن سرتك [۷۲۰]. [۷۲۱]-۱۷۲- قال الصفار: حدثنا عبدالله بن جعفر، عن أبي هاشم الجعفرى قال: دخلت على أبي الحسن عليه السلام فقال: يا أباهاشم! كلم هذا الخادم بالفارسيه، فانه يزعم أنه يحسنها، فقلت للخادم: زانويت چيست؟ فلم يجبنى فقال عليه السلام: يقول: ركبتك؟ ثم قلت: ناف چيست؟ فلم يجبنى فقال: يقول: سرتك؟ [۷۲۲]. [۷۲۳]-۱۷۳- وقال أيضا: حدثنا الحسن بن على السرسونى، عن ابراهيم بن مهزيار قال: كان أبو الحسن عليه السلام كتب الى على بن مهزيار يأمره أن يعمل له مقدار الساعات، فحملناه اليه فى سنه ثمان و عشرين، فلما صرنا بسياله كتب يعلمه قدومه، و يستأذنه فى المصير اليه و عن الوقت الذى نسير اليه فيه، و استأذن لابراهيم، فورد الجواب بالاذن أنا نصير اليه بعد الظهر، فخرجنا جميعا الى أن صرنا فى يوم صائف شديد الحر، و معنا مسرور غلام على بن مهزيار، فلما أن دنوا من قصره اذا بلال قائم ينتظرنا، و كان بلال غلام أبى الحسن عليه السلام، فقال: ادخلوا. فدخلنا حجره و قد نالنا من العطش أمر عظيم، فما قعدنا حيننا حتى خرج الينا بعض الخدم و معه قلال من ماء أبرد ما يكون فشربنا، ثم دعا بعلى بن مهزيار فلبث عنده الى بعد العصر، ثم دعانى فسلمت عليه و استأذنته أن يناولنى يده فأقبلها، فمد يده فقبلتها و دعانى و قعدت، ثم قمت فودعته، فلما خرجت من باب البيت نادانى فقال: يا ابراهيم! فقلت: لييك يا سيدى! فقال: لا تبرح، فلم نزل جالسا و مسرور غلامنا معنا، فأمر أن ينصب المقدار ثم خرج عليه السلام فألقى له كرسى فجلس عليه، و ألقى لعلى بن مهزيار كرسى عن يساره فجلس، و كنت أنا بجنب المقدار فسقطت حصاه، فقال مسرور: هشت، فقال: هشت، ثمانيه؟ فقلنا: نعم، يا سيدنا! فلبثنا عنده الى المساء. ثم خرجنا فقال لعلى: رد الى مسرورا بالغدا، فوجهه اليه، فلما أن دخل قال له بالفارسيه: بار خدايا چون؟ فقلت له: نيك، يا سيدى! فمر نصر فقال لمسرور: در به بند در ببند، فأغلق الباب، ثم ألقى رداه على يخفينى من نصر حتى سألتنى عما أراد، فلقيه على بن مهزيار فقال له: كل هذا خوفا من نصر. فقال: يا أباه الحسن! يكاد خوفى منه خوفى من عمرو بن قرح [۷۲۴]. [۷۲۵]-۱۷۴- قال الراوندى: أن أحمد بن هارون قال: كنت جالسا أعلم غلاما من غلمانة فى فازه داره، فيها بستان اذ دخل علينا أبو الحسن عليه السلام راكبا على فرس له، فقمنا اليه فسبقنا فتزل قبل أن ندنو منه، فأخذ بعنان فرسه بيده فعلقه فى طناب من أطناب الفازه، ثم دخل و جلس معنا فأقبل على فقال: متى رأيك تنصرف الى المدينه؟ فقلت: الليله، قال: فأكتب اذا كتبا معك توصله الى فلان التاجر، قلت نعم. قال: يا غلام! هات الدواة و القرطاس، فخرج الغلام ليأتى بهما من دار أخرى. فلما غاب الغلام صهل الفرس و ضرب بذنبه فقال له بالفارسيه: ما هذا القلق؟ فصهل الثانية فضرب بذنبه فقال له بالفارسيه: لى حاجه أريد أن أكتب كتابا الى المدينه فاصبر حتى أفرغ، فصهل الثالثه و ضرب بيديه فقال له بالفارسيه: اقلع فامض الى ناحيه البستان، وبل هناك. ورث و ارجع، فقف هناك مكانك. فرفع الفرس رأسه و أخرج العنان من موضعه ثم مضى الى ناحيه البستان حتى لا نراه فى ظهر الفازه فبال وراث و عاد الى مكانه. فدخلنى من ذلك ما الله به عليم، و وسوس الشيطان فى قلبى، فأقبل الى فقال: يا أحمد! لا يعظم عليك ما رأيت، ان ما أعطى الله محمدا و آل محمد أكثر مما أعطى داود و آل داود. قلت: صدق ابن رسول الله صلى الله عليه و آله، فما قال لك و ما قلت له، فما فهمته؟ فقال: قال لى الفرس: قم فاركب الى البيت حتى تفرغ عنى، قلت: ما هذا القلق؟ قال: قد تعبت، فقلت: لى حاجه أريد أن أكتب كتابا الى المدينه فاذا فرغت ركبتك، قال: انى أريد أن أروث و أبول و أكره أن أفعل ذلك بين يديك، فقلت له: اذهب الى ناحيه البستان فافعل ما أردت ثم عد الى مكانك، ففعل الذى رأيت. ثم أقبل الغلام بالدواة و القرطاس، و قد غابت الشمس فوضعها بين يديه فأخذ فى الكتابه حتى أظلم الليل فيما بينى و بينه، فلم أر الكتاب و ظننت أنه قد أصابه الذى أصابنى. فقلت للغلام: قم، فهات بشمعه من الدار حتى يبصر مولاك كيف يكتب، فمضى فقال للغلام: ليس لى ذلك حاجه. ثم كتب كتابا طويلا الى أن غاب الشفق ثم قطعه، فقال للغلام: أصلحه، فأخذ الغلام الكتاب و خرج من الفازه ليصلحه ثم عاد اليه و ناوله ليختمه، فختمه من غير أن ينظر الخاتم مقلوبا أو غير مقلوب فناولنى الكتاب فأخذت فقممت لأذهب فعرض فى قلبى قبل أن أخرج من الفازه أصلى قبل أن آتى المدينه. قال: يا أحمد! صل المغرب و العشاء الآخرة فى مسجد الرسول صلى الله عليه و آله، ثم اطلب الرجل فى الروضه، فانك توافيه ان شاء الله.

قال: فخرجت مبادرا فأتيت المسجد و قد نودي للعشاء الآخرة، فصليت المغرب ثم صليت معهم العتمه، و طلبت الرجل حيث أمرني فوجدته فأعطيته الكتاب، فأخذه ففضه ليقراه فلم يتبين قراءه في ذلك الوقت، فدعا بسراج فأخذته فقرأته عليه في السراج في المسجد، فاذا خط مستوليس حرف ملتصقا بحرف، و اذا الخاتم مستوليس بمقلوب، فقال لي الرجل: عد الى غدا حتى أكتب جواب الكتاب، فغدوت فكتب الجواب فمضيت به اليه، فقال: أليس قد وجدت الرجل حيث قلت لك؟ فقلت: نعم، قال: أحسنت [۷۲۶]. [۷۲۷] - ۱۷۵- روى الطبرسى: عن السيد الصالح أبي طالب الحسينى القصى رحمه الله، عن والده الحسين بن الحسن، عن أبي الحسين طاهر بن محمد الجعفرى، عن أحمد بن محمد بن عياش، عن عبدالله بن أحمد بن يعقوب، عن الحسين بن أحمد المالكى الاسدى، قال: أخبرنى أبوهاشم الجعفرى قال: كنت بالمدينه حين مر بها بغا، أيام الواثق فى طلب الأعراب، فقال أبوالحسن عليه السلام: اخرجوا بنا حتى ننظر الى تعبئه هذا التركى، فخرجنا فوقفنا فمرت بنا تعبته، فمر بنا تركى فكلمه أبوالحسن عليه السلام بالتركيه، فنزل عن فرسه فقبل حافر دابته. قال: فحلفت التركى و قلت له: ما قال لك الرجل؟ قال: هذا نبى؟ قلت: ليس هذا نبى، قال: دعانى باسم سميت به فى صغرى فى بلاد الترك، ما علمه أحد الى الساعة [۷۲۸]. [۷۲۹] - ۱۷۶- و قال أيضا: قال أبو عبدالله بن عياش: و حدثنى على بن حبشى بن قونى، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مالك قال: حدثنا أبوهاشم الجعفرى قال: دخلت على أبي الحسن عليه السلام فكلمنى بالهنديه، فلم أحسن أن أرد عليه، و كان بين يديه ركوه مألئى حصا، فتناول حصاء واحده و وضعها فى فيه فمصها «ثلاثا»، ثم رمى بها الى، فوضعها فى فمى فوالله! ما برحت من عنده حتى تكلمت بثلاثه و سبعين لسانا، أولها الهنديه [۷۳۰]. [۷۳۱] - ۱۷۷- قال الصفار: حدثنا محمد بن عيسى، عن على بن مهزيار قال: أرسلت الى أبي الحسن عليه السلام غلامى و كان سقلابيا فرجع الغلام الى متعجبا، فقلت له: ما لك يا بنى؟ قال: كيف لا أتعجب ما زال يكلمنى بالسقلابيه كأنه واحدا منا فظننت أنه انما دار بينهم [۷۳۲].

ترجمه

[۷۳۳] - ۱۶۹- صفار قمى با سند خود از على بن مهزيار نقل می کند که گفت: نزد امام هادی علیه السلام رفتم، آغاز به سخن کرد، و با زبان فارسى با من سخن گفت. [۷۳۴] - ۱۷۰- ابوهاشم می گوید: در خدمت امام هادی علیه السلام - که بیماری آبله داشت - بودم، به پزشکيارش گفتم: «آب گرفت»، حضرت علیه السلام با تبسم رو به من کرد و فرمود: آیا گمان داری که فقط تو فارسى می دانی؟ پزشکيار گفت: فدایت شوم، آیا تو فارسى می دانی؟ فرمود: این فارسى را آرى، به تو گفت: بیماری آبله آب گرفت. [۷۳۵] - ۱۷۱- و نیز می گوید: امام هادی علیه السلام که بر بالینش غلامى حضور داشت - به من فرمود: با این غلام با فارسى نیکو و فصیح سخن بگو، به غلام گفتم: ناف تو چیست؟ غلام ساکت شد، امام به او فرمود: درباره‌ی ناف از تو می پرسد. [۷۳۶] - ۱۷۲- و نیز می گوید: خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم فرمود: اباهاشم! با این خادم با زبان فارسى سخن بگو که او می پندارد آن را خوب می داند. من به خادم گفتم: زانویت چیست؟ پاسخ نداد، امام فرمود: زانویت؟ و گفتم: ناف چیست؟ پاسخ نداد، و امام علیه السلام فرمود: ناف؟ [۷۳۷] - ۱۷۳- و نیز صفار از ابراهیم بن مهزيار نقل می کند که گفت: امام هادی علیه السلام به على بن مهزيار نوشت تا برای او زمان سنج [ساعت] بسازد، و ما آن را در سال ۲۸ برایش بردیم، چون به سیاله رسیدیم خبر آمدن خود را به حضرت علیه السلام داد، و خواست تا اجازه دهد او و من به خدمتش برسیم، و نیز زمان تشرف ما را مشخص کند، پاسخ آمد که بعد از ظهر می توانیم به خدمتش برسیم، ما همه در حالی که مسرور، غلام على بن مهزيار نیز با ما بود در یک روز تابستانی بسیار گرم به راه افتادیم. چون به خانه‌ی امام علیه السلام نزدیک شدیم دیدیم بلال غلام امام هادی علیه السلام ایستاده انتظار ما را می کشد، بلال گفت: بفرماید، ما در حالی که بسیار تشنه بودیم به اتاقی داخل شدیم، چندان ننشسته بودیم که خادمى آبی بسیار خنک آورد، و نوشیدیم، سپس حضرت علیه السلام، على بن مهزيار را خواست، و او تا بعد از عصر در خدمت حضرت علیه السلام بود، سپس مرا خواست، سلام کردم و خواستم تا اجازه فرماید دستش را ببوسم، اجازه داد و بوسیدم، و برایم دعا فرمود و نشستم،

سپس برخاستم و خداحافظی کردم، چون از در بیرون آمدم صدا زد: ابراهیم! عرض کردم: بله، سرورم! فرمود: بمان، نشستم، مسرور نیز با ما بود، و فرمود تا زمان سنج به کار گذاشته شود، سپس بیرون آمدم، و بر تختی که نهاده بودند نشست، و در جانب چپ خود برای علی بن مهزیار تختی گذاشت و او نیز نشست، و من در کنار ساعت [- که با افتادن سنگ زمان را مشخص می‌کرد -] ایستاده بودم، سنگی افتاد، و مسرور گفت: هشت، امام فرمود: هشت، ثمانیه؟ عرض کردیم: آری آقا جان! و نزد حضرت علیه السلام تا شب ماندیم، سپس بیرون آمدیم، به علی بن مهزیار فرمود: فردا مسرور را نزد من بفرست. علی بن مهزیار مسرور را فرستاد، چون خدمت حضرت علیه السلام رسید، با زبان فارسی فرمود: بار خدایا! چون؟ [مسرور می‌گوید:] عرض کردم: نیک، سرورم! پس نصر عبور کرد، حضرت علیه السلام فرمود: در بیند، در بینه، در بسته شد، و ردای خود را بر من افکند تا نصر مرا نبیند، و آنچه خواست از من پرسید، علی بن مهزیار به دیدار امام علیه السلام آمد، امام علیه السلام به او فرمود: همه‌ی این‌ها از ترس نصر است، علی بن مهزیار گفت: همچون عمرو بن قرح از او می‌ترسم. [۷۳۸] - ۱۷۴ - راوندی از احمد بن هارون نقل می‌کند که گفت: زیر چادری که در بستان خانه‌ی او بود نشسته بود، و یکی از غلامانش را تعلیم می‌دادم که دیدم امام هادی علیه السلام سوار بر اسب نزد ما آمد، ما برخاستیم تا نزد او بشتاییم که پیش از نزدیک شدن ما پیاده شد، و افسار اسب خود را گرفت، و به یکی از طناب‌های چادر بست، سپس آمد و نزد ما نشست، و به من رو کرد و فرمود: در نظر داری چه زمانی به مدینه برگردی؟ عرض کردم: امشب. فرمود: نامه‌ای بنویسم که آن را به دست فلان تاجر برسانی؟ عرض کردم: آری. فرمود: غلام! دوات و کاغذ بیاور. غلام رفت تا از خانه‌ی دیگر دوات و کاغذ بیاورد، چون از دید ما پنهان شد، اسب شیهه کشید و دم خود را تکان داد. حضرت علیه السلام با زبان فارسی به اسب فرمود: این آشفتگی چیست؟ اسب دوباره شیهه کشید و دم خود را تکان داد، و حضرت علیه السلام به زبان فارسی به او فرمود: کاری دارم، می‌خواهم نامه‌ای به مدینه بنویسم، صبر کن، تا تمام کنم. اسب برای بار سوم شیهه کشید و دستان خود را تکان داد، حضرت علیه السلام با زبان فارسی به او فرمود: [افسار را] در آور، و به گوشه‌ی بستان برو، و همانجا بول و پشگل بکن، و برگرد و در جای خود بایست. اسب سر خود را بلند کرد و افسار را در آورد، سپس به گوشه‌ی بستان در پشت چادر که ما او را نمی‌دیدیم رفت، و قضای حاجت کرد و به جای خود برگشت. من در دلم آنچنان شور، و وسوسه‌ی شیطان افتاد که خدا می‌داند، حضرت علیه السلام رو به من کرد و فرمود: احمد! آنچه دیدی دشوارت نباشد، آنچه خدا به محمد و آل محمد علیهم السلام داده، بیش از آنست که به داود و آل داود داده بود. عرض کردم: فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله راست می‌گوید، با اسب چه گفتگویی داشتید، من نفهمیدم؟ فرمود: اسب به من گفت: سوار شو خانه برویم تا از من آسوده شوی، گفتم: این آشفتگی چیست؟ گفت: در رنجم. گفتم: کار دارم، می‌خواهم نامه‌ای به مدینه بنویسم، چون تمام کردم سوار می‌شوم. گفت: می‌خواهم قضای حاجت کنم، و دوست ندارم این کار را پیش شما انجام دهم. گفتم: به گوشه‌ی بستان برو، کار خود را انجام ده، و سر جای خود برگرد، و اسب چنانکه دیدی انجام داد. غلام دوات و کاغذ را آورد، آفتاب غروب کرده بود، او آن‌ها را پیش امام علیه السلام گذاشت، و امام علیه السلام سرگرم نوشتن نامه شد، تاریکی چنان شد که دیگر او و نامه‌ی او را نمی‌دیدم، پنداشتم که او نیز مثل من است. به غلام گفتم: برو شمع بیاور تا آقا ببیند چه می‌نویسد، غلام به راه افتاد، امام علیه السلام به او فرمود: نیازی نیست. و نامه‌ای طولانی نوشت تا سرخی شفق نیز رفت، سپس آن را برید، و به غلام فرمود: اصلاحش کن، غلام نامه را گرفت، رفت و اصلاح کرد و آورد تا مهر بزند، حضرت علیه السلام بدون آنکه وارونه یا وارونه نبودن مهر را ببیند نامه را مهر زد، و به من داد، من آن را گرفتم و برخاستم که بروم، پیش از آن که از چادر بیرون شوم در دلم افتاد که نماز را قبل از آن که به مدینه درآیم می‌خوانم. امام علیه السلام فرمود: احمد! نماز مغرب و عشا را در مسجد الرسول صلی الله علیه و آله بخوان، و در همانجا از پی آن مرد تاجر باش که به خواست خدا به او می‌رسی. من به راه افتادم تا به [مدینه و] مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، اذان نماز عشا را گفته بودند، نماز مغرب را خواندم و با آنان نماز عشا را گزاردم، و همانجا در جستجوی آن مرد برآمدم، و او را پیدا کردم و نامه‌ی امام را به او دادم، آن را

گرفت و باز کرد تا بخواند، در آن وقت نتوانست، چراغی خواست، من نامه را گرفتم، و در مسجد در نور چراغ آن را برای او خواندم، دیدم خط امام علیه السلام، هماهنگ [و زیبا]، و هیچ حرفی به حرف دیگر نچسبیده است، و مهر امام علیه السلام نیز درست بود، وارونه نبود. آن مرد گفت: فردا بیا تا جواب نامه را بنویسم، فردا رفتم، جواب را نوشتم، و آن را برای امام علیه السلام آوردم، امام علیه السلام فرمود: آیا به هماهنگی که گفتم مرد تاجر را پیدا کردی؟ عرض کردم: آری. فرمود: آفرین. [۷۳۹] - ۱۷۵ - طبرسی با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت: من در روزگار واثق خلیفه، در مدینه بودم که بغا در جستجوی اعراب به آنجا آمد، امام هادی علیه السلام فرمود: با ما بیرون مدینه بیاید تا بسیج عمومی این ترک را بنگریم، بیرون رفتیم و ایستادیم تا سپاه او از پیش ما گذشت، چون فرمانده ترک به ما رسید، امام علیه السلام با او به ترکی سخن گفت، او از اسب پیاده شد، و سم اسب حضرت را بوسید. من به آن فرمانده ترک سوگند دادم که این مرد با تو چه گفت؟ او گفت: آیا این پیامبر است؟ گفتم: نه، گفت: مرا با اسمی که در کودکی در سرزمین ترک داشتم صدا کرد، تاکنون هیچ کس آن را نمی داند. [۷۴۰] - ۱۷۶ - و نیز از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت: نزد امام هادی علیه السلام رفتم، او با من به زبان هندی سخن گفت: نتوانستم پاسخش دهم، پیش حضرت علیه السلام، ظرفی پر از سنگریزه بود، سنگریزه‌ای را برداشتم، و سه بار آن را مکید، و به طرف من انداخت، آن را برداشتم و در دهان خود گذاشتم، سوگند به خدا! از نزد او بیرون نیامده بودم مگر آنکه به هفتاد و سه زبان سخن می گفتم که اولین آن هندی بود. [۷۴۱] - ۱۷۷ - علی بن مهزیار می گوید: نزد امام هادی علیه السلام غلامی که از نژاد سقلبی بود فرستادم، شگفت زده برگشت، گفتم: چیست فرزندم؟ گفت: چگونه متعجب نباشم، با من پیوسته به زبان سقلابی سخن گفت، گویی که او یکی از ما است! به گمانم او در میان ایشان زندگی کرده است.

نذر مادر متوکل برای امام

اشاره

[۷۴۲] - ۱۷۸ - روی الکلبینی: عن علی بن محمد، عن ابراهیم بن محمد الطاهری قال: مرض المتوکل من خراج خرج به، و أشرف منه علی الهلاک، فلم یجسر أحد أن یمسه بحدیده، فنذرت أمه ان عوفی أن تحمل الی أبي الحسن علی بن محمد مالا جلیلا من مالها. و قال له الفتح بن خاقان: لو بعثت الی هذا الرجل فسألته، فانه لا یخلو أن یكون عنده صفة یفرج بها عنک، فبعث الیه و وصف له علته، فرد الیه الرسول بأن یؤخذ کسب الشاة [۷۴۳]، فیداف بماء ورد فیوضع علیه، فلما رجع الرسول و أخبرهم أقبلوا یهزءون من قوله. فقال له الفتح: هو والله! أعلم بما قال، و أحضر الکسب و عمل کما قال، و وضع علیه فغلبه النوم و سکن، ثم انفتح و خرج منه ما کان فیه و بشرت أمه بعافیته، فحملت الیه عشرة آلاف دینار تحت خاتمها، ثم استقل من علته فسعی الیه البطحائی العلوی بأن أموالا تحمل الیه، و سلاحا. فقال لسعيد الحاجب: اهجم علیه باللیل و خذ ما تجد عنده من الأموال و السلاح، و احمله الی. قال ابراهیم بن محمد: فقال لی سعید الحاجب: صرت الی داره باللیل، و معی سلم، فصعدت السطح، فلما نزلت علی بعض الدرج فی الظلمة لم أدر کیف أصل الی الدار، فنادانی: یا سعید! مکانک حتی یأتوک بشمعة، فلم ألبث أن أتونی بشمعة، فنزلت فوجدته علیه جبة صوف و قلنسوة منها، و سجادة علی حصیر بین یدیه، فلم أشک أنه کان یصلی، فقال لی: دونک البیوت، فدخلتها و فتشتها فلم أجد فیها شیئا، و وجدت البدره فی بیته مختومه بخاتم أم المتوکل، و کیسا مختوما، و قال لی: دونک المصلی، فرفعته فوجدت سیفا فی جفن غیر ملبس. فأخذت ذلک و صرت الیه، فلما نظر الی خاتم أمه علی البدره بعث الیها، فخرجت الیه فأخبرنی بعض خدم الخاصة أنها قالت له: کنت قد نذرت فی علتک لما أیست منک ان عوفیت حملت الیه من مالی عشرة آلاف دینار، فحملتها الیه، و هذا خاتمی علی الکیس، و فتح الکیس الآخر فاذا فیه أربعمائة دینار، فضم الی البدره بدره أخرى، و أمرنی بحمل ذلک الیه فحملته، ورددت السیف و

الکسین و قلت له: یا سیدی! عز علی فقال لی: (سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون) [۷۴۴] [۷۴۵].

ترجمه

[۷۴۶] -۱۷۸- کلینی با سند خود از ابراهیم بن محمد طاهری نقل می‌کند که گفت: متوکل در اثر دملی که در آورد بیمار شد و نزدیک به مرگ رسید، کسی جرات نداشت که آهن به بدن او برساند [، و آن را عمل کند]، مادر متوکل نذر کرد: اگر او بهبودی یافت، از دارایی خود اموال بسیاری برای امام هادی علیه السلام بفرستد. فتح بن خاقان [وزیر و نویسنده‌ی متوکل]، به متوکل گفت: ای کاش نزد این مرد [امام هادی علیه السلام]، می‌فرستادی و راه درمان را از او می‌خواستی، زیرا او راه معالجه‌ای را که سبب گشایش تو شود می‌داند، متوکل شخصی را نزد حضرت علیه السلام فرستاد، و او بیماریش را برای حضرت علیه السلام توضیح داد، سپس برگشت و گفت: دستور داد پشگل آویزان به پشم دنبه‌ی گوسفند را بگیرند، و با گلاب خمیر کنند و روی دمل بگذارند، چون این معالجه را به آن‌ها خبر داد همگی مسخره کردند. فتح گفت: سوگند به خدا که او به آنچه می‌گوید داناتر است، آن را آماده کردند و بر روی دمل گذاشتند، متوکل را خواب ربود و آرام گرفت، سپس سر باز کرد و هر چه [چرک و خون] داشت بیرون آمد، مژده‌ی بهبودی او را به مادرش دادند، او ده هزار دینار [در کیسه‌ای نهاد] نزد حضرت علیه السلام فرستاد، و مهر خود را بر آن زد. متوکل چون از بیماری بهبود یافت بطحائی علوی نزد او سخن چینی کرد که برای امام هادی علیه السلام پول و اسلحه می‌فرستند، و او به سعید دربان گفت: شبانه بر او حمله کن، و آنچه مال و سلاح نزد او می‌بینی بردار و نزد من بیاور. ابراهیم بن محمد می‌گوید: سعید دربان به من گفت: شبانه به خانه‌ی حضرت علیه السلام هجوم بردم، و با نردبانی که همراه داشتم به پشت بام رفتم، سپس چند پله پایین آمدم، و در اثر تاریکی ندانستم چگونه به خانه راه یابم، ناگاه صدا زد: ای سعید! همانجا بایست تا برایت شمع بیاورند، چند لحظه بعد شمع آوردند، من پایین آمدم، و حضرت علیه السلام را دیدم که لباس و کلاه پشمی در بر دارد، و جانمازی حصیری در برابر اوست، یقین کردم نماز می‌خواند، به من فرمود: اتاق‌ها در اختیار تو، من اتاق‌ها را تفتیش کردم و چیزی نیافتم، در اتاق خود حضرت علیه السلام، کیسه‌ی پر از پول مادر متوکل را دیدم که مهر او به آن خورده بود، و نیز کیسه‌ی سر به مهر دیگری، به من فرمود: جانماز را هم بررسی کن، چون آن را بلند کردم شمشیری ساده و در غلاف را دیدم، آن‌ها را برداشتم و نزد متوکل بردم، چون نگاهش به مهر مادرش افتاد، از پی او فرستاد، و او نزد متوکل آمد. یکی از خادمان ویژه به من خبر داد که مادر متوکل به او گفت: من در بیماری تو چون ناامید شدم نذر کردم: اگر خوب شدی از دارایی خود ده هزار دینار برای او بفرستم، آن را فرستادم، و این که روی کیسه است مهر من است متوکل کیسه‌ی دیگر را گشود دید در آن چهارصد دینار است، پس کیسه‌ی پول دیگری بر آن‌ها افزود و دستور داد تا همه را برای او ببرند، من کیسه‌های پول و شمشیر را به حضرت برگرداندم، و عرض کردم: سرورم! [این رفتارها] بر من ناگوار است، فرمود: «آنان که ستم کردند به زودی پی می‌برند که بازگشتشان به کجاست!».

دشوار بودن کسب حلال

اشاره

[۷۴۷] -۱۷۹- قال السید ابن طاوس: روینا من کتاب (مسائل الرجال لمولانا ابي الحسن علی بن محمد الهادی علیهما السلام)، قال محمد بن الحسن: قال محمد بن هارون الجلاب: قلت له: روینا عن آبائک أنه یأتی علی الناس زمان لا یکون شیء أعز من أخ أنیس، أو کسب درهم من حلال، فقال لی: یا أبامحمد! ان العزیز موجود، ولکنک فی زمان لیس شیء أعسر من درهم حلال، و أخ فی الله

عزوجل [۷۴۸].

ترجمه

[۷۴۹] - ۱۷۹- سید ابن طاووس با مدرک از محمد بن هارون نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: از پدران بزرگوار شما نقل شده که زمانی بر مردم می آید که در آن هیچ چیز گرانبهارتر [و کمیاب تر] از برادری مأنوس [و مهربان]، و کسب پول حلال نیست، فرمود: ابامحمد! گرانبها [و کمیاب] موجود است، ولی تو در زمانی واقع شده ای که در آن هیچ چیز دشوارتر از [پیدا کردن] پول حلال، و برادری در راه خدای سبحان نیست.

فرموده‌ی امام درباره‌ی افراد**ابوعلی بن راشد****اشاره**

[۷۵۰] - ۱۸۰- قال الطوسی: روی محمد بن یعقوب رفعه الی محمد بن فرج قال: کتبت الیه [الهادی علیه السلام] أسأله عن أبي علی بن راشد، و عن عیسی بن جعفر بن عاصم، و عن ابن بند، و کتب الی: ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا، و مات شهیدا. و دعا لابن بند و العاصمی [۷۵۱]، و ابن بند ضرب بعمود و قتل، و ابن عاصم ضرب بالسیاط علی الجسر ثلاثمائة سوط و رمی به فی الدجلة [۷۵۲]. [۷۵۳] - ۱۸۱- قال الطوسی: وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثنی محمد بن عیسی الیقطنی، قال: کتب علیه السلام الی علی بن بلال فی سنة اثنتین و ثلاثین و مائتین: بسم الله الرحمن الرحیم، أحمد الله الیک، و أشکر طوله و عوده، و أصلی علی النبی محمد و آله، صلوات الله و رحمته علیهم، ثم انی أقمت أباعلی [ابن راشد] مقام الحسین بن عبد ربه و ائتمنته علی ذلك بالمعرفة بما عنده، الذی لا يتقدمه أحد، و قد أعلم أنك شیخ ناحیتک، فأحببت افرادک و اکرامک بالکتاب بذکک، فعلیک بالطاعة له، و التسلیم الیه جمیع الحق قبلک، و أن تحض موالی علی ذکک، و تعرفهم من ذکک ما یصیر سببا الی عونه و کفایته، فذکک توفیر علینا، و محبوب لدینا، و لک به جزاء من الله و أجر، فان الله یعطی من یشاء، أفضل الاعطاء و الجزاء برحمته، و أنت فی ودیعه الله، و کتبت بخطی، و أحمد الله کثیرا [۷۵۴]. [۷۵۵] - ۱۸۲- و روی أيضا: عن محمد بن مسعود، قال: حدثنی محمد بن نصیر، قال: حدثنی أحمد بن محمد بن عیسی، قال: نسخة الكتاب مع ابن راشد الی جماعة الموالی الذین هم بیغداد، المقیمین بها، و المدائن، و السواد، و ما یلیها: أحمد الله الیکم ما أنا علیه من عافیته و حسن عاداته، و أصلی علی نبیه و آله أفضل صلواته، و أكمل رحمته و رأفته، و انی أقمت أباعلی بن راشد مقام علی بن الحسین [۷۵۶] بن عبد ربه و من کان قبله من و کلائی، و صار فی منزلته عندی، و ولیته ما کان یتولاه غیره من و کلائی قبلکم، ليقبض حقی، و ارتضیته لکم، و قدمته علی غیره فی ذکک، و هو أهله و موضعه. فصیروا رحمکم الله، الی الدفع الیه ذکک و الی، و أن لا- تجعلوا له علی أنفسکم عله، فعلیکم بالخروج عن ذکک، و التسرع الی طاعة الله و تحلیل أموالکم، و الحقن لدمائکم، (و تعاونوا علی البر و التقوی) [۷۵۷] (و اتقوا الله لعلکم ترحمون) [۷۵۸] (و اعتصموا بحبل الله جمیعا) [۷۵۹] (و لا تموتن الا و أنتم مسلمون) [۷۶۰]، فقد أوجبت فی طاعته طاعتی، و الخروج الی عصیانه الخروج الی عصیانی، فألزموا الطریق یا جرکم الله، و یزیدکم من فضله، فان الله بما عنده واسع کریم، متطول علی عباده رحیم، نحن و أنتم فی ودیعه الله و حفظه، و کتبت بخطی، و الحمد لله کثیرا. و فی کتاب آخر: و أنا آمرک یا ایوب بن نوح! أن تقطع الاکثار بینک و بین أبی علی، و أن یلزم کل واحد منکما ما و کل به، و أمر بالقیام فیه بأمر ناحیته، فانکم اذا انتهیتم الی کل ما أمرتم به استغیتم بذکک عن معاودتی. و آمرک یا أباعلی! بمثل ما

آمرک به یا ایوب آن لا تقبل من أحد من أهل بغداد و المدائن شیئا یحملونه، و لا تلی لهم استیدانا علی، و مر من أتاک بشیء من غیر أهل ناحیتک أن یصیره الی الموکل بناحیته، و آمرک یا أبا علی! فی ذلك بمثل ما أمرت به ایوب، و لیقبل کل واحد منکم ما أمرته به [۷۶۱].

ترجمه

[۷۶۲] - ۱۸۰ - طوسی از محمد بن فرج نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی ابوعلی بن راشد، و عیسی بن جعفر بن عاصم، و ابن‌بند پرسیدم، در پاسخم نوشت: از ابن‌راشد - که رحمت خدا بر او باد - یاد کردی، او سعادت‌مند زیست، و شهید از دنیا رفت. و برای ابن‌بند [۷۶۳] دعا فرمود. ابن‌بند را با گرز کشتند، و ابن‌عاصم را بر روی پل، سیصد تازیانه زدند، و در دجله انداختند. [۷۶۴] - ۱۸۱ - طوسی رحمه الله با مدرک نقل می‌کند که: امام هادی علیه السلام در سال ۲۳۲ به علی بن بلال نوشت: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، نزد شما خدا را ستایش می‌کنم، و او را بر بخشندگی و منت دیرینش سپاس می‌گویم، و بر پیامبرش محمد و آل او - که صلوات و رحمت خدا بر ایشان باد - درود می‌فرستم، من ابوعلی [راشد] را به جای حسین عبدربه نصب کردم، و او را - که فضل و ایمان بی‌نظیرش را می‌شناسم - امین خود قرار دادم، و می‌دانم که تو بزرگ دیار خود هستی، دوست داشتم به تو احترام گذارم، و در این باره نامه به تو بنویسم، پس از او پیروی کن، و همه‌ی حقوق پیش از خود را به او بسپار، و اصحاب مرا نیز بر آن ترغیب کن، و ایشان را در این باره چنان آگاه کن که به یاری و کفایتش برخیزند، که این رعایت احترام کامل ما، و محبوب پیش ما خواهد بود، و در برابر آن، از جانب خدا اجر و پاداش خواهی داشت، که خدا به رحمت خود بهترین بخشش و پاداش خود را به هر که خواهد می‌دهد، در پناه خدا باشی این نامه را با خط خود نوشتم، و بسیار خدا را سپاسگزارم. [۷۶۵] - ۱۸۲ - و نیز با سند خود از احمد بن محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: نسخه‌ی نامه‌ی امام هادی علیه السلام که همراه ابن‌راشد برای گروهی از اصحاب خود در بغداد و مدائن و اطراف فرستاد این است: نزد شما خدا را بر این عافیت و منت دیرینش سپاس می‌گویم، و بر پیامبر و آلش بهترین صلوات، و کاملترین رحمت و رافت او را می‌فرستم، من ابوعلی بن راشد را به جای حسین بن عبدربه، و وکلای پیشینم نصب کردم، او نزد من منزلت او را دارد، او را بر همه‌ی آنچه وکلای پیشینم مأمور بودند گماشتم، تا حق مرا دریافت کند، من او را برای شما پسندیدم، و بر دیگران مقدمش داشتم، زیرا شایستگی آن را دارد. رحمت خدا بر شما باد! در پرداخت حقوق، [و ارجاع امور] به او و به من رو آورید، و در پیروی او برای خود بهانه نتراشید، از این حالت در آید، و به اطاعت خدا شتاب بگیرید، و اموال خود را حلال کنید، و خونتان را حفظ کنید، «و در راه نیکی و تقوا به هم یاری رسانید»، «و تقوای الهی پیشه کنید، باشد که مشمول رحمت او شوید»، «و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید»، و «جز به آیین اسلام [مساوی تسلیم در برابر فرمان خدا] از دنیا نروید». طاعت او طاعت من، و معصیت او معصیت من است، ملازم راه خدا باشید تا پاداشتان دهد، و از فضل خود بر شما بیفزاید، که خدا گشایشگر، کریم، بخشنده، و بر بندگان خود مهربان است، ما و شما در پناه خدا. این نامه را با خط خود و در نامه‌ی دیگری آمده است: ایوب بن نوح! من به تو دستور می‌دهم که [به خاطر مسائل امنیتی] از ارتباط بسیار میان خود و ابوعلی دست برداری، هر کدام، وظیفه و مأموریت ویژه‌ی ناحیه‌ی خود را انجام دهید، که در این صورت از مراجعه‌ی به من بی‌نیاز می‌شوید. اباعلی! به تو فرمان می‌دهم همین را که به تو ای ایوب! دستور می‌دهم، [ایوب! به تو دستور می‌دهم] که از هیچ یک از اهالی بغداد و مدائن چیزی را که می‌آورند، نپذیری و به عهده‌نگیری که برای ایشان از من اجازه‌گیری، و به کسی که خارج از بخش مأموریت تو چیزی نزد تو می‌آورد بگو که آن را نزد مسئول ناحیه‌ی مربوطه‌ی خود ببرد، و نیز به تو ای ابوعلی! همین دستور را می‌دهم، باید هر یک از شما دستوری را که داده‌ام بپذیرد.

ابوعمر و عثمان بن سعید عمری (نایب اول از نواب اربعه)

اشاره

[۷۶۶] - ۱۸۳- و قال أيضا: أخبرني جماعة، عن أبي محمد هارون بن موسى، عن أبي علي محمد بن همام الأسكافي، قال: حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري، قال: حدثنا أحمد بن اسحاق بن سعد القمي، قال: دخلت على أبي الحسن علي بن محمد عليهم السلام في يوم من الأيام فقلت: يا سيدي! أنا أغيب و أشهد، و لا يتهيأ لي الوصول إليك، اذا شهدت في كل وقت، فقول من نقبل، و أمر من نمثل؟ فقال عليه السلام لي: هذا أبو عمرو، الثقة الأمين، ما قاله لكم فعني يقوله، و ما أذاه اليكم فعني يؤديه، فلما مضى أبو الحسن عليه السلام وصلت الى أبي محمد ابنه الحسن العسكري عليه السلام ذات يوم، فقلت له عليه السلام: مثل قولي لأبيي، فقال لي: هذا أبو عمرو، الثقة الأمين، ثقة الماضي، و ثقته في المحيا و الممات، فما قاله لكم فعني يقوله، و ما أدى اليكم فعني يؤديه. قال أبو محمد هارون: قال أبو علي: قال أبو العباس الحميري: فكنا كثيرا ما نتذاكر هذا القول، و نتواصف جلاله محل أبي عمرو [۷۶۷]. [۷۶۸] - ۱۸۴- روى الكليني: عن محمد بن عبدالله و محمد بن يحيى جميعا، عن عبدالله بن جعفر الحميري قال: اجتمعت أنا و الشيخ أبو عمرو رحمه الله عند أحمد بن اسحاق، فغمزني أحمد بن اسحاق أن أسأله عن الخلف، فقلت له: يا أبا عمرو! اني أريد أن أسألك عن شيء، و ما أنا بشاك فيما أريد أن أسألك عنه، فان اعتقادي و ديني أن الأرض لا تخلو من حجة الا اذا كان قبل يوم القيامة بأربعين يوما، فاذا كان ذلك رفعت الحجة، و أغلق باب التوبة، فلم يك (ينفع نفسا ايمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت في ايمانها خيرا) [۷۶۹] فأولئك أشرار من خلق الله عزوجل، و هم الذين تقوم عليهم القيامة، و لكني أحببت أن أزداد يقينا، و ان ابراهيم عليه السلام سأل ربه عزوجل أن يريه كيف يحيى الموتى، قال: (كيف تحي الموتى قال أولم تؤمن قال بلى و لكن ليطمئن قلبي) [۷۷۰]. و قد أخبرني أبو علي أحمد بن اسحاق، عن أبي الحسن عليه السلام قال: سألته و قلت: من أعامل، أو عمن آخذ، و قول من أقبل؟ فقال له: العمرى ثقته، فما أدى اليك فعني يؤدي، و ما قال لك فعني يقول، فاسمع له و أطع، فانه الثقة المأمون. و أخبرني أبو علي أنه سأل أبا محمد عليه السلام عن مثل ذلك، فقال له: العمرى و ابنه ثقتان فما أديا اليك فعني يؤديان و ما قال لك فعني يقولان، فاسمع لهما و أطعمهما فانهما الثقتان المأمونان، فهذا قول امامين قد مضيا فيك. قال: فخر أبو عمرو ساجدا و بكى ثم قال: سل حاجتك فقلت له: أنت رأيت الخلف من بعد أبي محمد عليه السلام؟ فقال: اي والله و رقبته مثل ذا - و أو مأبيده - فقلت له: فبقيت واحدة فقال لي: هات، قلت: فالاسم؟ قال: محرم عليكم أن تسألوا عن ذلك، و لا- أقول هذا من عندي، فليس لي أن أحلل و لا أحرم، و لكن عنه عليه السلام، فان الأمر عند السلطان، أن أبا محمد مضى و لم يخلف ولدا و قسم ميراثه و أخذه من لا حق له فيه و هو ذا، عياله يجولون ليس أحد يجسر أن يتعرف اليهم أو ينيلهم شيئا، و اذا وقع الاسم وقع الطلب، فاتقوا الله و أمسكوا عن ذلك. ثم قال الكليني رحمه الله: و حدثني شيخ من أصحابنا - ذهب عنى اسمه - أن أبا عمرو سأل عن أحمد بن اسحاق عن مثل هذا فأجاب بمثل هذا [۷۷۱].

ترجمه

[۷۷۲] - ۱۸۳- و نیز با سند از احمد بن اسحاق قمی نقل می کند که گفت: روزی خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، و عرض کردم: سرورم! من می روم و می آیم، و چون می آیم، همیشه نمی توانم خدمت شما برسم، سخن چه کسی را بپذیریم، و فرمان چه کسی را ببریم؟ فرمود: این ابو عمرو، که ثقه‌ی امین است، آنچه به شما می گوید، از من می گوید، و آنچه به شما می رساند از من می رساند. و چون امام هادی علیه السلام از دنیا رفت، روزی خدمت فرزندش امام حسن عسگری علیه السلام رسیدم، و همان سؤال را کردم، در پاسخ فرمود: این ابو عمرو، که ثقه‌ی امین است، هم مورد وثوق امام هادی علیه السلام، هم مورد وثوق من، در زندگی و

مرگ ما است، پس آنچه به شما می‌گوید از من می‌گوید، و آنچه به شما می‌رساند از من می‌رساند. ابو محمد هارون از ابوعلی نقل می‌کند که: ابوعباس حمیری گفت: ما از این سخن امام علیه‌السلام بسیار یاد می‌کردیم، و آن را نشانه‌ی بزرگی مقام ابوعمرو می‌شمردیم. [۷۷۳] -۱۸۴- کلینی رحمه الله با سند خود از عبدالله بن جعفر حمیری نقل می‌کند که گفت: من و شیخ ابوعمرو، نزد احمد بن اسحاق بودیم، احمد بن اسحاق به من اشاره کرد که از ابوعمرو [نایب اول امام عصر علیه‌السلام]، درباره‌ی جانشین امام حسن عسکری علیه‌السلام پرسیم. به او گفتم: ای اباعمر! من می‌خواهم از شما چیزی پرسم که در آن شکی ندارم، زیرا اعتقاد و دین من این است که زمین از حجت خدا خالی نمی‌ماند مگر چهل روز پیش از قیامت، و چون آن روز فرارسد، حجت از زمین برداشته، و راه توبه بسته می‌شود، دیگر «کسی که قبلاً ایمان نیاورده، یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد»، و ایشان بدترین خلق خدای سبحان‌اند، و ایشانند که قیامت علیه آنان بر پا می‌شود، ولی من دوست دارم که یقینم افزوده گردد، ابراهیم علیه‌السلام از پروردگار خود خواست که به او نشان دهد چگونه مردگان را زنده می‌کند، «گفت: چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ فرمود: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا، ولی تا دلم آرامش یابد». ابوعلی احمد بن اسحاق به من خبر داد که از امام هادی علیه‌السلام سؤال کردم: با که معامله کنم؟ یا [احکام دینم را] از که به دست آورم؟ و سخن که را بپذیرم؟ فرمود: عمری مورد اعتماد من است، آنچه از جانب من به تو می‌رساند، به راستی از من می‌رساند، و آنچه از جانب من می‌گوید، به راستی از من می‌گوید، از او بشنو، و اطاعت کن که او مورد وثوق و امین من است. و نیز ابوعلی به من خبر داد که از امام حسن عسکری علیه‌السلام نیز همین سؤال را کردم، فرمود: عمری، و پسرش [محمد بن عثمان، نایب دوم] مورد اعتماد هستند، هر چه از من به تو می‌رسانند، به راستی از من می‌رسانند، و آنچه به تو می‌گویند، به راستی از من می‌گویند، از ایشان بشنو، و اطاعت کن، که ایشان مورد وثوق، و امین‌اند. این سخن دو امام علیه‌السلام درباره‌ی شما است. ابوعمرو به سجده افتاد و گریه کرد، سپس گفت: حاجت را بخواه، گفتم: شما جانشین پس از امام عسکری علیه‌السلام را دیده‌ای؟ گفت: آری به خدا! و با دست اشاره کرد و گفت: گردن [و شانه‌ی] او این چنین [زیبا و قوی] بود گفتم: یک سؤال دیگر مانده است، گفت: بگو، گفتم: نامش چیست؟ گفت: شما حرام است که نام او را بپرسید، و من این را از پیش خود نمی‌گویم، زیرا بر من روا نیست که چیزی را حلال یا حرام کنم، بلکه این سخن خود آن حضرت علیه‌السلام است، زیرا مطلب نزد سلطان [معمد عباسی] چنین وانمود شده که امام حسن عسکری علیه‌السلام وفات نموده، و فرزندی از خود به جا نگذاشته، و میراثش را تقسیم کرده است، و کسی که حق نداشته [جعفر کذاب]، آن را برده و خورده است و عیالش در به در شده‌اند، و کسی جرات ندارد با ایشان آشنا شود، و یا چیزی به آنان برساند، [آری] اگر نامش در زبان‌ها بیفتد تعقیبش می‌کنند، از خدا بترسید، و از این موضوع دست بردارید. کلینی رحمه الله می‌گوید: شیخی از اصحاب ما [شیعیان] که نامش را از یاد برده‌ام، به من گفت: اباعمر از احمد بن اسحاق همین سؤال را کرد، و او هم همین جواب را داد.

ابو هاشم جعفری

اشاره

[۷۷۴] -۱۸۵- قال الصدوق: حدثنا الحسين بن أحمد بن ادریس رضی الله عنه قال: حدثنا أبي، عن محمد بن أحمد العلوی، قال: حدثني أحمد بن القاسم، عن أبي هاشم الجعفری قال: أصابتنی ضيقه شديده، فصرت الي أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام فأذن لي، فلما جلست قال: يا أباهاشم! أي نعم الله عزوجل عليك تريد أن تؤدى شكرها؟ قال أبو هاشم: فوجمت [۷۷۵]، فلم أدر ما أقول له. فابتدأ عليه السلام فقال: رزقك الايمان فحرم به بدنك على النار، و رزقك العافية فأعانتك على الطاعة، و رزقك القنوع

فصانک عن التبذل، یا اباهاشم! انما ابتدأتک بهذا لانی ظننت أنك تريد أن تشکو الی من فعل بک هذا، و قد أمرت لک بمائه دینار فخذها [۷۷۶].

ترجمه

[۷۷۷] -۱۸۵- صدوق رحمه الله با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: مدتی، بسیار تنگدست شدم، خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، اجازه داد و نشستم، فرمود: اباهاشم! شکر کدامیک از نعمت‌های خدای سبحان را می‌خواهی بجا آوری؟ سر به زیر افکندم، و ندانستم چه بگویم، خود آغاز به سخن کرد و فرمود: ایمان را روزیت کرد، و با آن بدنت را بر آتش حرام کرد، و عافیت را روزیت کرد تا بر طاعت یاریت رساند، و قناعت را روزیت کرد تا آبرویت را حفظ کند، اباهاشم! به این سخنان آغاز کردم، زیرا گمان بردم می‌خواهی از کسی که این همه نعمت به تو داده شکوه کنی، دستور دادم که صد دینار به تو بدهند، آن را بگیر.

احمد بن حماد

اشاره

[۷۷۸] -۱۸۶- روی الطوسی: عن علی بن محمد القتیبی، عن الزفری بکر بن زفر الفارسی، عن الحسن بن الحسین، أنه قال: استحل أحمد بن حماد منی مالا له خطر، فکتبت رقعته الی ابي الحسن علیه السلام و شکوت فیها أحمد بن حماد، فوقع فیها: خوفه بالله، ففعلت و لم ینفع، فعاودته برقعته أخرى، أعلمته أني قد فعلت ما أمرتني به فلم أنتفع، فوقع: اذا لم یحل فیہ التخویف بالله فکیف تخوفه بأنفسنا؟ [۷۷۹].

ترجمه

[۷۸۰] -۱۸۶- طوسی رحمه الله با سند خود از حسن بن حسین نقل می‌کند که گفت: احمد بن حماد مال بسیاری را از من [برای خود] روا شمرد، به امام هادی علیه السلام نامه‌ای نوشتم، و از او شکایت کردم، در پاسخم نوشت: او را از خدا بترسان. انجام دادم و سودی نبخشید، نامه‌ی دیگری به امام علیه السلام نوشتم، و خبر دادم که دستور شما را عمل کردم و نتیجه نگرفتم، در پاسخم نوشت: وقتی ترس خدا در او اثر نگذارد چگونه او را از خود بترسانیم؟

ایوب بن نوح

اشاره

[۷۸۱] -۱۸۷- و قال أيضا: ذکر عمرو بن سعید المدائنی، و کان فطحیا قال: کنت عند ابي الحسن العسکری علیه السلام بصریا اذ دخل ایوب بن نوح، و وقف قدامه فأمره بشيء، ثم انصرف و التفت الی ابي الحسن علیه السلام و قال: یا عمرو! ان أحببت أن تنظر الی رجل من أهل الجنة، فانظر الی هذا [۷۸۲].

ترجمه

[۷۸۳] - ۱۸۷- و نیز می‌گوید: عمرو بن سعید مدائنی که فطحی بود که گفت: در صریحاً نزد امام هادی علیه السلام بودم که ایوب بن نوح داخل شد، و رو به روی حضرت علیه السلام ایستاد، حضرت علیه السلام دستوری به او داد، و او رفت، امام هادی علیه السلام به من رو کرد و فرمود: عمرو! اگر می‌خواهی یکی از بهشتیان را ببینی، به این مرد بنگر.

توثیق امام به گروهی از اصحاب

اشاره

[۷۸۴] - ۱۸۸- روی الطوسی: عن محمد بن مسعود، قال: حدثني علي بن محمد، قال: حدثني محمد بن أحمد، عن محمد بن عيسى، عن أبي محمد الرازي، قال: كنت أنا و أحمد بن أبي عبدالله البرقي بالعسكر، فورد علينا رسول من الرجل [۷۸۵]، فقال لنا: الغائب العليل ثقة، و أيوب بن نوح، و ابراهيم بن محمد الهمداني، و أحمد بن حمزة، و أحمد بن اسحاق ثقات جميعا [۷۸۶].

ترجمه

[۷۸۷] - ۱۸۸- طوسی با سند خود از ابو محمد رازی نقل می‌کند که گفت: من و احمد بن ابی عبدالله برقی در سامرا بودیم، که فرستاده‌ی امام هادی علیه السلام نزد ما آمد و گفت: آن غایب بیمار مورد اطمینان است، و ایوب بن نوح، ابراهیم بن محمد همدانی، احمد بن حمزه، و احمد بن اسحاق، همگی مورد وثوق‌اند.

علی بن جعفر

اشاره

[۷۸۸] - ۱۸۹- و قال أيضا: روی أحمد بن علی الرازی، عن علی بن مخلد الأیادی، قال: حدثني أبو جعفر العمري رضي الله عنه، قال: حج أبو طاهر بن بلال، فنظر الى علي بن جعفر، و هو ينفق النفقات العظيمة، فلما انصرف كتب بذلك الى أبي محمد عليه السلام، فوقع في رقعة: قد كنا أمرنا له بمائة ألف دينار، ثم أمرنا له لمثلها، فأبى قبوله ابقاء علينا، ما للناس و الدخول في أمرنا فيما لم ندخلهم فيه. قال: و دخل علي أبي الحسن العسكري عليه السلام فأمر له بثلاثين ألف دينار [۷۸۹].

ترجمه

[۷۹۰] - ۱۸۹- طوسی با سند خود از ابو جعفر عمری نقل می‌کند که گفت: ابوطاهر بن بلال به حج رفت، و دید که علی بن جعفر مال‌های زیادی را مصرف می‌کند، چون برگشت، آن را به امام هادی علیه السلام نوشت، امام علیه السلام در [ذیل] نامه‌ی او نوشت: ما خود دستور دادیم که صد هزار دینار به او بدهند، سپس صد هزار دینار دیگر را نیز دستور دادیم که به خاطر محبت به ما نپذیرفت، چرا مردم در کار ما که ایشان را در آن دخالت نداده‌ایم دخالت می‌کنند؟ و علی بن جعفر نزد امام هادی علیه السلام آمد دستور داد تا سی هزار دینار به او بدهند.

علی بن جعفر و فارس بن حاتم

اشاره

[۷۹۱] - ۱۹۰- و قال أيضا: وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثني موسى بن جعفر بن وهب، عن محمد بن ابراهيم، عن ابراهيم بن داود اليعقوبي، قال موسى بن جعفر بن ابراهيم بن محمد، أنه قال كتبت اليه [الهادي عليه السلام]: جعلت فداك قبلنا أشياء يحكي عن فارس، و الخلاف بينه و بين علي بن جعفر، حتى صار يبرأ بعضهم من بعض، فان رأيت أن تمن علي بما عندك فيهما، و أيهما يتولى حوائجی قبلک حتى لا أعدوه الي غيره، فقد احتجت الي ذلك، فعلت متفضلا ان شاء الله؟ فكتب: ليس عن مثل هذا يسأل، و لا في مثله يشك، قد عظم الله قدر علي بن جعفر، منعنا الله تعالى عن أن يقاس اليه، فاقصد علي بن جعفر بحوائجک، و اجتنبا فارسا، و امتنعوا من ادخاله في شيء من أمورکم أو حوائجکم، تفعل ذلك أنت و من أطاعک من أهل بلادک، فانه قد بلغني ما تموه [۷۹۲] به علي الناس، فلا تلتفتوا اليه ان شاء الله [۷۹۳]. ثم قال الطوسي: و ذکر الفضل بن شاذان في بعض كتبه: ان من الکذابين المشهورين الفاجر فارس بن حاتم القزويني.

ترجمه

[۷۹۴] - ۱۹۰- طوسی با سند خود از موسی بن جعفر بن ابراهیم نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم، اینجا چیزهایی از فارس بن حاتم نقل می‌شود، و میان او و علی بن جعفر اختلاف است، تا آنجا که هر یک از دیگری تبری می‌جوید، اگر مصلحت بدانی که بر من منت نهی و نظر خود را درباره‌ی ایشان بیان فرمایی، و اینکه کدامیک از جانب شما عهده‌دار نیازهای من است تا فقط به او مراجعه کنم که به این ارشاد نیازمندم؟ به خواست خدا [در حق من] احسان فرموده‌ای. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: این که سؤال و شک ندارد، خدا مقام علی بن جعفر را والا قرار داده است، خدای سبحان ما را باز داشته از اینکه او را با دیگری بسنجیم، در نیازهای خود نزد علی بن جعفر برو، و از فارس بن حاتم پرهیز کن، و نگذارید که او در هیچ یک از نیازها و کارهای شما دخالت کند، تو و هر که از همشهریانت که از تو شنوایی دارند به این دستور عمل کنید، من از نیرنگهای او با مردم آگاهم، بخواست خدا به او توجه نکنید. سپس طوسی می‌گوید: فضل بن شاذان در یکی از نوشته‌های خود آورده است: یکی از دروغ پردازان مشهور، فارس بن حاتم قزوینی فاسق است.

علی بن الحسین بن عبدالله

اشاره

[۷۹۵] - ۱۹۱- روی أيضا: عن حمدويه بن نصير، قال: حدثنا محمد بن عيسى، قال: حدثنا علي بن الحسين بن عبدالله، قال: سألته أن ينسأ في أجلى، فقال: أو يكفيك ربك ليغفر لك خيرا لك، فحدث بذلك علي بن الحسين اخوانه بمكة، ثم مات بالخزيمية في المنصرف من سنته، و هذا في سنة تسع و عشرين و مائتين رحمه الله، فقال: و قد نعي الي نفسي. قال: و كان وكيل الرجل عليه السلام قبل أبي علي بن راشد [۷۹۶].

ترجمه

[۷۹۷] - ۱۹۱- طوسی با سند خود از علی بن حسین بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه‌السلام خواستم که اجلم به تأخیر افتد، فرمود: یا (اینگونه بخواه که) پروردگارت تو را بس باشد تا بیامرزدت، این برای تو بهتر است. علی بن حسین، این را

برای همراهان خود در مکه نقل کرد، پس در برگشت همان سان در خزیمه درگذشت، و این حادثه در سال دویست و بیست و نه رخ داد، خدا او را رحمت کند، و می‌گفت: مرگم فرا رسیده است. راوی می‌گوید: او قبل از ابوعلی بن راشد و کیل امام هادی علیه‌السلام بود.

علی بن مهزیار

اشاره

[۷۹۸] - ۱۹۲- روی الطوسی: عن محمد بن مسعود، قال: حدثني علي بن محمد، قال: حدثني أحمد بن محمد، عن علي بن مهزيار [۷۹۹]، قال: بينا أنا بالقرعاء [۸۰۰]، في سنة ست و عشرين و مائتين منصرفي عن الكوفة، و قد خرجت في آخر الليل أتوضأ أنا و أستاك، و قد انفردت من رحلي و من الناس، فاذا أنا بنار في أسفل مساوكي، يلتهب لها شعاع مثل شعاع الشمس، أو غير ذلك، فلم أفرع منها و بقيت أتعجب، و مسستها فلم أجد لها حرارة، فقلت: (الذي جعل لكم من الشجر الأخضر نارا فاذا أتم منه توقدون) [۸۰۱] . فبقيت أتفكر في مثل هذا، و أطالت النار المكث طويلا، حتى رجعت الى أهلي، و قد كانت السماء رشت، و كان غلmani يطلبون نارا، و معي رجل بصرى في الرحل، فلما أقبلت قال الغلمان: قد جاء أبو الحسن عليه السلام و معه نار، و قال البصرى مثل ذلك، حتى دنوت، فلمس البصرى النار، فلم يجد لها حرارة و لا- غلmani، ثم طفئت بعد طول، ثم التهبت فلبثت قليلا، ثم طفئت، ثم التهبت ثم طفئت الثالثة فلم تعد، فنظرنا الى السواك فاذا ليس فيه أثر نار، و لا حر، و لا شعث، و لا سواد، و لا شيء يدل على أنه حرق، فأخذت السواك فخبأته، و عدت به الى الهادي عليه السلام، و ذلك في سنة ست و عشرين بعد موت الجواد عليه السلام [۸۰۲] قابلا، و كشفت له أسفله و باقيه مغطى، و حدثته بالحديث، فأخذ السواك من يدي و كشفه كله و تأمله و نظر اليه، ثم قال: هذا نور، فقلت له: نور جعلت فداك؟ فقال: بميلك الى أهل هذا البيت، و بطاعتك لي و لأبي و لأبائي، أو بطاعتك لي و لأبائي أراك الله [۸۰۳] . [۸۰۴] - ۱۹۳- و قال أيضا: [كتب الهادي عليه السلام الى علي بن مهزيار] في كتاب آخر: و أسأل الله أن يحفظك من بين يديك و من خلفك، و في كل حالاتك، فأبشر! فاني أرجو أن يدفع الله عنك، و أسأل الله أن يجعل لك الخيرة فيما عزم لك به عليه من الشخصوس في يوم الأحد، فأخر ذلك الى يوم الاثنين ان شاء الله، صحبك الله في سفرك، و خلفك في أهلك، و أدى غيبتك، و سلمت بقدرته [۸۰۵] .

ترجمه

[۸۰۶] - ۱۹۲- طوسی رحمه الله با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: در سال دویست و بیست، در بازگشتم از کوفه به قرعاء رسیدم، آخر شب برای وضو و مسواک بیرون آمدم، تنها بودم، ناگاه دیدم آتشی در ته مسواکم روشن است، و همچون آفتاب و امثال آن می‌تابد، نترسیدم ولی متعجب بودم، آن را لمس کردم حرارت نداشت، گفتم: (این از) «خدایی (است) که برای شما از درخت سبز فام، آتش آفرید، و شما به وسیله‌ی آن آتش می‌افروزید». داشتم به این امر شکفت فکر می‌کردم، و آتش زمان درازی روشن بود تا به سوی اهل خود بازگشتم، باران کمی آمده بود، و غلامانم در پی آتشی بودند، یک مرد بصری در کاروان همراه ما بود، چون به آنان رو آوردم، غلامان [که در تاریکی مرا نمی‌دیدند] گفتند: امام هادی علیه‌السلام با خود آتش آورد، آن مرد بصری نیز چنین گفت: تا چون نزدیک شدم، آن مرد بصری و غلامان آتش را لمس کردند، و در آن حرارتی ندیدند، سپس خاموش شد، سپس زمان کمی روشن شد، باز خاموش شد، سپس روشن شد، و برای بار سوم خاموش شد و دیگر برنگشت. ما به مسواک نگریستیم، و در آن هیچ اثری از آتش، حرارت، به هم ریختگی، سیاهی و هیچ چیز دیگر که بر سوختگی دلالت کند

ندیدیم، مساوک را برداشتم و پنهان کردم، و آن را پس از شهادت امام جواد علیه السلام در سال بیست و شش نزد امام هادی علیه السلام بردم، و ته آن را که در پارچه‌ای پوشیده بود به حضرت علیه السلام نشان دادم، و جریان را گفتم: حضرت علیه السلام آن را از دست من گرفت، و همه‌ی آن را باز کرد، و با اندیشه در آن نگریست، سپس فرمود: این نور است، عرض کردم: فدایت شوم، نور؟ فرمود: چون محب خاندان پیامبری، و از من و پدر و اجدادم، پیروی می‌کنی، خدا آن را به تو نشان داد. [۸۰۷] - ۱۹۳- و نیز طوسی می‌گوید: امام هادی علیه السلام در نامه‌ای به علی بن مهزیار نوشت: و از خدا می‌خواهم که خدا تو را در پیش رو، و پشت سر، و همه‌ی احوال، حفظ کند، خوشحال باش! که من امیدوارم خدا بلايا را از تو برطرف کند، و از خدا می‌خواهم سفری را که روز یکشنبه قصد داری، برایت خیر قرار دهد، آن را - به خواست خدا - تا روز دوشنبه تاخیر بیانداز، خدا در سفر به همراهت، و در میان خانواده جانشینت، و در غیاب تو انجام دهنده‌ی کارهایت، در پناه قدرت او به سلامت باشی.

حسن بن محمد بن بابا و فارس بن حاتم

اشاره

[۸۰۸] - ۱۹۴- و روی أيضا: عن محمد بن مسعود، قال: حدثني علي بن محمد، قال: حدثني محمد، عن محمد بن موسى، عن سهل بن خلف، عن سهيل بن محمد، و قد اشتبه [۸۰۹] يا سیدی! علی جماعه من موالیک امر الحسن بن محمد بن بابا، فما الذی تأمرنا یا سیدی! فی أمره نتولاه، أم نتبرأ عنه، أم نمسك عنه، فقد كثر القول فيه؟ فكتب بخطه و قرأته: ملعون هو و فارس، تبرؤا منهما، لعنهما الله، و ضاعف ذلك علی فارس [۸۱۰]. [۸۱۱] - ۱۹۵- قال الطوسی: قال سعد: و حدثني جماعه من أصحابنا من العراقيين و غیرهم بهذا الحديث عن جنید، ثم سمعته أنا بعد ذلك من جنید: ارسل الی ابوالحسن العسکری علیه السلام یأمرنی بقتل فارس بن حاتم القزوينی لعنه الله، فقلت: لا حتی اسمعه منه یقول لی ذلك یشافهنی به، قال فبعث الی فدعانی فصرت الیه، فقال: آمرک بقتل فارس بن حاتم! فناولنی دراهم من عنده، و قال: اشتر بهذه سلاحا فاعرضه علی، فذهبت فاشريت سیفا فعرضته علیه، فقال: رد هذا و خذ غیره، قال فرددته و أخذت مكانه ساطورا فعرضته علیه، فقال: هذا نعم، فجئت الی فارس و قد خرج من المسجد بین الصلاتین المغرب و العشاء، فضربته علی رأسه فصرعته و ثبیت علیه فسقط میتا، و وقعت الضجئه، فرمیت الساطور بین یدی، و اجتمع الناس، و أخذت، اذ لم یوجد هناك احد غیری، فلم یروا معی سلاحا و لا سکینا، و طلبوا الزقاق و الدور فلم یجدوا شیئا، و لم یر أثر الساطور بعد ذلك [۸۱۲]. [۸۱۳] - ۱۹۶- قال الطوسی: عبد الله بن جعفر الحمیری، قال: كتب أبو الحسن العسکری علیه السلام الی علی بن عمرو القزوينی بخطه: اعتقد فیما تدين الله تعالی به، أن الباطن عندی حسب ما أظهرت لك فیمن استنبأت عنه، و هو فارس لعنه الله، فانه لیس یسعک الا الاجتهاد فی لعنه، و قصده، و معاداته، و المبالغه فی ذلك بأكثر ما تجد السبیل الیه، ما كنت آمر أن یدان الله بأمر غیر صحیح، فجد و شد فی لعنه و هتكه، و قطع أسبابه، و صد أصحابنا عنه، و ابطال أمره، و أبلغهم ذلك منی، واحكه لهم عنی. و انی سائلکم بین یدی الله عن هذا الأمر المؤكد، فویل للعاصی و للجاحد، و كتبت بخطی لیلة الثلاثاء، لتسع لیال من شهر ربیع الأول، سنة خمسین و مائتین و أنا أتوكل علی الله، و أحمده كثيرا [۸۱۴]. [۸۱۵] - ۱۹۷- و قال أيضا: وجدت بخط جبریل بن أحمد، حدثني موسى بن جعفر بن وهب، عن محمد بن ابراهیم، عن ابراهیم بن داود الیعقوبی، قال: كتبت الیه - یعنی أبا الحسن علیه السلام - أعلمته أمر فارس بن حاتم، فكتب: لا تحفلن به، و ان أتاك فاستخف به [۸۱۶]. [۸۱۷] - ۱۹۸- و قال أيضا: و بهذا الاسناد، عن موسى، قال: كتب عروة الی أبی الحسن علیه السلام فی أمر فارس بن حاتم، فكتب: كذبوه و هتكوه، أبعده الله و أخزاه، فهو كاذب فی جمیع ما یدعی و یصف، و لكن صونوا أنفسکم عن الخوض و الكلام فی ذلك، و توقوا مشاورته، و لا- تجعلوا له السبیل الی طلب لاشر، كفانا الله مؤنته، و مؤنة من كان مثله [۸۱۸]. [۸۱۹] - ۱۹۹- و قال أيضا: قال سعد: و حدثني محمد بن عیسی بن عبید، أنه كتب الی أيوب بن

نوح، يسأله عما خرج اليه في الملعون فارس بن حاتم، في جواب كتاب الجبلى على بن عبيدالله الدينورى؟ فكتب اليه أيوب: سألتني أن أكتب اليك بخبر ما كتب به الي في أمر القزويني فارس، و قد نسخت لك في كتابي هذا أمره، و كان سبب خيانته، ثم صرفته الي أخيه. فلما كان في سنتنا هذه أتاني، و سألتني و طلب الي في حاجه، و في الكتاب الي أبي الحسن أعزه الله، فدفعت ذلك عن نفسي، فلم يزل يلح علي في ذلك حتى قبلت ذلك منه، و أنفذت الكتاب و مضيت الي الحج، ثم قدمت فلم يأت جوابات الكتب التي أنفذتها قبل خروجي، فوجهت رسولا في ذلك. فكتب الي ما قد كتبت به اليك، و لولا ذلك لم أكن أنا ممن يتعرض لذلك، حتى كتب به الي: كتب الي: الجبلى يذكر أنه وجه بأشياء علي يدى فارس الخائن، لعنه الله متقدمه و متجدده، لها قدر، فأعلمناه أنه لم يصل الينا أصلا، و أمرناه أن لا يوصل الي الملعون شيئا أبدا، و أن يصرف حوائجه اليك، و وجه بتوقيع من فارس، بخطه له بالوصول، لعنه الله، و ضاعف عليه العذاب، فما أعظم ما اجترى علي الله عزوجل و علينا في الكذب علينا، و اختيان أموال موالينا، و كفى به معاقبا و منتقما، فأشهر فعل فارس في أصحابنا الجبليين و غيرهم من موالينا، و لا تتجاوز بذلك الي غيرهم من المخالفين، كيما تحذر ناحية فارس لعنه الله و يتجنبوه، و يحترسوا منه، كفى الله مؤنته، و نحن نسأل الله السلامة في الدين و الدنيا، و أن يمتعنا بها، و السلام [۸۲۰].

[۸۲۱] - ۲۰۰ - و قال أيضا: قال ابن مسعود: حدثني علي بن محمد، قال: حدثني محمد بن أحمد، عن محمد بن عيسى، عن أبي محمد الرازي، قال: ورد علينا رسول من قبل الرجل: أما القزويني فارس، فانه فاسق منحرف، و تكلم بكلام خبيث، فلعنه الله [۸۲۲]. [۸۲۳] - ۲۰۱ - و قال أيضا: و كتب ابراهيم بن محمد الهمداني مع جعفر ابنه في سنة ثمان و أربعين و مائتين، يسأل عن العليل، و عن القزويني، أيهما يقصد بحوائجه و حوائج غيره، فقد اضطرب الناس فيهما، و صار يبرأ بعضهم من بعض، فكتب اليه: ليس عن مثل هذا يسأل، و لا - في مثل هذا يشك، و قد عظم الله من حرمة العليل أن يقاس اليه القزويني، سمى باسمهما جميعا، فاقصد اليه بحوائجك، و من أطاعك من أهل بلادك أن يقصدوا الي العليل بحوائجهم، و أن تجتنبوا القزويني أن تدخلوه في شيء من أموركم، فانه قد بلغني ما يموه به عند الناس، فلا تلتفتوا اليه ان شاء الله. و قد قرأ منصور بن عباس هذا الكتاب، و بعض أهل الكوفة [۸۲۴].

ترجمه

فارس بن حاتم بن ماهويه قزويني از اصحاب امام هادی علیه السلام بود که به واسطه ای اظهار غلو و فساد، امام او را لعن و طرد کرد، و جعفر [کذاب] پسر دوم امام به تبرئه و تزکیه‌ی او پرداخت، فارس با گروهی دیگر دور جعفر را گرفته می‌خواستند او را جانشین امام علیه السلام سازند. [اقتباس از معارف و معاریف ۷ / ۶۶۷]. [۸۲۵] - ۱۹۴ - و نیز طوسی رحمه الله با سند خود از سهیل بن محمد نقل می‌کند که گفت: [به امام هادی علیه السلام نوشتم:] سرورم! جماعتی از یاران تو درباره‌ی حسن بن محمد بن بابا به شک افتاده‌اند، حرف‌های زیادی درباره‌ی او گفته می‌شود، سرورم! فرمان شما چیست؟ آیا او را یار خود بگیریم، یا از او بیزاری جویم، یا کاری با او نداشته باشیم؟ در پاسخ با خط خود نوشت: او و فارس [بن حاتم] از رحمت خدا بدورند، از ایشان تبری جوید، خدا ایشان را لعنت کند، و لعن خود را بر فارس [بن حاتم] دو چندان سازد. [۸۲۶] - ۱۹۵ - طوسی رحمه الله از سعد نقل می‌کند که گفت: گروهی از یاران عراقی و غیر عراقی ما این حدیث را از جنید برای من نقل کردند، سپس من آن را از خود جنید شنیدم، او می‌گفت: امام هادی علیه السلام کسی را نزد من فرستاد، و فرمان داد تا فارس بن حاتم را به قتل برسانم. گفتم: نه تا آن را از زبان خود حضرت علیه السلام بشنوم، امام علیه السلام فرستاد و مرا خواست، به خدمتش رسیدم فرمود: فرمانت می‌دهم که فارس بن حاتم را بکشی، و پولی داد و فرمود: با این سلاحی بخر و آن را به من نشان ده، رفتم شمشیری خریدم، و به امام نشان دادم، فرمود: این را برگردان و یکی دیگر بخر. آن را پس دادم و به جایش ساطوری خریدم، چون نشان دادم فرمود: این خوب است. پس سراغ فارس بن حاتم رفتم او بین مغرب و عشا از مسجد بیرون می‌آمد، با ساطور بر سرش زدم، افتاد، بار دیگر زدم، و او را کشتم فریاد برخاست و من ساطور را دور انداختم، مردم جمع شدند، و مرا - که کسی جز من آنجا نبود - دستگیر کردند، ولی سلاح و کاردی از من

ندیدند، و نیز کوچه‌ها و خانه‌ها را گشتند و چیزی پیدا نکردند، و پس از آن نیز ساطور پیدا نشد. [۸۲۷] -۱۹۶- طوسی از عبدالله بن جعفر حمیری نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام با خط خود به علی بن عمرو قزوینی نوشت: در پیروی از خدای سبحان باور داشته باش که: باطن فارس بن حاتم - که درباره‌ی او پرسیده‌ای - همانست که بیان کردم - خدا او را از رحمت خود دور سازد، تو نبایستی جز در لعن و بدگویی و دشمنی او بکوشی، تا راه داری در این زمینه بکوش، چنان نیست که فرمان دهم تا خدا با عمل نادرستی پیروی شود، پس در لعن و هتک و قطع اسباب و منع اصحاب ما از او، و باطل کردن فعالیتش تلاش کن، و این را برای اصحاب ما از من برسان و نقل کن، از این دستور مؤکد، در پیشگاه خدا از شما می‌پرسم، و وای بر گنهکار و منکر، این نامه را با خط خود در شب سه‌شنبه نهم ربیع الاول سال دویست و پنجاه قمری نوشتم، بر خدا توکل می‌کنم، و بسیار سپاسش می‌گویم. [۸۲۸] -۱۹۷- و نیز طوسی رحمه الله با سند خود از ابراهیم بن داود یعقوبی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از فعالیت [گمراه کننده‌ی] فارس بن حاتم آگاهش کردم. در پاسخم نوشت: به او اهمیت نده، و اگر نزد تو آمد سبکش بشمار. [۸۲۹] -۱۹۸- و نیز با همین سند از موسی نقل می‌کند که گفت: عروه به امام هادی علیه‌السلام درباره‌ی فارس بن حاتم نوشت: و امام علیه‌السلام در پاسخش نوشت: او را تکذیب، و بی‌آبرو کنید، خدا او را از رحمت خود دور و خوار کند، او در همه‌ی ادعا و بیان خود دروغ می‌گوید، ولی خود را از بحث و سخن درباره‌ی او باز دارید، و از مشورت با او دست بردارید، و برای بدخواهی‌اش بهانه‌ای نگذارید، خدا ما را از شر او و امثال او نگهدارد. [۸۳۰] -۱۹۹- و نیز از سعد نقل می‌کند که گفت: محمد بن عیسی بن عبید برایم نقل کرد که: به ایوب بن نوح نامه نوشت و از او پیرامون نامه‌ی امام هادی علیه‌السلام به او درباره‌ی فارس بن حاتم - که در پاسخ نامه‌ی جبلی علی بن عبیدالله دینوری بوده است - پرسید. ایوب به او نوشت: از من خواسته‌ای که از نامه‌ی امام علیه‌السلام درباره‌ی فارس به حاتم قزوینی برایت بنویسم، در این نامه از کار او - که سبب خیانت، و برگشت او به برادرش بوده می‌نویسم: امسال او نزد من آمد، و از من خواست که کاری برایش بکنم، و نامه‌ای به امام هادی علیه‌السلام بنویسم، من نپذیرفتم، پیوسته اصرار کرد تا قبول کردم. نامه‌ای فرستادم، و به حج رفتم، از سفر برگشتم و دیدم پاسخ نامه‌های قبل از حج نرسیده است، کسی را فرستادم تا ببینم چه شده است؟ امام علیه‌السلام این نامه را که می‌نویسم برایم نوشت، اگر نوشته‌ی امام علیه‌السلام نبود من کاری با این کارها نداشتم، امام علیه‌السلام به من نوشت: جبلی به من نوشته که او پیشاپیش و تازگی‌ها توسط فارس خائن چیزهایی گرانقیمتی را فرستاده است، ما به جبلی اعلام کردیم که هیچ یک به دست ما نرسیده است، و به او دستور دادم تا دیگر چیزی را به آن ملعون ندهد، و کارهایش را به تو ارجاع دهد، و جبلی یکی از نامه‌های فارس را که با خط خود [به دروغ از جانب ما] به او نوشته که [هدایا] رسید فرستاده است، خدا او را لعنت کند، و عذابش را دو چندان سازد، چه با جسارت بزرگی، بر خدای سبحان و بر ما دروغ بسته، و به اموال دوستان ما خیانت کرده است! و خدا برای انتقام و کیفر او بس است، پس [ای ایوب!] از کار زشت فارس همه‌ی اصحاب ما - جبلیون و دیگران - را آگاه کن، و نگذار مخالفین ما بفهمند، تا دوستان ما از فارس بن حاتم دوری جویند، و از او پرهیز کنند، خدا شر او را بردارد، ما از خدا سلامتی در دین و دنیا می‌خواهیم، و از او می‌خواهیم که از آن بهره‌مندمان سازد. والسلام. [۸۳۱] -۲۰۰- و نیز با سند خود از ابو محمد رازی نقل می‌کند که گفت: فرستاده‌ای از جانب امام هادی علیه‌السلام این پیام را برای ما آورد: اما فارس بن حاتم قزوینی، فاسق و گمراه است، او سخنی ناپاک بر زبان می‌راند، خدا او را لعنت کند. [۸۳۲] -۲۰۱- و نیز می‌گوید: ابراهیم بن محمد همدانی در سال دویست و چهل و هشت، توسط فرزندش جعفر نامه‌ای برای امام هادی علیه‌السلام فرستاد، و پرسید که کارهای خود را به کدامیک از علیل و قزوینی ارجاع دهیم، زیرا هر یک از دیگری تبری می‌جوید، و مردم سرگردانند. امام در پاسخ نوشت: این که سؤال و شک ندارد، خدا حرمت علیل را بزرگتر از این قرار داده که قزوینی با او سنجیده شود، همه‌ی نام [و ویژگی] هر یک، [در ازل] مشخص است، نیازهای خود را نزد او ببر، و به هر که از همشهریانت که از تو حرف شنوی دارند بگو که کارهای خود را به او ارجاع دهند، و نگذارید که قزوینی در هیچ یک از کارهای

شما دخالت کند، من از نیرنگهای او با مردم آگاهم، به خواست خدا به او توجه نکنید. منصور بن عباس و برخی از کوفیان این نامه را خواندند.

قاسم یقطینی و علی بن حسکه

اشاره

[۸۳۳] -۲۰۲- و قال أيضا: قال سعد: حدثني سهل بن زياد الآدمي، عن محمد بن عيسى، قال: كتب الي أبو الحسن العسكري عليه السلام ابتداء منه: لعن الله القاسم اليقطيني، و لعن الله علي بن حسكه القمي، ان شيطانا تراءى للقاسم، فيوحي اليه زخرف القول غرورا [۸۳۴]. [۸۳۵] -۲۰۳- و قال أيضا: حدثني الحسين بن الحسن بن بندار القمي، قال: حدثنا سهل بن زياد الآدمي، قال: كتب بعض أصحابنا الي أبي الحسن العسكري عليه السلام: جعلت فداك، يا سيدي! ان علي بن حسكه يدعي أنه من أوليائك، و أنك أنت الأول القديم، و أنه بابك و نبيك، أمرته أن يدعو الي ذلك، و يزعم أن الصلاة و الزكاة و الحج و الصوم كل ذلك معرفتك، و معرفة من كان فيه مثل حال ابن حسكه، فيما يدعي من البايه و النبوه، فهو مؤمن كامل سقط عنه الاستعباد بالصلاة و الصوم و الحج، و ذكر جميع شرائع الدين أن معنى ذلك كله ما ثبت لك، و مال الناس اليه كثيرا، فان رأيت أن تمن علي مواليك بجواب في ذلك تنجيهم من الهلكه، قال: فكتب عليه السلام: كذب ابن حسكه، عليه لعنه الله، و بحسبك أني لا أعرفه في موالي، ما له لعنه الله، فوالله! ما بعث الله محمدا و الأنبياء قبله الا بالحنيفه و الصلاة و الزكاة و الصيام و الحج و الولايه، و ما دعى محمد صلى الله عليه و آله الا الي الله وحده لا شريك له، و كذلك نحن الأوصياء من ولده عبيدالله، لا نشرك به شيئا، ان أظعناه رحمنا، و ان عصيناه عذبنا، ما لنا علي الله من حجه، بل الحجه لله عزوجل علينا و علي جميع خلقه، أبرأ الي الله ممن يقول ذلك، و أنتفي الي الله من هذا القول، فاهجروهم لعنهم الله، و ألجئوهم الي ضيق الطريق، فان وجدت من أحد منهم خلوه فاشدخ رأسه بالصخر [۸۳۶].

ترجمه

[۸۳۷] -۲۰۲- و نیز با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام از جانب خود به من نوشت: خدا قاسم یقطینی را لعنت کند، و خدا علی بن حسکه قمی را لعنت کند، شیطان به نظر قاسم آمده است تا برای فریب، سخنان آراسته به وی القا کند. [۸۳۸] -۲۰۳- و نیز با سند خود از سهل بن زیاد آدمی نقل می‌کند که گفت: یکی از یاران ما به امام هادی علیه السلام نوشت: فدایت شوم، سرورم! علی بن حسکه ادعا می‌کند که از اولیای تو است، و تو همان خدای اول قدیمی، و او باب و پیامبر تو است، تو به او فرمان داده‌ای تا مردم را به این امور دعوت کند، و عقیده دارد که نماز و زکات و حج و روزه همگی [برای] معرفت شما، و معرفت باییت و نبوت کسانی مثل ابن حسکه است، از اینرو او مؤمن کاملی است که دیگر تکلیف نماز و روزه و حج از او برداشته شده، و می‌گوید معنی همه‌ی شرایع دین، همانست که برای تو ثابت است، مردم بسیاری به او روی آورده‌اند، اگر مصلحت بدانی بر یاوران خود منت بگذار، و پاسخی بفرست که ایشان را از هلاکت برهاند. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: ابن حسکه دروغ می‌گوید، لعنت خدا بر او باد، و برای تو همین بس که من او را در میان یاران خود نمی‌بینم، خدا او را از رحمت خود دور کند، او را چه شده است؟! سوگند به خدا! خدا محمد و پیامبران پیش از او را مبعوث نکرد مگر به دین حنیف توحیدی، و نماز و زکات و روزه و حج و ولایت، و محمد جز به سوی خدای یگانه‌ی بی‌شریک دعوت نکرد، و همچنین ما اوصیای از فرزندان او، بندگان خداییم که هیچ چیز را شریک او قرار نمی‌دهیم، اگر از خدا اطاعت کنیم، به ما رحم می‌کند، و اگر از او نافرمانی کنیم، کیفرمان می‌دهد، ما هیچ [عذر و] حجتی بر خدا نداریم، و این خدای سبحان است که بر ما و بر همه‌ی بندگانش حجت دارد، من از هر که

آن ادعاها را کند بیزارم، و از چنان گفتاری تبری می‌جویم، از آنان - که خدا لعنتشان کند - دوری کنید، و در تنگنا قرارشان دهید، و چنانچه در خلوت، یکی از ایشان را دیدی با سنگ سرش را بشکن.

دختر محمد بن ابراهیم بن محمد

اشاره

[۸۳۹] -۲۰۴- و قال أيضا: قال محمد بن سعد بن مزید أبو الحسن: حدثنا محمد بن جعفر بن ابراهیم الهمدانی، و كان ابراهیم وکیلا، و كان حج أربعين حجاً، قال: أدركت بنتا لمحمد بن ابراهیم بن محمد، فوصف جمالها و کمالها، و خطبها أجله الناس، فأبی أن يزوجه من أحد، فأخرجها معه الى الحج، فحملها الى أبي الحسن عليه السلام، و وصف له هیئتها و جمالها، و قال: انما حبستها عليك تخدمك، قال: قد قبلتها، فاحملها معك الى الحج، و ارجع من طریق المدینة، فلما بلغ المدینة راجعا ماتت، فقال له أبو الحسن صلوات الله علیه: بنتك زوجتی فی الجنة، یا ابن ابراهیم! [۸۴۰].

ترجمه

[۸۴۱] -۲۰۴- و نیز با سند خود از محمد بن جعفر نقل می‌کند که گفت: به دختری از محمد بن ابراهیم پی بردم که او از زیبایی و کمال او تعریف می‌کرد، بزرگان از دخترش خواستگاری کردند، و او نداد، او را با خود به حج برد، و در خدمت امام هادی علیه السلام از جمال و کمالش تعریف کرد و گفت: او را وقف شما کرده‌ام تا به شما خدمت کند. امام علیه السلام فرمود: قبول کردم، او را با خود به حج ببر، و از راه مدینه برگرد، در برگشت چون به مدینه رسید، دختر مرد، امام هادی علیه السلام - که صلوات خدا بر او باد - فرمود: دختر تو در بهشت همسر من است ای ابن ابراهیم!

عمر آل فرج

اشاره

[۸۴۲] -۲۰۵- روی الكلینی: عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبد الله، عن محمد بن سنان، قال: دخلت علی أبي الحسن علیه السلام فقال: یا محمد! حدث بآل فرج حدث؟ فقلت: مات عمر، فقال: الحمد لله، حتی أحصیت له أربعاً و عشرين مرة. فقلت: یا سیدی! لو علمت أن هذا یسرک لجئت حافیا، أعدو الیک، قال: یا محمد! أو لا تدری ما قال لعنه الله لمحمد بن علی أبي؟ قال: قلت: لا، قال: خاطبه فی شیء، فقال: أظنک سکران، فقال أبي: اللهم ان کنت أنى تعلم أمسیت لک صائماً فأذقه طعم الحرب، و ذل الأسر، فوالله! ان ذهب الأيام حتی حرب ماله و ما کان له، ثم أخذ أسیراً، و هو ذا قد مات، لارحمه الله، و قد أدال الله عزوجل منه، و ما زال یدیل أولیاءه من أعدائه [۸۴۳].

ترجمه

[۸۴۴] -۲۰۵- کلینی با سند خود از محمد بن سنان نقل می‌کند که گفت: خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم فرمود: محمد! آیا برای آل فرج حادثه‌ای پیش آمده؟ عرض کردم: آری، عمر [بن فرج که والی مدینه بود] درگذشت. فرمود: الحمد لله، و شمردم تا بیست و چهار بار آن را تکرار کرد. عرض کردم: سرورم! اگر می‌دانستم از این خیر اینقدر خوشحال می‌شوی، پا برهنه و دوان دوان

خدمت شما می‌آمدم. فرمود: محمد! آیا نمی‌دانی او - که خدایش لعنت کند - به پدرم امام جواد علیه السلام چه گفت. عرض کردم: نه. فرمود: درباره‌ی موضوعی پدرم با او سخن می‌گفت: او گفت: به گمانم تو مستی، پدرم فرمود: خدایا! اگر تو می‌دانی که امروز را برای رضای تو روزه داشتم، مزه‌ی غارت شدن، و ذلت اسارت را به او بچشان، سوگند به خدا! پس از چند روز مال و دارایش غارت شد، و خود به اسیری رفت، و اینک هم مرده است، خدایش رحمت نکند، خدا از او انتقام گرفت، و همواره انتقام دوستانش را از دشمنانش می‌گیرد.

محمد بن ریان

اشاره

[۸۴۵] -۲۰۶- روی الاربلی: باسناد عن محمد بن الریان بن الصلت، قال: کتبت الی ابي الحسن علیه السلام استأذنه فی کید عدو لم یمكن کیده، فنهانی عن ذلک و قال کلاما معناه: تکفاه، فکفیته والله! أحسن کفایه، ذل و افتقر و مات فی أسوء الناس حالا فی دنیا و دینه [۸۴۶].

ترجمه

[۸۴۷] -۲۰۶- اربلی با سند از محمد بن ریان بن صلت نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: و از او اجازه خواستم در نیرنگ دشمنی که فریبش ممکن نبود، امام علیه السلام مرا از آن بازداشت، و سخنی فرمود که معنایش این بود، تو خود از پس او برمی‌آیی، سوگند به خدا! به بهترین صورت از پس او برآمدم، او خوار و فقیر شد، و در بدترین حالت دینی و دنیوی از دنیا رفت.

محمد بن فرج

اشاره

[۸۴۸] -۲۰۷- روی الکلبی: عن الحسن بن محمد، عن رجل، عن أحمد بن محمد قال: أخبرني أبو يعقوب قال: رأيتني مع محمدا قبل موته بالعسكر في عشية، وقد استقبل أبا الحسن عليه السلام، فنظر اليه و اعتل من غد، فدخلت اليه عائدا بعد أيام من علته، و قد ثقل، فأخبرني أنه بعث اليه بثوب فأخذه و أدرجه و وضعه تحت رأسه، قال: فكفن فيه [۸۴۹].

ترجمه

[۸۵۰] -۲۰۷- کلبی با سند خود از ابویعقوب نقل می‌کند که گفت: شبی محمد بن فرج را پیش از مرگ در سامرا دیدم، او روبروی امام هادی علیه السلام ایستاده بود، و امام به او می‌نگریست، فردای آن روز بیمار شد، پس از چند روز به عیادتش رفتم، سنگین شده بود، به من گفت که امام علیه السلام برایش پارچه‌ای فرستاده، و او آن را پیچیده، و زیر سرش گذاشته است، سپس او را در همان پارچه کفن کردند.

تأیید کتاب یونس بن عبدالرحمن

اشاره

[۸۵۱] - ۲۰۸- قال الطوسی: روی عن أبي بصير حماد بن عبيدالله بن أسيد الهروي، عن داود بن القاسم، أن أباجعفر الجعفری قال: أدخلت كتاب يوم و ليلة الذي ألفه يونس بن عبدالرحمن على أبي الحسن العسكري عليه السلام، فنظر فيه، و تصفحه كله، ثم قال: هذا ديني و دين آبائي، و هو الحق كله [۸۵۲].

ترجمه

[۸۵۳] - ۲۰۸- طوسی رحمه الله با سند خود از ابوجعفر جعفری نقل می کند که گفت: کتاب یوم و لیلۀ، تألیف یونس بن عبدالرحمن را خدمت امام هادی علیه السلام بردم، به آن نگاه کرد، و از همه‌ی مطالب آن آگاهی یافت، و فرمود: این دین من، و دین پدران من است، همه‌ی آن حق است.

عباس بن عبدالمطلب

اشاره

[۸۵۴] - ۲۰۹- قال المسعودی: و حدث أبو عبدالله محمد بن عرفه النحوی قال: حدثنا محمد بن يزيد المبرد قال: قال المتوكل لأبي الحسن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام ما يقول ولد أبيك في العباس بن عبدالمطلب؟ قال: و ما يقول ولد أبي يا أمير المؤمنين في رجل افترض الله طاعةً بنيه على خلقه و افترض طاعته عيل بنيه؟ فأمر له بمائة ألف درهم، و انما أراد أبو الحسن طاعةً الله على بنيه، فغرض [۸۵۵]. [۸۵۶] - ۲۱۰- قال الاربلي: قال علي بن يحيى بن أبي منصور: كنت يوما بين يدي المتوكل، و دخل علي بن محمد بن علي بن موسى عليهم السلام، فلما جلس قال له المتوكل: ما يقول ولد أبيك في العباس بن عبدالمطلب؟ قال: ما يقول ولد أبي يا أمير المؤمنين! في رجل فرض الله تعالى طاعةً بنيه على خلقه، و فرض طاعته على نبيه صلى الله عليه و آله [۸۵۷].

ترجمه

[۸۵۸] - ۲۰۹- مسعودی با سند خود از محمد بن یزید نقل می کند که گفت: [روزی] متوکل به امام هادی علیه السلام گفت: فرزند پدرت درباره‌ی عباس بن عبدالمطلب چه می گوید؟ امام علیه السلام فرمود: ای امیر! فرزند پدرم پیرامون مردی که خدا پیروی پسرانش را بر مردم، و پیروی خود را بر پسرانش واجب فرموده است چه بگوید؟ و متوکل [با این سخن خوشش آمد و] دستور داد تا صد هزار درهم خدمت امام علیه السلام ببرند، و مقصود امام هادی علیه السلام این بود که [به متوکل بفهماند] اطاعت خدا بر پسران عباس بن عبدالمطلب واجب است، و به شوخی گفت. [۸۵۹] - ۲۱۰- اربلی از علی بن یحیی نقل می کند که گفت: روزی نزد متوکل بودم که امام هادی علیه السلام وارد شد، چون نشست متوکل گفت: فرزند پدرت درباره‌ی عباس بن عبدالمطلب چه می گوید؟ امام علیه السلام فرمود: ای امیر! فرزند پدرم چه بگوید درباره‌ی مردی که خدای سبحان [وقعی به او ننهاد و در عوض،] اطاعت پیامبرش را بر مردم، و اطاعت خود را بر پیامبرش واجب کرده است.

فضیلت علمای شیعه

اشاره

[۸۶۰] - ۲۱۱- قال الامام العسکری علیه السلام: قال علی بن محمد علیهما السلام: لو لا من یبقی بعد غیبه قائمکم علیه السلام من العلماء، الداعین الیه، و الدالین علیہ، و الذابین عن دینہ بحجج الله، و المنقذین لضعفاء عبادالله من شباک ابلیس و مردتہ، و من فشاخ النواصب، لما بقى أحد الا ارتد عن دین الله، ولكنهم الذین یمسکون أزمه قلوب ضعفاء الشیعہ کما یمسک صاحب السفینہ سکانها، أولئک هم الأفضلون عندالله عزوجل [۸۶۱].

ترجمه

[۸۶۲] - ۲۱۱- امام عسکری علیه السلام از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: اگر پس از غیبت قائم آل محمد علیه السلام، از عالمان کسی نمی ماند که به سوی خدا دعوت، و راهنمایی کند، و با [براهین و] حجج الهی از دینش دفاع کند، و بندگان ناتوان خدا را از دامهای ابلیس و سرکشان، و از تله های نواصب [۸۶۳] برهاند، همه از دین خدا برمی گشتند، ولی ایشان زمام دل های شیعیان ناتوان را [در دریای توفانی جهل و ظلم]، همچون ناخدای سکان دار کشتی در دست دارند، ایشان نزد خدای سبحان برترین منزلت را دارند.

اکرام فقیه

اشاره

[۸۶۴] - ۲۱۲- عنه علیه السلام أيضا: [قال:] و اتصل بأبی الحسن علی بن محمد العسکری علیهما السلام أن رجلا من فقهاء شیعته کلم بعض النصاب، فأفحمه بحجته حتی أبان عن فضیحته، فدخل علی علی بن محمد علیهما السلام و فی صدر مجلسه دست عظیم منصوب [۸۶۵]، و هو قاعد خارج الدست، و بحضرتہ خلق [کثیر] من العلویین و بنی هاشم، فما زال یرفعه حتی أجلسه فی ذلک الدست، و أقبل علیہ فاشد ذلك علی أولئک الأشراف، فأما العلویة فأجلوه عن العتاب، و أما الهاشمیون فقال له شیخهم: یا ابن رسول الله! هكذا تؤثر عامیا علی سادات بنی هاشم من الطالبيين و العباسيين؟ فقال علیه السلام: ایاکم! و أن تكونوا من الذین قال الله تعالی فیهم: (ألم تر الی الذین أوتوا نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم و هم معرضون) [۸۶۶]، أترضون بکتاب الله عزوجل حکما؟ قالوا بلی، قال: ألیس الله تعالی یقول: (یا ایها الذین آمنوا اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم و اذا قیل انشزوا فانشزوا یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین أوتوا العلم درجات) [۸۶۷]، فلم یرض للعالم المؤمن الا أن یرفع علی المؤمن غیر العالم، کما لم یرض للمؤمن الا أن یرفع علی من لیس بمؤمن، أخبرونی عنه، أقال یرفع الله الذین أوتوا العلم درجات؟ أو قال: یرفع الله الذین أتوا شرف النسب درجات؟ أو لیس قال الله: (قل هل یرفع الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) [۸۶۸]، فكیف تنكرون رفعی لهذا لما رفعه الله ان کسر هذا لفلان الناصب بحجج الله الی علمه ایاها لأفضل له من کل شرف فی النسب. فقال العباسی: یا ابن رسول الله! قد شرفت علینا من هو ذو نسب یقصر بنا، و من لیس له نسب کنسبنا، و ما زال منذ أول الاسلام یقدم الأفضل فی الشرف علی من دونه. فقال علیه السلام: سبحان الله! ألیس العباس بایع لأبی بکر، و هو تیمی و العباس هاشمی، أو لیس عبدالله بن العباس کان یخدم عمر بن الخطاب، و هو هاشمی و أبوالخلفاء و عمر عدوی؟ و ما بال عمر أدخل البعداء من قریش فی الشوری، و لم یدخل العباس، فان کان رفعا لمن لیس بهاشمی علی هاشمی منکر، فأنکروا علی العباس بیعتہ لأبی بکر، و علی عبدالله بن العباس خدمته لعمر بعد بیعتہ له، فان کان ذلك جائزا فهذا جائز. فکانما ألقم هذا الهاشمی حجرا [۸۶۹].

ترجمه

[۸۷۰] - ۲۱۲- امام عسکری علیه السلام می‌فرماید: یکی از فقهای شیعه که با یک نفر ناصبی، بحث، و با دلیل و برهان او را خاموش، و رسوا کرده بود نزد امام هادی علیه السلام آمد، در صدر مجلس امام علیه السلام، بالش بزرگی نهاده بودند که امام علیه السلام کنار آن نشسته، و در خدمتش بسیاری از علویون و بنی هاشم حضور داشتند، امام علیه السلام پیوسته او را بلند کرد تا [در صدر مجلس] بر آن بالش نشانند، و بر او اقبال [و احترام فراوان] کرد، این رفتار امام علیه السلام بر بزرگان مجلس سخت آمد، علویون حرمت امام علیه السلام را نگهداشتند و چیزی نگفتند، ولی بزرگ هاشمیون گفت: ای فرزند رسول خدا! آیا این چنین یک فرد عادی را بر بزرگان بنی هاشم از فرزندان ابوطالب و عباس بن عبدالمطلب، مقدم می‌داری؟! امام علیه السلام فرمود: مبدا از کسانی باشید که خدای سبحان درباره‌ی ایشان می‌فرماید: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب [آسمانی] داشتند، به سوی کتاب الهی دعوت شدند تا در میان آن‌ها داوری کند، سپس گروهی از آنان به حال اعراض، روی برمی‌تابند؟». آیا به داوری کتاب خدای سبحان رضا می‌دهید؟ عرض کردند: آری، فرمود: آیا خدای سبحان نمی‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون به شما گفته شود: در مجالس جای باز کنید، پس جای باز کنید، تا خدای برای شما گشایش حاصل کند، و چون گفته شود: برخیزید، پس برخیزید، تا خدا رتبه‌ی کسانی از شما را که ایمان آورده، و کسانی را که علم دارند بر حسب درجات بلند گرداند»، پس خدا نمی‌پسندد مگر آن که عالم مؤمن، بر مؤمن غیر عالم، برتری یابد، چنانکه نمی‌پسندد مگر آن که مؤمن، بر کسی که مؤمن نیست، مقدم شود، به من بگویید: آیا خدا می‌فرماید: رتبه‌ی عالمان را بر حسب درجات بالا می‌برد؟ یا رتبه‌ی کسانی را که [فقط] شرافت نسبی [و فامیلی] دارند؟! آیا خدا نمی‌فرماید: «بگو [ای پیامبر!]، آیا کسانی که می‌دانند، و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟»، پس چرا از احترام من به این فقیه که خدا والا مقامش کرده ناراحتید؟ همانا شکست دادن این مؤمن، آن مرد ناصبی را با [براهین و] حجج الهی که خدا به او آموخته، از هر شرافت نسبی برایش بهتر است. عباس گفت: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! تو کسی را که همچون ما [شرافت] نسبی ندارد، بر ما فضیلت می‌دهی، با این که از صدر اسلام تاکنون کسی که شرافت نسبی بیشتری دارد، مقدم می‌شده است؟ امام علیه السلام فرمود: سبحان الله! آیا عباس [بن عبدالمطلب] با ابوبکر بیعت نکرد، با اینکه او تیمی بود و عباس هاشمی؟ آیا عبدالله بن عباس به عمر بن خطاب خدمت نمی‌کرد، با این که او هاشمی و [قهر] ابوالخلفا بوده، و عمر عدوی؟ چرا عمر کسانی را که دور از قریش‌اند در شورا آورد، ولی عباس را نیاورد؟ اگر مقدم داشتن ما غیر هاشمی را بر هاشمی، کار نادرستی است، پس بیعت عباس با ابوبکر، و خدمت پس از بیعت عبدالله بن عباس به عمر را نیز نادرست بدانید، و اگر آن‌ها درست است، پس این نیز درست است. عباسی هاشمی، دیگر خاموش شد و چیزی نگفت.

ناصری کیست؟

اشاره

[۸۷۱] - ۲۱۳- روی ابن‌ادریس الحلّی: عن «مسائل محمد بن علی بن عیسی» حدیثنا محمد بن أحمد بن زیاد و موسی بن محمد بن علی بن عیسی، قال: کتبت الی الشیخ أعزه الله [ابی الحسن علیه السلام]... قال: و کتبت الیه أسأله عن الناصب هل أحتاج فی امتحانه الی أكثر من تقدیمه العجت و الطاغوت و اعتقاد امامتهما؟ فرجع الجواب: من کان علی هذا فهو ناصب [۸۷۲].

ترجمه

[۸۷۳] -۲۱۳- ابن ادریس حلی با سند خود از محمد بن احمد... و موسی بن محمد... نقل می‌کند که گفت: با نامه از امام هادی علیه السلام پرسیدم: آیا در آزمون ناصبی به بیش از این نیاز دارم که بینم جبت و طاغوت را مقدم می‌دارد و به امامت ایشان باور دارد؟ در پاسخم نوشت: هر که بر این باور باشد او ناصبی است.

احکام

طهارت

حد بلوغ

اشاره

[۸۷۴] -۱- روی الطوسی: عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عیسی، عن سلیمان بن حفص المرزوی، عن الرجل علیه السلام قال: اذا تم للغلام ثمان سنین فجائز أمره، و قد وجبت علیه الفرائض و الحدود، و اذا تم للجاریة تسع سنین فکذلک [۸۷۵]

ترجمه

[۸۷۶] -۱- طوسی با سند خود از امام هادی علیه السلام نقل می‌کند که: چون هشت سال پسر بچه، و ۹ سال دختر بچه کامل شد، تکلیف او روا، و [تمرین یا انجام] فرائض و حدود بر او لازم است.

خون مشکوک

اشاره

[۸۷۷] -۲- روی الکلبینی: عن علی بن محمد، عن بعض أصحابنا، عن محمد بن علی البصری، قال: سألت أبا الحسن الأخير علیه السلام و قلت له: ان ابنة شهاب تقعد أيام أفرائها، فاذا هی اغتسلت رأّت القطرة بعد القطرة. قال: فقال: مرها، فلتقم بأصل الحائط كما يقوم الكلب، ثم تأمر امرأة فلتغمز بین و رکیها غمزا شديدا، فانه انما هو شیء یبقی فی الرحم، یقال له: الارقة، و انه سیخرج کله. ثم قال: لا تخبروهن بهذا و شبهه، و ذروهن، و علتھن القذرة. قال: ففعلت بالمرأة الذی قال، فانقطع عنها، فما عاد إليها الدم حتی ماتت [۸۷۸].

ترجمه

[۸۷۹] -۲- کلبینی با سند خود از محمد بن علی بصری نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: دختر شهاب ایام عادت ماهانه‌ی خود را می‌گذراند. چون غسل کرد باز قطره قطره خون می‌بیند، [چه کند]؟ فرمود: به او بگو کنار دیوار، یک پا بر دیوار بایستد، سپس زنی را دستور ده تا میان سرین‌هایش را سخت فشار دهد، این نوعی بیماری است که در رحم می‌ماند [چون فشار داد] همه بیرون می‌آید، سپس فرمود: از این گونه امور آگاهشان نکنید، ایشان را با بیماری ناپاک خود رها کنید. می‌گوید: به دستور امام علیه السلام عمل شد، و خون برای همیشه قطع شد و آن بیماری دیگر برنگشت تا از دنیا رفت.

خون پشه و کک

اشاره

[۸۸۰] -۳- و روی أيضا: عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن الریان قال: کتبت الی الرجل علیه السلام: هل یجری دم البق مجری دم البراغیث، و هل یجوز لأحد أن یقیس بدم البق علی البراغیث، فیصلی فیہ، و أن یقیس علی نحو هذا فیعمل به؟ فوقع علیه السلام: یجوز الصلاة، و الطهر منه أفضل [۸۸۱].

ترجمه

[۸۸۲] -۳- و نیز با سند خود از محمد بن ریان نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: آیا خون پشه همچون خون کک است؟ آیا جایز است کسی خون پشه را به خون کک مقایسه کند، و در آن نماز، و امثال آن انجام دهد؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: نماز [با آن] جایز است، ولی تطهیر آن بهتر است.

تطهیر با آب سرد

اشاره

[۸۸۳] -۴- روی الطوسی عن ابي محمد الفحام، قال: حدثني عمي عمر بن يحيى، قال: حدثنا كافر الخادم، قال: قال لي الامام علي بن محمد عليهما السلام: اترك السطل الفلاني في الموضع الفلاني، لأتطهر منه للصلاة، و أنفذني في حاجته، و قال: اذا عدت فافعل ذلك ليكون معدا اذا تأهبت للصلاة. و استلقى عليه السلام لينام، و أنسيت ما قال لي، و كانت ليلة باردة، فحسست به و قد قام الى الصلاة، و ذكرت أنني لم أترك السطل، فبعدت عن الموضع خوفا من لومه، و تألمت له حيث يشقى بطلب الاناء، فنناداني نداء مغضب، فقلت: انا لله أيش عذري أن أقول نسيت مثل هذا، و لم أجد بدا من اجابته. فجئت مرعوبا فقال لي: يا ويلك! أما عرفت رسمي، أنني لا- أتطهر الا- بماء بارد، فسخت لي ماء، و تركته في السطل؟ قلت: والله، يا سيدي! ما تركت السطل و لا الماء. قال: الحمد لله، والله! لا تركنا رخصة و لا ردونا منحة، الحمد لله الذي جعلنا من أهل طاعته، و وقفنا للعون على عبادته، ان النبي صلى الله عليه و آله يقول: ان الله يغضب علي من لا يقبل رخصة [۸۸۴].

ترجمه

[۸۸۵] -۴- طوسی رحمه الله با سند خود از کافر خادم نقل می کند که گفت: امام هادی علیه السلام به من فرمود: فلان سطل را در فلان جا بگذار تا با آن برای نماز وضو بگیرم. و مرا از پی کاری فرستاد و فرمود: چون برگشتی این کار را انجام ده تا چون برای نماز برخاستم آماده باشد، و دراز کشید تا بخوابد، من فرموده‌ی او را فراموش کردم، شب سردی بود، احساس کردم که برای نماز برخاسته است، و یاد آوردم که سطل را آنجا نگذاشته‌ام، بخاطر ترس از ملامت امام علیه السلام از آنجا دور شدم، و ناراحت بودم که امام علیه السلام برای پیدا کردن آب به زحمت بیفتد، امام علیه السلام با ناراحتی مرا صدا زد، با خود گفتم: انا لله، این چه بهانه‌ای است که بگویم همچون چیزی را فراموش کرده‌ام، از پاسخش چاره‌ای نداشتم، با ترس به خدمتش رسیدم، فرمود: تو مگر عادت مرا نمی دانی، من جز با آب سرد وضو نمی گیرم، آب برایم گرم کرده‌ای و در سطل ریخته‌ای؟ عرض کردم: سرورم! سوگند به خدا! نه

سطل آنجا گذاشته‌ام، نه آب. فرمود: الحمدلله! سوگند به خدا! ما نه آسان گرفتنی را ترک کرده‌ایم، و نه هدیه‌ای را پس داده‌ایم، سپاس خدا را که ما را از بندگان مطیع خود قرار داد، و برای کمک به بندگیش توفیق بخشید، پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: خدا بر کسی که تخفیفی را نمی‌پذیرد خشم می‌گیرد.

مضمضه و استنشاق در وضو

اشاره

[۸۸۶] ۵- و روی أيضا: عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن عیسی، عن الحسن بن راشد، قال: قال الفقیه العسکری علیه السلام: ليس فی الغسل ولا فی الوضوء مضمضه ولا استنشاق. ثم قال الطوسی: الوجه فی هذه الأخبار: أن المضمضه و الاستنشاق لیس من فرائض الوضوء و انما هما المسنونات [۸۸۷].

ترجمه

[۸۸۸] ۵- طوسی رحمه الله با سند خود از حسن بن راشد نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام فرمود: در غسل و وضو، مضمضه و استنشاق نیست. شیخ طوسی رحمه الله در توضیح این اخبار می‌گوید: مضمضه و استنشاق از واجبات وضو نیستند، بلکه از مستحبات وضو هستند.

مسح دو پا

اشاره

[۸۸۹] ۶- و قال أيضا: و أخبرني الشيخ أیدة الله تعالى، عن أحمد بن محمد، عن أبيه، عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن أيوب بن نوح، قال: كتبت الى أبي الحسن عليه السلام أسأله عن المسح على القدمين؟ فقال: الوضوء بالمسح و لا يجب فيه الا ذلك، و من غسل فلا بأس [۸۹۰].

ترجمه

[۸۹۱] ۶- و نیز با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی مسح بر دو پا پرسیدم. فرمود: وضو با مسح دو پا است، و جز این واجب نیست، و هر که [برای تمیزی، نه به عنوان وضو] بشوید، ایرادی ندارد.

اذکار جد بزرگوارش علی، پس از وضو

اشاره

[۸۹۲] ۷- و قال أيضا: حدثني محمد بن مسعود، قال: حدثني علی بن قیس القومسی، قال: حدثني أحکم بن یسار، عن أبي الحسن صاحب العسکر علیه السلام: أن قنبرا مولى أمير المؤمنين علیه السلام دخل على الحجاج بن يوسف، فقال له: ما الذى كنت تلى من علی

بن ابی طالب؟ فقال: كنت أوضئه، فقال له: ما كان يقول إذا فرغ من وضوءه؟ فقال: كان يتلو هذه الآية: (فلما نسوا ما ذكروا به فتحنا عليهم أبواب كل شيء حتى إذا فرحوا بما أوتوا أخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون - فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين) [۸۹۳]، فقال الحجاج: أظنه كان يتأولها علينا، قال: نعم. فقال: ما أنت صانع إذا ضربت علاوتك؟ قال: إذا أسعد و تشقى، فأمر به [۸۹۴].

ترجمه

[۸۹۵] ۷- و نیز با سند خود از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: قنبر غلام امیرمؤمنان علیه السلام چون به حجاج بن یوسف درآمد، حجاج از او پرسید: در خدمت علی علیه السلام چه می کردی؟ قنبر گفت: آب وضو برایش فراهم می ساختم، حجاج گفت: پس از وضو چه می گفت؟ قنبر گفت: این آیه ی شریفه را می خواند: «پس چون آنچه را که بدان پند داده شده بودند فراموش کردند، درهای هر چیزی [از نعمت ها] را بر آنان گشودیم، تا هنگامی که به آنچه داده شده بودند شاد گردیدند، ناگهان [گریبان] آنان را گرفتیم، و یکباره نومید شدند، پس ریشه ی آن گروهی که ستم کردند برکنده شد، و ستایش برای خداوند، پروردگار جهانیان است.» حجاج گفت: گمان دارم، این آیه را به ما تأویل می کرد. قنبر گفت: آری. حجاج گفت: چه می کنی چون گردنت را بزخم؟ قنبر گفت: در این صورت من خوشبخت، و تو بدبخت خواهی شد. پس دستور داد تا گردنش را زدند.

وضو پس از غسل جمعه

اشاره

[۸۹۶] ۸- و قال أيضا: روى سعد بن عبدالله، عن الحسن بن علي بن ابراهيم بن محمد، عن جده ابراهيم بن محمد، أن محمد بن عبدالرحمن الهمداني كتب الى أبي الحسن الثالث عليه السلام يسأله عن الوضوء للصلاة في غسل الجمعة، فكتب: لا وضوء للصلاة في غسل يوم الجمعة، و لا غيره [۸۹۷].

ترجمه

[۸۹۸] ۸- و نیز با سند خود از ابراهیم بن محمد نقل می کند که گفت: محمد بن عبدالرحمن همدانی به امام هادی علیه السلام نامه نوشت، و پرسید: آیا وضو برای نماز، در غسل جمعه لازم است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: اگر کسی غسل جمعه داشته باشد، دیگر برای نمازش وضو و غیر آن لازم نیست.

تقیه در غسل میت و گذاشتن جریده

اشاره

[۸۹۹] ۹- و روى أيضا: عن علي، عن سعد بن عبدالله، عن أيوب بن نوح قال: كتب أحمد بن القاسم الى أبي الحسن الثالث عليه السلام يسأله عن المؤمن يموت فيأتيه الغاسل يغسله، و عنده جماعة من المرجئ، هل يغسله غسل العامة، و لا يعممه، و لا يصير معه جریده؟ فكتب: يغسله غسل المؤمن، و ان كانوا حضورا، و أما الجریده فليستخف بها، و لا يرونها، و ليجهد في ذلك جهده [۹۰۰]. [۹۰۱] ۱۰- روى الكليني: عن علي بن ابراهيم، عن محمد بن محمد، عن محمد بن محمد، عن علي بن بلال أنه كتب اليه

یسأله عن الجریده، اذا لم نجد نجعل بدلها غيرها فی موضع لا یمكن النخل؟ فکتب: یجوز اذا أعوزت الجریده، و الجریده أفضل، و به جاءت الروایة [۹۰۲]. [۹۰۳] -۱۱- قال الصدوق: کتب علی بن بلال الی أبی الحسن الثالث علیه السلام: الرجل یموت فی بلاد لیس فیها نخل، فهل یجوز مکان الجریده شیء من الشجر غیر النخل، فانه قد روى عن آبائکم علیهم السلام أنه یتجافی عنه العذاب ما دامت الجریدتان رطبتین، و أنها تنفع المؤمن و الکافر. فأجاب علیه السلام: یجوز من شجر آخر رطب، و متى حضر غسل المیت قوم مخالفون و جب أن یقع الاجتهاد فی أن یغسل غسل المؤمن، و تخفی الجریده عنهم [۹۰۴].

ترجمه

[۹۰۵] -۹- و نیز با سند خود از ایوب بن نوح نقل می کند که گفت: احمد بن قاسم به امام هادی علیه السلام نامه نوشت، و پرسید که مؤمنی از دنیا می رود، و غاسل می آید تا غسلش دهد، در آنجا گروهی از مرجئه [۹۰۶] حضور دارند، آیا به روش اهل سنت غسلش دهد، و عمامه و جریده [۹۰۷] برایش نگذارد؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به روش امامیه غسلش دهد هر چند مرجئه در آنجا باشند، ولی جریده را پنهانی بگذارد، و تلاش کند که کسی آن را نبیند. [۹۰۸] -۱۰- کلینی با سند خود از علی بن بلال نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نام نوشت و پرسید: در جایی که درخت خرما نیست آیا به جای جریده [و شاخه‌ی نخل] از درخت دیگری می شود گذاشت؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: اگر جریده به دست نیامد، غیر آن جایز است، ولی جریده بهتر است، و روایت [از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله] نیز همین را می گوید. [۹۰۹] -۱۱- صدوق رحمه الله می گوید: علی بن بلال به امام هادی علیه السلام نوشت: کسی در سرزمینی از دنیا رفته که نخل ندارد، آیا می شود به جای جریده، چیزی از درخت دیگر گذاشت؟ زیرا از پدران بزرگوار شما نقل شده که تا این دو جریده، تر هستند عذاب از میت برداشته می شود، و جریده، مؤمن و کافر را سود می بخشد. امام علیه السلام پاسخ داد: می شود از درخت تر دیگری بهره گرفت، و چنانچه در غسل میت، عده‌ای مخالف حضور دارند لازم است تلاش شود تا میت به روش امامیه غسل داده شود، و جریده از ایشان پنهان بماند.

دفن مرده

اشاره

[۹۱۰] -۱۲- و قال أيضا: و سئل أبو الحسن الثالث علیه السلام هل یقرب الی المیت المسک و البخور؟ قال: نعم [۹۱۱]. [۹۱۲] -۱۳- روی الكلینی: عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن علی بن محمد القاسانی، قال: کتب علی بن بلال الی أبی الحسن علیه السلام: أنه ربما مات المیت عندنا، و تكون الأرض ندیة، فنفرش القبر بالساج، أو نطبق علیه، فهل یجوز ذلک؟ فکتب: ذلک جائز [۹۱۳].

ترجمه

[۹۱۴] -۱۲- و نیز می گوید: از امام هادی علیه السلام پرسیدند: آیا به مرده، مشک و عطریات بزنیم؟ فرمود: آری. [۹۱۵] -۱۳- کلینی با سند خود از علی بن محمد قاسانی نقل می کند که گفت: علی بن بلال به امام هادی علیه السلام نوشت: و در سرزمین ما، گاهی کسی از دنیا می رود، و زمین نم دار است، ما قبر او را با چوب ساج مفروش می کنیم، یا می پوشانیم، آیا این کار جایز است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: این کار جایز است.

نماز

اوقات نماز

اشاره

[۹۱۶] -۱۴- روی الطوسی: عن سهل بن زیاد، عن علی بن الریان قال: کتبت الیه: الرجل یكون فی الدار تمنعه حیطانها النظر الی حمرة المغرب، و معرفه مغیب الشفق، و وقت صلاة العشاء الآخرة، متى یصلیها و کیف یصنع؟ فوقع علیه السلام: یصلیها اذا كان علی هذه الصفه عند قصر النجوم، و العشاء عند اشتباکها و بیاض مغیب الشمس [۹۱۷].

ترجمه

[۹۱۸] -۱۴- طوسی با سند خود از علی بن ریان نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: دیوارهای [بلند] خانه‌ی کسی نمی گذارد که او سرخی مغرب را ببیند تا بشناسد که چه زمانی سرخی شفق از بین می رود، و وقت نماز عشاء می رسد، او چه کند؟ و چه زمانی نماز عشاء را بخواند؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: چون چنین بود، نماز مغرب را هنگام نمایان شدن ستاره‌ها بخواند، و نماز عشا را وقتی بخواند که ستارگان [، از فراوانی،] درهم آمیزند، و سفیدی مغرب نمودار گردد.

لباس نمازگزار

اشاره

[۹۱۹] -۱۵- قال الصدوق: روی عن داود الصرمی أنه قال: سأل رجل أبا الحسن الثالث علیه السلام عن الصلاة فی الخز یغش بوبر الأرانب، فکتب: یجوز ذلک [۹۲۰]. [۹۲۱] -۱۶- روی الطوسی: عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن عمر بن علی بن عمر بن یزید، عن ابراهیم بن محمد الهمدانی، قال: کتبت الیه یسقط علی ثوبی الوبر و الشعر، مما لا یؤکل لحمه من غیر تقیه، و لا ضروره، فکتب: لا تجوز الصلاة فیہ [۹۲۲]. [۹۲۳] -۱۷- روی ابن ادریس الحلّی: عن مسائل محمد بن علی بن عیسی، حدثنا محمد بن أحمد بن زیاد و موسی بن محمد بن علی بن عیسی، قال: کتبت الی الشیخ أعزه الله و أیده، أسأله عن الصلاة فی الوبر، أی أصوافه أصلح؟ فأجاب: لا أحب الصلاة فی شیء منه. قال: فرددت الجواب أنا مع قوم فی تقیه و بلادنا بلاد لا یمکن أحدا أن یسافر منه بلا و بر، و لا یأمن علی نفسه ان هو نزع و بره، فلیس یمکن الناس کلهم ما یمکن الأئمه فما الذی ترى أن یعمل به فی هذا الباب؟ قال: فرجع الجواب: تلبس الفنک [۹۲۴] و السمور [۹۲۵] [۹۲۶]. [۹۲۷] -۱۸- قال الطبرسی: فی ضمن کتاب للحمیری الی الحجّه علیه السلام، فقال: روی لنا عن صاحب العسکر علیه السلام: أنه سئل عن الصلاة فی الخز الذی یغش بوبر الأرانب، فوقع: یجوز. و روی عنه أيضا: أنه لا یجوز. فأی الخبرین نعمل به، فأجاب: انما حرم فی هذه الأوبار و الجلود، فأما الأوبار و حدها فکل حلال [۹۲۸]. [۹۲۹] -۱۹- روی الكلینی: عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن خیران الخادم قال: کتبت الی الرجل علیه السلام أسأله عن الثوب یصیبه الخمر و لحم الخنزیر، أیصلی فیہ أم لا، فان أصحابنا قد اختلفوا فیہ؟ فقال بعضهم: صل فیہ، فان الله انما حرم شربها، و قال بعضهم: لا تصل فیہ؟ فکتب علیه السلام: لا- تصل فیہ، فانه رجس [۹۳۰]. [۹۳۱] -۲۰- قال الصدوق: سأل علی بن الریان بن الصلت أبا الحسن الثالث علیه السلام عن الرجل یأخذ من شعره و أظفاره، ثم یقوم الی الصلاة من غیر أن ینفضه من ثوبه، فقال: لا بأس [۹۳۲].

ترجمه

[۹۳۳] -۱۵- صدوق از داود صرمی نقل می‌کند که گفت: مردی از امام هادی علیه‌السلام پیرامون نماز در لباس ابریشمی آمیخته به کرک خرگوش پرسید. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: جایز است [۹۳۴]. [۹۳۵] -۱۶- طوسی با سند خود از ابراهیم بن محمد همدانی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: روی لباسم کرک، و موی غیر مأکول اللحم [۹۳۶] می‌افتد، و تقیه، و ضرورتی نیز ندارم [، آیا نماز در آن جایز است]، امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: نماز در آن جایز نیست. [۹۳۷] -۱۷- ابن‌ادریس حلی با سند خود از محمد بن احمد، و موسی بن محمد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی نماز در لباس‌های کرکی پرسیدم که کدامیک بهتر است؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: نماز در هیچ یک را دوست ندارم. باز نامه نوشتم که: ما با مردمی [که عادات مخصوص دارند] زندگی می‌کنیم، و سرزمین ما سرزمینی است که کسی نمی‌تواند بدون لباس کرکی مسافرت کند، و اگر لباس کرکی‌اش را درآورد ایمن از خود نیست، و آنچه برای رهبران ممکن است برای مردم دیگر ممکن نیست، در این صورت چه می‌فرمائید؟ در پاسخ نوشت: لباس کرک فنک، [۹۳۸] و سمور را بپوش. [۹۳۹] -۱۸- طبرسی می‌گوید: در ضمن نامه‌ی حمیری به حضرت حجت علیه‌السلام آمده است که: برای ما نقل شده که از امام هادی علیه‌السلام پیرامون نماز در لباس ابریشمی آمیخته به کرک خرگوش پرسیدند، در پاسخ نوشت که: جایز است، و نیز از او نقل شده که: جایز نیست، به کدامیک از این دو خبر عمل کنیم؟ امام علیه‌السلام پاسخ داد: آن که حرام است کرک همراه با پوست حیوان است، و آن که حلال است کرک تنه‌است. [۹۴۰] -۱۹- کلینی با سند خود از خیران خادم نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشتم و پرسیدم که: آیا در لباسی که شراب، و [یا] گوشت خوک به آن رسیده می‌توان نماز خواند؟ زیرا اصحاب ما در آن اختلاف دارند، برخی می‌گویند: نماز بخوان، و برخی دیگر می‌گویند: نماز نخوان؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: در آن نماز نخوان زیرا نجس است. [۹۴۱] -۲۰- صدوق رحمه الله می‌گوید: علی بن ریان از امام هادی علیه‌السلام پیرامون مردی که مو می‌تراشد، و ناخن می‌گیرد، سپس بدون آن که لباس خود را بتکاند به نماز می‌ایستد، پرسید: امام علیه‌السلام فرمود: اشکال ندارد.

مکان نماز گزار

اشاره

[۹۴۲] -۲۱- و قال أيضا: و سأل علی بن مهزیار أبا الحسن الثالث علیه‌السلام عن الرجل يصير في البیداء، فتدركه صلاة فريضة فلا يخرج من البیداء حتى يخرج وقتها، كيف يصنع بالصلاة، و قد نهى أن يصلي بالبیداء؟ فقال: يصلي فيها، و يتجنب قارعة الطريق [۹۴۳]. [۹۴۴] -۲۲- روی الكلینی: عن محمد بن یحیی و غیره، عن محمد بن أحمد، عن أيوب بن نوح، عن أبي الحسن الأخير علیه‌السلام قال: قلت له: تحضر الصلاة و الرجل بالبیداء. فقال: يتنحى عن الجواد یمنه و يسره و يصلي [۹۴۵].

ترجمه

[۹۴۶] -۲۱- و نیز می‌گوید: علی بن مهزیار از امام هادی علیه‌السلام پرسید: مردی در بیابان است، و وقت نماز واجب رسیده است، و او از بیابان بیرون نمی‌رود مگر آنکه وقت نماز بگذرد، او با اینکه از نماز در بیابان نهی شده با نماز خود چه کند؟ امام علیه‌السلام فرمود: در بیابان نماز بخواند، و از [نماز در] شاهراه پرهیز کند. [۹۴۷] -۲۲- کلینی با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: وقت نماز می‌رسد، و انسان در صحرا است [با نماز خود چه کند]؟ امام علیه‌السلام فرمود: به [حاشیه‌ی] راست، و چپ بیرون جاده‌ها برود، و نماز بخواند.

قرائت سوره در نماز

اشاره

[۹۴۸] -۲۳- و روی أيضا: عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن أحمد بن عبدوس، عن محمد بن زاویه، عن أبي علی بن راشد قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: جعلت فداك، أنك كتبت الى محمد بن الفرج تعلمه: أن أفضل ما تقرأ في الفرائض بانا أنزلناه، و قل هو الله أحد و ان صدری ليضيق بقراءتهما في الفجر. فقال عليه السلام: لا يضيقن صدرك بهما، فان الفضل والله! فيهما [۹۴۹].

[۹۵۰] -۲۴- قال الطوسي: روى أن أبا الحسن العسكري عليه السلام كان يقرأ في الركعة الثالثة: الحمد و أول الحديد الى قوله: (و هو عليم بذات الصدور) [۹۵۱] و في الرابعة: الحمد و آخر الحشر [۹۵۲].

ترجمه

[۹۵۳] -۲۳- کلینی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! در نوشته‌ی خود به محمد بن فرج آموخته‌ای که: با فضیلت‌ترین سوره‌ها در نمازهای واجب «انا انزلناه»، و «قل هو الله احد» است، و من از خواندن آن دو در نماز صبح، به تنگ می آیم، امام علیه السلام فرمود: سینه‌ات از خواندن آن دو تنگ نشود، سوگند به خدا! فضیلت در آن دو سوره است. [۹۵۴] -۲۴- شیخ طوسی می گوید: نقل شده که امام هادی علیه السلام در رکعت سوم نماز، حمد، و آیات نخستین سوره‌ی حدید را تا «و هو عليم بذات الصدور»، و در رکعت چهارم نماز، حمد، و آیات آخر سوره‌ی حشر را می خواند.

دعا در قنوت

اشاره

[۹۵۵] -۲۵- روى الطوسی: عن محمد بن علی بن محبوب، عن علی بن محمد بن سلیمان قال: كتبت الى الفقيه عليه السلام أسأله عن القنوت، فكتب الى: اذا كانت ضرورة شديدة فلا ترفع اليدين، و قل ثلاث مرات: بسم الله الرحمن الرحيم [۹۵۶]. [۹۵۷] -۲۶- و قال أيضا: حدثني أبوعلی، قال: حدثني ابراهيم بن عقبه، قال: كتبت الى العسكري عليه السلام: جعلت فداك، قد عرفت هؤلاء الممطورة [۹۵۸]، فأنت عليهم في صلاتي؟ قال: نعم، ائت عليهم في صلاتك [۹۵۹]. [۹۶۰] -۲۷- و قال أيضا: روى سليمان بن حفص المروزي، عن أبي الحسن علی بن محمد بن الرضا عليه السلام - یعنی الثالث - قال: قال: لا تقل في صلاة الجمعة في القنوت: و سلام علی المرسلین [۹۶۱].

ترجمه

[۹۶۲] -۲۵- طوسی با سند خود از علی بن محمد بن سلیمان نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی قنوت پرسیدم، در پاسخم نوشت: اگر ضرورت سختی رخ داد [، و از مخالفان نگران بودی]، دست‌ها را بلند نکن، و سه بار بگو: بسم الله الرحمن الرحيم. [۹۶۳] -۲۶- و نیز با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم! این واقفی‌ها را می شناسم، آیا در قنوت نمازم برایشان نفرین کنم؟ فرمود: آری، در قنوت نمازت ایشان را

نفرین کن. [۹۶۴] -۲۷- و نیز از سلیمان بن حفص نقل می‌کند که: امام هادی علیه السلام فرمود: در قنوت نماز جمعه، «و سلام علی المرسلین» را نگو.

آنچه بر آن سجده می‌شود

اشاره

[۹۶۵] -۲۸- و قال أيضا: و سأل داود بن يزيد أبا الحسن الثالث عليه السلام عن القراطيس و الكواغد المكتوبة عليها، هل يجوز السجود عليها؟ فكتب: يجوز [۹۶۶]. [۹۶۷] -۲۹- و قال أيضا: روى سعد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسين بن علي بن كيسان الصنعاني قال: كتبت الى أبي الحسن الثالث عليه السلام أسأله عن السجود على القطن و الكتان من غير تقيه و لا ضرورة. فكتب الى: ذلك جائز [۹۶۸]. [۹۶۹] -۳۰- و قال أيضا: روى سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن داود الصرمي قال: سألت أبا الحسن الثالث عليه السلام هل يجوز السجود على الكتان و القطن من غير تقيه؟ فقال: جائز [۹۷۰]. [۹۷۱] -۳۱- روى الكليني: عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن داود الصرمي قال: سألت أبا الحسن عليه السلام قلت: انى أخرج فى هذا الوجه، و ربما لم يكن موضع أصلى فيه من الثلج، فقال: ان أمكنك أن لا تسجد على الثلج فلا تسجد، و ان لم يمكنك فسوه، و اسجد عليه. و فى حديث آخر: اسجد على ثوبك [۹۷۲].

ترجمه

[۹۷۳] -۲۸- طوسی می‌گوید: داود بن یزید از امام هادی علیه السلام پرسید: آیا به کاغذها، و برگه‌های نوشته شده می‌توان سجده کرد؟ در پاسخ نوشت: جایز است. [۹۷۴] -۲۹- و نیز با سند خود از حسین بن علی بن کيسان صنعانی نقل می‌کند که گفت! به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی سجده بر پنبه و کتان، بدون آن که تقيه و عذری داشته باشم پرسیدم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: جایز است. [۹۷۵] -۳۰- و نیز با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: آیا سجده بر پنبه و کتان، بدون آنکه تقيه‌ای باشد، جایز است؟ فرمود: جایز است [۹۷۶]. [۹۷۷] -۳۱- کلینی با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: من از دیار خود به مقصد شما راه می‌افتم، چه بسا در راه که برفی است جایی که نماز بخوانم پیدا نمی‌کنم [چه کنم]؟ فرمود: اگر توانستی بر برف سجده نکنی، انجام ده، و اگر نتوانستی، برف را هموار کن و بر آن سجده نما، و در حدیث دیگری آمده است که: بر لباس خود سجده کن.

سجده و نماز نزد قبر امامان

اشاره

[۹۷۸] -۳۲- قال الطوسی: روى محمد بن أحمد بن داود، عن أبيه قال: حدثنا محمد بن عبدالله الحميري قال: كتبت الى الفقيه عليه السلام أسأله عن الرجل يزور قبور الأئمة عليهم السلام، هل يجوز له أن يسجد على القبر أم لا؟ و هل يجوز لمن صلى عند قبورهم أن يقوم وراء القبر و يجعل القبر قبله، و يقوم عند رأسه و رجليه؟ و هل يجوز أن يتقدم القبر و يصلى و يجعله خلفه أم لا؟ فأجاب عليه السلام، و قرأت التوقيع، و منه نسخت: أما السجود على القبر فلا يجوز فى نافله و لا فريضة و لا زيارة، بل يضع خده الأيمن على القبر، و أما الصلاة فانها خلفه و يجعله الأمام، و لا يجوز أن يصلى بين يديه، لأن الامام لا يتقدم، و يصلى عن يمينه و شماله [۹۷۹].

ترجمه

[۹۸۰] -۳۲- طوسی با سند خود از محمد بن عبدالله حمیری نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: کسی که به زیارت قبر امامان علیهم السلام می‌رود، آیا می‌تواند بر قبر سجده کند یا نه؟ و کسی که نزد قبر ایشان نماز می‌خواند آیا می‌تواند پشت سر قبر بایستد، و قبر را در قبله‌ی خود قرار دهد؟ و آیا می‌تواند نزد سر، و پائین پای او نماز بخواند؟ و آیا می‌تواند جلو قبر بایستد، و قبر را پشت سر خود قرار دهد و نماز بخواند یا نه؟ امام علیه السلام پاسخ داد - و من آن را خواندم، و از آن نسخه برداری کردم - اما سجده‌ی بر قبر، در هیچ نافله و فریضه و زیارتی جایز نیست، بلکه گونه‌ی راست خود را بر قبر می‌گذارد، و اما نماز در پشت سر قبر که آن را در قبله‌ی خود قرار دهد جایز است، و نماز در جلو قبر [، که آن را در پشت سر قرار دهد] جایز نیست، زیرا بر امام نباید جلو افتاد، و نماز در طرف راست، و چپ قبر نیز جایز است.

سجده‌ی شکر

اشاره

[۹۸۱] -۳۳- و قال أيضا: روى محمد بن الحسن بن الوليد، عن الصفار، عن محمد بن عيسى، عن حفص الجوهري، قال: صلى بنا أبو الحسن علي بن محمد عليهم السلام صلاة المغرب، فسجد سجدة الشكر بعد السابعة، فقلت له: كان آباؤك يسجدون بعد الثلاثة. فقال: ما كان أحد من آبائي يسجد الا بعد السبعة [۹۸۲]. [۹۸۳] -۳۴- روى الكليني: عن علي بن ابراهيم، عن يحيى بن عبدالرحمن بن خاقان قال: رأيت أبا الحسن الثالث عليه السلام سجد سجدة الشكر، فافتش ذراعيه فألصق جؤجؤه [۹۸۴] و بطنه بالأرض فسألته عن ذلك. فقال: كذا نحب [۹۸۵].

ترجمه

[۹۸۶] -۳۳- طوسی با سند خود از حفص جوهری نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام با ما نماز مغرب را خواند، و بعد از چهار رکعت نافله‌ی مغرب، سجده‌ی شکر بجا آورد، من عرض کردم: پدران بزرگوار شما پس از سه رکعت مغرب، سجده‌ی شکر انجام می‌دادند، امام علیه السلام فرمود: هیچ یک از پدران من سجده‌ی شکر را بجا نمی‌آورد مگر بعد از هفت رکعت [فریضه و نافله‌ی مغرب]. [۹۸۷] -۳۴- کلینی با سند خود از یحیی بن عبدالرحمن نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام را دیدم که سجده‌ی شکر انجام می‌داد، و دو ساعد دست خود را پهن کرده، و سینه و شکم خود را به زمین چسبانده بود، در این باره از او سؤال کردم، فرمود: اینگونه دوست داریم.

قطع کننده‌ی نماز

اشاره

[۹۸۸] -۳۵- قال الصدوق: حدثني أبي رحمه الله قال: حدثنا أحمد بن ادریس، عن محمد بن أحمد، عن علي بن ابراهيم الجعفري، عن أبي سليمان مولى أبي الحسن العسكري عليه السلام قال: سأله بعض موالیه و أنا حاضر عن الصلاة يقطعها شيء يمر بين يدي المصلي؟ فقال: لا، ليست الصلاة تذهب هكذا بحيال صاحبها، إنما تذهب مساوية لوجه صاحبها [۹۸۹].

ترجمه

[۹۹۰] -۳۵- صدوق با سند خود از ابوسلیمان یاور امام هادی علیه السلام نقل می کند که گفت: یکی از موالیان امام هادی علیه السلام از او پرسید، و من آنجا حاضر بودم که: آیا چیزی که از جلو نماز گزار عبور می کند نماز او را قطع می کند؟ امام علیه السلام فرمود: نماز، اینگونه از دست صاحبش نمی رود، بلکه برابر توجه قلبی او می رود [، اگر توجه قلبی او به خدا باشد، به سوی خدا می رود، و اگر غیر خدا باشد، به سوی آن غیر می رود، خواه چیزی روبرویش باشد یا نباشد].

تعقیب نماز

اشاره

[۹۹۱] -۳۶- روی الکلبینی: عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن علی بن مهزیار قال: کتب محمد بن ابراهیم الی اَبی الحسن علیه السلام: ان رأیت یا سیدی! أن تعلمنی دعاء أدعو به فی دبر صلواتی، یجمع الله لی به خیر الدنیا و الآخرة. فکتب علیه السلام: تقول: أعود بوجهک الکریم، و عزتک التی لا ترام، و قدرتک التی لا یمتنع منها شیء، من شر الدنیا و الآخرة، و من شر الأوجاع کلها [۹۹۲].

ترجمه

[۹۹۳] -۳۶- کلبینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت: محمد بن ابراهیم به امام هادی علیه السلام نوشت: سرورم! اگر مصلحت بدانی دعایی به من بیاموز که آن را در تعقیب نمازهای خود بخوانم، و خدا با آن خیر دنیا و آخرت را برایم فراهم آورد. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: می گویی: پناه می برم به ذات بزرگوارت، و عزتت فوق آرزویت، و قدرتت [فراگیر] تو که هیچ چیز از آن سرباز نمی زند، از شر دنیا و آخرت، و از شر همه نوع گرسنگی ها.

نماز مسافر

اشاره

[۹۹۴] -۳۷- و قال أيضا: عن محمد بن یحیی عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن جزک [۹۹۵] قال: کتبت الیه: جعلت فداک: ان لی جمالا، ولی قوام علیها و قد أخرج فیها الی طریق مکة لرغبة فی الحج، أو فی الندره الی بعض المواضع، فهل یجب علی التقصیر فی الصلاة و الصیام؟ فوقع علیه السلام: ان کنت لا تلزمها و لا تخرج معها فی کل سفر الا الی مکة فعلیک تقصیر و فطور [۹۹۶]. [۹۹۷] -۳۸- قال الطوسی: روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد السیاری، عن بعض أهل العسکر، قال: خرج عن اَبی الحسن علیه السلام: أن صاحب الصید یقصر مادام علی الجادة، فاذا عدل عن الجادة أتم، فاذا رجع الیها قصر [۹۹۸]. [۹۹۹] -۳۹- و روی أيضا: عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن عیسی العییدی، عن سلیمان بن حفص المرزوی، قال: قال الفقیه العسکری علیه السلام: یجب علی المسافر أن یقول فی دبر کل صلاة یقصر فیها: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله أكبر: ثلاثین مرة، لتمام الصلاة [۱۰۰۰]. [۱۰۰۱] -۴۰- و روی أيضا: عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عیسی، عن عمرو بن سعید، قال: کتب الیه جعفر بن أحمد [۱۰۰۲]، یسأله عن السفر، و فی کم التقصیر؟ فکتب علیه السلام بخطه، و أنا أعرفه، قال: کان امیر المؤمنین

علیه السلام اذا سافر و خرج فی سفر قصر فی فرسخ، ثم أعاد من قابل المسألة الیه، فكتب علیه السلام الیه: فی عشرة أيام [۱۰۰۳].

ترجمه

[۱۰۰۴] - ۳۷- و نیز کلینی با سند خود از محمد بن جزک نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم! من شتر، و شتربانی دارم که با آن‌ها گاهی که میل حج دارم به مکه، یا ندرتا به بعضی جاها می روم، آیا نماز و روزهام را بشکنم؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: اگر در هر سفری همراه ایشان نیستی مگر گاهی که به مکه می روی، نمازت را شکسته بخوان، و روزهات را افطار کن. [۱۰۰۵] - ۳۸- طوسی با سند خود از یکی از اهل سامرا نقل می کند که گفت: از ناحیه مقدسه‌ی امام هادی علیه السلام صادر شد: شکارچی تا در جاده راه می رود [و قصد صید ندارد]، نماز را شکسته می خواند، و چون از جاده [، به قصد شکار] منحرف شد، نماز را تمام می خواند، و چون باز به جاده بازگشت [، و از قصد شکار منصرف شد]، شکسته می خواند. [۱۰۰۶] - ۳۹- و نیز با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می کند که گفت: امام هادی علیه السلام فرمود: بر مسافر بایسته است که در تعقیب هر نماز شکسته‌ای، در عوض دو رکعت سوم و چهارم، سی بار بگوید: سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر. [۱۰۰۷] - ۴۰- و نیز با سند خود از عمرو بن سعید نقل می کند که گفت: جعفر بن احمد به امام هادی علیه السلام نوشت: در چه مقداری، سفر محقق می شود، و نماز شکسته می شود؟ امام علیه السلام با خط خود که من آن را می شناختم نوشت: امیرمؤمنان علیه السلام چون به سفر می رفت، در یک فرسخی نماز را شکسته می خواند، سپس در سال آینده، باز همین سؤال را کرد، امام در پاسخ نوشت: در ده روز [۱۰۰۸].

نماز جماعت در کشتی

اشاره

[۱۰۰۹] - ۴۱- روی الكلینی: عن علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن أبي هاشم الجعفری قال: كنت مع أبي الحسن علیه السلام فی السفینه فی دجله، فحضرت الصلاة، فقلت: جعلت فداك، نصلی فی جماعه. قال: فقال علیه السلام: لا- تصل فی بطن واد جماعه [۱۰۱۰].

ترجمه

[۱۰۱۱] - ۴۱- کلینی با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل می کند که گفت: در دجله، با امام هادی علیه السلام در کشتی بودم، وقت نماز شد، عرض کردم: فدایت شوم! نماز را به جماعت بخوانیم؟ فرمود: در دل وادی، نماز جماعت نخوان.

نماز در کجاوه

اشاره

[۱۰۱۲] - ۴۲- روی أيضا: عن أحمد بن ادریس، عن محمد بن أحمد، عن علی بن سلیمان، قال: كتبت الى الرجل علیه السلام ما تقول فی صلاة التسيح فی المحمل؟ فكتب علیه السلام: اذا كنت مسافرا فصل [۱۰۱۳]. [۱۰۱۴] - ۴۳- روی الطوسی: عن محمد بن علی بن محبوب، عن الحمیری قال: كتبت الى أبي الحسن علیه السلام: روی جعلنی الله فداك، موالیک عن آبائك: أن رسول الله صلى الله علیه

و آله صلی الفریضه علی راحلته فی یوم مطیر، و یصینا المطر، و نحن فی محاملنا و الأرض مبتله و المطر یؤذی، فهل یجوز لنا یا سیدی! أن نصلی فی هذه الحال فی محاملنا، أو علی دوابنا الفریضه ان شاء الله؟ فوقع علیه السلام: یجوز ذلك مع الضرورة الشدیة [۱۰۱۵].

ترجمه

[۱۰۱۶] -۴۲- کلینی با سند خود از علی بن سلیمان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: نظر مبارک درباره‌ی نماز تسبیح [۱۰۱۷]، در کجاوه چیست؟ در پاسخ نوشت: اگر مسافری بخوان. [۱۰۱۸] -۴۳- طوسی با سند خود از حمیری نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم! دوستان شما از پدران بزرگوار شما نقل کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در یک روز بارانی، نماز واجب را بر روی شتر خود خواند، باران می‌بارد، و ما در کجاوه‌های خود هستیم، زمین مرطوب است، و باران اذیت می‌کند، سرورم! آیا در این احوال، ما نیز - به خواست خدا - می‌توانیم در کجاوه، یا بر روی مرکب خود نماز واجب را بخوانیم؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: اگر ضرورت [و نیاز] سختی باشد، جایز است.

نماز جعفر طیار

اشاره

[۱۰۱۹] -۴۴- قال الصدوق: روی عن علی بن الریان أنه قال: کتبت الی الماضي الأخير علیه السلام أسأله عن رجل صلی من صلاة جعفر علیه السلام رکعتین، ثم تعجله عن الرکعتین الأخيرتین حاجه، أو یقطع ذلك لحادث یحدث، أیجوز له أن یتمها اذا فرغ من حاجته و ان قام عن مجلسه، أم لا- یحتسب بذلك الا- أن یتأنف الصلاة و یصلی الأربع رکعات کلها فی مقام واحد؟ فکتب علیه السلام: بلی، ان قطعه عن ذلك أمر لا بد له منه فلیقطع ثم لیرجع فلیین علی ما بقی منها ان شاء الله [۱۰۲۰].

ترجمه

[۱۰۲۱] -۴۴- صدوق از علی بن ریان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: کسی دو رکعت اول نماز جعفر طیار را خوانده است، سپس حاجتی یا حادثه‌ای پیش می‌آید که او را از دو رکعت دوم آن باز می‌دارد، آیا پس از انجام حاجت خود، هر چند از جای خود برخاسته باشد می‌تواند آن را تمام کند، یا باید آن را از سر بگیرد، و چهار رکعت را، یکجا بخواند؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: آری، اگر ضرورتی او را باز داشت، آن را انجام دهد، سپس برگردد، و - بخواست خدا - بقیه را بخواند.

مکروه بودن سفر در پیش از ظهر جمعه

اشاره

[۱۰۲۲] -۴۵- قال ابن شهر آشوب: یکره السفر و السعی فی الحوائج یوم الجمعة بکره من أجل الصلاة، فأما بعد الصلاة فحائز یتبرک به، ورد ذلك فی جواب السری، عن أبی الحسن علی بن محمد علیهم السلام [۱۰۲۳].

ترجمه

[۱۰۲۴] -۴۵- ابن شهر آشوب می گوید: در پیش از ظهر جمعه به خاطر نماز جمعه، مسافرت، و از پی کارها رفتن مکروه است، اما پس از نماز، جایز است، و مایه‌ی برکت. این حکم را امام هادی علیه السلام، در پاسخ سری [بن سلامه نیشابوری] فرمود.

وقت قضای نوافل

اشاره

[۱۰۲۵] -۴۶- روی الطوسی: عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عیسی، عن أبی الحسن علی بن بلال [۱۰۲۶] قال: کتبت الیه فی قضاء النافله من طلوع الفجر الی طلوع الشمس، و من بعد العصر الی أن تغیب الشمس. فکتب: لا یجوز ذلك الا للمقتضی، فأما لغيره فلا- [۱۰۲۷] . [۱۰۲۸] -۴۷- روی الكلینی: عن علی بن ابراهیم، عن علی بن محمد القاسانی، عن سلیمان بن حفص المروزی، عن أبی الحسن العسکری علیه السلام قال: اذا انتصف اللیل ظهر بیاض فی وسط السماء شبه عمود من حدید تضيء له الدنیا فیکون ساعه، ثم ینذهب و یظلم فاذا بقی ثلث اللیل ظهر بیاض من قبل المشرق فأضاءت له الدنیا فیکون ساعه، ثم ینذهب و هو وقت صلاة اللیل، ثم یظلم قبل الفجر، ثم یطلع الفجر الصادق من قبل المشرق. قال: و من أراد أن یصلی صلاة اللیل فی نصف اللیل فذلك له [۱۰۲۹] .

ترجمه

[۱۰۳۰] -۴۶- طوسی با سند خود از علی بن بلال نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: از طلوع فجر تا طلوع آفتاب، و از بعد نماز عصر تا غروب آفتاب، خواندن قضای نوافل چگونه است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: در آن اوقات، خواندن نمازهای مستحبی، جز برای کسی که قضای نوافل می کند جایز نیست. [۱۰۳۱] -۴۷- کلینی با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می کند که: امام هادی علیه السلام فرمود: چون نصف شب شود، در دل آسمان، سپیدی همچون عمود آهنین که دنیا را روشن می کند پدید می آید، ساعتی هست، سپس می رود، و تاریک می شود، و چون یک سوم شب باقی ماند، سپیدی از طرف مشرق که دنیا را روشن می کند پدید می آید، ساعتی هست، سپس می رود، و این وقت نماز شب است، سپس پیش از سپیده‌ی فجر تاریک می شود، آنگاه از جانب شرق، فجر صادق می دمد، و هر که بخواهد نماز شب را در نصف شب بخواند می تواند [۱۰۳۲] .

کراهت خوابیدن پس از نماز شب، و قبل از نماز فجر

اشاره

[۱۰۳۳] -۴۸- قال الطوسی: روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن علی بن محمد القاسانی، عن سلیمان بن حفص المروزی قال: قال أبو الحسن الأخير علیه السلام: ایاک و النوم بین صلاة اللیل و الفجر، و لکن ضجعة بلا نوم فان صاحبه لا یحمد علی ما قدم من صلاته [۱۰۳۴] .

ترجمه

[۱۰۳۵] -۴۸- طوسی با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام فرمود: مبدا در وقت بین نماز شب و نماز صبح بخوابی، بلکه بر پهلو - بدون آن که خوابت ببرد - دراز بکشی، زیرا نمازهای پیشین کسی که در آن وقت می‌خوابد ستوده نیست.

قضای نماز و روزهی بیهوش

اشاره

[۱۰۳۶] -۴۹- قال الصدوق: كتب أيوب بن نوح إلى أبي الحسن الثالث عليه السلام يسأله عن المغمی عليه یوما أو أكثر، هل یقضی ما فاته من الصلوات، أم لا؟ فكتب: لا یقضی الصوم ولا یقضی الصلاة [۱۰۳۷]. [۱۰۳۸] -۵۰- وقال أيضا: سأله علی بن مهزیار عن هذه المسألة؟ فقال: لا یقضی الصوم ولا الصلاة، وكل ما غلب الله علیه فإله أولى بالعدر [۱۰۳۹].

ترجمه

[۱۰۴۰] -۴۹- صدوق می‌گوید: ایوب بن نوح به امام هادی علیه السلام نامه نوشت و پرسید: کسی که یک روز یا بیشتر بیهوش است آیا نمازهای خود را قضا کند یا نه؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: نه روزه را قضا کند، و نه نماز را. [۱۰۴۱] -۵۰- و نیز می‌گوید: علی بن مهزیار همین سؤال را از حضرت علیه السلام پرسید، و او فرمود: نه روزه را قضا کند، و نه نماز را، و هر بلایی که خدا بر آن مسلط است [، و در اختیار انسان نیست]، خدا سزاوارتر است که عذر آن را بپذیرد.

روزه

نشانه‌ی آغاز ماه رمضان

اشاره

[۱۰۴۲] -۵۱- قال الطوسی: روى أبو الحسن أحمد بن محمد بن الحسن، عن أبيه، عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عيسى، قال: حدثني أبو علي بن راشد قال: كتب إلى أبو الحسن العسكري عليه السلام كتابا وأرخه يوم الثلاثاء، لليلة بقيت من شعبان، وذلك في سنة اثنين و ثلاثين و مائتين، و كان يوم الأربعاء يوم شك، وصام أهل بغداد يوم الخميس، و أخبروني أنهم رأوا الهلال ليلة الخميس و لم يغب الا بعد الشفق بزمان طويل. قال: فاعتقدت أن الصوم يوم الخميس، و أن الشهر كان عندنا بيغداد يوم الأربعاء. قال: فكتب إلى: زادك الله توفيقا، فقد صمت بصيامنا. قال: ثم لقيته بعد ذلك فسألته عما كتبت به إليه؟ فقال لي: أولم أكتب اليك أنما صمت الخميس، و لا تصم الا للرؤية؟ [۱۰۴۳]. [۱۰۴۴] -۵۲- روى الكليني: عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن السيارى قال: كتب محمد بن الفرج، إلى العسكري عليه السلام يسأله عما روى من الحساب في الصوم عن آبائك في عد خمسة أيام بين أول السنة الماضية، و السنة الثانية التي تأتي. فكتب: صحيح، و لكن عد في كل أربع سنين خمسا، و في السنة الخامسة ستا فيما بين الأولى و الحادث، و ما سوى ذلك فانما هو خمسة خمسة. قال السيارى: و هذه من جهة الكبيسة، قال: وقد حسبه أصحابنا فوجدوه صحيحا. قال: و كتب إليه محمد بن الفرج في سنة ثمان و ثلاثين و مائتين هذا الحساب لا يتهيأ لكل انسان أن يعمل عليه، انما هذا لمن يعرف السنين، و من يعلم متى كانت السنة الكبيسة، ثم يصح له هلال شهر رمضان أول ليلة، فاذا صح الهلال لليلة و عرف السنين صح له ذلك ان شاء الله [۱۰۴۵].

ترجمه

[۱۰۴۶] -۵۱- طوسی به سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام در سال دویست و سی و دو هجری قمری به من نامه‌ای نوشت و تاریخ آن را «روز سه شنبه، یک شب از شعبان مانده» مشخص کرد [، و مفهوم آن این است که پنجشنبه اول ماه رمضان است]، [در بغداد] روز چهارشنبه یوم الشک بود، از اینرو مردم آن [، ابتداء] پنجشنبه را اول ماه گرفتند، و [لی بعدا] گفتند که در شب پنجشنبه، هلال را [مرتفع] دیده‌اند به گونه‌ای که پس از شفق مغرب، زمانی دراز طول کشیده تا غروب کند [، و از این ارتفاع هلال، نتیجه گرفتند که اول ماه، چهارشنبه است نه پنجشنبه]. و من [با برداشت از آن تاریخ امام علیه السلام]، باور داشتم که پنجشنبه اول ماه است، ولی اول ماه در نزد مردم شهر ما بغداد، چهارشنبه بود [، از اینرو نامه‌ای به امام علیه السلام نوشتم، و چاره خواستم]، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: خدا بر توفیقیت بیفزاید، تو در آغاز ماه [که پنجشنبه است، اشتباه نکرده‌ای، بلکه] همچون ما عمل کرده‌ای. سپس [در فرصتی مناسب] خدمت امام علیه السلام رسیدم، و باز در این باره پرسیدم، فرمود: مگر به تو نوشتیم که روز پنجشنبه اول ماه است، و روزه‌ی ماه را جز با دیدن ماه آغاز نکن. [۱۰۴۷] -۵۲- کلینی با سند خود از سیاری نقل می‌کند که گفت: محمد بن فرج به امام هادی علیه السلام نامه نوشت، و از او پرسید: این که از پدران بزرگوار شما نقل شده که برای مشخص کردن روز اول ماه رمضان، از اولین روز رمضان سال گذشته پنج روز شمرده می‌شود، و روز پنجم را اولین روز رمضان سال آینده قرار می‌دهند آیا درست است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: درست است، ولی در هر چهار سالی، میان سال گذشته و سال آینده، پنج روز بشمار، و در سال پنجم، شش روز بشمار، آری غیر از سال پنجم، پنج روز است. سیاری می‌گویند: این تفاوت سال و پنجم، از جهت سال کیسه است، و علمای ما محاسبه کرده‌اند، و آن را صحیح یافته‌اند. و محمد بن فرج در سال ۲۳۸ به من نوشت: هر کس نمی‌تواند به این عمل کند، این برای کسی است که سال‌ها، و در نتیجه سال کیسه را می‌شناسد، او به خواست خدا می‌تواند از این راه به اولین شب رمضان پی ببرد.

فضیلت ماه مبارک

اشاره

[۱۰۴۸] -۵۳- و روی ایضا: عن محمد بن أحمد بن داود، عن محمد بن الحسين بن أحمد، عن عبدالله بن جعفر الحمیری، قال: حدثني محمد بن الفضل البغدادي، قال: كتبت الى أبي الحسن العسكري عليه السلام: جعلت فداك، يدخل شهر رمضان على الرجل فيقع بقلبه زيارة الحسين عليه السلام و زيارة أبيك ببغداد، فيقيم في منزله حتى يخرج عنه شهر رمضان، ثم يزورهم، أو يخرج في شهر رمضان و يفطر. فكتب عليه السلام: لشهر رمضان من الفضل و الأجر ما ليس لغيره من الشهور، فإذا دخل فهو المأثور [۱۰۴۹].

ترجمه

[۱۰۵۰] -۵۳- طوسی با سند خود از محمد بن فضل بغدادی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم! ماه رمضان می‌آید، و در دل انسان، هوای زیارت امام حسین علیه السلام، و زیارت پدر بزرگوار تو در بغداد می‌افتد، آیا در وطن خود بماند و روزه بگیرد تا ماه رمضان به پایان رسد، سپس به زیارت برود، یا در ماه رمضان مسافرت کند و افطار نماید؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: ماه رمضان از آنچنان فضیلت و اجری برخوردار است که هیچ ماهی ندارد، پس چون رمضان آمد، به آن عمل

شود.

شیاف روزه‌دار**اشاره**

[۱۰۵۱] -۵۴- روی الكلینی: عن أحمد بن محمد، عن علی بن الحسین، عن محمد بن الحسین، عن أبيه، قال: كتبت الى أبي الحسن عليه السلام: ما تقول في التلطف [۱۰۵۲] يستدخله الانسان و هو صائم؟ فكتب: لا بأس بالجامد [۱۰۵۳].

ترجمه

[۱۰۵۴] -۵۴- کلینی با سند خود از حسین ابومحمد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: درباره‌ی شیاف روزه‌دار [در روز] چه می‌فرمایید؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: جامد آن، اشکال ندارد.

روزه‌ی مسافر**اشاره**

[۱۰۵۵] -۵۵- و روی أيضا: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أحمد بن محمد قال: سألت أبا الحسن عليه السلام عن رجل قدم من سفر في شهر رمضان، و لم يطعم شيئا قبل الزوال. قال: يصوم [۱۰۵۶].

ترجمه

[۱۰۵۷] -۵۵- و نیز با سند خود از احمد بن محمد نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: کسی که در ماه رمضان، از سفر می‌آید، و پیش از ظهر به وطن می‌رسد، و هنوز چیزی نخورده است چه کند؟ امام علیه السلام فرمود: روزه بگیرد.

روزه‌های مستحبی سال**اشاره**

[۱۰۵۸] -۵۶- قال الطوسي: روی أبو عبد الله بن عياش قال: حدثني أحمد بن زياد الهمداني و علی بن محمد التستري، قالا: حدثنا محمد بن الليث المكي قال: حدثني أبو اسحاق بن عبد الله العلوي العريضي، قال: وحك في صدری ما الأيام التي تصام، فقصدت مولانا أبا الحسن علی بن محمد عليهم السلام و هو بصربا، و لم أبد ذلك لأحد من خلق الله، فدخلت عليه فلما بصر بي قال عليه السلام: يا أبا اسحاق! جئت تسألني عن الأيام التي يصام فيهن، و هي أربعة: أولهن يوم السابع و العشرين من رجب، يوم بعث الله تعالى محمدا صلى الله عليه و آله الى خلقه رحمة للعالمين، و يوم مولده صلى الله عليه و آله و هو السابع عشر من شهر ربيع الأول، و يوم الخامس و العشرين من ذى القعدة، فيه دحيت الكعبة، و يوم الغدير، فيه أقام رسول الله صلى الله عليه و آله أخاه عليا عليه السلام للناس و اماما من بعده. قلت: صدقت جعلت فداك، لذلك قصدت، أشهد أنك حجة الله على خلقه [۱۰۵۹].

ترجمه

[۱۰۶۰] -۵۶- طوسی با سند خود از ابواسحاق بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: در دلم این سؤال نقش بسته بود که روزهایی که روزی آن‌ها مستحب است کدامند؟ تصمیم گرفتم خدمت امام هادی علیه السلام که در قریه‌ی صریا بود برسم، و این را به کسی نگفتم، به خدمت امام علیه السلام رسیدم، چون مرا دید فرمود: اباسحاق! آمدی که از روزهایی که روزی آن‌ها مستحب است بپرسی، و آن‌ها چهار روز است: روز بیست و هفتم رجب، روزی که خدای سبحان محمد صلی الله علیه و آله را به سوی بندگانش مبعوث کرد تا برای جهانیان رحمت باشد. و روز میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله که هفده ربیع الاول است، و روز ۲۵ ذی القعدة که روز دحو الارض است، و روز غدیر [، هیجدهم ذی الحجة] که در آن روز، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برادر خود علی علیه السلام را راهنما و امام پس از خود قرار داد. عرض کردم: فدایت شوم، درست است، من به این قصد آمده بودم، شهادت می‌دهم که تو حجت خدا بر بندگانش هستی.

کفاره‌ی روز

اشاره

[۱۰۶۱] -۵۷- قال الصدوق: حدثنا أبو طالب المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی رضی الله عنه، قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود، عن أبيه أبي النضر محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش العیاشی، قال: حدثنا جعفر بن أحمد، قال: حدثني علي بن محمد بن شجاع، عن محمد بن عثمان، عن حميد بن محمد، عن أحمد بن الحسن بن صالح، عن أبيه، عن الفتح بن يزيد الجرجانی، أنه كتب الي أبي الحسن عليه السلام سألته عن رجل واقع امرأة في شهر رمضان من حل، أو حرام عشر مرات؟ قال: عليه عشر كفارات، لكل مرة كفارة، قال: فان أكل أو شرب فكفارة يوم واحد [۱۰۶۲]. [۱۰۶۳] -۵۸- روی الطوسی: عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عیسی، قال: حدثني سليمان بن حفص المروزی، عن الفقيه عليه السلام قال: اذا أجنب الرجل في شهر رمضان لليل و لا یغتسل حتى یصبح، فعليه صوم شهرين متتابعين، مع صوم ذلك اليوم، و لا یدرک فضل یومه [۱۰۶۴].

ترجمه

[۱۰۶۵] -۵۷- صدوق با سند خود از فتح بن یزید جرجانی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نام نوشت، و از او پرسید: مردی با زنی در ماه مبارک رمضان، ده بار - از راه حلال یا حرام - جماع کرده است [، کفاره‌ی آن چیست؟] فرمود: ده کفاره بر او واجب است، برای هر بار یک کفاره، و اگر از راه خوردن یا آشامیدن [روزه‌ی خود را باطل کرده] باشد، تنها کفاره‌ی یک روز بر او واجب است. [۱۰۶۶] -۵۸- طوسی با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام فرمود: اگر کسی در شب رمضان جنب شود، و تا صبح، [عمدا] غسل نکنند، دو ماه پی در پی باید روزه [ی کفاره] بگیرد، به علاوه‌ی قضای روزه‌ی آن روز، و [با این حال، باز] فضیلت آن روز را به دست نمی‌آورد.

زکات

گاو میش

اشاره

[۱۰۶۷] - ۵۹- روى العیاشی: عن ایوب بن نوح بن دراج، قال: سألت أبا الحسن الثالث علیه السلام عن الجاموس، و أعلمته أن أهل العراق يقولون: انه مسخ، فقال: أو ما سمعت قول الله: (و من الابل اثین و من البقر اثین) [۱۰۶۸]. و كتبت الى أبي الحسن علیه السلام بعد مقدمی من خراسان، أسأله عما حدثني به أيوب في الجاموس؟ فكتب: هو كما قال لك [۱۰۶۹].

ترجمه

[۱۰۷۰] - ۵۹- عیاشی از ایوب بن نوح نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام درباره‌ی گاو میش پرسیدم، و گفتم که اهل عراق می گویند: آن [از حیوانات حرام گوشت] مسخ شده است. امام علیه السلام فرمود: آیا قول خدای سبحان را نشنیده‌ای که: «و از شتر یک جفت، و از گاو هم یک جفت، [کدامیک از این‌ها را خدا حرام کرده است؟ نرها یا ماده‌ها را؟]». و من پس از بازگشت از خراسان به امام علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی این حدیث ایوب پرسیدم، در پاسخ نوشت: مطلب همانست که ایوب گفته است.

زکات فطره

اشاره

[۱۰۷۱] - ۶۰- روى الطوسی: عن علی بن حاتم قال: حدثني أبو الحسن محمد بن عمرو، عن أبي عبد الله الحسين بن الحسن الحسنی، عن ابراهیم بن محمد الهمدانی، اختلفت الروایات فی الفطره، فکتبت الى أبي الحسن صاحب العسکر علیه السلام أسأله عن ذلك. فكتب: أن الفطره صاع من قوت بلدك على أهل مكه و اليمن و الطائف و أطراف الشام و الیمامه و البحرین و العراقین و فارس و الأهواز و کرمان تمر، و على أوساط الشام زبيب، و على أهل الجزیره و الموصل و الجبال کلها بر أو شعیر، و على أهل طبرستان الأرز، و على أهل خراسان البر الا أهل مرو و الری فعليهم الزبيب، و على أهل مصر البر، و من سوی ذلك فعليهم ما غلب قوتهم، و من سكن البوادی من الأعراب فعليهم الأقط [۱۰۷۲]، و الفطره عليك و على الناس کلهم، و على من تعول من ذکر أو أنثی، صغیر أو کبیر، حر أو عبد، فطیم أو رضیع، تدفعه وزنا سته أرتال برطل المدینة، و الرطل مائه و خمسه و تسعون درهما، و تكون الفطره ألفا و مائه و سبعین درهما [۱۰۷۳]. [۱۰۷۴] - ۶۱- و روى أيضا: عن ابن قولویه، عن جعفر بن محمد بن مسعود، عن جعفر بن معروف، قال: كتبت الى أبي بكر الرازی فی زكاة الفطره، و سألتاه أن یكتب فی ذلك الى مولانا - یعنی علی بن محمد علیهما السلام -؟ فكتب: أن ذلك قد خرج لعلی بن مهزیار أنه یخرج من كل شیء التمر و البر و غیره صاع، و لیس عندنا بعد جوابه علینا فی ذلك اختلاف [۱۰۷۵]. [۱۰۷۶] - ۶۲- روى الكلینی: عن عدة من أصحابنا، عن محمد بن عیسی، عن علی بن بلال قال: كتبت الى الرجل علیه السلام أسأله عن الفطره، و كم تدفع؟ قال: فكتب: سته أرتال من تمر بالمدنی، و ذلك تسعه أرتال بالبغدادی [۱۰۷۷]. [۱۰۷۸] - ۶۳- و روى أيضا: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر، عن ایوب بن نوح قال: كتبت الى أبي الحسن الثالث علیه السلام: أن قوما سألونی عن الفطره، و یسألونی أن یحملوا قیمتها الیک، و قد بعث الیک هذا الرجل عام أول، و سألتی أن أسألك، فנסیت ذلك و قد بعثت الیک العام عن كل رأس من عیالی بدرهم على قیمه تسعه أرتال بدرهم، فرأیک جعلنی الله فداک، فی ذلك؟ فكتب علیه السلام: الفطره قد کثر السؤال عنها، و أنا أکره كل ما أدى الى الشهرة، فاقطعوا ذکر ذلك، و اقبض ممن دفع لها و أمسک عنم لم يدفع [۱۰۷۹]. [۱۰۸۰] - ۶۴- قال الطوسی: روى محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عیسی، عن محمد بن الریان، قال: كتبت الى الرجل علیه السلام أسأله عن الفطره، و زکاتها كم تؤدی؟ فكتب: أربعة أرتال بالمدنی [۱۰۸۱].

[۱۰۸۲] -۶۵- و روی أيضا: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد بن یحیی، عن جعفر بن ابراهیم بن محمد الهمدانی، و کان معنا حاجا، قال: کتبت الی ابي الحسن علیه السلام علی یدی ابي: جعلت فداک، أن أصحابنا اختلفوا فی الصاع، بعضهم یقول: الفطره بصاع المدنی، و بعضهم یقول: بصاع العراقی. قال: فکتب الی: الصاع ستة أرطال بالمدنی، و تسعة أرطال بالعراقی، قال: و أخبرنی: أنه یكون بالوزن ألفا و مائة و سبعین وزنه [۱۰۸۳].

ترجمه

[۱۰۸۴] -۶۰- طوسی با سند خود از ابراهیم بن محمد همدانی نقل می کند که گفت: روایات درباره‌ی زکات فطره، مختلف بود، به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و چاره خواستم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: فطره، یک صاع از خوراک محل زندگی تو است، اهل مکه، یمن، طائف، اطراف شام، یمامه بحرین، عراقین، فارس، اهواز، و کرمان باید خرما بدهند، و میانه‌های شام، کشمش، و اهالی جزیره، و موصل و همه‌ی بخش‌های کوهستانی، گندم یا جو، و اهالی طبرستان، برنج، و خراسانی‌ها، گندم، مگر اهالی مرو، و ری که باید کشمش بدهند، و مصریان، گندم، و هر که در هر جا زندگی می کند، زکات فطره را از قوت غالب آنجا بدهد، اما اعراب بادیه نشین، کشک بدهند، و زکات فطره بر تو و بر همه‌ی مردم واجب است، و نیز زکات فطره‌ی نان خورهای خود را از پسر و دختر، کوچک و بزرگ، آزاد و برده، شیرخوار و غیر شیرخوار باید بدهی، وزن زکات فطره‌ی هر کس، به اندازه‌ی شش پیمان‌های مدنی است، و وزن هر پیمان‌های مدنی صد و نود و پنج درهم است، پس وزن فطره‌ی هر کس ۱۱۷۰ درهم می شود.

[۱۰۸۵] -۶۱- طوسی با سند خود از جعفر بن معروف نقل می کند که گفت: به ابوبکر رازی نامه نوشتم، و از او خواستم که درباره‌ی زکات فطره با مولای ما امام هادی علیه السلام مکاتبه کند، ابوبکر در پاسخ نوشت: از ناحیه‌ی امام علیه السلام به علی بن مهزیار، دستور صادر شده که: از هر چیزی [مثل] خرما، گندم، و غیره می توان یک صاع داد. پس از این جواب، دیگر در میان ما، در این باره اختلافی نیست. [۱۰۸۶] -۶۲- کلینی با سند خود از علی بن بلال نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مقدار زکات فطره چقدر است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: شش پیمان‌های مدنی خرما، و آن با نه پیمان‌های بغدادی برابر است. [۱۰۸۷] -۶۳- کلینی با سند خود از ایوب بن نوح نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: گروهی از من درباره‌ی زکات فطره می پرسند، و می خواهند که پول آن را خدمت شما بیاورند، این مرد سال اول فرستاد، و از من خواست که از شما بخواهم [خدمت شما پرداخت شود]، فراموش کردم، و امسال برای هر نفر از عیال خود یک درهم که قیمت نه پیمان‌هاست برای شما فرستاده، اینک - فدایت شوم! - چه می فرمایی؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: درباره‌ی زکات فطره زیاد سؤال شده است، و من چیزی را که به شهرت برسد دوست ندارم، دیگر در این باره چیزی نگویید، از هر که می پردازد بگیر، و هر که نمی پردازد رها کن. [۱۰۸۸] -۶۴- طوسی با سند خود از محمد بن ریان نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و پرسیدم: زکات فطره چقدر است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: چهار پیمان‌های مدنی. [۱۰۸۹] -۶۵- طوسی با سند خود از جعفر بن ابراهیم نقل می کند که در سفر حج به محمد بن احمد گفت: توسط پدرم به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم! شیعیان در اندازه‌ی صاع اختلاف دارند، برخی می گویند: زکات فطره با صاع مدنی است، و بعضی می گویند: با صاع عراقی است [کدامیک درست است]؟ حضرت علیه السلام در پاسخ نوشت: صاع، شش رطل مدنی، و نه رطل عراقی است، و وزن آن هزار و صد و هفتاد درهم است.

مصرف زکات

اشاره

[۱۰۹۰] -۶۶- قال الصدوق: روى محمد بن عبد الجبار: أن بعض أصحابنا كتب على يدى أحمد بن اسحاق الى على بن محمد العسكرى عليهما السلام: أعطى الرجل من اخوانى من الزكاة الدرهمين و الثلاثئة. فكتب: افعلى ان شاء الله [۱۰۹۱]. [۱۰۹۲] -۶۷- و روى أيضا: عن محمد بن عيسى، عن على بن بلال قال: كتبت الى الطيب العسكرى عليه السلام: هل يجوز أن يعطى الفطرة عن عيال الرجل، وهم عشرة أقل أو أكثر رجلا محتاجا موافقا؟ فكتب عليه السلام: نعم، افعلى ذلك [۱۰۹۳]. [۱۰۹۴] -۶۸- روى الكلينى: عن محمد بن يحيى و محمد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر، عن أحمد بن حمزة [۱۰۹۵]، قال: قلت لأبى الحسن عليه السلام: رجل من مواليك له قرابة، كلهم يقول بك، و له زكاة، أيجوز له أن يعطيهم جميع زكاته؟ قال: نعم [۱۰۹۶]. [۱۰۹۷] -۶۹- و روى أيضا: عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن عمران بن اسماعيل بن عمران القمى، قال: كتبت الى أبى الحسن الثالث عليه السلام: أن لى ولدا رجلا- و نساء، أفيجوز لى أن أعطيهم من الزكاة شيئا؟ فكتب عليه السلام: أن ذلك جائز لكم [۱۰۹۸]. [۱۰۹۹] -۷۰- روى الطوسى: عن محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن مسلم، عن سليمان بن حفص المروزى [۱۱۰۰]، قال: سمعته يقول: ان لم تجد من تضع الفطرة فيه فاعزلها تلك الساعة قبل الصلاة و الصدقة بصاع من تمر أو قيمته فى تلك البلاد دراهم [۱۱۰۱].

ترجمه

[۱۱۰۲] -۶۶- صدوق از محمد بن عبد الجبار نقل می کند که: یکی از شیعیان، توسط احمد بن اسحاق به امام هادی علیه السلام نوشت: به هر یک از برادران ایمانی خود، دو درهم و سه درهم از زکات می دهم [آیا درست است؟] امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به خواست خدا انجام ده. [۱۱۰۳] -۶۷- و نیز با سند خود از علی بن بلال نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: آیا می شود زکات فطره‌ی عیال خود را که ده نفر [یا] کمتر، و یا بیشترند، به یک نفر نیازمند امامی داد؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: آری، انجام ده. [۱۱۰۴] -۶۸- کلینی با سند خود از احمد بن حمزه نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: یکی از شیعیان شما که زکات بدهکار است، و خویشانی دارد که همه به امامت شما قائلند، آیا می تواند همه‌ی زکات خود را به ایشان بپردازد؟ فرمود: آری. [۱۱۰۵] -۶۹- کلینی با سند خود از عمران بن اسماعیل نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: من فرزندانى از دختر و پسر دارم، آیا می توانم چیزی از زکات به ایشان بدهم؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: این برای شما جایز است. [۱۱۰۶] -۷۰- طوسى با سند خود از سلیمان بن حفص نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می فرمود: اگر کسی را پیدا نکردی که مستحق زکات فطره باشد، همان وقت، پیش از نماز عید آن را کنار بگذار، و زکات فطره، [برای هر کسی] یک صاع خرما، یا قیمت آن در همان شهر زکات است.

حمل زکات به شهر دیگر

اشاره

[۱۱۰۷] -۷۱- و روى أيضا: روى محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عيسى، قال: حدثنى على بن بلال و أرائنى قد سمعته من على بن بلال [۱۱۰۸]، قال: كتبت اليه: هل يجوز أن يكون الرجل فى بلدة و رجل من اخوانه فى بلدة أخرى يحتاج، أن يوجه له فطرة، أم لا؟ فكتب: تقسم الفطرة على من حضرها، و لا توجه ذلك الى بلدة أخرى و ان لم تجد موافقا [۱۱۰۹]. [۱۱۱۰] -۷۲- و روى أيضا: عن الحسين بن سعيد، عن عبدالله بن جعفر و غيره، عن أحمد بن حمزة قال: سألت أبى الحسن الثالث عليه السلام عن الرجل يخرج زكاته من بلد الى بلد آخر، و يصرفها فى اخوانه، فهل يجوز ذلك؟ فقال: نعم [۱۱۱۱]. هذا اذا لم يجد لها فى البلد أهلا و الا

لا يجوز حملها.

ترجمه

[۱۱۱۲] -۷۱- و نیز با سند خود از علی بن بلال نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: آیا می‌شود کسی که در وطن خود است زکات فطره‌ی خود را به شهر دیگری که یکی از برادران دینی‌اش نیازمند است ببرد؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: زکات فطره را بر نیازمندان وطن خود تقسیم کن، و آن را به شهر دیگری نبر، هر چند در وطن خود شیعه امامی پیدا نکنی. [۱۱۱۳] -۷۲- طوسی با سند خود از احمد بن حمزه نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: آیا کسی می‌تواند زکات خود را از شهری به شهر دیگر ببرد، و به فقراى آن جا بپردازد؟ امام علیه السلام فرمود: آری [۱۱۱۴].

خمس

خمس بعد از مؤونه

اشاره

[۱۱۱۵] -۷۳- روى الكلینی: عن سهل، عن ابراهيم بن محمد الهمدانی، قال: كتبت الى أبي الحسن عليه السلام أقرأني علي بن مهزيار كتاب أبيك عليه السلام فيما أوجبه على أصحاب الضياع نصف السدس بعد المؤونه، و أنه ليس على من لم تقم ضيعته بمؤونه نصف السدس، و لا غير ذلك، فاختلف من قبلنا في ذلك، فقالوا: يجب على الضياع الخمس بعد المؤونه، مؤونه الضيعه و خراجها، لا مؤونه الرجال و عياله. فكتب عليه السلام: بعد مؤونه و مؤونه عياله، و بعد خراج السلطان [۱۱۱۶]. [۱۱۱۷] -۷۴- و روى أيضا: عن محمد بن الحسين، و علي بن محمد، عن سهل بن زياد، عن علي بن مهزيار قال: كتبت اليه يا سیدی! رجل دفع اليه مال يحج به هل عليه في ذلك المال حين يصير اليه الخمس، أو علي ما فضل في يده بعد الحج؟ فكتب عليه السلام: ليس عليه الخمس [۱۱۱۸]. [۱۱۱۹] -۷۵- قال الطوسی: روى سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن علي بن مهزيار قال: حدثني محمد بن علي بن شجاع النيسابوری، أنه سأل أبا الحسن الثالث عليه السلام عن رجل أصاب من ضيعته من الحنطه مائه کر، فأخذ منه العشر عشره أكرار، و ذهب منه بسبب عمارة الضيعه ثلاثون كرا، و بقى في يديه ستون كرا، ما الذى يجب لك من ذلك، و هل يجب لأصحابه من ذلك عليه شيء؟ فوقع عليه السلام: لى منه الخمس مما يفضل من مؤننه [۱۱۲۰].

ترجمه

[۱۱۲۱] -۷۳- کلینی با سند خود از علی بن محمد همدانی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: علی بن مهزیار نامه‌ی پدر شما را برای من خواند که: آنچه بر باغداران، بعد از کسر مخارج واجب است، یک دوازدهم است، و کسی که در آمد باغ و مزرعه‌اش، مخارجش را کفاف ندهد، نه یک دوازدهم بر او واجب است، و نه چیز دیگر. و مردم دیار ما در این باره اختلاف دارند، و می‌گویند: بر مزارع، بعد از کسر مخارج، خمس واجب است، مخارج مزرعه و خراج، نه مخارج خود زراع و خانواده‌اش. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: پس از مخارج زراع و خانواده‌اش، و بعد از خراج سلطان. [۱۱۲۲] -۷۴- کلینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: سرورم! به کسی مالی داده‌اند تا با آن حج انجام دهد، آیا از همه‌ی پول، چون به دستش رسید، باید خمس بدهد، یا از آنچه بعد از انجام حج، زیاد می‌آید؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت:

خمس بر او واجب نیست. [۱۱۲۳] -۷۵- طوسی با سند خود از محمد بن علی بن شجاع نقل می‌کند که: از امام هادی علیه السلام پرسید: کسی از مزرعه‌ی خود صد کر [۱۱۲۴] گندم برداشت کرده است، یک دهم آن را که ده کر است [به عنوان زکات] گرفته‌اند، و سی کر آن برای مخارج مزرعه رفته است، و در دستش شصت کر مانده است، برای شما از آن چه مقدار واجب است؟ آیا برای برادران ایمانی‌اش نیز چیزی واجب است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: خمس آنچه از مخارجش زیاد می‌آید برای من است.

تصرف در خمس

اشاره

[۱۱۲۵] -۷۶- قال الصدوق: حدثنا محمد بن محمد بن عصام الكليني رضی الله عنه، قال: حدثنا محمد بن يعقوب الكليني، عن محمد بن يحيى العطار، عن محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني، قال: كتبت الى علي بن محمد بن علي عليهم السلام: رجل جعل لك جعلني الله فداك، شيئاً من ماله ثم احتاج اليه، يأخذه لنفسه، أو يبعث به اليك؟ قال: هو بالخيار في ذلك ما لم يخرج عن يده، ولو وصل الينا لرأينا أن نواسيه به و قد احتاج اليه [۱۱۲۶].

ترجمه

[۱۱۲۷] -۷۶- صدوق با سند خود از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم! کسی مقداری از مال خود را [به عنوان خمس] برای شما قرار داده، به آن محتاج می‌شود، آیا آن را برای خود بردارد، یا برای شما بفرستد؟ امام علیه السلام فرمود: تا از دست خود بیرون نیاورده، در تصرف آن مجاز است، اگر هم به ما می‌رسید، چون نیاز به آن داشت، به او می‌دادیم.

حج

حج ضروره

اشاره

[۱۱۲۸] -۷۷- قال الطوسي: روى محمد بن الحسن الصفار، عن محمد بن عيسى، عن ابراهيم بن عقبه [۱۱۲۹]، قال: كتبت اليه أسأله عن رجل حج عن ضروره، لم يحج قط، أيجزى كل واحد منهما تلك الحجّة عن حجة الاسلام، أم لا؟ بين لي ذلك، يا سيدي! ان شاء الله. فكتب عليه السلام: لا يجزى ذلك [۱۱۳۰].

ترجمه

[۱۱۳۱] -۷۷- طوسی با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و پرسیدم: مرد [حج] نرفته‌ای، به نیابت از مرد حج نرفته‌ی دیگری حج انجام می‌دهد، آیا این حج، از حجه الاسلام هر دو، کفایت می‌کند یا نه؟ سرورم! حکم آن را بیان فرما. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: مجزی نیست.

عمره‌ی تمتع

اشاره

[۱۱۳۲] -۷۸- روی أيضا: عن سعد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن سرو، قال: كتبت الى أبي الحسن الثالث عليه السلام: ما تقول في رجل يتمتع بالعمرة الى الحج، وافى غداة عرفه، و خرج الناس من منى الى عرفات، أعمرته قائمته أو ذهب منه، الى أي وقت عمرته قائمته، اذا كان متمتعا بالعمرة الى الحج، فلم يواف يوم التروية و لا ليلة التروية، فكيف يصنع؟ فوقع عليه السلام: ساعة يدخل مكة ان شاء الله يطوف، و يصلی ركعتین، و يسعى و يقصر و يخرج بحجته، و يمضى الى الموقف و يفيض مع الامام [۱۱۳۳].

ترجمه

[۱۱۳۴] -۷۸- طوسی با سند خود از محمد بن سرو نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: چه می فرمایی درباره‌ی کسی که حج تمتع انجام می دهد، صبح عرفه به مکه می رسد، و مردم از منی به عرفات رفته اند، آیا عمره‌ی تمتع را انجام دهد، یا از دستش رفته است، گر حج تمتع انجام می دهد، و شب، و روز ترویه نرسد، تا چه زمانی عمره تمتع وقت دارد؟ چه کند؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: تا به مکه در آمد، بخواست خدا طواف بجا می آورد، و دو رکعت نماز می خواند، و سعی و تقصیر انجام می دهد، و برای حجش بیرون، و به موقف می رود و با امام [به منی] کوچ می کند.

محرمات احرام

اشاره

[۱۱۳۵] -۷۹- و روی أيضا: عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن ابراهيم بن مهزيار، عن علي بن مهزيار، قال: سألته عن المحرم معه لحم من لحوم الصيد في زاده، هل يجوز أن يكون معه و لا يأكله، و يدخله مكة، و هو محرم فاذا أحل أكله؟ فقال: نعم، اذا لم يكن صاده [۱۱۳۶].

ترجمه

[۱۱۳۷] -۷۹- طوسی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت: از امام هادی پرسیدم: محرمی گوشت شکار همراه دارد، آیا می تواند آن را به مکه ببرد، و تا محرم است آن را نخورد، و چون از احرام در آمد، از آن استفاده کند؟ امام علیه السلام فرمود: آری، در صورتی که [در حال احرام] آن را شکار نکرده باشد.

قربانی

اشاره

[۱۱۳۸] -۸۰- و روی أيضا: عن سعد بن عبدالله، عن عبدالله بن جعفر الحميري، عن علي بن الريان بن الصلت، عن أبي الحسن الثالث عليه السلام قال: كتبت اليه أسأله عن الجاموس، عن كم يجزى في الضحية؟ فجاء في الجواب: ان كان ذكرا فعن واحد، و ان كان أنثى

فعن سبعة [۱۱۳۹].

ترجمه

[۱۱۴۰] - ۸۰- طوسی با سند خود از علی بن ریان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: در قربانی، گاومیش از چند نفر کفایت می‌کند؟ پاسخ آمد: اگر نر است از یک نفر، و اگر ماده است از هفت نفر.

روزه به جای قربانی

اشاره

[۱۱۴۱] - ۸۱- و روی أيضا: عن موسى بن القاسم، عن بعض أصحابنا، عن أبي الحسن عليه السلام قال: كتب اليه أحمد بن القاسم [۱۱۴۲] في رجل تمتع بالعمرة الى الحج، فلم يكن عنده ما يهدى فصام ثلاثة أيام، فلما قدم أهله لم يقدر على صوم السبعة الأيام، فأراد أن يتصدق من الطعام، فعلى كم يتصدق؟ فكتب: لا بد من الصيام [۱۱۴۳].

ترجمه

[۱۱۴۴] - ۸۱- طوسی با سند خود از یکی از شیعیان نقل می‌کند که: احمد بن قاسم به امام هادی علیه السلام نوشت: کسی که حج تمتع انجام داده، و نداشته که قربانی کند، از اینرو سه روز را [در آنجا] روزه گرفته، و چون به وطن خود برگشته، نتوانسته که هفت روز دیگر را روزه بگیرد، حال می‌خواهد صدقه [کفاره] بدهد، چقدر صدقه بدهد؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: واجب است روزه بگیرد.

در کوچ کردن پیش از زوال

اشاره

[۱۱۴۵] - ۸۲- روی الكلینی: عن محمد بن يحيى، عن عبدالله بن جعفر، عن أيوب بن نوح، قال: كتبت اليه: ان أصحابنا قد اختلفوا علينا، فقال بعضهم: ان النفر يوم الأخير بعد الزوال أفضل، وقال بعضهم: قبل الزوال. فكتب عليه السلام: أما علمت أن رسول الله صلى الله عليه وآله صلى الظهر و العصر بمكة، و لا يكون ذلك الا و قد نفر قبل الزوال [۱۱۴۶].

ترجمه

[۱۱۴۷] - ۸۲- کلینی با سند خود از ایوب بن نوح نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: شیعیان با هم اختلاف دارند، برخی می‌گویند: در روز آخر، کوچ از منی به مکه، بعد از ظهر بهتر است، و برخی می‌گویند قبل از ظهر بهتر است. [کدامیک درست است؟]. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: آیا ندانستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر و عصر را در مکه خواند، و این نمی‌شود مگر آن که پیش از ظهر کوچ کرده باشد.

طواف نساء

اشاره

[۱۱۴۸] -۸۳- و روی أيضا: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أحمد بن محمد، قال: قال أبو الحسن عليه السلام في قول الله عزوجل: (و ليطوفوا بالبيت العتيق) [۱۱۴۹]، قال: طواف الفريضة طواف النساء [۱۱۵۰]. [۱۱۵۱] -۸۴- و روی أيضا: عن محمد بن يحيى، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عيسى، قال: كتب أبو القاسم مخلد بن موسى الرازي الى الرجل عليه السلام يسأله عن العمرة المبتولة، هل على صاحبها طواف النساء، و العمرة التي يتمتع بها الى الحج؟ فكتب: أما العمرة المبتولة فعلى صاحبها طواف النساء، و أما التي يتمتع بها الى الحج فليس على صاحبها طواف النساء [۱۱۵۲].

ترجمه

[۱۱۵۳] -۸۳- کلینی با سند خود از احمد بن محمد نقل می کند که گفت: امام هادی علیه السلام پیرامون فرموده‌ی خدای سبحان: «و بر گرد خانه‌ی گرامی کعبه، طواف کنند» فرمود: طواف واجب، طواف نساء است. [۱۱۵۴] -۸۴- و نیز با سند خود از محمد بن عیسی نقل می کند که گفت: ابوالقاسم مخلد بن موسی رازی به امام هادی علیه السلام نامه نوشت و از او پرسید کسی که عمره‌ی مفرده انجام می دهد آیا طواف نساء دارد؟ و عمره‌ی حج تمتع چطور؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: بر انجام دهنده‌ی عمره‌ی مفرده، طواف نساء واجب است، ولی بر انجام دهنده‌ی عمره‌ی تمتع طواف نساء واجب نیست.

سکونت در مکه**اشاره**

[۱۱۵۵] -۸۵- روی الطوسی: عن علی بن مهزیار، قال: سألت أبا الحسن عليه السلام: المقام أفضل بمكة، أو الخروج الى بعض الأمصار؟ فكتب عليه السلام: المقام عند بيت الله أفضل [۱۱۵۶].

ترجمه

[۱۱۵۷] -۸۵- طوسی از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: آیا ماندن [و سکونت] در مکه بهتر است، یا رفتن به شهرهای دیگر؟ در پاسخم نوشت: سکونت در جوار خانه‌ی خدا بهتر است.

دفن در حرم**اشاره**

[۱۱۵۸] -۸۶- روی الکلینی: عن علی بن ابراهیم، عن أبيه، عن علی بن محمد بن شیره، عن علی بن سلیمان، قال: كتبت اليه عليه السلام أسأله عن الميت يموت بعرفات يدفن بعرفات، أو ينقل الى الحرم، فأيهما أفضل؟ فكتب: يحمل الى الحرم و يدفن فهو أفضل [۱۱۵۹].

ترجمه

[۱۱۶۰] -۸۶- کلینی با سند خود از علی بن سلیمان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: کسی در عرفات می‌میرد، آیا در عرفات دفن شود، یا به مکه منتقل می‌شود، کدامیک بهتر است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به حرم حمل و دفن شود بهتر است.

تقیه

اشاره

[۱۱۶۱] -۸۷- روی عن الامام العسکری علیه السلام: جاء رجل الى علي بن محمد عليهما السلام و قال: يا ابن رسول الله صلى الله عليه و آله! بليت اليوم بقوم من عوام البلد، أخذوني فقالوا: أنت لا تقول بامامه أبي بكر بن أبي قحافه، فخفتمهم يا ابن رسول الله صلى الله عليه و آله! و أردت أن أقول: [لا، قلت:] بلي، أقولها للتقية. فقال لي بعضهم - و وضع يده على فمي و قال -: أنت لا- تتكلم الا بمخرقة، أجب عما ألقنك. قلت: قل، فقال لي: أتقول: ان أبابكر بن أبي قحافه هو الامام بعد رسول الله صلى الله عليه و آله، امام حق عدل، ولم يكن لعلی فی الامامه حق، البته؟ قلت: نعم، و انا أريد نعمًا من الأنعام: الابل و البقر و الغنم. فقال: [لا] أقنع بهذا حتى تحلف، قل: والله الذي لا اله الا هو الطالب الغالب (العدل) المدرك المهلك العالم من السر ما يعلم من العلانية. فقلت: نعم، و أريد نعمًا من الأنعام. فقال: لا أقنع منك الا بأن تقول: أبوبكر بن أبي قحافه هو الامام والله! الذي لا اله الا هو. و ساق اليمين، فقلت: أبوبكر بن أبي قحافه امام - أي هو امام من ائمتن به و اتخذه اماما - والله! الذي لا اله الا هو، و مضيت في صفات الله. ففنعوا بهذا مني، و جزوني خيرا، و نجوت منهم، فكيف حالي عند الله؟ قال: خير حال، قد أوجب الله لك مرافقتنا في أعلى عليين لحسن تقيتك [۱۱۶۲].

[۱۱۶۳] -۸۸- و فيه أيضا: قيل لعلی بن محمد عليهما السلام: من أكمل الناس [في] خصال الخير؟ قال: أعملهم بالتقية، و أفضاهم لحقوق اخوانه [۱۱۶۴].

ترجمه

[۱۱۶۵] -۸۷- امام عسکری علیه السلام می‌فرماید: شخصی نزد امام هادی علیه السلام آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا! امروز به عده‌ای از مردم عوام این شهر گرفتار شدم، آنان مرا گرفتند و گفتند: آیا به امامت ابوبکر بن ابی قحافه اعتقاد نداری؟ ای فرزند رسول خدا! من ترسیدم، و خواستم بگویم: نه، از باب تقیه گفتم: آری. یکی از آنان دست خود را بر دهانم گذاشت و گفت: تو دروغ می‌گویی، به آنچه من می‌گویم پاسخ ده. گفتم: بگو. گفت: آیا باور داری که پس از رسول خدا صلى الله عليه و آله، امام به حق و عادل، ابوبکر بن ابی قحافه است، و علی در امامت، حقی نداشته است؟ من گفتم: نعم، ولی از آن یکی از چهار پایان شتر، گاو، و گوسفند را در نظر گرفتم [، نه «آری» را]. او گفت: به این قانع نمی‌شوم تا قسم بخوری، بگو: سوگند به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست که جوینده، غالب، عادل، دریابنده، هلاک کننده، و دانای نهان و آشکار است. گفتم: نعم، و باز یکی از چهارپایان را در نظر گرفتم. گفت: من قانع نمی‌شوم مگر آن که بگویی: سوگند به خدایی که هیچ معبود به حقی جز او نیست - و قسم را ادامه داد - ابوبکر بن ابی قحافه امام است. گفتم: سوگند به خدایی که هیچ معبود به حقی جز او نیست که چنین و چنان صفات دارد، ابوبکر بن ابی قحافه امام است. و از آن، امام پیروانش را که به امامت او باور دارند در نظر گرفتم. آنان پذیرفتند، و پاداش نیک به من دادند، و رها شدم، اینک حال من نزد خدا چگونه است؟ امام علیه السلام فرمود: بهترین حال است، خدا به خاطر رفتار نیک تقیه، همراهی با ما در اعلی علیین را واجب کرد. [۱۱۶۶] -۸۸- در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام آمده است که: از امام هادی علیه السلام پرسیدند: در خصال نیک، کاملترین مردم کیست؟ فرمود: آنکه از همه بیشتر به تقیه عمل می‌کند، و از

همه بیشتر حقوق برادران ایمانی خود را می‌پردازد.

نکاح و طلاق

خطبه‌ی نکاح

اشاره

[۱۱۶۷] -۸۹- روی الکلینی: عن عدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن عبدالعظیم بن عبدالله، قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام يخطب بهذه الخطبة: الحمد لله العالم بما هو كائن من قبل أن يدين له من خلقه دائن، فاطر السماوات والأرض، مؤلف الأسباب بما جرت به الأقدام، ومضت به الأحتام من سابق علمه، ومقدر حكمه، أحمده على نعمه، وأعوذ به من نقمه، وأستهدى الله الهدى، وأعوذ به من الضلالة والردى، من يهده الله فقد اهتدى، وسلك الطريقة المثلى، وغنم الغنيمه العظمى، ومن يضل الله فقد حار عن الهدى، وهوى الى الردى، وأشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، وأن محمدا عبده ورسوله المصطفى، ووليه المرتضى، وبعيثة بالهدى، أرسله على حين فترة من الرسل، واختلاف من الملل، وانقطاع من السبل، ودروس من الحكمة، وطموس من أعلام الهدى والبيئات، فبلغ رسالته ربه، وصدع بأمره، وأدى الحق الذي عليه، وتوفى فقيدا محمودا صلى الله عليه وآله. ثم ان هذه الأمور كلها بيد الله تجرى الى أسبابها ومقاديرها، فأمر الله يجرى الى قدره، وقدره يجرى الى أجله، وأجله يجرى الى كتابه، و لكل أجل كتاب، (يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب) [۱۱۶۸]. أما بعد، فإن الله جل وعز جعل الصهر مألفة للقلوب، ونسبة المنسوب، أو شج به الأرحام، وجعله رافة ورحمة، (ان في ذلك لآيات للعالمين) [۱۱۶۹]، وقال في محكم كتابه: (وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا) [۱۱۷۰]، وقال: (وأنكحوا الأيامى منكم والصالحين من عبادكم وامائكم) [۱۱۷۱]، وان فلان بن فلان ممن قد عرفتم منصبه في الحسب، ومذهبه في الأدب، وقد رغب في مشاركتكم، وأحب مصاهرتكم، وأتاكم خاطبا فتاتكم فلانة بنت فلان، وقد بذل لها من الصداق كذا وكذا، العاجل منه كذا، والآجل منه كذا، فشفعوا شافعنا، وأنكحوا خاطبنا، وردوا ردا جميلا، و قولوا قولا حسنا، وأستغفر الله لى ولكم، ولجميع المسلمين [۱۱۷۲].

ترجمه

[۱۱۷۳] -۸۹- کلینی با سند خود از جناب عبدالعظیم حسنی نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم این خطبه را می‌خواند: سپاس خدایی را که پیش از آن که دینداری از او پیروی کند [همه را می‌داند، و] به هر پدیده‌ای آگاه است، پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین است، گرد آورنده‌ی اسباب، طبق جریان قلم تقدیر، و قضاء علم پیشین، و حکم معین خود است، او را بر نعمت‌هایش سپاس می‌گویم، و از کیف‌هایش به او پناه می‌برم، از خدا هدایت می‌طلبم، و از گمراهی و نابودی به او پناه می‌جویم، هر که را خدا هدایت کند، هدایت یافته، و آیین [و راه] برین را پیموده، و به بزرگترین دارایی دست یافته است، و هر که را خدا گمراه کند، از هدایت بازمانده، و به هلاکت فرو افتاده است، و شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدا نیست که یگانه و بی‌شریک است، و محمد بنده و فرستاده‌ی برگزیده، و دوستدار پسندیده، و مبعوث به هدایت اوست، خدا او را در زمانی فرستاد که از پیامبران خبری نبود، و ملت‌ها در ستیز بودند، و راه‌های هدایت بسته بود، و حکمت از بین رفته، و نشانه‌های هدایت، و نیز دلیل‌ها محو شده بود، او رسالت پروردگارش را رساند، و مأموریت الهی خود را آشکار کرد، و حقی را که بر عهده داشت پرداخت، و پسندیده [و مرضی حق تعالی] درگذشت. تمام این کارها با دست خدا به سوی اسباب و مقادیر خود روان می‌شوند، امر خدا، به

سوی قدر او، و قدر او به سوی اجل او، و اجل او به سوی کتاب او روان می‌شود، و برای هر [زمان و] اجلی نوشته‌ای است، «خداوند هر چه را بخواهد محو، و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند، و اصل نوشته [و لوح محفوظ] نزد اوست». اما بعد، خدای سبحان، دامادی [و خویشاوندی سببی] را دستاویز انس دل‌ها، و فامیلی همسران قرار داد، که با آن، خویشاوندی‌ها را بهم آمیخت، و آن را مایه‌ی دلسوزی و مهربانی قرار داد، «در این نشانه‌هایی است برای عالمان»، خدای سبحان در کتاب خود می‌فرماید: «و او کسی است که از آب، انسانی را آفرید، و او را [دارای خویشاوندی] نسبی و سببی قرار داد»، و می‌فرماید: «به افراد بی‌همسر قوم خود، و غلامان و کنیزان درستکاران همسر دهید»، همانا فلانی پسر فلانی، کسی است که موقعیت اجتماعی، و رفتار ادبی او را می‌شناسید، او مایل است در زندگی شما شریک شود، او دامادی شما را دوست دارد، به خواستگاری دختر شما فلانی دختر فلانی آمده است، و چنین و چنان مقدار را مهریه‌ی دختر قرار داده، نقد آن این مقدار است، و نسیه‌ی آن این مقدار، و وساطت ما را برای او بپذیرد، و خواستگار ما را همسر دهید، پاسخ نیک دهید، و سخن نیک به زبان آورید، من از خدا برای خود، و شما، و همه‌ی مسلمانان مغفرت می‌طلبم.

مهریه

اشاره

[۱۱۷۴] - ۹۰- و روی أيضا: عن محمد بن يحيى، عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن جزك، قال: كتبت الى أبي الحسن عليه السلام أسأله عن رجل تزوج جارية بكرة، فوجدها ثيبا، هل يجب لها الصداق وافيًا، أم ينتقص؟ قال: ينتقص [۱۱۷۵]. [۱۱۷۶] - ۹۱- روی الطوسي: عن محمد بن أحمد بن يحيى، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسن بن علي بن كيسان قال: كتبت الى الصادق عليه السلام [۱۱۷۷] أسأله عن رجل يطلق امرأته، فطلبت منه المهر و روی أصحابنا: اذا دخل بها لم يكن لها مهر. فكتب عليه السلام: لا مهر لها [۱۱۷۸].

ترجمه

[۱۱۷۹] - ۹۰- کلینی با سند خود از محمد بن جزک نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مردی، دختری را که باکره باشد به همسری خود در آورده، و دیده که بیوه است، آیا باید همه‌ی مهریه را به او بپردازد، یا کم کند؟ امام علیه السلام فرمود: کم کند. [۱۱۸۰] - ۹۱- طوسی با سند خود از حسن بن علی بن کيسان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مردی زن خود را طلاق می‌دهد، و او مهریه‌ی خود را می‌طلبد، اصحاب ما نقل کرده‌اند: اگر دخول انجام گرفته، مهریه ندارد؟ امام در پاسخ نوشت: مهریه ندارد [۱۱۸۱].

محارم رضاعی

اشاره

[۱۱۸۲] - ۹۲- و قال أيضا: روی محمد بن أحمد بن يحيى، عن محمد بن عبدالجبار، عن علي بن مهزيار، عن أبي الحسن عليه السلام أنه كتب اليه يسأله عما يحرم من الرضاع. فكتب: قليله و كثيره حرام [۱۱۸۳].

ترجمه

[۱۱۸۴] - ۹۲- طوسی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی محارم رضاعی پرسیدم. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: کم و زیاد آن حرام است [۱۱۸۵].

طلاق همسر

اشاره

[۱۱۸۶] - ۹۳- روی الکلبینی: عن محمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن محمد بن أحمد بن مطهر، قال: کتبت الی ابي الحسن صاحب العسکر علیه السلام: انی تزوجت بأربع نسوة لم أسأل عن أسمائهن، ثم انی أردت طلاق احداهن و تزویج امرأة أخرى. فکتب: انظر الی علامه ان کانت بواحدة منهن، فتقول: اشهدوا ان فلانه التي بها علامه کذا و کذا هی طالق، ثم تزوج الأخری اذا انقضت العدة [۱۱۸۷].

ترجمه

[۱۱۸۸] - ۹۳- کلینی با سند خود از محمد بن احمد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: من با چهار زن که نامشان را نپرسیدم ازدواج کردم، سپس خواستم یکی را طلاق دهم، و همسر دیگری بگیرم، [چه کنم]؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به علامتی که در یکی از ایشان هست بنگر، و بگو: گواه باشید فلانی که چنین و چنان نشانه دارد طالق است، و چون عده‌ی طلاق او سپری شد زن دیگر را بگیر.

طلاق همسری که حیض خود را پنهان می‌کند

اشاره

[۱۱۸۹] - ۹۴- و روی أيضا: عن محمد بن یحیی، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسن بن علی بن کیسان قال: کتبت الی الرجل علیه السلام أسأله عن رجل له امرأة من نساء هؤلاء العامه، و أراد أن يطلقها، و قد کتمت حیضها و طهرها مخافة الطلاق. فکتب علیه السلام: يعتزلها ثلاثة أشهر و يطلقها [۱۱۹۰].

ترجمه

[۱۱۹۱] - ۹۴- کلینی با سند خود از حسن بن علی بن کیسان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: مردی یکی از زنان عامه را به همسری گرفته، و می‌خواهد طلاقش دهد، ولی او از بیم طلاق، [ایام] حیض و طهر خود را مخفی می‌دارد، [چه کند]؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت سه ماه از او کناره گیرد، و طلاقش دهد.

کراهت دسترسی به طلاق از راه طلب مهریه

اشاره

[۱۱۹۲] -۹۵- قال الصدوق: روى عبدالله بن جعفر الحميرى، عن الحسن بن مالك [۱۱۹۳]، قال: كتبت الى أبى الحسن عليه السلام: رجل زوج ابنته من رجل فرغب فيه، ثم زهد فيه بعد ذلك و أحب أن يفرق بينه و بين ابنته، و أبى الختن ذلك، و لم يجب الى الطلاق، فأخذه بمهر ابنته ليحب الى الطلاق، و مذهب الأب التخلص منه، فلما أخذ بالمهر أجاب الى الطلاق. فكتب عليه السلام: ان كان الزهد من طريق الدين فليعمد الى التخلص، و ان كان غيره فلا يتعرض لذلك [۱۱۹۴].

ترجمه

[۱۱۹۵] -۹۵- صدوق با سند خود از حسن بن مالك نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: کسی دخترش را به همسری مردی در آورد که به او مایل بود، سپس نسبت به او بی میل شد، دوست دارد که میان او و دخترش جدایی بیفکند، شوهر دختر امتناع می کند، و طلاق نمی دهد، او [با زور] مهر دخترش را از او می گیرد تا [ناخرسندی پیش آید و] طلاق دهد، و هدف پدر دختر، رهایی از اوست، و چون مهریه گرفته شد، به طلاق راضی شد. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: اگر بی میلی به خاطر دین است، آهنگ رهایی کند، و گر غیر آن است، این کار را نکند.

نذر

نذر

اشاره

[۱۱۹۶] -۹۶- قال الكليني: روى أبوعلی الاشعري، عن علی بن مهزيار، قال: قلت لأبى الحسن عليه السلام: رجل جعل على نفسه نذرا، ان قضى الله حاجته أن يتصدق بدراهم، ففضى الله حاجته، فصير الدراهم ذها و وجهها اليك، أيجوز ذلك، أو يعيد؟ فقال: يعيد [۱۱۹۷]. [۱۱۹۸] -۹۷- و روى أيضا: عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عيسى، عن علی بن مهزيار مثله، و كتب اليه: يا سیدی! رجل نذر أن يصوم يوم الجمعة دائما ما بقى، فوافق ذلك اليوم يوم عيد فطر، أو أضحى، أو أيام التشريق، أو السفر، أو مرض، هل عليه صوم ذلك اليوم، أو قضاؤه، أو كيف يصنع يا سیدی؟! فكتب اليه: قد وضع الله عنه الصيام فى هذه الأيام كلها، و يصوم يوما بدل يوم ان شاء الله [۱۱۹۹]. [۱۲۰۰] -۹۸- و قال أيضا: و كتب اليه يسأله: يا سیدی! رجل نذر أن يصوم يوما، فوقع ذلك اليوم على أهله، ما عليه من الكفارة؟ فكتب اليه: يصوم يوما بدل يوم، و تحرير رقبة مؤمنة [۱۲۰۱].

ترجمه

[۱۲۰۲] -۹۶- کلینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: شخصی نذر کرده اگر خدا حاجتش را بر آورد چند درهم صدقه دهد، خدا حاجت او را بر آورد، و او آن چند درهم را به طلا تغییر داد، و خدمت شما فرستاد، آیا درست است، یا [نذر خود را] اعاده کند؟ امام علیه السلام فرمود: اعاده کند. [۱۲۰۳] -۹۷- کلینی با سند خود از علی بن مهزیار نقل می کند که: به امام هادی علیه السلام نوشت: سرورم! کسی نذر کرده است که تا زنده است روزهای جمعه را روزه بدارد، و روز جمعه با عید فطر یا عید قربان، یا ایام تشریق، یا مسافرت، یا بیماری مصادف می شود، آیا آن روز را روزه بگیرد یا قضای آن را بجا آورد، چه کند؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: خدا روزه های آن روزها را از او برداشته است، بخواست خدا، یک روز دیگر را، بجای آن روز روزه بگیرد. [۱۲۰۴] -۹۸- و نیز می گوید: به امام هادی علیه السلام نوشت، و پرسید: سرورم!

مردی نذر کرده که روزی را روزه بگیرد، و در آن روز با همسر خود همبستر شد، چه کفاره‌ای بر او واجب است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به جای آن، یک روز روزه می‌گیرد، و یک بنده‌ی مؤمن را آزاد می‌کند.

کفاره‌ی نذر

اشاره

[۱۲۰۵] - ۹۹- روی الطوسی: عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن عیسی العییدی، عن علی و اسحاق ابنی سلیمان بن داود، أن ابراهیم بن محمد أخبرهما، قال: کتبت الی الفقیه: یا مولای! نذرت أن یکون متی فاتتنی صلاة اللیل صمت فی صیحتها، ففاته ذلك کیف یصنع، فهل له من ذلك مخرج، و کم یجب علیه من الکفارة فی صوم کل یوم ترکه ان کفر، ان أراد ذلك؟ فکتب: یفرق عن کل یوم بمد من طعام کفارة [۱۲۰۶].

ترجمه

[۱۲۰۷] - ۹۹- طوسی با سند خود از ابراهیم بن محمد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: سرورم! نذر کرده‌ام که هرگاه نماز شب از من فوت شد، روزش را روزه بگیرم، نماز شب فوت می‌شود چه کنم؟ آیا راهی هست؟ اگر خواست به جای روزه کفاره بدهد، چقدر واجب است؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به جای هر روز، یک مد طعام، کفاره می‌دهد.

وقف

فروش وقف

اشاره

[۱۲۰۸] - ۱۰۰- روی الصدوق: عن محمد بن علی بن محبوب، عن محمد بن الفرّج، عن علی بن معبد، قال: کتب الیه علیه السلام محمد بن أحمد بن ابراهیم [۱۲۰۹]، فی سنه ثلاث و ثلاثین و مأتین، یسأله عن رجل مات و خلف امرأه و بنین و بنات، و خلف لهم غلاما، أوقفه علیهم عشر سنین، ثم هو حر بعد العشر سنین، هل یجوز لهؤلاء الورثة بیع هذا الغلام، و هم مضطرون، اذا کان علی ما وصفته لك، جعلنی الله فداک؟ فکتب علیه السلام: لا- بیعونه الی میقات شرطه الا- أن یکونوا مضطربین الی ذلك، فهو جائز لهم [۱۲۱۰]. [۱۲۱۱] - ۱۰۱- قال الصدوق: روی محمد بن عیسی العییدی، قال: کتب أحمد بن حمزة [۱۲۱۲] الی أبی الحسن علیه السلام: مدبر وقف ثم مات صاحبه، و علیه دین لا یفی بماله. فکتب علیه السلام، بیاع وقفه فی الدین [۱۲۱۳]. [۱۲۱۴] - ۱۰۲- و قال أيضا: روی محمد بن أحمد بن یحیی، عن محمد بن عیسی الیقطنی، عن علی بن مهزیار، عن أبی الحسن [۱۲۱۵] قال: کتبت الی أبی الحسن الثالث علیه السلام: أنى وقفت أرضا علی ولدی، و فی حج، و وجوه بر، و لك فی حق بعدی و لمن بعدك، و قد أزلتها عن ذلك المجرى. فقال: أنت فی حل، و موسع لك [۱۲۱۶]. [۱۲۱۷] - ۱۰۳- روی الكلینی: عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عیسی، عن أبی علی بن راشد، قال: سألت أبا الحسن علیه السلام قلت: جعلت فداک، اشتریت أرضا الی جنب ضیعتی بألفی درهم، فلما وفیت المال خیرت أن الأرض وقف. فقال: لا یجوز شراء الوقف، و لا تدخل الغلة فی مالک، ادفعها الی من أوقفت علیه. قلت: لا أعرف لها ربا، قال: تصدق بغلتها [۱۲۱۸].

ترجمه

[۱۲۱۹] - ۱۰۰ - صدوق با سند خود از علی بن معبد نقل می‌کند که گفت: محمد بن احمد بن ابراهیم در سال ۲۳۳ به امام هادی علیه‌السلام نامه نوشت، و پرسید: مردی از دنیا رفته، و برای زن و پسران و دختران خود، غلامی را جا گذاشته، و او را تا ده سال بر ایشان وقف کرده که پس از آن آزاد باشد، حال - فدایت شوم - آنان گرفتار شده‌اند و ناچار، آیا می‌توانند این غلام را بفروشند؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: تا پایان زمانی وقف، او را نفروشند، مگر مضطر به فروش باشند، که در این صورت جایز است.

[۱۲۲۰] - ۱۰۱ - صدوق از محمد بن عیسی نقل می‌کند که گفت: احمد بن حمزه به امام هادی علیه‌السلام نوشت: مالک برده‌ای که پس از او وقف است از دنیا رفته، و بدهکار است و مالش برای بدهی کافی نیست. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: وقفش را بفروشند تا دینش را بپردازند. [۱۲۲۱] - ۱۰۲ - صدوق با سند خود از ابوالحسین [بن هلال] نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: من زمینی را بر فرزندانم، و نیز در راه حج و کارهای خیر، که تو و امام پس از تو در آن حقی داشته باشد، برای پس از خود وقف کردم، و اینک آن را از وقفیت انداختم [، چگونه است]؟ امام علیه‌السلام فرمود: جایز است، می‌توانی. [۱۲۲۲] - ۱۰۳ - کلینی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام عرض کردم: فدایت شوم! زمینی را که در کنار مزرعه‌ی من بود، به دو هزار درهم خریدم، چون پولش را پرداختم، خبردار شدم که زمین، وقفی است [، چه کنم]؟ امام علیه‌السلام فرمود: خرید وقف جایز نیست، و غله‌ی آن مال تو نیست، آن را به کسانی بده که وقف آن‌هاست. عرض کردم: آن‌ها را نمی‌شناسم. فرمود: غله‌ی آن را صدقه بده.

وقف یا صدقه

اشاره

[۱۲۲۳] - ۱۰۴ - و روی ایضا: عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عیسی، عن علی بن سلیمان، قال: کتبت الیه - یعنی أبا الحسن علیه‌السلام - : جعلت فداک، لیس لی ولد، ولی ضیاع ورثتها من أبی، و بعضها استفدتها و لا آمن الحدثان، فان لم یکن لی ولد و حدث بی حدث، فما تری جعلت فداک، لی، أن أوقف بعضها علی فقراء اخوانی و المستضعفین، أو أبيعها و أتصدق بثمانها فی حیاتی علیهم، فانی أتخوف أن لا ینفذ الوقف بعد موتی، فان أوقفها فی حیاتی فلی أن أکل منها أيام حیاتی، أم لا-؟ فکتب علیه‌السلام: فهمت کتابک فی أمر ضیاعک، و لیس لک أن تأکل منها من الصدقة، فان أنت أکلت منها لم ینفذ ان کان لک ورثه، فبع و تصدق ببعض ثمنها فی حیاتک، و ان تصدقت أمسکت لنفسک ما یقوتک، مثل ما صنع أمير المؤمنين علیه‌السلام [۱۲۲۴].

ترجمه

[۱۲۲۵] - ۱۰۴ - کلینی با سند خود از علی بن سلیمان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه‌السلام نوشتم: فدایت شوم! من فرزندی ندارم، و زمین‌های زراعتی دارم که از پدر به ارث برده‌ام یا بعضی را خریده‌ام، و از حوادث روزگار ایمن نیستم، فدایت شوم! چه مصلحت می‌بینی؟ آیا برخی را وقف فقراء شیعه و مستضعفین کنم، یا آن را بفروشم، و در حیات خود پولش را صدقه بدهم؟ زیرا نگرانم که پس از من به وقف عمل نشود، و اگر در حیاتم آن را وقف کردم، آیا تا زنده هستم می‌توانم از آن استفاده کنم یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: از مضمون نامه‌ات آگاه شدم، [اگر وقف کنی]، نمی‌توانی از مال وقفی استفاده کنی، اگر از آن‌ها استفاده می‌کنی، و ورثه داری وقف، نافذ نخواهد بود، بنابراین آن‌ها را بفروش، و مقداری از پولش را [در حیات خود]

صدقه بده، و اگر هم وقف کردی مقداری از آن‌ها را برای گذران زندگیت نگهدار، مثل آنچه امیرمؤمنان علیه‌السلام عمل کرد.

شفعة و ضمان

حق شفعه

اشاره

[۱۲۲۶] - ۱۰۵- روى الطوسى: عن محمد بن على بن محبوب، عن رجل قال: كتبت الى الفقيه عليه السلام فى رجل اشترى من رجل نصف دار مشاعا غير مقسوم، و كان شريكه الذى له النصف الآخر غائبا، فلما قبضها و تحول عنها تهدمت الدار، و جاء سيل جارف فهدمها و ذهب بها، فجاء شريكه الغائب فطلب الشفعة من هذا، فأعطاه الشفعة على أن يعطيه ماله كملا الذى نقد فى ثمنها، فقال له: ضع عنى قيمة البناء، فان البناء قد تهدم و ذهب به السيل، ما الذى يجب فى ذلك؟ فوقع عليه السلام: ليس له الا الشراء و البيع الأول ان شاء الله [۱۲۲۷].

ترجمه

[۱۲۲۸] - ۱۰۵- طوسى با سند خود از راوى نقل مى کند که گفت: به امام هادى عليه السلام نوشتم: شخصی، نصف خانه‌ای را از کسی که آن را به صورت مشاع، مالک بوده، خریداری کرده است، شریک او که نصف دیگر را مالک بوده هنگام معامله حضور نداشته، و چون خریدار، خانه را تحویل گرفت، و فروشنده از پی کار خود رفت، سیلی فراگیر آمد، و خانه را ویران کرد و برد، سپس شریک غائب آمد و طلب شفعه کرد، خریدار، شفعه را به شرطی واگذار کرد که تمام پولی را که هنگام خرید داده بود بدهد، شریک گفت: قیمت ساختمان را رها کن، زیرا ساختمان را سیل برده است. چه قیمتی در اینجا واجب است [قیمت هنگام خرید، یا قیمت زمین بی خانه]؟ امام عليه السلام در پاسخ نوشت: قیمت هنگام خرید و فروش اول، واجب است.

ضمان

اشاره

[۱۲۲۹] - ۱۰۶- روى الصدوق: عن محمد بن على بن محبوب قال: كتب الى الفقيه عليه السلام فى رجل دفع ثوبا الى القصار ليقصره، فدفعه القصار الى قصار غيره ليقصره، فضاع الثوب، هل يجب على القصار أن يرد ما دفعه الى غيره، و ان كان القصار مأمونا؟ فوقع عليه السلام: هو ضامن له الا أن يكون ثقة مأمونا ان شاء الله [۱۲۳۰]. [۱۲۳۱] - ۱۰۷- روى الكليني: عن محمد بن جعفر أبوالعباس الكوفى، عن محمد بن عيسى بن عبيد و على بن ابراهيم جميعا، عن على بن محمد القاسانى، قال: كتبت اليه - يعنى أبالحسن الثالث عليه السلام - و أنا بالمدينة سنة احدى و ثلاثين و مائتين: جعلت فداك، رجل أمر رجلا يشتري له متاعا أو غير ذلك، فاشتره فسرق منه، أو قطع عليه الطريق، من مال من ذهب المتاع، من مال الأمر، أو من مال المأمور؟ فكتب عليه السلام: من مال الأمر [۱۲۳۲].

ترجمه

[۱۲۳۳] -۱۰۶- صدوق از محمد بن علی بن محبوب نقل می‌کند که گفت: شخصی به امام هادی علیه السلام نامه نوشت که: کسی لباسی را به جامه شوی داد تا بشوید، جامه شوی آن را، برای شستشو، به جامه شوی دیگر داد، و لباس تلف شد، آیا بر جامه شوی اول، واجب است که آن را برگرداند هر چند امین باشد؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: او ضامن [لباس] است، مگر اینکه - بخواست خدا - امین و مورد اطمینان باشد. [۱۲۳۴] -۱۰۷- کلینی با سند خود از علی بن محمد قاسانی نقل می‌کند که گفت: سال دویست و سی و یک که در مدینه بودم، به امام هادی علیه السلام نوشتم: فدایت شوم! شخصی به شخص دیگری دستور داده تا کالایی یا چیزی را برایش بخرد، او آن را خریده، ولی دزدان یا رهنمان آن را ربوده‌اند، حال، کالا از مال دست چه کسی رفته است، آمر، یا مأمور؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: از مال آمر.

اجاره

اشاره

[۱۲۳۵] -۱۰۸- قال الصدوق: كتب محمد بن عيسى بن عبيد اليقطيني الى أبي الحسن علي بن محمد العسكري عليهم السلام في رجل دفع ابنه الى رجل و سلمه منه سنة بأجرة معلومة ليخيط له، ثم جاء رجل آخر، فقال له: سلم ابنك مني سنة بزيادة، هل له الخيار في ذلك، و هل يجوز له أن يفسخ ما وافق عليه الأول، أم لا؟ فكتب عليه السلام بخطه: يجب عليه الوفاء للأول ما لم يعرض لابنه مرض، أو ضعف [۱۲۳۶]. [۱۲۳۷] -۱۰۹- روى الكليني: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد و أحمد بن محمد، عن علي بن مهزيار، عن ابراهيم بن محمد الهمداني و محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عيسى، عن ابراهيم الهمداني، قال: كتبت الى أبي الحسن عليه السلام و سألته عن امرأة آجرت ضيعتها عشر سنين على أن تعطى الأجرة في كل سنة عند انقضائها لا يقدم لها شيء من الأجرة ما لم يمض الوقت، فماتت قبل ثلاث سنين أو بعدها، هل يجب على ورثتها انفاذ الاجارة الى الوقت، أم تكون الاجارة منتقضة بموت المرأة؟ فكتب عليه السلام: ان كان لها وقت مسمى لم يبلغ، فماتت فلورثتها تلك الاجارة، فان لم تبلغ ذلك الوقت و بلغت ثلثه أو نصفه أو شيئاً منه فيعطى ورثتها بقدر ما بلغت من ذلك الوقت ان شاء الله [۱۲۳۸]. [۱۲۳۹] -۱۱۰- و روى أيضاً: عن سهل بن زياد، عن أحمد بن اسحاق الرازي، قال: كتب رجل الى أبي الحسن الثالث عليه السلام رجل استأجر ضيعه من رجل فباع المؤاجر تلك الضيعه التي آجرها بحضرة المستأجر، و لم ينكر المستأجر البيع، و كان حاضراً له شاهداً عليه، فمات المشتري و له ورثه، أيرجع ذلك في الميراث، أو يبقى في يد المستأجر الى أن تنقضى اجارته؟ فكتب عليه السلام: الى أن تنقضى اجارته [۱۲۴۰].

ترجمه

[۱۲۴۱] -۱۰۸- صدوق می‌گوید: محمد بن عیسی به امام هادی علیه السلام نوشت: شخصی، پسر خود را به کسی سپرده، تا در برابر مزد معینی، یکسال برای او خیاطی کند، سپس شخصی دیگری آمده می‌گوید: فرزند خود را تا یکسال، به مزد بیشتر از او به من بسپار، آیا پدر، خیار [فسخ] دارد، و می‌تواند اجاره‌ی اول را فسخ کند یا نه؟ امام علیه السلام با خط خود نوشت: تا بیماری یا ضعفی به فرزندش عارض نشده باید به قرارداد اول عمل کند. [۱۲۴۲] -۱۰۹- کلینی با سند خود از ابراهیم همدانی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او پرسیدم: زنی زمین زراعتی خود را تا ده سال اجاره داده با این شرط که در پایان هر سال، مال الاجاره [همان سال] پرداخت شد نه پیش از آن، و آن زن قبل از سه سال یا بعد از آن می‌میرد، آیا بر ورثه‌ی او واجب است که تا پایان وقت به قرارداد اجاره عمل کنند، یا با مرگ زن اجاره باطل می‌شود؟ امام در پاسخ نوشت: اگر اجاره، وقت معینی دارد که [هنوز] به پایان آن نرسیده، و زن مرد، [اجاره باطل نیست، و] همان مال الاجاره به ورثه‌ی او می‌رسد، و اگر به پایان آن

نرسد، و به یک سوم، یا نصف، یا مقداری از آن برسد]، و با رضایت طرفین اجاره فسخ شود]، مال الاجاره‌ی همان مقدار از وقت را به ورثه او می‌دهند. [۱۲۴۳] -۱۱۰- کلینی با سند خود از احمد بن اسحاق رازی نقل می‌کند که گفت: مردی به امام هادی علیه‌السلام نوشت: شخصی یک زمین زراعتی را از کسی اجاره می‌کند، اجاره دهنده در حضور مستأجر همان زمین را می‌فروشد، و مستأجر با اینکه شاهد و حاضر بوده چیزی نمی‌گوید، خریدار زمین می‌میرد، و ورثه دارد، آیا این زمین به اموال ارثی او برمی‌گردد، یا در دست مستأجر می‌ماند تا زمان اجاره‌اش سرآید؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: می‌ماند تا اجاره‌اش سرآید.

وصیت

وصیت

اشاره

[۱۲۴۴] -۱۱۱- قال الصدوق: روی محمد بن عیسی العبیدی، عن الحسن بن راشد، قال: سألت العسکری علیه‌السلام [۱۲۴۵] عن رجل أوصی بثلثه بعد موته، فقال، ثلثی بعد موتی بین موالی و موالیاتی، و لأبیہ موال، یدخلون موالی أبیہ فی وصیته بما یسمون موالیه، أم لا یدخلون؟ فکتب علیه‌السلام: لا یدخلون [۱۲۴۶]. [۱۲۴۷] -۱۱۲- روی الکلینی: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن الحسین بن مالک، قال: کتبت الیه رجل مات وجعل کل شیء له فی حیاته لک و لم یکن له ولد، ثم انه أصاب بعد ذلک ولدا و مبلغ ماله ثلاثه آلاف درهم و قد بعث الیک بألف درهم، فان رأیت جعلنی الله فداک، أن تعلمنی فیہ رأیک لأعمل به. فکتب: أطلق لهم [۱۲۴۸]. [۱۲۴۹] -۱۱۳- و روی أيضا: عن محمد بن جعفر الرزاز، عن محمد بن عیسی و محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن الحسن بن راشد، قال: سألت العسکری علیه‌السلام بالمدينه عن رجل أوصی بمال فی سبیل الله؟ فقال: سبیل الله شیعتنا [۱۲۵۰]. [۱۲۵۱] -۱۱۴- روی الطوسی: عن محمد بن علی بن محبوب قال: کتب رجل الی الفقیه علیه‌السلام رجل أوصی لموالیه و موالی أبیہ بثلث ماله، فلم یبلغ ذلک. قال: المال لموالیه، و سقط موالی أبیہ [۱۲۵۲]. [۱۲۵۳] -۱۱۵- روی الکلینی: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن أبی علی بن راشد، عن صاحب العسکر علیه‌السلام قال: قلت له: جعلت فداک، نؤتی بالشیء، فیقال: هذا ما کان لأبی جعفر علیه‌السلام عندنا، فکیف نصنع؟ فقال: ما کان لأبی جعفر علیه‌السلام بسبب الامامه فهو لی، و ما کان غیر ذلک فهو میراث علی کتاب الله و سنه نبیه صلی الله علیه و آله [۱۲۵۴].

ترجمه

[۱۲۵۵] -۱۱۱- صدوق با سند خود از حسن بن راشد نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم، شخصی به ثلث مال خود پس از مرگش وصیت کرده، و گفته است: پس از مرگم ثلث مال مرا میان غلامان و کنیزانم تقسیم کنید، پدر او نیز غلامانی دارد، آیا غلامان پدر در وصیت او داخل‌اند یا نه؟ امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: داخل نیستند. [۱۲۵۶] -۱۱۲- کلینی با سند خود از حسین بن مالک نقل می‌کند که گفت: مردی از دنیا رفته است، از وقتی زنده بود، چون فرزندی نداشت، هر چه داشته، برای شما وصیت کرده، سپس بچه‌دار شده است، همه‌ی دارایی او سه هزار درهم است، و [چون وصیتش در ثلث نافذ است] هزار درهم آن را خدمت شما فرستادم، فدایت شوم! چنانچه مصلحت بدانی نظر خود را نسبت به دو سوم مال او بیان فرما تا به آن عمل کنم. امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت: آن را در اختیار ورثه‌ی او بگذار. [۱۲۵۷] -۱۱۳- کلینی با سند خود از حسن بن راشد نقل می‌کند که گفت: در مدینه از امام هادی علیه‌السلام پرسیدم: مردی وصیت کرده که مالش را در سبیل الله مصرف کنند؟ امام علیه‌السلام فرمود:

سیل الله، شیعیان ما هستند. [۱۲۵۸] - ۱۱۴- طوسی از محمد بن علی بن محبوب نقل می‌کند که گفت: کسی به امام هادی علیه السلام نوشت: مردی ثلث مال خود را برای غلامان خود، و غلامان پدرش وصیت کرده است، ولی آن، به همه نمی‌رسد؟ امام علیه السلام فرمود: آن را به غلامان خودش بدهند، غلامان پدرش حذف می‌شوند. [۱۲۵۹] - ۱۱۵- کلینی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم! چیزی [یا پولی] را نزد ما می‌آورند، و می‌گویند: این مال امام جواد علیه السلام است که نزد ما بوده، با آن چه کنیم؟ امام علیه السلام فرمود: آنچه به سبب امامت برای امام جواد علیه السلام باشد، به من می‌رسد، و غیر آن، مال ارثی شخص امام علیه السلام خواهد بود که طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش میان ورثه تقسیم می‌شود.

فراموشی وصیت

اشاره

[۱۲۶۰] - ۱۱۶- و روی ایضا: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمد بن الريان، قال: كتبت الى أبي الحسن عليه السلام أسأله عن انسان أوصى بوصيئه، فلم يحفظ الوصي الا بابا واحدا منها، كيف يصنع في الباقي؟ فوقع عليه السلام: الأبواب الباقية يجعلها في البر [۱۲۶۱].

ترجمه

[۱۲۶۲] - ۱۱۶- کلینی با سند خود از محمد بن ریان نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و پرسیدم: شخصی وصیتی کرده، ولی وصی او بجز یک قلم از وصایای او یادش نمانده است، نسبت به فراموش شده‌ها چکار کند؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: پول مابقی وصیت را در کارهای خیر مصرف کند.

عمل به وصایای یهودی

اشاره

[۱۲۶۳] - ۱۱۷- قال الصدوق: روی محمد بن أحمد بن يحيى، قال: حدثنا محمد بن عيسى، عن محمد بن محمد، قال: كتب علي بن بلال الى أبي الحسن - يعني علي بن محمد عليهما السلام -: يهودى مات و أوصى لديانه بشيء أقدّر على أخذه، هل يجوز أن أخذه فأدفعه الى مواليك، أو أنفذه فيما أوصى به اليهودى؟ فكتب عليه السلام: أوصله الى، و عرفنيه لأنفذه فيما ينبغى ان شاء الله تعالى [۱۲۶۴].

ترجمه

[۱۲۶۵] - ۱۱۷- صدوق با سند خود از محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد، قال: كتب علي بن بلال الى أبي الحسن - يعني علي بن محمد عليهما السلام -: يهودى مات و أوصى لديانه بشيء أقدّر على أخذه، هل يجوز أن أخذه فأدفعه الى مواليك، أو أنفذه فيما أوصى به اليهودى؟ فكتب عليه السلام: أوصله الى، و عرفنيه لأنفذه فيما ينبغى ان شاء الله تعالى [۱۲۶۴].

[۱۲۶۵] - ۱۱۷- صدوق با سند خود از محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد، قال: كتب علي بن بلال الى أبي الحسن - يعني علي بن محمد عليهما السلام -: يهودى مات و أوصى لديانه بشيء أقدّر على أخذه، هل يجوز أن أخذه فأدفعه الى مواليك، أو أنفذه فيما أوصى به اليهودى؟ فكتب عليه السلام: أوصله الى، و عرفنيه لأنفذه فيما ينبغى ان شاء الله تعالى [۱۲۶۴].

[۱۲۶۵] - ۱۱۷- صدوق با سند خود از محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن محمد، قال: كتب علي بن بلال الى أبي الحسن - يعني علي بن محمد عليهما السلام -: يهودى مات و أوصى لديانه بشيء أقدّر على أخذه، هل يجوز أن أخذه فأدفعه الى مواليك، أو أنفذه فيما أوصى به اليهودى؟ فكتب عليه السلام: أوصله الى، و عرفنيه لأنفذه فيما ينبغى ان شاء الله تعالى [۱۲۶۴].

یهودی از دنیا رفته، و برای همکیشان خود وصیتی کرده که می‌توانم آن را بردارم، آیا می‌شود آن را بردارم، و به شیعیان شما پرداخت کنم، یا در مصارفی که یهودی وصیت کرده هزینه کنم؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: آن را نزد من بفرست. و او را به من بشناسان تا - بخواست خدا - در موارد شایسته اش مصرف کنم.

حکم خنثی

اشاره

[۱۲۶۶] - ۱۱۸- روى الكلینى: عن على بن محمد، عن محمد بن سعيد الأذربيجانى و محمد بن يحيى، عن عبدالله بن جعفر، عن الحسن بن على بن كيسان جميعا، عن موسى بن محمد أخى أبى الحسن الثالث عليه السلام أن يحيى بن أكثم سأله فى المسائل التى سأله عنها. قال: و أخبرنى عن الخنثى، و قول أمير المؤمنين عليه السلام فيه: يورث الخنثى من المبال من ينظر اليه اذا بال؟ و شهادة الجار الى نفسه لا تقبل مع أنه عسى أن تكون امرأة و قد نظر اليها الرجال، أو عسى أن يكون رجلا و قد نظر اليه النساء، و هذا مما لا يحل. فأجابه أبو الحسن الثالث عليه السلام عنها: أما قول على عليه السلام فى الخنثى أنه يورث من المبال فهو كما قال، و ينظر قوم عدول يأخذ كل واحد منهم مرآة، و يقوم الخنثى خلفهم عريانه، فينظرون فى المرآة فيرون شبعا فيحكمون عليه [۱۲۶۷].

ترجمه

[۱۲۶۸] - ۱۱۸- کلینی با سند خود از موسی بن محمد برادر امام هادی علیه السلام نقل می کند که: یحیی بن اکثم در ضمن پرسش هایی که از امام هادی علیه السلام کرد گفت: اینکه امیرمؤمنان علیه السلام برای تشخیص مرد یا زن بودن خنثی جهت ارث بردنش، فرمود از راه بول امتحان می شود، هنگام بول چه کسی به او بنگرد؟ شهادت او برای خودش که پذیرفته نیست، و دیگری که به او می نگرد اگر مرد باشد چه بسا خنثی زن باشد، و اگر زن باشد چه بسا خنثی مرد باشد که این نیز جایز نیست؟ امام علیه السلام پاسخ داد: حکم همانست که امیرمؤمنان علیه السلام فرموده است، و چند نفر عادل می نگرند، [به اینصورت که: هر یک آینه ای را می گیرند، و خنثی در پشت سر آن ها برهنه می ایستد، آنان به آینه می نگرند، و تصویر او را می بینند و حکم می کنند.

پرداخت مال به فرزند دختر

اشاره

[۱۲۶۹] - ۱۱۹- روى الكلینى: عن أحمد بن ادریس و غيره، عن محمد بن أحمد، عن بعض أصحابنا، عن محمد بن جزك قال: سألت الصادق عليه السلام [۱۲۷۰] أَدْفَعُ عَشْرَ مَالِي إِلَى وِلْدِ ابْنَتِي؟ قال: نعم، لا بأس [۱۲۷۱].

ترجمه

[۱۲۷۲] - ۱۱۹- کلینی با سند خود از محمد بن جزک نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام پرسیدم: آیا یکدهم مالم را به فرزند دخترم پردازم؟ امام علیه السلام فرمود: آری، ایرادی ندارد. [شاید مراد پرداخت زکات باشد].

پرهیز از زیان به مؤمن

اشاره

[۱۲۷۳] - ۱۲۰- قال الصدوق: روى عن محمد بن على بن محبوب قال: كتب رجل الى الفقيه عليه السلام فى رجل كانت له رحي

علی نهر قریه و القریه لرجل أو رجلین، فأراد صاحب القریه أن يسوق الماء الى قریته فی غیر هذا النهر الذی علیہ هذه الرحی، و يعطل هذه الرحی، أله ذلك، أم لا؟ فوقع علیه السلام: يتقى الله و يعمل فی ذلك بالمعروف، و لا يضار أخاه المؤمن. و فی رجل كانت له قناه فی قریه فأراد رجل آخر أن يحفر قناه أخرى فوقها، کم يكون بينهما فی البعد حتی لا يضر بالأخری فی أرض اذا كانت صعبه أو رخوه؟ فوقع علیه السلام: علی حسب أن لا يضر أحدهما بالآخر ان شاء الله تعالی [۱۲۷۴].

ترجمه

[۱۲۷۵] - ۱۲۰- صدوق از محمد بن علی بن محبوب نقل می کند که گفت: مردی به امام هادی علیه السلام نوشت: شخصی کنار نهر قریه‌ای آسیاب [آبی] دارد، مالک قریه می‌خواهد آب را از مسیر دیگری غیر از این نهر به قریه آورد، و آسیاب از کار می‌افتد، آیا این کار جایز است یا نه؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: از خدا بترسد، و در این باره خداپسندانه عمل کند، و به برادر ایمانی خود زیان نرساند. و نیز پرسید: شخصی در قریه‌ای قنات دارد، شخص دیگری می‌خواهد بالاتر از آن، قنات دیگری حفر کند، میان این دو قنات، در زمین سفت یا نرم چقدر فاصله باشد تا به دیگری زیان نرساند؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به آن مقدار که به خواست خدا هیچ یک به دیگری زیان نرساند.

مال پیدا شده

اشاره

[۱۲۷۶] - ۱۲۱- و روی أيضا: عن محمد بن یحیی، عن محمد بن أحمد، عن محمد بن عیسی، عن محمد بن رجاء الأرجانی، قال: کتبت الى الطیب علیه السلام: أنى کنت فی المسجد الحرام، فرأيت دینارا فأهویت الیه لآخذه، فاذا أنا بآخر، ثم بحثت الحصى فاذا أنا بثالث فأخذتها فعرفتها فلم يعرفها أحد، فما ترى فی ذلك؟ فکتب: فهمت ما ذكرت من أمر الدنانیر فان کنت محتاجا فتصدق بثلتها، و ان کنت غنيا فتصدق بالکل [۱۲۷۷].

ترجمه

[۱۲۷۸] - ۱۲۱- صدوق با سند خود از محمد بن رجاء نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: من در مسجد الحرام بودم، دیناری دیدم، رفتم که بردارم یکی دیگر را دیدم، و ریگ‌ها را جستجو کردم، و سومی را پیدا کردم آن‌ها را برداشتم، و اعلان کردم، کسی نیامد، اینک چه کنم؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: از مضمون نامه‌ات آگاه شدم، اگر خود نیاز داری یک سوم آن را صدقه بده [، و دو سوم دیگر را خود بردار]، و اگر نیازی نداری همه را صدقه بده.

در برده برداری

اشاره

[۱۲۷۹] - ۱۲۲- و روی أيضا: عن عدّه من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، فی مسائل اسماعیل بن عیسی، عن الأخير علیه السلام فی مملوک يعصى صاحبه، أيحل ضربه، أم لا؟ فقال: لا یحل لك أن تضربه، ان وافقک فأمسکه، و الا فخل عنه [۱۲۸۰]. [۱۲۸۱] - ۱۲۳- قال الصدوق: روی محمد بن عیسی العییدی، عن الفضل بن المبارک، أنه کتب الى أبي الحسن علی بن محمد علیهما السلام

فی رجل له مملوك فمرض، أيعتقه في مرضه أعظم لأجره، أو يتركه مملوكا؟ فقال: ان كان في مرض فالتق أفضل له، لأنه يعتق الله عزوجل بكل عضو منه عضوا من النار، و ان كان في حال حضور الموت فتركه مملوكا أفضل له من عتقه [۱۲۸۲].

ترجمه

[۱۲۸۳] -۱۲۲- صدوق با سند خود نقل می کند که: از جمله پرسش‌های اسماعیل بن عیسی از امام هادی علیه السلام این بود: اگر برده‌ای از مالک خود نافرمانی کند آیا زدن او جایز است یا نه؟ امام علیه السلام فرمود: جایز نیست او را بزنی، اگر از تو پیروی کرد نگاهش دار، و اگر نافرمانی کرد رهایش کن. [۱۲۸۴] -۱۲۳- صدوق با سند خود نقل می کند که: فضل بن مبارک به امام هادی علیه السلام نوشت: شخصی، برده‌ای بیمار دارد، در بیماری، آزاد کردنش بیشتر اجر دارد، یا برده نگهداشتنش؟ امام علیه السلام فرمود: اگر بیمار است، آزاد کردنش بهتر است، زیرا خدای سبحان در برابر هر عضوی از برده، عضوی از او را از آتش جهنم آزاد می کند، و اگر در حال احتضار است، برده بماند بهتر است.

حدود

حد زناکار غیر مسلمان

اشاره

[۱۲۸۵] -۱۲۴- روی الكلینی: عن محمد بن يحيى، عن محمد بن أحمد، عن جعفر بن رزق الله، أو رجل، عن جعفر بن رزق الله، قال: قدم الى المتوكل رجل نصراني فجر بامرأة مسلمة، فأراد أن يقيم عليه الحد فأسلم، فقال يحيى بن أکثم: قد هدم إيمانهم شرکه و فعله، و قال بعضهم: يضرب ثلاثة حدود، و قال بعضهم: يفعل به كذا و كذا. فأمر المتوكل بالكتاب الى أبي الحسن الثالث عليه السلام و سؤاله عن ذلك، فلما قرأ الكتاب كتب: يضرب حتى يموت. فأنكر يحيى بن أکثم و أنكر فقهاء العسكر ذلك، و قالوا: يا أمير المؤمنين! سل عن هذا، فانه شيء لم ينطق به كتاب، و لم تجى به سنه، فكتب اليه: أن فقهاء المسلمين قد أنكروا هذا، و قالوا: لم يجى به سنه، و لم ينطق به كتاب، فبين لنا لم أوجب عليه الضرب حتى يموت؟ فكتب: بسم الله الرحمن الرحيم (فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله وحده و كفرنا بما كنا به مشركين - فلم يك ينفعهم إيمانهم لما رأوا بأسنا سنت الله التي قد خلت في عباده و خسرها هنالك الكافرون) [۱۲۸۶]. قال: فأمر به المتوكل، فضرب حتى مات [۱۲۸۷].

ترجمه

[۱۲۸۸] -۱۲۴- کلینی با سند خود از جعفر بن رزق الله نقل می کند که گفت: یک مرد نصرانی را نزد متوکل آوردند که با زنی مسلمان زنا کرده بود، متوکل خواست، حد بر او جاری کند که اسلام آورد، يحيی بن اکثم گفت: ایمان او، شرک و گناهش را از بین برد، یکی دیگر گفت: سه حد زده می شود، و سومی گفت: با آن چنین و چنان می شود. متوکل دستور داد تا نامه‌ای به امام هادی علیه السلام بنویسند، و از او پرسند، امام علیه السلام چون نامه را خواند، در پاسخ نوشت: او را می زنند تا بمیرد. يحيی بن اکثم و فقهاء دیگر سامرا قبول نکردند، و گفتند: ای امیر! دلیل حکم را بپرس، زیرا قرآن و سنت چنین حکمی ندارد. متوکل به امام علیه السلام نوشت: فقهای مسلمین حکم شما را قبول ندارند، و می گویند: سنت و قرآن چنین حکمی ندارد، حال بگو به چه دلیل گفتی: او را بزنی تا بمیرد؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: بنام خداوند بخشنده‌ی مهربان، «پس چون سختی کیفر ما را دیدند

گفتند: فقط به خدا ایمان آوردیم، و بدانچه با او شریک می گردانیدیم کافریم، ولی هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند، دیگر ایمانشان برای آن‌ها سودی نداد، سنت خداست که از [دیرباز] درباره‌ی بندگانش چنین جاری شده، و آنجاست که کافران زیان کرده‌اند. و متوکل [پذیرفت، و] دستور داد تا حد را بر او جاری کنند.

حکم بیماری که در حین درمان مرد

اشاره

[۱۲۸۹] -۱۲۵- و روی ایضا: عن محمد بن یحیی، عن علی بن ابراهیم الجعفری، عن حمدان بن اسحاق، قال: کان لی ابن، و کان تصیبه الحصاء، فقیل لی: لیس له علاج الا أن تبطه، فبططته فمات، فقالت الشیعة: شرکت فی دم ابنک. قال: فکتبت الی أبی الحسن العسکری علیه السلام. فوقع علیه السلام: یا أحمد! لیس علیک فیما فعلت شیء، انما التمسست الدواء، و کان أجله فیما فعلت [۱۲۹۰].

ترجمه

[۱۲۹۱] -۱۲۵- کلینی با سند خود از حمدان بن اسحاق نقل می کند که گفت: پسری داشتم که سنگ مثانه می گرفت، به من گفتند: درمانی ندارد مگر آن که قطعش کنی، و من آن را بریدم، و او مرد، شیعیان گفتند، تو در خون فرزندت شریکی، من آن را به امام هادی نوشتم، و امام علیه السلام در پاسخ نوشت: ای احمد! تو در کاری که کرده‌ای مقصر نیستی، زیرا تو قصد درمان او کردی، و اجل او در کار تو بود.

خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها و طب

بطیخ

اشاره

[۱۲۹۲] -۱۲۶- قال الحرانی: قال [الهادی] علیه السلام یوما: ان أکل البطیخ یورث الجذام، فقیل له: ألیس قد أمن المؤمن اذا أتى علیه أربعون سنه من الجنون و الجذام و البرص؟ قال علیه السلام: نعم، و لکن اذا خالف المؤمن ما أمر به ممن آمنه لم یأمن أن تصیبه عقبه الخلف [۱۲۹۳].

ترجمه

[۱۲۹۴] -۱۲۶- روزی امام هادی علیه السلام فرمود: بطیخ [خرزهره، یا کدو، یا هندوانه، یا خیار که معلوم نیست کدام مراد است] باعث خوره است، یکی گفت: مگر مؤمن پس از چهل سالگی از دیوانگی، و خوره و پیسی در امان نیست؟ فرمود: آری، ولی اگر مؤمن هم از دستور آن [خدایی] که ایمنش داشته تخلف کند از کیفر خلاف در امان نخواهد بود.

بادنجان

اشاره

[۱۲۹۵] -۱۲۷- روی الکلینی: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن بعض أصحابنا قال: قال أبو الحسن الثالث عليه السلام لبعض قهارمته: استكثروا لنا من الباذنجان فانه حار في وقت الحرارة، و بارد في وقت البرودة، معتدل في الأوقات كلها، جيد على كل حال [۱۲۹۶].

ترجمه

[۱۲۹۷] -۱۲۷- کلینی با سند خود نقل می کند که: امام هادی علیه السلام به یکی از وکلای مخارج خود فرمود: بادنجان، برای ما زیاد فراهم کنید زیرا وقت گرما گرم است، و وقت سرما، سرد در همهی اوقات معتدل و در هر حال خوب است.

عسل

اشاره

[۱۲۹۸] -۱۲۸- روی البرقی: عن أبيه، عن محمد بن أحمد، عن موسى بن جعفر البغدادي، عن أبي علي بن راشد قال: سمعت أبا الحسن الثالث عليه السلام يقول: أكل العسل حكمة [۱۲۹۹].

ترجمه

[۱۳۰۰] -۱۲۸- برقی با سند خود از ابوعلی بن راشد نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می فرمود: خوردن عسل حکمت است.

آب

اشاره

[۱۳۰۱] -۱۲۹- روی الکلینی: عن سهل بن زياد، عن محمد بن الحسن بن شمون البصري، عن أبي طيفور المتطبب قال: دخلت على أبي الحسن الماضي عليه السلام فنهيتة عن شرب الماء، فقال: و ما بأس بالماء، و هو يدير الطعام في المعدة، و يسكن الغضب، و يزيد في اللب، و يطفى المرار [۱۳۰۲].

ترجمه

[۱۳۰۳] -۱۲۹- کلینی با سند خود از ابوطیفور که ادعای طبابت داشت نقل می کند که گفت: خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، و از آشامیدن آب بازش داشتم، فرمود: آب که زیانی ندارد، حرکت غذا را در معده روان می سازد، خشم را فرومی نشاند، و بر خردورزی می افزاید، و صفرای غیر طبیعی را خاموش می کند.

گوشت خشک شده

اشاره

[۱۳۰۴] - ۱۳۰- و روی أيضا: عن محمد بن يحيى، عن موسى بن الحسن، عن محمد بن عيسى، عن أبي الحسن الثالث عليه السلام أنه كان يقول: القديد لحم سوء، لأنه يسترخي في المعدة، ويهيج كل داء، ولا ينفع من شيء بل يضره [۱۳۰۵]. [۱۳۰۶] - ۱۳۱- و روی أيضا: عن محمد بن يحيى، عن موسى بن الحسن، عن محمد بن عيسى، عن أبي الحسن الثالث عليه السلام قال: كان يقول: ما أكلت طعاما أبقي ولا أهيج للداء من اللحم اليابس، يعنى القديد [۱۳۰۷].

ترجمه

[۱۳۰۸] - ۱۳۰- کلینی با سند خود از محمد بن عیسی نقل می کند که گفت: امام هادی علیه السلام می فرمود: گوشت خشک شده [در آفتاب]، گوشت بدی است، زیرا در معده، سست می شود [و قابل هضم نیست]، و هر دردی را برمی انگیزد، و سودی نمی بخشد، بلکه زیان می رساند. [۱۳۰۹] - ۱۳۱- و نیز نقل می کند که: امام هادی علیه السلام می فرمود: هیچ خوراکی نخوردم که دیر هضم تر، و بیماری زاتر از گوشت خشک شده باشد.

حجامت روز چهارشنبه

اشاره

[۱۳۱۰] - ۱۳۲- قال الصدوق: حدثني أبي رضى الله عنه، قال: حدثنا سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن بعض أصحابنا قال: دخلت على أبي الحسن على بن محمد العسكري عليهما السلام يوم الأربعاء وهو يحتجم، فقلت له: ان أهل الحرمين يروون عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال: من احتجم يوم الأربعاء فأصابه بياض فلا يلومن الا نفسه. فقال: كذبوا، انما يصيب ذلك من حملته أمه فى طمث [۱۳۱۱]. [۱۳۱۲] - ۱۳۳- روى ابنا بسطام: عن أبي الحسن العسكري عليه السلام: كل الرمان بعد الحجامة رمانا حلوا، فانه يسكن الدم، و يصفى الدم فى الجوف [۱۳۱۳].

ترجمه

[۱۳۱۴] - ۱۳۲- صدوق با سند خود نقل می کند که راوی گفت: روز چهارشنبه ای خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم و دیدم که حجامت می گیرد، عرض کردم: اهل مکه و مدینه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند که فرمود: هر که روز چهارشنبه حجامت گیرد، و پیسی بیند جز خود را سرزنش نکند. امام علیه السلام فرمود: دروغ می گویند، پیسی به کسی می رسد که نطفه‌ی او در حال حیض بسته شده باشد. [۱۳۱۵] - ۱۳۳- پسران بسطام از امام هادی علیه السلام نقل می کنند که فرمود: پس از حجامت، انار شیرین بخور، زیرا خون باطن را آرام و تمیز می کند.

شانه با عاج

اشاره

[۱۳۱۶] - ۱۳۴- روى الطبرسى: من طب الأئمة عليهم السلام روى عن أبي الحسن العسكري عليه السلام أنه قال: التسريح بمشط العاج ينبت الشعر فى الرأس، و يطرد الدود من الدماغ، و يطفى المرار، و ينقى اللثة و العمور [۱۳۱۷].

ترجمه

[۱۳۱۸] -۱۳۴- طبرسی از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: با شانه‌ی عاج شانه کردن موی سر را می‌رویانند، و ناراحتی سر را از بین می‌برد، و صفرای غیر عادی را خاموش می‌کند، و لثه و گوشت بین دندان‌ها را تمیز می‌کند.

درمان زخم پا

اشاره

[۱۳۱۹] -۱۳۵- و روی ایضا: عن أبي الحسن العسكري عليه السلام فيمن أصابه عقر الخف و النعل، قال: تأخذ طينا من حائط بلبن، ثم تحكه بريقك على صخره، أو على حجر، ثم تضعه على العقر، فيذهب ان شاء الله [۱۳۲۰].

ترجمه

[۱۳۲۱] -۱۳۵- طبرسی نقل می کند که: امام هادی علیه السلام به کسی که زخم پای ناشی از کفش پیدا کرده بود فرمود: گلی از دیوار خشتی می‌گیری، و با آب دهان خود آن را بر صخره یا سنگی می‌سائی، سپس بر زخم پا می‌گذاری که بخواست خدا خوب می‌شود.

درمان مار و عقرب گزیدگی

اشاره

[۱۳۲۲] -۱۳۶- رویا ابنا بسطام: عن أحمد بن العباس بن المفضل قال: حدثني أخي عبدالله بن العباس بن المفضل، قال: لدغتنی عقرب فكدت شوكته حين ضربتني تبلغ بطني من شدة ما ضربتني، و كان أبو الحسن العسكري عليه السلام جارنا، فصرت اليه فقلت [۱۳۲۳]: ان ابني عبدالله لدغته، و هو ذا يتخوف عليه، فقال: اسقوه من دواء الجامع، فانه دواء الرضا عليه السلام، فقلت: و ما هو؟ قال: دواء معروف، قلت: مولای! فانی لا أعرفه. قال: خذ سنبل و زعفران و قاقله و عاقر قرحا، و خربق أبيض، و بنج و فلفل أبيض، أجزاء سواء بالسوية، و ابرفيون جزءين يدق دقا ناعما، و ينخل بحريرة، و يعجن بعسل منزوع الرغوة، و يسقى منه للسعة الحية و العقرب حبة بماء الحلتيت، فانه يبرأ من ساعته. قال: فعالجنه به و سقيناه فبرأ من ساعته، و نحن نتخذة و نعطيه للناس الي يومنا هذا [۱۳۲۴].

ترجمه

[۱۳۲۵] -۱۳۶- عبدالله بن عباس بن مفضل می گوید: عقربی مرا گزید، از شدت گزیدنش گویی که نیشش به شکم رسید، امام هادی علیه السلام همسایه‌ی ما بود، خدمتش رسیدیم، پدرم گفت! عقرب، فرزندم عبدالله را نیش زده است، اینک بر او نگرانند. امام علیه السلام فرمود: دواى جامع که دواى امام رضا علیه السلام است به او بدهید. من عرض کردم: آن چیست؟ فرمود: دواى معروفی است. عرض کردم: سرورم! من آن را نمی‌شناسم. فرمود: سنبل، زعفران، هل، عاقر قرحا [۱۳۲۶]، خربق سفید [۱۳۲۷]، بنگ [۱۳۲۸]، و فلفل سفید از هر کدام مقداری برابر بگیر، [سپس همه‌ی آن‌ها] با دو دانه ابرفیون، نرم کوبیده شود، و با پارچه‌ی ابریشمی الک شود، و با عسل بی‌موم عجین گردد، و یکدانه با آب صمغ انگدان خورده شود، که همان وقت خوب می‌شود. ما با

این درمان مداوا کردیم، و همان وقت خوب شد، و تا به امروز [هرگاه نیاز باشد] از آن استفاده می‌کنیم، و به مردم می‌دهیم.

دعای در دسر

اشاره

[۱۳۲۹] -۱۳۷- و رویا ایضا: عن اسحاق بن ابراهیم، عن أبي الحسن العسكري عليه السلام قال: حضرته یوما، و قد شكا اليه بعض اخواننا، فقال: يا ابن رسول الله! ان أهلی یصیبهم كثيرا هذا الوجع الملعون، قال: و ما هو؟ قال: وجع الرأس، قال: خذ قدحا من ماء، و اقرأ علیه: (أو لم ير الذين كفروا أن السماوات و الأرض كانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء كل شيء حی أفلا يؤمنون) [۱۳۳۰]، ثم اشربه فانه لا یضره ان شاء الله تعالى [۱۳۳۱].

ترجمه

[۱۳۳۲] -۱۳۷- فرزندان بسطام از اسحاق بن ابراهیم نقل می‌کنند که گفت: روزی در خدمت امام هادی علیه السلام بودم که یکی از برادران ایمانی عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! به خانواده‌ی من این درد ملعون زیاد رو می‌آورد. فرمود: کدام درد؟ عرض کرد: درد سر. امام علیه السلام فرمود: یک کاسه آب بگیر، و بر آن بخوان: (أو لم ير الذين كفروا أن السماوات و الأرض كانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء كل شيء حی أفلا يؤمنون) سپس آن را بیاشام که بخواست خدای سبحان زیان نمی‌بینی.

درمان بوی بد دهان و بیوست

اشاره

[۱۳۳۳] -۱۳۸- روی البرقی: عن أبيه، عن محمد بن الحسن بن شمون، قال: كتبت الى أبي الحسن عليه السلام: أن بعض أصحابنا يشكو البخر، فكتب اليه: كل التمر البرني. قال: و كتب اليه آخر يشكو ييسا، فكتب اليه: كل التمر البرني على الريق، و اشرب عليه الماء. ففعل فسمن و غلبت عليه الرطوبة، فكتب اليه يشكو ذلك، فكتب اليه: كل التمر البرني على الريق، و لا- تشرب عليه الماء، فاعتدل [۱۳۳۴].

ترجمه

[۱۳۳۵] -۱۳۸- برقی از محمد بن حسن نقل می‌کند که گفت: یکی از شیعیان به امام هادی علیه السلام نامه نوشت، و از بوی بد دهان خود شکایت کرد، امام علیه السلام در پاسخش نوشت: خرماي برنی بخور. و نیز یکی دیگر نامه نوشت، و از بیوست شکایت کرد، امام در پاسخ نوشت: هنگام ناشتا خرماي برنی بخور، و بر روی آن آب بیاشام. او به این دستور عمل کرد، و چاق شد و رطوبتش غالب شد، باز به امام علیه السلام نوشت و از آن شکایت کرد، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: هنگام ناشتا خرماي برنی بخور، ولی بر روی آن آب نیاشام. او چنین کرد، و معتدل شد.

اخلاق

اندرزهای امام

اشاره

- [۱۳۳۶] -۱- قال الحرانی: قال علیه السلام لبعض مواليه: عاتب فلانا، و قل له ان الله اذا اراد بعبد خيرا اذا عوقب [عوتب] قبل [۱۳۳۷].
- [۱۳۳۸] -۲- و قال أيضا: و قال علیه السلام: ان الله بقاعا يحب أن يدعى فيها، فيستجيب لمن دعاه، و الحير [۱۳۳۹] منها [۱۳۴۰].
- [۱۳۴۱] -۳- و قال أيضا: و قال علیه السلام: من اتقى الله يتقى، و من أطاع الله يطاع، و من أطاع الخالق لم يبال سخط المخلوقين، و من أسخط الخالق فلييقن أن يحل به سخط المخلوقين [۱۳۴۲]. [۱۳۴۳] -۴- و قال أيضا: و قال علیه السلام: من أمن مكر الله و أليم أخذه، تكبر حتى يحل به قضاؤه، و نافذ أمره، و من كان على بينة من ربه، هانت عليه مصائب الدنيا، و لو قرص و نشر [۱۳۴۴]. [۱۳۴۵] -۵- و قال أيضا: و قال علیه السلام: الشاكر أسعد بالشكر منه بالنعمة التي أوجبت الشكر، لأن النعم متاع، و الشكر نعم و عقبي [۱۳۴۶].
- [۱۳۴۷] -۶- و قال أيضا: و قال علیه السلام: ان الله جعل الدنيا دار بلوى و الآخرة دار عقبي، و جعل بلوى الدنيا لثواب الآخرة سببا، و ثواب الآخرة من بلوى الدنيا عوضا [۱۳۴۸]. [۱۳۴۹] -۷- و قال أيضا: و قال علیه السلام: ان الظالم الحالم يكاد أن يعفى على ظلمه بحلمه، و ان المحق السفیه يكاد أن يطفى نور حقه بسفه [۱۳۵۰]. [۱۳۵۱] -۸- و قال أيضا: و قال علیه السلام: من جمع لك وده و رأيه، فاجمع له طاعتك [۱۳۵۲]. [۱۳۵۳] -۹- و قال أيضا: و قال علیه السلام: من هانت عليه نفسه فلا تأمن شره [۱۳۵۴]. [۱۳۵۵] -۱۰- و قال أيضا: و قال علیه السلام: الدنيا سوق ربح فيها قوم و خسر آخرون [۱۳۵۶]. [۱۳۵۷] -۱۱- قال الديلمي: قال علیه السلام: من رضى عن نفسه كثر الساخطون عليه [۱۳۵۸]. [۱۳۵۹] -۱۲- و قال أيضا: و قال علیه السلام: المقادير تريك ما لم يخطر ببالك [۱۳۶۰]. [۱۳۶۱] -۱۳- و قال أيضا: و قال علیه السلام: من أقبل مع أمر ولى مع انقضائه [۱۳۶۲]. [۱۳۶۳] -۱۴- و قال أيضا: و قال علیه السلام: راكب الحرون أسير نفسه، و الجاهل أسير لسانه [۱۳۶۵]. [۱۳۶۶] -۱۵- و قال أيضا: و قال علیه السلام: الناس فى الدنيا بالأموال، و فى الآخرة بالأعمال [۱۳۶۷]. [۱۳۶۸] -۱۶- و قال أيضا: و قال علیه السلام: المرء يفسد الصداقة القديمة، و يحلل العقدة الوثيقة، و أقل ما فيه أن تكون فيه المغالبة، و المغالبة أس أسباب القطيعة [۱۳۶۹]. [۱۳۷۰] -۱۷- و قال أيضا: و قال علیه السلام: العتاب مفتاح المقال، و العتاب خير من الحقد [۱۳۷۱]. [۱۳۷۲] -۱۸- و قال أيضا: و قال علیه السلام: المصيبة للصابر واحدة، و للجازع اثنتان [۱۳۷۳]. [۱۳۷۴] -۱۹- و قال أيضا: قال يحيى بن عبد الحميد: سمعت أبا الحسن عليه السلام يقول لرجل ذم اليه ولدا له، فقال: العقوق ثكل من لم يثكل [۱۳۷۵]. [۱۳۷۶] -۲۰- و قال أيضا: و قال علیه السلام: الهزل فكاهة السفهاء، و صناعة الجهال [۱۳۷۷]. [۱۳۷۸] -۲۱- و قال أيضا: و قال علیه السلام فى بعض مواعظه: السهر ألد للنمام، و الجوع يزيد فى طيب الطعام يريد به الحث على قيام الليل و صيام النهار [۱۳۷۹]. [۱۳۸۰] -۲۲- و قال أيضا: و قال علیه السلام: اذكر مصرعك بين يدي أهلك، و لا طيب يمنعك، و لا حبيب ينفعك [۱۳۸۱]. [۱۳۸۲] -۲۳- و قال أيضا: و قال علیه السلام: اذكر حسرات التفريط تأخذ بقديم الحزم [۱۳۸۳]. [۱۳۸۴] -۲۴- و قال أيضا: و قال علیه السلام: الغضب على من لا تملك عجز، و على من تملك لؤم [۱۳۸۵]. [۱۳۸۶] -۲۵- و قال أيضا: و قال علیه السلام: الحكمة لا تنجع فى الطباع الفاسدة [۱۳۸۷]. [۱۳۸۸] -۲۶- و قال أيضا: و قال علیه السلام: خير من الخير فاعله، و أجمل من الجميل قائله، و أرجح من العلم حامله، و شر من السوء جالبه، و أهول من الهول راكبه [۱۳۸۹]. [۱۳۹۰] -۲۷- و قال أيضا: و قال علیه السلام: اياك و الحسد، فانه يبين فيك، و لا يعمل فى عدوك [۱۳۹۱]. [۱۳۹۲] -۲۸- و قال أيضا: و قال للمتوكل، جواب كلام دار بينهما: لا تطلب الصفاء ممن كدرت عليه، و لا الوفاء ممن غدرت به، و لا النصيح ممن صرفت سوء ظنك اليه، فانما قلب غيرك لك كقلبك له [۱۳۹۳]. [۱۳۹۴] -۲۹- و قال أيضا: و قال علیه السلام: القوا النعم بحسن مجاورتها، و التمسوا الزيادة فيها بالشكر عليها، و اعلموا أن النفس أقبل شىء لما أعطيت، و أمتع شىء لما منعت [۱۳۹۵]. [۱۳۹۶] -۳۰- و عن الامام العسكرى عليه السلام: قال على بن محمد عليهما السلام: لو سلك الناس واديا و شعبا لسلكت وادى رجل عبدالله وحده خالصا مخلصا [۱۳۹۷]. [۱۳۹۸] -۳۱- قال المجلسى: قال أبو الحسن الثالث عليه السلام: الحسد ما حق الحسنات، و الزهو جالب المقت، و العجب

صارف عن طلب العلم، داع الى الغمط، و الجهل و البخل أذم الأخلاق، و الطمع سجيئه سيئه [۱۳۹۹]. [۱۴۰۰] -۳۲- و قال أيضا: قال أبو الحسن الثالث عليه السلام: الغناء قلته تمنيك، و الرضا بما يكفيك، و الفقر شره [۱۴۰۱] النفس و شدة القنوط [۱۴۰۲]. [۱۴۰۳] -۳۳- و قال أيضا: و قال عليه السلام: العقوق يعقب القلعة، و يؤدي الى الذل [۱۴۰۴]. [۱۴۰۵] -۳۴- و روى أيضا: عن «الدرة الباهرة»، قال أبو الحسن الثالث عليه السلام لرجل، و قد أكثر من افراط الثناء عليه: أقبل على شأنك، فان كثرة الملق يهجم على الظن، و اذا حلت من أخيك في محل الثقة فاعدل عن الملق الى حسن النيء [۱۴۰۶]. [۱۴۰۷] -۳۵- قال الحراني: قال الحسن بن مسعود: دخلت على أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام، و قد نكبت اصبعي، و تلقاني راكب، و صدمت كتفي و دخلت في زحمة، فخرقوا علي بعض ثيابي، فقلت: كفاني الله شرك من يوم فما شأنك؟ فقال عليه السلام لي: يا حسن! هذا و أنت تغشانا، ترمي بذنبك من لا ذنب له؟! قال الحسن: فأثاب الى عقلي و تبيت خطئي، فقلت: يا مولاي! أستغفر الله، فقال: يا حسن! ما ذنب الأيام حتى صرتم تتشأمون بها اذا جوزيتم بأعمالكم فيها؟! قال الحسن: أنا أستغفر الله أبدا، و هي توبتي يا ابن رسول الله! قال عليه السلام: والله! ما ينفعكم، و لكن الله يعاقبكم بذمها على ما لا- ذم عليها فيه، أما علمت يا حسن! أن الله هو المثيب و المعاقب و المجازي بالأعمال عاجلا و آجلا؟ قلت: بلى، يا مولاي! قال عليه السلام: لا تعد، و لا تجعل للأيام صنعا في حكم الله. قال الحسن: بلى، يا مولاي! [۱۴۰۸].

ترجمه

[۱۴۰۹] -۱- حرانی می‌گوید: امام هادی علیه السلام به یکی از دوستانش فرمود: فلانی را تویخ کن و بگو: هر گاه خدا برای بنده‌ای خیر خواهد، چون تویخش کنند بپذیرد. [۱۴۱۰] -۲- و نیز نقل می‌کند که امام هادی علیه السلام فرمود: خدا سرزمین‌هایی دارد که دوست دارد در آنجا خوانده شود، تا هر که بخواندش اجابت فرماید، حرم امام حسین علیه السلام از آن جمله است. [۱۴۱۱] -۳- و نیز نقل می‌کند که امام هادی علیه السلام فرمود: هر که از خدا حساب برد، از او حساب برند و هر که اطاعت خدا کند، از او اطاعت کنند، و هر که خالق را اطاعت کند از خشم مخلوق نهراسد، و هر که آفریدگار را به خشم آرد باور کند که خشم خلق بر او فرو آید. [۱۴۱۲] -۴- و نیز نقل می‌کند که امام هادی علیه السلام فرمود: هر که از مکر و مؤاخذه‌ی دردناک خدا ایمن شود، تکبر کند تا قضا و فرمان نافذ خدا بر سرش فرود آید، و هر که از جانب پروردگارش دلیلی روشن دارد، مصائب دنیا آسانش باشد هر چند [با] قیچی و اره [تکه تکه] شود. [۱۴۱۳] -۵- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: شکر گزار، سعادت شکرش از سعادت نعمتی که موجب شکر شده بیشتر است، زیرا نعمت‌ها بهره‌ی فناپذیر دنیا هستند، و شکر هم نعمت است، و هم پاداش ماندگار. [۱۴۱۴] -۶- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: خدا دنیا را جای گرفتاری قرار داده، و آخرت را سرای پاداش، گرفتاری دنیا را سبب پاداش آخرت قرار داده، و ثواب آخرت را عوض گرفتاری دنیا. [۱۴۱۵] -۷- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: ظالم خردمند ممکن است با عقل خود ظلم خود را مستور دارد، ولی حق به جانب نابخرد، ممکن است با نادانی خود نور حقش را خاموش کند. [۱۴۱۶] -۸- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: آنکه محبت و اندیشه‌ی خود را برایت همت کند، پیرویش را همت کن. [۱۴۱۷] -۹- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: هر که خود را سبک شمارد از شرش ایمن مباش. [۱۴۱۸] -۱۰- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: دنیا بازاری است، جمعی در آن سود برند، و گروهی زیان بینند. [۱۴۱۹] -۱۱- دیلمی می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: هر که از خود راضی باشد، ناراضیان او فراوان خواهند بود. [۱۴۲۰] -۱۲- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: مقدرات، آنچه را که به ذهنت خطور نکرده به تو نشان می‌دهد. [۱۴۲۱] -۱۳- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: هر که با چیزی [و خواسته‌ای] بیاید، با سپری شدن آن، می‌رود. [۱۴۲۲] -۱۴- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: سوار اسب چموش، اسیر خود است، و نادان، اسیر زبان خود است. [۱۴۲۳] -۱۵- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: مردم در دنیا با مال خود ارزیابی می‌شوند، و در آخرت با عمل خود. [۱۴۲۴] -۱۶- و می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: جدال،

صمیمیت کهن را تباه می‌سازد، و پیمان محکم را می‌گسلد، و کمترین اثر آن ستیزگری است، و ستیزگری مهمترین عامل جدایی است. [۱۴۲۵] -۱۷- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: سرزنش کردن کلید بگو مگو [و جدال] است، و ملامت کردن بهتر از کینه [به دل گرفتن] است. [۱۴۲۶] -۱۸- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: مصیبت برای صبر کننده، یکی است، و برای بیتابی کننده دو تا. [۱۴۲۷] -۱۹- و از یحیی بن عبدالحمید نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه‌السلام به مردی که در خدمت حضرت علیه‌السلام، از فرزند خود بدگویی می‌کرد، فرمود: نافرمانی فرزند، فرزند مردگی کسی است که فرزندش نمرده است. [۱۴۲۸] -۲۰- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: هذیان گویی، شوخی نابخردان، و کار نیک نادانان است. [۱۴۲۹] -۲۱- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام در یکی از مواعظ خود - به انگیزه‌ی ترغیب بر شب زنده داری و روزه داری - فرمود: شب زنده داری، خواب را لذیذتر می‌کند، و گرسنگی به گوارایی طعام می‌افزاید. [۱۴۳۰] -۲۲- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: یاد بیاور زمانی را که در جلو خانواده‌ی خود [، بر بستر احتضار]، افتاده‌ای، نه طبیعی می‌تواند درمانت کند، و نه دوستی می‌تواند سودت بخشد. [۱۴۳۱] -۲۳- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: حسرت‌های کوتاهی کردن‌ها را یاد بیاور، تا آیین دور اندیشی را بکارگیری. [۱۴۳۲] -۲۴- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: خشم گرفتن بر آزاده‌ها ناتوانی است، و بر برده‌ها پستی. [۱۴۳۳] -۲۵- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: سخنان حکمت آمیز، در خوی‌های تباه شده [، و زمینه از دست داده] سودی نمی‌بخشد. [۱۴۳۴] -۲۶- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: نیک‌تر از نیک، انجام دهنده‌ی کار نیک است، و زیباتر از زیبایی، گوینده‌ی [سخن] زیبا است، و بهتر از دانش، دارنده‌ی دانش است، و بدتر از بدی، انجام دهنده‌ی [کار] بد است، هراس انگیزتر از هراس، سوار بر هراس [، و انجام دهنده‌ی آن] است. [۱۴۳۵] -۲۷- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: مبادا حسد بورزی، زیرا حسد [آثار رنج آور] خود را در تو آشکار می‌سازد، و در دشمنت اثری نمی‌کند. [۱۴۳۶] -۲۸- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام در پاسخ سخنی که میان او و متوکل رد و بدل شد می‌فرمود: از کسی که دلت به او کدورت دارد، صفا مطلب، و از کسی که به او خیانت کرده‌ای [، و پیمانش شکسته‌ای]، وفا داری نخواه، و از کسی که سوء ظنت را به او متوجه کرده‌ای، خیر خواهی مجوی، زیرا [حال و هوای] قلب دیگری نسبت به تو، همچون [حال و هوای] قلب تو نسبت به اوست. [۱۴۳۷] -۲۹- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: دیدار نعمت‌ها را با نیک نگهداری آن‌ها بجویند، و فزونی نعمت‌ها را با شکر بر آن‌ها به دست آورید، و بدانید که آنچه به نفس بدهند، بیشتر می‌پذیرد، و آنچه از آن باز دارند بیشتر باز می‌ماند. [۱۴۳۸] -۳۰- امام عسکری علیه‌السلام می‌فرماید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: اگر مردم در دره‌ها، و کوه‌ها [از پی مقاصد خود] راه پیمایند، من راه کسی را می‌پیمایم که خالص و پاک، خدای یگانه را می‌پرستد. [۱۴۳۹] -۳۱- مجلسی می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: حسد، نابود کننده‌ی کارهای نیک، و خودبرتر بینی، جلب کننده‌ی خشم مردم، و خودپسندی، باز دارنده‌ی از طلب علم، و وادار کننده‌ی به تحقیر دیگران است، و نادانی و بخل نکوهیده‌ترین اخلاق است، و طمع، خوی بدی است. [۱۴۴۰] -۳۲- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: ثروتمندی، کم‌آرزویی تو، و راضی بودن به اندازه‌ی کفاف است، و فقیری، سیری ناپذیری نفس، و ناامیدی بسیار است. [۱۴۴۱] -۳۳- و می‌گوید: امام هادی علیه‌السلام فرمود: نافرمانی [پدر و مادر]، از پی نداری می‌رود، و به خواری می‌رسد. [۱۴۴۲] -۳۴- و از «الدره الباهرة» نقل می‌کند که: امام هادی علیه‌السلام به کسی که بیش از حد، او را می‌ستود فرمود: به کار خود بپرداز، که تملق بسیار، شک و بدگمانیم را برمی‌انگیزد، و چون از جانب برادر ایمانی خود مورد وثوق قرار گرفتی، از تملق گویی او، به حسن نیت او رو کن. [۱۴۴۳] -۳۵- حرانی می‌گوید: حسن بن مسعود گفت: خدمت امام هادی علیه‌السلام رسیدم، آن روز انگشتم ضربه دیده بود، با سواری تصادف کرده بودم، و به دوشم آسیب رسانده بود، در جنجال و ازدحامی وارد شده بودم، و برخی لباس‌هایم را پاره کرده بودند، گفتم: خدا شر تو روز را از سر من کوتاه کند، چه روز شومی هستی! امام علیه‌السلام فرمود: حسن! تو و این سخن! با اینکه با ما رفت و آمد داری؟ گناه خود را به گردن بی‌گناهی می‌افکنی؟! حسن

ترجمه

[۱۴۵۲] -۳۸- صدوق با سند خود از علی بن محمد نوفلی نقل می‌کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: بنده‌ای برای نماز شب برمی‌خیزد، و در حالی که از خواب آلودگی چانه‌ی او بر سینه‌اش افتاده، و به راست و چپ خم می‌شود، خدای سبحان فرمان می‌دهد تا درهای آسمان را بگشایند، سپس به فرشتگان خود می‌فرماید: به بنده‌ام بنگرید که در راه تقرب من، با عباداتی که به او واجب نکرده‌ام چه سختی می‌کشد، او از من سه امید دارد: گناهی که بیخشم، یا توبه‌ای که تازه کنم، یا رزقی که بیفزایم، ملائکه‌ی من! گواه باشید که همه را به او دادم.

مال حرام

اشاره

[۱۴۵۳] -۳۹- روی الکلینی: عن علی بن ابراهیم، عن ذکرة، عن داود الصرمی [۱۴۵۴] قال: قال أبو الحسن علیه السلام: یا داود! ان الحرام لا ینمی، و ان نمی لا یبارک له فیه، و ما أنفقه لم یؤجر علیه، و ما خلفه کان زاده الی النار [۱۴۵۵].

ترجمه

[۱۴۵۶] -۳۹- کلینی با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام فرمود: داود! حرام، رشد و فزونی ندارد، و اگر هم داشته باشد برکت ندارد، و آنچه از حرام انفاق شود، پاداش ندارد، و آنچه از حرام پس از انسان باقی می‌ماند، توشه‌ی آتش او خواهد بود.

مرکب

اشاره

[۱۴۵۷] -۴۰- روی الطوسی: عن أحمد بن محمد، عن أخبره، عن ابن طیفور المتطبب قال: سألتی أبو الحسن علیه السلام: أی شیء ترکب؟ فقلت: حمارا، قال: بکم ابعته؟ قلت: بثلاثه عشر دینارا. قال: ان هذا هو السرف أن تشتري حمارا بثلاثه عشر دینارا، و تدع برذونا. قلت: یا سیدی! ان مؤونه البرذون أكثر من مؤونه الحمار، فقال: ان الذی یمون الحمار، هو الذی یمون البرذون، أما تعلم أنه من ارتبط دابة متوقعا بها أمرنا، و یغیظ به عدونا، و هو منسوب الینا، أدر الله رزقه، و شرح صدره، و بلغه أمله، و کان عوننا علی حوائجه؟ [۱۴۵۸].

ترجمه

[۱۴۵۹] -۴۰- طوسی با سند خود از ابن طیفور نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام از من پرسید: سواری تو چیست؟ عرض کردم: الاغ. فرمود: چند خریده‌ای؟ عرض کردم: سیزده دینار. فرمود: این خطا است که الاغی را سیزده دینار بخری، و استر را رها کنی. عرض کردم: سرورم! هزینه‌ی استر، بیشتر از هزینه‌ی الاغ است. فرمود: خدایی که الاغ را روزی می‌دهد، استر را هم روزی می‌رساند، آیا نمی‌دانی کسی که چارپای سواری برگزیند و ظهور ما را انتظار کشد، و با آن دشمن ما را به خشم آورد، و به ما نسبت داشته باشد، خدا روزیش را فراوان کند، و سینه‌اش را [برای ایمان و معرفت] بگشاید، و به آرزویش برساند، و در حوائج

یاریش کند؟

دعاها و زیارات

دعاها

سرزمین‌های رحمت و نعمت

اشاره

[۱۴۶۰] ۱- روی الکلینی: عن الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن أحمد بن محمد بن عبدالله قال: روی أبو هاشم الجعفری، عن أبي الحسن الثالث علیه السلام قال: ان الله عزوجل جعل من أرضه بقاعا تسمى المرحومات أحب أن يدعى فيها، فيجيب، و ان الله عزوجل جعل من أرضه بقاعا تسمى المنتقمات فاذا كسب الرجل مالا من غير حله سلط الله عليه بقعة منها، فأنفقه فيها [۱۴۶۱].

ترجمه

[۱۴۶۲] ۱- کلینی با سند خود از ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام فرمود: خدای سبحان بخش‌هایی از زمینش را چنان قرار داده که مکان‌های رحمت نام گرفته‌اند، دوست دارد که در آنها خوانده شود تا اجابت کند، و نیز بخش‌هایی از آن را چنان قرار داده که مکان‌های کیفر نام گرفته‌اند، و چون کسی مالی را از راه حرام به دست آورد، خداوند یکی از آنها را بر او مسلط می‌سازد، تا مالش را در آن مصرف کند.

فضیلت صلوات هنگام بوسیدن گل

اشاره

[۱۴۶۳] ۲- و روی أيضا: عن علی بن محمد، عن بعض أصحابه، عن أبي هاشم الجعفری، قال: دخلت علی أبي الحسن صاحب العسکر علیه السلام فجاء صبی من صبیانه، فناوله وردة، فقبلها و وضعها علی عینیه، ثم تأولنیها و قال: یا ابا هاشم! من تناول وردة أو ریحانة فقبلها و وضعها علی عینیه، ثم صلی علی محمد و آل محمد - الأئمة - كتب الله له الحسنات مثل رمل عالج، و محاه عنه من السيئات مثل ذلك [۱۴۶۴].

ترجمه

[۱۴۶۵] ۲- کلینی با سند خود از ابو هاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: به خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، یکی از کودکانش آمد، و گلی به او داد، حضرت علیه السلام آن را بوسید، و بر چشم نهاد، سپس به من داد، و فرمود: ابا هاشم! هر که گلی یا شاخه‌ای از ریحان بگیرد، و آن را بوسد، و بر چشم نهد، سپس بر محمد و آل او صلوات بفرستد، خداوند به شمار ریگ‌های کوه عالج برایش حسنه می‌نویسد، و به شمار آن گناهانش را پاک می‌کند.

تأویل لا حول و لا قوة الا بالله

اشاره

[۱۴۶۶] ۳- قال الطبرسی: فيما كتب أبو الحسن العسكري عليه السلام الى أهل الأهواز: سأل عبایه الأسدی أمير المؤمنين عليه السلام عن تأویل «لا حول و لا قوة الا بالله» فقال عليه السلام: لا حول لنا من معاصی الله الا بعصمة الله، و لا قوة لنا على طاعة الله الا بعون الله [۱۴۶۷].

ترجمه

[۱۴۶۸] ۳- طبرسی می گوید: یکی از مطالبی که امام هادی علیه السلام به اهوازی‌ها نوشت این بود: عبایه اسدی از امیرمؤمنان علیه السلام، پیرامون تفسیر لا حول و لا قوة الا بالله پرسید: حضرت علیه السلام فرمود: هیچ [حاجب و] حائلی از معصیت‌های خدا نداریم مگر با عصمت [و نگهداری] خدا، و هیچ توانی بر اطاعت خدا نداریم مگر با یاری خدا.

یکی از دعاهای امام هادی

اشاره

[۱۴۶۹] ۴- قال السيد ابن طاوس: دعاء علی بن محمد الهادی علیهما السلام: یا بار یا وصول، یا شاهد کل غائب، و یا قریب غیر بعید، و یا غالب غیر مغلوب، و یا من لا یعلم کیف هو الا هو، یا من لا تبلغ قدرته، أسألك اللهم! باسمک المکنون المخزون المکتوم عمن شئت، الطاهر المطهر المقدس، النور التام، الحی القیوم العظیم، نور السماوات و نور الأرضین، عالم الغیب و الشهادة، الکبیر المتعال العظیم، صل علی محمد و آل محمد [۱۴۷۰].

ترجمه

[۱۴۷۱] ۴- سید ابن طاووس می گوید: دعای علی بن محمد الهادی علیهما السلام: ای نیکوکار، ای بسیار بخشنده، ای شاهد هر غایب، ای که نزدیکی و دور نیستی، و ای که غالبی و مغلوب نیستی، و ای که کس نداند چگونه است جز او، ای که هیچ کس به تو انمندیش نرسد، بار اها! از تو درخواست می کنم به آن اسم سربسته‌ی ذخیره‌ی پوشیده از هر که خواسته‌ای، آن اسم پاک پاکیزه‌ی قدسی، آن نور کامل، آن زنده‌ی پایدار بزرگوار، نور آسمان‌ها و زمین‌ها، و دانای نهان و آشکار، آن بزرگ و الامقام بزرگوار که: بر محمد و آل محمد درود فرست.

دعای صبح، هنگام نگرانی‌ها

اشاره

[۱۴۷۲] ۵- قال الطوسی: عن الفحام، قال: حدثنی أبو الحسن المنصوری، قال: حدثنی أبو السری سهل بن یعقوب بن اسحاق، الملقب بأبی نؤاس المؤذن، فی المسجد المعلق فی صف شنیف [۱۴۷۳] بسر من رأی. قال المنصوری: و کان یلقب بأبی نؤاس، لأنه کان یتخالع و یطیب مع الناس و ینظر التشیع علی الطیبة، فیأمن علی نفسه، فلما سمع الامام علیه السلام لقبنی بأبی نؤاس، قال: یا أبا السری! أنت أبو نؤاس الحق، و من تقدمک أبو نؤاس الباطل. قال: فقلت له ذات یوم: یا سیدی! قد وقع لی اختیار الأیام عن سیدنا الصادق

علیه السلام مما حدثني به الحسن بن عبدالله بن مطهر، عن محمد بن سليمان الديلمي، عن أبيه، عن سيدنا الصادق عليه السلام في كل شهر، فأعرضه عليك. فقال لي: افعل، فلما عرضته عليه و صححته، قلت له: يا سيدي! في أكثر هذه الأيام قواطع عن المقاصد لما ذكر فيها من النحس و المخاوف، فتدلتني على الاحتراز من المخاوف فيها، فانما تدعوني الضرورة الى التوجه في الحوائج فيها. فقال لي: يا سهل! ان لشييعتنا بولايتنا عصمة، لو سلكوا بها في لجة البحار الغامرة، و سباب [۱۴۷۴] البيداء الغائرة، بين سباع و ذئاب، و أعادي الجن و الانس، لأنموا من مخاوفهم بولايتهم لنا، فتق بالله عزوجل، و أخلص في الولاء لأئمتك الطاهرين، و توجه حيث شئت، واقصد ما شئت. يا سهل! اذا أصبحت و قلت ثلاثا: «أصبحت اللهم معتما بذمامك المنيع الذي لا يطاول و لا يحاول، من شر كل طارق و غاشم، من سائر ما خلقت و من خلقت من خلقك الصامت و الناطق في جنه من كل مخوف بلباس سابغة، و لاء أهل بيت نبيك، محتجزا من كل قاصد لي الى أذية بجدار حصين، الاخلاص في الاعتراف بحقهم، و التمسك بحبلهم جميعا، موقنا بأن الحق لهم و معهم و فيهم و بهم، أوالى من والوا، و أجانب من جانبوا، فصل على محمد و آل محمد، فأعذني اللهم بهم من شر كل ما أتيه، يا عظيم! حجت الأعدى عنى ببدع السماوات و الأرض، انا (جعلنا من بين أيديهم سدا و من خلفهم سدا فأغشيناهم فهم لا يبصرون)» [۱۴۷۵]، و قلتها عشيا ثلاثا، حصلت في حصن من مخاوفك، و أمن من محذورك. فاذا أردت التوجه في يوم قد حذرت فيه، فقدم أمام توجهك: (الحمد لله رب العالمين)، و «المعوذتين»، و «آية الكرسي»، و «سورة القدر»، و آخر آية من «آل عمران»، و قل: «اللهم بك يصول الصائل، و بقدرتك يطول الطائل، و لا- حول لكل ذي حول الا بك، و لا قوة يمتازها ذو قوة الا منك، بصفوتك من خلقك، و خيرتك من بريتك، محمد نبيك، و عترته و سلالته عليه و عليهم السلام، صل عليهم، و اكفني شر هذا اليوم و ضرره، و ارزقني خيره و يمنه، واقض لي في متصرفاتي بحسن العاقبة، و بلوغ المحبة، و الظفر بالأمنية، و كفاية الطاغية الغوية، و كل ذي قدرة لي على أذية، حتى أكون في جنه و عصمة من كل بلاء و نقمة، و أبدلني من المخاوف فيه أمانا، و من العوائق فيه يسرا، حتى لا يصدني صاد عن المراد، و لا يحل بي طارق من أذى العباد، انك على كل شيء قدير، و الأمور اليك تصير، يا من (ليس كمثلته شيء و هو السميع البصير)» [۱۴۷۶] [۱۴۷۷].

ترجمه

[۱۴۷۸] -۵- طوسی رحمه الله با سند خود از ابوالحسن منصورى، و او از ابوالسرى سهب بن يعقوب - ملقب به ابونواس [۱۴۷۹]، و مؤذن مسجد هوايي صف شنيف سامرا - نقل می کند که گفت: چون امام هادی علیه السلام [چگونگی رفتار مرا با مردم] شنید، مرا ابونواس لقب داد و فرمود: ابا السرى! تو ابونواس حقى، و آنکه پیش از تو بود ابونواس باطل. او می گوید: روزی به امام هادی علیه السلام عرض کردم: سرورم! درباره‌ی میمنت و نحوست روزهای هر ماه، حسن بن عبدالله بن مطهر با سند خود حدیثی را از آقای ما امام صادق علیه السلام برایم نقل کرد که آن را خدمت شما عرضه می دارم [تا نظر مبارک را بشنوم]. فرمود: انجام ده. چون آن را عرضه داشتم و تصحیح کردم، عرض کردم: سرورم! در بیشتر این روزها به خاطر نحوست و نگرانی‌ها نمی شود سفر کرد، اگر ضرورتی پیش آمد چه کنیم که از نحوست و شر آنها در امان باشیم؟ فرمود: ای سهل! شیعیان ما با ولایت ما در امان اند، اگر با ولایت ما در دل امواج دریاهاى ژرف، و میان درندگان و گرگان و دشمنان جن و انس در دل دوردست‌ترین بیابان، راه پیمایند، به برکت ولایت ما از خطرات در امان بمانند، پس به خدای سبحان توکل کن، و ارتباط با امامان پاک خود را خالص دار، و هر جا خواستی برو، و هر چه خواستی انجام ده. ای سهل! چون صبح و شام کردی، و در هر یک سه بار گفتی: «بار الاها! در امان استوار شکست ناپذیر و نفوذناپذیر تو پناه می گیرم از شر هر بلای ناگهانی و ستمگری، از شر هر چه آفریدی، و هر که آفریدی، از شر هر جاندار و انسان، [و پناه می گیرم] در سپر پوشش فراگیر ولایت خاندان پیامبرت از هر خطری، و خود را در پناه دیوار محکم اخلاص اعتراف به حق ایشان، و تمسک به ریسمان ولایت همه‌ی ایشان، از شر هر آزار رسانی باز می دارم، در حالی که یقین دارم حق برای

ایشان و با ایشان، و در ایشان، و به وسیله‌ی ایشان است، با هر که آشنایند آشنایم، و با هر که بیگانه‌اند بیگانه‌ام، بر محمد و آل محمد درود فرست، و مرا بار ال‌ها! ای خدای بزرگ! به وسیله‌ی ایشان از شر هر چه می‌ترسم پناه بخش، به وسیله‌ی آفریدگار آسمان‌ها و زمین است که دشمنان از من باز می‌ماند که [فرمود:]: ما فرا روی آن‌ها سدی، و پشت سرشان سدی نهاده، و پرده‌ای بر [چشمان] آنان فروگسترده‌ایم، در نتیجه نمی‌توانند ببینند». از خطرات، مصون، و از هر چه می‌ترسی در امان می‌مانی. و چون خواستی در روزی که می‌ترسی سفر کنی، پیش از رفتن بخوان: سوره‌های حمد، معوذتین، و نیز آیه‌ الکرسی، سوره‌ی قدر، و آخرین آیه‌ی آل عمران را، و بگو: «خدایا! به وسیله‌ی تو و قدرت توست که حمله‌ور حمله می‌کند، و سرکش، سرکشی می‌نماید، و برای هر توانمندی، جز به تو توانی نیست، و برای هر قدرتمند ممتازی، جز از تو قدرتی نیست، تو را سوگند می‌دهم به حق ممتازترین مخلوق، و بهترین آفریده‌ات: محمد پیامبرت، و خاندان پاکش، بر ایشان درود فرست، و مرا از شر و زیان امروز باز دار، و خیر و برکت آن را روزیم فرما، و در کارهایم، حسن عاقبت، و دسترسی به خواسته، و نیل به آرزو، و امان از هر سرکش گمراه، و از هر آزار رسان قدرتمند، مقرر دار، تا از هر بلا- و کیفری مصون باشم، و به جای خطرات، و موانع امروز، امن و آسانی عطایم کن، تا هیچ بازدارنده‌ای از مقصدم باز ندارد، و آزار ناگهانی بندگان به من نرسد، که تو بر هر چیز توانایی، و همه‌ی کارها به تو برمی‌گردد ای کسی که: هیچ چیزی همانندش نیست، و او شنوا و بیناست».

قنوت امام

اشاره

[۱۴۸۰] ۶- قال السيد ابن طاوس: كان دعائه عليه السلام في قنوته: مناهل كراماتك بجزيل عطياتك مترعة، و أبواب مناجاتك لمن أمك مشرعة، و عطف لحناتك لمن ضرع اليك غير منقطعة، و قد أجمع الحذار، و اشتد الاضطراب، و عجز عن الاضطراب أهل الانتظار، و أنت اللهم بالمرصد من المكارم، اللهم و غير مهمم مع الامهال، و اللانذ بك آمن، و الراغب اليك غانم، و القاصد اللهم لبابك سالم، اللهم فعاجل من قد استن في طغيانه، و استمر على جهالته لعقابه في كفرانه، و أطمعه حلمك عنه في نيل ارادته، فهو يتسرع الى أوليائك بمكارهه، و يواصلهم بقبائح مراصده، و يقصدهم في مظانهم بأذيته. اللهم اكشف العذاب عن المؤمنين، وابعثه جهره على الظالمين، اللهم اكفف العذاب عن المستجيرين، و اصببه على المغترين، اللهم بادر عصبه الحق بالعون، و بادر أعوان الظلم بالقصم، اللهم أسعدنا بالشكر، و امنحنا النصر، و أعدنا من سوء البداء و العاقبه و الختر [۱۴۸۱].

ترجمه

[۱۴۸۲] ۶- سید ابن طاووس می‌گوید: دعای امام هادی علیه السلام در قنوت این بوده است: [خدایا!] آبشخورهای کرامات تو، با عطایای فراوان تو لبریز است، و درهای مناجات تو برای کسی که آهنگ تو را دارد باز است، و گوشه چشم‌های پر مهت برای کسی که به درگاہت تضرع [و زاری] دارد، پیوسته است، [خدایا!] هشیاری [و احتیاط]، مهار شده، و اضطراب اوج گرفته، و اهل انتظار از بردباری باز مانده‌اند، تو ای خدا! در کمین مکاران هستی، خدایا! با اینکه [به ایشان] مهلت می‌دهی، رها نمی‌کنی، و پناهنده‌ی به تو ایمن است، و علاقه‌مند [و زاری کننده‌ی] به درگاه تو بهره‌مند است، و قصد کننده‌ی در [فضل و رحمت] تو، سالم [و بی‌آفت] است، خدایا! در دنیا کیفر ده آن را که به آیین سرکشی خود، پایبند، و با جهالتی که به سرانجام خود دارد، در ناسپاسی خود پایدار است، و حلم تو او را در نیل به خواسته‌اش به طمع انداخته است، از اینرو با رفتارهای ناخوشایند خود، به سوی اولیای تو شتاب می‌ورزد، و با دام‌های زشت خود به ایشان دست می‌یابد، و در هر جا که ایشان را بیابد آزارشان می‌دهد. خدایا! شکنجه‌ی

آنان را از مؤمنان بردار، و آن را آشکارا بر سر ظالمان بفرست، خدایا! عذاب را از پناهجویان بازدار، و بر سر خودخواهان بیار، خدایا! با یاری خود به کمک طرفداران حق بشتاب، و به شکست یاوران ظلم شتاب گیر، خدایا! سعادت شکرگزاری را روزیمان فرما، و پیروزی را ارزانیمان دار، و از بدی آغاز و انجام، و پیمان شکنی پناهمان بخش.

دعای دیگر امام در قنوت

اشاره

[۱۴۸۳] ۷- و قال أيضا: و كان دعائه عليه السلام في قنوته: يا من تفرد بالربوبية، و توحيد بالوحدانية، يا من أضاء باسمه النهار، و أشرفت به الأنوار، و أظلم بأمره حندس الليل، و هطل بغيثه وابل السيل، يا من دعاه المضطرون فأجابهم، و لجأ اليه الخائفون فأمنهم، و عبده الطائعون فشكرهم، و حمده الشاكرون فأثابهم، ما أجل شأنك، و أعلى سلطانك و أنفذ أحكامك. أنت الخالق بغير تكلف، و القاضي بغير تحيف، حجبتك البالغه، و كلمتك الدامغه، بك اعتصمت و تعوذت من نفاتح العنده، و رصدت الملحده الذين ألدوا في أسمائك، و رصدوا بالمكاره لأولياك، و أعانوا على قتل أنبيائك و أصفياك، و قصدوا لاطفاء نورك باذاعة سرک، و كذبوا رسلک، و صدوا عن آياتک، و اتخذوا من دونک و دون رسولک و دون المؤمنين وليجه رغبة عنک، و عبدوا طواغيتهم و جوايتهم بدلا منك، فمننت على أولياك بعظيم نعمائك و جدت عليهم بكریم آلائك، و أتممت لهم ما أوليتهم بحسن جزائك حفظا لهم من معانده الرسل، و ضلال السبل، و صدقت لهم بالعهد ألسنة الاجابة، و خشعت لك بالعقود قلوب الانابة. أسألك اللهم باسمك الذي خشعت له السماوات و الأرض، و أحيت به موات الأشياء، و أمت به جميع الأحياء، و جمعت به كل متفرق، و فرقت به كل مجتمع، و أتممت به الكلمات، و أريت به كبرى الآيات، و تبت به على التوابين، و أخسرت به عمل المفسدين، فجعلت عملهم هباء منثورا، و تبرتهم تتبيرا، أن تصلى على محمد و آل محمد، و أن تجعل شيعتي من الذين حملوا، فصدقوا و استنطقوا، فنطقوا آمنين مأمونين. اللهم انى أسألك لهم توفيق أهل الهدى، و أعمال أهل اليقين، و مناصحه أهل التوبة، و عزم أهل الصبر، و تقيه أهل الورع، و كتمان الصديقين حتى يخافوك اللهم مخافة تحجزهم عن معاصيك، و حتى يعملوا بطاعتك لينالوا كرامتك، و حتى يناصرحوا لك، و فيك خوفا منك، و حتى يخلصوا لك النصيحة في التوبة حبا لهم، فتوجب لهم محبتك التي أوجبتها للتوابين، و حتى يتكلموا عليك في أمورهم كلها حسن ظن بك، و حتى يفوضوا اليك أمورهم ثقة بك. اللهم لا تنال طاعتك الا بتوفيقك، و لا تنال درجة من درجات الخير الا بك، اللهم يا مالک يوم الدين، العالم بخفايا صدور العالمين، طهر الأرض من نجس أهل الشرك، و أخرص الخراصين عن تقولهم على رسولك الافك، اللهم اقصم الجبارين، و أبر المفترين، و أبد الأفاكين الذين اذا تتلى عليهم آيات الرحمن قالوا أساطير الأولين. و أنجز لى وعدك، انك لا- تخلف الميعاد و عجل فرج كل طالب مرتاد، انك لبالمرصاد للعباد، أعوذ بك من كل لبس ملبوس، و من كل قلب عن معرفتك محبوس، و من كل نفس تكفر اذا أصابها بؤس، و من و اصف عدل عمله عن العدل معكوس، و من طالب للحق، و هو عن صفات الحق منكوس، و من مكتسب اثم باثمه مركوس، و من وجه عند تتابع النعم عليه عبوس، أعوذ بك من ذلك كله، و من نظيره و أشكاله و أشباهه و أمثاله، انك على عليم حكيم [۱۴۸۴].

ترجمه

[۱۴۸۵] ۷- سید ابن طاووس می گوید: دعای امام هادی علیه السلام در قنوت این بوده است: ای که در ربوبیت، یکتا، و در وحدانیت، یگانه‌ای! ای که با نام او روز، روشنایی دارد، و انوار، تابندگی! ای که به فرمان او شب دیجور تاریکی گرفته، و با ابر پر بار او، باران تند سیل، باریدن گرفته، ای که درمانده‌ها او را می خوانند، و اجابت می کند، و بیمناکان به او پناه می برند، و امانشان

می‌دهد، و اطاعت کنندگان، او را می‌پرستند، و سپاسشان می‌گوید: و شکر گزاران، او را ستایش می‌کنند، و پاداششان می‌دهد، [خدایا!] شأن [و مقام] تو چه پر شکوه! و سلطنت تو چه والا! و احکام تو چه نافذ است! [خدایا!] تو در آفریدگاری، بی‌رنج، و در داوری، بی‌ستمی، حجت [و دلیل] تو رسا، و کلمه‌ی [احتجاج] تو کوبنده است، به [لطف] تو از گناه دوری می‌گزینم، و به تو پناه می‌برم از وساوس معاندان [و منحرفان]، و از دام‌های کافران استهزاگر، که در نام‌ها [و صفات] تو به کژی می‌گیرند، و با رفتارهای ناخوشایند خود، در کمین اولیای تو، و بر کشتن پیامبران، و برگزیدگان تو، یاورند، و با افشای راز تو آهنگ خاموش کردن نور تو را دارند، و پیامبران را تکذیب می‌کنند، و [بندگانت را] از آیات تو باز می‌دارند، و به خاطر رویگردانی از تو، رازدار خود را به جز تو و پیامبر و مؤمنان می‌گیرند، و به جای تو، طاغوت‌ها و بت‌های ایشان را می‌پرستند، و [تو ای خدا!] با عطایای بزرگ خود، بر اولیای منت‌نهادی، و نعمت‌های کریمانه‌ی خود را به ایشان بخشیدی، و با پاداش بخشی نیک خود، نعمت‌هایت را در حقشان کامل کردی، تا از ستیز با پیامبران، و گمراهی‌ها، محفوظ مانند، و زبان پذیرش ایشان با [عمل به] پیمان‌ها راست باشد، و دل‌های تو به کار ایشان، با [عمل به] عقود [و احکام]، برای تو خاشع گردد. بارالها! از تو درخواست می‌کنم به حق آن اسم تو که همه‌ی آسمان و زمین برای آن خاشع‌اند، و با آن مرده‌ها را زنده، و همه‌ی زنده‌ها را می‌میرانی، و هر پراکنده‌ای را جمع، و هر جمعی را پراکنده می‌کنی، و با آن کلمات وجودی خود را تکمیل، و آیات کبری خود را می‌نمایانی، و با آن بر توبه کنندگان بازگشت کرده، عمل تبه‌کاران را زیانبار، و آن را چون گردی پراکنده می‌سازی، و ایشان را زیر و زبر می‌کنی، که: بر محمد و آل محمد درود فرستی، و شیعیان مرا از آنان قرار دهی که بار تکلیف الهی بر دوششان آمد، و پذیرفتند، و سخن حق از ایشان خواستند، و به سخن آمدند، در حالی که ایمن‌اند، و مورد اطمینان. بارالها! از تو، برای ایشان، توفیق اهل هدایت، اعمال اهل یقین، دل پاک اهل توبه، اراده [و پایداری] اهل صبر، پرهیزکاری پارسایان، و رازداری صدیقان را می‌خواهم. تا آنچنان از تو بترسند، که از گناهان بازمانند، و آنچنان در طاعت تو کوشا باشند که به کرامت [و تکریم] تو نائل آیند، و تا از بیم تو، خالص و بی‌غل و غش برای تو، و در راه تو باشند، و تا به خاطر محبت تو، دل پاک در توبه را آنچنان برای تو خالص کنند که محبتی را که واجب توبه کاران کرده‌ای بر ایشان حتمی کنی، و تا به سبب حسن ظنی که به تو پیدا می‌کنند در همه کارهای خود بر تو توکل کنند، و تا به خاطر اطمینان به تو همه کارهایشان را به تو واگذار کنند. خدایا! جز به توفیق تو، به طاعت تو نتوان رسید، و جز به کمک تو به هیچ درجه‌ای از درجات خیر، نتوان دست یافت، خدایا! ای مالک روز جزا که به رازهای نهان در سینه‌های عالمان آگاهی! زمین را از پلیدی اهل شرک پاک کن، و دروغ‌پردازان بر رسولت را، آشکار فرما، خدایا! ستمگران روزگار را بشکن، و دروغ‌پردازان را هلاک فرما، و دروغ‌زنانی را که چون آیات خدای رحمان بر آن خوانده شود گویند افسانه‌های پیشینیان است نابود کن. [خدایا!] به وعده‌ی خود که به من داده‌ای وفا کن، زیرا تو وعده‌ات را خلاف نمی‌کنی، و فرج هر جوینده‌ی خواستار [حاجتی] را برسان، زیرا تو در کمین [گره‌گشایی] بندگان خود هستی، [خدایا!] به تو پناه می‌برم از هر شبهه‌ی درهم آمیخته، و از هر دل بازمانده از معرفت تو، و از هر انسانی که چون سختی و بینوایی بیند ناسپاس شود، و از هر ستایشگر عدل که خود در عمل، عکس آن می‌کند، و از هر جوینده‌ی حق [از دیگران]، که خود از اتصاف به آن بازمانده است، و از هر گنهکاری که با گناه خود واژگون شده است، و از هر چهره‌ای که در [ریزش] نعمت‌های پی در پی بر او، عبوس است، [خدایا!] از همه‌ی این‌ها، و نظائر و همانند، و امثال این‌ها به تو پناه می‌برم، که تو والا مرتبه‌ی دانای حکیم هستی.

دعای طلب حاجت، و امور مهمه

اشاره

[۱۴۸۶] -۸- قال الطوسی: روى يعقوب بن يزيد الكاتب الأنباري، عن أبي الحسن الثالث عليه السلام قال: اذا كانت لك حاجة مهمة فصم يوم الأربعاء والخميس والجمعة، و اغتسل في الجمعة في أول النهار، و تصدق على مسكين بما أمكن، و اجلس في موضع لا يكون بينك و بين السماء سقف و لا- ستر، من صحن دار أو غيرها، تجلس تحت السماء و تصلى أربع ركعات، تقرأ في الأولى «الحمد» و «يس»، و في الثانية «الحمد» و «حم الدخان»، و في الثالثة «الحمد» و «اذا وقعت الواقعة»، و في الرابعة «الحمد» و «تبارك الذى بيده الملك»، و ان لم تحسنها فقرأ «الحمد» و نسبة الرب تعالى (قل هو الله أحد)، فاذا فرغت بسطت راحتك الى السماء و تقول: اللهم لك الحمد حمدا يكون أحق الحمد بك، و أرضى الحمد لك، و أوجب الحمد بك، و أحب الحمد اليك، و لك الحمد كما أنت أهله، و كما رضيت لنفسك، و كما حمدك من رضيت حمده من جميع خلقك، و لك الحمد كما حمدك به جميع أنبيائك و رسلك و ملائكتك، و كما ينبغي لعزك و كبريائك و عظمتك، و لك الحمد حمدا تكمل الألسن عن صفته و يقف القول عن منتهاه، و لك الحمد حمدا لا يقصر عن رضاك، و لا يفصله شيء من محامدك. اللهم! لك الحمد فى السراء و الضراء و الشدة و الرخاء و العافية و البلاء و السنين، و الدهور، و لك الحمد على آلائك و نعمائك على و عندي، و على ما أوليتنى و أبليتنى و عافيتنى و رزقتنى و أعطيتنى و فضلتنى و شرفتنى و كرمتنى و هديتنى لدينك، حمدا لا يبلغه وصف و اصف، و لا يدركه قول قائل. اللهم! لك الحمد حمدا فيما آتيت الى من احسانك عندي، و افضالك على، و تفضيلك اياى على غيرى، و لك الحمد على ما سويت من خلقى، و أدبتنى فأحسنيت أدبى، منا منك على، لا لسابقة كانت منى، فأى النعم يا رب! لم تتخذ عندي، و أى شكر لم تستوجب منى، رضيت بطفك لطفاً، و بكفائتك من جميع الخلق خلفاً، يا رب! أنت المنعم على، المحسن المتفضل المجمل، ذو الجلال و الاكرام، و الفواضل و النعم العظام. فلك الحمد على ذلك، يا رب! لم تخذلنى فى شديده، و لم تسلمنى بجريرة، و لم تفضحنى بسريرة، لم تزل نعمائك على عامه عند كل عسر و يسر، أنت حسن البلاء عندي، قديم العفو عنى، أمتعننى بسمعى و بصرى و جوارحى، و ما أقلت الأرض منى. اللهم! و ان أول ما سألك من حاجتى، و أطلب اليك من رغبتى، و أتوسل اليك به بين يدي مسألتي، و أتقرب به اليك بين يدي طلبتي، الصلاة على محمد و آل محمد، و سألك أن تصلى عليه و عليهم كأفضل ما أمرت أن يصلى عليهم، و كأفضل ما سألك أحد من خلقك، و كما أنت مسؤول له و لهم الى يوم القيامة. اللهم! فصل عليهم بعدد من صلى عليه، و بعدد من لم يصل عليهم، و بعدد من لا يصلى عليهم صلاة دائمة تصلها بالوسيلة و الرفعة و الفضيلة، و صل على جميع أنبيائك و رسلك و عبادك الصالحين، و صل اللهم على محمد و آله و سلم عليهم تسليماً. اللهم! و من جودك و كرمك، أنك لا تخيب من طلب اليك، و سألك، و رغب فيما عندك، و تبغض من لم يسألك، و ليس أحد كذلك غيرك، و طمعى يا رب! فى رحمتك و مغفرتك، وثقتى باحسانك و فضلك حدانى على دعائك، و الرغبة اليك، و انزال حاجتى بك، و قد قدمت أمام مسألتي للتوجه ببيك الذى جاء بالحق و الصدق من عندك و نورك و صراطك المستقيم، الذى هديت به العباد، و أحيت بنوره البلاد، و خصصته بالكرامة، و أكرمه بالشهادة، و بعثته على حين فترة من الرسل صلى الله عليه و آله و سلم. اللهم! و انى مؤمن بسره و علانيته، و سر أهل بيته الذين أذهب عنهم الرجس و طهرتهم تطهيراً، و علانيتهم. اللهم! فصل على محمد و آله، و لا تقطع بينى و بينهم فى الدنيا و الآخرة واجعل عملى بهم مقبلاً، اللهم! دللت عبادك على نفسك، فقلت تباركت و تعاليت: (و اذا سألك عبادى عنى فانى قريب أجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لى و ليؤمنوا بى لعلمهم يرشدون) [۱۴۸۷]، و قلت: (يا عبادى الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً انه هو الغفور الرحيم) [۱۴۸۸]. و قلت: (و لقد نادانا نوح فلنعم المجيبون) [۱۴۸۹] أجل يا رب نعم المدعو أنت و نعم الرب، و نعم المجيب، و قلت: (قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن أيا ما تدعوا فله الأسماء الحسنى) [۱۴۹۰] و أنا أدعوك اللهم! بأسمائك الحسنى كلها، ما علمت منها و ما لم أعلم، أسألك بأسمائك التى اذا دعيت بها أجبت، و اذا سئلت بها أعطيت، أدعوك متضرعاً اليك مسكيناً دعاء من أسلمته الغفلة، و أجهده الحاجه، أدعوك دعاء من استكان و اعترف بذنبه، و رجاك لعظيم مغفرتك، و جزيل مثوبتك. اللهم! ان كنت خصصت أحدا برحمتك، طائعا لك فيما أمرته، و عمل لك فيما

له خلقته، فانه لم يبلغ ذلك الا بك و توفيقك. اللهم! من أعد و استعد لوفادة الی مخلوق رجاء رفته و جوائزہ، فالیک یا سیدی! كان استعدادی رجاء رفدك و جوائزك، فأسألک أن تصلى على محمد و آله، و أن تعطينی مسألتي و حاجتي. ثم تسأل ما شئت من حوائجك، ثم تقول: يا أكرم المنعمين! و أفضل المحسنين، صل على محمد و آله، و من أرادني بسوء من خلقك فأخرج صدره، و أفحم لسانه، و اسدد بصره، و اقمع رأسه و اجعل له شغلا في نفسه و اكفنيه بحولك و قوتك، و لا تجعل مجلسي هذا آخر العهد من المجالس التي أدعوك بها متضرعا اليك، فان جعلته فاغفر لي ذنوبي كلها، مغفرة لا تغادر لي ذنبا، و اجعل دعائي في المستجاب، و عملي في المرفوع المتقبل عندك، و كلامي فيما يصعد اليك من العمل الطيب، و اجعلني مع نبيك و صفيك و الأئمة، صلواتك عليهم، فبهم اللهم أتوسل، و اليك بهم أرغب، فاستجب دعائي، يا أرحم الراحمين، و أقلني من العثرات، و مصارع العبرات. ثم تسأل حاجتك و تخر ساجدا، و تقول: لا-اله الا-الله الحليم الكريم، لا-اله الا-الله العلي العظيم، سبحان الله رب السماوات السبع، و رب الأرضين السبع، و رب العرش العظيم. اللهم! اني أعوذ بعفوك من عقوبتك، و أعوذ برضاك من سخطك، و أعوذ بك منك، لا أبلغ مدحتك، و لا الثناء عليك، أنت كما أثنيت على نفسك، اجعل حياتي زيادة لي من كل خير، و اجعل وفاتي راحة لي من كل سوء، و اجعل قره عيني في طاعتك. ثم تقول: يا ثقتي و رجائي! لا تحرق وجهي بالنار بعد سجودي و تعفيري لك، يا سیدی! من غير مني عليك، بل لك المن لذلك علي، فارحم ضعفي ورقة جلدي، و اكفني ما أهمني من أمر الدنيا و الآخرة، و ارزقني مرافقة النبي و أهل بيته عليه و عليهم السلام في الدرجات العلى في الجنة. ثم تقول: يا نور النور، يا مدبر الأمور، يا جواد يا واحد، يا أحد يا صمد، يا من لم يلد و لم يولد و لم يكن له كفوا أحد، يا من هو هكذا و لا يكون هكذا غيره، يا من ليس في السماوات العلى و الأرضين السفلى اله سواه، يا معز كل ذليل، و مذل كل عزيز، قد و عزتك و جلالك عيل صبري، فصل على محمد و آل محمد، و فرج عني كذا و كذا، و افعل بي كذا و كذا. و تسمى الحاجة، و ذلك الشيء بعينه، الساعة الساعة، يا أرحم الراحمين. تقول ذلك و أنت ساجد ثلاث مرات، ثم تضع خدك الأيمن على الأرض و تقول الدعاء الأخير ثلاث مرات، ثم ترفع رأسك و تخضع، و تقول: «واغوثاه بالله و برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم عشر مرات، ثم تضع خدك الأيسر على الأرض، و تقول الدعاء الأخير، و تتضرع الى الله تعالى في مسائلك، فانه أيسر مقام للحاجة ان شاء الله، و به الثقة [۱۴۹۱]. [۱۴۹۲] -۹- قال السيد ابن طاوس: أخبرنا محمد بن جعفر بن هشام الأصبغى، عن اليسع بن حمزة القمي، قال: أخبرني عمرو بن مسعدة، وزير المعتصم الخليفة، أنه جاء علي بالمكروه الفظيع حتى تخوفته على اراقه دمي و فقر عقبي، فكتبت الى سیدی أبي الحسن العسكري عليه السلام أشكو اليه ما حل بي. فكتب الي: لا روع اليك و لا بأس، فادع الله بهذه الكلمات، يخلصك الله و شيكا به مما وقعت فيه، و يجعل لك فرجا، فان آل محمد يدعون بها عند اشراف البلاء و ظهور الأعداء، و عند تخوف الفقر و ضيق الصدر. قال اليسع بن حمزة: فدعوت الله بالكلمات التي كتب الي سیدی بها في صدر النهار فوالله! ما مضى شطره حتى جاءني رسول عمرو بن مسعدة، فقال لي: أجب الوزير، نهضت و دخلت عليه، فلما بصر بي تبسم الي و أمر بالحديد، ففك عني و بالأغلال فحلت مني، و أمرني بخلعة من فاخر ثيابه، و أتحنفني بطيب، ثم أدنانني و قربني و جعل يحدثني و يعتذر الي، ورد علي جميع ما كان استخرجه مني، و أحسن رفدي، وردني الى الناحية التي كنت أتقلدها، و أضاف اليها الكورة التي تليها. قال: و كان الدعاء: يا من تحل بأسمائه عقد المكاره، و يا من يفيل بذكره حد الشدائد، و يا من يدعي بأسمائه العظام من ضيق المخرج الى محل الفرج، ذلت لقدرتك الصعاب، و تسببت بلطفك الأسباب، و جرى بطاعتك القضاء، و مضت على ذكرك الأشياء، فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة، و بارادتك دون وحيك [تهيك] منزجرة، و أنت المرجو للمهمات، و أنت المفزع للملمات، لا يندفع منها الا ما دفع، و لا ينكشف منها الا ما كشفت، و قد نزل بي من الأمر ما فدحني [۱۴۹۳] ثقله، و حل بي منه ما بهظني [۱۴۹۴] حملة، و بقدرتك أوردت على ذلك، و بسطانتك وجهته الي، فلا مصدر لما أوردت، و لا ميسر لما عسرت، و لا- صارف لما وجهت، و لا فاتح لما أغلقت، و لا مغلق لما فتحت، و لا ناصر لمن خذلت الا أنت، صل على محمد و آل محمد، و افتح لي باب الفرج بطولك، و اصرف عني سلطان الهم بحولك، و أنلني حسن النظر في ما شكوت، و ارزقني حلاوة الصنع فيما

سألتك، وهب لي من لدنك فرجا وحيا، و اجعل لي من عندك مخرجا هنيئا، و لا تشغلني بالاهتمام عن تعاهد فرائضك، و استعمال سنتك، فقد ضقت بما نزل بي ذرعا، و امتلأت بحمل ما حدث علي جزعا، و أنت القادر علي كشف ما بليت به، و دفع ما وقعت فيه فافعل ذلك بي، و ان كنت غير مستوجه منك، يا ذا العرش العظيم، و ذا المن الكريم، فأنت قادر يا أرحم الراحمين، آمين رب العالمين [۱۴۹۵]. [۱۴۹۶] -۱۰- روى الطوسى: عن أبى محمد الفحام، قال: حدثنى أبو الحسن محمد بن أحمد، قال: حدثنى عم أبى، قال: قصدت الامام عليه السلام يوما، فقلت: يا سيدى! ان هذا الرجل قد أطرحنى و قطع رزقى و ملنى، و ما أتهم فى ذلك الا علمه بملازمتى لك، فاذا سألته شيئا منه يلزمه القبول منك، فينبغى أن تتفضل على بمسألته. فقال: تكفى ان شاء الله. فلما كان فى الليل طرقتى رسل المتوكل، رسول يتلو رسولا، فجئت و الفتح على الباب قائم فقال: يا رجل: ما تأوى فى منزلك بالليل كد هذا الرجل مما يطلبك، فدخلت و اذا المتوكل جالس فى فراشه، فقال: يا أباموسى! نشغل عنك و تنسينا نفسك، أى شىء لك عندى؟ فقلت: الصلوة الفلانية، و الرزق الفلانى، و ذكرت أشياء، فأمر لى بها و بضعفها، فقلت للفتح: وافى على بن محمد الى هاهنا؟ فقال: لا. فقلت: كتب رقعته؟ فقال: لا. فوليت منصرفا فتبعنى، فقال لى: لست أشك أنك سألته دعاء لك، فالتمس لى منه دعاء، فلما دخلت اليه عليه السلام قال لى: يا أباموسى! هذا وجه الرضا. فقلت: ببركتك يا سيدى، ولكن قالوا لى: انك ما مضيت اليه و لا سألته. فقال: ان الله تعالى علم منا أن لا نلجأ فى المهمات الا اليه، و لا نتوكل فى الملمات الا عليه، وعودنا اذا سألنا الاجابه، و نخاف أن نعدل فيعدل بنا. قلت: ان الفتح قال لى: كيت و كيت. قال: انه يوالينا بظاهره، و يجانبنا بباطنه، الدعاء لمن يدعو به اذا أخلصت فى طاعة الله، و اعترفت برسول الله صلى الله عليه و آله و بحقنا أهل البيت، و سألت الله تبارك و تعالى شيئا لم يحرمك. قلت: يا سيدى! فتعلمنى دعاء اختص به من الأديه. قال: هذا الدعاء كثيرا ما أدعو الله به، و قد سألت الله أن لا يخيب من دعا به فى مشهدى بعدى، و هو: «يا عدتى عند العدد، و يا رجائى و المعتمد، و يا كهفى و السند، و يا واحد يا أحد، و يا قل هو الله أحد، أسألك اللهم بحق من خلقته من خلقك، و لم تجعل فى خلقك مثلهم أحدا، أن تصلى عليهم، و تفعل بي كيت و كيت [۱۴۹۷].

ترجمه

[۱۴۹۸] -۸- شيخ طوسى از يعقوب بن يزيد كاتب نقل مى كند كه: امام هادى عليه السلام فرمود: چون حاجت مهمى داشتى، روزهاى چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگير، و اول روز جمعه غسل كن، و در حد توان خود به فقيرى صدقه بده، و در جايى از حياط خانه يا جاي ديگر كه ميان تو و آسمان سقف و پرده‌اى نباشد بنشين، و چهار ركعت نماز بگزار، در ركعت اول، حمد و يس، و در ركعت دوم، حمد و حم دخان، و در ركعت سوم، حمد و واقعه، و در ركعت چهارم، حمد و ملك را بخوان، اگر اين سوره‌ها را نمى دانى، در همه، حمد و قل هو الله احد را بخوان، و چون از نماز فارغ شدى، كف دو دست خود را آسمان بگير و بگو: خدايا! ستايش از آن توست، ستايشى كه شايسته ترين، و پسنديده ترين، و واجب ترين، و محبوب ترين ستايش ها نزد تو باشد، و ستايش از آن توست، آنچه آن كه خود سزاوارى، و براى خود مى پسندى، و آنچه آن كه هر بنده‌اى پسنديده است ستايش مى كند، و ستايش از آن توست، آنچه آن كه همه‌اى پيامبران، و رسولان، و فرشتگان ستايش مى كنند، و آنچه آن كه سزاوار عزت و كبريائى و عظمت تو است، و ستايش از آن توست، ستايشى كه زبان‌ها از بيانش ناتوان، و گفتارها از رسيدن به پايانش باز مانند، و ستايش از آن توست، ستايشى كه از رضاي تو كم نيايد، و هيچ يك از خوبى‌هاى تو برترش نباشد. خدايا! ستايش مى كنم تو را در راحتى و زيان، و سختى و فراوانى، و عافيت و بلا، و سال‌ها و روزگاران دراز، و ستايش مى كنم تو را در برابر نعمت‌ها و خوشى‌ها كه عطايم فرموده‌اى و نزد من است، و در برابر آنچه بخشوده‌اى، و آزموده‌اى، و عافيت داده‌اى، و روزى بخشيده‌اى، و عطا فرموده‌اى، و فضيلت و شرافت و كرامت داده‌اى، و به دين خود هدايت كرده‌اى ستايشى كه هيچ بيانى به آن نرسد، و هيچ گفتارى آن را در نيايد. خدايا! ستايش از آن توست، ستايش ويژه‌اى آنچه به من داده‌اى از احسان و نيكى و برتر شمردن من بر ديگرى، و ستايش از

آن توست، در برابر آفرینش که اعتدال بخشیدی، و ادبم که نیکو ساختی، این‌ها همه، متنی از تو بر من است، نه به خاطر استحقاق پیشینی که من داشته باشم. پروردگارا! کدام نعمت را تو به من نداده‌ای، و کدام شکر را از من سزاوار نیستی، با لطف تو، به لطف تو خرسندم، و به کفایت تو به جای دیگران راضیم. پروردگارا! تو بر من نعمت می‌دهی، احسان می‌کنی، فضیلت می‌بخشی، خوبی می‌کنی، و دارای شکوه و بزرگواری، و بخشش‌ها و نعمت‌های بزرگی. پروردگارا! تو را در برابر همه‌ی این‌ها سپاس می‌گویم. در هیچ سختی مرا رها نکردی، و به سبب هیچ گناهی مرا واگذار نکردی، و با هیچ معصیت پنهانی مرا رسوا نکردی، در هر سختی و آسانی، نعمت‌های فراگیر تو، همواره بر من فرود آمد، تو نزد من، نیک آزموده‌ای، از دیر باز مرا عفو می‌کنی، [خدایا!] مرا از گوش و چشم و اندام‌هایم، و از آنچه زمین از من بدوش می‌کشد بهره‌مند ساز. خدایا! اولین حاجتی که از تو می‌خواهم، و خواسته‌ای که از تو دارم، و پیش از درخواست‌هایم، با آن به تو توسل و تقرب می‌جویم، صلوات بر محمد و آل محمد است، از تو درخواست می‌کنم که همچون بهترین صلواتی که خود فرمان داده‌ای، و همچون بهترین درودی که یکی از بندگانت می‌خواهد، و آنچنان که تا روز قیامت از تو می‌خواهند، بر او، و بر آل او درود فرستی. بارالها! پس به شمار هر که بر ایشان صلوات فرستاده، و به شمار هر که نفرستاده، و به شمار هر که بر ایشان آنچنان صلوات پیوسته‌ای نفرستاده که آن را به [درجی] وسیله، و والا مرتبه‌ای، و برتری پیوند دهد، بر او و آل او صلوات فرست، و بر همه‌ی پیامبران و رسولان و بندگان صالح خود صلوات فرست، و ای خدا! بر محمد و آل محمد صلوات و سلام ویژه فرست. خدایا! تو از جود و کرم خود، خواستار، و درخواست کننده‌ی خود، و مشتاق به منزلت‌های نزد خود را ناامید نمی‌کنی، و هر که را از تو درخواست نکند دشمن می‌داری، و کسی جز تو اینگونه نیست، و ای پروردگار من! طمع من در رحمت و مغفرت توست، و اطمینانم به احسان و فضل تو، مرا به خواندن تو و اشتیاق به تو و آوردن حاجتم نزد تو برانگیخته است، و پیش از درخواستم، توجه به پیامبرت پیدا می‌کنم که از جانب تو حق و صدق آورد، و نیز نور تو، راه راست تو را آورد، آن پیامبری که به وسیله‌ی او بندگان خود را هدایت کردی، و با نور [هدایت و تربیت] او سرزمین‌ها را زنده کردی، و بزرگواری را ویژه‌ی او ساختی، و با شهادت، کرامتش بخشیدی، و او را در دوران فترت [و فاصله‌ی] پیامبران برانگیختی. صلوات و سلام خدا بر او، و بر آل او باد. خدایا! من به نهران و آشکار او، و نهران و آشکار خاندان او که پلیدی را از ایشان زدوده‌ای، و پاکی ویژه‌شان بخشیده‌ای ایمان دارم. خدایا! بر محمد و آل او دروست فرست، و در دنیا و آخرت، میان من و ایشان جدایی می‌فکن، و عملم را به وسیله‌ی ایشان، مقبول [درگاهت] قرار ده، خدایا! بندگانت را به سوی خود راهنمایی کرده، و - تو که خجسته و والامقامی - فرموده‌ای: «و هر گاه بندگان من، از تو درباره‌ی من بپرسند، [بگو]: من نزدیکم، و دعای دعا کننده را - به هنگامی که مرا بخواند - اجابت می‌کنم، پس آنان باید فرمان مرا گردن نهند و به من ایمان آورند، باشد که راه یابند»، و فرموده‌ای: «ای بندگان من - که بر خویشان زیاد روی روا داشته‌اید - از رحمت خدا نومید نشوید، که خدا همه‌ی گناهان را می‌آمرزد، همانا او خود آمرزنده‌ی مهربان است»، و فرموده‌ای: «و نوح ما را ندا داد، و چه نیک اجابت کننده بودیم»، آری ای خدا! تو نیک خوانده شده و نیک پروردگار، و نیک اجابت کننده‌ای، و فرموده‌ای: «بگو: خدا را بخوانید، یا رحمن را بخوانید، هر کدام را بخوانید، برای او نام‌های نیکوتر است»، و من ای خدا! به حق همه‌ی نام‌های نیکوترت، چه آن‌ها که می‌دانم، و چه آن‌ها که نمی‌دانم، تو را می‌خوانم، [آری] از تو درخواست می‌کنم به حق آن نام‌های خود که چون با آن‌ها خوانده شوی اجابت کنی، و چون درخواست شوی، عطا کنی، تو را - تضرع کنان و درمانده - همچون کسی می‌خوانم که غفلت، خوارش کرده، و حاجت به سختی اش افکنده، تو را همچون کسی می‌خوانم که با گناه خود خوار، و به آن اعتراف، و مغفرت بزرگ، و پاداش فراوان تو را امید دارد. خدایا! اگر رحمت خود را ویژه‌ی کسی ساخته‌ای، و او فرمان تو را می‌برد، و در راه [رسیدن به] هدف خلقتش، برای تو عمل می‌کند، این نیست مگر به فضل و توفیق تو. خدایا! هر که خود را آماده کرده، و مهیا شده برای [زیارت و] ورود بر مخلوقی، به امید عطا و جایزه‌هایش، من ای بزرگوارم! آماده‌ی [زیارت و] ورود بر تو شده‌ام، به امید عطا و جایزه‌های تو، از تو می‌خواهم که بر محمد و

آل او درود فرستی، و خواسته و حاجتم را عطا فرمایی، پس هر حاجت که داری از خدا بخواه و بگو: ای کریم‌ترین نعمت دهنده! و برترین نیکوکار! بر محمد و آل او درود فرست، و هر که از خلق تو، بدی مرا می‌خواهد، سینه‌اش را تنگ، و زبانش را بند، و چشمش را بسته، و سرکوبش فرما، و گرفتار خودش بساز، و با نیرو و توان خود او را از من باز دار، و این نشست را، آخرین نشستی که با تضرع تو را می‌خوانم قرار نده، و اگر آخرین قرار می‌دهی، همه‌ی گناهانم را بیامرز، آنچنان که هیچ گناهی را جانگذاری، و دعایم را مستجاب، و عملم را بالا رفته و مقبول در گاهت قرار ده، و سخنم را در راه عمل پاکیزه‌ای که به سوی تو برآید بکار گیر، و مرا با پیامبر و برگزیده، و امامان خود - که صلوات تو بر ایشان باد - قرار ده، پس ای خدا! به ایشان توسل می‌جویم، و به وسیله‌ی ایشان به تو رو می‌کنم، دعایم را اجابت فرما ای مهربانترین مهربانان! و از لغزش‌ها، و مهالک گریه آورم در گذر. سپس حاجت خود را می‌خواهی و به سجده می‌افتی، و می‌گویی: هیچ معبود به حقی جز خدای بردبار بزرگوار نیست، هیچ معبود به حقی جز خدای والا و بزرگ مرتبه نیست، پاک و منزّه است خدا که پروردگار هفت آسمان، و هفت زمین، و عرش بزرگ است. خدایا! از کيفر تو به عفو تو پناه می‌برم، و از خشم تو به رضای تو پناه می‌برم، و از تو، به تو پناه می‌برم، من به ستایش و ثنای تو نمی‌رسم، تو آنچنانی که خود ثنای خود کرده‌ای، زندگی‌ام را مایه فزونی هر خیری قرار ده، و در گذشتم را آسودگی از هر بدی بساز، و نور چشمی‌ام را در طاعت خود مقرر فرما. سپس می‌گویی: ای تکیه‌گاه و امید من! چه‌روم را پس از سجده و به خاک مالیدن آن برای تو، در آتش مسوزان، بزرگوارم! در این توفیق، من بر تو منت ندارم، تو بر من منت داری، ناتوانی و نازکی پوستم را ترحم فرما، و امور مهم دنیا و آخرت مرا کفایت فرما، و همنشینی پیامبر و خاندانش را در برترین درجات بهشت روزیم کن. سپس می‌گویی: ای نور نورها! ای تدبیر کننده‌ی کارها! ای بخشنده! ای یگانه! ای یکتا! ای بی‌نیاز! ای که نه زاد، و نه زاده شد، و همتایی ندارد! ای که تنها او اینچنین است، و دیگران نیستند! ای که در بلندای آسمان‌ها، و ژرفای زمین‌ها هیچ معبود به حقی جز او نیست! ای عزیز کننده‌ی هر خوار! و خوار کننده‌ی هر عزیز! سوگند به عزت و جلالت که صبرم تمام شد، بر محمد و آل محمد درود فرست، اینجا حاجت و عین خواسته‌ی خود را نام می‌بری [و می‌گویی]، و فرج مرا در فلان و فلان کار برسان، و برایم چنین و چنان کن، هم اکنون، هم اکنون، ای مهربانترین مهربانان! این را سه بار در سجده می‌گویی، سپس گونه‌ی راست خود را بر زمین می‌گذاری، و این دعای اخیر را سه بار می‌گویی، سپس سر از خاک برمی‌داری، و با خضوع ده مرتبه می‌گویی: خدا، و پیامبر خدا به دادم برسید، سپس گونه‌ی چپ خود را بر زمین می‌گذاری، و آن دعای اخیر را می‌گویی، و در خواسته‌هایت به درگاه خدای سبحان، تضرع می‌کنی که به خواست خدا بهترین مقام حاجت و امید اجابت است. [۱۴۹۹] - ۹- سید ابن طاووس با سند خود از یسع بن حمزه قمی نقل می‌کند که گفت: عمرو بن مسعده وزیر معتصم، خلیفه‌ی عباسی با من رفتار ناخوشایند، و بسیار ناپسندی داشت، تا جایی که ترسیدم خونم را بریزد، و فرزندانم را بیچاره کند، به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از گرفتاری خود شکوه کردم، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: نگران نباش، باکی نیست، خدا را با شتاب، با این کلمات بخوان، تا از گرفتاری نجات دهد، و فرجت را برساند، که آل محمد را هر گاه بلایی رسد، و یا دشمنی پدید آید، و [یا] نگرانی فقر، و دلتنگی باشد، آن دعا را می‌خوانند، یسع بن حمزه می‌گوید: من در آغاز روز، خدا را با این کلماتی که سرورم نوشته بود خواندم، سوگند به خدا! روز به نیمه نرسیده بود که فرستاده‌ی عمرو بن مسعده آمد و گفت: وزیر تو را می‌خواهد، برخاستم و نزد او رفتم، چون مرا دید، تبسم کرد، و دستور داد تا غل و زنجیر از دست و پایم بگشایند، و از بهترین جامه‌هایش خلعتم داد، و عطری را هدیه‌ام کرد، سپس مرا نزدیک خود نشانند، و با من سخن گفت، و از من عذر خواست، و همه‌ی اموالم را که برده بود برگرداند، و نیک پذیرایی کرد، و مرا به ناحیه‌ای که در اختیارم بود با قسمت‌های هم جوارش که خود بر آن افزود برگرداند. و آن دعا این است: ای که با نام‌های او گره گرفتاری‌ها گشوده شود! و ای که با یاد او لبه‌ی تیز سختی‌ها بشکند! ای که برای نجات از تنگنا به فراخا [ی حیات]، با نام‌های بزرگش خوانده شود! همه‌ی مشکلات، در برابر قدرت تو سرافکنده [و رام] است، و همه‌ی اسباب، با لطف تو سببیت پذیرند، و به پیروی از تو،

قضایا جریان یابند، و طبق یاد تو، هر چیز سرانجام پذیرد، پس هر چیزی مشیت تو را - بی هیچ فرمانی از تو - فرمانبر است، و طبق اراده تو - بی هیچ نهی - خوددار است، و تویی که امید هر مهمی، و تویی که پناه هر حادثه‌ی ناگواری، از رویدادها دفع [و رانده] نمی‌شود جز آنچه را تو می‌رانی، و بر طرف نمی‌شود جز آنچه را تو بر طرف می‌سازی، [پروردگارا!] سنگینی پیش آمده‌ها در فشارم افکنده، و حوادث [ناگوار]، زیر فشارم گرفته، تو با قدرت خود، آن‌ها را بر من وارد ساخته، و با سلطنت خود، به سوی من گسیل داشتی، پس هیچ بازگرداننده‌ای برای آنچه تو وارد کردی، و آسان کننده‌ای برای آنچه تو مشکل ساختی، و بازدارنده‌ای برای آنچه تو گسیل داشتی، و بازکننده‌ای برای آنچه تو بستی، و بند آورنده‌ای برای آنچه تو گشودی، و یاری کننده‌ای برای هر که تو رها کردی نیست جز تو، بر محمد و آل محمد درود فرست، و به فضل خود در فرج را به روی من بگشا، و با تدبیر خود، سیطره‌ی غم را از من بردار، و مرا به خوش بینی در آنچه شکوه دارم برسان، و شیرینی عمل [و اجابت خود] را در آنچه می‌خواهم روزیم فرما، و از نزد خود گشایشی فوری، بر من ببخش، و چاره‌ای گوارا برایم فراهم کن، و با گرفتاری دنیا از انجام واجبات و ادای مستحبات بازم مدار، که من از حوادثی که بر من فرود آمده در تنگنایم، و دلم از اندوه تحمل رویدادها [ی تلخ] پر است، و تو [ای خدا!] بر طرف کردن گرفتاری‌ها و برداشتن مصائبی که در آن افتادم، توانایی [خدایا!] این لطف را در حق من بکن، هر چند مستحق آن نیستم، ای صاحب عرش بزرگ! و ای صاحب منت کریمانه! تو توانایی ای مهربانترین مهربانان! آمین ای پروردگار جهانیان! [۱۵۰۰] - ۱۰ -

طوسی با سند خود از ابوالحسن محمد بن احمد نقل می‌کند که گفت: عموی پدرم گفت: روزی خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، و عرض کردم: سرورم! این مرد [متوکل]، مرا از خود رانده، و روزیم را بریده، و به ستوهم آورده است، و من این را نمی‌دانم مگر از اینکه پی برده من خدمت شما ارادت، و رفت و آمد دارم، و چون شما چیزی از او بخواهی می‌پذیرد، تفضل فرموده، برایم درخواستی فرما. امام علیه السلام فرمود: درست می‌شود انشاء الله. چون شب شد، چند نفر، پی در پی از جانب متوکل آمدند، و مرا خواستند، من نزد متوکل رفتم، و دیدم فتح بن خاقان، جلو در ایستاده [، انتظار مرا می‌کشد، تا مرا دید]، گفت: ای مرد! چرا شب در منزل خود نیستی؟ متوکل در جستجوی تو به زحمت افتاده، من داخل شدم، و دیدم متوکل بر فرش خود نشسته، گفت: اباموسی! ما از تو غفلت می‌کنیم، و تو خود را از یاد ما می‌بری؟ چه حقوقی نزد ما داری؟ گفتم: عطای فلان، و روزی فلان، و چیزهایی را نام بردم، دستور داد آن‌ها را با دو برابر آن، به من دادند. به فتح بن خاقان گفتم: آیا امام هادی علیه السلام اینجا آمد، گفت: نه. گفتم آیا نامه‌ای نوشت؟ گفت: نه. پس من بیرون آمدم، و فتح نیز به دنبال من آمد و گفت: شک ندارم که از امام هادی علیه السلام خواسته‌ای تا برایت دعا کند، از او بخواه که برای من نیز دعایی کند. چون خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم، فرمود: ابا موسی! خوشحالی! عرض کردم: سرورم! به برکت شما. ولی به من گفتند: شما نه آنجا رفته‌ای، و نه درخواستی کرده‌ای؟ امام علیه السلام فرمود: خدای سبحان می‌داند که ما در مهمات، جز به او پناه نمی‌بریم، و در گرفتاری‌ها جز بر او توکل نمی‌کنیم، و ما را عادت داده که هرگاه از او حاجتی بخواهیم اجابت کند، می‌ترسیم اگر عدول کنیم، خدا نیز عدول کند. عرض کردم: فتح بن خاقان التماس دعا داشت، امام علیه السلام فرمود: او در ظاهر به ما نزدیک، و در باطن از ما دوری می‌جوید، دعا برای کسی سودمند است که خلوص در طاعت خدا، و ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله. و حق ما اهل بیت داشته باشد، چنین کسی اگر از خدای سبحان چیزی بخواهد خدا محرومش نمی‌کند. عرض کردم: سرورم! دعای مخصوصی به من بیاموز. فرمود: من با این دعا خدا را بسیار می‌خوانم، و از خدا خواسته‌ام که هر که آن را پس از من در مشهدم بخواند، ناامیدش نکند. و آن دعا این است: «یا عدتی عند العدد! و یا رجائی و المعتمد! و یا کھفی و السند! و یا واحد یا أحد! و یا قل هو الله أحد! أسألك اللهم بحق من خلقت من خلقتک، و لم تجعل فی خلقک مثلهم أحد، أن تصلی علیهم، و تفعل بی... ای تنها ذخیره‌ی من در ذخیره‌ها! و ای امید و تکیه‌گاه من! و ای پناه و پشت من! ای یگانه! ای یکتا! و ای که اوست خدای یگانه! خدایا! از تو درخواست می‌کنم به حق آنان که آفریدی، و در میان آفریده‌های خود کسی را مثل ایشان قرار ندادی، اینکه بر ایشان درود فرستی، و انجام دهی برای من...»

استغفار

اشاره

[۱۵۰۱] -۱۱- روی الراوندی: باسناده عن محمد بن الريان قال: كتبت الى أبي الحسن الثالث عليه السلام، أسأله أن يعلمني دعاء للشدائد و النوازل و المهمات، و قضاء حوائج الدنيا و الآخرة، و أن يخصني كما خص أبأوه موالئهم. فكتب الي: ألزم الاستغفار [۱۵۰۲].

ترجمه

[۱۵۰۳] -۱۱- راوندی با سند خود از محمد بن ریان نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او خواستم که برای سختی ها و حوادث و حوائج مهم، و برآوردن حاجات دنیا و آخرت، دعایی به من بیاموزد، به همانگونه که پدران بزرگوار او، به شیعیان خود می آموختند. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: ملازم استغفار باش. [زیاد استغفار کن].

دعای عصر

اشاره

[۱۵۰۴] -۱۲- قال الكفعمي: الساعة العاشرة من ساعتين بعد صلاة العصر الى قبل اصفرار الشمس للهادي عليه السلام: يا من علا فعظم، يا من تسلط فتجبر، و تجبر فتسلط، يا من عز فاستكبر في عزه، يا من مد الظل على خلقه، يا من امتن بالمعروف على عباده، يا عزيزا ذا انتقام، يا منتقما بعزته من أهل الشرك، أسألك بحق وليك علي بن محمد عليهما السلام عليك و أقدمه بين يدي حوائجي و رغبتى اليك، أن تصلى على محمد و آل محمد، و أن تعينني [على آخرتى و تختم لى بخير حتى تتوفاني و أنت عنى راض، و تنقلني الى رحمتك و رضوانك، انك ذوالفضل العظيم و المن القديم] به على قضاء حوائجي و نوافلي و فرائضى و بر اخوانى و كمال طاعتك، برحمتك يا أرحم الراحمين، و أن تفعل بى كذا و كذا. دعاء آخر لهذه الساعة: اللهم أنت الولى الحميد، الغفور الودود، المبدي المعيد، ذو العرش المجيد، و البطش الشديد، فعال لما يريد، يا من هو أقرب الى من جبل الوريد، يا من هو على كل شىء شهيد، يا من لا يتعاضمه غفران الذنوب، و لا يكبر عليه الصفح عن العيوب، أسألك بجلالك و بنور وجهك الذى ملأ أركان عرشك، و بقدرتك التى قدرت بها على خلقك، و برحمتك التى وسعت كل شىء، و بقوتك التى ضعف بها كل قوى، و بعزتك التى ذل لها كل عزيز، و بمشيتك التى صغر فيها كل كبير، و برسولك الذى رحمت به العباد و هديت به الى سبيل الرشاد، و بأمرالمؤمنين على بن أبى طالب أول من آمن برسولك و صدق، و الذى و فى بما عاهد عليه و تصدق، و بالامام البر على بن محمد عليهما السلام الذى كفيته حيلة الأعداء، و أريتهم عجيب الآيه اذ توسلوا به فى الدعاء أن تصلى على محمد و آل محمد، فقد استشفعت بهم اليك، و قدمتهم أمامى و بين يدي حوائجى، و أن تجعلنى من كفايتك فى حرز حريز، و من كلاءتك تحت عز عزيز، و توزعنى شكر آلئك و مننك، و توفقنى للاعتراف بأياديك و نعمك، يا أرحم الراحمين [۱۵۰۵].

ترجمه

[۱۵۰۶] -۱۲- كفعمی می گوید: دعای ساعت دهم [از ادعیهی ساعات دوازده امام علیه السلام] برای امام هادی علیه السلام است که

وقت آن از دو ساعت پس از عصر است تا پیش از زردی غروب آفتاب [، و آن دعا این است]: ای که والایی و بزرگواری! ای که چیره‌ای، و کبریایی داری، و کبریایی داری، و چیره‌ای! ای که عزیزی، و بزرگی خود را در عزت خود می‌بینی! ای که سایه [ی فیض]، بر خلق خود گسترده! ای که منت احسان بر بندگان خود دارد! ای عزیز صاحب انتقام! ای انتقام گیرنده‌ی به سبب عزت خود، از مشرکان! از تو درخواست می‌کنم به حق ولایت علی بن محمد - که من او را پیشاپیش حوائج و توجهم به تو قرار داده‌ام - اینکه بر محمد و آل محمد درود فرستی، و در امور اخروی یاریم فرمایی، و آنچنان عاقبت به خیرم کنی که در حالی که از من راضی هستی از دنیا ببری، و به رحمت و رضوان خود درآوری، که تو صاحب فضل بزرگ، و احسان کهنی، [و از تو می‌خواهم که] به وسیله‌ی علی بن محمد مرا در بر آوردن حوائج، و انجام نوافل و فرائض، و نیکی به برادران ایمانی‌ام، و اطاعت کامل از تو یاری فرمایی، به رحمت ای مهربانترین مهربانان! و این که... دعای دیگر برای این ساعت خدایا! تو صاحب اختیار ستوده، آمرزنده‌ی پر مهر، آغاز کننده [ی آفرینش] و برگرداننده [ی آن]، مالک عرش بزرگ، و کیفر سخت هستی، آنچه بخواهی انجام می‌دهی، ای که از رگ گردن به من نزدیکتری! ای که بر هر چیز شاهده‌ی! ای که آمرزش گناهان، سختش نیست، و چشم پوشی از عیوب، بزرگش نیست! از تو درخواست می‌کنم به حق جلالت، و به حق نور ذات که ارکان عرش را پر کرده، و به حق قدرت که بر همه‌ی ما سوی توانایت ساخته، و به حق رحمت که هر چیز را فرا گرفته، و به توانمندیت که هر توانایی را ناتوان کرده، و به عزت که هر عزیزی را ذلیل نموده، و به مشیت که در [برابر] آن هر بزرگی کوچک شده، و به حق پیامبرت که با او بر بندگان خود رحم، و به راه راست، هدایتشان کرده‌ای، و به حق امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام، اولین کسی که به پیامبرت ایمان آورد، و او را تصدیق کرد، و به آنچه پیمان بسته بود وفا کرد، و صدقه داد، و به حق امام نیکوکار علی بن محمد، آن که از حيله‌ی دشمنان حفظش کردی، و چون [مردم] در دعا به او توسل جستند، آیات شگرف خود را به ایشان نمایاندی، اینکه بر محمد و آل محمد درود فرستی، که من ایشان را شفیع در گاهت کرده‌ام، و ایشان را پیش روی خود، و حوائجم نهاده‌ام، و اینکه مرا به وسیله‌ی سرپرستیت در دژی استوار، و به وسیله‌ی نگهبانیت در عزتی نیرومند قرار دهی، و شکر نعمت‌ها و احسان‌های خود را به من الهام فرمایی، و توفیق اعتراف به نیکی‌ها و نعمت‌هایت را روزیم کنی. ای مهربانترین مهربانان!

نفرین مظلوم بر ظالم

اشاره

[۱۵۰۷] - ۱۳ - قال السيد ابن طاوس: حدثنا الشريف أبو الحسن محمد بن محمد بن المحسن بن يحيى بن الرضا آدم الله تأييده، يوم الجمعة لخمس بقين من ذى الحجة، سنة أربع و أربعمائه، بمشهد مقابر قریش، على ساكنه السلام، قال: حدثني أبي رضى الله عنه قال: حدثنا أبو عبد الله محمد بن ابراهيم بن صدقه، يوم السبت، لثلاث بقين من سنة اثنتين و سنين [اثنين و ستين] و ثلاثمائه بمشهد مقابر قریش، على ساكنه السلام من حفظه، قال: أخبرنا سلامة محمد الأزدي، قال: حدثني أبو جعفر بن عبد الله العقيلي، و حدثني أبو الحسن محمد بن تريك الرهاوي، قال: أخبرنا أبو القاسم عبد الواحد الموصلي اجازة، قال: حدثني أبو محمد جعفر بن عقيل بن عبد الله بن عقيل بن محمد بن عبد الله بن عقيل بن أبي طالب، قال: حدثنا علي بن أحمد بن محمد بن الحسين بن اسحاق بن جعفر بن محمد، [قال:] حدثني أبو روح النسابة، عن أبي الحسن علي بن محمد عليهما السلام أنه دعا على المتوكل، فقال بعد أن حمد الله و أثنى عليه: اللهم! اني و فلانا عبدان من عبيدك الى آخر الدعاء الذي يأتي ذكره. و وجدت هذا الدعاء مذكورا بطريق أخرى [آخر] هذا لفظه: ذكر باسنادنا عن زرافة حاجب المتوكل، و كان شيعيا أنه قال: كان المتوكل يحظى [لحظة] الفتح بن خاقان عنده و قربه منه دون الناس جميعا، و دون ولده و أهله أراد أن يبين موضعه عندهم، فأمر جميع مملكته من الأشراف من أهله و غيرهم و الوزراء و

الأمراء و القواد، و سائر العساكر، و وجوه الناس أن يزينوا بأحسن التزيين، و يظهرها في أفخر عددهم و ذخائرهم، و يخرجوا مشاءً بين يديه، و أن لا يركب أحد الا هو و الفتح بن خاقان خاصة بسر من رأى، و مشى الناس بين أيديهما على مراتبهم رجاله، و كان يوما قائظا شديد الحر، و أخرجوا في جملتها الأشراف أبا الحسن على بن محمد عليهما السلام، و شق عليه ما لقيه من الحر و الزحمة. قال زرافة: فأقبلت اليه و قلت له: يا سيدى! يعز والله! على ما تلقى من هذه الطغاة، و ما قد تكلفته من المشقة، و أخذت بيده، فتوكأ على و قال: يا زرافة ما ناقه صالح عند الله بأكرم منى، أو قال: بأعظم قدرا منى، و لم أزل أسأله و أستفيد منه و أحادثه الى أن نزل المتوكل من الركوب، و أمر الناس بالانصراف، فقدمت اليهم دوابهم فركبوا الى منازلهم و قدمت بغلة له، فركبها فركبت معه الى داره، فنزل و ودعته و انصرفت الى دارى، و لولدى مؤدب يتشيع من أهل العلم و الفضل، و كانت لى عادة باحضاره عند الطعام، فحضر عند ذلك و تجارينا الحديث و ما جرى من ركوب المتوكل و الفتح و مشى الأشراف و ذوى الاقتدار بين أيديهما، و ذكرت له ما شاهدته من أبى الحسن على بن محمد عليهما السلام، و ما سمعته عن قوله: ما ناقه صالح عند الله! بأعظم قدرا منى، و كان المؤدب يأكل معى، فرفع يده و قال: بالله! انك سمعت هذا اللفظ منه؟ فقلت له: والله! سمعته يقول، فقال لى: اعلم أن المتوكل لا يبقى فى مملكته أكثر من ثلاثة أيام و يهلك، فانظر فى أمرك، و أحرز ما تريد احرازه، و تأهب لأمرك كى لا يفجؤكم هلاك هذا الرجل، فتهلك أموالكم بحادثه تحدث أو سبب يجرى، فقلت له: من أين لك؟ فقال: أما قرأت القرآن فى قصة صالح عليه السلام و الناقه، و قوله تعالى (تمتعوا فى داركم ثلاثة أيام ذلك وعد غير مكذوب) [١٥٠٨] و لا- يجوز أن يبطل قول الامام. قال زرافة: فوالله! ما جاء اليوم الثالث حتى هجم المنتصر و معه بغا و وصيف و الأتراك على المتوكل فقتلوه و قطعوه و الفتح بن الخاقان جميعا قطعاً، حتى لم يعرف أحدهما من الآخر، و أزال الله نعمته و مملكته، فلقيت الامام أبا الحسن عليه السلام بعد ذلك و عرفته ما جرى مع المؤدب و ما قاله، فقال: صدق انه لما بلغ منى الجهد رجعت الى كنوز توارثها من آبائنا، هى أعز من الحصون و السلاح و الجنن، و هو دعاء المظلوم على الظالم، فدعوت به عليه، فأهلكه الله. فقلت له: يا سيدى! ان رأيت أن تعلمنيه، فعلمنيه و هو: اللهم! انى و فلان بن فلان عبدان من عبيدك نواصينا بيدك، تعلم مستقرنا و مستودعنا، و تعلم منقلبنا و مثنانا و سرنا و علانيتنا، و تطلع على نياتنا، و تحيط بضمائرنا علمك بما نبديه كعلمك بما نخفيه، و معرفتك بما نبطنه كمعرفتك بما نظهره، و لا ينطوى عنك شىء من أمورنا، و لا يستتر دونك حال من أحوالنا، و لا لنا منك معقل يحصننا، و لا حرز يحرزننا، و لا هارب يفوتك منا، و لا يمتنع الظالم منك بسلطانه، و لا يجاهدك عنه جنوده، و لا- يغالبك مغالب بمنعه، و لا يعازك متعزز بكثرة [١٥٠٩]، أنت مدركه أين ما سلكك، و قادر عليه أين لجأ، فمعاذ المظلوم منا بك، و توكل المقهور منا عليك، و رجوعه اليك، و يستغيث بك اذا خذله المغيث، و يستصرخك اذا قعد عنه النصير، و يلوذ بك اذا نفته الأفيئ، و يطرق بابك اذا أغلقت دونه الأبواب المرتجة، و يصل اليك اذا احتجبت عنه الملوك الغافلة، تعلم ما حل به قبل أن يشكوه اليك، و تعرف ما يصلحه قبل أن يدعوك له، فلك الحمد سميعا بصيرا لطيفا قديرا. اللهم! انه قد كان فى سابق علمك، و محكم قضائك، و جارى قدرك، و ماضى حكمك، و نافذ مشيئتك فى خلقك أجمعين، سعيدهم و شقيهم و برهم و فاجرهم أن جعلت لفلان بن فلان على قدرة فظلمنى بها، و بغى على لمكانه، و تعزز على بسلطانه الذى خولته اياه، و تجبر على بعلو حاله التى جعلتها له، و غره املائك له، و أطغاه حلمك عنه. فقصدنى بمكروه عجرت عن الصبر عليه، و تغمدنى بشر ضعفت عن احتماله، و لم أقدر على الانتصار منه لضعفى، و الانتصاف منه لذلى، فوكلته اليك، و توكلت فى أمره عليك، و توعدته بعقوبتك، و حذرت سوطتك، و خوفته نقمتك، فظن أن حلمك عنه من ضعف، و حسب أن املاءك له من عجز، و لم تنهه واحده عن أخرى، و لا- انزجر عن ثانية بأولى، ولكنه تمادى فى غيه، و تتابع فى ظلمه، و لج فى عدوانه، و استشرى فى طغيانه جرأة عليك، يا سيدى! و تعرضا لسخطك الذى لا ترده عن الظالمين، و قلة اكترات بئاسك الذى لا تحبسه عن الباغين. فما أنا ذا يا سيدى! مستضعف فى يديه، مستضام تحت سلطانه، مستذل بعنائه، مغلوب مبغى على مغضوب، و جل خائف مروع مقهور، قد قل صبرى، و ضاقت حيلتى، و انغلقت على المذاهب الا- اليك، و انسدت على الجهات الا جهتك، و التبتت على أمورى فى دفع مكروهه عنى، و اشتبهت على الآراء فى

ازالۀ ظلمه، و خذلتی من استنصرته من عبادک، و أسلمنی من تعلقت به من خلقتک طرا، و استشرت نصیحی، فأشار الی بالرغبۀ الیک، و استرشدت دلیلی فلم یدلنی الا علیک. فرجعت الیک یا مولای! صاغرا راغما مستکینا عالما أنه لا فرج الا عندک، و لا خلاص لی الا بک، انتجز وعدک فی نصرتی، و اجابۀ دعائی، فانک قلت و قولک الحق الذی لا یرد و لا یدل: (و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغی علیه لینصرنه الله) [۱۵۱۰]، و قلت جل جلالک و تقدست أسماؤک: (أدعونی أستجب لکم) [۱۵۱۱]، و أنا فاعل ما أمرتني به، لا- منا علیک، و کیف أمن به و أنت علیه دللتنی، فصل علی محمد، و آل محمد فاستجب لی كما وعدتني، یا من لا یخلف الميعاد! و انی لأعلم یا سیدی! ان لک یوما تنتقم فيه من الظالم للمظلوم، و أتیقن لک وقتا تأخذ فيه من الغاصب للمغصوب لأنک لا یسبقک معاند، و لا یرج عن قبضتک منا بد، و لا تخاف فوت فائت، ولكن جزعی و هلعی لا یبلغان بی الصبر علی أناتک، و انتظار حلمک، فقد رتک علی یا سیدی و مولای! فوق کل قدرۀ، و سلطانک غالب علی کل سلطان، و معاد کل أحد الیک و ان أمهلتہ، و رجوع کل ظالم الیک و ان أنظرتہ، و قد أضرنی یا رب! حلمک عن فلان بن فلان، و طول أناتک له و امهالک اياه، و کاد القنوط یرتوی علی لولا الثقۀ بک، و یقین بوعدک. فان کان فی قضائک النافذ، و قدرتک الماضیۀ أن ینیب أو یتوب أو یرجع عن ظلمی، أو یکف مکروهه عني، و ینتقل عن عظیم ما ركب منی، فصل اللهم علی محمد و آل محمد، و أوقع ذلك فی قلبه الساعۀ الساعۀ، قبل ازالۀ نعمتک التي أنعمت بها علی، و تکدیبه معروفک الذی صنعته عندي. و ان کان فی علمک به غیر ذلك من مقام علی ظلمی، فأسألک یا ناصر المظلوم المبغی علیه! اجابۀ دعوتی، فصل علی محمد و آل محمد، و خذہ من مأمنه أخذ عزیز مقتدر، و افجأه فی غفلته مفاجأه ملیک منتصر، و اسلبه نعمته و سلطانه، و افضض عنه جموعه و أعوانه، و مزق ملکه کل ممزق و فرق أنصاره کل مفرق، و أعره من نعمتک التي لم یقابله بالشکر، و انزع عنه سربال عزک الذی لم یجازه بالاحسان، و اقصمه یا قاصم الجبابرۀ! و أهلكه یا مهلك القرون الخالیۀ! و أبره یا مبیر الأمم الظالمۀ! و اخذله یا خاذل الفئات الباغیۀ! و ابتر عمره، و ابتر ملکه، و عف أثره، و اقطع خبره، و أطفی ناره، و أظلم نهاره، و کور شمسه، و أزھق نفسه، و اهشم شدته، و جب سنامه، و أرغم أنفه، و عجل حفته، و لا تدع له جنۀ الا هتکتها، و لا دعائم الا قصمتها، و لا کلمۀ مجتمعۀ الا فرقته، و لا قائمۀ علو الا وضعتھا، و لا رکنًا الا وهنته، و لا سبیا الا قطعتہ. و أرنا أنصاره و جنده، و أحباءه و أرحامه عبادید بعد الألفۀ، و شتی بعد اجتماع الکلمۀ، و مقنعی الرؤوس بعد الظهور علی الأمم، و اشف بزوال أمره القلوب المنقلبۀ الوجلۀ، و الأفتدۀ للهفۀ، و الأمۀ المتحیرۀ، و البریۀ الضائعۀ، و أدل ببواره الحدود المعطلۀ، و الأحکام المهملۀ، و السنن الدائرۀ، و المعالم المغیرۀ، و التلاوات المتغیرۀ، و الآیات المحرفۀ، و المدارس المهجورۀ، و المحاریب المجفوءۀ، و المساجد المهذومۀ، و أشجع به الخماص الساعبۀ [۱۵۱۲]، و أرو به اللهوات اللاغبۀ [۱۵۱۳] و الأكباد الظامئۀ، و أرح به الأقدام المتعبۀ، و أطرقه بلیلۀ لا أخت لها، و ساعۀ لا شفاء منها، و بنكبۀ لا انتعاش معها، و بعثرۀ الا اقاله منها، و أبح حریمه، و نغص [۱۵۱۴]، نعيمه، و أره بطشتک الکبری، و نقتک المثلی، و قدرتک التي هی فوق کل قدرۀ، و سلطانک الذی هو أعز من سلطانه، و اغلبه لی بقوتک القویۀ، و محالک الشدید، و امنعنی منه بمنعتک التي کل خلق فيها ذلیل، و ابتله بفقرا لا تجبره، و بسوء لا تستره، و کله الی نفسه فیما یرید، انک فعال لما یرید، و أبرئه من حولک و قوتک، و أحوجه الی حوله و قوته، و أذل مکره بمکرك، و ادفع مشیئته بمشیئتک، و اسقم جسده، و أیتم ولده، و انقص أجله، و خیب أمله، و أزل دولته، و أطل عولته، و اجعل شغله فی بدنه، و لا تفکه من حزنه، و صیر کیده فی ضلال، و أمره الی زوال، و نعمته الی انتقال، و جده فی سفال، و سلطانه فی اضمحلال، و عاقبتہ الی شر مآل، و أمته بیغظه اذا أمته، و أبقه لحزنه ان أبقیته، و قنی شره و همزه و لمزه و سطوته و عداوته، و المحه لمحۀ تدمر بها علیه، فانک أشد بأسا و أشد تنکیلا، و الحمد لله رب العالمین [۱۵۱۵].

ترجمه

با این دعا که بعدا می‌آید، متوکل را نفرین کرد. سید ابن طاووس می‌گوید: من این دعا را از طریق دیگری بدست آوردم، و آن این است که: زرافه دربان متوکل که شیعه بود می‌گوید: متوکل، فتح بن خاقان را گرامی می‌داشت، او بیش از همه‌ی مردم [و امراء]، و فرزندان و خاندانش به او نزدیک بود، متوکل خواست تا موقعیت فتح را به رخ دیگران بکشد، از اینرو [روزی] دستور داد تا همه‌ی وزرا، بزرگان، امراء، فرماندهان، و لشکریان، و عامه‌ی مردم، به بهترین شکل، خود را بیارند، و در فخرآمیزترین آمادگی و امکانات خود ظاهر شوند، و کسی جز او و فتح بن خاقان سوار نباشد و همه با ترتیب درجات، و موقعیت‌های اجتماعی خود، پیاده در جلو ایشان به راه افتند، آن روز، روز بسیار گرم تابستانی بود، از جمله‌ی بزرگان که بیرون آمد امام هادی علیه‌السلام بود، امام علیه‌السلام، مشقت و رنج بسیار از پیاده بودن و گرمای آن روز دید، زرافه می‌گوید: رو به امام علیه‌السلام کردم، و عرض کردم: سرورم! سوگند به خدا بر من گرانست این مشقت‌ها و رنج‌هایی که از این طاغیان می‌بینی، و دست حضرت علیه‌السلام را گرفتم، و او [با دست خود] بر من تکیه کرد، و فرمود: زرافه! در نزد خدا، ناقه‌ی صالح، از من گرامی‌تر [، و ارجمندتر] نیست، و پیوسته از حضرت علیه‌السلام سؤال کردم، و استفاده بردم، و با او سخن گفتم، تا زمانی که متوکل فرود آمد، و دستور داد تا مردم برگردند، هر یک اسب‌های خود را آورده سوار شدند، و به خانه‌های خود برگشتند، و برای حضرت علیه‌السلام نیز استری آوردند، حضرت علیه‌السلام سوار شد، و من در خدمت ایشان به منزل برگشتم، امام پیاده شد، و من خداحافظی کردم، و به خانه‌ی خود رفتم، فرزندانم معلمی شیعه داشتند که دانشمند و فاضل بود، عادت من این بود که هنگام غذا، او را هم سر سفره می‌آوردم، او آمد، و از هر در سخن گفتم، و نیز از سوار بودن متوکل و فتح، و پیاده بودن دیگران سخن به میان آمد، و من از رنج امام هادی علیه‌السلام، و سخنش که: در نزد خدا، ناقه‌ی صالح، منزلتش از من بیشتر نیست، خبر دادم، معلم که مشغول خوردن غذا بود، دست کشید، و گفت: تو را به خدا! آیا این سخن را از او شنیدی؟ گفتم: سوگند به خدا! شنیدم. گفت: بدان که متوکل بیش از سه روز، در سلطنت خود باقی نمی‌ماند، و به هلاکت می‌رسد، تو کارهای خود را جمع و جور کن، و اموال خود را در جاهای امن بگذار، و آماده باش که مرگ متوکل، اسباب غارت اموال نشود. گفتم: از کجا می‌گویی؟ گفت: آیا داستان صالح و ناقه را در قرآن نخوانده‌ای، که خدای سبحان می‌فرماید: «پس آن ناقه را پی کردند، و صالح گفت: سه روز در خانه‌هایتان بهره‌مند گردید [، و بعد از آن، عذاب الهی فرا خواهد رسید]، این وعده‌ای است که دروغ نخواهد بود». و ممکن نیست سخن امام علیه‌السلام، بیهوده باشد. زرافه گفت: سوگند به خدا! روز سوم نرسید مگر آنکه منتصر [فرزند متوکل]، به همراه بغا و وصیف، و ترکان، بر متوکل، و فتح بن خاقان حمله کردند، و آنان را کشتند، و آنچنان آنان را تکه تکه کردند که از یکدیگر شناخته نمی‌شدند، و خدا نعمت و سلطنت متوکل را از بین برد، سپس من به دیدار امام علیه‌السلام شتافتم، و از ماجرای خود با معلم آگاهش کردم، امام علیه‌السلام فرمود: راست گفته است، چون به تنگ آمدم به دعای دفع ظالم - این گنجینه‌ی موروثی خود از پدران بزرگوارم که از هر دژ و سلاح و سپری نیرومندتر است - مراجعه کردم، و با آن، متوکل را نفرین کردم، و خدا او را به هلاکت رساند. عرض کردم: سرورم! اگر مصلحت بدانی، آن را به من بیاموز، و او آموخت، دعا این است: خدایا! من، و فلان فرزند فلان، دو تا از بندگان تو هستیم که اختیار ما در دست تو است، قرارگاه دائم و موقت ما را می‌دانی، و از بازگشتگاه و جایگاه ما، و نهان و آشکار ما خبر داری، و از نیات ما آگاهی، و به اسرار ما احاطه داری، آگاهی تو به آشکار ما به همان گونه است که از نهان ما آگاهی، و آگاهی تو به نهان ما، به همانگونه است که از آشکار ما آگاهی، هیچ چیز از کارهای ما از تو پنهان نمی‌ماند، و هیچ حالی از احوال ما از تو پوشیده نیست، هیچ پناهگاهی نداریم که ما را از تو پناه دهد، و هیچ دژی نداریم که ما را [از تو] حفظ کند، و فراری ما از دسترس تو بیرون نمی‌رود، و هیچ ظالمی از دسترسی تو، در پناه سلطنت خود قرار نمی‌گیرد، و از جانب او سپاهش با تو پیکار نمی‌کند، و با حمایت او هیچ قدری با تو به زور آزمایی نمی‌پردازد، و هیچ عزیزی با فراوانی [عده وعده‌ی خود]، با تو به رقابت در عزت، اقدام نمی‌کند، هر جا برود تو او را درمی‌یابی، و به هر جا پناه برد، تو بر او توانایی، پس پناه ستم‌دیده‌ی ما، به تو، و توکل شکست

خورده‌ی ما، بر تو، و بازگشتش، به سوی تو است، چون فریادرسان رهایش کنند، از تو فریادرسی می‌خواهد، و چون یاوران از [یاری] او باز مانند، تو را به یاری می‌طلبند، و چون از درگاه خانه‌ها رانده شود، به تو پناه می‌آورد، و چون درهای بسته به رویش قفل شود، در خانه‌ی تو را می‌کوبد، و چون پادشاهان فراموشکار، خود را از او بپوشند، به تو وصل می‌شود، پیش از آن که به تو شکوه کند، می‌دانی چه برایش پیش آمده، و پیش از آن که تو را برای آن بخواند، می‌دانی که چه سامانش می‌بخشد، پس سپاس تو را که شنوا، بینا، لطیف، و توانایی. خدایا! در علم ازلی و قضای استوار، و قدر جاری، و حکم گذرا، و مشیت نافذی که در خوشبخت و بدبخت، و نیکوکار و تبه‌کار آفریدگان خود داشته‌ای، این بود که فلان فرزندان فلان را بر من توانمند سازی، او با آن، به من ستم می‌کند، و ظلم روا می‌دارد، و با سلطنتی که به او داده‌ای، خود بر من گرامی می‌دارد، و با موقعیت بلندی که به او بخشیده‌ای، بر من تکبر می‌کند، و مهلت دادن تو به او فریبش داده، و بردباری تو از او، به سرکشی‌اش افکنده، او با رفتار ناخوشایندش با من، از بردباری، ناتوانم کرده، و شرش چنان مرا فرا گرفته که از تحمل آن بازمانده‌ام، و با ناتوانی و ذلتی که دارم نمی‌توانم از او انتقام گیرم، و حق خود را بستانم، اینک او را به تو وا می‌گذارم، و در کار او بر تو توکل می‌کنم، من او را از کیفر تو ترسانده‌ام، و از قهر تو بر حذر داشته‌ام، و از عتاب [، و انتقام] تو بیم داده‌ام. اما می‌پندارد که بردباری تو نسبت به او، از ناتوانی، و مهلت دادن تو به او، از عجز است، هیچ عمل ناشایستی او را از دیگری باز نداشت، و با عمل ناشایست اول خود، از دومی دست نکشیده، بلکه در گمراهی خود، ثابت، و ظلم خود را، پی در پی و در تجاوز خود، لجوج، و در سرکشی خود، اصرار می‌ورزد، این به خاطر جرات و جسارتی است که به تو - ای بزرگوارم! - پیدا کرده، و به خاطر پرداختن عمدی او به خشم توست که [البته] آن را از ظالمان بر نمی‌گردانی، و به خاطر بی‌مبالاتی او در برابر عذاب توست که [قطعا] آن را از متجاوزان باز نمی‌داری. اینک این منم ای خدای بزرگوارم! که در دستان او، ناتوان، و در سلطنت او، حقم تبا، و با زور گویی‌های او، خوار گشته‌ام، مغلوبم، مورد ظلم، و غضب اویم، بیمناک و ترسناک و هراسان و شکست خورده‌ام، صبرم تمام شده، و از تدبیر بازمانده‌ام، و همه‌ی درها جز در خانه‌ی تو به رویم بسته است، و همه‌ی راهها جز راه به سوی تو، به رویم مسدود است، جلوگیری از رفتارهای تلخ [و ظلم] او، بر من دشوار است، و نمی‌دانم چگونه ظلمش را برطرف کنم، و از هر که یاری خواسته‌ام تنهایم گذاشت، و همه‌ی آنان که به ایشان دل بسته بودم رهایم کردند، با خیر خواه خود مشورت کردم، اشاره کرد که به تو رو کنم، و از راهنمای خود، راهنمایی خواستم، جز به تو راهنمایم نکرد. حال، ای مولای من! خوار و زبون و درمانده و آگاه به اینکه هیچ گشایشی جز از جانب تو نیست، و هیچ رهایی جز به وسیله‌ی تو نیست، به سوی تو باز گشته‌ام، می‌خواهم که به وعده‌ی یاریم، و اجابت دعایم وفا کنی، زیرا این سخن حق، و تغییر ناپذیر توست که فرموده‌ای: «و هر کس نظیر آنچه بر او عقوبت رفته است دست به عقوبت زند، سپس مورد ستم قرار گیرد، قطعا خدا او را یاری خواهد کرد»، و فرموده‌ای: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم»، و من آنچه فرمودی عمل کردم، و هیچ منتهی بر تو ندارم، چگونه بر تو منت داشته باشم و حال آن که تو مرا به آن راهنمایی فرمودی، پس بر محمد و آل محمد درود فرست، و چنانکه وعده داده‌ای دعایم را مستجاب فرما. ای کسی که از وعده‌ی خود تخلف نمی‌کند! و من - ای خدای بزرگوارم! - می‌دانم که تو روزی را داری که در آن، انتقام مظلوم را از ظالم می‌گیری، و یقین دارم که تو موقفی داری که در آن، حق مغضوب را از غاصب می‌گیری، زیرا هیچ دشمنی بر تو پیشی نمی‌گیرد، و هیچ ستیزگری از حیثی قدرت تو بیرون نمی‌رود، و نگران از دست رفتن کسی نیستی، ولی بی‌تابی و بی‌قراری من، صبر مرا به اوج شکیبایی، و انتظار بردباری تو نمی‌رساند، ای بزرگوار و مولایم! قدرت تو بر من، فوق هر قدرتی است، و سلطه‌ی تو بر هر صاحب سلطه‌ای، غالب است، و بازگشت هر کسی هر چند مهلتش داده باشی، و هر ظالمی هر چند فرصتش داده باشی، به سوی تو است، پروردگارا! بردباری تو از فلان فرزند فلان، و ادامه‌ی شکیبایی، و فرصت دادن تو به او، به زیان من است، اگر اطمینان به تو، و یقین به وعده‌ی تو نداشتم، نزدیک بود ناامیدی بر من چیره گردد، خدایا! اگر در قضای حتمی، و قدرت نافذ تو گذشته است که او از ظلم به من برگردد و توبه کند، و از آزار من دست بردارد، و از

گناه بزرگی که در حق من مرتکب شده کناره گیرد، بر محمد و آل محمد درود فرست، و آن را - هم اکنون، هم اکنون، پیش از آنکه نعمت‌هایم را که به من داده‌ای از بین ببرد، و نیکی‌هایت را که بر من کرده‌ای مکدر کند - در دلش بیفکند. و اگر غیر این است، و بر ظلم من پایدار است، از تو درخواست می‌کنم - ای یاور مظلومان ستمدیده؟! - دعایم را اجابت کنی، بر محمد و آل محمد درود فرست، و این ظالم را از جایگاه امنش، با عزت و اقتدار بگیری، و همچون پادشاهی انتقامجو، بر او شبیخون زن، و نعمت و سلطنتش را بستان، و جمع و یارانش را بشکن، و دار و ندارش را سخت پاره پاره کن، و یاورانش را سخت پراکنده ساز، و از نعمت خود که او شکرش نکرد برهنه‌اش کن، و پیراهن عزتت را که او سپاسش نگفت، از اندامش در آر، و او را بشکن ای درهم شکن قلدران!، و ستمگران!، و او را نابود کن ای نابود کننده‌ی نسل‌های گذشته! و او را هلاک کن ای هلاک کننده‌ی امت‌های ستمگر! و او را خوار کن ای خوار کننده‌ی گروه‌های تجاوزگر! و عمرش را قطع کن، و ملکش را بگیر، و اثرش را پاک کن، و خبرش را نابود کن، و آتشش را خاموش کن، و روزش را تاریک، و آفتابش را در هم بیچ، و جان از تنش بیرون ببر، و توانش را خرد کن، و ریاستش را قطع کن، و بینی‌اش را به خاک بمال، و مرگش را زود برسان، و پرده‌ای برایش مگذار مگر آن که پاره کنی، و نه ستونی مگر آن که بشکنی، و نه یکپارچگی مگر آن که پیرا کنی، و نه بلند مرتبگی مگر آن که پایین آوری، و نه پایه‌ای مگر آن که سست کنی، و نه سببی مگر آن که ببری. و به ما بنمایان یاران، و سپاه، و دوستان، و خویشانش را [به صورت] گروه‌های ناسازگار پس از سازگاری، و پراکنندگان پس از یکپارچگی، و سر به زیر داشتگان پس از سرفرازی بر امت، و با زوال فرمانروایش، دل‌های آشفته‌ی بیمناک، و سینه‌های با حسرت، و امت سرگردان، و مردم فراموش شده را شفا بخش، و با هلاکتش حدود تعطیل شده، و احکام رها شده، و سنت‌های فرسوده، و نشان‌های دگرگون شده، و تلاوت‌های تغییر یافته، و آیات تحریف شده، و مدارس متروکه، و محراب‌های خالی، و مسجدهای ویران را [آنچنان که بایسته و بی‌نقص باشند]، متداول کن، و با مرگش شکم‌های بسیار گرسنه را سیر کن، و ملازه‌ها [و گلوها] ی بسیار درمانده [و خشکیده]، و جگرهای تشنه را سیراب فرما، و گام‌های خسته را آسوده کن، [خدایا!] او را با شبی بی‌نظیر، و ساعتی تهی از شفا، و گرفتاری تهی از رهایی، و لغزشی تهی از چشم پوشی، به دام افکن، و حریمش را مباح، و خوشی‌اش را مکدر کن، و بزرگترین یورش ناگهانی، و برترین کیفر، و قدرت فائقه، و سلطنت بی‌نظیر و شکوهمندتر خود را به او بنمایان، و با نیروی توانمند، و تدبیر محکم خود او را مغلوب من ساز، و با نیروی باز دارنده‌ی خود که همه‌ی آفریده‌ها در برابرش رامند، مرا از [شر] او نگهدار، و به فقری که جبرانش نکنی، و بدی که پنهانش نکنی گرفتارش کن، و او را در خواسته‌هایش به خودش واگذار. که تو هر چه را بخواهی انجام می‌دهی. و او را از حول و قوه‌ی خودت، تهی، و به حول و قوه‌ی خودش محتاج کن، و با مکر خود مکرش را بی‌ارزش، و با مشیت خود، مشیتش را برطرف فرما، تنش را بیمار، و فرزندانش را یتیم، و عمرش را کم، و آرزویش را ناامید، و دولتش را زائل، و زاری و شیونش را طولانی کن، و سرگرم [بیماری] بدنش کن، و از اندوه جدایش مساز، و کیدش را در گمراهی، و کارش را رو به زوال، و نعمتش را از دست رفته، و بزرگواریش را فرومایگی، و سلطنتش را رو به نابودی، و عاقبتش را در بد فرجامی قرار ده، و او را چون خواستی بمیرانی، با خشمش بمیران، و چون خواستی نگهداری، با اندوهش نگهدار، و مرا از شر، و عیبجویی، و بدگویی، و قهر، و دشمنی او باز دار، و چنان نگاهی بر او بیفکن که نابودش کنی، که تو قدرتت بیشتر، و کیفیت سخت‌تر است، و ستایش، مخصوص خداست که پروردگار جهانیان است.

دعا در حرم سیدالشهداء

اشاره

[۱۵۱۷] -۱۴- روى الكلىنى: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن أبى هاشم الجعفرى، قال: بعث الى أبوالحسن عليه السلام فى مرضه، و الى محمد بن حمزه، فسبقنى اليه محمد بن حمزه، و أخبرنى محمد ما زال يقول: ابعثوا الى الحير، ابعثوا الى الحير. فقلت لمحمد: ألا قلت له: أنا أذهب الى الحير؟ ثم دخلت عليه، و قلت له: جعلت فداك، أنا أذهب الى الحير، فقال: انظروا فى ذاك، ثم قال لى: ان محمدا ليس له سر من زيد به على، و أنا أكره أن يسمع ذلك. قال: فذكرت ذلك لعلى بن بلال، فقال: ما كان يصنع [ب] الحير و هو الحير، فقدمت العسكر فدخلت عليه، فقال لى: اجلس، حين أردت القيام، فلما رأيته أنس بى ذكرت له قول على بن بلال، فقال لى: ألا- قلت له: ان رسول الله صلى الله عليه و آله كان يطوف بالبيت، و يقبل الحجر، و حرمة النبى و المؤمن أعظم من حرمة البيت، و أمره الله عزوجل أن يقف بعرفة، و انما هى مواطن يحب الله أن يذكر فيها، فأنا أحب أن يدعى [الله] لى حيث يحب الله أن يدعى فيها. و ذكر عنه أنه قال: و لم أحفظ عنه، قال: انما هذه مواضع يحب الله أن يتعبد [له] له فيها، فأنا أحب أن يدعى لى حيث يحب الله أن يعبد، هلا- قلت له كذا [و كذا]؟ قال: قلت: جعلت فداك، لو كنت أحسن مثل هذا لم أرد الأمر عليك - هذه ألفاظ أبى هاشم ليست ألفاظه - [۱۵۱۸].

ترجمه

[۱۵۱۹] -۱۴- كلىنى با سند خود از سهل بن زياد نقل مى كند كه: ابوهاشم جعفرى گفت: امام هادى عليه السلام در بيمارى خود، سراغ من و محمد بن حمزه فرستاد، محمد بن حمزه پيش از من خدمت امام عليه السلام رسيد، و به من گفت كه امام عليه السلام پيوسته مى فرمود: كسى را برايم به حائر امام حسين عليه السلام بفرستيد، كسى را برايم به حائر حسيني بفرستيد [۱۵۲۰]. من به محمد گفتم: چرا نگفتى: من به حائر حسيني مى روم؟ سپس خود خدمت امام عليه السلام رسيدم، و عرض كردم: فدائيت شوم! من به حائر حسيني مى روم، امام عليه السلام فرمود: ببينيد چگونه است؟ سپس فرمود: محمد، بهره‌اى از [جد خود] زيد بن على نبرده است، و نمى خواهم محمد اين سخن را بشنود. ابوهاشم جعفرى [۱۵۲۱] ادامه مى دهد: من اين ماجرا را براى على بن بلال [۱۵۲۲] گفتم، او گفت: امام هادى عليه السلام با حائر حسيني چكار دارد، او خود [همچون]، حائر حسيني [داراى حرمت] است. باز به سامرا رفتم، و خدمت امام هادى عليه السلام رسيدم، چون خواستم برخيزم فرمود: بنشين، و چون انس حضرت عليه السلام را با خود ديدم، سخن على بن بلال را برايش نقل كردم، امام عليه السلام فرمود: چرا به او نگفتى: رسول خدا صلى الله عليه و آله كه حرمت او و هر مؤمنى بزرگتر از حرمت خانه‌ى خداست، كعبه را طواف مى كرد، و حجرالاسود را مى بوسيد، و خداى سبحان به او فرمان داده بود كه در عرفه، و قوف كند، اين‌ها جاهايى هستند كه خدا دوست دارد در آنجاها ياد شود، من نيز دوست دارم تا در جاهايى كه خدا مى خواهد خوانده شود. برايم دعا كنند. [سهل بن زياد مى گويد: من اين سخن را از ابوهاشم شنيدم] ولى ديگران سخنى كه من به ياد ندارم از او نقل کرده‌اند، و آن اينكه امام عليه السلام فرمود: اين‌ها جاهايى است كه خدا دوست دارد در آن جاها عبادت شود، من نيز دوست دارم تا در جاهايى كه خدا مى خواهد عبادت شود برايم دعا كنند، چرا اين‌ها را به على بن بلال نگفتى؟ ابوهاشم مى گويد: عرض كردم: فدائيت شوم! اگر اين پاسخ‌ها را مى دانستم، ديگر آن را از شما نمى خواستم.

دعای پس از نماز وتر

اشاره

[۱۵۲۳] -۱۵- قال الطوسى: روى ابن عياش، عن محمد بن أحمد الهاشمى المنصورى، عن أبىه أبى موسى، عن سيدنا أبى الحسن على بن محمد عليهما السلام أنه كان يدعو فى هذه الساعة [بعد نافلة الوتر] به، فادع بهذا، فانه خرج عن العسكرى عليه السلام فى قول

ابن عیاش: یا نور النور! یا مدبر الأمور! یا مجری البحور! یا باعث من فی القبور! یا کهنی حین تعینی المذاهب، و کنزی حین تعجزنی المکاسب، و مؤنسی حین تجفونی الأبعاد، و تملنی الأقارب، و منزهی بمجالسه أولیائه، و مرافقه أحبائه فی ریاضه، و ساقی بمؤانسته من نمیر حیاضه، و رافعی بمجاورته من ورطه الذنوب الی ربوه التقرب، و مبدلی بولایته عزه العطايا من ذله الخطایا. أسألك یا مولای! ب (الفجر و اللیالی العشر، و الشفع و الوتر، و اللیل اذا یسر)، و بما جرى به قلم الأقالیم بغير کف و لا ابهام، و بأسمائک العظام، و بحججک علی جمیع الأنام علیهم منک أفضل السلام، و بما استحفظتهم من أسمائک الکرام، أن تصلی علیهم، و ترحنما فی شهرنا هذا، و ما بعده من الشهور و الأيام، و أن تبلغنا شهر القیام فی عامنا هذا، و فی کل عام، یا ذا الجلال و الاکرام! و المنن الجسم، و علی محمد و آله منا أفضل السلام [۱۵۲۴].

ترجمه

[۱۵۲۵] - ۱۵- طوسی با سند خود از امام هادی علیه السلام نقل می کند که پس از نافله‌ی وتر این دعا را می خواند: ای نور نورها! و ای تدبیر کننده‌ی کارها! ای روان ساز دریاها! ای برانگیزنده‌ی صاحبان قبرها! ای که چون از راهها باز مانم پناه منی! و چون از درآمدها ناتوان شوم گنج منی! و چون از دشمنان جفا بینم مونس منی! و چون از خویشان خستگی بینم انیس منی! و ای که با همنشینی اولیا، و همدمی دوستانش در گلزارها [ای یادش]، پاک کننده‌ی منی! و با انس با خود، از آب زلال و گوارای آبگیرهای [معرفت] اش، ساقی منی! و با مجاورت [عبادت] خود، از چاه گناهان، به بلندای قربش بالا برنده‌ی منی! و با ولایت خود، ذلت خطاهایم را به عزت بخششهایش تبدیل کننده‌ای! از تو درخواست می کنم - ای مولای من! به حق «سپیده دم، و به شب‌های دهگانه، و به جفت و تاق، و به شب وقتی سپری شود»، و به حق آن [قضا و قدری] که قلم قلم‌ها - بدون کف دست، و انگشت ابهام - بر آن جاری شده، و به حق نام‌های بزرگت، و به حق حجت‌هایت بر همه‌ی مردمان - که بهترین درودهایت بر ایشان باد - و به حق آن نام‌ها [و حقائق] ارجمندت که نزد ایشان به راز سپرده‌ای، اینکه بر ایشان درود فرستی، و در این ماه، و ماه‌ها، و روزهای آینده به ما ترحم فرمایی، و امسال، و هر سال دیگر، ما را به ماه قیام [ماه مبارک رمضان] برسانی، ای صاحب شکوهمندی، و بزرگواری، و نعمت‌های بزرگ! و بهترین سلام‌های ما بر محمد و آل او باد.

دعای امام برای بیماران

اشاره

[۱۵۲۶] - ۱۶- قال الراوندی: و کان بعضهم کتب الی الحسن العسکری علیه السلام [۱۵۲۷] فی صبی له یشکی ریح أم الصبیان، فقال: اکتب فی ورق و علقه علیه، ففعل فعوفی باذن الله، و المکتوب هذا: بسم الله العلی العظیم الحلیم الکریم القدیم، الذی لا یزول أعود بعزه الحی الذی لا یموت من شر کل حی یموت [۱۵۲۸].

ترجمه

[۱۵۲۹] - ۱۶- راوندی نقل می کند که: برخی به امام حسن عسکری علیه السلام [یا طبق نسخه‌ی بحار: به امام هادی علیه السلام] نامه نوشته: و از صرعی [۱۵۳۰] که کودکش را می گرفت، به حضرت علیه السلام شکایت کرد. امام علیه السلام فرمود: این [دعا] را در ورقی بنویس، و بر او آویزان کن، او انجام داد، و فرزندش به خواست خدا شفا یافت، دعا این است: بسم الله العلی العظیم الحلیم

الکریم القدیم، الذی لا یزول، اعوذ بعزة الحی الذی لا یموت من شر کل حی یموت؛ به نام خداوند والا مقام، بزرگ مرتبه‌ی بردبار، بخشنده‌ی ازلی، آن که همیشه هست، پناه می‌برم، به عزتمندی خداوند زنده‌ای که نمی‌میرد، از شر هر زنده‌ای که می‌میرد.

دعا برای درد شکم

اشاره

[۱۵۳۱] -۱۷- رویا ابنا بسطام: عن أحمد بن عبدالرحمن بن جمیل، عن الحسن بن خالد، قال: کتبت الی أبی الحسن الهادی علیه السلام أشکو الیه علة فی بطنی، و أسأله الدعاء، فکتب: بسم الله الرحمن الرحیم، اکتب، أم القرآن (و المعوذتین) و (قل هو الله أحد)، ثم تکتب أسفل من ذلك: أعوذ بوجه الله العظیم، و عزته التي لا ترام و قدرته التي لا یمتنع منها شیء، من شر هذا الوجع و شر ما فیهِ و ما أحذر. تکتب ذلك فی لوح، أو کتف، ثم تغسله بماء السماء، ثم تشربه علی الریق، و عند منامک، و تکتب أسفل من ذلك: جعله شفاء من کل داء [۱۵۳۲].

ترجمه

[۱۵۳۳] -۱۷- فرزندان بسطام با سند خود از حسن بن خالد نقل می‌کنند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و به او از درد شکم شکایت کردم، و خواستم که دعا کند، امام علیه السلام در پاسخ نوشت: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، ام القرآن [حمد]، و معوذتین [فلق و ناس]، و قل هو الله احد را بنویس، سپس در ذیل آن‌ها بنویس: اعوذ بوجه الله العظیم، و عزته التي لا ترام، و قدرته التي لا یمتنع منها شیء، من شر هذا الوجع، و شر ما فیهِ و ما احذر؛ پناه می‌برم به ذات خدای بزرگ، و به عزت دور از دسترسش، و به قدرت فراگیرش، از شر این درد، و از شر آنچه در آن هستم، و از آن بیم دارم. و در زیر آن بنویس: خدا آن را شفای هر دردی کند. این‌ها را در لوحی یا استخوان شانه‌ای بنویس، سپس آن را با آب باران بشوی، و ناشتا و هنگام خواب از آن بیاشام.

دعای طلب فرزند

اشاره

[۱۵۳۴] -۱۸- قال الطوسی: أخبرنا أبو عبد الله محمد بن محمد، قال: حدثنا أبو الطیب الحسن بن علی النحوی، قال: حدثنا محمد بن القاسم الأنباری، قال: حدثنی أبونصر محمد بن أحمد الطائی، قال: حدثنا علی بن محمد الصیمری الکاتب، قال: تزوجت ابنة جعفر بن محمود الکاتب، و أحببتها جبا لم یحب أحد مثله، و أبطأ علی الولد، فصرت الی أبی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام فذکرت ذلك له، فتبسم و قال: اتخذ خاتما فیه فیروزج، و اکتب علیه: (رب لا تذرني فردا و أنت خیر الوارثین) [۱۵۳۵] قال: ففعلت ذلك، فما أتى علی حول حتی رزقت منها ولدا ذکرا [۱۵۳۶].

ترجمه

[۱۵۳۷] -۱۸- طوسی با سند خود از علی بن محمد صیمری کاتب نقل می‌کند که گفت: با دختر جعفر بن محمود کاتب ازدواج کردم، او را آنچنان دوست داشتم که بی‌نظیر بود، فرزندی برایم نیاورد، خدمت امام رضا علیه السلام [یا طبق نسخه‌ی بحار: خدمت

امام هادی علیه السلام] رسیدم، و از نازا بودن او شکوه کردم، امام علیه السلام تسمی کرد، و فرمود: انگشتی که نگینش فیروزه باشد بگیر، و بر آن بنویس: (رب لا- تذرني فردا و انت خير الوارثين) [۱۵۳۸]، پروردگارا! مرا تنها مگذار، و تو بهترین ارث برندگان. می گوید: من به این دستور عمل کردم، یکسال نشده بود، که خداوند پسری به من داد.

دعای امام برای سری بن سلامه

اشاره

[۱۵۳۹] -۱۹- قال السيد القزويني: في كتاب «الدر النظيم»: و كتب السري بن سلامه [۱۵۴۰] الى أبي الحسن عليه السلام، سأله عن الغالية و ما يدعون اليه، و ما يتخوف من معرفتهم [۱۵۴۱] على ضعف اخوانه [في العقيدة]، و سأله الدعاء له و لاخوانه في ذلك؟ فأجاب عليه السلام: عدل الله عنكم ما سلخوا فيه من الغلو، فحسبهم أن تبرأ الله عزوجل و أولياؤه منهم، و جعل الله ما أنتم عليه مستقرا، و لا جعله مستودعا، و ثبتكم بالقول الثابت في الدنيا و الآخرة، و لا أضلكم بعد اذ هداكم، و أحمد الله كثيرا و أشكره [۱۵۴۲].

ترجمه

[۱۵۴۳] -۱۹- سيد قزوینی در کتاب الدر النظیم آورده است که: سری بن سلامه به امام هادی علیه السلام نامه نوشت، و از او درباره‌ی غلو کنندگان، و عقایدشان پرسید، و اظهار داشت که از آزار ایشان به برادران ایمانی خود که ضعف عقیده دارند می ترسد، و خواست که امام علیه السلام برای او و برادران ایمانی اش دعا کند. امام علیه السلام پاسخ داد: خدا غلوی را که ایشان در آن افتاده اند از شما دور کند، ایشان را همین بس که خدا و اولیایش، از ایشان بیزارند، خدا این [ایمان، و ولایت ما] را که دارید پایدار کند، و آن را امانتی نکند، و شما را به سخن حق [توحیدی]، در دنیا و آخرت ثابت قدم فرماید، و پس از هدایت، گمراهتان نسازد، و خدا را بسیار ستایش می کنم، و از او سپاسگزارم.

تسبیح امام

اشاره

[۱۵۴۴] -۲۰- قال الراوندي: تسبيح علي بن محمد النقي عليهما السلام في اليوم الرابع عشر و الخامس عشر: سبحان من هو دائم لا يسهو، سبحان من هو قائم لا يلهو، سبحان من هو غني لا يفتقر، سبحان الله و بحمده [۱۵۴۵].

ترجمه

[۱۵۴۶] -۲۰- راوندی می گوید: تسبیح امام هادی علیه السلام در روز چهاردهم و پانزدهم این است: پاک و منزه است خدایی که همیشه هست، و فراموش نمی کند، پاک و منزه است خدایی که قائم [به ذات خود] است، و بیهوده عمل نمی کند، پاک و منزه است خدایی که [ذاتا] بی نیاز است، و محتاج نمی شود، خدا را پاک و منزه می شمارم، و ستایشش می کنم.

حرز امام

اشاره

[۱۵۴۷] - ۲۱- قال السيد ابن طاوس: حرز لمولانا على بن محمد النقى عليهما أفضل الصلوات و أكمل التحيات: قال الشيخ على بن عبد الصمد: أخبرني جماعة من أصحابنا أكثرهم الله تعالى، منهم الشيخ جدى قال: حدثني أبى الفقيه أبو الحسن رحمه الله، قال: حدثنا الشيخ أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسى رحمه الله، و أخبرني الشيخ أبو عبد الله الحسين بن أحمد بن طحال المقدادى، قال: حدثنا أبو محمد الحسين بن الحسين بن بابويه، عن الشيخ السعيد أبى جعفر محمد بن الحسن بن على الطوسى رحمه الله، قال: أخبرني جماعة من أصحابنا، عن أبى المفضل محمد بن عبد الله الشيبانى، قال: حدثني أبو أحمد عبد الله بن الحسين بن ابراهيم العلوى، قال: حدثني أبى، قال: حدثنا عبد العظيم بن عبد الله الحسنى: أن أباجعفر محمد بن على الرضا عليهما السلام كتب هذه العوذة لابنه أبى الحسن على بن محمد عليهم السلام، و هو صبى فى المهد، و كان يعوذه بها، و يأمر أصحابه به، الحرز: بسم الله الرحمن الرحيم لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم، اللهم رب الملائكة و الروح و النبيين و المرسلين، و قاهر من فى السماوات و الأرضين، و خالق كل شىء و مالكه، كف عنا بأس أعدائنا و من أراد بنا سوءا من الجن و الانس، و أعم أبصارهم و قلوبهم، و اجعل بيننا و بينهم حجابا و حرسا و مدفعا، انك ربنا لا حول و لا قوة لنا الا بالله عليه توكلنا و اليه أنبنا و اليه المصير. ربنا لا تجعلنا فتنه للذين كفروا، و اغفر لنا ربنا، انك أنت العزيز الحكيم، ربنا عافنا من كل سوء، و من شر كل دابة أنت آخذ بناصيتها، و من شر ما يسكن فى الليل و النهار، و من شر كل سوء، و من شر كل ذى شر. رب العالمين و آله المرسلين، صل على محمد و آله أجمعين و أوليائك، و خص محمدا و آله أجمعين بأتم ذلك، و لا حول و لا قوة الا بالله العلى العظيم. بسم الله و بالله أو من بالله، و بالله أعوذ، و بالله أعتصم، و بالله أستجير، و بعزة الله و منعته أمتنع من شياطين الانس و الجن، و من رجلهم، و خيلهم و ركضهم، و عطفهم، و رجعتهم، و كيدهم، و شرهم، و شر ما يأتون به تحت الليل، و تحت النهار من البعد و القرب، و من شر الغائب و الحاضر و الشاهد و الزائر أحياء و أمواتا أعمى و بصيرا، و من شر العامة و الخاصة، و من شر نفس و وسوستها، و من شر الدنا هش [۱۵۴۸] و الحسن و اللبس، و من عين الجن و الانس. و بالاسم الذى اهتز به عرش بلقيس، أعيد دىنى و نفسى و جميع ما تحوطه عنايتى من شر كل صورة، أو خيال، أو بياض، أو سواد، أو تمثال، أو معاهد، أو غير معاهد ممن يسكن الهواء و السحاب و الظلمات و النور، و الظل و الحرور، و البر و البحور، و السهل و الوعور، و الخراب و العمران، و الآكام و الآجام و الغياض، و الكنائس و النواميس، و الفلوات و الجبانات، و من شر الصادرين و الواردين ممن يبدو بالليل و ينتشر بالنهار، و بالعشى و الأبقار، و الغدو و الأصال، و المريبين و الأسامرة و الأفاثره [الأفاثره] و الفراعنة و الأبالسة، و من جنودهم و أزواجهم و عشائهم و قبائلهم، و من همزهم و لمزهم و نفثهم و وقاعهم و أخذهم و سحرهم و ضربهم و عبثهم و لمحهم و احتيالهم و اختلافهم. و من شر كل ذى شر من السحرة و الغيلان و أم الصبيان، و ما ولدوا و ما وردوا، و من شر كل ذى شر داخل و خارج و عارض و متعرض و ساكن و متحرك، و ضربان عرق و صداع و شقيقه، و أم ملدم و الحمى و المثلثه و الربع و الغب و النافضة و الصالبة و الداخلة و الخارجة، و من شر كل دابة أنت آخذ بناصيتها، انك على صراط مستقيم، و صلى الله على نبيه محمد و آله الطاهرين [۱۵۴۹]. [۱۵۵۰] - ۲۲- و قال أيضا: حرز آخر لعلى بن محمد النقى عليهما السلام: بسم الله الرحمن الرحيم يا عزيز العز فى عزه! ما أعز عزيز العز فى عزه، يا عزيز! أعزنى بعزك، و أيدنى بنصرك و ادفع [بعد] عنى همزات الشياطين، و ادفع عنى بدفعك، و امنع عنى بصنعك، و اجعلنى من خيار خلقك، يا واحد، يا أحد، يا فرد، يا صمد [۱۵۵۱].

ترجمه

[۱۵۵۲] - ۲۱- سيد ابن طاووس با سند خود از جناب عبد العظيم حسنى نقل مى کند که گفت: امام جواد عليه السلام، اين دعای چشم زخم را برای فرزندش امام هادی عليه السلام - که کودک در گهواره بود - نوشت، و آن را به بازویش بست [یا: به او آویخت]، و آن را به اصحاب خود سفارش مى کرد، حرز این است: به نام خداوند بخشندهی مهربان، هیچ جنبش و نیرویی جز از خدای بلند

مرتبه‌ی بزرگوار نیست، ای خدا! ای پروردگار فرشتگان، و روح، و پیامبر، و رسولان! و ای چیره‌ی بر هر که در آسمان‌ها و زمین‌هاست! و ای آفریدگار، و مالک هر چیز! از ما آزار دشمنانمان، و آزار هر جن و انسی که بدی ما را می‌خواهد باز دار، و دیده دلشان را کور کن، و میان ما و ایشان پرده و نگهبانان و ابزار دفاعی قرار ده، که تو پروردگار مایی، هیچ نیرویی برای ما نیست جز به وسیله‌ی خدا، بر او توکل داریم، و به سوی او بازمی‌گردیم، که همه‌ی شدن‌ها به سوی اوست. پروردگارا! ما را وسیله‌ی آزمایش [، و آماج آزار]، برای کسانی که کفر ورزیده‌اند قرار مده، و ما را ببخشای ای پروردگار ما! که تو خود عزیز حکیمی، پروردگارا! از هر بدی و از شر هر جنبنده‌ای که تو مهار هستی‌اش را در دست داری، و از شر هر چه در شب و روز ساکن است، و از شر هر بدی، و از شر هر صاحب شری، ما را بازدار، ای پروردگار جهانیان! و ای معبود پیامبران! بر محمد، و همه‌ی آل او، و بر اولیای خود درود فرست، و کاملترین آن را ویژه‌ی محمد، و همه‌ی آل او کن، و هیچ جنبش و نیرویی نیست جز به وسیله‌ی خدای والا مرتبه‌ی بزرگوار، به نام خدا [آغاز می‌کنم] و به وسیله‌ی خدا [انجام می‌دهم] به خدا ایمان دارم، و به خدا پناه می‌برم، و به وسیله‌ی خدا از گناه مصون می‌مانم، و از خدا پناه می‌خواهم، و به وسیله‌ی ارجمندی و توانایی خدا، خود را باز می‌دارم از شر شیطان‌های انسی و جنی، و از پیاده و سواره، و دونده ایشان، و از رو آورنده، و بازگشت کننده، و کید و شر ایشان، و از شر هر دور و نزدیکی که در شب، و در روز انجام می‌دهند، و از شر زنده و مرده، و نابینا و بینای هر غائب و حاضر و شاهد و زائری، و از شر عوام و خواص، و از شر نفس، و وسوسه‌ی نفس، و از شر نوع دناش [۱۵۵۳] جن، از شر حس و لمس و اشتباه، و از شر چشم [زخمی] جن و انس. و به آن اسم [و حقیقت قدسی]، که با آن، تخت بلقیس به حرکت درآمد، پناهنده می‌سازم دینم را، جانم را، و هر آنچه را که مشمول عنایتم هست، از شر هر صورتی یا خیالی، یا سفیدی، یا سیاهی، یا تمثالی، یا هم پیمانی، یا غیر هم پیمانی، از آن‌ها که آرام [و در تکاپو] هستند در هوا و ابرها، در تاریکی‌ها، و نورها، در سایه و گرماها، در دشت و دریاها، در هموار و ناهمواری‌ها، در ویرانه و آبادانی‌ها، در تپه‌ها، بیشه‌ها، نیزارها، در کنیسه‌ها و قبرستان‌ها، در فلات‌ها و صحراها، و از شر آن روندگان و آیندگانی که در شب آشکار می‌شوند، و در روز، و در شبانگاه و سپیده دم، و پگاه و هنگام غروب‌ها پخش می‌شوند [، و یا طبق نسخه‌ی بحار: پنهان می‌شوند]، و از شر شک داران، و شبانه داستانسرایان، و جاسوسان، و فرعون‌ها، و ابلیس‌ها، و از شر سربازان، و همسران، و فامیل‌ها و قبیله‌شان، و از شر عیجوبی و بدگویی، و دمیدن، و درگیری، و کيفر، و جادو، و زدن، و بیهوده کاری، و چشم اندازی، و سیاست کاری، و اختلاف آنان، و از شر هر صاحب شر از ساحران، و فریبگران، و تشنج آوران، و از هر چه بزایند، و هر چه بیاورند، و از شر هر صاحب شر داخل، خارج، مانع، جلوگیری، ساکن، متحرک، و از ضربان قلب، دردسر، درد نیمه سر و روی، تب، و تب سه روز یکبار، و چهار روز یکبار، و نوبه به نوبه، و تب و لرز، و [هر بیماری] درونی و بیرونی، و از شر هر جنبنده‌ای که تو مهار هستی‌اش را در دست داری، حقا که تو بر راه راستی، و صلوات خدا بر پیامبرش محمد، و آل پاکش باد. [۱۵۵۴] -۲۲- سید ابن طاووس می‌گوید: حرز دیگر برای امام هادی علیه السلام این است: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان ای که در عزتمندی خود، عزیز عزت‌هاست! چه عزیز [و گرانمایه] است آن که در عزتمندی خود، عزیز عزت‌هاست! ای عزیز! مرا با عزت خود عزیز دار، و با یاری خود، تأیید کن، و وسوسه‌های شیاطین را از من دور ساز، و با دفاع خود، [دشمنان را] از من بران، و با ساخت و ساز خود، [آنان را] از من باز دار، و مرا از بهترین آفریده‌ی خود قرار ده، ای یگانه! ای یکتا! ای تنها! ای بی‌نیاز!

دعای پوشش امام از دشمنان

اشاره

[۱۵۵۵] -۲۳- وقال أيضا: حجاب علي بن محمد عليهما السلام: (و اذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالآخرة حجابا

مستورا - و جعلنا علی قلوبهم أكنه أن يفقهوه و فی آذانهم وقرا [۱۵۵۶]، (و اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم - انه ليس له سلطان علی الذين آمنوا و علی ربهم يتوكلون) [۱۵۵۷]. عليك يا مولاي! توكلی، و أنت حسبی و أملی، و من يتوكل علی الله فهو حسبه، تبارك اله ابراهيم و اسماعيل و اسحاق و يعقوب، رب الأرباب، و مالك الملوک، و جبار الجابرة، و ملك الدنيا و الآخرة، رب! أرسل الی منك رحمته، يا رحيم! ألسنی منك عافية، و ازرع فی قلبی من نورك، و اخبأنی من عدوك، و احفظنی فی لیلی و نهاری بعینك، يا أنس كل مستوحش، و اله العالمين، (قل من يكلؤكم بالليل و النهار من الرحمن بل هم عن ذكر ربهم معرضون) [۱۵۵۸]. حسبی الله كافيا و معينا و معافيا (فان تولوا فقل حسبی الله لا- اله الا- هو علیه توكلت و هو رب العرش العظيم) [۱۵۵۹] [۱۵۶۰].

ترجمه

[۱۵۶۱] -۲۳- سید ابن طاووس می گوید: دعای حجاب امام هادی علیه السلام این است: «و چون قرآن بخوانی، میان تو و کسانی که به آخرت ایمان ندارند پرده‌ای پوشیده قرار می دهیم، و بر دل هایشان پوشش ها می نهیم، تا آن را نفهمند، و در گوش هایشان سنگینی قرار می دهیم»، و «چون قرآن می خوانی از شیطان مطرود به خدا پناه بر، چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده اند، و بر پروردگارشان توکل می کنند، تسلطی نیست». بر تو - ای مولایم! - توکل دارم، و تو مرا بس، و آرزو [و امید] منی، و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را بس است، خجسته [و بزرگوار] است اله ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، و یعقوب، اختیار دار همه‌ی اختیارداران، پادشاه پادشاهان، و مسلط بر همه‌ی مسلمانان، و پادشاه دنیا و آخرت. پروردگارا! ای مهربان! از جانب خود رحمتی به سوی من بفرست، و از جانب خود، لباس عافیتم بپوشان، و از نور خود در دلم برویان، و مرا از دشمنت بیوشان، و با دید خود، در شب و روزم نگهدار باش، ای انس هر هراسان! و ای معبود عالمیان! «بگو: چه کسی شما را شب و روز از [کیفر] رحمان حفظ می کند؟ [نه] بلکه آنان از یاد پروردگارشان رویگردانند.» خدا مرا در کفایت کنندگی، و یاری رسانی، و عافیت بخشی بس است، «پس اگر روی برتافتند، بگو: خدا مرا بس است، هیچ معبود به حقی جز او نیست، بر او توکل دارم، و او پروردگار عرش بزرگ است».

زیارات

چگونگی زیارت امام هادی، امیر مؤمنان را

اشاره

[۱۵۶۲] -۲۴- روی المجلسی: قال المفید: روی عن أبي محمد الحسن بن العسکری، عن أبيه صلوات الله علیهما، و ذکر أنه علیه السلام زار بها فی يوم الغدير، فی السنه التي أشخصه المعتصم، فاذا أردت ذلك، فقف علی باب القبه الشريفه و استأذن، و ادخل مقداً رجلك الیمنی علی اليسری، و امش حتی تقف علی الضريح و استقبله، و اجعل القبلة بین كتفك، و قل: السلام علی محمد رسول الله خاتم النبیین، و سید المرسلین، و صفوة رب العالمین، آمین الله علی و حیه، و عزائم أمره، و الخاتم لما سبق، و الفاتح لما استقبل، و المهيمین علی ذلك كله، و رحمه الله و برکاته و صلواته و تحياته، السلام علی أنبياء الله و رسله، و ملائکته المقربین، و عباده الصالحین. السلام علیک یا امیر المؤمنین! و سید الوصیین، و وارث علم النبیین، و ولی رب العالمین، و مولای و مولی المؤمنین، و رحمه الله و برکاته. السلام علیک یا مولای! یا امیر المؤمنین، یا آمین الله فی أرضه، و سفیره فی خلقه، و حجته البالغة علی عباده. السلام علیک یا دین الله القويم! و صراطه المستقیم. السلام علیک أيها النبا العظيم، الذی هم فيه مختلفون، و عنه یسألون. السلام

عليك يا أمير المؤمنين! آمنت بالله و هم مشركون، و صدقت بالحق و هم مكذبون، و جاهدت و هم محجمون، و عبدت الله مخلصا له الدين صابرا محتسبا حتى أتاك اليقين، ألا لعنة الله على الظالمين. السلام عليك يا سيد المسلمين! و يعسوب المؤمنين، و امام المتقين، و قائد الغر المحجلين، و رحمة الله و بركاته. أشهد أنك أخو رسول الله، و وصيه، و وارث علمه، و أمينه على شرعه، و خليفته في أمته، و أول من آمن بالله، و صدق بما أنزل على نبيه، و أشهد أنه قد بلغ عن الله ما أنزله فيك، فصدع بأمره، و أوجب على أمته فرض طاعتك و ولايتك، و عقد عليهم البيعة لك، و جعلك أولى بالمؤمنين من أنفسهم، كما جعله الله كذلك، ثم أشهد الله تعالى عليهم، فقال: ألسنت قد بلغت؟ فقالوا: اللهم! بلى. فقال: اللهم! اشهد و كفى بك شهيدا، و حاكما بين العباد، فلعن الله جاحدا ولايتك بعد الاقرار، و ناكث عهدك بعد الميثاق، و أشهد أنك وفيت بعهد الله تعالى، و أن الله تعالى موف لك بعهدك، (و من أوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه أجرا عظيما) [١٥٦٣]، و أشهد أنك أمير المؤمنين الحق، الذي نطق بولايتك التنزيل، و أخذ لك العهد على الأمة بذلك الرسول. و أشهد أنك و عمك و أخاك الذين تاجرتم الله بنفوسكم، فأنزل الله فيكم: (ان الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون و يقتلون وعدا عليه حقا في التوراة و الانجيل و القرآن و من أوفى بعهدك من الله فاستبشروا ببيعكم الذي بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم - التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنكر و الحافظون لحدود الله و بشر المؤمنين) [١٥٦٤]. أشهد يا أمير المؤمنين! أن الشاك فيك ما آمن بالرسول الأمين، و أن العادل بك غيرك عاند عن الدين القويم، الذي ارتضاه لنا رب العالمين، و أكمله بولايتك يوم الغدير، و أشهد أنك المعنى بقول العزيز الرحيم: (و أن هذا صراطي مستقيما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله) [١٥٦٥] ضل والله! و أضل من اتبع سواك، و عند عن الحق من عاداك. اللهم! سمعنا لأمرك و أطعنا، و اتبعنا صراطك المستقيم فاهدنا، ربنا! و لا ترغ قلوبنا بعد اذ هديتنا الى طاعتك، و اجعلنا من الشاكرين لأنعمك. و أشهد أنك لم تزل للهوى مخالفا، و للفتى مخالفا، و على كظم الغيظ قادرا، و عن الناس عافيا غافرا، و اذا عصى الله ساخطا، و اذا أطيع الله راضيا، و بما عهد اليك عاملا، راعيا لما استحفظت، حافظا لما استودعت، مبلغا ما حملت، منتظرا ما وعدت. و أشهد أنك ما اتقيت ضارعا، و لا أمسكت عن حقهك جازعا، و لا أحجمت عن مجاهدة عاصيك ناكلا، و لا أظهرت الرضا بخلاف ما يرضى الله مدهانا، و لا وهنت لما أصابك في سبيل الله، و لا ضعفت و لا استكنت عن طلب حقهك مراقبا، معاذ الله أن تكون كذلك، بل اذ ظلمت احتسبت ربك، و فوضت اليه أمرك، و ذكرتهم فما ادكروا، و وعظتهم فما اتعظوا، و خوفتهم الله فما تخوفوا. و أشهد أنك يا أمير المؤمنين! جاهدت في الله حق جهاده حتى دعاك الله الى جواره، و قبضك اليه باختياره، و أزم أعداءك الحجة بقتلهم اياك، لتكون الحجة لك عليهم مع ما لك من الحجج البالغة على جميع خلقه. السلام عليك يا أمير المؤمنين! عبدت الله مخلصا، و جاهدت في الله صابرا، وجدت بنفسك محتسبا، و عملت بكتابه و اتبعت سنة نبيه، و أقمت الصلاة، و آتيت الزكاة، و أمرت بالمعروف و نهيت عن المنكر ما استطعت، مبتغيا ما عند الله راغبا فيما وعد الله، لا تحفل بالنوائب، و لا تهن عند الشدائد، و لا تحجم عن محارب، أفك من نسب غير ذلك اليك، و افتري باطلا عليك، و أولى لمن عند عنك، لقد جاهدت في الله حق الجهاد، و صبرت على الأذى صبر احتساب، و أنت أول من آمن بالله، و صلى له و جاهد، و أبدى صفحته في دار الشرك، و الأرض مشحونة ضلالة، و الشيطان يعبد جهرة. و أنت القائل، لا تزيدني كثرة الناس حولي عزة و لا تفرقهم عنى وحشة، ولو أسلمني الناس جميعا لم أكن متضرعا، اعتصمت بالله فعززت، و آثرت الآخرة على الأولى فزهدت، و أيدك الله و هداك و أخلصك و اجتباك، فما تناقضت أفعالك، و لا اختلفت أقوالك، و لا تقلبت أحوالك، و لا ادعيت و لا افتريت على الله كذبا، و لا شرهت الى الحطام، و لا دنسك الآثام، و لم تزل على بينة من ربك و يقين من أمرك، تهدي الى الحق، و الى طريق مستقيم. أشهد شهادة حق، و أقسم بالله قسم صدق، ان محمدا و آله صلوات الله عليهم سادات الخلق، و أنك مولاي و مولى المؤمنين، و أنك عبد الله و وليه، و أخو الرسول و وصيه و وارثه، و انه القائل لك: و الذي بعثني بالحق ما آمن بي من كفر بك، و لا أقر بالله من جحدك، و قد ضل من صد عنك، و لم يهتد الى الله و لا الى من لا يهتدى بك، و هو قول ربي عزوجل: (و انى لغفار لمن تاب و

آمن و عمل صالحا ثم اهتدی) [۱۵۶۶] الی ولایتک. مولای فضلک لا یخفی، و نورک لا یطفی، و أن من جحدک الظلوم الأشقی، مولای! أنت الحجّة علی العباد، و الهادی الی الرشاد، و العدة للمعاد، مولای! لقد رفع الله فی الأولى منزلتک، و أعلى فی الآخرة درجتک، و بصرک ما عمی علی من خالفک و حال بینک و بین مواهب الله لک، فلعن الله مستحلی الحرمة منک، و ذائد الحق عنک. و أشهد أنهم الأخسرون الذین تلفح وجوههم النار، و هم فیها کالحوں. و أشهد أنك ما أقدمت و لا أحجمت و لا نطقت و لا أمسکت الا بأمر من الله و رسوله، قلت: و الذی نفسی بیده! لقد نظر الی رسول الله صلی الله علیه و آله أضرب بالسيف قدما، فقال: یا علی! أنت منی بمنزلة هارون من موسى الا أنه لا نبی بعدی. و أعلمک! أن موتک و حیاتک معی، و علی سنتی، فوالله! ما کذبت و لا کذبت و لا ضللت و لا ضل بی، و لا نسیت ما عهد الی ربی، و انی لعلی بینة من ربی بینها لنبیه و بینها النبى لى، و انی لعلی الطريق الواضح، ألفظه لفظا. صدقت والله! و قلت الحق، فلعن الله من ساواک بمن ناواک، والله جل اسمه یقول: (هل یتسوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) [۱۵۶۷]، فلعن الله من عدل بک من فرض الله علیه ولایتک، و أنت ولی الله، و أخو رسوله، و الذاب عن دینه، و الذی نطق القرآن بتفضیله، قال الله تعالی: (فضل الله المجاهدين علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه و مغفرة و رحمة و کان الله غفورا رحیما) [۱۵۶۸]. و قال الله تعالی: (أجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یتسوی عند الله و الله لا یهدی القوم الظالمین - الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم أعظم درجة عند الله و أولئک هم الفائزون - یشهرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم - خالدین فیها أبدا ان الله عنده أجر عظیم) [۱۵۶۹]. أشهد أنك المخصوص بمدحة الله، المخلص لطاعة الله، لم تبغ بالهدی بدلا، و لم تشرك بعبادة ربک أحدا، و أن الله تعالی استجاب لنبیه صلی الله علیه و آله فیک دعوته، ثم أمره باظهار ما أولاک لأتمه اعلاء لشأنک، و اعلانا لبرهانک، و دحضا للأباطیل، و قطعا للمعاذیر، فلما أشفق من فتنة الفاسقین، و اتقى فیک المنافقین، أوحى الیه رب العالمین: (یا أيها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) [۱۵۷۰]، فوضع علی نفسه أوزار المسیر، و نهض فی رمضاء الهجیر، فخطب فأسمع و نادى فأبلغ، ثم سألهم أجمع، فقال: هل بلغت؟ فقالوا: اللهم! بلی. فقال: اللهم اشهد، ثم قال: ألسنت أولى بالمؤمنین من أنفسهم؟ فقالوا: بلی، فأخذ بیدک و قال: من كنت مولاه فهذا علی مولاه، اللهم! وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره و اخذل من خذله، فما آمن بما أنزل الله فیک علی نبیه الا قلیل، و لا زاد أكثرهم غیر تخسیر، و لقد أنزل الله تعالی فیک من قبل و هم کارهون: (یا أيها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذلّه علی المؤمنین أعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله واسع علیم) [۱۵۷۱]. (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یمون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون - و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون) [۱۵۷۲]، (ربنا آتنا بما أنزلت و اتبعنا الرسول فاکتبننا مع الشاهدین) [۱۵۷۳]، (ربنا لا ترخ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک أنت الوهاب) [۱۵۷۴]. اللهم! انا نعلم أن هذا هو الحق من عندک، فالعن من عارضه و استکبر و کذب به و کفر، (سيعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) [۱۵۷۵]. السلام علیک یا أمیر المؤمنین! و سید الوصیین و أول العابدین، و أزهذ الزاهدین، و رحمة الله و برکاته و صلواته و تحياته. أنت مطعم الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و أسیرا لوجه الله، لا ترید منهم جزاء و لا شکورا، و فیک أنزل الله تعالی: (یؤثرون علی أنفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فأولئک هم المفلحون) [۱۵۷۶]. و أنت الکاظم للغیظ، و العافی عن الناس، والله یحب المحسنین، و أنت الصابر فی البأساء و الضراء و حین البأس، و أنت القاسم بالسویة، و العادل فی الرعیة، و العالم بحدود الله من جمیع البریة، و الله تعالی أخبر عما أولاک من فضله بقوله: (أفمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یتسویون - أما الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما كانوا یعملون) [۱۵۷۷]. و أنت المخصوص بعلم التنزیل، و حکم التأویل، و نص الرسول، و لك المواقف المشهودة، و المقامات المشهورة، و الأيام المذكورة: یوم بدر، و یوم الأحزاب: (اذ زاغت الأبصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنوننا هنالك ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا - و اذ یقول المنافقون و

الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا- غرورا - واذ قالت طائفة منهم يا اهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا و يستأذن فريق منهم النبي يقولون ان بيوتنا عورة و ما هي بعورة ان يريدون الا فرارا [۱۵۷۸]. و قال الله تعالى: (و لما رأ المؤمنون الأحزاب قالوا هذا ما وعدنا الله ورسوله و صدق الله ورسوله و ما زادهم الا ايمانا و تسليما) [۱۵۷۹]. فقتلت عمروهم، و هزمت جمعهم، (ورد الله الذين كفروا بغيظهم، لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤمنين القتال، و كان الله قويا عزيزا) [۱۵۸۰]. و يوم أحد اذ يصعدون و لا يلون على أحد، و الرسول يدعوهم في أхраهم، و أنت تذود بهم المشركين عن النبي ذات اليمين، و ذات الشمال حتى ردهم الله عنكما خائفين، و نصر بك الخاذلين. و يوم حنين على ما نطق به التنزيل: (اذ أعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا و ضاقت عليكم الأرض بما رحبت ثم وليتم مدبرين - ثم أنزل الله سكينته على رسوله و على المؤمنين) [۱۵۸۱]. و المؤمنون أنت و من يليك، و عمك العباس ينادى المنهزمين: يا أصحاب سورة البقرة، يا اهل بيعة الشجرة، حتى استجاب له قوم قد كفيتهم المؤونة، و تكفلت دونهم المعونة، فعادوا آيسين من المثوبة، راجين وعد الله تعالى بالتوبة، و ذلك قول الله جل ذكره: (ثم يتوب الله من بعد ذلك على من يشاء) [۱۵۸۲]، و أنت حائز درجة الصبر، فائز بعظيم الأجر. و يوم خيبر اذ أظهر الله خور المنافقين، و قطع دابر الكافرين، و الحمد لله رب العالمين: (و لقد كانوا عاهدوا الله من قبل لا يولون الأدبار و كان عهد الله مسؤلا) [۱۵۸۳]. مولاي! أنت الحجة البالغة، و المحجة الواضحة، و النعمة السابعة، و البرهان المنير، فهنئا لك بما آتاك الله من فضل، و تبا لسانئك ذى الجهل، شهدت مع النبي صلى الله عليه و آله جميع حروبه و مغازبه، تحمل الراية أمامه، و تضرب بالسيف قدومه، ثم لحزمك المشهور و بصيرتك في الأمور، أمرك في المواطن و لم تكن عليك أمير، و كم من أمر صدك عن امضاء عزمك فيه التقى، و اتبع غيرك في مثله الهوى، فظن الجاهلون أنك عجزت عما اليه انتهى، ضل والله! الظان لذلك و ما اهتدى، و لقد أوضحت ما أشكل من ذلك لمن توهم، و امترى، بقولك صلى الله عليك: قد يرى الحول القلب وجه الحيلة و دونها حاجز من تقوى الله، فيدعها رأى العين، و ينتهز فرصتها من لا حريجة له في الدين. صدقت و خسر المبطلون، و اذ ما كرك الناكثان، فقالا: نريد العمرة، فقلت لهما: لعمر كما ما تريدان العمرة، لكن تريدان الغدرة. فأخذت البيعة عليهما، و جددت الميثاق فجدا في النفاق، فما نبهتهما على فعلهما أغفلا و عادا، و ما انتفعا و كان عاقبة أمرهما خسرا، ثم تلاهما أهل الشام، فسرت اليهم بعد الاعذار، و هم لا يدينون دين الحق، و لا يتدبرون القرآن همج رعا ضالون، و بالذى أنزل على محمد فيك كافرون، و لأهل الخلاف عليك ناصر، و قد أمر الله تعالى باتباعك، و ندب المؤمنين الى نصرك، و قال عزوجل: (يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين) [۱۵۸۴]. مولاي! بك ظهر الحق و قد نبذ الخلق، و أوضحت السنن بعد الدروس و الطمس، فللك سابقة الجهاد على تصديق التنزيل، و لك فضيلة الجهاد على تحقيق التأويل، و عدوك عدو الله جاحد لرسول الله، يدعو باطلا و يحكم جائرا، و يتأمر غاصبا، و يدعو حزبه الى النار، و عمار يجاهد و ينادى بين الصنفين: الروح الروح الى الجنة، و لما استسقى فسقى اللبن كبر، و قال: قال لى رسول الله صلى الله عليه و آله: آخر شرابك من الدنيا ضياح من لبن، و تفتلك الفئة الباغية، فاعترضه أبو العادية الفزاري فقتله، فعلى أبى العادية لعنة الله و لعنة ملائكته و رسله أجمعين، و على من سل سيفه عليك و سللت سيفك عليه يا أمير المؤمنين! من المشركين و المنافقين الى يوم الدين، و على من رضى بما ساءك و لم يكرهه، و أغمض عينه و لم ينكر، أو أعان عليك بيد أو لسان، أو قعد عن نصرك، أو خذل عن الجهاد معك، أو غمط فضلك و جحد حقك، أو عدل بك من جعلك الله أولى به من نفسه، و صلوات الله عليك و رحمته الله و بركاته و سلامه و تحياته، و على الأئمة من آل الك الطاهرين، انه حميد مجيد. و الأمر الأعجب و الخطب الأفظع بعد جحدك حقك، غصب الصديقة الطاهرة الزهراء سيده النساء فدكا، ورد شهادتك و شهادة السيدين سالتك، و عتره المصطفى صلى الله عليك، و قد أعلى الله تعالى على الأمة درجتكم، و رفع منزلتكم، و أبان فضلكم، و شرفكم على العالمين، فأذهب عنكم الرجس و طهركم تطهيرا، قال الله جل و عز: (ان الانسان خلق هلوعا - اذا مسه الشر جزوعا - و اذا مسه الخير منوعا - الا المصلين) [۱۵۸۵]. فاستثنى الله تعالى نبيه المصطفى، و أنت يا سيد الأوصياء! من جميع الخلق، فما أعمه من ظلمك عن الحق، ثم أقرضوك سهم ذوى القربى مكرا، أو حادوه عن أهله جورا. فلما آل الأمر اليك أجريتهم على ما أجريا رغبة

عنهما بما عند الله لك، فأشبهت محتكك بهما محن الأنبياء عند الوحدة و عدم الأنصار، و أشبهت في البيات على الفراش الذيح عليه السلام اذ أجتب كما أجاب، و أطعت كما أطاع اسماعيل صابرا محتسبا اذ قال له: (انى أرى في المنام أنى أذبحك فانظر ماذا ترى قال يا أبت افعل ما تؤمر ستجدنى ان شاء الله من الصابرين) [۱۵۸۶]. و كذلك أنت لما أباتك النبى صلى الله عليه و آله و أمرك أن تضجع فى مرقده واقيا له بنفسك أسرعت الى اجابته مطيعا و لنفسك على القتل موطنا، فشكر الله تعالى طاعتك، و أبان عن جميل فعلك بقوله جل ذكره: (و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله) [۱۵۸۷]. ثم محتكك يوم صفين و قد رفعت المصاحف حيلة و مكرا، فأعرض الشك و عرف الحق و أتبع الظن أشبهت محنة هارون، اذ أمره موسى على قومه فتفرقوا عنه، و هارون ينادى بهم و يقول: (يا قوم انما فتنتم به و ان ربكم الرحمن فاتبعونى و أطيعوا أمرى - قالوا لن نبرح عليه عاكفين حتى يرجع الينا موسى) [۱۵۸۸]. و كذلك أنت لما رفعت المصاحف قلت: يا قوم انما فتنتم بها و خدعتم، فعصوك و خالفوا عليك، و استدعوا نصب الحكيمين، فأبيت عليهم و تبرأت الى الله من فعلهم، و فوضته اليهم، فلما أسفر الحق و سفه المنكر و اعترفوا بالزلل و الجور عن القصد و اختلفوا من بعده، و ألزموك على سفه التحكيم الذى أبيتته و أحبوه و حظرته، و أباحوا ذنبهم الذى اقترفوه، و أنت على نهج بصيرة و هدى، و هم على سنن ضلالة و عمى، فما زالوا على النفاق مصرين، و فى الغى مترددين، حتى أذاقهم الله و بال أمرهم، فأمات بسيفك من عاندك فشقى و هوى، و أحيا بحجتك من سعد فهدى، صلوات الله عليك غادية و رائحة و عاكفة و ذاهبة، فما يحيط المادح وصفك، و لا يحبط الطاعن فضلك، أنت أحسن الخلق عبادة، و أخلصهم زهادة، و أذبههم عن الدين، أقمت حدود الله بجهدك، و فلتت عساكر المارقين بسيفك، تخمد لهب الحروب بينانك، و تهتك ستور الشبه بيانك، و تكشف لبس الباطل عن صريح الحق، لا تأخذك فى الله لومة لائم. و فى مدح الله تعالى لك غنى عن مدح المادحين و تقرير الواصفين، قال الله تعالى: (من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا) [۱۵۸۹]. و لما رأيت أن قتلت الناكثين و القاسطين و المارقين و صدقك رسول الله صلى الله عليه و آله و وعده فأوفيت بعهده، قلت: أما آن أن تخضب هذه من هذه؟ أم متى يبعث أشقاها؟ واثقا بأنك على بينة من ربك، و بصيرة من أمرك، قادم على الله مستبشر ببيعك الذى بايعته به، و ذلك هو الفوز العظيم. اللهم! العن قتله أنبيائك و أوصياء أنبيائك بجميع لعناتك و أصلهم حر نارك، و العن من غصب وليك حقه و أنكر عهده و جرده بعد اليقين و الاقرار بالولاية له يوم أكملت له الدين، اللهم! العن قتله أمير المؤمنين و من ظلمه و أشياعهم و أنصارهم، اللهم! العن ظالمى الحسين و قاتليه و المتابعين عدوه و ناصريه و الراضين بقتله و خاذليه لعنا وبيلا، اللهم! العن أول ظالم آل محمد و مانعيهم حقوقهم، اللهم! خص أول ظالم و غاصب لآل محمد باللعن، و كل مستن بما سن الى يوم القيامة. اللهم صل على محمد و آل محمد خاتم النبيين، و على على سيد الوصيين و آله الطاهرين، و اجعلنا بهم متمسكين و بولايتهم من الفائزين الآمين الذين لا خوف عليهم و لا هم يحزنون [۱۵۹۰]. [۱۵۹۱] - ۲۵- روى الكليني: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمد بن أورمه، عن عمن حدثه، عن الصادق أبى الحسن الثالث عليه السلام قال: يقول: السلام عليك يا ولى الله، أنت أول مظلوم، و أول من غصب حقه، صبرت و احتسبت حتى أتاك اليقين، فأشهد أنك لقيت الله و أنت شهيد، عذب الله قاتلك بأنواع العذاب، و جدد عليه العذاب، جنتك عارفا بحقك مستبصرا بشأنك، معاديا لأعدائك، و من ظلمك ألقى على ذلك ربي ان شاء الله. يا ولى الله! ان لى ذنوبا كثيرة فاشفع لى الى ربك، فان لك عند الله مقاما محمودا معلوما، و ان لك عند الله جاها و شفاعه، و قد قال تعالى: (لا يشفعون الا لمن ارتضى) [۱۵۹۲]. ثم قال الكليني: روى محمد بن جعفر الرازى [الرازى]، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن بعض أصحابنا، عن أبى الحسن الثالث عليه السلام مثله [۱۵۹۳].

ترجمه

[۱۵۹۴] - ۲۴- مجلسى رحمه الله از شيخ مفيد نقل مى کند که گفت: امام حسن عسکرى عليه السلام اين زيارت را از پدر بزرگوارش

امام هادی علیه السلام نقل می‌کند، و می‌فرماید: در روز غدیر سالی که معتصم او را احضار کرد، با این زیارت، امیرمؤمنان علیه السلام را زیارت فرمود. پس چون خواستی زیارت کنی، بر آستانه‌ی حرم بایست، و اذن ورود بخواه، و با پای راست داخل شو، و برو تا روبروی ضریح و پشت به قبله بایستی، و بگو: سلام بر محمد پیامبر خدا خاتم پیامبران، و سرور رسولان، و برگزیده‌ی پروردگار عالمیان، امین خدا بر وحیش، و واجبات امورش، و پایان بخش آنچه پیش بود، و گشاینده‌ی آنچه می‌آید، و چیره و مسلط بر همه‌ی آنها، و رحمت و برکات و صلوات و تحیات خدا [بر او باد]، سلام بر پیامبران و رسولان خدا، و بر فرشتگان مقرب، و بندگان صالح او. سلام بر تو ای امیرمؤمنان! و سرور اوصیا، و وارث علم پیامبران، و ولی پروردگار عالمیان، و مولای من، و مولای همه‌ی مؤمنان! و رحمت و برکات خدا [بر تو باد]. سلام بر تو ای مولای من! ای امیرمؤمنان! ای امین خدا در زمین، و سفیر خدا در میان مردم، و حجت بالغه‌ی خدا بر بندگانش! سلام بر تو ای آئین استوار، و صراط مستقیم خدا! سلام بر تو ای خبر بزرگی که در آن [مردم] با هم اختلاف دارند، و از او می‌پرسند! سلام بر تو ای امیرمؤمنان! تو به خدا ایمان آوردی در حالی که آنان مشرک بودند، و حق را تصدیق کردی در حالی که آنان تکذیب کردند، و جهاد کردی در حالی که آنان از ترس پشت کردند، و خدا را با اخلاص دینت برای او، و بردبارانه و برای رضای او عبادت کردی تا یقین برایت رسید، هان که لعنت خدا بر ستمگران باد. سلام بر تو ای آقای مسلمانان، و پیشوای مؤمنان، و امام پارسایان، و رهبر روسفیدان! و رحمت و برکات خدا [بر تو باد]. شهادت می‌دهم که تو برادر، و وصی رسول خدا، و وارث علم او، و امین او بر شریعتش، و خلیفه‌ی او در امتش هستی، و اولین کسی هستی که به خدا ایمان آورد، و آنچه را بر پیامبرش فرستاد تصدیق کرد، و شهادت می‌دهم که پیامبر، از جانب خدا آنچه را درباره‌ی تو نازل کرد رساند، و امر خدا را آشکارا اعلام کرد، و طاعت و ولایت تو را بر امت خود واجب کرد، و از ایشان برای تو پیمان گرفت، و تو را نسبت به مؤمنان، از خودشان سزاوارتر قرار داد، چنان که خدا خود او را نسبت به مؤمنان سزاوارتر قرار داده بود، سپس خدای سبحان را بر ایشان گواه گرفت، و فرمود: آیا پیام خدا را نرساندم؟ گفتند: خدایا! چرا [رساندی]. و گفت: خدایا! گواه باش، و تو برای گواهی، و داوری میان بندگان بس هستی، پس خدا لعنت کند آنانی را که پس از اقرار به ولایت، آن را انکار کردند، و پس از پیمان با تو، آن را شکستند، و شهادت می‌دهم که تو به پیمان با خدای سبحان وفا کردی، و خدای سبحان نیز به پیمان با تو وفا کرد، «و هر که بر آنچه با خدا عهد بسته وفادار بماند، به زودی خدا پاداشی بزرگ به او می‌بخشد»، و شهادت می‌دهم که تو آن امیرمؤمنان به حقی که قرآن، به ولایتت تصریح دارد، و پیامبر برای آن، از امتش پیمان گرفته است. و شهادت می‌دهم که تو، عمو، و برادرت، کسانی هستی که با خدا، با جان خود معامله کردید، و خدا در شأن شما نازل کرد: «حقا که خدا از مؤمنان، جان و مالشان را به بهای بهشت خریده است، همان کسانی که در راه خدا می‌جنگند، و می‌کشند و کشته می‌شوند، این به عنوان وعده‌ی حقی در تورات و انجیل و قرآن بر عهده‌ی اوست، و چه کسی از خدا بر عهد خویش وفادارتر است؟ پس به این معامله‌ای که با او کرده‌اید شادمان باشید، و این همان کامیابی بزرگ است، [آن مؤمنان]، همان توبه کنندگان، عبادت کنندگان، سپاسگزاران، روزه داران، رکوع کنندگان، سجده کنندگان، وادارندگان به کارهای پسندیده، بازدارندگان از کارهای ناپسند، و پاسداران مقررات خدایند، و مؤمنان را بشارت ده». شهادت می‌دهم - ای امیرمؤمنان - که شک کننده‌ی درباره‌ی تو، به پیامبر امین، ایمان نیاورد، و روگردان از تو به غیر تو، از دین استوار خدا - که پروردگار عالمیان برای ما پسندید، و در غدیر با ولایت تو کامل کرد - جدا گشت، و شهادت می‌دهم که تویی مقصود از فرموده‌ی خدای عزیز رحیم که [فرمود]: «و این است راه راست من، پس، از آن پیروی کنید، و از راههای دیگر که شما را از راه وی پراکنده می‌سازد پیروی نکنید»، سوگند به خدا! گمراه شده، و گمراه کرد هر که جز تو را پیروی کرد، و از حق جدا شد هر که با تو دشمنی کرد. خدایا! فرمان تو را شنیدیم و اطاعت کردیم، و از راه راست تو پیروی نمودیم، پس ما را هدایت فرما. پروردگارا! پس از آن که ما را به طاعت هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و ما را از سپاسگزاران نعمت‌هایت قرار ده. و شهادت می‌دهم که تو پیوسته، مخالف هوای نفس، هم پیمان [و

ملازم] تقوی، توانای بر فرو بردن خشم، و بخشنده و خطاپوش مردم بوده‌ای، و چون خدا را معصیت کردند خشم گرفتی، و چون اطاعتش کردند خرسند شدی، و به آنچه با تو قرار بستند عمل کردی، و به آنچه از تو حفظش را خواستند نگهدار بودی، و آنچه را در نزدت به امانت سپردند نگهداری کردی، و تکلیفی را که بر دوش نهادند، [به مقصد] رساندی، و وعده‌ای را که به تو دادند انتظار کشیدی. و شهادت می‌دهم که تقوای تو از روی ذلت و ناتوانی نبود [، بلکه برای اطاعت خدا بود]، و خودداری از ستاندن حقت، از روی بی‌قراری [در برابر ناگواری‌ها] نبود، و دست کشیدن از درگیری با عاصی [و نافرمان] ات، از روی ترس نبود، و در برابر آنچه خدا نمی‌پسندد، از روی سازشکاری، ابراز رضایت نکردی، و برای آن مصائبی که در راه خدا به تو رسید، سست نشدی، و از روی انتظار [و توقع منافع دنیوی]، از طلب حق خود، ناتوان و زبون نشدی، پناه بر خدا که چنین باشی! بلکه چون ظلم دیدی، به حساب پروردگارت گذاشتی، و کار خود را به او سپردی، و به آنان یادآوری کردی، و نپذیرفتند، و اندرز دادی، و پند نگرفتند، و از خدا ترسیدی، و نترسیدند. و شهادت می‌دهم که تو - ای امیرمؤمنان! - خالصانه خدا را پرستش کردی، و بردبارانه در راه او به جهاد پرداختی و برای رضای او جان خود را به خطر انداختی، و به کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کردی، و نماز را بپا داشتی، و زکات را پرداختی، و تا توانستی به کارهای پسندیده واداشتی، و از کارهای ناپسند بازداشتی، این در حالی بود که مقام عندالله را خواستار، و به وعده‌های خدا مشتاق بودی، به پیشامدهای ناگوار روزگار اهمیت نمی‌دادی، و در سختی‌ها سست نمی‌شدی، و از [تعقیب و کیفر] محارب، دست نمی‌کشیدی، دروغ گفت آن که غیر این‌ها را به تو نسبت داد، و افترای باطل بر تو بست، و وای بر آن که از تو جدا شد و به راه دیگری رفت، حقا که تو حق جهاد در راه خدا را انجام دادی، و برای خدا در برابر آزارها صبر کردی، و تو نخستین کسی هستی که به خدا ایمان آورد، و برایش نماز گزارد، و جهاد کرد، و در دیار شرک، سینه سپر کرد، در حالی که زمین لبریز از گمراهی بود، و شیطان، آشکارا پرستش می‌شد. و تویی که می‌گفتی: فراوانی جمعیت اطرافم، بر عزتم نمی‌افزاید، و بیم و هراس، ایشان را از من جدا نمی‌سازد، و اگر همه‌ی مردم دست از من بردارند، زبونی و زاری نخواهم کرد، [آری] خدا را داشتی و عزیز شدی، و آخرت را بر دنیا برگزیدی و [از علائق] رهیدی، و خدا تو را تأیید، و هدایت، و خالص کرد، و برگزید، از این رو کارهایت، متناقض، و سخنان، ناهمگون، و احوالت دگرگون نبود، و ادعای دروغ نکردی، و دروغ بر خدا نبستی، و به دنیای فانی آزمند نشدی، و دامن به گناهان نیالودی، و پیوسته با [برهان و آیت و] حجتی از پروردگارت، و یقین در کارت، به حق، و راه راست هدایت کردی. از روی حق شهادت می‌دهم، و صادقانه به خدا سوگند یاد می‌کنم که محمد و آلش - که صلوات خدا بر ایشان باد - سروران همه‌ی خلق‌اند، و تو مولای من، و مولای مؤمنانی، و تو بنده و ولی خدا، و برادر و وصیی و وارث رسول خدایی، و پیامبر در حق تو فرمود: سوگند به خدایی که مرا به حق برانگیخت، هر که به تو کفر ورزد به من ایمان نیاورده، و هر که تو را انکار کند، به خدا اقرار نکرده، و هر که از تو باز دارد، گمراه شده، و هر که به تو ره نیابد، به خدا، و به من ره نیافته است، و این است فرموده‌ی خدای سبحان که: «و من هر که را توبه کند، و ایمان آورد، و عمل صالح انجام دهد، سپس [-] به ولایت تو [-] ره یابد، می‌آمزم». مولای من! برتری تو پنهان نمی‌ماند، و نور تو خاموش نمی‌شود، و هر که تو را انکار کند، بسیار ستم پیشه و بدبخت است. مولای من! تو بر بندگان خدا حجتی، و به راه رشد و کمال، هدایتگری، و برای معاد ذخیره‌ای. مولای من! خدا در دنیا، رفعت منزلت، و در آخرت، علو درجه عطایت فرمود، و آنچه را که بر مخالفان، و بر جدایی افکنان میان تو و مواهب خداوندیت پنهان ماند، بر تو نمایاند، خدا حرمت شکنان و باز دارندگان حقت را لعنت کند. و شهادت می‌دهم که ایشان آن زیانکارترینند که آتش چهره‌ی آن‌ها را می‌سوزاند در حالی که در آنجا ترشرویند. و شهادت می‌دهم که تو به انجام هیچ کاری شتاب نگرفتی، و باز نایستادی، و هیچ سخنی را نگفتی و دست از آن نکشیدی مگر آن که به فرمان خدا و پیامبرش بود، فرمودی: سوگند به خدایی که جانم در دست اوست! رسول خدا صلی الله علیه و آله به من نگریست که پیشاپیش همه شمشیر می‌زنم [یا از دیرباز برای اسلام شمشیر می‌زنم]، فرمود: علی جان! منزلت تو نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی است جز اینکه پس از

من، پیامبری نیست. و به تو اعلام فرمود که: مرگ و زندگی تو با من، و بر سنت من است. [و فرمودی:] سوگند به خدا! دروغ نمی‌گویم و به من دروغ نگفته‌اند، گمراه نشدم و گمراهم نکرده‌اند، و پیمان خدا با خود را فراموش نکرده‌ام، من از خدای خود حجتی دارم که آن را برای پیامبرش بیان کرد، و پیامبر نیز برای من بیان کرد، و من بر راه روشنم، که به حق این را می‌گویم. سوگند به خدا راست فرمودی، و حق گفתי، خدا لعنت کند کسی را که تو را با دشمنت یکسان شمرد، در حالی که خدای سبحان می‌فرماید: «آیا آنان که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند؟ خدا لعنت کند کسی را که تو را همسنگ کسی قرار داد که خدا ولایت تو را بر او واجب فرمود، تو ولی خدا، و برادر رسول خدا، و حامی دین خدا، و کسی هستی که قرآن در فضیلتش سخن می‌گوید، خدای سبحان فرمود: «خدا مجاهدان را بر خانه نشینان، با پاداشی بزرگ برتری بخشیده است، [پاداش بزرگی که] به عنوان درجات [مهمی] از ناحیه خداوند، و آرمزش و رحمت [نصیب آنان می‌شود]، و خدا آمرزنده‌ی مهربان است»، و نیز فرمود: «آیا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته‌اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می‌کند؟ [این دو] نزد خدا یکسان نیستند، و خدا مردم ستمگر را هدایت نخواهد کرد، کسانی که ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خدا با مال و جانشان به جهاد پرداخته‌اند نزد خدا مقامی هر چه والاتر دارند و اینان همان رستگارانند، پروردگارشان آنان را از جانب خود به رحمت و خشنودی و باغ‌هایی [در بهشت] که در آن‌ها نعمت‌هایی پایدار دارند، مژده می‌دهد، جاودانه در آن‌ها خواهند بود، حقا که نزد خدا پاداشی بزرگ است». شهادت می‌دهم که تو مدح ویژه‌ی خدا داری، خالصانه خدا را اطاعت کردی، هیچ جایگزینی را در برابر هدایتش نخواستی، و هیچ کسی را در عبادت پروردگارت، شریک نساختی، و خدا دعای پیامبرش را درباره‌ی تو اجابت کرد، سپس فرمانش داد تا ولایتی را که به تو داد برای امتش آشکار نماید، تا تو را عالی مقام، و حجت را آشکار، و اباطیل [پوچ گویان] را نابود، و بهانه‌ها را قطع کند، پس چون از فتنه‌ی فاسقان، بیمناک شد، و برای تو از [کید] منافقان ترسید، پروردگار عالمیان به او وحی فرمود: «ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، ابلاغ کن، و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای، و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد»، پس بارهای گران این راه [مخوف] را بر [دوش] خود نهاد، و در گرمای سخت هنگام ظهر [دشت غدیر] برخاست، و خطبه خواند و [همه را] شنواند، و ندا کرد و [پیام تو را به همه] رساند، سپس از همه پرسید: آیا [پیام خدا را] رساندم؟ گفتند: خدا گواه است آری. و پیامبر گفت: خدایا! شاهد باش. سپس فرمود: آیا من از خود مؤمنان، به ایشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری. پس دست تو را گرفت و فرمود: هر که را من مولایم، این علی مولای اوست، خدایا! هر که با او دوستی کند دوستش باش، و هر که با او دشمنی کند دشمنش باش، و هر که او را یاری کند یاریش کن، و هر که او را رها کند رهایش کن. پس به آنچه خدا درباره‌ی تو به پیامبرش نازل کرد، جز عده‌ی کمی ایمان نیاوردند، و بیشتر ایشان را جز زیان نیفزود، و با اینکه آنان خوش نداشتند، قبلا نیز خدای سبحان در شأن تو نازل فرمود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خود برگردد، به زودی خدا گروهی [دیگر] را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد، و آنان نیز او را دوست می‌دارند، اینان با مؤمنان، فروتن، [و] بر کافران، سرافرازند، در راه خدا جهاد می‌کنند، و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌هراسند، این فضل خداست و آن را به هر که بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر دانا است، ولی شما، تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند: همان کسانی که نماز برپا می‌دارند، و در حال رکوع زکات می‌دهند، و هر کس خدا و پیامبر او و کسانی را که ایمان آورده‌اند ولی خود بدانند [پیروز است، چرا که] حزب خدا همان پیروزمندانند». «پروردگارا! به آنچه نازل کردی ایمان آوردیم، و پیامبرت را پیروی کردیم، پس ما را از زمره‌ی شاهدان بنویس» و «پروردگارا! پس از آن که ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و از جانب خود، رحمتی بر ما ارزانی دار که تو خود بخشایشگری». خدایا! ما می‌دانیم که این، همان حق از جانب توست، پس هر که را با آن بستیزد، و کبر ورزد، و تکذیب و ناسپاسی کند، لعنت کن، «و آنان که ستم کرده‌اند به زودی خواهند دانست به کدام بازگشتگاه برخوانند گشت». سلام بر تو ای امیرمؤمنان! و سرور اوصیاء! و اول

عابدان! و زاهدترین زاهدان! و رحمت و برکات و صلوات و تحیات خدا [بر تو باد]. تویی که برای رضای خدا، طعام را - با اینکه مورد [نیاز و] علاقهات بود - به مسکین و یتیم و اسیر خوراندی، و از ایشان هیچ پاداش و سپاسی را نخواستی، و خدا در شأن تو نازل فرمود: «آن‌ها را بر خودشان مقدم می‌دارند، هر چند در خودشان احتیاجی مبرم باشد، و هر کس از خست نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارانند». و تو فروبرنده‌ی خشم، و بخشنده‌ی مردمی، و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد، و تو در سختی و زیان، و به هنگام جنگ بردباری، و تو [اموال خدا را] برابر تقسیم می‌کنی، و در میان مردم، عادلانه رفتار می‌کنی، و از همه‌ی مردم به حدود [و قوانین] خدا داناتری، و خدای سبحان از فضیلتی که به تو بخشیده با این فرموده‌ی خود خبر داده است که: «آیا کسی که مؤمن است چون کسی است که نافرمان است؟ یکسان نیستند، اما کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند، به [پاداش] آنچه انجام می‌دادند در باغ‌هایی که در آن جایگزین می‌شوند، پذیرایی می‌گردند». و تنها تو بودی که علوم قرآن، و احکام تأویل آن، و نص پیامبر را [در منزلت خود]، داشتی، و مواقف مشهود، و مقامات مشهور، و روزهای یاد شده [ی در قرآن] از آن توست [، همچون] روز بدر، و روز احزاب: «آنگاه که چشم‌ها خیره شد، و جان‌ها به گلوگاه‌ها رسید، و به خدا گمان‌هایی [نابجا] می‌بردید، آنجا بود که مؤمنان در آزمایش قرار گرفتند، و سخت تکان خوردند، و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری است می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز فریب به ما وعده‌ای ندادند، و چون گروهی از آنان گفتند: ای مردم مدینه! دیگر شما را جای درنگ نیست، برگردید، و گروهی از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند و می‌گفتند: خانه‌های ما بی‌حفاظ است، ولی خانه‌هایشان بی‌حفاظ نبود، آنان جز گریز از جهاد چیزی نمی‌خواستند». و خدای سبحان فرمود: و چون مؤمنان دسته‌های دشمن را دیدند، گفتند: این همان است که خدا و پیامبرش به ما وعده دادند، و خدا و پیامبرش راست گفتند، و جز بر ایمان و فرمانبری ایشان نیفزود». پس عمرو [بن عبدود] را کشتی، و جمعشان را شکست دادی: «و خداوند آنان را که کفر ورزیدند، بی آن که به [مال و] خیری رسیده باشند، با غیظ [و حسرت] برگرداند، و خدا زحمت جنگ را از مؤمنان برداشت، و خداوند همواره نیرومند شکست ناپذیر است». و [همچون] روز احد: هنگامی که [یاران پیامبر] در حال گریز، [از کوه] بالا- می‌رفتند، و به هیچ کس توجه نمی‌کردند، و پیامبر، ایشان را از پشت سرشان فرامی‌خواند، و تو از جانب راست و چپ، انبوه [۱۵۹۵] مشرکان را از پیامبر دور می‌کردی، تا خدا [شر] ایشان را - در حالی که [از دلاوری تو] به هراس افتاده بودند - از پیامبر و تو برگرداند، و به وسیله‌ی تو آنان را که پیامبر را تنها گذارده بودند نیز یاری کرد. و [همچون] روز حنین: که طبق فرموده‌ی قرآن: «آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع خطر نکرد، و زمین با همه‌ی فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت به دشمن کرده بودید برگشتید، سپس خدا آرامش خود را بر پیامبر خود، و بر مؤمنان فرود آورد». و [مقصود از] مؤمنان، تو و نزدیکان تو است، و عمویت عباس شکست خوردگان را ندا می‌کرد: ای اصحاب سوره‌ی بقره! ای اهل بیعت شجره! [برگردید]، تا اینکه مردمی برگشتند که تو زحمت جنگ را از آنان برداشته بودی، و بدون ایشان یاری دین خدا را در اختیار گرفته بودی، آری [آن شکست خوردگان و فراریان]، ناامید از پاداش الهی، و امیدوار به وعده‌ی توبه [پذیری] خدای سبحان برگشتند، و این همان فرموده‌ی خدای سبحان است که: «سپس خدا بعد از این واقعه، توبه‌ی هر که را بخواهد می‌پذیرد»، در حالی که تو [با پایداری و دلاوری خود]، به مقام [بلند] صابران دست یافته، و پاداش بزرگی را به دست آورده بودی. و [همچون] روز خیبر: روزی که خدا ناتوانی منافقان را آشکار، و ریشه‌ی کافران را برکند، و ستایش برای خداوند، پروردگار جهانیان است: «با آن که قبلاً با خدا سخت پیمان بسته بودند که پشت به دشمن نکنند، و پیمان خدا همواره بازخواست دارد». مولای من! تو حجت بالغه، و راه روشن، و نعمت سرشار، و برهان فروزان خداوندی، گوارایت باد این فضیلتی که خدایت بخشیده، و نابود باد دشمن نادان تو، تو در تمام جنگ‌ها و غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشتی، پیشاپیش پیامبر پرچم [اسلام] را به دوش می‌گرفتی، و در جلو روی او شمشیر می‌زدی، سپس به خاطر دورانیشی پرآوازه، و بصیرت [و مهارت] تو در کارها، همه جا تو را امیر می‌کرد، و کسی بر تو امیر نبود،

چه بسا کاری که [می توانستی انجام دهی، و] تقوای تو، از آن بازت داشت، ولی دیگری از هوای نفس خود پیروی کرد و آن را انجام داد، و نادانان پنداشتند که تو از آن عاجز بوده‌ای، سوگند به خدا! آن که اینگونه پندارد گمراه و ره نیافته است، و تو خود - که صلوات خدا بر تو باد - همه‌ی شبهات متوهمان و شک کنندگان را با این گفتار خود توضیح داده‌ای که: بصیر و کار آزموده، [ی راه خدا] راه چاره [و سیاست در این امور] را می داند، ولی در پیش روی خود مانعی از تقوای الهی دارد، از اینرو آن راه چاره را با اینکه می داند رها می کند، و کسی که در دینداری بی باک [و لا- ابالی] است، فرصت را غنیمت می شمرد، و آن را مرتکب می شود]. راست فرمودی، و باطل گویان زیان دیدند. و چون آن دو پیمان شکن [طلحه و زبیر]، مکرت ورزیدند، و گفتند: می خواهیم به عمره برویم، به ایشان فرمودی: قطعاً قصد عمره ندارید، بلکه قصد پیمان شکنی دارید پس بیعت از ایشان گرفتی، و باز پیمانشان بستی، و آنان در نفاق خود کوشیدند، و چون بر کار ناشایستشان، توجه دادی، غفلت ورزیدند، و [به کار ناشایست خود] برگشتند، و سود نبردند، و سرانجام کارشان زیان شد. پس از ایشان، شامیان شورش کردند، و تو پس از اتمام حجت، به سوی [نبرد ایشان] به راه افتادی، آنان به دین حق پایبند نبودند، و در [آیات] قرآن تدبیر نمی کردند، گول [۱۵۹۶] و فرومایه و گمراه بودند، و به خدایی که در شأن تو آیه بر محمد صلی الله علیه و آله نازل کرد، کافر، و مخالفان تو را یاور بودند، با اینکه خدای سبحان به پیروی تو فرمان داده بود، و مؤمنان را به یاری تو فرا خوانده بود، و فرموده بود: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا پیشه کنید، و با راستگویان باشید». مولای من! حق را که مردم کنار گذاشتید تو آشکار کردی، و سنت‌های الهی را پس از فرسودگی و محو شدن، تو نمایان ساختی، طبق تصدیق قرآن، پیشتازی در جهاد [با کافران زمان پیامبر صلی الله علیه و آله]، از آن تو بود و طبق تأویل حقیقی قرآن فضیلت جهاد [با کافران پس از پیامبر صلی الله علیه و آله] برای تو بود، و دشمن تو، دشمن خدا، و منکر رسول خداست، که به باطل دعوت می کرد، و ظالمانه حکم می راند، و غاصبانه فرمانروایی می کرد، و دار و دسته‌ی خود را به آتش فرا می خواند، و عمار [در رکاب تو] جهاد می کرد، و در میان دو صف فریاد می زد: با آسودگی و شادمانی [پیش] به سوی بهشت! و چون آب خواست، و شیر به او دادند، تکبیر گفت، و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: آخرین نوشیدنی تو از دنیا آب آمیخته به شیر است، و گروه سرکش و ستمگر، تو را می کشند، پس ابوالعادیه فزاری [، از دار و دسته‌ی معاویه]، راه را بر او بست، و او را کشت، تا روز قیامت، لعنت خدا و فرشتگان و همه‌ی پیامبرانش، بر ابوالعادیه باد، و نیز بر هر مشرک و منافقی که شمشیر بر تو کشید، و تو بر او شمشیر کشیدی ای امیرمؤمنان! و نیز بر هر که بر آنچه تو را می آزرده خرسند بود و چشم خود را فرو بست، و رد نکرد، یا با دست و زبان خود به زیان تو قدم برداشت، و از یاری تو باز ایستاد، و از جهاد در رکاب تو دست کشید، یا پاس فضل تو را نداشت، و حقت را [با اینکه می شناخت] انکار کرد، یا تو را با کسی برابر شمرد که خدا تو را نسبت به او شایسته تر از خود او قرار داد، و صلوات و رحمت و برکات و سلام و تحیات خدا بر تو، و بر امامان از خاندان پاکت باد، که او ستوده‌ی بزرگوار است. و واقعه‌ی عجیب تر، و رخداد زشت تر پس از انکار آگاهانه‌ی حق تو، غضب فدک صدیقی طاهره، [فاطمه‌ی] زهرا، سرور بانوان عالم، و قبول نداشتن شهادت تو، و شهادت آن دو بزرگوار، و فرزندان تو و پیامبر صلی الله علیه و آله [، امام حسن علیه السلام، و امام حسین علیه السلام] است! با اینکه خدای سبحان، مقام شما را در امت، عالی، و منزلت شما را بالا، و فضل شما را آشکار فرمود، و بر همه‌ی عالمیان، شریفان کرد، و پلیدی شرک را از شما زدود، و پاکی ویژه‌ای به شما بخشید، خدای سبحان می فرماید: «به راستی که انسان، سخت آزمند [و بی تاب] خلق شده است، چون صدمه‌ای به او رسد عجز و لابه کند، و چون خیری به او رسد بخل ورزد، غیر از نماز گزاران»، و ای سرور اوصیاء! خدای سبحان، در میان همه‌ی مردم، تنها پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله، و تو را استثنا فرمود، پس چه سرگردان [و بازمانده] از حق است هر که به تو ستم کرد! سپس بخشی از سهم ذوی القربی را به تو می دهند تا [مردم را] بفربیند، یا آن را از اهلش باز می دارند تا ستم کنند. و چون کار، در اختیار شما قرار گرفت، همان را که شده بود تنفیذشان کردی، زیرا به فدک و سهم ذوی القربی بی میل بودی، و به آنچه نزد خدا داشتی مشتاق، از

اینرو آزمون تو با آن‌ها، همچون آزمون پیامبران، در هنگام غربت و بی‌کسی، بود و در شب که بر بستر پیامبر صلی الله علیه و آله خوابیدی همچون اسماعیل ذبیح، بودی، که همچون او اجابت کردی، و همچون او بردبارانه و برای رضای خدا اطاعت کردی، ابراهیم به [فرزند خود] اسماعیل گفت: «من در خواب، چنین می‌بینم که تو را سر می‌برم، پس بین چه به نظرت می‌آید؟ گفت: پدر جان! آنچه را مأموری انجام ده، ان شاء الله مرا از شکیبایان خواهی یافت» و تو نیز چنین بودی، چون پیامبر صلی الله علیه و آله از تو خواست بیتوته کنی، و فرمود تا برایش جانبازی کنی و در بسترش بخوابی، بی‌درنگ اجابت کردی، و برای کشته شدن آماده شدی، خدای سبحان نیز فرمانبری تو را سپاس گفت، و از این فداکاری زیبای تو با فرموده‌ی خود پرده برداشت که: «و از میان مردم، کسی است که جان خود را برای به دست آوردن خشنودی خدا می‌فروشد». و آزمون تو در نبرد صفین - که قرآن‌ها از روی حيله و مکر، بر نیزه‌ها رفت، و شک پدیدار گشت، و حق شناخته شد، و [باز] از گمان پیروی شد - همچون آزمون هارون بود، آن زمان که موسی او را بر قوم خود امیر کرد، و مردم از دور او پراکنده شدند، و هارون ایشان را ندا می‌کرد و می‌گفت: «ای قوم من! شما به وسیله‌ی این [گوساله] مورد آزمایش قرار گرفته‌اید، و پروردگار شما خدای رحمان است، پس مرا پیروی کنید، و فرمان مرا پذیرا باشید، گفتند، ما هرگز از پرستش آن دست بر نخواهیم داشت تا موسی به سوی ما باز گردد». و تو نیز چنین بودی، چون قرآن‌ها را بر نیزه‌ها کردند گفتی: ای قوم من! شما به وسیله‌ی این‌ها مورد آزمایش، و فریب قرار گرفته‌اید، ولی آنان سرپیچی کرده، با تو به مخالفت پرداختند، و از تو نصب حکمین خواستند، و تو نپذیرفتی، و از کار ایشان به خدا پناه بردی، و [سرانجام] آن را به ایشان واگذار کردی، پس زمانی که حق، نمودار، و بطلان منکر، آشکار شد، و به لغزش‌ها، و انحراف از عدل، اعتراف کردند، باز اختلاف کردند، و تو را بر نادرستی [و نپذیرفتن] حکمیتی که تو نمی‌خواستی و ایشان می‌خواستند، و تو باز داشتی، و ایشان روا شمردند و مرتکب شدند، ملزم ساختند، با اینکه تو بر راه بصیرت و هدایت بودی، و ایشان بر راه‌های گمراهی و نادانی، آری پیوسته بر نفاق خود اصرار ورزیدند، و در گمراهی خود سرگردان بودند تا خدا کیفرشان را به ایشان چشاند، و با شمشیر تو معاندان بدبخت و فرومایه‌ی تو را می‌راند، و با حجت تو [دوستان] سعادت‌مند و ره‌یافته [ی تو] را زنده کرد، صلوات خدا - بامداد و شامگاه، ایستاده و رونده - بر تو باد، که در وصف هیچ ستایشگری ننگی، و نکوهش نکوهشگران، فضیلت را از میان نبرد، تو در عبادت، بهترین مردم، و در زهد، خالص‌ترین آنان، و در دفاع از دین، پایدارترین ایشان بودی، با تلاش خود حدود خدا را پیا داشتی، و با شمشیر خود، سپاه بیرون شدگان از دین را به شکست و گریز کشاندی، [آری] با سرانگشتان [مردانه‌ی] خود، زبانه‌های سوزان جنگ‌ها را خاموش می‌کردی، و با بیان [شیوا و مستدل] خود، پرده‌های شک و ابهام را می‌دریدی، حق ناب را از باطل فریبا آشکار می‌ساختی، و ملامت ملامتگران، از راه خدا بازت نمی‌داشت. و مدح خدای سبحان، تو را از مدح مادحان، و ستایش ستایشگران بی‌نیاز می‌کند که فرمود: «از میان مؤمنان مردانی‌اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند، برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آن‌ها در [همین] انتظارند، و [هرگز عقیده‌ی توحیدی خود را] تبدیل نکردند». و چون دیدی که با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگیدی، و وعده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله عملی شد، و به پیمان خود وفا کردی، گفتی: آیا وقت آن نرسیده که محاسنم از خون سرم خضاب شود؟ یا چه زمانی شقی‌ترینشان برانگیخته می‌شود؟ [این را در حالی گفتی که] مطمئن بودی از جانب پروردگارت حجت داری، و در کار خود با بصیرتی، نزد خدا می‌روی، و از معامله‌ای که با خدا کرده‌ای شادمانی، و این است آن رستگاری بزرگ. خدایا! قاتلان پیامبران و اوصیای پیامبرانت را با همه‌ی لعن‌های لعن کن، و حرارت آتش را به ایشان بچشان، و کسی را که حق ولایت را غصب، و خلافت او را رد، و پس از یقین و اقرار به ولایتش در غدیر، انکارش کرد لعنت کن. خدایا! قاتلان امیرمؤمنان، و ستمگران به او، و پیروان و یارانشان را لعنت کن. خدایا! ظلم‌کنندگان به [امام] حسین علیه‌السلام، و قاتلانش را، و پیروان و یاوران دشمنش را، و خرسندان به قتل، و تنها گذارندگانش را به لعنتی سخت گرفتار ساز. خدایا! اولین ظالمی را که به آل محمد صلی الله علیه و آله ظلم کرد، و ایشان را از حقشان بازداشت لعنت کن. خدایا! اولین ظالم و غاصب به

آل محمد صلی الله علیه و آله را، و نیز هر که را که به روش او عمل کرد، تا قیام قیامت به لعن ویژه‌ی خود گرفتار ساز. خدایا! بر محمد و آل محمد، خاتم پیامبران، و بر سرور اوصیاء و خاندان پاکش درود فرست، و ما را از چنگ زندگان به [دامن] ایشان، و با ولایت ایشان، از رستگاران در امانی قرار ده که هیچ خوف و حزنی ندارند. [۱۵۹۷] -۲۵- کلینی با سند خود از امام هادی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: [در زیارت امیر مؤمنان علیه السلام] می‌گویی: سلام بر تو ای ولی خدا! تو اولین مظلوم، و اولین کسی هستی که حشش غصب شد، صبر کردی و به حساب خدا گذاشتی تا یقینت فرا رسد، و شهادت می‌دهم که تو در حالی که شهید بودی خدا را ملاقات کردی، خدا قاتل تو را به انواع کیفرها کیفر دهد، و عذابش را تجدید کند، به زیارت تو آمدم در حالی که به حق تو معرفت دارم، و از منزلت تو [نزد خدا] آگاهم، و با دشمنان و ستم‌کنندگان به تو دشمنم، به خواست خدا با همین حال خدا را ملاقات می‌کنم. ای ولی خدا! من گناهان بسیار دارم نزد پروردگارت شفیع باش، زیرا تو نزد خدا مقام محمود مشخصی داری، و نیز نزد او آبرو و شفاعت داری، و خدای سبحان می‌فرماید: «و جز برای کسی که او رضایت دهد شفاعت نمی‌کند».

زیارت امام حسین

اشاره

[۱۵۹۸] -۲۶- و روی أيضا: عن عدة من أصحابنا، عن سهل بن زياد، عن محمد بن أورمه، عن بعض أصحابنا، عن أبي الحسن صاحب العسكر عليه السلام قال: تقول عند رأس الحسين عليه السلام: السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليك يا حجة الله في أرضه و شاهده على خلقه، السلام عليك يا ابن رسول الله، السلام عليك يا ابن علي المرتضى، السلام عليك يا ابن فاطمة الزهراء، أشهد أنك قد أقيمت الصلاة و آتيت الزكاة، و أمرت بالمعروف، و نهيت عن المنكر، و جاهدت في سبيل الله حتى أتاك اليقين، فصلی الله عليك حيا و ميتا. ثم تضع خدك الأيمن على القبر، و قل: أشهد أنك على بينة من ربك جئت مقرا بالذنوب لتشفع لي عند ربك يا ابن رسول الله! ثم اذكر الأئمة بأسمائهم واحدا واحدا، و قل: أشهد أنكم حجة الله، ثم قل: اكتب لي عندك ميثاقا و عهدا أني أتيتك أجدد الميثاق، فاشهد لي عند ربك أنك أنت الشاهد. ثم قال الكليني: روی محمد بن جعفر الرزاز الكوفي، عن محمد بن عيسى بن عبيد، عن ذكره، عن أبي الحسن عليه السلام مثله [۱۵۹۹].

ترجمه

[۱۶۰۰] -۲۶- کلینی با سند خود از امام هادی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: بالا سر امام حسین علیه السلام می‌گویی: سلام بر تو ای ابا عبد الله! سلام بر تو ای حجت خدا در زمین، و شاهد خدا بر خلقش! سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! سلام بر تو ای فرزند علی مرتضی! سلام بر تو ای فرزند فاطمه‌ی زهراء! شهادت می‌دهم که تو نماز را پیا داشتی، و زکات را پرداختی، و به کارهای پسندیده فرمان دادی، و از کارهای ناپسند بازداشتی، و در راه خدا جهاد کردی تا یقینت فرا رسید، پس در حیات و ممات تو صلوات خدا بر تو باد. سپس گونه‌ی راست خود را بر قبر بگذار و بگو: شهادت می‌دهم که تو از جانب پروردگارت حجت داری، با اعتراف به گناهانم نزد شما آمده‌ام تا تو ای فرزند رسول خدا! در نزد پروردگارت برایم شفاعت کنی. سپس یک یک امامان را نام ببر، و بگو: شهادت می‌دهم که شما حجت خداید. سپس بگو: برایم نزد خود، عهد و پیمانی بنویس، که من به زیارتت آمده‌ام تا تجدید ميثاق کنم، پس نزد پروردگارت شاهد باش که تو شاهد اویی.

نواب زیارت امام حسین

اشاره

[۱۶۰۱] - ۲۷- قال ابن قولویه: حدثنی محمد بن جعفر، عن محمد بن الحسین، عن محمد بن سنان، عن ابراهیم بن عقبه، قال: کتبت الی العبد الصالح علیه السلام: ان رأی سیدنا أن یخبرنی بأفضل ما جاء به فی زیارة الحسین علیه السلام، وهل تعدل ثواب الحج لمن فاته؟ فکتب علیه السلام: تعدل الحج لمن فاته الحج [۱۶۰۲]. [۱۶۰۳] - ۲۸- روى الكلینی: عن محمد بن یحیی، عن حمدان القلانسی، عن علی بن محمد الحضینی، عن علی بن عبدالله بن مروان، عن ابراهیم بن عقبه قال: کتبت الی ابی الحسن الثالث علیه السلام أسأله عن زیارة أبی عبدالله الحسین، و عن زیارة أبی الحسن، و أبی جعفر علیهما السلام أجمعین؟ فکتب الی: أبو عبدالله علیه السلام المقدم، و هذا أجمع و أعظم أجرا [۱۶۰۴]. [۱۶۰۵] - ۲۹- قال ابن قولویه: حدثنی أبو محمد هارون بن موسی التلعکبری، عن أبی علی محمد بن همام بن سهیل، عن أحمد بن مابنداد، عن أحمد بن المعافی الثعلبی، عن أهل رأس العین، عن علی بن جعفر الهمانی، قال: سمعت علی بن محمد العسکری علیهما السلام یقول: من خرج من بیته یرید زیارة الحسین علیه السلام، فصار الی الفرات فاغتسل منه، کتب الله من المفلحین، فاذا سلم علی أبی عبدالله، کتب الله من الفائزین، فاذا فرغ من صلاته أتاه ملک، فقال: ان رسول الله صلی الله علیه و آله یقرئک السلام، و یقول لک: أما ذنوبک فقد غفر لک، استأنف العمل [۱۶۰۶].

ترجمه

[۱۶۰۷] - ۲۷- ابن قولویه با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نوشتم: سرورم! اگر مصلحت بدانی، از بهترین پاداش زیارت امام حسین علیه السلام آگاهم کن، آیا برای کسی که حج از دستش رفته، [زیارت امام حسین علیه السلام] با ثواب حج برابری می کند؟ امام علیه السلام در پاسخ نوشت: با ثواب حج او برابری می کند. [۱۶۰۸] - ۲۸- کلینی با سند خود از ابراهیم بن عقبه نقل می کند که گفت: به امام هادی علیه السلام نامه نوشتم، و از او درباره‌ی [فضیلت] زیارت امام ابی عبدالله الحسین علیه السلام، و امام موسی کاظم علیه السلام، و امام جواد علیه السلام پرسیدم. امام علیه السلام در پاسخ نوشت: [زیارت] ابی عبدالله [امام حسین علیه السلام]، مقدم [و افضل] است، و این [که زیارت هر سه امام علیه السلام را انجام دهی]، جامع تر، و پاداشش بزرگتر است. [۱۶۰۹] - ۲۹- ابن قولویه با سند خود از علی بن جعفر همانی نقل می کند که گفت: از امام هادی علیه السلام شنیدم می فرمود: هر که از خانه اش به قصد زیارت امام حسین علیه السلام بیرون آید، و به سوی فرات رفته از آن غسل [زیارت کند]، خدا او را از رستگاران می نویسد، و چون به امام حسین علیه السلام سلام کند، خدا او را از کامیابان می نویسد، و چون از نمازش فارغ شود، فرشته‌ای نزد او آید، و گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو سلام می رساند، می فرماید: تمام گناهانت بخشیده شد، عمل [خود] را از سر بگیر.

زیارت امام کاظم، و امام جواد

اشاره

[۱۶۱۰] - ۳۰- و قال أيضا: حدثنی محمد بن جعفر الرزاز الکوفی، عن محمد بن عیسی بن عبید، عن ذکره، عن أبی الحسن علیه السلام قال: تقول ببغداد، السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا حجّة الله، السلام علیک یا نورالله فی ظلمات الأرض، السلام علیک یا من بدا لله فی شأنه، أتیتک عارفا بحقک، معادیا لأعدائک، فاشفع عند ربک، یا مولای! قال: وادع الله، و اسأل حاجتک. قال: و سلم بهذا علی أبی جعفر محمد بن علی علیهما السلام [۱۶۱۱]. [۱۶۱۲] - ۳۱- و قال أيضا: اذا أردت زیارة موسی بن جعفر و

محمد بن علی علیهم السلام فاغتسل، و تنظف والبس ثوبیک الطاهرین، و زر قبر اَبی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام، و قل حین تصویر عند قبر موسی بن جعفر: السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا حجة الله، السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض، السلام علیک یا من بدا الله فی شأنه، اَتیتک زائراً عارفاً بحقک، معادیا لأعدائک، موالیا لأولیائک، فاشفع لی عند ربک: یا مولای! ثم سل حاجتک، ثم سلم علی اَبی جعفر محمد الجواد بهذه الأحرف، و ابدأ بالغسل و قل: اللهم صل علی محمد بن علی الامام البر التقی النقی الرضی المرضی، و حجتک علی من فوق الأرضین و من تحت الثری، صلاة كثيرة تامه نامیه زاکیه مبارکه متواصله متواتره مترادفه، كأفضل ما صلیت علی أحد من أولیائک. السلام علیک یا ولی الله، السلاک علیک یا نور الله، السلام علیک یا حجة الله، السلام علیک یا امام المؤمنین، السلام علیک یا خلیفه النبیین و سلاله الوصیین. السلام علیک یا نور الله فی ظلمات الأرض، اَتیتک زائراً عارفاً بحقک، معادیا لأعدائک، موالیا لأولیائک، فاشفع لی عند ربک، یا مولای! ثم سل حاجتک، فانها تقضی ان شاء الله تعالی. قال: و تقول عند قبر اَبی الحسن علیه السلام ببغداد، و یجزی فی المواطن کلها أن تقول: السلام علی أولیاء الله و أصفیائه، السلام علی أمناء الله و أحبائه، السلام علی أنصار الله و خلفائه. السلام علی محال معرفه الله، السلام علی مساکن ذکر الله، السلام علی مظاهر أمر الله و نهیه. السلام علی الدعاء الی الله، السلام علی المستقرین فی مرضات الله، السلام علی الممحصین فی طاعة الله، السلام علی الأدلاء علی الله. السلام علی الذین من والاهم فقد والی الله، و من عاداهم فقد عادی الله، و من عرفهم فقد عرف الله، و من جهلهم فقد جهل الله، و من اعتصم بهم فقد اعتصم بالله، و من تخلی منهم فقد تخلی من الله. أشهد الله أننی سلم لمن سالمکم، و حرب لمن حاربکم، مؤمن بسرکم و علانیتکم، مفوض فی ذلك کله الیکم، لعن الله عدو آل محمد من الجن و الانس، و أبرأ الی الله منهم، و صلی الله علی محمد و آله. و هذا یجزی فی المشاهد کلها، و تكثر من الصلاة علی محمد و آله، و تسمى واحداً واحداً بأسمائهم، و تبرأ من أعدائهم، و تخیر بنفسک من الدعاء و للمؤمنین و للمؤمنات [۱۶۱۳].

ترجمه

[۱۶۱۴] - ۳۰- ابن قولویه با سند خود از امام هادی علیه السلام نقل می کند که فرمود: در بغداد [، در زیارت امام کاظم علیه السلام] می گویی: سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای حجت خدا! سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی های زمین! سلام بر تو ای که در منزلتت، برای خدا بدا حاصل شد! [اماما!] در حالی که در حق تو معرفت دارم، و دشمن دشمنانت هستم به زیارت آمده ام، پس ای مولای من! برایم نزد پروردگارت شفیع باش. و خدا را بخوان، و حاجتت را بخواه. و با همین سلام، امام جواد علیه السلام را نیز زیارت کن. [۱۶۱۵] - ۳۱- و نیز نقل می کند که [فرمود]: چون خواستی امام کاظم علیه السلام و امام جواد علیه السلام را زیارت کنی، غسل کن، و خود را پاکیزه، و لباس های پاکت را بپوش، و قبر امام موسی کاظم علیه السلام، و امام جواد علیه السلام را زیارت کن، و چون نزد قبر موسی بن جعفر علیه السلام آمدی بگو: سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای حجت خدا! سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی های زمین! سلام بر تو ای که برای خدا در شأنش بدا حاصل شد! به زیارت تو آمده ام در حالی که به حق تو معرفت دارم، و دشمن دشمنانت، و دوستدار دوستانت هستم. پس ای مولای من! نزد پروردگارت شفیع باش. سپس حاجت خود را بخواه. سپس امام جواد علیه السلام را به همین کلمات، زیارت کن. و [نیز در زیارتت،] غسل کن و بگو: خدایا! بر محمد بن علی، امام نیکوکار پرهیزکار پارسای خشنود پسندیده، و حجت تو بر هر که روی زمین، و بر هر که زیر زمین است، درود فرست و درودی فراوان، کامل، رو به رو شد، پاکیزه، با برکت، پیاپی و دنبال هم، همانند بهترین درودی که بر یکی از اولیای فرستادی. سلام بر تو ای ولی خدا! سلام بر تو ای نور خدا! سلام بر تو ای حجت خدا، سلام بر تو ای امام مؤمنان، سلام بر تو ای جانشین پیامبران و فرزندان اوصیاء! سلام بر تو ای نور خدا در تاریکی های زمین! به زیارت تو آمده ام در حالی که به حق تو معرفت دارم. دشمن دشمنانت، و دوستدار دوستانت هستم، پس ای مولای من! نزد پروردگارت شفیع باش. سپس حاجت خود را بخواه، که انشاء الله برآورده

خواهد شد. و در زیارت قبر امام موسی کاظم علیه السلام در بغداد، می‌گویی، و نیز در زیارت هر یک از مشاهد مشرفه، مجزی است که بگویی: سلام بر اولیا و برگزیدگان خدا! سلام بر امینان و دوستان خدا! سلام بر یاران و جانشینان خدا! سلام بر پایگاههای معرفت خدا! سلام بر قرارگاههای یاد خدا! سلام بر جلوه‌گاههای امر و نهی خدا! سلام بر دعوت کنندگان به سوی خدا! سلام بر قرار یافتگان در خشنودی‌های خدا! سلام بر پاک شدگان در طاعت خدا! سلام بر راهنمایان بر خدا! سلام بر آنان که هر که ایشان را دوست بدارد خدا را دوست داشته، و هر که ایشان را دشمن بدارد خدا را دشمن داشته، و هر که ایشان را بشناسد خدا را شناخته، و هر که ایشان را نشناسد خدا را نشناخته، و هر که به [دامن] ایشان چنگ زند، به [دامن] خدا چنگ زده، و هر که از ایشان [برکنار] و [تهی گردد] از خدا تهی [و برکنار] شده است. خدا را گواه می‌گیرم که من در سازش با هر که با شما سازش کند، و در جنگم با هر که با شما بجنگد، به پنهان و آشکار شما مؤمنم، و در همه‌ی این امور، خود را به شما واگذارم، خدا دشمن آل محمد را از جن و انس لعنت کند، و به درگاه خود از ایشان بیزاری می‌جویم، و صلوات خدا بر محمد و آل محمد باد. خواندن این زیارت در همه‌ی مشاهد مشرفه کفایت می‌کند، بسیار بر محمد و آل محمد درود فرست، و نام یک یک ایشان را ببر، و از دشمنانشان بیزاری جو، و هر دعایی که می‌خواهی برای خود و مردان و زنان مؤمن انجام ده.

پاداش زیارت امام رضا

اشاره

[۱۶۱۶] -۳۲- قال الصدوق: حدثنا الحسين بن ابراهيم بن أحمد بن هشام المكتب، و محمد بن علي ماجيلويه، و أحمد بن علي بن ابراهيم بن هاشم، و الحسين بن ابراهيم تاتانه، و علي بن عبدالله الوارق رضی الله عنهم، قالوا: حدثنا علي بن ابراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن الصقر بن دلف قال: سمعت سيدي علي بن محمد بن علي الرضا عليهم السلام يقول: من كانت له الى الله حاجة فليزر قبر جدی الرضا عليه السلام بطوس، و هو علی غسل، و لیصل عند رأسه رکعتین، و لیسأل الله حاجته فی قنوته، فانه یتستجیب له ما لم یسأل فی مائتم، أو قطیعه رحم، و ان موضع قبره لبقعه من بقاع الجنة لا یزورها مؤمن الا أعتقه الله من النار، و أحله الى دار القرار [۱۶۱۷].

[۱۶۱۸] -۳۳- و قال أيضا: حدثنا محمد بن أحمد السناني رضی الله عنه، قال: حدثنا أبو الحسين محمد بن جعفر الأسدي، قال: حدثني سهل بن زياد الآدمي، عن عبد العظيم بن عبد الله الحسنی، قال: سمعت علي بن محمد العسكري عليهما السلام يقول: أهل قم، و أهل آبه [۱۶۱۹] مغفور لهم لزيارتهم لجدی علي بن موسى الرضا عليهما السلام بطوس، ألا و من زاره فأصابه في طريقه قطرة من السماء حرم الله جسده على النار [۱۶۲۰].

ترجمه

[۱۶۲۱] -۳۲- صدوق با سند خود از صقر بن دلف نقل می‌کند که گفت: از سرورم امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: هر کس به سوی خدا حاجتی دارد، در طوس، قبر جدم امام رضا علیه السلام را با غسل، زیارت کند، و بالا سر او دو رکعت نماز بخواند، و در قنوت آن از خدا حاجتش را بخواهد، که اگر خواسته او در گناه، و قطع رحم نباشد به اجابت می‌رسد. جای قبر او قطعه‌ای از بهشت است که هیچ مؤمنی آن را زیارت نمی‌کند مگر آن که خدا او را از آتش آزاد می‌کند، و به بهشت فرود می‌آورد. [۱۶۲۲] -۳۳- و نیز صدوق با سند خود از عبدالعظیم حسنی نقل می‌کند که فرمود: از امام هادی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: اهل قم، و اهل آوه مورد مغفرت خداوندی‌اند، زیرا در طوس، قبر جدم علی بن موسی الرضا علیه السلام را زیارت می‌کنند، آگاه باشید هر که به زیارت آن حضرت علیه السلام برود، و در راه، قطره‌ای از آسمان بر او بیارد خدا جسدش را بر آتش حرام می‌کند.

پاداش زیارت امامان

اشاره

[۱۶۲۳] -۳۴- روی الطوسی: عن محمد بن أحمد بن داود، عن محمد بن الحسن، عن عبدالله، عن أحمد بن محمد، عن داود الصرمی، قال: قلت له - یعنی أبا الحسن العسکری علیه السلام -: انی زرت أباك و جعلت ذلك لكم، فقال: لك من الله أجر و ثواب عظیم، و منا المحمده [۱۶۲۴].

ترجمه

[۱۶۲۵] -۳۴- طوسی با سند خود از داود صرمی نقل می‌کند که گفت: به امام هادی علیه السلام عرض کردم: من پدر [بزرگوار] شما را زیارت کردم، و آن را برای شما قرار دادم. امام علیه السلام فرمود: از جانب خدا اجر و پاداش بزرگی داری، و ما نیز سپاست می‌گوئیم.

تربت امامان، یکی است

اشاره

[۱۶۲۶] -۳۵- و روی أيضا: عن محمد بن أحمد بن داود القمی، عن الحسن بن أحمد بن ادریس القمی، قال: حدثنا أبي، قال: حدثنا الحسن بن علی الدقاق، عن ابراهیم بن الزیات، قال: حدثني محمد بن سليمان زرقان، و كيل الجعفری الیمانی، قال: حدثني الصادق بن الصادق علی بن محمد صاحب العسکر علیهما السلام قال: قال لی: یا زرقان! ان تربتنا كانت واحده، فلما كان أيام الطوفان افترت التربة، فصارت قبورنا شتی، و التربة واحده [۱۶۲۷].

ترجمه

[۱۶۲۸] -۳۵- طوسی با سند خود از محمد بن سلیمان زرقان نقل می‌کند که گفت: امام هادی علیه السلام به من فرمود: ای زرقان! تربت ما یکی بود، چون روزگار طوفان نوح فرارسید، تربت، پراکنده شد، و قبرهای ما گوناگون شد، و تربت ما یکی است.

زیارت جامعهی کبیره

اشاره

[۱۶۲۹] -۳۶- قال الصدوق: روی محمد بن اسماعیل البرمکی، قال: حدثنا موسى بن عبدالله النخعی، قال: قلت لعلی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام: علمنی یا ابن رسول الله! قولاً- أقوله بلیغا كاملاً، اذا زرت واحدا منكم. قال: اذا صرت الى الباب، فقف و اشهد الشهادتين، و أنت علی غسل، فاذا دخلت و رأیت القبر، فقف و قل: الله أكبر، الله أكبر، ثلاثین مرة، ثم امش قليلاً و عليك السکينة و الوقار، و قارب بين خطاك، ثم قف و کبر الله عزوجل ثلاثین مرة، ثم ادن من القبر، و کبر الله أربعین مرة، تمام مائة تکبیره، ثم قل: السلام علیکم یا أهل بیت النبوة! و موضع الرسالة، و مختلف

الملائكة، و مهبط الوحي، و معدن الرحمة، و خزان العلم، و منتهى الحلم، و أصول الكرم، و قادة الأمم، و أولياء النعم، و عناصر الأبرار، و دعائم الأخيار، و ساسة العباد، و أركان البلاد، و أبواب الايمان، و أمناء الرحمن، و سلالة النبيين، و صفوف المرسلين، و عترة خيرة رب العالمين، و رحمة الله و بركاته. السلام على أئمة الهدى، و مصابيح الدجى، و أعلام التقى، و ذوى النهى، و أولى الحجى، و كهف الورى، و ورثة الأنبياء، و المثل الأعلى، و الدعوة الحسنى، و حجج الله على أهل الدنيا، و الآخرة و الأولى، و رحمة الله و بركاته. السلام على محال معرفة الله، و مساكن بركة الله، و معادن حكمه الله، و حفظة سر الله، و حملة كتاب الله، و أوصياء نبي الله، و ذرية رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و رحمة الله و بركاته. السلام على الدعاء الى الله، و الأدلاء على مرضاة الله، و المستقرين فى أمر الله، و التامين فى محبة الله، و المخلصين فى توحيد الله، و المظهرين لأمر الله و نهيه، و عباده المكرمين، الذين لا يسبقونه بالقول، و هم بأمره يعملون، و رحمة الله و بركاته. السلام على الأئمة الدعاء، و القادة الهداء، و السادة الولاة، و الذادة الحماء، و أهل الذكر، و أولى الأمر، و بقية الله و خيرته و حزبه، و عيبة علمه و حجته، و صراطه و نوره، و رحمة الله و بركاته. أشهد أن لا اله الا الله، و حده لا شريك له كما شهد الله لنفسه، و شهدت له ملائكته و أولو العلم من خلقه، لا اله الا هو العزيز الحكيم، و أشهد أن محمدا عبده المنتجب، و رسوله المرتضى، أرسله بالهدى و دين الحق، ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون، و أشهد أنكم الأئمة الراشدون، المهديون المعصومون، المكرمون المقربون، المتقون الصادقون المصطفون، المطيعون لله، القوامون بأمره، العاملون بارادته، الفائزون بكرامته. اصطفاكم بعلمه، و ارتضاكم لغيبه، و اختاركم لسره، و اجتباكم بقدرته، و أعزكم بهداه، و خصكم ببرهانه، و انتجكم بنوره، و أيدكم بروحه، و رضيكم خلفاء فى أرضه، و حججا على بريته، و أنصارا لدينه، و حفظة لسره، و خزنة لعلمه، و مستودعا لحكمته، و تراجمة لوحيه، و أركانا لتوحيده، و شهداء على خلقه، و أعلاما لعباده، و منارا فى بلاده، و أدلاء على صراطه، عصمكم الله من الزل، و آمنكم من الفتن، و طهركم من الدنس، و أذهب عنكم الرجس [أهل البيت] و طهركم تطهيرا. فعظمت جلاله، و أكبرتم شأنه، و مجدتم كرمه، و أدمتم ذكره، و وكدتم ميثاقه، و أحكمتم عقد طاعته، و نصحتم له فى السر و العلانية، و دعوتم الى سبيله بالحكمة و بالمعروف، و نهيتم عن المنكر، و جاهدتم فى الله حق جهاده، حتى أعلنتم دعوته، و بينتم فرائضه، و أقمتم حدوده، و نشرتم شرائع أحكامه، و سننتم سنته، و صرتم فى ذلك منه الى الرضا، و سلمتم له القضاء، و صدقتم من رسله من مضى، فالراغب عنكم مارق، و اللازم لكم لاحق، و المقصر فى حقكم زاهق، و الحق معكم و فيكم و منكم و اليكم، و أنتم أهل و معدنه، و ميراث النبوة عندكم، و أمره ايباب الخلق اليكم، و حسابهم عليكم، و فصل الخطاب عندكم، و آيات الله لديكم، و عزائم فيكم، و نوره و برهانه عندكم، و أمره اليكم. من والاكم فقد والى الله، و من عاداكم فقد عادى الله، و من أحبكم فقد أحب الله، و من أبغضكم فقد أبغض الله، و من اعتصم بكم فقد اعتصم بالله، أنتم الصراط الأقوم، و شهداء دار الفناء، و شفعاء دار البقاء، و الرحمة الموصولة، و الآية المخزونة، و الأمانة المحفوظة، و الباب المبثلى به الناس، من أتاكم نجا، و من لم يأتكم هلك، الى الله تدعون، و عليه تدلون، و به تؤمنون، و له تسلمون، و بأمره تعملون، و الى سبيله ترشدون، و بقوله تحكمون. سعد من والاكم، و هلك من عاداكم، و خاب من جحدكم، و ضل من فارقكم، و فاز من تمسك بكم، و أمن من لجأ اليكم، و سلم من صدقكم، و هدى من اعتصم بكم، من اتبعكم فالجنة مأواه، و من خالفكم فالنار مثواه، و من جحدكم كافر، و من حاربكم مشرك، و من رد عليكم فى أسفل درك من الجحيم. أشهد أن هذا سابق لكم فيما مضى، و جار لكم فيما بقى، و أن أرواحكم و نوركم و طينتكم واحدة، طابت و طهرت، بعضها من بعض، خلقكم الله أنوارا، فجعلكم بعرشه محققين، حتى من علينا بكم، فجعلكم فى بيوت أذن الله أن ترفع و يذكر فيها اسمه، و جعل صلواتنا عليكم، و ما خصنا به من ولايتكم طيبا لخلقنا، و طهارة لأنفسنا، و تزيئة لنا، و كفارة لذنوبنا، فكنا عنده مسلمين بفضلكم، و معروفين بتصدقنا اياكم. فبلغ الله بكم أشرف محل المكرمين، و أعلى منازل المقربين، و أرفع درجات المرسلين، حيث لا يلحقه لا حق، و لا يفوقه فائق، و لا يسبقه سابق، و لا يطمع فى ادراكه طامع، حتى لا يبقى ملك مقرب، و لا نبي مرسل، و لا صديق و لا شهيد و لا عالم و لا جاهل و لا

دنی و لا فاضل، و لا مؤمن صالح، و لا فاجر طالح و لا جبار عنید، و لا شیطان مرید، و لا خلق فیما بین ذلك شهید الا عرفهم جلاله أمرکم، و عظم خطرکم، و کبر شأنکم، و تمام نورکم، و صدق مقاعدکم، و ثبات مقامکم، و شرف محلکم و منزلتکم عنده، و کرامتکم علیه، و خاصتکم لیده، و قرب منزلتکم منه. بأبی أنتم و أمی و أهلی و مالی و أسرته! أشهد الله و أشهدکم انی مؤمن بکم و بما آمتتم به، کافر بعدوکم و بما کفرتم به، مستبصر بشأنکم و بضلاله من خالفکم، موال لکم و لأولیائکم، مبغض لأعدائکم و معاد لهم، سلم لمن سالمکم، حرب لمن حاربکم، محقق لما حققتم، مبطل لما أبطلتم، مطیع لکم، عارف بحقکم، مقرر بفضلکم، محتمل لعلمکم، محتجب بدمتکم، معترف بکم، و مؤمن بایابکم، مصدق برجعتکم، منتظر لأمرکم، مرتقب لدولتکم، آخذ بقولکم، عامل بأمرکم، مستجیر بکم، زائر لکم، لائذ عائذ بقبورکم، مستشفع الی الله عزوجل بکم، و متقرب بکم الیه، و مقدمکم أمام طلبتی و حوائجی و ارادتی فی کل أحوالی و أموری، مؤمن بسرکم و علانیتکم و شاهدکم و غائبکم و أولکم و آخرکم، و مفوض فی ذلك کله الیکم، و مسلم فیہ معکم، و قلبی لکم سلم [۱۶۳۰] و رأیی لکم تبع، و نصرتی لکم معده حتى یحیی الله دینه بکم، و یردکم فی آیامه، و یظهرکم لعدله، و یمکنکم فی أرضه، فمعکم معکم لا مع عدوکم. آمنت بکم و تولیت آخرکم بما تولیت به أولکم، و برئت الی الله عزوجل من أعدائکم، و من الجبت و الطاغوت و الشیاطین و حزبهم الظالمین لکم، الجاحدین لحقکم، و المارقین من ولایتکم و الغاصبین لارثکم، الشاکین فیکم، المنحرفین عنکم، و من کل ولیجه دونکم، و کل مطاع سواکم، و من الأئمه الذین یدعون الی النار، فثبتنی الله أبدا ما حییت علی موالیاتکم و محبتکم و دینکم، و وفقنی لطاعتکم، و رزقنی شفاعتکم، و جعلنی من خیار موالیکم التابعین لما دعوتکم الیه، و جعلنی ممن یقتض آثارکم و یسلك سبیلکم، و یهتدی بهدایکم، و یحشر فی زمیرتکم، و یکفر فی رجعتکم، و یملك فی دولتکم، و یشرف فی عافیتکم، و یمکن فی آیامکم، و تقر عینه غدا برؤیتکم. بأبی أنتم و أمی و نفسی و أهلی و مالی من أراد الله بدأ بکم، و من وحده قبل عنکم، و من قصده توجه بکم، موالی لا- أحصى ثناءکم، و لا- أبلغ من المدح کنهکم، و من الوصف قدرکم، و أنتم نور الأخیار، و هداة الأبرار، و حجج الجبار، بکم فتح الله، و بکم یختم، و بکم ینزل الغیث، و بکم یمسک السماء أن تقع علی الأرض الا بآذنه، و بکم ینفس الهم و یکشف الضر، و عندکم ما نزلت به رسله و هبطت به ملائکته، و الی جدکم بعث الروح الأمين. و ان كانت الزیارة لأئمة المؤمنین علیه السلام فقل: و الی أخیک بعث الروح الأمين، آتاکم الله ما لم یؤت أحدا من العالمین، طأطأ کل شریف لشرفکم، و بخر [۱۶۳۱] کل متکبر لطاعتکم، و خضع کل جبار لفضلکم و ذل کل شیء لکم، و أشرفت الأرض بنورکم، و فاز الفائزون بولایتکم، بکم یسلك الی الرضوان، و علی من جحد ولایتکم غضب الرحمن. بأبی أنتم و أمی و نفسی و أهلی و مالی! ذکرکم فی الذاکرین، و أسماءکم فی الأسماء، و أجسادکم فی الأجساد، و ارواحکم فی الأرواح، و أنفسکم فی النفوس، و آثارکم فی الآثار، و قبورکم فی القبور، فما أحلی أسماءکم، و أکرّم أنفسکم، و أعظم شأنکم، و أجل خطرکم، و أوفی عهدکم، [۱۶۳۲] کلامکم نور، و أمرکم رشد، و وصیتکم التقوی، و فعلکم الخیر، و عادتکم الاحسان، و سجتکم الکرم، و شأنکم الحق و الصدق و الرفق، و قولکم حکم و حتم، و رأیکم علم و حلم و حزم، ان ذکر الخیر کنتم أوله و أصله و فرعه و معدنه و مأواه و منتهاه. بأبی أنتم و أمی و نفسی! کیف أصف حسن ثنائکم، و أحصى جمیل بلائکم، و بکم أخرجنا الله من الذل، و فرج عنا غمرات الکروب، و أنقذنا من شفا جرف الهلکات و من النار. بأبی أنتم و أمی و نفسی! بموالیاتکم علمنا الله معالم دیننا، و أصلح ما کان فسد من دینانا، و بموالیاتکم تمت الکلمه، و عظمت النعمه، و ائتلفت الفرقه، و بموالیاتکم تقبل الطاعه المفترضه، و لکم الموده الواجبه، و الدرجات الرفیعه، و المقام المحمود، و المقام المعلوم عندالله عزوجل، و الجاه العظیم، و الشأن الکبیر، و الشفاعه المقبوله. ربنا آمننا بما أنزلت و اتبعنا الرسول فاکتبتنا مع الشاهدین، ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمه، انک أنت الوهاب، سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا، یا ولی الله! ان بینی و بین الله عزوجل ذنوبا لا یأتی علیها الا رضاکم، فبحق من ائتمنکم علی سره، و استرعاکم أمر خلقه، و قرن طاعتکم بطاعته، لما استوهبتم ذنوبی و کنتم شفعاثی، فانی لکم مطیع، من أطاعکم فقد أطاع الله، و من عصاکم فقد عصی الله، و من أحبکم فقد أحب الله، و من أبغضکم فقد أبغض الله. اللهم انی لو وجدت شفعا أقرب الیک من

محمد و أهل بيته الأخيار الأئمة الأبرار لجعلتهم شفعاى، فبحقهم الذى أوجبت لهم عليك، أسألك أن تدخلنى فى جملة العارفين بهم و بحقهم، و فى زمرة المرحومين بشفاعتهم، انك أرحم الراحمين، و صلى الله على محمد و آله و سلم تسليما كثيرا، و حسبنا الله و نعم الوكيل.

ترجمه

[۱۶۳۳] -۳۶- صدوق با سند خود از موسی بن عبدالله نخعی نقل می کند که گفت: به [امام هادی علیه السلام] امام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! به من زیارتی بلیغ و کامل بیاموز که هر گاه خواستم یکی از شما را زیارت کنم آن را بخوانم. امام علیه السلام فرمود: چون به درگاه رسیدی بایست، و شهادتین را بگو، و با غسل باشی، و چون داخل شدی و قبر را دیدی بایست، و سی بار بگو: الله اکبر، الله اکبر، سپس با آرامش و وقار و گام‌های نزدیک به هم، اندکی راه برو، و بایست و سی بار دیگر بگو: الله اکبر، سپس به قبر نزدیک شو، و چهل بار دیگر تکبیر بگو تا صد بار کامل شود، آنگاه بگو: سلام بر شما ای خاندان نبوت و پایگاه رسالت، و جایگاه رفت و آمد ملائکه، و فرودگاه وحی، و معدن [های] رحمت خداوندی، و خزانه داران علوم الهی، و جلوه‌های برین حلم ربانی، و بنیان‌های کرامت [و بزرگواری]، و پیشوایان امت‌ها، و اولیای نعمت‌ها و بنیادهای [استوار] نیکان، و استوانه‌های [پایدار] خوبان، و سیاستمداران [دادگر] بندگان، و ارکان [فضائل] سرزمین‌ها، و درهای [درخشش] ایمان، و امین‌های خدای رحمان، و ذریه‌ی پیامبران، و برگزیده [های] پیامبران، و خاندان برگزیده‌ی پروردگار عالمیان، و رحمت برکات خدا [بر شما باد]. سلام بر امامان هدایت، و چراغان شب [های] پر ظلمت، و پرچم‌های [برافراشته‌ی] پارسایی، و صاحبان خرد، و دارندگان عقل، و پناه [استوار] خلق، و وارثان پیامبران، و جلوه [های] برین [جمال و جلال حق]، و دعوت [های] برترین [خداوندگار رحمت]، و حجت‌های خدا بر [همه‌ی] اهل دنیا، و عوالم قیامت و برزخ، و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد]. سلام بر پایگاه‌های معرفت خدا، و قرارگاه‌های برکت خدا، و معدن‌های حکمت خدا، و حافظان سر خدا، و حاملان کتاب خدا، و اوصیای پیامبر خدا، و ذریه‌ی رسول خدا - صلوات و سلام خدا بر او و آل او باد - و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد]. سلام بر دعوت کنندگان به سوی خدا، و راهنمایان بر خشنودی خدا، و قرار یافتگان در [عالم] ملکوت خدا، و کاملان در محبت خدا، و خالص شدگان در توحید خدا، و آشکار کنندگان امر و نهی خدا، و بندگان تکریم شده‌ی خدا، آنان که در گفتار، به او پیشی نگیرند، و به فرمان او کار کنند، و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد]. سلام بر امامان دعوت کننده، و پیشوایان هدایت کننده، و بزرگواران سرور، و مدافعان حمایتگر، و اهل [یاد و] ذکر خدا، و فرمانروایان [خلق خدا]، و بقیه‌ی الله، برگزیده، حزب، کان علم، حجت، و راه و نور خدا، و رحمت و برکات خدا [بر ایشان باد]. شهادت می‌دهم که هیچ معبود به حقی جز خدای یگانه‌ی بی‌شریک نیست، چنانکه خدا برای خود شهادت داده، و فرشتگان و صاحبان علم از بندگان، برای او شهادت داده‌اند. هیچ معبود به حقی نیست جز او که عزیز و حکیم است، و شهادت می‌دهم که محمد، بنده‌ی برگزیده، و رسول پسندیده‌ی اوست، که خدا او را با هدایت، و آئین حق روانه کرد، تا آن را بر هر چه دین است فائق گرداند، هر چند مشرکان را ناخوش آید، و شهادت می‌دهم که شما امامان، صاحب رشد [و کمال]، هدایت یافته، معصوم، گرامی، مقرب خدا، پارسا، راستگو، برگزیده، مطیع خدا، دست اندر کار امر خدا، عمل کننده‌ی به خواست خدا، و کامیاب به تکریم او هستید. شما را با علم خود برگزید، و برای غیب خود پسندید، و برای سر خود انتخاب کرد، و با قدرت خود برگزید، و با هدایت خود عزیز کرد، و ویژه‌ی برهان خود ساخت، و با نور [یا: برای نور] [۱۶۳۴] خود انتخاب کرد، و با روح خود تأیید کرد، و پسندید تا جانشینان در زمینش، و حجت‌های بر بندگان، و یاوران دینش، و حافظان سرش، و خزانه‌داران علمش، و امانت داران حکمتش، و ترجمان‌های وحیش، و ارکان توحیدش، و شاهدان بر خلقش، و نشان‌های [هدایت] بندگان، و نورگاه‌های بلند

سرزمین‌هایش، و راهنمایان بر راهش باشید. خدا شما را از لغزش‌ها نگهداشت، و از فتنه‌ها [ی کفر و شرک] ایمن ساخت، و از آلودگی‌ها پاک کرد، و پلیدی [هر شرکی] را از شما [خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله] زدود، و پاکی ویژه‌ای به شما بخشید. و شما نیز به جلال [و کبریایی] او تعظیم، و شأن [و مقام] او را بزرگ، و کرم او را ارجمند، و یاد او را پیوسته، و پیمان او را محکم، و رشته‌ی طاعتش را استوار کردید، و در نهان و آشکار، خالص و بی‌غل و غش، برای او بودید، و با حکمت و اندرز نیکو به راه او دعوت کردید، و در راه خشنودی او بذل جان کردید، و در کنارش بر ناگواری‌ها که به شما رسید صبر کردید، و نماز را بپا داشتید، و زکات را پرداختید، و به نیکی‌ها و ادب کردید، و از بدی‌ها باز داشتید، و در راه خدا جهاد بایسته انجام دادید، تا دعوت [توحیدی] او را آشکار کردید، و فرائض [و احکام] اش را بیان کردید، و حدودش را بپا داشتید، و آبشخورها [و منابع] احکامش را نشر دادید، و به سنتش عمل کردید، و در این کارها به [رضوان و] رضایش رسیدید، و به [قدر و] قضایش تن دادید، و پیامبران پیشینش را تصدیق کردید. پس روگردان از شما، از دین بیرون، و ملازم [و همراه] با شما [به دین]، پیوسته، و مقصر در حق شما [دینش] نابود است، و حق با شما، و در شما، و از شما، و به سوی شما است، و شما اهل حق، و کان حقیق، و میراث پیامبری نزد شماست، و بازگشت خلق به سوی شما، و حسابشان با شماست، و سخن جدا کننده‌ی حق و باطل نزد شماست، و آیات [و معجزات] خدا پیش شماست، و اراده‌های استوار خدا، در شما [جلوه‌گر] است، و نور و برهان خدا نزد شما، و امر او با شماست. هر که دوستدار شما باشد با خدا دوستی کرده، و هر که دشمن شما باشد با خدا دشمنی کرده است، و هر که شما را دوست بدارد، خدا را دوست داشته، و هر که با شما کینه بورزد، با خدا کینه ورزیده است، و هر که خود را با شما حفظ کند، با خدا خود را حفظ کرده است، شما استوارترین راه خدا، و شاهدان دار فنا، و شفیعان دار بقاء و رحمت پیوسته [ی حق]، و آیت مخزون او، و امانت محفوظ او، و باب آشنای [رفع نیازمندی‌های] مردمید، و هر که نزد شما آمد نجات یافت، و هر که نیامد به هلاکت رسید، به سوی خدا فرامی‌خوانید، و بر او راهنمایی می‌کنید، و به او ایمان می‌آورید، و تسلیم او می‌شوید، و به امر او عمل می‌کنید، و به راه او ارشاد می‌کنید، و طبق فرموده‌ی او حکم می‌رانید. هر که دوستدار شما، سعادت‌مند، و هر که دشمن شما نابود، و هر که منکر شما، ناامید، و هر که جدای از شما، گمراه، و هر که دست به دامن شما، کامیاب، و هر که پناهنده‌ی به شما، در امان، و هر که تصدیق کننده‌ی شما، در سلامت، و هر که خود نگهدار به وسیله‌ی شما، ره یافته است. هر که از شما پیروی کرد، بهشت جای اوست، و هر که با شما مخالفت کرد، آتش جایگاه اوست، و هر که آگاهانه شما را رد کرد کافر است، و هر که با شما جنگید مشرک است، و هر که از شما نپذیرفت در پائین‌ترین مرتبه‌ی دوزخ است. شهادت می‌دهم که این‌ها، مقام بنیادین شما در دوران گذشته، و جاری [و حاضر] شما در روزگاران آینده است، و ارواح و نور و سرشت شما یکی است، همه پاک و پاکیزه، و بعضی از بعض دیگر است، خدا [در ازل]، شما را نورهایی آفرید، و طواف کننده‌ی عرشش قرار داد، تا اینکه به وسیله‌ی شما بر ما منت نهاد، و شما را در خانه‌هایی که رخصت داده تا [منزلتان] رفعت یابد، و نامش در آن‌ها یاد شود قرار داد، و صلوات ما را مخصوص شما کرد، و ولایت شما را ویژه‌ی ما ساخت، تا خلق و خوی ما را پاک، و جان‌های ما را پاکیزه، و ما را تزکیه کند، و کفاره‌ی گناهانمان باشد، پس در پیشگاه خدا پذیرای فضل شمائیم، و به تصدیق مقام شما شناخته شده‌ایم. خدا شما را به شریفترین جایگاه گرامیان، و عالیترین منزلت مقربان، و برترین درجه‌ی رسولان رسانید، آنجا که هیچ ملحق شونده‌ای به آن نرسد، و هیچ بالا رونده‌ای به آن برتری نیابد، و هیچ پیشتازی بر آن پیشی نگیرد، و هیچ آزمندی طمع رسیدن به آن را نکند، تا آنجا که باقی نمی‌ماند هیچ فرشته‌ی مقربی، پیامبر مرسل، صدیقی، شهیدی، عالمی، جاهلی، فرومایه‌ای، ارجمندی، مؤمن صالحی، گناه پیشه‌ی تبهکاری، سرکش خودسری، شیطان گردنکشی، و خلقی که در این میان گواه باشد، مگر آن که خدا به همه‌ی آنان بشناساند شکوه امر شما، و بزرگی منزلت، و تمامت نور، و حقانیت مناصب، و پایداری مرتبت، و شرافت مکان و موقعیت شما را که نزد خدا دارید، و گرانمایی، و برگزیدگی، و قرب منزلتی را که در پیشگاه اقدسش پیدا کرده‌اید. پدر و مادر و خاندان و مال و تبارم فدای شما باد،

خدا را گواه می‌گیرم، و شما را گواه می‌گیرم که من، به شما، و به آنچه ایمان دارید، ایمان دارم، و دشمن شما، و آنچه را شما نادیده می‌گیرید، نادیده می‌گیرم [و قبول ندارم]، و به شأن [و مقام] شما، و گمراهی مخالفان شما بصیرت دارم، دوستدار شما و اولیای شما هستم، و خشمگین و دشمن دشمنان شما هستم، با هر که با شما بسازد می‌سازم، و با هر که با شما بجنگد می‌جنگم، آنچه را شما حق می‌دانید، حق می‌دانم، و آنچه را شما باطل می‌دانید باطل می‌دانم، فرمانبردار شما، عارف به حق شما، و اقرار کننده‌ی به فضیلت شما، و پذیرای علم شما، و در پوشش پناه شما، اعتراف کننده‌ی به [ولایت] شما، مؤمن به بازگشت شما، تصدیق کننده‌ی رجعت شما، منتظر [ظهور] امر شما، و در انتظار دولت شما هستم. گفتار شما را می‌گیرم و طبق فرمان شما عمل می‌کنم. امان خواه شما، زائر شما، پناهجو و پناهنده‌ی به قبور شما هستم، به درگاه خدای سبحان شفاعت خواه شما هستم، و به وسیله‌ی شما به او تقرب می‌جویم، و شما را در همه‌ی احوال و کارهایم پیشاپیش مطالبات و حوائج و خواسته‌های خود قرار می‌دهم، به نهان و آشکار، و حاضر و غایب، و اول و آخر شما ایمان دارم، و در همه‌ی این امور خود را به شما می‌سپارم، و با شما به آن‌ها تن در می‌دهم، و قلبم [خرسند و] تسلیم شما، و رأیم تابع شماست، و یاریم آماده [و در اختیار] شماست تا خدا دینش را با شما زنده کند، و شما را به ایام [و روزگاران] خود برگرداند، و شما را برای [اقامه‌ی] عدل خود آشکار کند، و در زمینش به شما قدرت بخشد، با شما هستم با شما، نه با دشمن شما. به شما ایمان دارم، و به همانگونه که ولایت اول شما را پذیرایم، ولایت آخر شما را نیز قبول دارم، و به درگاه خدای سبحان بیزاری می‌جویم از دشمنان شما، و از جبت و طاغوت و شیاطین و دار و دسته‌ی ایشان که به شما ظلم کردند، و حق شما را آگاهانه انکار کردند، و از ولایت شما بیرون رفتند، و میراث شما را غصب کردند، آنان که در [حقانیت] شما شک کردند، و از [راه] شما منحرف شدند، و [نیز بیزاری می‌جویم] از هر [محرم و] رازداری جز شما، و از هر فرمانروایی جز شما، و از پیشوایانی که به آتش فرامی‌خوانند. خدا مرا همیشه - تا زنده هستم - بر ولایت و محبت و دین شما پایدار بدارد، و به پیروی شما موفق کند، و شفاعت شما را روزیم سازد، و از بهترین موالیانی که پیرو دعوت شما هستند قرار دهد، و مرا از آنان کند که آثار شما را دنبال، و راه شما را می‌پیماید، و با هدایت شما ره می‌یابد، و در زمره‌ی شما محشور می‌شود، و در [ایام] رجعت شما برمی‌گردد، و در دولت شما، مالک [و اختیاردار می‌شود]، و در [روزگار] عافیت شما، شریف [و گرانمایه] می‌گردد، و در ایام [دولتمندی] شما قدرت پیدا می‌کند، و در فردا [که حق ظهور می‌کند] چشمش به دیدار شما روشن می‌شود. پدر و مادر و جان و خاندان و مالم فدای شما باد! هر که خدا را بخواهد شما را جلو می‌اندازد، و هر که به یگانگی او ایمان آورد از شما می‌پذیرد، و هر که آهنگ او کند به شما رو می‌آورد، سرورانم! ثناء [و اوصاف نیک] شما را نتوانم شمرد، و به کنه مدح شما، و اندازه‌ی بی‌وصف شما نتوانم رسید، شما نور نکوکاران، و هادیان نیک کرداران، و حجت‌های [بالغه‌ی] خدای مقتدرید، خدا به وسیله‌ی [نور اعظم و اول] شما [عوامل وجود را] گشود، و به وسیله‌ی شما به پایان می‌برد، و به وسیله‌ی شما باران [رحمت] نازل می‌کند، و به وسیله‌ی شما آسمان را از اینکه جز به اذن او بر زمین افتد نگه می‌دارد، و به وسیله‌ی شما اندوه [و گرفتاری‌ها] را می‌برد، و بد حالی [و رنج و ضرر] را برطرف می‌کند، و آنچه [از حقائق و علوم که] پیامبران نازل کردند، و فرشتگان فرود آوردند، نزد شماست، و [جبرئیل] روح الامین [، فرشته‌ی وحی]، به سوی جد شما [و اگر امیرمؤمنان علیه‌السلام را زیارت می‌کنی بگو: به سوی برادر شما] مبعوث شد، خدا به شما [خاندان عصمت]، عطایایی بخشیده که به هیچ یک از عالمیان نداده است، هر بزرگی در برابر بزرگواری شما سر فرود می‌آورد، و هر متکبری در برابر طاعت شما، خاضع می‌گردد، و هر سرکشی در برابر فضل شما فروتن می‌شود، و هر چیزی رام [و فرمانبر] شما است، و زمین به وسیله‌ی نور [وجودی] شما جلوه گر است، و کامیابان، به وسیله‌ی ولایت شما کامیابند، [همه] به وسیله شما راه رضوان را می‌پویند، و بر هر که آگاهانه ولایت شما را نمی‌پذیرد غضب خدای رحمان است. پدر و مادر و جان و خاندان و مالم فدای شما باد! یاد شما در [زبان و یاد] یاد کنندگان است، و نام‌های شما در [ردیف] نام‌های دیگران، و تن‌های شما در [ردیف] تن‌های دیگران، و روح‌های شما در [ردیف] روح‌های دیگران، و نفوس شما در [ردیف] نفوس دیگران، و

آثار شما در [ردیف] آثار دیگران، و قبور شما در [ردیف] قبور دیگران [یاد می‌شود]، ولی چه شیرین است نام‌های شما! و چه گرانمایه است [جان‌ها و] نفوس [قدسی] شما! و چه والاست شأن [و مرتبت] شما! و چه شکوهمند است موقعیت [ملکوتی] شما! و چه وافی [و استوار و بی‌کم و کاست] است پیمان شما! [و چه راست است وعده‌ی شما!]. سخن شما نور است، و امر [و ولایت] شما [مایه‌ی] رشد است، و وصیت شما تقوی [و خداترسی] است، و کار شما [همه] خیر [و نیک] است، و عادت شما احسان [و نیکوکاری] است، و سجیه [و خلق] شما بزرگواری [و بخشندگی] است، و شأن [و آهنگ] شما حق و راستی و مدارا است، و گفتار شما جداکننده‌ی میان حق و باطل، و لازم الاجراء است، و رأی [و نظر] شما، دانش و بردباری و دوراندیشی است، و اگر از هر چیزی یاد شود شما آغاز، و اصل و فرع، و معدن و جایگاه، و پایان آن هستید. پدر و مادر و جانم فدای شما باد! چگونه ثنای نیکوی شما را به زبان آورم؟ و [چگونه] نیک رفتاری [و احسان] شما را بشمارم؟ و خدا به وسیله شما ما را از ذلت [شرک و خودخواهی] بیرون می‌آورد، و از ما اندوه [و سختی و بدحالی] ها را برطرف می‌کند، و از لبه‌ی پرتگاه مهلکه‌ها و آتش نجاتمان می‌دهد. پدر و مادر و جانم فدای شما باد! به وسیله دوستداری [و ولایت] شما خداوند احکام و معارف دین [خود] را به ما می‌آموزد، و آنچه را از دنیامان تباہ گشته سامان می‌بخشد. و به وسیله دوستداری [و ولایت] شما کلمه‌ی توحید و ایمان کامل می‌گردد، و نعمت [دنیا و آخرت] گرانمایه می‌شود، و پراکندگی [میان امت]، به الفت [و یگانگی] می‌کشد. و به وسیله دوستداری [و ولایت] شما طاعات واجب خدا قبول می‌شود، و آن مودتی که [در قرآن] واجب شده از آن شماست، و درجات بلند، و مقام پسندیده [ی خالق و خلق]، و آن مرتبت [والای] معین در نزد خدای سبحان، و آن منزلت بزرگ، و شأن والا، و شفاعت پذیرفته شده، برای شماست. پروردگارا! به آنچه نازل کردی ایمان آوردیم، و پیامبرت را پیروی کردیم، پس ما را در زمره‌ی شاهدان بنویس، پروردگارا! پس از آن که ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و از جانب خود رحمتی بر ما ارزانی دار، حقا که تو بسیار بخشنده‌ای، پاک و منزّه است پروردگار ما که وعده‌ی پروردگار ما قطعاً انجام شدنی است. ای ولی خدا! میان من و خدای سبحان، گناہانی [حاجب] است که جز خشنودی شما آن را نمی‌برد، پس سوگندتان می‌دهم به حق آن خدایی که شما را امین سر [و راز بزرگ] خود قرار داده، و از شما نگهبانی امور خلقش را خواسته، و طاعت شما را قرین طاعت خود کرده است اینکه بخشش گناہانم را از خدا بخواهید، و شفیعم باشید، که من مطیع شما هستم، هر که از شما اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است، و هر که شما را معصیت کند خدا را معصیت کرده است، و هر که شما را دوست بدارد خدا را دوست داشته است، و هر که با شما دشمنی کند با خدا دشمنی کرده است. خدایا! اگر من شفیعانی نزدیک‌تر از محمد و خاندان نیکش - آن امامان نیکوکار - به تو پیدا می‌کردم ایشان را شفیعان خود می‌کردم، پس سوگند به آن حقی که برای ایشان بر خود واجب کرده‌ای از تو درخواست می‌کنم که مرا در گروه عارفان به ایشان و حق ایشان درآوری، و در زمره‌ی مرحومان با شفاعتشان قرار دهی، که تو مهربانترین مهربانانی و صلوات و سلام بسیار خدا بر محمد و آلش باد، و خدا ما را بس است، و نیکو و کیلی است.

زیارت وداع (پس از جامعه‌ی کبیره)

اشاره

إذا أردت الانصراف، فقل: السلام عليكم سلام مودع لا سئم ولا قال ولا مال، و رحمۃ الله و برکاته عليكم، یا أهل بیت النبوة! انه حمید مجید، سلام ولی لکم غیر راغب عنکم، و لا مستبدل بکم، و لا مؤثر علیکم، و لا منحرف عنکم، و لا زاهد فی قربکم، لا جعله الله آخر العهد من زیارة قبورکم و اتیان مشاهدکم. و السلام علیکم و حشرنی الله فی زمردکم، و آوردنی حوضکم، و جعلنی فی حزبکم، و أرضاکم عنی، و مکننی فی دولتکم، و أحيانی فی رجعتکم، و ملکنی فی آیامکم، و شکر سعیی بکم، و غفر ذنبی

بشفاعتکم، و أقال عشرتی بمحبتکم، و أعلى کعبی بموالا-تکم، و شرفنی بطاعتکم، و أعزنی بهداکم، و جعلنی ممن انقلب مفلحا منجحا غانما سالما معافا غنيا فائزا برضوان الله و فضله و کفایتہ، بأفضل ما ینقلب به أحد من زوارکم و موالیکم و محبیکم و شیعتکم، و رزقنی الله العود، ثم العود أبدا ما أبقانی ربی، بنیة صادقة، و ایمان و تقوی و اخبات، و رزق واسع حلال طیب. اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتهم و ذکرهم و الصلاة علیهم، و أوجب لی المغفرة و الرحمة و الخیر و البرکة و الفوز و النور و الايمان و حسن الاجابة، كما أوجبت لأولیائک العارفين بحقهم، الموجين طاعتهم، الراغبين فی زیارتهم، المتقربین الیک و الیهم. بأبی أنتم و أمی و نفسی و أهلی و مالی! جعلونی فی همکم، و صیرونی فی حزبکم، و أدخلونی فی شفاعتکم، و اذکرونی عند ربکم. اللهم صل علی محمد و آل محمد، و أبلغ أرواحهم و أجسادهم منی السلام، و السلام علیه و علیهم و رحمة الله و برکاته، و صلی الله علی محمد و آله و سلم كثيرا و حسبنا الله و نعم الوکیل [۱۶۳۵].

ترجمه

چون خواستی برگردی بگو: سلام بر شما سلام وداع کننده، نه ستوه آمده، و نه دشمن، و نه دلتنگ، و رحمت و برکات خدا بر شما ای خاندان نبوت! که او ستوده‌ی بزرگوار است، سلام دوستدار شما که از شما بر نمی‌گردد، و شما را با کسی عوض نمی‌کند، و کسی را بر شما مقدم نمی‌دارد، و از شما منحرف نمی‌شود، و در تقرب به شما بی‌رغبتی نمی‌کند، خدا این را آخرین بار از زیارت قبور، و حضور در مشاهد شما قرار ندهد. و سلام بر شما، و خدا مرا در زمره‌ی شما محشور، و به حوض [کوثر] شما وارد کند، و در حزب شما قرار دهد، و شما را از من راضی کند، و مرا در دولت شما توانایی بخشد، و در رجعت شما زنده کند، و در ایام [ظهور] شما اختیاردار کند، و تلاشم را به وسیله‌ی شما پاداش دهد، و گناهم را با شفاعت شما ببخشد، و از لغزشم به سبب محبت شما درگذرد، و درجه و مقامم را به سبب دوستداری [و ولایت] شما بالا ببرد، و به سبب طاعت شما گرانمایه‌ام کند، و به سبب هدایت شما عزیزم سازد، و مرا از آنانی قرار دهد که رستگار، پیروز، سودمند، سالم، در عافیت، بی‌نیاز و کامیاب به رضوان و فضل و کفایت خدا بر می‌گردد، به بهترین صورتی که یکی از زائران و موالیان و محبان و شیعیان شما بر می‌گردد، و خدا روزیم کند تا بار دیگر، و باز بار دیگر، همیشه تا زنده‌ام می‌دارد، با نیت راستین، و ایمان و تقوی و خضوع و خشوع، و رزق فراوان و حلال و پاکیزه، به زیارت شما بیایم. خدایا! این را آخرین بار از زیارت و یاد و صلوات [من] بر ایشان قرار مده، و برایم مغفرت و رحمت و خیر و برکت و کامیابی و نور و ایمان و اجابت نیکو مقرر فرما، به همانسان که مقرر فرموده‌ای برای اولیایت که به حق ایشان عارفند، و طاعتشان را واجب می‌شمردند، و به زیارتشان مشتاقند، و به تو و ایشان تقرب می‌جویند. پدر و مادر خاندان و جان و مالم فدای شما باد! مرا در [سایه‌ی] اهتمام خود در آورید، و در حزب خود قرار دهید، و در شفاعت خود داخل کنید، و نزد پروردگارتان یادم کنید. خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست، و از جانب من به روح و تن‌های ایشان سلام برسان، و سلام و رحمت و برکات خدا بر او، و بر ایشان باد، و صلوات و سلام فراوان خدا بر محمد و آل او باد، و خدا ما را بس است، و نیکو و کیلی است.

زیارت جامعه‌ی دیگر

اشاره

[۱۶۳۶] - ۳۷- قال السيد ابن طاووس: مرویة عن أبي الحسن الثالث صلوات الله عليه: تستأذن، ثم تدخل مقدا رجلک الیمنی علی الیسری، و تقول: بسم الله و بالله، و علی ملئة رسول الله صلی الله علیه و آله، أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شریک له، و أشهد أن محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و آله و سلم تسلیمان. ثم تستقبل الضریح بوجهک، و تجعل القبلة خلفک، و تکبر الله (مائة

تکبیره)، و تقول: بسم الله الرحمن الرحيم، أشهد أن لا اله الا الله وحده لا شريك له، كما شهد الله لنفسه، و شهدت له ملائكته، و أولو العلم من خلقه، لا اله الا هو العزيز الحكيم. و أشهد أن محمدا عبده المنتجب، و رسوله المرتضى، أرسله بالهدى، و دين الحق، ليظهره على الدين كله و لو كره المشركون. اللهم اجعل أفضل صلواتك و أكملها، و أنمي بركاتك و أعمها، و أزكي تحياتك و أتمها، على سيدنا محمد عبدك و رسولك، و نبيك و نبيك، و وليك و رضيعك، و صفيك و خيرتك، و خاصتك و خالصتك، و أمينك الشاهد لك، و الدال عليك، و الصادع بأمرك، و الناصح لك، و المجاهد في سبيلك، و الذاب عن دينك، و الموضح لبراهينك، و المهدي الى طاعتك، و المرشد الى مرضاتك، و الواعي لوحيك، و الحافظ لعهدك، و الماضي على انفاذ أمرك، المؤيد بالنور المضيء، و المسدد بالأمر المرضي، المعصوم من كل خطأ و زلل، المنزه من كل دنس و خطل [۱۶۳۷]، و المبعوث بخير الأديان و الملل، مقوم الميل و العوج، و مقيم بينات و الحجج، المخصوص بظهور الفلج، و ايضاح المنهج، المظهر من توحيدك ما استتر، و المحيي من عبادتك ما دثر، و الخاتم لما سبق، و الفاتح لما انغلق، المجتبي من خلائقك، و المعتم لكشف حقائقك، و الموضحة به أشراط الهدى، و المجلو به غريب [۱۶۳۸] العمى، دافع جيشان الأباطيل، و دامغ صولات الأضاليل، المختار من طينة الكرم، و سلالة المجد الأقدم، و مغرس الفخار المعرق، و فرع العلاء المثمر المورق، المنتجب من شجرة الأصفياء، و مشكاة الضياء، و ذؤابة العلياء، و سره البطحاء، بعثك بالحق، و برهانك على جميع الخلق، خاتم أنبيائك، و حجتك البالغة في أرضك و سمائك. اللهم صل عليه صلاة ينغمر في جنب انتفاعه بها قدر الانتفاع، و يحوز من بركة التعلق بسببها ما يفوق قدر المتعلقين بسببه، وزده بعد ذلك من الاكرام و الاجلال ما يتقاصر عنه فسيح الآمال، حتى يعلو من كرمك على محال المراتب، و يرقى من نعمك أسنى منازل المواهب، و خذ له - اللهم - بحقه و واجبه من ظالميه، و ظالمي الصفوة من أقاربه. اللهم و صل على وليك، و ديان دينك، و القائم بالقسط من بعد نبيك، على بن أبي طالب أمير المؤمنين، و امام المتقين، و سيد الوصيين، و يعسوب الدين، و قائد الغر المحجلين، و قبله العارفين، و علم المهتدين، و عروتك الوثقى، و حبلك المتين، و خليفة رسولك على الناس أجمعين، و وصيه في الدنيا و الدين، الصديق الأكبر في الأنام، و الفاروق الأزهر بين الحلال و الحرام، ناصر الاسلام، و مكسر الأصنام، معز الدين و حاميه، و اقي الرسول و كافي، المخصوص بمؤاخاته يوم الاخاء، و من هو منه بمنزلة هارون من موسى، خامس أصحاب الكساء، و بعل سيدة النساء، المؤثر بالقوت بعد ضر الطوى، و المشكور سعيه في هل أتى، مصباح الهدى، و مأوى التقى، و محل الحجى، و طود النهى، الداعى الى المحجبة العظمى، و الظاعن الى الغاية القصوى، و السامى الى المجد و العلى، و العالم بالتأويل و الذكرى، الذى أخدمته خواص ملائكتك بالطاس و المنديل حتى توشأ، و رددت عليه الشمس بعد دنو غروبها حتى أدى فى أول الوقت لك فرضا، و أطعمته من طعام أهل الجنة حين منح المقداد قرضا، و باهيت به خواص ملائكتك اذ شرى نفسه ابتغاء مرضاتك لترضى، و جعلت ولايته احدى فرائضك، فالشقى من أقر ببعض و أنكر بعضا، عنصر الأبرار، و معدن الفخار، و قسيم الجنة و النار، صاحب الأعراف، و أبوالأئمة الأشراف، المظلوم المغتصب، و الصابر المحتسب، و الموتور فى نفسه و عترته، المقصود فى رهطه و أعزته، صلاة لا انقطاع لمزيدها، و لا اتضاع لمشيدها. اللهم ألبسه حلل الانعام، و توجه تاج الاكرام، و ارفعه الى أعلى مرتبة و مقام، حتى يلحق نبيك عليه و على آله السلام، و احكم له اللهم على ظالميه، انك العدل فيما تقضيه. اللهم وصل على الطاهرة البتول الزهراء، ابنة الرسول، أم الائمة الهادين، سيدة نساء العالمين، وارثة خير الأنبياء، و قرينة خير الأوصياء، القادمة عليك متألمة من مصابها بأبيها، متظلمة مما حل بها من غاصبيها، ساخطه على أمه لم ترع حقه فى نصرتها، بدليل دفنها ليلا فى حفرتها، المغتصبه حقها، و المغصصة بريقها، صلاة لا غاية لأمدها، و لا نهاية لمدها، و لا- انقضاء لعددتها. اللهم فتكفل لها عن مكان دار الفناء فى دار البقاء بأنفس الأعواض، و أنلها ممن عاندها نهاية الآمال و غاية الأغراض، حتى لا يبقى لها ولى ساخط لسخطها الا و هو راض، انك أعز من أجار المظلومين، و أعدل قاض. اللهم ألحقها فى الاكرام ببعليها و أبيها، و خذ لها الحق من ظالميه. اللهم و صل على الائمة الراشدين، و القادة الهادين، و السادة المعصومين، و الأتقياء الأبرار، مأوى السكينة و الوقار، و خزان العلم، و منتهى الحلم و الفخار، و ساسة العباد، و أركان البلاد، و أدلة

الرشاد، الألباء الأمجاد، العلماء بشرعك، الزهاد، و مصاييح الظلم، و يناييح الحكم، و أولياء النعم، و عصم الأمم، قرناء التنزيل و آياته، و أمناء التأويل و ولاته، و تراجمه الوحي و دلالاته، أئمة الهدى، و منار الدجى، و أعلام التقى، و كهوف الورى، و حفظة الاسلام، و حججك على جميع الأنام، الحسن و الحسين سيدى شباب أهل الجنة، و سبطى نبى الرحمة، و على بن الحسين السجاد زين العابدين، و محمد بن على باقر علم الدين، و جعفر بن محمد الصادق الأمين، و موسى بن جعفر الكاظم الحليم، و على بن موسى الرضا الوفى، و محمد بن على البر التقى، و على بن محمد المنتجب الزكى، و الحسن بن على الهادى الرضى، و الحجّة بن الحسن صاحب العصر و الزمن، وصى الأوصياء، و بقیة الأنبياء، المستتر عن خلقك، و المؤمل لآظهار حقك، المهدى المنتظر، و القائم الذى به تنتصر. اللهم صل عليهم أجمعين صلاة باقية فى العالمين، تبلغهم بها أفضل محل المكرمين، اللهم ألحقهم فى الاكرام بجدهم و أبيهم، وخذ لهم الحق من ظالمهم. أشهد يا مولاي! أنكم المطيعون لله، القوامون بأمره، العاملون بارادته، الفائزون بكرامته، اصطفاكم بعلمه، و اجتباكم لغيره، و اختاركم بسره [۱۶۳۹]، و أعزكم بهداه، و خصكم ببراهينه، و أيدكم بروحه، و رضیکم خلفاء فى أرضه، و دعاة الى حقه، و شهداء على خلقه، و أنصارا لدينه، و حججا على بريته، و تراجمه لوحيه، و خزنة لعلمه، و مستودعا لحكمته، عصمكم الله من الذنوب، و برأكم من العيوب، و ائتمنكم على الغيوب. زرتكم يا موالى! عارفا بحقكم، مستبصرا بشأنكم، مهتديا بهدائكم، مقتفيا لأثرکم، متبعا لسننکم، متمسكا بولايتکم، معتصما بحبلکم، مطيعا لأمرکم، مواليا لأوليائکم، معاديا لأعدائکم، عالما بأن الحق فيکم و معکم، متوسلا الى الله بکم، مستشفعا اليه بجاهکم، و حق عليه أن لا يخيب سائله، و الراجى ما عنده، لزوارکم المطيعين لأمرکم. اللهم فكما وفقتنى للايمان بنبيك، و التصديق لدعوتك، و مننت على بطاعتك، و اتباع ملتك، و هديتني الى معرفتك و معرفه الأئمة من ذريته، و أكملت بمعرفتهم الايمان، و قبلت بولايتهم و طاعتهم الأعمال، و استعبدت بالصلاة عليهم عبادك، و جعلتهم مفتاحا للدعاء، و سببا للاجابة، فصل عليهم أجمعين، و اجعلنى بهم عندك و جيهها فى الدنيا و الآخرة و من المقربين. اللهم اجعل ذنوبنا بهم مغفورة، و عيوبنا مستورة، و فرائضنا مشكورة، و نوافلنا مبرورة، و قلوبنا بذكرك معمورة، و أنفسنا بطاعتك مسرورة، و جوارحنا على خدمتك مقهورة، و أسماءنا فى خواصك مشهورة، و أرزاقنا من لدنك مدرورة، و حوائجنا لديك ميسورة، برحمتك يا أرحم الراحمين. اللهم أنجز لهم وعدك، و طهر بسيف قائمهم أرضك، و أقم به حدودك المعطلة، و أحكامك المهملة و المبدلة، و أحي به القلوب الميتة، و اجمع به الأهواء المتفرقة، و أجل به صدى الجور عن طريقتك، حتى يظهر الحق على يديه فى أحسن صورته، و يهلك الباطل و أهله بنور دولته، و لا يستخفى بشيء من الحق مخافة أحد من الخلق. اللهم عجل فرجهم، و أظهر فلجهم [۱۶۴۰]، و اسلك بنا منهجهم، و أمتنا على ولايتهم، و احشرنا فى زمرةهم و تحت لوائهم، و أوردنا حوضهم، و اسقنا بكأسهم، و لا تفرق بيننا و بينهم، و لا تحرنا شفاعتهم، حتى نظفر بعفوك و غفرانك، و نصير الى رحمتك و رضوانك، اله الحق رب العالمين. يا قريب الرحمة من المؤمنين و نحن أولئك حقا لا ارتيابا، يا من اذا أوحشنا التعرض لغضبه آنسنا حسن الظن به، فنحن واثقون [۱۶۴۱] بين رغبة و رهبة ارتقبا، قد أقبلنا لعفوك و مغفرتك طلبا، فأدللنا لقدرتك و عزتك رقبا، فصل على محمد و آل محمد الطاهرين، و اجعل دعاءنا بهم مستجابا، و ولاءنا لهم من النار حجابا. اللهم بصرنا قصد السبيل لنعمته، و مورد الرشد لنرده، و بدل خطايانا صوابا، و لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا، و هب لنا من لدنك رحمة، يا من تسمى من جوده و كرمه و هابا، و آتنا فى الدنيا حسنة و فى الآخرة حسنة، و قنا عذاب النار ان حقت علينا اكتسابا، برحمتك يا أرحم الراحمين. ثم تصلى صلاة الزيارة، ثم تعود و تقف على الضريح، و تقول: يا ولى الله ان بينى و بين الله عزوجل ذنوبا لا يأتى عليها الا رضاه، فبحق من ائتمنك على سره، و استرعاك أمر خلقه، و قرن طاعتك بطاعته، و موالاتك بموالاته، تول صلاح حالى مع الله عزوجل، و اجعل حظى من زيارتك تخليطى بخالصى زوارك، الذين تسأل الله عزوجل فى عتق رقابهم، و ترغب اليهم [۱۶۴۲] فى حسن ثوابهم. وها أنا ذا اليوم بقبرك لائذ، و بحسن دفاعك عنى عائذ، فتلافنى يا مولاي! و أدركنى، و اسأل الله عزوجل فى أمرى، فان لك عندالله عزوجل مقاما كريما، صلى الله عليك و سلم تسليمًا. ثم قبل الضريح، و توجه الى القبلة، و ارفع يديك، و قل: اللهم انك لما فرضت على طاعته، و أكرمتنى بموالاته، علمت أن ذلك لجليل مرتبته عندك، و نفيس حظه لديك، و

لقرب منزلته منك، فلذلك لذت بقبیره لواذ من يعلم أنك لا ترد له شفاعه، فبقديم علمك فيه، و حسن رضاك عنه، ارض عنى و عن والدى، و لا- تجعل للنار على سبيلا و لا سلطانا، برحمتك يا أرحم الراحمين. ثم تتحول من موضعك، وقف وراء القبر، و اجعله بين يديك، و ارفع يديك، و قل: اللهم لو وجدت شفيعا أقرب اليك من محمد و أهل بيته الأخيار الأتقياء الأبرار عليه و عليهم السلام لاستشفعت بهم اليك، و هذا قبر ولى من أوليائك، و سيد من أصفياك، و من فرضت على الخلق طاعته، قد جعلته بين يدي، أسألك يا رب! بحرمة عندك، و بحقه عليك، لما نظرت الى نظرة رحيمة من نظراتك، تلم بها شعنى، و تصلح بها حالى فى الدنيا و الآخرة، فانك على كل شىء قدير. اللهم ان ذنوبى لما فاتت العدد، و جاوزت الأمد، علمت أن شفاعه كل شافع دون أوليائك تقصر عنها، فوصلت المسير من بلدى قاصدا الى وليك بالبشرى، و متعلقا منه بالعروة الوثقى، و ها أنا يا مولاي! قد استشفعت به اليك، و أقسمت به عليك، فارحم غربتى، و اقبل توبتى. اللهم انى لا أعول على صالحه سلفت منى، و لا أثق بحسنه تقوم بالحجة عنى، و لو أنى قدمت حسنات جميع خلقك، ثم خالفت طاعة أوليائك، لكنت تلك الحسنات مزعجة عن جوارك لى، غير حائلة بينى و بين نارك، فلذلك علمت أن أفضل طاعتك طاعة أوليائك. اللهم ارحم توجهى بمن توجهت به اليك، فلقد علمت أنى غير واجد أعظم مقدارا منهم لمكانهم منك، يا أرحم الراحمين. اللهم انك بالانعام موصوف، و وليك بالشفاعة لمن أتاه معروف، فاذا شفع فى متفضلا كان وجهك على مقبلا، و اذا كان وجهك على مقبلا أصبت من الجنة منزلا. اللهم فكما أتوسل به اليك أن تمن على بالرضا و النعم، اللهم أرضه عنا، و لا- تسخطه علينا، و اهدنا به و لا- تضلنا فيه، و اجعلنا فيه على السبيل الذى تختاره، و أضف طاعتى الى خالص نيتى فى تحيتى، يا أرحم الراحمين. اللهم صل على خيار خلقك محمد و آله، كما انتجتهم على العالمين، و اخترتهم على علم من الأولين. اللهم و صل على حجتك و صفوتك من بريتك، التالى لنيك، القيم بأمرك، على بن أبى طالب، و صل على فاطمة الزهراء، سيدة نساء العالمين، و صل على الحسن و الحسين شنفى [۱۶۴۳] عرشك، و دليلى خلقك عليك، و دعاهم اليك. اللهم صل على على، و محمد، و جعفر، و موسى، و على، و محمد، و على، و الحسن، و الخلف الصالح الباقي، مصايح الظلام، و حججك على جميع الأنام، خزنة العلم أن يعدم، و حماة الدين أن يسقم، صلاة يكون الجزاء عليها أتم رضوانك، و نوامى بركاتك و احسانك، اللهم العن أعداءهم من الجن و الانس أجمعين، و ضاعف عليهم العذاب الأليم. ثم تقول أيضا: اللهم اجعل نفسى مطمئنة بقدرك، راضية بقضائك، مولعة بذكرك و دعائك، محبة لصفوة أوليائك، محبوبة فى أرضك و سمائك، صابرة على نزول بلائك، مشتاقه الى فرحة لقاءك، متزودة التقوى ليوم جزائك، مستتة بسنن أوليائك، مفارقة لأخلاق أعدائك، مشغولة عن الدنيا بحمدك و ثنائك [۱۶۴۴].

ترجمه

[۱۶۴۵] - ۳۷- سيد ابن طاووس مى گويد: [اين زيارت جامعه] از امام هادى عليه السلام نقل شده است: اذن ورود مى خواهى، سپس در حالى كه پاى راست خود را بر پاى چپ مقدم مى دارى داخل مى شوى، و مى گويى: به نام خدا، و به يارى خدا، و [با اعتقاد] بر آيين [پاك] رسول خدا صلى الله عليه و آله، شهادت مى دهم كه هيچ معبود به حقى جز خداى يگانهى بى شريك نيست، و شهادت مى دهم كه محمد - كه صلوات و سلام فراوان خدا و بر او و آلش باد - بنده و فرستادهى اوست. سپس ضريح را برابر، و قبله را پشت سر خود قرار مى دهى، و صديبار تكبير مى گويى، و مى گويى: به نام خداوند بخشندهى مهربان، شهادت مى دهم كه هيچ معبود به حقى جز خداى يگانهى بى شريك نيست، به همانسان كه خدا براى خود، و فرشتگان و صاحبان علم از آفريدهها برايش شهادت مى دهند، هيچ معبود به حقى جز او نيست كه عزيز و حكيم است. و شهادت مى دهم كه محمد بندهى برگزيده، و پيامبر پسنديدهى اوست، كه او را با هدايت و دين حق فرستاد، تا آن را بر هر چه دين است فائق گرداند، هر چند مشركان را ناخوش آيد. خدايا! بهترين و كامل ترين صلوات را، و روينده ترين و فراگيرترين بركاتت را، و رشد يابنده ترين و تمام ترين تحياتت را، بر سرور ما

محمد - که بنده و رسول و پیامبر و همراز و ولی و پسندیده و صمیمی و برگزیده و خصوصی و دوست ناب و امین شاهد تو و راهنمای برتوست - بفرست، آن پیامبری که آشکارا امرت را اعلام کرد، و خالصانه برایت کار کرد، و در راهت جهاد، و از دینت دفاع کرد، و براهین [و حجج و آیات] تو را آشکار کرد، و به طاعت تو هدایت شد، و به خشنودی‌های تو هدایت کرد، و وحی تو را اندوخت، و پیمان تو را حفظ کرد، و اجرای امر تو را پی گرفت، آن پیامبری که با نور درخشان [وحی و توحید] تأیید شد، و به کارهای پسندیده [ی حق] راهنمایی شد، آن که از هر خطا و لغزشی معصوم، و از هر پلیدی و پریشان گویی پاک بود، و به بهترین دین‌ها و آیین‌ها مبعوث شد، انحراف‌ها و کژی‌ها را راست کرد، و آیات روشن و براهین [خداوندی] را پیا داشت، آن که ویژه‌ی سپیده دم [رستگاری انسان‌ها]، و نمایان‌دن راه روشن [حق و عدل] بود، از [معارف بلند] توحید تو آنچه مستور مانده بود آشکار فرمود، و از عبادت تو آنچه از بین رفته بود احیا کرد، خاتم پیامبران، و گشاینده‌ی درهای بسته بود، از میان همه‌ی آفریده‌های انتخاب گشت، و برای کشف حقائق [توحیدی] تو برگزیده شد. به وسیله‌ی او نشانه‌های هدایت، آشکار و سیاهی‌های [جهل و] نابینایی زدوده شد، هجمه‌ها [و سرکشی] باطل را پس زد، و تاخت و تازهای گمراهی را سرکوب کرد، برگزیده‌ی از نهاد بزرگوار، و زاده‌ی عظمت [های] دیرین، و کشته‌ی فخرهای ریشه‌دار، و شاخه‌ی مجددهای پر برگ و بار بود، [آری] او برگزیده‌ی درخت [پاک] اصفیاء، و مشکات نور [و روشنایی]، و سرافراز بلندا [ی ملکوتیان]، و [سرور] ناف سرزمین بطحا بود، آن پیامبری که مبعوث به حق تو، و [آیت و] برهان تو بر همه‌ی آفریده‌ها، و خاتم پیامبران، و حجت بالغه‌ی تو در زمین و آسمان بود. خدایا! بر او صلواتی فرست که [بی‌انتها باشد و هر] مقدار [مفروضی]، در کنار سود بردن از صلواتش، ناپیدا باشد، و از برکت تعلق [مرتبطان] به صلواتش، پاداشی به دست آید که از اندازه‌ی [پاداش] همه‌ی مرتبطان به او [که صلوات ندارند] برتر باشد. و سپس چنان اکرام و اجلالی بیفزایش که آرزوهای بلند و دامنه‌دار [آدمیان] به آن نرسد، تا از کرم تو عالی مقام همه‌ی مراتب [کمال] شود، و از فضل [و] نعمت تو، به درخشان‌ترین مقامات موهبتی [قرب و وصل تو] صعود کند، و - خدایا! حق و واجب او را از ستمگرانش، و ستمگران برگزیدگان خاندانش بستان. خدایا! و صلوات بفرست بر ولایت، و فرمانروای دینت، و پیا دارنده‌ی [عدل و] قسط، پس از پیامبرت، علی بن ابی‌طالب، امیر مؤمنان، و امام پارسایان، و سرور اوصیا، و بزرگ و پیشوای دین [و دینداران]، و رهبر سپید رویان، و قبله‌ی عارفان، و علم [و نشانه‌ی] هدایت جویان، و دستاویز استوار تو، و رشته‌ی محکم تو، و جانشین پیامبرت بر همه‌ی مردم، و وصی او در دنیا و دین، آن برترین راستگو در میان مردم، و روشن‌ترین تمیز دهنده‌ی میان حلال و حرام، یاری کننده‌ی اسلام، و در هم شکن [بت‌ها و] اصنام، عزتبخش و حامی دین، نگهبان پیامبر و دور کننده‌ی دشمن از او، آن مخصوص به برادری پیامبر در روز [عقد] برادری، و آن که او به پیامبر، منزلت هارون به موسی را داشت، پنجمین اصحاب کساء، و همسر سرور بانوان، آن که غذای خود را با آن که سختی گرسنگی داشت، [به مسکین و یتیم و اسیر] داد، و تلاشش، در [سوره‌ی مبارکه‌ی] هل اتی مورد سپاس [خدای سبحان] قرار گرفت، چراغ هدایت، و جایگاه تقوا، و محل عقل و هوشیاری، و کوه عظیم خردمندی و دور اندیشی، آن که به بزرگترین شاهراه [سعادت و قرب خداوندی] فرامی‌خواند، و به سوی برترین مقصد آفرینش کوچ کرد، و به سوی گرانمایگی و بزرگواری [راستین] اوج گرفت، و دانای به حقایق قرآنی، و یادآوری‌های فطری بود، آن که فرشتگان ویژه‌ی خود را با کاسه و حوله به خدمتش گماردی تا وضو بسازد، و آفتاب در آستانه‌ی غروب را برایش برگرداندی تا نماز اول وقتش را بخواند، و چون [دارایی خود را] به مقدار وام داد، از خوراک بهشتیان به او خوراندی، و چون جان خود را در برابر بدست آوردن رضای تو معامله کرد تا تو خشنود شوی، به او بر ملائکه‌ی مقرب خود مباحات کردی، و یکی از فرائض خود [بر بندگانت] را ولایت او قرار دادی، پس بدبخت کسی است که برخی را بپذیرد و برخی را رد کند، اصل و تبار نیکوکاران، و کان [ارزش‌های والای] فخر [آور]، و قسمت کننده‌ی بهشت و دوزخ، صاحب [مقام بلند] اعراف [۱۶۴۶]، و پدر امامان بزرگوار، آن مظلومی که حقش را غصب کردند، و بردباری که برای رضای خدا صبر کرد، و خون خدایی که انتقام خون او و خاندانش را نگرفتند، و پناهی که در

میان قوم و عزیزان قومش، [تنها] به سوی او می‌آیند، [خدایا! بر او صلوات فرست] صلواتی که فزونی آن پایان نپذیرد، و بلندی [منزلت] آن، فرو نیاید. خدایا! حله‌های انعام [خود را] بر او بیوشان، و تاج اکرام [خود] را بر سر او بنه و به بالاترین مرتبه مقام [قرب خود] او را برسان، تا به پیامبرت - که سلام خدا بر او و آل او باد - ملحق شود، و برای او بر ظالمانش داوری کن، که تو در داوری‌های خود عادل. خدایا! و صلوات بفرست بر [فاطمه‌ی] طاهره زهرای بتول، دخت رسول، مادر امامان هدایتگر، سرور بانوان عالم، وارث بهترین پیامبران، و همسر بهترین اوصیاء، آن که به سوی تو بازگشت در حالی که از مصیبت [فقدان] پدر، داغدار بود، و از مصائبی که توسط غاصبان حقیش دیده بود دادخواه بود، و بر امتی که به یاری‌اش برنخاسته بودند، به دلیل دفن شبانه‌اش، خشمگین بود، آن که حقیش را غصب کردند، و بغض در گلویش افکندند [خدایا! بر او صلوات فرست] صلواتی که مدتش بی‌پایان، و امتدادش بی‌نهایت، و شمارش انجام ناپذیر باشد. خدایا! به جای [محرومیت‌های] سرای فانی، نفیس‌ترین عوض‌های سرای باقی را برایش تضمین کن، و در ارتباط با [شکست و نابودی] دشمنانش به آرزوی نهایی، و برترین خواسته‌اش برسان، تا هیچ دوستدار خشمگین از خشم او نماند مگر آنکه راضی شده باشد، که تو عزیزترین پناه بخش مظلومان، و عادلترین داوری. خدایا! در اکرام [و تکریم] خود، او را به همسر و پدر [بزرگوار]ش ملحق کن، و حق او را از ظالمانش بستان. خدایا! و صلوات بفرست بر امامان به رشد [و کمال نهایی] رسیده، و پیشوایان هادی، و سروران معصوم، و پارسایان نیکوکار، جایگاه آرامش و وقار، و خزانه داران علم [و معرفت خداوندی]، و نهایت حلم و [ارزش‌های والای] فخر [آور]، و سامان بخش [امور] بندگان، و بزرگان سرزمین‌ها، و راهنمایان [راه هدایت و] رشد، آن فرزندان گرانمایه، آن عالمان به شرع [و حلال و حرامت]، آن زاهدان، و چراغان تاریکی‌ها، و چشمه‌های حکمت‌ها، و ولی نعمتان، و پاکان امت‌ها، همدمان قرآن و آیاتش، و امینان حقایق قرآن و والیانش، و مترجمان وحی و دلالاتش، امامان هدایت، و نور افروزان شب‌های تیره و تار، و نشانه‌های تقوی، و پناهان آفریده‌ها، و حافظان اسلام، و حجت‌های تو بر همه‌ی مردمان، حسن و حسین، سروران جوانان بهشتیان، و نوادگان پیامبر رحمت، و علی بن الحسین سجاد و زینت عابدان، و محمد بن علی شکافنده‌ی علوم [و معارف] دین، و جعفر بن محمد، آن صادق امین، و موسی بن جعفر، آن فرو بر خشم و بردبار، و علی بن موسی، آن رضای وفادار، و محمد بن علی، آن نیکوکار پارسا، و علی بن محمد، آن برگزیده‌ی پاک، و حسن بن علی، آن هادی شایسته، و حجه بن الحسن، صاحب عصر و زمان، وصی اوصیاء، و بازمانده‌ی پیامبران، آن که از خلق تو پنهان است، و برای نمایاندن [و چیره ساختن] حقت، آرزویش را می‌برند، آن مهدی منتظر، و قائمی که با او [از ستمگران و سرکشان]، انتقام می‌گیری. خدایا! بر همه‌ی ایشان، صلوات فرست، صلواتی که در همه عوالم، پایدار، و با آن ایشان را به درجه‌ی بلند ارجمندان [و گرانمایگان] برسانی، خدایا! ایشان را در اکرام [و تکریم] خود، به جد و پدر [بزرگوار]شان ملحق کن، و حقیشان را از ظالمانشان بستان. شهادت می‌دهم - ای مولای من! - که شما فرمانبران خدا، سرپرستان امر خدای، عمل کنندگان به خواست خدا، و کامیابان به کرامت خدا هستید، او با علم خود شما را برگزید، و برای غیب خود شما را انتخاب کرد، و با راز دانی خود [یا: برای راز داری خود] شما را اختیار کرد، و با هدایت خود شما را عزیز کرد، و شما را مخصوص براهین [و حجج] خود کرد، و با روح خود شما را تأیید کرد، و شما را پسندید که جانشینان در زمینش و دعوت کنندگان به حقیش، و شاهدان بر خلقش، و یاوران دینش، و حجت‌های بر بندگانش، و مترجمان وحیش، و خزانه داران علمش، و نگهداران حکمتش باشید، خدا شما را از گناهان بازداشت، و از عیب‌ها پاک کرد، و بر غیب‌ها امین ساخت. به زیارت شما آمدم - ای سروران من! - در حالی که به حق شما عارف، و به شأن [و منزلت] شما بینا، و با هدایت شما ره یافته، و سخنان شما را پیرو، و سنت شما را تابع، و به ولایت شما متمسک، و با ریسمان [محبت و هدایت] شما [از گناهان]، خوددار، و فرمان شما را مطیع، و دوستداران شما را دوستدار، و دشمنان شما را دشمن، و به اینکه حق در شما و با شما است دانا، و شما را در درگاه خدا وسیله، و آبروی شما در درگاه خدا شفیع خود ساخته‌ام، و بر اوست که سائل و امیدوار به تفضلات و انعامش به زائران مطیع امر شما را ناامید مسازد. خدایا! چنان که توفیق ایمان به پیامبرت،

و تصدیق دعوتش را به من داده‌ای، و با اطاعت و پیروی آیین او بر من منت نهاده‌ای، و به معرفت او و معرفت امامان از نسلش هدایت کرده‌ای، و با معرفت آنان ایمان‌ها را کامل، و با ولایت و اطاعت آنان، اعمال را قبول، و بندگانت را با صلوات بر ایشان بنده‌ی خود کرده‌ای، و آنان را کلید دعا، و سبب اجابت خود ساخته‌ای، بر همگی ایشان صلوات فرست، و مرا به سبب ایشان، در پیشگاه خود آبرومند دنیا و آخرت، و از مقربان خود قرار ده. خدایا! به وسیله ایشان گناهان ما را آمرزیده، و عیب‌های ما را پوشیده، و واجبات ما را سپاسگزاری شده و مستحبات ما را خالص و پاک، و دل‌های ما را با یاد خود آباد، و جان‌های ما را با طاعت خود شادان، و اندام‌های ما را در خدمتگزاری رام، و نام‌های ما را در حلقه‌ی مقربانت مشهور، و روزی‌های ما را از نزد خود سرشار، و حوائج ما را از نزد خود برآورده قرار ده، به مهربانیت ای مهربانترین مهربانان. خدایا! به وعده‌ی خود به ایشان وفا کن، و زمینت را با شمشیر قائم ایشان پاک کن، و به وسیله‌ی او حدود تعطیل شده و احکام رها شده و تبدیل شده‌ی خود را بپا دار، و دل‌های مرده را زنده کن، و هواهای پراکنده را یگانه کن، و آلودگی [و تعرض] جور جائران را از راهت بزدا، تا به دست او حق در زیباترین شکلش جلوه کند، و با نور دولت او، باطل و اهلش نابود شود، و به خاطر ترس از دیگران، چیزی از حق را پنهان نسازد. خدایا! در فرج ایشان تعجیل فرما، و پیروزی و کامیابی‌شان را نمایان ساز، و ما را در راهشان به راه انداز، و بر ولایتشان بمیران، و در گروه و زیر لوای ایشان محشور فرما، و در حوض کوثرشان وارد کن، و با جام ایشان سیرابمان کن، و میان ما و ایشان جدایی مینداز، و از شفاعت ایشان محروم مساز، تا به عفو و آمرزش تو دست یابیم، و به رحمت و رضوان تو درآییم، ای معبود به حق! ای پروردگار جهانیان! ای آنکه رحمتش به مؤمنان نزدیک است، و ما به حق - و بی هیچ تردیدی - همان مؤمنانیم، ای آن که چون ارتکاب [گناه] غضبش به هراسمان افکند، حسن ظن به [عفو و فضل] او [آرامش و شوق] و انس مان بخشد، اینک ما میان شوق و هراس به انتظار ایستاده‌ایم، و به عفو و مغفرت تو، طلب کنان رو آورده‌ایم، و در برابر قدرت و شوکت تو سر فرود آورده‌ایم، پس بر همه و خاندان پاک او درود فرست، و به وسیله‌ی ایشان دعای ما را به اجابت برسان، و محبت ما به ایشان را حجاب از آتش بساز. خدایا! راه راست را به ما بنمایان تا آن را بیماییم، و راه رشد [و کمال و قرب] را نشان ده تا در آن وارد شویم، و نادرستی‌های ما را به درستی تبدیل کن، و پس از آن که ما را هدایت کردی، دل‌هایمان را دستخوش انحراف مگردان، و از جانب خود، رحمتی بر ما ارزانی دار، ای آن که از جود و کرمت «بسیار بخشنده» نام گرفتی! و در دنیا نیکی، و در آخرت نیز نیکی عظامان فرما، و اگر به سبب ارتکاب گناه کبیر آتش بر ما حتمی شده ما را از آن باز دار، به مهربانیت ای مهربانترین مهربانان! سپس نماز زیارت می‌خوانی، و برمی‌گردی و رو به روی ضریح می‌ایستی، و می‌گویی: ای ولی خدا! همانا میان من و خدای سبحان گناهایی هست که جز رضای خدا آن‌ها را نابود نمی‌کند، پس به حق آن که تو را امین سر خود کرد، و تو را به نگهبانی امور خلقش گماشت، و طاعت تو را به طاعت خود، و دوستداری تو را به دوستداری خود قرین ساخت، صلاح حالم با خدای سبحان را تو به عهده گیر، و بهره [و ثواب] زیارت را ارتباط [و انس] با زائران خالصت قرار ده، آن زائرانی که از خدای سبحان آزادی از آتش را برایشان می‌خواهی، و به پاداش نیکشان از خدا مشتاقی. و اینک این منم که امروز به قبر تو پناهنده، و به حمایت جانانه‌ی تو از من پناه آورده‌ام، پس - ای مولای من! - مرا دریاب و دستم را بگیر، و از خدای سبحان گشایش کارم را بخواه، که تو نزد خدای سبحان مقامی گرانمایه داری، درود و سلام ویژه‌ی خدا بر تو باد. سپس ضریح را ببوس، و رو به قبله بایست، و دست‌هایت را بلند کن و بگو: خدایا! چون طاعت این امام را بر من واجب فرمودی، و مرا با موالات او گرامی داشتی، دانستم که این از آن روست که منزلت او نزد تو بزرگ، و بهره‌ی او در پیشگاه تو گرانمایه است، و در مقام قرب تو قرار دارد، از این رو به قبر او پناه آوردم پناه کسی که می‌داند شفاعت او را رد نمی‌کنی، پس به حق آن علم ازلی تو درباره‌ی او، و خشنودی نیک تو از او، از من و از پدر و مادرم خشنود شو، و هیچ راه و غلبه‌ای را از آتش بر من نگذار، به مهربانیت ای مهربانترین مهربانان! سپس از آنجا برگرد، و در پشت سر قبر بایست، و آن را رو به روی خود قرار ده، و دست‌هایت را بلند کن، و بگو: خدایا! اگر شفיעی پیدا می‌کردم که در نزد تو از

محمد و خاندان خیرخواه و پارسا و نیکوکارش مقرب‌تر بود، ایشان را به درگاهت شفیع می‌کردم، و این قبر یکی از اولیای تو، و سروری از برگزیدگان توست، و کسی است که بر خلق خود طاعتش را واجب فرمودی، او را رو به روی خود قرار داده‌ام، از تو - ای پروردگارم! - به رحمتی که او در پیشگاه تو، و به حقی که بر تو دارد سوگند می‌دهم که نگاه پر مهری از نگاههایت را بر من بیفکن تا با آن [پیشانی و] آشفستگی حالم را سامان بخشی، و احوال دنیا و آخرتم را اصلاح فرمایی، که تو بر هر چیز توانایی. خدایا! گناهانم چون از شمار بیرون شد، و زمانش به درازا کشید، دانستم که شفاعت هر که جز اولیای تو برایش نارسا است، از اینرو از دیار خود، با قصد بشارت ولی تو، و تمسک به عروه و ثقای او به راه افتادم، و هم اینک - ای مولای من! - او را به درگاهت شفیع آورده‌ام، و به او بر تو سوگند می‌دهم، پس به غربتم رحم کن، و توبه‌ام را بپذیر. خدایا! من به هیچ عمل صالح گذشته‌ی خود اعتماد ندارم، و به هیچ کار نیکی که [بهانه و] حجت‌م باشد اطمینان نمی‌کنم، و اگر همه‌ی کارهای نیک بندگانت را انجام دهم، سپس از طاعت اولیایت سرپیچی کنم، آن کارهای نیک مرا از جوار تو دور می‌کند، و میان من و آتشت حائل نمی‌شود، از اینرو دانستم که بهترین طاعت تو، طاعت اولیای تو است. خدایا! توجهم را به این امامی که با او به تو رو آورده‌ام رحم کن [و مفید به حالم گردان]، که می‌دانم گرانقدرتر از ایشان - به خاطر منزلتی که نزد تو دارند - پیدا نمی‌کنم، ای مهربانترین مهربانان! خدایا! تو با انعام [و بخشایشگری] خود ستوده‌ای و ولایت برای شفاعت هر که نزدش آید معروف است، پس چون با تفضل خود برایم شفاعت کند، توجه [مهربانانه‌ی] تو به من رو می‌آورد، و چون توجه [مهربانانه‌ی] توبه من رو آورد، به جایگاهی در بهشت دست یابم. خدایا! چنان که با او به تو توسل می‌جویم تا با خشنودی و نعمت‌های خود بر من منت نهی، او را از ما خشنود فرما، و از ما ناخشنود مساز، و ما را با او هدایت فرما، و در [سایه‌ی] او گمراه مساز، و ما را در [سایه‌ی] او بر آن راهی قرار ده که خود می‌پسندی، و به نیت خالصم در [سلام و] درودم [به او]، طاعتم [از او] را نیز بیفزا، ای مهربانترین مهربانان! خدایا! بر بهترین آفریده‌ات: محمد و خاندانش درود فرست، به همانسان که ایشان را بر جهانیان برگزیدی، و با علم ازلی خود از پیشینیان انتخاب فرمودی. خدایا! و بر حجت و صفی خود از آدمیان، که از پی پیامبر تو و پیا دارنده‌ی امر توست، [یعنی] علی بن ابی‌طالب درود فرست، و بر فاطمه زهرا، سرور بانوان عالم درود فرست، و بر حسن و حسین، دو گوشواره‌ی عرشت، و دو راهنمای بندگانت بر تو، و دعوت کنندگان ایشان به سوی تو، درود فرست. خدایا! بر علی، و محمد، و جعفر، و موسی، و علی، و محمد، و علی، و حسن، و جانشین شایسته‌ی ماندگار او، آن چراغان تاریکی‌ها، و حجت‌های تو بر همه‌ی مردمان، آن خازنان [و رازداران معارف توحیدی و نگهداران] علمت از نابودی، و حامیان دینت از بیماری [انحراف و تحریف]، درود فرست، درودی که پاداشش کاملترین مرتبه‌ی خشنودیت و برکات و احسان رو به رشدت باشد. خدایا! همه‌ی دشمنان جن و انس ایشان را از رحمت خود دور بدار، و بر عذاب دردناکشان بیفزا. سپس می‌گویی: خدایا! دلم را آرام به تقدیرت، خرسند به قضایت، آزمند به یاد و دعایت، دوستدار برگزیده‌ی اولیایت، محبوب در زمین و آسمان، بردبار بر نزول بلایت، مشتاق به شادی دیدارت، توشه بردار تقوا برای روز جزایت، روش‌گیر روش‌های اولیایت، جدا از اخلاق دشمنانت، روی گردان از دنیا، و سرگرم به حمد و ثنایت قرار ده.

زیارت عبدالعظیم حسنی

اشاره

[۱۶۴۷] - ۳۸ - قال ابن قولویه: حدثنی علی بن الحسین بن موسی بن بابویه، عن محمد بن یحیی العطار، عن بعض أهل الری، قال: دخلت علی أبی الحسن العسکری علیه السلام فقال: أین كنت؟ فقلت: زرت الحسین بن علی علیهما السلام. فقال: أما انک لو زرت قبر عبدالعظیم عندکم لکنت کمن زار الحسین علیه السلام [۱۶۴۸].

ترجمه

[۱۶۴۹] -۳۸- ابن قولویه با سند خود از یکی از اهل ری نقل می‌کند که گفت: خدمت امام هادی علیه السلام مشرف شدم، فرمود: کجا بودی؟ عرض کردم: امام حسین علیه السلام را زیارت کردم. فرمود: آگاه باش، اگر قبر عبدالعظیم را که نزد شماست زیارت کنی، همچون کسی هستی که امام حسین علیه السلام را زیارت کند.

زیارت امام حسین و شهدا در روز عاشورا

اشاره

[۱۶۵۰] -۳۹- قال السيد ابن طاووس: رويناها [أى الزيارة] باسنادنا الى جدى أبى جعفر، محمد بن الحسن الطوسى رحمه الله عليه، قال: حدثنا الشيخ أبو عبدالله محمد بن أحمد بن عياش، قال: حدثنى الشيخ الصالح أبو منصور بن عبدالمنعم بن النعمان البغدادي رحمه الله عليه، قال: خرج من الناحية [۱۶۵۱] سنة اثنتين و خمسين و مائتين على يد الشيخ محمد ابن غالب الاصفهاني حين وفاة أبى رحمه الله، و كنت حديث السن، و كتبت أستأذن فى زيارة مولاي أبى عبدالله عليه السلام، و زيارة الشهداء رضوان الله عليهم. فخرج الى منه: بسم الله الرحمن الرحيم، اذا أردت زيارة الشهداء رضوان الله عليهم، فقف عند رجلى الحسين عليه السلام، و هو قبر على بن الحسين عليهما السلام، فاستقبل القبلة بوجهك، فان هناك حومة الشهداء عليهم السلام، و أوم و أشر الى على بن الحسين عليهما السلام، و قل: السلام عليك يا أول قتيل من نسل خير سليل، من سلالة ابراهيم الخليل، صلى الله عليك و على أبيك، اذ قال فيك: قتل الله قوما قتلوك، يا بنى! ما أجرهم على الرحمن، و على انتهاك حرمة الرسول، على الدنيا بعدك العفاء، كأنى بك بين يديه مائلا و للكافرين قائلا: أنا على بن الحسين بن على نحن و بيت الله أولى بالنبي أظعنكم بالرمح حتى ينشى أضربكم بالسيف أحمى عن أبى ضرب غلام هاشمى عربى والله لا يحكم فينا ابن الدعى حتى قضيت نحبك و لقيت ربك، أشهد أنك أولى بالله و برسوله، و أنك ابن رسوله و حجته و دينه، و ابن حجته و أمينه. حكم الله لك على قاتلك مرة بن منقذ بن النعمان العبدى، لعنه الله و أخزاه، و من شركه فى قتلك، و كانوا عليك ظهيرا، أصلاهم الله جهنم، و ساءت مصيرا، و جعلنا الله من ملائكتك، و مرافقتك، و مرافقتك جدك و أهلك و عمك و أخيك، و أمك المظلومة، و أبرأ الى الله من أعدائك أولى الجحود، و أبرأ الى الله من قاتلك، و أسأل الله مرافقتك فى دار الخلود، و السلام عليك و رحمه الله و بركاته. السلام على عبدالله بن الحسين، الطفل الرضيع المرمى الصريح، المتشطح دما، المصعد دمه فى السماء، المذبوح بالسهم فى حجر أبيه، لعن الله راميه حرمله ابن كاهل الأسد و ذويه. السلام على عبدالله بن أمير المؤمنين، مبلى البلاء و المنادى بالولاء فى عرصه كربلاء، المضروب مقبلا- و مدبرا، لعن الله قاتله هانى بن ثبيت الحضرمى. السلام على العباس بن أمير المؤمنين، المواسى أخاه بنفسه، الآخذ لغده من أمسه، الفادى له، الواقى الساعى اليه بمائة، المقطوعة يده، لعن الله قاتليه يزيد ابن الرقاد الحيتى، و حكيم بن الطفيل الطائى. السلام على جعفر بن أمير المؤمنين، الصابر بنفسه محتسبا، و النائى عن الأوطان مغتربا، المستسلم للقتال، المستقدم للنزال، المكثور بالرجال، لعن الله قاتله هانى بن ثبيت الحضرمى. السلام على عثمان بن أمير المؤمنين، سمى عثمان بن مظعون، لعن الله راميه بالسهم خولى بن يزيد الأصبغى الأيادى الدارمى. السلام على محمد بن أمير المؤمنين، قتيل الأيادى الدارمى لعنه الله، و ضاعف عليه العذاب الأليم، و صلى الله عليك يا محمد! و على أهل بيتك الصابرين. السلام على أبى بكر بن الحسن، الزكى الولى، المرمى بالسهم الردى، لعن الله قاتله عبدالله بن عقبه الغنوى. السلام على عبدالله بن الحسن بن على، لعن الله قاتله، و راميه حرمله ابن كاهل الأسد. السلام على القاسم بن الحسن بن على، المضروب على هامته، المسلوب لامته، حين نادى الحسين عمه، فجلا عليه عمه كالصقر، و هو يفحص برجليه التراب، و الحسين يقول:

بعدا لقوم قتلوك، و من خصمهم يوم القيامة جدك و أبوك، ثم قال: عز والله! على عمك أن تدعوه فلا يجيبك، أو أن يجيبك و أنت قتيل جديل فلا ينفعك، هذا والله! يوم كثر واتره، و قل ناصره. جعلني الله معكما يوم جمعكما، و بوأني ميوأكما، و لعن الله قاتلك عمر بن سعد بن عروة بن نفيل الأزدي، و أصلاه ججيما، و أعد له عذابا أليما. السلام على عون بن عبد الله بن جعفر الطيار في الجنان، حليف الايمان، و منازل الأقران، الناصح للرحمن، التالي للمثاني و القرآن، لعن الله قاتله عبد الله ابن قطبة النبهاني. السلام على محمد بن عبد الله بن جعفر، الشاهد مكان أبيه، و التالي لأخيه، و واقيه بدنه، لعن الله قاتله عامر بن نهشل التميمي. السلام على جعفر بن عقيل، لعن الله قاتله وراميه بشر بن خوط الهمداني. السلام على عبدالرحمن بن عقيل، لعن الله قاتله وراميه عمر [عمير] بن خالد بن أسد الجهني. السلام على القتيل بن القتيل، عبد الله بن مسلم بن عقيل، و لعن الله قاتله عامر بن صعصعة، و قيل أسد بن مالك. السلام على عبيد الله بن مسلم بن عقيل، و لعن الله قاتله وراميه عمر بن صبيح الصيداوي. السلام على محمد بن أبي سعيد بن عقيل، و لعن الله قاتله لقيط بن ناضر الجهني. السلام على سليمان، مولى الحسين بن أمير المؤمنين، و لعن الله قاتله سليمان بن عوف الحضرمي، السلام على قارب، مولى الحسين بن علي، السلام على منجح مولى الحسين ابن علي. السلام على مسلم بن عوسجة الأسدي، القائل للحسين، و قد أذن له في الانصراف: أنحن نخلي عنك، و بم نعتذر عند الله من أداء حقتك، لا والله! حتى أكسر في صدورهم رمحي هذا، و أضربهم بسيفي ما ثبت قائمه في يدي، و لا أفارقك، و لو لم يكن معي سلاح أقاتلهم به لقدفنتهم بالحجارة، و لم أفارقك حتى أموت معك، و كنت أول من شرى نفسه، و أول شهيد من شهداء الله و قضى نجه، ففزت برب الكعبة، شكر الله استقدامك و مواساتك امامك، اذ مشى اليك و أنت صريع، فقال: يرحمك الله، يا مسلم بن عوسجة! وقرأ: (فمنهم من قضى نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلا) [١٦٥٢]، لعن الله المشتركين في قتلك: عبد الله الضبابي، و عبد الله بن خشكاره البجلي، [و مسلم بن عبد الضبابي]. السلام على سعد بن عبد الله الحنفي، القائل للحسين عليه السلام، و قد أذن له في الانصراف: لا والله! لا نخليك حتى يعلم الله أنا قد حفظنا غيبه رسول الله صلى الله عليه و آله فيك، والله! لو أعلم أني أقتل، ثم أحيأ، ثم أحرق، ثم أذرى، و يفعل بي ذلك سبعين مرة ما فارتكتك حتى ألقى حمامي دونك، و كيف لا أفعل ذلك و انما هي موته، أو قتله واحدة، ثم هي بعدها الكرامة التي لا انقضاء لها أبدا. فقد لقيت حمامك، و واسيت امامك، و لقيت من الله الكرامة في دار المقامة، حشرنا الله معكم في المستشهدين، و رزقنا مرافقتكم في أعلى عليين. السلام على بشر بن عمر الحضرمي، شكر الله لك قولك للحسين عليه السلام، و قد أذن لك في الانصراف: أكلتني اذن السباع حيا ان فارتكتك، و أسأل عنك الركبان، و أخذلك مع قلة الأعوان، لا يكون هذا أبدا. السلام على يزيد بن حصين الهمداني المشرفي القاري، المجدل بالمشرفي. السلام على عمر بن كعب الأنصاري، السلام على نعيم بن العجلان الأنصاري. السلام على زهير بن القين البجلي، القائل للحسين عليه السلام و قد أذن له في الانصراف: لا والله! لا يكون ذلك أبدا، أترك ابن رسول الله أسيرا في يد الأعداء و أنجو؟ لا أراني الله ذلك اليوم. السلام على عمرو بن قرطه الأنصاري، السلام على حبيب بن مظاهر الأسدي، السلام على الحر بن يزيد الرياحي، السلام على عبد الله بن عمير الكلبي، السلام على نافع بن هلال بن نافع البجلي المرادي. السلام على أنس بن كاهل الأسدي، السلام على قيس بن مسهر الصيداوي، السلام على عبد الله و عبدالرحمن، ابني عروة بن حراق الغفاريين. السلام على جون بن حري، مولى أبي ذر الغفاري، السلام على شبيب بن عبد الله النهشلي، السلام على الحجاج بن زيد السعدي، السلام على قاسط و كرش، ابني زهير التغلبيين. السلام على كنانة بن عتيق، السلام على ضرغامه بن مالك، السلام على حوى ابن مالك الضبعي، السلام على عمر بن ضبيعة الضبعي، السلام على زيد بن ثيب القيسي، السلام على عبد الله و عبيد الله، ابني زيد بن ثيب القيسي. السلام على عامر بن مسلم، السلام على قعنب بن عمرو النمري، السلام على سالم مولى عامر بن مسلم، السلام على سيف بن مالك. السلام على زهير بن بشر الخثعمي، السلام على زيد بن [بدر بن] معقل الجعفي، السلام على الحجاج بن مسروق الجعفي، السلام على مسعود بن الحجاج و ابنه، السلام على مجمع بن عبد الله العائدي، السلام على عمار بن حسان بن شريح الطائي، السلام على حيان بن الحارث السلماني الأزدي، السلام على جندب بن حجر الخولاني. السلام على عمر بن خالد الصيداوي، السلام على سعيد مولاه، السلام على

یزید بن زیاد بن المظاهر الکندی، السلام علی زاهد مولی عمرو بن الحرق الخزاعی، السلام علی جبله بن علی الشیبانی، السلام علی سالم مولی ابن المدینه الکلبی. السلام علی أسلم بن کثیر الأزدی الأعرج، السلام علی زهیر بن سلیم الأزدی، السلام علی قاسم بن حبیب الأزدی، السلام علی عمر بن جندب الحضرمی، السلام علی أبی ثمامه عمر بن عبدالله الصائدی، السلام علی حنظله ابن أسعد الشیبانی، السلام علی عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدر الأرحبی، السلام علی [أبی] عمار بن أبی سلامه الهمدانی. السلام علی عابس بن شیب الشاکری، السلام علی شوذب مولی شاکر، السلام علی شیب بن الحارث بن سریع، السلام علی مالک بن عبد بن سریع، السلام علی الجریح المأسور سوار بن أبی حمیر الفهمی الهمدانی، السلام علی المرثب معه عمرو بن عبدالله الجندعی. السلام علیکم یا خیر أنصار! السلام علیکم بما صبرتم فنعیم عقبی الدار، بوأکم الله مبعأ الأبرار، أشهد لقد كشف الله لكم الغطاء، و مهد لكم الوطاء، و أجزل لكم العطاء، و کنتم عن الحق غیر بطاء، و أنتم لنا فرطاء، و نحن لكم خلطاء فی دار البقاء، و السلام علیکم و رحمه الله و بركاته [۱۶۵۳]. تمت موسوعه کلمات الامام الهادی علیه السلام و الحمد لله رب العالمین، و صلی الله علی محمد و آله، و حسبنا الله و نعم الوکیل.

ترجمه

[۱۶۵۴] - ۳۹- سید ابن طاووس با سند خود از جدش شیخ طوسی، و او با سند خود از منصور بن عبدالمنعم نقل می کند که گفت: در سال ۲۵۲ ه.ق. سال وفات پدرم که من نوجوان بودم نامه‌ای به امام [هادی علیه السلام] نوشتم، و از او برای زیارت مولا-یم ابی عبدالله [الحسین علیه السلام]، و شهدا رضوان الله علیهم اجازه خواستم، پس توسط محمد بن غالب اصفهانی از ناحیه‌ی حضرت علیه السلام [۱۶۵۵] این زیارت به دستم رسید: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان هرگاه خواستی شهدا را زیارت کنی، پایین پای [مبارک امام] حسین علیه السلام که قبر [منور] علی بن الحسین علیهما السلام است، رو به قبله بایست که آنجا مدفن بیشتر شهیدان است، و به قبر علی بن الحسین علیهما السلام اشاره کن و بگو: سلام بر تو ای اولین کشته از نسل بهترین دودمان، از خاندان ابراهیم خلیل، درود خدا بر تو، و بر پدر [بزرگوار] تو باد، که درباره‌ی تو فرمود: فرزندم! خدا بکشد مردمی که تو را کشتند، چه گستاخ بودند بر خدای رحمان، و بر هتک حریم پیامبر! پس از تو خاک بر سر دنیا، گویا تو را می بینم که در برابر امام حسین علیه السلام [، در میدان نبرد] نمایان شده، و به کافران می گویی: منم علی فرزند حسین بن علی، سوگند به خانه‌ی خدا که ما به پیامبر صلی الله علیه و آله، [نزدیک تر و] سزاوارتریم. با نزه‌ی خود تا آنجا شما را [درهم] می کویم که بشکند، و [نیز] با شمشیر خود - در حالی که از پدرم حمایت می کنم - گردن‌های شما را می زنم، همچون [کویدن و] زدن جوان عربی هاشمی، به خدا سوگند زنازاده [بر ما مسلط نشود و] در میان ما حکم نراند. [و بر پیمان خود پایدار ماندی] تا جان سپردی، و به دیدار پروردگارت شتافتی، گواهی می دهم که تو به خدا و پیامبرش نزدیک تر [و سزاوارتری]، و تو فرزند رسول خدا، و حجت خدا و امین او، و فرزند حجت و امین او هستی. خدا بر کشنده‌ات - مره بن منقذ بن نعمان عبدی - که خدا او را لعنت و رسوا کند، و نیز بر همه‌ی کسانی که با او در کشتنت شرکت داشتند، و در مقابل تو یکدیگر را کمک کردند، [کیفر دهد و] داوری کند، خدا ایشان را به جهنم درآورد، و چه بد بازگشتگاهی است، و خدا ما را از دیدار کنندگان، و همراهان تو، و همراهان جد و پدر و عمو و برادر و مادر مظلومت [فاطمه‌ی زهرا علیها السلام] قرار دهد. و به سوی خدا از دشمنان [کینه توز و] لجوج تو بیزاری می جویم، و به سوی خدا از قاتلان تو بیزاری می جویم، و همنشینی تو را در بهشت، از خدا می خواهم، و سلام و رحمت و برکات خدا بر تو باد. سلام بر عبدالله فرزند حسین، آن کودک شیرخوار، آن تیر خورده‌ی افتاده به خاک، آن در خون خود غلطان، که خونش به آسمان بالا-رفت، و با تیر در دامان پدرش ذبح شد، خدا حرمه بن کاهل اسدی را که او را هدف تیر قرار داد، و نیز همراهانش را لعنت کند. سلام بر عبدالله فرزند امیرمؤمنان، آن آزموده‌ی به بلاها، و آن فرا خواننده‌ی به ولایت اهل بیت در دشت کربلا، که از پیش رو و پشت سر [در محاصره‌ی

دشمن افتاد و [ضربه خورد، خدا کشنده‌ی او هانی بن ثابت حضرمی را لعنت کند. سلام بر عباس فرزند امیرمؤمنان آن که با جان خویش برادرش را یاری کرد، و از امروز خود، برای فردایش اندوخت، آن که برای برادر خود فداکار و نگهبان بود، و با آب [همراه] خود به سوی [خیام] او شتافت، آن که دو دستش بریده شد، خدا کشنده‌گانش - یزید بن رقاد حیثی، و حکیم بن طفیل طائی - را لعنت کند. سلام بر جعفر فرزند امیرمؤمنان، آن که با جان خود در راه خدا پایداری کرد، و از سرزمین خود غریب افتاد، پیکار [در راه خدا] را پذیرفت، و پیشتاز در میدان نبرد بود، و [سرانجام] در محاصره‌ی دشمنان قرار گرفت و از پا درآمد، خدا کشنده‌ی او هانی بن ثابت حضرمی را لعنت کند. سلام بر عثمان فرزند امیرمؤمنان، همانم عثمان بن مظعون، خدا تیرانداز به سوی او خولی بن یزید اصبحی [و] آيادی [یا ابانی] دارمی را لعنت کند. سلام بر محمد فرزند امیرمؤمنان، آن کشته شده‌ی به دست ایادی [یا ابانی] دارمی، خدا قاتل او را لعنت کند، و عذاب دردناک را بر او افزون کند، و درود خدا بر تو باد ای محمد! و بر خاندان شکیبای تو. سلام بر ابوبکر فرزند حسن بن علی، سرور پاکیزه سرشت، آن تیر خورده‌ی قاتل نابکار، خدا کشنده‌ی او عبدالله بن عقبه غنوی را لعنت کند. سلام بر عبدالله فرزند حسن بن علی پاکیزه سرشت، خدا کشنده و تیرانداز به سوی او حرملة بن کاهل اسدی را لعنت کند. سلام بر قاسم فرزند حسن بن علی، آن که بر فرق سرش [عمودی آهنین] زدند، و ابزار جنگی او را ربودند، آنگاه که عمویش حسین علیه السلام را صدا زد، و عمویش همچون باز شکاری، [دشمنان را فراری داد و] خود را بر بالینش رساند، در حالی که او پاهای خود را بر خاک می کشید، و [امام] حسین علیه السلام فرمود: [از رحمت خدا] دور باشند مردمی که تو را کشتند، و کسانی که پدر و جد تو در روز قیامت، دادخواه تو علیه ایشان خواهند بود، سپس فرمود: سوگند به خدا بر عمویت گران است که او را بخوانی و پاسخت ندهد، یا پاسخت دهد و تو کشته‌ی افتاده بر خاک باشی، و سودت نبخشد، سوگند به خدا امروز روزی است که جنایتکاران فراوان، و یاوران اندک‌اند. خدا در روز حشر مرا با شما دو بزرگوار قرار دهد، و در جایگاه شما جای دهد، و خدا کشنده‌ی تو عمر بن سعد بن عروه بن نفیل ازدی را لعنت کند، و به آتش بسوزاند، و کیفی دردناک برایش فراهم سازد. سلام بر عون فرزند عبدالله بن جعفر که [با دو بال خود] در بهشت‌ها پرواز کند، آن هم پیمان ایمان، و پیکارگر هماوردان، خیرخواه به خاطر خدای رحمان، تلاوت کننده‌ی سوره‌ی حمد و آیات قرآن، خدا کشنده‌ی او عبدالله بن قطبه نهبانی را لعنت کند. سلام بر محمد فرزند عبدالله بن جعفر، که به جای پدر خود [برای یاری امام حسین علیه السلام] حضور یافت، و از پی برادرش [به کارزار] شتافت، و بدنش را سپر او ساخت، خدا کشنده‌ی او عامر بن نهشل تمیمی را لعنت کند. سلام بر جعفر فرزند عقیل، خدا کشنده و تیرانداز به سوی او بشر بن خوط همدانی را لعنت کند. سلام بر عبدالرحمن فرزند عقیل، خدا کشنده و تیرانداز به سوی او عمر [عمیر] بن خالد بن اسد جهنی را لعنت کند. سلام بر شهید فرزند شهید، عبدالله فرزند مسلم بن عقیل، و خدا کشنده‌ی او عامر بن صعصعه [و یا به نقلی: اسد بن مالک] را لعنت کند. سلام بر عبیدالله فرزند مسلم بن عقیل، و خدا قاتل و تیرانداز به سوی او، عمر بن صبیح صیداوی را لعنت کند. سلام بر محمد فرزند ابوسعید بن عقیل، و خدا کشنده‌ی او لقیط بن ناشر جهنی را لعنت کند. سلام بر سلیمان، غلام [امام] حسین علیه السلام فرزند امیرمؤمنان علیه السلام، و خدا کشنده‌ی او سلیمان بن عوف حضرمی را لعنت کند. سلام بر قارب، غلام حسین بن علی علیهما السلام. سلام بر منجج، غلام حسین بن علی علیهما السلام. سلام بر مسلم فرزند عوسجه اسدی، که هنگام اجازه‌ی امام حسین علیه السلام به او برای دست برداشتن از یاریش گفت: آیا ما را تو رها کنیم [و برویم]؟! در این صورت نزد خدا چه عذری برای ادای حق تو داریم؟ نه، سوگند به خدا! [من از تو دست بر نخواهم داشت] تا این نیزه‌ام را در سینه‌ی آن [نابکار] ها بشکنم، و تا قبضه‌ی شمشیر در دست من است آنان را در هم کوبم، و از تو جدا نخواهم شد، و اگر با من سلاحی نباشد که با آن کارزار کنم، با سنگ به جنگ آنان خواهم رفت، و از تو جدا نخواهم شد تا همراه تو بمیرم. و تو اولین نفر بودی که [با خدا] معامله کرد، و اولین شهید از شهیدان راه خدا بودی که جان سپرد، سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدی، خدا پیشتازی تو [در جانبازی]، و یاری رساندن به امام خود را سپاس گفت، آنگاه که امام علیه السلام در حالی که بر خاک افتاده بودی نزد تو آمد، و

فرمود: خدا تو را رحمت کند ای مسلم بن عوسجه! و این آیه را تلاوت فرمود: «(فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا)؛ برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آنها در [همین] انتظارند، و [هرگز عقیده و هدف خود را] تبدیل نکردند»، خدا شرکت کنندگان در قتل تو عبدالله ضبابی، و عبدالله بن خشکاره بجلی، [و مسلم بن عبد ضبابی] را لعنت کند. سلام بر سعد فرزند عبدالله حنفی، که هنگام اجازه‌ی امام حسین علیه السلام به او برای دست برداشتن از یاریش گفت: نه، سوگند به خدا! تو را رها نمی‌کنیم، تا خدا شاهد باشد که ما در غیاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حقش را دربارهی تو مراعات کردیم، سوگند به خدا اگر بدانم کشته خواهم شد، سپس زنده شده، و سوزانده می‌شوم، و خاکسترم را بر باد می‌دهند، و این کار را هفتاد بار با من تکرار می‌کنند، از تو جدا نخواهم شد تا شهادتم را در رکاب تو دریابم، و چگونه این کار را نکنم در حالی که یک بار مرگ، و یک بار کشته شدن است، و پس از آن کرامتی است که پایان ندارد. پس [ای سعد!] به شهادت رسیدی، و امام خود را یاری کردی، و در سرای پایدار، آن کرامت [بهشتی] را از خدا دریافت کردی، خدا ما را با شما در میان شهداء محشور کند، و همنشین شما را در اعلیٰ علین روزی فرماید. سلام بر بشر فرزند عمر حضرمی، خدا گفتار تو را - هنگام اذن ترخیصت از ناحیه‌ای امام علیه السلام - به او سپاس گوید [که گفتی]: در این صورت بدنم زنده زنده طعمه‌ی درندگان باد چون از تو جدا شوم، و خبر تو را از کاروانیان بگیرم، آیا با کمی یاران رهایت سازم؟! هرگز چنین نخواهد شد. سلام بر یزید فرزند حصین همدانی مشرقی، آن قاری قرآن، و کسی که با شمشیر مشرفی به خاک افتاد [، و به شهادت رسید]. سلام بر عمر فرزند کعب انصاری. سلام بر نعیم فرزند عجلان انصاری. سلام بر زهیر بن قین بجلی، که هنگام اذن ترخیصش از ناحیه‌ی امام علیه السلام به او گفت: نه سوگند به خدا! هرگز چنین نخواهد شد، آیا فرزند رسول خدا را در اسارت دشمنان گذارم، و خود نجات یابم؟! خدا چنین روزی را برای من نیاورد. سلام بر عمرو بن قرطه انصاری. سلام بر حبیب بن مظاهر اسدی. سلام بر حر بن یزید ریاحی. سلام بر عبدالله بن عمیر کلبی. سلام بر نافع بن هلال بن نافع بجلی مرادی. سلام بر انس بن کاهل اسدی. سلام بر قیس بن مسهر صیداوی. سلام بر عبدالله غفاری و عبدالرحمن غفاری، فرزندان عروه بن حراق. سلام بر جون بن حری، غلام ابوذر غفاری. سلام بر شیب بن عبدالله نهشلی. سلام بر حجاج بن زید سعدی. سلام بر قاسط تغلبی و کرش تغلبی، فرزندان زهیر. سلام بر کنانه بن عتیق. سلام بر ضرغامه بن مالک. سلام بر حوی بن مالک ضبعی. سلام بر عمر بن ضبیعه ضبعی. سلام بر زید بن ثبیت قیسی. سلام بر عبدالله و عبیدالله فرزندان زید بن ثبیط قیسی. سلام بر عامر بن مسلم. سلام بر قعنب بن عمرو نمری. سلام بر غلام عامر بن مسلم. سلام بر سیف بن مالک. سلام بر زهیر بن بشر خثعمی. سلام بر زید بن [بدر بن] معقل جعفری. سلام بر حجاج بن مسروق جعفری. سلام بر مسعود بن حجاج، و فرزندش. سلام بر مجمع بن عبدالله عائدی. سلام بر عمار بن حسان بن شریح طائی. سلام بر حیان بن حارث سلمانی ازدی. سلام بر جندب بن حجر خولانی. سلام بر عمر بن خالد صیداوی. سلام بر سعید غلام او. سلام بر یزید بن زیاد بن مظاهر کندی. سلام بر زاهد غلام عمرو بن حمق خزاعی. سلام بر جبلة بن علی شیبانی. سلام بر سالم، غلام ابن مدینه کلبی. سلام بر اسلم بن کثیر ازدی اعرج. سلام بر زهیر بن سلیم ازدی. سلام بر قاسم فرزند حبیب ازدی. سلام بر عمر بن جندب حضرمی. سلام بر ابو ثمامه عمر بن عبدالله صاندی. سلام بر حنظله فرزند اسعد شیبانی. سلام بر عبدالرحمن فرزند عبدالله بن کدر ارجبی. سلام بر [ابی] عمار فرزند ابوسلامه همدانی. سلام بر عابس بن شیب شاکری. سلام بر شوذب غلام شاکر. سلام بر شیب فرزند حارث بن سریع. سلام بر مالک فرزند عبد بن سریع. سلام بر اسیر مجروح، سوار فرزند ابوحمیر فهمی همدانی. سلام بر همراه زخمی او، عمرو بن عبدالله جندعی. سلام بر شما ای بهترین یاوران! سلام بر شما به خاطر صبر و پایداریتان، چه نیکوست سرانجام [جاودانی] آن سرای. خدا شما را در جایگاه ابرار درآورد، شهادت می‌دهم که خدا برای شما پرده‌ها را کنار زد، و فرش‌ها گسترانید، و عطای شما را افزون کرد، و [شهادت می‌دهم که] شما از [یاری حق] سستی نکردید، و شما بر ما پیشی جستید، و ما در سرای جاوید با شما خواهیم بود. و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

پاورقی

[۱] الغورۃ: هی الشمس (لسان العرب ۱۰: ۱۴۳ - غور).

[۲] التوحید: ۶۶ ح ۱۹، بحار الأنوار ۳: ۲۹۸ ح ۲۷ و ۹۴: ۱۷۹ ح ۳.

[۳] الاحتجاج ۲: ۴۸۵ ح ۳۲۵، التوحید ۶۶ ح ۱۹ و بحار الأنوار ۴: ۱۶۰ ح ۸۳۵۷۴ ح ۶۴، مختصراً.

[۴] المراد منه الامام الهادی علیه السلام، معجم رجال الحديث ج ۱۳، ص ۲۴۱.

[۵] كذا فی المصدر و فی البحار: «الرزاق» و لعله الصواب.

[۶] المؤمنون: ۱۴.

[۷] الأنبياء: ۲۲.

[۸] المؤمنون: ۹۱.

[۹] فاطر: ۳۷.]

[۱۰] الأنعام: ۲۸.

[۱۱] التوحید: ۶۰ ح ۱۸، الكافی ۱: ۱۳۷ ح ۳ الی قوله «مبدع الكيفیة و الاينوئیة»، بحار الأنوار ۴: ۲۹۰ ح ۲۱.

[۱۲] التوبة: ۷۴.

[۱۳] الأحزاب: ۶۶.

[۱۴] النساء: ۵۹.

[۱۵] النساء: ۸۳.

[۱۶] النساء: ۵۸.

[۱۷] النحل: ۴۳.

[۱۸] كشف الغمۃ ۲: ۳۸۶، اثبات الوصیة: ۲۲۷ و فيه: و بأالحسن الطريق لما قدم به المدينة فسمعته فی بعض الطريق يقول:....

بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۷ ح ۵۶ مع اختلاف و ۷۸: ۳۶۶ ح ۲.

[۱۹] این لفظ اطلاق می شود بر گروهی از فرقه‌های بزرگ اسلام که آفریدگار جل شأنه را به آفریده شدگان مانند کرده‌اند و او را

به حادثات تمثل جسته‌اند (همچون بنائیه، سباییه، حشویه و...) معارف و معاریف ۹ / ۳۸۸.

[۲۰] مایعی سیال و سیاه رنگ و بدبوی (است) که به بدن شتران گرکشند، معارف و معاریف ۸ / ۳۴۸.

[۲۱] هو عم أبی عبدالله الشاذانی من أصحاب الهادی علیه السلام، معجم رجال الحديث: ۳: ۳۱۳.

[۲۲] الكافی ۱: ۱۰۲ ح ۹ و ۵ و ۸، التوحید: ۱۰۱ ح ۱۳، تفسیر نور الثقلین ۴: ۵۶۰ ح ۱۷ و ۱۸ و ۱۹، بحار الأنوار: ۲۹۴ ح ۱۷ و ص

۳۰۳ ح ۳۸ مع اختلاف.

[۲۳] التوحید: ۹۷ ح ۲، الأمالی للصدوق: ۳۵۱ ح ۴۲۴، بحار الأنوار ۳: ۲۸۸ ح ۳.

[۲۴] التوحید: ۱۰۲ ح ۱۷ و ۱۶ مرسله و زاد فی آخره: «و لا جسم و لا صورة».

[۲۵] التوحید: ۱۰۴ ح ۲۰، بحار الأنوار: ۳: ۲۹۱ ح ۱۰ و ۵۷: ۸۱ ح ۵۸، باختصار.

[۲۶] الكافی ۱: ۹۷ ح ۴، التوحید: ۱۰۹ ح ۷، الاحتجاج ۲: ۴۸۶ ح ۳۲. قال المجلسی فی شرح هذا الحديث: استدل علیه السلام علی

عدم جواز الرؤیة بأنها تستلزم كون المرئی جسمانيا ذا جهة و حیز و بین ذلك بأنه لا بد أن يكون بین الرائی والمرئی هواء ینفذه البصر،

و ظاهره كون الرؤیة بخروج الشعاع و ان أمكن أن يكون كناية عن تحقق الابصار بذلك و توقفه علیه، فاذا لم يكن بينهما هواء و

انقطع الهواء، و عدم الضیاء الذى هو أيضا من شرائط الرؤية عن الرأى و المرئى لم تصح الرؤية بالبصر، و كان فى ذلك أى فى كون الهواء بين الرأى و المرئى الاشتباه يعنى شبه كل منها بالآخر. يقال: اشتبه إذا أشبه كل منها الآخر لأن الرأى متى ساوى المرئى و ماثله فى النسبة الى السبب الذى أوجب بينهما فى الرؤية و جب الاشتباه، و مشابهة أحدهما الآخر فى توسط الهواء بينهما، و كان فى ذلك التشبيه أى كون الرأى و المرئى فى طرفى الهواء الواقع بينهما يستلزم الحكم بمشابهة المرئى بالرأى من الوقوع فى جهة ليصح كون الهواء بينهما، فيكون متحيزا ذا صورة و ضعية فان كون الشئ فى طرف مخصوص من طرفى الهواء و توسط الهواء بينه و بين شئ آخر سبب عقلى للحكم بكونه فى جهة و متحيزا و ذا وضع و هو المراد بقوله: لأن الأسباب لا بد من اتصالها بالمسببات. و يحتمل أن يكون ذلك تعليلا- لجمع ما ذكر من كون الرؤية متوقفة على الهواء الى آخر ما ذكر و حاصله يرجع الى ما ادعاه جماعة من أهل الحق من العلم الضرورى بأن الادراك المخصوص المعلوم بالوجه الممتاز عن غيره لا يمكن أن يتعلق بما ليس فى جهة و الا لم يكن للبصر مدخل فيه و لا كسب لرؤيته بل المدخل فى ذلك للعقل فلا وجه حينئذ لتسميته ابصارا. و الحاصل أن الابصار بهذه الحاسة يستحيل أن يتعلق بما ليس فى جهة بديهة و الا لم يكن لها مدخل فيه، و هم قد جوزوا الادراك بهذه الجارحة الحساسة. و أيضا هذا النوع من الادراك يستحيل ضرورة أن يتعلق بما ليس فى جهة مع قطع النظر عن أن تعلق هذه الحاسة يستدعى الجهة و المقابلة. و ما ذكره الفخر الرازى من أن الضرورى لا- يصير محلا للخلاف و أن الحكم المذكور مما يقتضيه الوهم و يعين عليه و هو ليس مأمونا لظهور خطائه فى الحكم بتجسم البارى تعالى و تحيزه و ما ظهر خطؤه مرة فلا- يؤمن بل يتهم ففاسد لأن خلاف بعض العقلاء فى الضروريات جائز كالسوفسطائية و المعتزلة فى قولهم بانفكاك الشيئية والوجود و ثبوت الحال. و أما قوله: بأنه حكم الوهم الغير المأمون فطريف جدا لأنه منقوض بجميع أحكام العقل لأنه أيضا مما ظهر خطؤه مرارا و جميع الهندسيات و الحسابيات. و أيضا مدخلة الوهم فى الحكم المذكور ممنوع و انما هو عقلى صرف عندنا و كذلك ليس كون البارى تعالى متحيزا مما يحكم به و يجزم بل هو تخيل يجرى مجرى سائر الأكاذيب فى أن الوهم و ان صورته و خيله لنا لكن العقل لا يكاد يجوزه بل يحيله و يجزم بطلانه و كون ظهور الخطأ مرة سببا لعدم ايمان المخطئ و اتهامه ممنوع أيضا و الا قدح فى الحسيات و سائر الضروريات و قد تقرر بطلانه فى موضعه فى رد شبه القادحين فى الضروريات. بحار الأنوار ۴: ۳۴ ح ۱۲ و ۱۳.

[۲۷] هو آصف بن برخيا، و كان وزير سليمان عليه السلام و ابن اخته، و كان صديقا يعرف اسم الله الاعظم.

[۲۸] بصائر الدرجات: ۲۳۱ ح ۳، الكافي ۱: ۲۳۰ ح ۳، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۶، اثبات الوصية: ۲۳۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۶ ذيل ح ۵۵ و ۱۴: ۱۱۳ ح ۶.

[۲۹] آصف بن برخيا، وزير و خواهرزاده حضرت سليمان عليه السلام است، و صديقى است كه اسم اعظم را مى شناخت.

[۳۰] الكافي ۱: ۱۰۷ ح ۴، التوحيد: ۱۴۵ ح ۱۳، بحار الأنوار ۵۷: ۱۶۲ ح ۹۸.

[۳۱] الكافي ۱: ۱۲۶ ح ۴.

[۳۲] التوبة: ۳.

[۳۳] تصحيح الاعتقاد: ۴۳، بحار الأنوار ۵: ۲۰ ح ۲۹.

[۳۴] التوحيد: ۸۱ ح ۳۷، الأمالى للصدوق: ۴۱۹ ح ۵۵۷، كمال الدين: ۳۷۹، بحار الأنوار: ۳: ۲۶۸ ح ۳ و ۶۹: ۱ ح ۱.

[۳۵] و فى الاحتجاج و البحار: فى رسالته الى أهل الأهواز حين سأله عن الجبر و التفويض.

[۳۶] المائدة: ۵۵.

[۳۷] الأحزاب: ۵۷.

[۳۸] الكهف: ۴۹.

[۳۹] آل عمران: ۱۸۲ و المائدة: ۱۵۱.

- [۴۰] یونس: ۴۴.
- [۴۱] البقرة: ۸۱.
- [۴۲] النساء: ۱۰.
- [۴۳] النساء: ۵۶.
- [۴۴] البقرة: ۸۵.
- [۴۵] الأنعام: ۱۶۰.
- [۴۶] آل عمران: ۳۰.
- [۴۷] الغافر: ۱۷.
- [۴۸] الزمر: ۷.
- [۴۹] آل عمران: ۱۰۲.
- [۵۰] الذاریات: ۵۶ و ۵۷.
- [۵۱] النساء: ۳۶.
- [۵۲] الأنفال: ۲۰.
- [۵۳] البقرة: ۸۵.
- [۵۴] الزخرف: ۳۱.
- [۵۵] الزخرف: ۳۲.
- [۵۶] الاحزاب: ۳۶.
- [۵۷] الاسراء: ۷۰.
- [۵۸] التین: ۴.
- [۵۹] الانفطار: ۶-۸.
- [۶۰] الحج: ۳۷.
- [۶۱] النحل: ۱۴.
- [۶۲] النحل: ۵-۷.
- [۶۳] التغابن: ۱۶.
- [۶۴] البقرة: ۲۸۶.
- [۶۵] الطلاق: ۷.
- [۶۶] النور: ۶۱.
- [۶۷] آل عمران: ۹۷.
- [۶۸] المجادلة: ۳ و ۴.
- [۶۹] السرب - بالفتح و السكون - الطريق (لسان العرب ۶: ۲۲۵، سرب).
- [۷۰] النساء: ۹۸.
- [۷۱] النساء: ۱۰۰.
- [۷۲] النور: ۳۱.

- [۷۳] التوبة: ۹۱.
- [۷۴] البقرة: ۲۷۳.
- [۷۵] آل عمران: ۱۶۷.
- [۷۶] الصف: ۲.
- [۷۷] النحل: ۱۰۶.
- [۷۸] البقرة: ۲۲۵.
- [۷۹] محمد: ۳۱.
- [۸۰] الأعراف: ۱۸۲.
- [۸۱] العنكبوت: ۲.
- [۸۲] العنكبوت: ۳۴.
- [۸۳] طه: ۸۵.
- [۸۴] الأعراف: ۱۵۵.
- [۸۵] المائدة: ۴۸.
- [۸۶] آل عمران: ۱۵۲.
- [۸۷] القلم: ۱۷.
- [۸۸] الملك: ۲.
- [۸۹] البقرة: ۱۲۴.
- [۹۰] محمد: ۴.
- [۹۱] المؤمنون: ۱۱۵.
- [۹۲] الأنعام: ۲۸.
- [۹۳] طه: ۱۳۴.
- [۹۴] الاسراء: ۱۵.
- [۹۵] النساء: ۱۶۵.
- [۹۶] فاطر: ۸.
- [۹۷] فصلت: ۱۷.
- [۹۸] فصلت: ۱۷.
- [۹۹] آل عمران: ۷.]
- [۱۰۰] الزمر: ۱۶.
- [۱۰۱] الزمر: ۱۸.
- [۱۰۲] تحف العقول: ۳۴۱، الاحتجاج ۲: ۴۸۷ ح ۳۲۸ و بحار الأنوار ۵: ۲۰ مع اختصار.
- [۱۰۳] ظهار: نوعی طلاق که در جاهلیت معمول بوده، و در آن همسر به یکی از زنان محارم زوج، تشبیه می‌شده، و حرمت ابدی می‌آورده است. اسلام آن را ممنوع، و با کفاره، حرمت ابدی آن را برداشت. م.
- [۱۰۴] النمل: ۴۰.

- [۱۰۵] یوسف: ۱۰۰.
- [۱۰۶] یونس: ۹۴.
- [۱۰۷] لقمان: ۲۷.
- [۱۰۸] الزخرف: ۷۱.
- [۱۰۹] الشوری: ۵۰.
- [۱۱۰] الطلاق: ۲.
- [۱۱۱] یوسف: ۱۰۱.
- [۱۱۲] الأنفال: ۴۱.
- [۱۱۳] آل عمران: ۶۱.
- [۱۱۴] فی البحار: النمر.
- [۱۱۵] فی البحار: ماسبذان.
- [۱۱۶] الفرقان: ۶۸ و ۶۹.
- [۱۱۷] الغلس بالتحریک: الظلمة آخر الليل، مجمع البحرين ۲: ۳۲۳، (غلس).
- [۱۱۸] ص: ۳۹.
- [۱۱۹] تحف العقول: ۳۵۶، علل الشرائع: ۱۲۹ ح ۱ مختصراً، تفسیر القمی ۲: ۲۷۸ و تفسیر العیاشی ۲: ۱۲۸ ح ۴۲ مع اختصار، بحار الأنوار ۱۰: ۳۸۶، و فی العلل: حدثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی رضی الله عنه قال: حدثنا جعفر بن محمد بن مسعود، عن أبيه، قال: حدثنا علي بن عبدالله، عن بكر بن صالح، عن أبي الخير، عن محمد بن حسان، عن محمد بن عيسى، عن محمد بن اسماعيل الدارمی، عن محمد بن سعيد الأذخری.
- [۱۲۰] موسی بن محمد بن الرضا علیه السلام، برادر حضرت هادی علیه السلام معروف به موسی مبرقع است، که در قم مدفون است.
- [۱۲۱] یحیی بن اکثم تمیمی، قاضی القضاء مأمون عباسی، و محبوبترین کس نزد او بوده است، ابن خلکان و مسعودی گویند: کان ألوط قاض نعرفه فی العراق.
- [۱۲۲] شاید بیرونی خلیفه باشد.
- [۱۲۳] بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۸.
- [۱۲۴] تفسیر العیاشی ۲: ۲۱۵ ح ۵۶، بحار الأنوار ۴: ۱۱۸ ح ۵۱.
- [۱۲۵] تاریخ بغداد ۱۲: ۵۶ ح ۱۰، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۹۵ ح ۱.
- [۱۲۶] حرم مکه: مسافتی معین گرداگرد شهر مکه که احکامی ویژه دارد.
- [۱۲۷] علل الشرائع: ۳۴ ح ۳، بحار الأنوار ۱۲: ۴ ح ۹ و ۹۴: ۵۴ ح ۲۳.
- [۱۲۸] علل الشرائع: ۳۱ ح ۱، قصص الانبیاء للراوندی: ۸۵ ح ۷۷، قصص الانبیاء للجزائری: ۶۹، بحار الأنوار ۱۱: ۲۸۷ ح ۱۰ عن الجزائری: و ۲۹۱ ح ۴ عن الراوندی.
- [۱۲۹].
- [۱۳۰] الأمالی: ۲۷۶ ح ۳۰۷، بحار الأنوار ۹۶: ۳۸۳ ح ۴۶، و ۱۳: ۳۲۷، ح ۴، و ۷۱: ۴۲۱ ح ۵۷ قطعه منه، و ۷۵: ۵۲ ح ۶.
- [۱۳۱] الضبع: العضد. مجمع البحرين ۲: ۵، (ضبع).
- [۱۳۲] العلق: ۱ - ۵.

- [۱۳۳] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۵۶ ح ۷۸، بحار الأنوار ۱۸: ۲۰۵ ح ۳۶.
- [۱۳۴] وقده: ضربه حتی استرخی و أشرف علی الموت، و منه قوله تعالی: الموقوذة، هی المضروبة حتی تشرف علی الموت ثم تترك حتی تموت و تؤکل بغير ذکاء. مجمع البحرین ۲: ۵۳۲، (وقد).
- [۱۳۵] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۵۹ ح ۷۹، بحار الأنوار ۱۷: ۳۱۱.
- [۱۳۶] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۵۵ ح ۷۷، بحار الأنوار ۱۷: ۳۰۷ ح ۱۵.
- [۱۳۷] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۶۳ ح ۸۱، بحار الأنوار ۷: ۳۱۴.
- [۱۳۸] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۶۸ ح ۸۳، بحار الأنوار ۱۷: ۳۱۶، حلیة الأبرار ۱: ۳۱۰.
- [۱۳۹] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۷۷ ح ۸۵، بحار الأنوار ۱۷: ۱۳۷.
- [۱۴۰] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۸۸ ح ۸۸، بحار الأنوار ۱۷: ۳۲۶.
- [۱۴۱] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۱۸۸ ح ۸۹، بحار الأنوار ۱۷: ۳۲۸.
- [۱۴۲] بحار الأنوار ۶۰: ۲۱۳ ح ۲۴.
- [۱۴۳] الاختصاص: ۱۰۱، بحار الأنوار ۱۸: ۳۱۱ ح ۲۱، و ۶۰: ۲۰۷ ح ۷.
- [۱۴۴] است.
- [۱۴۵] معانی الأخبار: ۲۹۰ ح ۹، بحار الأنوار ۶: ۱۵۶ ح ۱۳.
- [۱۴۶] التوحید: ۲۲۴ ح ۴، بحار الأنوار ۹۲: ۱۱۸ ح ۴، الامام الهادی علیه السلام من المهد الی اللحد: ۱۵۶ ح ۱۹.
- [۱۴۷] عده البرقی و الشیخ من أصحاب الهادی علیه السلام، «معجم رجال الحدیث ۲۱: ۲۵۸ رقم ۱۴۶۰۱».
- [۱۴۸] نوح: ۱.
- [۱۴۹] الکافی ۵: ۳۱۶ ح ۵۰، بحار الأنوار ۹۲: ۳۲۸ ح ۷.
- [۱۵۰] الانسان: ۱.
- [۱۵۱] الانسان: ۱۱.
- [۱۵۲] الأمالی: ۲۲۴ ح ۳۸۹، بحار الأنوار ۵۹: ۳۹ ح ۷، و ۸۵: ۳۰ ح ۲۰.
- [۱۵۳] الأمالی: ۵۸۰ ح ۱۲۰۳، اعلام الدین: ۲۱۱، مجموعة ورام ۲: ۷۲، بحار الأنوار ۹۲: ۱۵ ح ۹.
- [۱۵۴] البقرة: ۵۵.
- [۱۵۵] العنت بالتحریک: الهلاک واصله المشقة و الصعوبة، و التعنت: طلب العنت، و هو الأمر المشاق. مجمع البحرین ۲: ۲۵۷، (عنت).
- [۱۵۶] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۴۹۶ ح ۳۱۳، بحار الأنوار ۱۷: ۴۲۱ ح ۴۷، و ۹: ۱۸۳ ح ۱۲.
- [۱۵۷] الفرقان: ۷ و ۸.
- [۱۵۸] الزخرف: ۳۱.
- [۱۵۹] الاسراء: ۹۰ - ۹۳.
- [۱۶۰] آی قوی و اشتد (لسان العرب ۱۰: ۱۹۵ - فحل).
- [۱۶۱] التبیکیت: التقریر و التوییح. مجمع البحرین ۱: ۲۳۱، (بکت).
- [۱۶۲] الزخرف: ۳۱.
- [۱۶۳] الاسراء: ۹۰.

- [۱۶۴] الطور: ۴۴.
- [۱۶۵] العلق: ۶ و ۷.
- [۱۶۶] الفرقان: ۷ و ۸.
- [۱۶۷] الفرقان: ۹.
- [۱۶۸] الفرقان: ۱۰.
- [۱۶۹] هود: ۱۲.
- [۱۷۰] الأنعام: ۸ و ۹.
- [۱۷۱] الکهف: ۱۱۰.
- [۱۷۲] الفرقان: ۹.
- [۱۷۳] الزخرف: ۳۱.
- [۱۷۴] الزخرف: ۳۲.
- [۱۷۵] الزخرف: ۳۲.
- [۱۷۶] الاسراء: ۹۳.
- [۱۷۷] الأنعام: ۷۵.
- [۱۷۸] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری علیه السلام: ۵۰۰ ح ۳۱۴، الاحتجاج ۱: ۴۷ ح ۲۲، بحار الأنوار ۹: ۲۶۹ ح ۲.
- [۱۷۹] البقره: ۲۱۹.
- [۱۸۰] تفسیر العیاشی ۱: ۱۰۵ ح ۳۱۱، وسائل الشیعه ۱۲: ۲۴۳ ح ۱۱.
- [۱۸۱] آل عمران: ۶۱.
- [۱۸۲] تفسیر العیاشی ۱: ۱۷۶ ح ۵۵، بحار الأنوار ۲۱: ۳۴۲ ح ۹.
- [۱۸۳] القرع: الضرب بشده الاعتماد، و المقرعه بالكسر فالسكون: ما یقرع به الدابة. مجمع البحرین ۲: ۴۹۰ (قرع).
- [۱۸۴] التوبه: ۲۵.
- [۱۸۵] الکافی ۷: ۴۶۳ ح ۲۱، تفسیر العیاشی ۲: ۸۴ ح ۳۷ مع اختلاف، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۲، الاحتجاج ۲: ۴۹۷ ح ۳۲۹، بحار الأنوار ۱۹: ۱۶۵ ح ۸ و ۵۰: ۱۶۲ ح ۵۱ مع اختلاف، و ۱۰۴: ۲۲۷ ح ۵۶، التهذیب ۸: ۳۰۹ ح ۲۴، الوسائل ۲۳: ۲۹۸ ح ۱.
- [۱۸۶].
- [۱۸۷] مواطن كثيره: جاهای زیاد، مواضع بسیاری.
- [۱۸۸] الزمر: ۶۷.
- [۱۸۹] الزمر: ۶۷.
- [۱۹۰] الأنعام: ۹۱.
- [۱۹۱] التوحيد: ۱۶۰ ح ۱، معانی الأخبار: ۱۴ ح ۴، بحار الأنوار ۴: ۱ ح ۲.
- [۱۹۲] الأحقاف: ۲۱.
- [۱۹۳] تفسیر القمی ۲: ۲۹۸، بحار الأنوار ۱۱: ۳۵۳ ح ۴.
- [۱۹۴] الفتح: ۲.
- [۱۹۵] تأویل الآيات: ۵۷۵، بحار الأنوار ۲۴: ۲۷۳ ح ۵۷.

[۱۹۶] الفرقان: ۲۷.

[۱۹۷] بحار الأنوار ۳۰: ۲۴۶ ح ۱۱۳، و ۵۰: ۲۱۴ ح ۲۶.

[۱۹۸] قال أمير المؤمنين عليه السلام في صفة الغوغاء: هم الذين اذا اتجعوا غلبوا، و اذا تفرقوا لم يعرفوا. بحار الأنوار ۷۰: ۱۱ ح ۱۳.

[۱۹۹] الفرقان: ۴۴.

[۲۰۰] [الأمالی: ۶۱۳ ح ۱۲۶۷، بحار الأنوار ۷۰: ۱۱ ح ۱۲.

[۲۰۱] المسد: ۱.

[۲۰۲] بحار الأنوار ۱۰: ۳۹۱ ح ۴، و ۷۵: ۳۹۱ ح ۱۳.

[۲۰۳] بصائر الدرجات ۵۲۴ ح ۲۶، مستطرفات السرائر: ۵۸۴، بحار الأنوار ۲: ۲۴۱ ح ۳۳، و ۲۴۵ ح ۵۵.

[۲۰۴] الكافي ۱: ۴۰۱ ح ۴.

[۲۰۵] الخصال: ۳۹۴ ح ۱۰۲، اكمال الدين: ۳۸۲ ح ۹، بحار الأنوار ۲۴: ۲۳۸ ح ۱، و ۵۰: ۱۹۴ ح ۶، و ۵۹: ۲۰ ح ۳. قال الصدوق

رضي الله عنه: الأيام ليست بأئمة، و لكن كنى بها عليه السلام عن الأئمة لثلا يدرك معناه غير أهل الحق، كما كنى الله عزوجل بالتين و الزيتون، و طور سينين، و هذا البلد الأمين عن النبي صلى الله عليه و آله و على و الحسن و الحسين عليهم السلام، و كما كنى عزوجل بالنعاج عن النساء على قول من روى ذلك في قصة داود عليه السلام و الخصمين، و كما كنى بالسير في الأرض عن النظر في القرآن. سئل الصادق عليه السلام عن قول الله عزوجل: (أو لم يسيروا في الأرض) (الروم: ۹). قال: معناه أولم ينظروا في القرآن، و كما كنى عزوجل بالسر عن النكاح في قوله عزوجل: (و لكن لا تواعدوهن سرا) (البقرة: ۲۳۵)، و كما كنى عزوجل بأكل الطعام عن التغوط فقال في عيسى و أمه: (كانا يأكلان الطعام) (المائدة: ۷۵). و معناه أنهما كانا يتغوطان، و كما كنى بالنحل عن رسول الله صلى الله عليه و آله في قوله: (و أوحى ربك الى النحل) (النحل: ۶۸) و مثل هذا كثير.

[۲۰۶] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۳۶ ح ۲۱۱، بحار الأنوار ۲۳: ۲۶۳ ح ۱۶.

[۲۰۷] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۳۲ ح ۲۰۰، بحار الأنوار ۲۳: ۲۶۱ ح ۳۶، و ۱۰.

[۲۰۸] اختيار معرفة الرجال ۱: ۱۵ ح ۷، بحار الأنوار ۲: ۸۲ ح ۳.

[۲۰۹] قال المجلسي: نثله اسم أم العباس، و يقال: نثله، و لعل المراد بابن فاطمة، أمير المؤمنين عليه السلام، و يحتمل أن يكون المراد بفاطمة البتول عليها السلام و بابنها نجس الابن، أو القائم عليه السلام و الأول أظهر.

[۲۱۰] الفصول المختارة: ۹۶، بحار الأنوار ۱۰: ۳۹۱ ح ۳ باختلاف يسير.

[۲۱۱] پیامبر صلى الله عليه و آله، سزاوارترند.

[۲۱۲] پس وراثت فرزندان فاطمه عليها السلام یعنی علویان، نیز از بنی الاعمام است.

[۲۱۳] نثله، نام مادر عباس است.

[۲۱۴] اشاره الى حديث الشجرتين في باب النبوة ح ۲۸.

[۲۱۵] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۱۶۵ ح ۸۲، بحار الأنوار ۴۲: ۲۹ ح ۸.

[۲۱۶] المناقب ۳: ۳۳۰، بحار الأنوار ۴۳: ۱۶، الامام الهادي عليه السلام من المهدي الى اللحد: ۲۴۹ ح ۹.

[۲۱۷] الكافي ۲: ۶۱۵ ح ۴، بحار الأنوار ۱۶: ۱۸۷ ح ۲۲، الامام الهادي عليه السلام من المهدي الى اللحد: ۳۲۴.

[۲۱۸] أي محفوظة و مصانئة، دلائل الامامة.

[۲۱۹] دلائل الامامة: ۴۱۰ ح ۳۶۹، مدينة المعاجز ۷: ۴۲۰ ح ۲.

[۲۲۰] كشف الغمة ۲: ۳۷۴، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵، الامام الهادي عليه السلام من المهدي الى اللحد: ۹۵، مسند الامام الهادي

علیه السلام: ۲۹ ح ۱۱.

[۲۲۱] المناقب ۴: ۴۰۹، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۲.

[۲۲۲] مروج الذهب ۴: ۹۳، بحار الأنوار ۵۰: ۲۱۱، مسند الامام الهادی: ۵۱ ح ۲۹.

[۲۲۳] روضة الواعظین: ۲۴۵، الارشاد: ۳۰۹ بتفاوت یسیر، كشف الغمة ۲: ۳۸۲، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۰ ح ۱۲، عیون المعجزات: ۱۳۱ باختصار، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۹ ح ۲۳.

[۲۲۴] الكافی ۱: ۵۰۲ ح ۸، الارشاد: ۳۳۱، بحار الأنوار ۵۰: ۳ ح ۶، و ۱۵۸ ح ۴۹.

[۲۲۵] اعلام الوری ۲: ۱۲۵، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۱۰ مع اختلاف، بحار الأنوار ۵۰: ۱۹۰.

[۲۲۶] الأمان من أخطار الأسفار و الازمان: ۴۸، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۲۸۳.

[۲۲۷] الأمالی: ۲۸۱ ح ۵۴۵، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۱۷، بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۹ ح ۸.

[۲۲۸] كتاب الغيبة: ۱۶۲ ح ۱۲۲، بحار الأنوار ۵۱: ۱۶۱ ح ۱۰.

[۲۲۹] اكمال الدين: ۳۸۲ ح ۸، بحار الأنوار ۵۱: ۱۶۰ ح ۵.

[۲۳۰] اكمال الدين: ۳۸۳ ح ۱۰، بحار الأنوار ۵۰: ۲۳۹ ح ۲.

[۲۳۱] الغيبة: ۱۹۹ ح ۱۶۴، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۲ ح ۹، و ۲۴۳ ح ۱۳، اثبات الهداة ۳: ۳۹۴ ح ۲۰.

[۲۳۲] صریا: بالصاد المهملة، هی قریه أسسها موسى بن جعفر علیهما السلام علی ثلاثة أمیال من المدینة (المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۳۸۲).

[۲۳۳] الغيبة: ۱۹۹ ح ۱۶۵، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۲ ح ۱۰، اثبات الهداة ۳: ۳۹۴ ح ۲۱، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۱۷۲.

[۲۳۴] البقرة: ۱۰۶.

[۲۳۵] الكافی ۱: ۳۲۸ ح ۱۲، اثبات الوصیة: ۲۳۷، الغيبة للطوسی: ۲۰۰ ح ۱۶۸، الثاقب فی المناقب: ۵۴۸ ح ۸، بحار الأنوار ۵: ۲۴۲ ح ۱۱.

[۲۳۶] الكافی ۱: ۳۲۷ ح ۹، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۶ ح ۲۰.

[۲۳۷] الكافی ۱: ۳۲۵ ح ۲، اثبات الوصیة: ۲۳۷، الغيبة للطوسی: ۱۹۸ ح ۱۶۳، كشف الغمة ۲: ۴۰۴، اثبات الهداة ۳: ۳۹۴ ح ۱۹، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۳ ح ۸ و ۲۸۹ ح ۶۳.

[۲۳۸] الكافی ۱: ۳۲۶ ح ۳، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۴ ح ۱۴.

[۲۳۹] اثبات الوصیة: ۲۳۶.

[۲۴۰] الكافی ۱: ۳۲۶ ح ۶، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۴ ح ۱۶.

[۲۴۱] الكافی ۱: ۳۲۶ ح ۷، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۴ ح ۱۷.

[۲۴۲] الكافی ۱: ۳۲۸ ح ۱۳، و ۳۳۲ ح ۱، اثبات الوصیة: ۲۳۷ بتفاوت، اكمال الدين: ۳۸۱ ح ۵، و ۶۴۸ ح ۴، علل الشرايع: ۲۴۵ ح ۵، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۰ ح ۵، و ۳۱ ح ۲، و ۱۵۸ ح ۱.

[۲۴۳] الكافی ۱: ۳۲۶ ح ۸، بصائر الدرجات: ۴۹۱ ح ۱۳، اثبات الوصیة: ۲۳۷، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۰ ح ۶ و ۲۴۵ ح ۱۸، و ۲۴۳ ح ۱۲ مع اختلاف و اختصار فیها.

[۲۴۴] الكافی ۱: ۳۲۷ ح ۱۰، الارشاد للمفید: ۳۱۸، الغيبة للطوسی: ۲۰۰، اثبات الوصیة: ۲۳۶، كشف الغمة ۲: ۴۰۶، الصراط المستقیم ۲: ۱۶۹، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۱.

- [۲۴۵] الکافی ۱: ۳۲۷ ح ۱۱، الارشاد للمفید: ۳۱۹، اثبات الوصیة: ۲۳۶، اعلام الوری: ۳۶۹، كشف الغمة ۲: ۴۰۶، بحار الأنوار ۵۰: ۲۴۵ ح ۱۹.
- [۲۴۶] کمال الدین: ۳۸۱ ح ۶ و ۷، بحار الأنوار ۵۱: ۱۵۹ ح ۳، و ۱۶۰ ح ۵.
- [۲۴۷] یقال: فلان بعید الشأو، أى عالى الهممة. المنجد: ۳۷۰، (شأی).
- [۲۴۸] فى الغیبة و البحار: الشقة، و هى ما شق من ثوب او نحوہ. المصدر: ۳۹۶، (شق). و على أى تقدير أى تقدير فالمراد: الصرة التى يجعل فيها الدنانير و الدراهم.
- [۲۴۹] الضحو و الضحوة: ارتفاع النهار. المصدر: ۴۴۷ (ضحا).
- [۲۵۰] الزيادة من كتاب الغیبة، و هو الصحيح.
- [۲۵۱] اكمال الدین: ۴۱۷ ح ۱، الغیبة للطوسی: ۲۰۸ ح ۱۷۸، بحار الأنوار ۵۱: ۶ ح ۱۲ و ۱۳.
- [۲۵۲] معانى الأخبار: ۱۳۹ ح ۱، بحار الأنوار ۶۳: ۲۴۲ ح ۹۱.
- [۲۵۳] الکافی ۱: ۳۴۱ ح ۲۴، اكمال الدین: ۳۸۱ ح ۴، بحار الأنوار ۵۱: ۱۵۹ ح ۴.
- [۲۵۴] اكمال الدین: ۳۸۰ ح ۲ و ۳ عن على بن مهزيار عن محمد بن زياد، بحار الأنوار ۵۱: ۱۵۹ ح ۲، و ۵۲: ۱۵۰ ح ۷۷.
- [۲۵۵] مدينة المعاجز ۷: ۵۳۵ ح ۹۸، حلیة الأبرار ۲: ۴۶۰، الباب الثامن.
- [۲۵۶] بصائر الدرجات: ۴۰۶ ح ۷، الکافی ۱: ۴۹۸ ح ۲، الاختصاص: ۳۲۴، الارشاد: ۳۳۴، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۸۰ ح ۱۰، روضة الواعظین: ۲۴۴، اعلام الوری ۲: ۱۲۶، كشف الغمة ۲: ۳۸۳، الثاقب فى المناقب: ۵۴۲ ح ۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۲ ح ۱۵، مدينة المعاجز ۷: ۴۲۱ ح ۴.
- [۲۵۷] كشف الغمة ۲: ۳۸۸، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۰.
- [۲۵۸] بصائر الدرجات: ۴۰۶ ح ۶، الکافی ۱: ۴۹۸ ح ۳، الاختصاص: ۳۲۵، الثاقب فى المناقب: ۵۴۹ ح ۹، اثبات الهداة ۶: ۲۱۴ ح ۶، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۱ ح ۱۴، مدينة المعاجز ۷: ۴۲۳.
- [۲۵۹] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۴، الثاقب فى المناقب: ۵۴۵ ح ۵ مع اختلاف، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۱۶ مختصراً، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۹ ح ۳۵ عن الخرائج، و ۲۰۴ ح ۱۳ عن المناقب، مدينة المعاجز ۷: ۴۷۵ ح ۵۶ و ۴۷۸ عن الثاقب.
- [۲۶۰] كذا فى المصدر، و يقال لها: سامرا بالقصر، و سامراء بالمد مراد الاطلاع: ۲ / ۶۸۴.
- [۲۶۱] رطن، راطنه مراطنة: كلمه بالأعجمیة. المنجد: ۲۶۶، (رطن).
- [۲۶۲] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۷ ح ۲۱، الثاقب فى المناقب: ۵۵۶ ح ۱۶، كشف الغمة ۲: ۳۹۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۹۶ ح ۸، مدينة المعاجز ۷: ۴۸۸ ح ۶۲.
- [۲۶۳] الأمالی: ۲۸۷ ح ۳ و ۴، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۶، بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۸ ح ۶، مدينة المعاجز ۷: ۴۳۴ ح ۱۶.
- [۲۶۴] معتز: زبير بن جعفر متوكل است كه سيزدهمین خليفه عباسی می باشد.
- [۲۶۵] متوكل: جعفر بن محمد بن هارون است كه دهمین خليفه عباسی می باشد.
- [۲۶۶] و طبق نسخه‌ی دیگر: سلمه‌ی كاتب.
- [۲۶۷] الثاقب فى المناقب: ۵۴۳ ح ۴۸۵، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۱۶ مختصراً، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۴ ذ ح ۵۴، مدينة المعاجز ۷: ۵۰۰ ح ۷۳.
- [۲۶۸] عيون المعجزات: ۱۳۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۵ ح ۶۳، مدينة المعاجز ۷: ۴۵۸ ح ۴۲.
- [۲۶۹] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۹ ح ۵، الثاقب فى المناقب: ۵۵۴ ح ۱۴، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۵ ح ۲۹.

- [۲۷۰] مكارم الأخلاق: ۳۹۸، بحار الأنوار ۹۵: ۱۰۶، الامام الهادی عليه السلام من المهد الى اللحد: ۳۶۹ ح ۲۲۰.
- [۲۷۱] عيون المعجزات: ۱۳۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۵ ح ۶۳، مدينة المعاجز ۷: ۴۵۹ ح ۴۳.
- [۲۷۲] الحق و الحقّة - بالضم - الوعاء من الخشب و غيره، و كأن المشعبذين كانوا يلعبون بالحقّة نحو من اللعب: يجعلون فيها شيئاً بعيان الناس ثم يفتحونها و ليس فيها شيء، أو كان آلات لعبهم في حقّة مخصوصة فسموا بذلك، و لذلك يعرفون عند الأعاجم ب «حقه باز» أي اللاعب بالحقّة. الخرائج.
- [۲۷۳] المسور و المسورة: متكأ من جلد. المنجد: ۳۶۲، (سار).
- [۲۷۴] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۰ ح ۲۶، الثاقب في المناقب: ۵۵۵ ح ۱۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۷ ح ۳۱، مدينة المعاجز ۷: ۴۷۲ ح ۵۴، مسند الامام الهادی عليه السلام: ۴۵ ح ۲۰.
- [۲۷۵] بحار، اين حديث را از زواره دربان متوكل نقل می کند.
- [۲۷۶] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۴ ح ۳، اعلام الوری ۲: ۱۱۸، الثاقب في المناقب: ۵۳۲ ح ۱، كشف الغمّة ۲: ۳۹۷، اثبات الهداة ۶: ۲۳۲ ح ۳۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۸ ح ۲۲.
- [۲۷۷] المناقب ۴: ۴۰۹، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۲ ح ۵۲.
- [۲۷۸] النقرة: قلمة فارسیه و هي الفضة.
- [۲۷۹] الثاقب في المناقب: ۵۳۲ ح ۴۶۸، مدينة المعاجز ۷: ۴۹۳ ح ۶۵.
- [۲۸۰] معتصم عباسی بوده كه نسبت به سادات و علویون مهربان بوده است.
- [۲۸۱] كذا في المصدر، و لعل الصواب: فرس.
- [۲۸۲] اثبات الوصیة: ۲۲۵.
- [۲۸۳] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۵ ح ۲۰، اثبات الهداة ۶: ۲۵۰ ح ۴۷، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۶ ح ۴۵، مدينة المعاجز ۷: ۴۸۶ ح ۶۱.
- [۲۸۴] الثاقب في المناقب ۵۳۱ ح ۴۶۶، مدينة المعاجز ۷: ۴۹۲ ح ۶۴.
- [۲۸۵] في بحار الأنوار: روى أن المتوكل، أو الواثق، أو غيرها...
- [۲۸۶] قال المجلسی: بیان: التجافيف جمع التجفاف بالكسر و هو آلة للحرب يلبسه الفرس و الانسان ليقية في الحرب و مدججون بتشديد الجيم المفتوحة، يقال: فلان مدجج أى شاك في السلاح.
- [۲۸۷] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۴ ح ۱۹، الثاقب في المناقب: ۵۵۷ ح ۱۷، اثبات الوصیة: ۲۳۰ مختصراً، اعلام الوری ۲: ۱۱۹ مع اختلاف يسير، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۵ ح ۴۴، مدينة المعاجز ۷: ۴۸۴ ح ۶۰.
- [۲۸۸] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۲ ح ۱، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۹ مع اختلاف، اعلام الوری ۲: ۱۱۹ بسند آخر، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۸ ح ۲۱.
- [۲۸۹] برذون: اسب تركی یا تاتاری، اسب باركش، يابو.
- [۲۹۰] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۱ ح ۷، اثبات الوصیة: ۲۲۴ مع اختلاف.
- [۲۹۱] اثبات الوصیة: ۲۳۱.
- [۲۹۲] الأمالی: ۲۸۸ ح ۵۵۹، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۲۷، بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۵ ح ۳.
- [۲۹۳] كشف الغمّة ۲: ۳۸۵، اثبات الوصیة: ۲۲۹ الى قوله: محمدا، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵.
- [۲۹۴] بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۵ ح ۶۲، مدينة المعاجز ۷: ۴۶۳ ح ۴۹، مسند الامام الهادی عليه السلام: ۴۵ ح ۲۱.
- [۲۹۵] الزنفيلجة: وعاء تحفظ فيه الادوات، فارسی معرب (لسان العرب ۶: ۹۲، زنفلج).

[۲۹۶] المخنفة: القلادة، (مجمع البحرين ۱: ۷۰۸، خنق).

[۲۹۷] الأمالی: ۲۷۵ ح ۶۶، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۱۳، بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۴ ح ۲، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۳۴۴، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۳۷ ح ۶.

[۲۹۸] كذا في المصدر و في البحار عبدالرحمن.

[۲۹۹] كذا في المصدر و في البحار: حاله.

[۳۰۰] اختيار معرفة الرجال ۲: ۸۶۵ ح ۱۱۲۹، اثبات الوصية: ۲۳۲ مختصراً، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۳ ح ۵۸.

[۳۰۱] اختيار معرفة الرجال ۲: ۸۸۶ ح ۱۱۳۰، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۴ ح ۵۹.

[۳۰۲] الثاقب في المناقب: ۵۴۸ ح ۷، كشف الغمة ۲: ۳۹۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۵ ح ۴۱.

[۳۰۳] بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۵ ح ۴۲، و ۵۳: ۳۰۶ و ۹۴: ۲۲ ح ۱۸.

[۳۰۴] الشاكري ج شاكرية: الأجير و المستخدم (فارسية) المنجد: ۳۹۸، (شكر).

[۳۰۵] الغرقى: القشرة الرقيقة الملتزمة بياض البيض. (المعجم الوسيط: غرق).

[۳۰۶] دلائل الامامة: ۴۱۶ ح ۳۸۰، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۶ ح ۲۹، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۴۱۰.

[۳۰۷] أى بامامة عبدالله الأفتح.

[۳۰۸] الكافي ۱: ۳۵۵ ح ۱۴، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۴ ح ۶۱.

[۳۰۹] اعلام الوری ۲: ۱۲۳، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۷ مختصراً، الثاقب في المناقب: ۵۳۶ ح ۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۲ ذیل ح ۵۱ و ۱۸۱ ح ۵۷.

[۳۱۰] لم يوجد في كتب اللغة و لعله تصحيف كفتوثا.

[۳۱۱] الممطورة: الواقفية مجمع البحرين - مطر - ۲: ۲۱۰.

[۳۱۲] مستدرک الوسائل ۲: ۵۷۱ ح ۲۷۵۵، اثبات الوصية: ۲۲۹، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۱۸۵.

[۳۱۳] ص: ۳۶.

[۳۱۴] المناقب ۴: ۴۰۷، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۳.

[۳۱۵] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۲ ح ۱، الثاقب في المناقب: ۵۴۹ ح ۱۱، كشف الغمة ۲: ۳۸۹، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۱ ح ۲۶.

[۳۱۶] دلائل الامامة: ۴۱۲ ح ۳، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۱ ح ۲۱.

[۳۱۷] دلائل الامامة: ۴۱۲ ح ۴، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۲ ح ۲۲.

[۳۱۸] دلائل الامامة: ۴۱۳ ح ۵، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۲ ح ۲۳.

[۳۱۹] كشف الغمة ۲: ۳۸۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵.

[۳۲۰] اثبات الوصية: ۲۳۳.

[۳۲۱] دلائل الامامة: ۴۱۷ ح ۳۸۱، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۷ ح ۳۰، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۴۱۲.

[۳۲۲] و في المعاجز: أسقطت في يده.

[۳۲۳] دلائل الامامة: ۴۱۸ ح ۱۵، فرج المهموم: ۲۳۳، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۸ ح ۳۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۶۱ ح ۵۰.

[۳۲۴] هو محمد بن جزك، من أصحاب الامام الهادی علیه السلام «معجم رجال الحديث ۱۵: ۱۴۸ رقم ۱۰۳۵۵ و ۱۶: ۱۷۶ رقم ۱۰۹۴۳».

[۳۲۵] كشف الغمة ۲: ۳۸۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۵ ح ۵۵.

- [۳۲۶] سكرجة: هي بضم السين و الكاف و الراء و التشديد، انا صغیر يؤكل فيه الشيء القليل من الأدم، و هي فارسية. مجمع البحرين ۱: ۳۹۲ (سكرج).
- [۳۲۷] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۱ ح ۱۶، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۳ ح ۳۹.
- [۳۲۸] جنس نبات من فصيلة الاكيات، ورقها دائم الخضرة، و يسمى أيضا «الريحان»، المصدر.
- [۳۲۹] الثاقب في المناقب: ۵۳۸ ح ۱، مدينة المعاجز ۷: ۴۹۴ ح ۶۶، الامام الهادي عليه السلام من المهدي الى اللحد: ۶۲.
- [۳۳۰] قرية من نواحي سامراء. معجم البلدان ۵: ۱۵۱، مطيرة.
- [۳۳۱] الثاقب في المناقب: ۵۳۹ ح ۴، مدينة المعاجز ۷: ۴۹۵ ح ۶۸.
- [۳۳۲] عيون المعجزات: ۲۳۰، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۵ ذ ح ۶۳، مدينة المعاجز ۷: ۴۵۹ ح ۴۴.
- [۳۳۳].
- [۳۳۴] كفتوتوا: قرية كبيرة من أعمال الجزيرة، و كفتوتوا أيضا: من قرى فلسطين. «معجم البلدان ۴: ۴۶۸».
- [۳۳۵] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۶ ح ۳، الثاقب في المناقب: ۵۵۳، كشف الغمة ۲: ۳۹۳، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۴ ح ۲۸.
- [۳۳۶] الكافي ۱: ۴۹۸ ح ۱، الارشاد: ۳۲۹، روضة الواعظين: ۲۴۴، الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۷ ح ۱۳ مختصرا، اعلام الوری ۲: ۱۱۴، الثاقب في المناقب: ۵۳۴ ح ۱، كشف الغمة ۲: ۳۷۸، اثبات الهداة ۶: ۲۱۳ ح ۴، مدينة المعاجز ۷: ۴۲۰ ح ۳، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۸ ح ۴۸، و ۱۵۱ ح ۳۷ مع اختصار.
- [۳۳۷] اثبات الوصية: ۲۲۴.
- [۳۳۸] المصدر السابق.
- [۳۳۹] يوسف: ۴۷ - ۴۹.
- [۳۴۰] اثبات الوصية: ۲۳۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۶ ح ۶۳.
- [۳۴۱] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۵۱ ح ۳۶، بحار الأنوار ۵۰: ۲۷۴ ح ۴۵.
- [۳۴۲] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۲ ح ۱۷، كشف الغمة ۲: ۳۹۴ مختصرا، حلية الابرار ۲: ۴۶۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۹۵ ح ۷، مدينة المعاجز ۷: ۳۸۳ ح ۵۹.
- [۳۴۳] الكافي ۱: ۵۰۰ ح ۵، الارشاد: ۳۳۰، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۹، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۹، و ۴۱۴، اعلام الوری ۲: ۱۱۵، الثاقب في المناقب: ۵۳۴ ح ۲، مدينة المعاجز ۷: ۴۲۶، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۰ ح ۲۵.
- [۳۴۴] اكمال الدين: ۳۲۱ ذ ح ۲، بحار الأنوار ۵۰: ۲۳۱ ح ۵.
- [۳۴۵] الغيبة: ۲۲۶ ح ۱۹۳، اثبات الوصية: ۲۳۱.
- [۳۴۶] بصائر الدرجات: ۴۶۷ ح ۲، دلائل الامامة: ۴۱۵ ح ۱۲، بحار الأنوار ۲۷: ۲۹۱ ح ۲ و ۳، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۵ ح ۲۸.
- [۳۴۷] بصائر الدرجات: ۴۶۷ ح ۳، دلائل الامامة: ۴۱۵ ح ۱۱، مدينة المعاجز ۷: ۴۳۱ ح ۱۴، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴ ح ۱۵.
- [۳۴۸] دلائل الامامة: ۴۱۳ ح ۷، عيون المعجزات: ۱۳۰، كشف الغمة ۲: ۳۸۴، مدينة المعاجز ۷: ۴۴۳ ح ۲۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵ ح ۲۱، و ۱۷۵ ذ ح ۵۵.
- [۳۴۹] المناقب ۴: ۴۱۵، اعلام الوری ۲: ۱۲۴، الثاقب في المناقب: ۵۳۷ ح ۶، كشف الغمة ۲: ۳۹۸، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۲.
- [۳۵۰] بصائر الدرجات: ۲۶۵ ح ۱۳، بحار الأنوار ۴۲: ۱۳۳ ح ۵.
- [۳۵۱] رجال النجاشي: ۴۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۶ ح ۶۴.
- [۳۵۲] الكافي ۱: ۵۰۰ ح ۶، الارشاد: ۳۳۱، المناقب ۴: ۴۰۷، الثاقب في المناقب: ۵۳۵ ح ۳، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۸۱، اعلام الوری

۲: ۱۱۶، كشف الغمّة ۲: ۳۸۰، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۹ ح ۲۳.

[۳۵۳].

[۳۵۴] الشراء: الخوارج، (مجمع البحرين - شری).

[۳۵۵] الحشویة: طائفة من أصحاب الحديث، تمسکوا بالظاهر.

[۳۵۶] یحتمل كونه: «الخفتان» كما فی هامش المصدر، و هی ضرب من الثياب (فارسیة). المنجد: ۱۸۸، (خفت).

[۳۵۷] الخرائج و الجرائح ۱: ۳۹۳ ح ۲، الثاقب فی المناقب: ۵۵۱ ح ۱۲، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۲ ح ۲۷، الامام الهادی علیه السلام من

المهد الی اللحد: ۴۴۰.

[۳۵۸] المناقب ۴: ۴۱۳، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۳ ح ۵۳، و ۸۰: ۱۱۷ ح ۵، مدينة المعاجز ۷: ۵۰۵ ح ۷۸.

[۳۵۹] به مخالفت علی علیه السلام برخاستند.

[۳۶۰] حشویه: ظاهر گرایان افراطی که به معنی ظاهری آیات و روایات - هر چند مختلف و ناسازگار، و یا دال بر جسمانیت خدا -

عمل می کردند.

[۳۶۱] الارشاد: ۳۳۲، الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۶ ح ۱۲، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۸، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۰ ح ۳۶.

[۳۶۲] هود: ۸۱.

[۳۶۳] بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۷ ح ۶۵، و ۹۰: ۱۴۲، مدينة المعاجز ۷: ۴۹۶ ح ۶۹. قال المجلسی بیان: الغلالة بالكسر شعار تحت الثوب،

و القصب محرکة: ثياب ناعمة من كتان، و التجفاف بالكسر آلة للحرب یلبسه الفرس و الانسان، ليقیه فی الحرب، و المراد هنا ما یلقى

علی السرج وقایة من المطر، و الظاهر أن المراد بالسر ما أضمر من حکم عرق الجنب، و یحتمل أن يكون المراد به نزول المطر.

[۳۶۴] الثاقب فی المناقب: ۵۴۰ ح ۵، مدينة المعاجز ۷: ۴۹۹ ح ۷۱.

[۳۶۵] بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۷ ح ۲۲، الامام الهادی علیه السلام من المهد الی اللحد: ۴۳۸.

[۳۶۶] المناقب ۴: ۴۱۳، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۳ ح ۵۳، و ۸۰: ۱۱۷ ح ۵، مدينة المعاجز ۷: ۴۹۸ ح ۷۰.

[۳۶۷] هود: ۶۵.

[۳۶۸] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۱ ح ۸، بحار الأنوار ۵۰: ۱۴۷ ح ۳۲، و یأتی هذه القصة فی باب الادعية أيضا بطریق آخر.

[۳۶۹] هود: ۶۵.

[۳۷۰] اثبات الوصیة: ۲۳۲، عیون المعجزات: ۱۳۳ قطعه منه، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۹ ح ۲۳ مختصرا.

[۳۷۱] مسائل علی بن جعفر: ۳۴۱ ح ۸۴۰، الخرائج و الجرائح ۱: ۴۱۱ ح ۱۵، اثبات الوصیة: ۲۳۱ مع اختلاف فی المتن و السند،

بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۲ ح ۳۸.

[۳۷۲] الثاقب فی المناقب: ۵۳۹ ح ۳.

[۳۷۳] اعلام الوری ۲: ۱۲۲، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۷ مختصرا، الثاقب فی المناقب: ۵۳۶ ح ۴، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۹ ح ۱.

[۳۷۴] مدینه المعاجز ۷: ۵۳۰ ح ۹۵ عن هداية الكبرى للحضینی.

[۳۷۵] مدينة المعاجز ۷: ۵۲۹ ح ۹۴.

[۳۷۶] مثلا می گوید: چون من قصد دشمنی با او دارم، این خیر به من رسیده است.

[۳۷۷] بصائر الدرجات: ۳۳۳ ح ۱، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۰ ح ۱۰.

[۳۷۸] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۵ ح ۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۶ ح ۱۸.

[۳۷۹] الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۵ ح ۶، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۷ ح ۱۹.

- [۳۸۰] بصائر الدرجات: ۳۳۸ ح ۲ الخرائج و الجرائح ۲: ۷۶۰ ح ۷۹، بحار الأنوار ۴۹: ۸۸ ح ۷ و ۵۰: ۱۵۷ ح ۴۶.
- [۳۸۱] بصائر الدرجات: ۳۳۷ ح ۱۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۱ ح ۱۳، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۱۰۷ ح ۱۱.
- [۳۸۲] الخرائج و الجرائح ۱: ۴۰۸ ح ۱۴، بحار الأنوار ۵۰: ۱۵۳ ح ۴۰.
- [۳۸۳] اعلام الوری ۲: ۱۱۷، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۸ اختصاراً، الثاقب فی المناقب: ۵۳۸، بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۴ ح ۱.
- [۳۸۴] اعلام الوری ۲: ۱۱۷، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۳ ح ۲، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۸، الثاقب فی المناقب: ۵۳۳، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۶ ح ۱۷.
- [۳۸۵] بصائر الدرجات: ۳۳۳ ح ۳، الاختصاص: ۲۸۹، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۰۸، كشف الغمّة ۲: ۳۸۹، بحار الأنوار ۵۰: ۱۳۰ ح ۱۱، و ۲۶: ۱۹۱ ح ۳.
- [۳۸۶] الکسب - بالضم - معرب الکشب، و یسمیه بعض السواد (الکسبج)، و قيل: «الکنجارق»، و هو ثفل السرّین المائع الذی یتعقد بصوف الیة الشاء، بل یقال لكل ما عصر ماؤه أو دهنه و بقى ثقله. راجع هامش الخرائج.
- [۳۸۷] الشعراء: ۲۲۷.
- [۳۸۸] الکافی ۱: ۴۹۹ ح ۴، اعلام الوری ۲: ۱۱۹، الخرائج و الجرائح ۲: ۶۷۶ ح ۸: الدعوات: ۲۰۲ ح ۵۵۵، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۱۵ مختصراً، كشف الغمّة ۲: ۳۷۸، بحار الأنوار ۵۰: ۱۹۸ ح ۱۰ و ۶۲: ۱۹۱ ح ۲، مدينة المعاجز ۷: ۴۲۴ ح ۶، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۳۳ ح ۳.
- [۳۸۹] الأمان من أخطار الأسفار و الأزمان: ۵۸، بحار الأنوار ۱۰۳: ۱۰ ح ۴۳، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۴۰۹ ح ۲۸۴.
- [۳۹۰] العاصمی و ابن عاصم هو عیسی بن جعفر بن عاصم، و هو و ابن بند من اصحاب الامام الهادی علیه السلام.
- [۳۹۱] الغیبة: ۳۵۱ ح ۳۱۰؛ اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۶۳ ح ۱۱۲۲؛ بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۱ ذ ح ۷.
- [۳۹۲] اختیار معرفة الرجال ۲: ۷۹۹ ح ۹۹۱، بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۱ ح ۸.
- [۳۹۳] هو الحسین بن عبد ربه سمی باسم جده.
- [۳۹۴] المائدة: ۲.
- [۳۹۵] الحجرات: ۱۰.
- [۳۹۶] آل عمران: ۱۰۳.
- [۳۹۷] البقرة: ۱۳۲.
- [۳۹۸] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۰ ح ۹۹۲، عنه بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۳ ح ۱۱، الغیبة: ۳۵۰ ح ۳۰۹ مختصراً، عنه بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۰ ح ۷، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۲۱۷.
- [۳۹۹] ابن بند، و ابن عاصم هر دو از اصحاب امام هادی علیه السلام بودند.
- [۴۰۰] الغیبة: ۳۵۴ ح ۳۱۵، اعلام الوری ۲: ۲۱۹ بتفاوت، بحار الأنوار ۵۱: ۳۴۴.
- [۴۰۱] الانعام: ۱۵۸.
- [۴۰۲] البقرة: ۲۶۰.
- [۴۰۳] الکافی ۱: ۳۲۹ ح ۱، بحار الأنوار ۵۱: ۳۴۶ ح ۱.
- [۴۰۴] وجم: اطرق وسکت عن الکلام، هامش الامالی.
- [۴۰۵] الأمالی: ۴۹۷ ح ۶۸۲، من لا یحضره الفقیه ۴: ۴۰۱ ح ۵۸۶۳، مرسل بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۹ ح ۷.

- [۴۰۶] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۳۴ ح ۱۰۵۹.
- [۴۰۷] الغيبة: ۳۴۹ ح ۳۰۷، بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۰ ح ۷، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۳۳۱ ح ۲۰۰.
- [۴۰۸] و الرجل لقب من ألقاب الهادی علیه السلام.
- [۴۰۹] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۳۱ ح ۱۰۵۳.
- [۴۱۰] الغيبة: ۳۵۰ ح ۳۰۸، بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۰ ح ۷ مع اختلاف يسير.
- [۴۱۱] و موهت الشيء بالتشديد اذا طلبته بفضه أو ذهب و تحت ذلك نحاس أو حديد، و منه التمويه و هو التلبیس و قول مموه أى مزخرف أو ممزوج من الحق و الباطل، مجمع البحرين ۲: (م و ه).
- [۴۱۲] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۷ ح ۱۰۰۵.
- [۴۱۳] اختیار معرفة الرجال ۲: ۷۹۷ ح ۹۸۴ عنه بحار الأنوار ۴۹: ۶۵.
- [۴۱۴]، قرية من قرى فارس، ثم سكن الأهواز فأقام بها، قال: كان اذا طلعت الشمس سجداً، و كان لا يرفع رأسه حتى يدعو لألف من اخوانه بمثل ما دعا لنفسه، و كان على جبهته سجادة مثل ركب البعير. قال حمدويه بن نصير: لما مات عبدالله بن جندب قام على بن مهزيار مقامه، و له مصنفات كثيرة، زيادة على ثلاثين كتاباً، «هامش المصدر».
- [۴۱۵] القرعاء: منزل في طريق مكة من الكوفة عن هامش البحار.
- [۴۱۶] يس: ۸۰.
- [۴۱۷] فى المصدر: وعدت به الى الهادی علیه السلام و درست و عشرين و مأتين بعد موت الجواد علیه السلام، و ما اثبتناه من البحار، و فى هامشه توضيح فليراجع.
- [۴۱۸] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۲۵ ح ۱۰۳۹، بحار الأنوار ۶۹: ۲۸۳ ح ۱۹.
- [۴۱۹] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۲۶ ح ۱۰۴۰، بحار الأنوار ۵۹: ۴۱ ح ۱۷.
- [۴۲۰] هنا سقط الفاظ من الحديث.
- [۴۲۱] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۱۰ ح ۱۰۱۱، معجم الحديث ۱۳: ۲۴۳ ح ۱۱.
- [۴۲۲] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۷ ح ۱۰۰۶، المناقب ۴: ۴۱۷، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۵ ح ۱۴.
- [۴۲۳] الغيبة: ۳۵۲ ح ۳۱۲، بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۱ ح ۸.
- [۴۲۴] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۶ ح ۱۰۰۳، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۳۹ ح ۱.
- [۴۲۵] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۶ ح ۱۰۰۴، و ۸۱۰ ح ۱۰۱۰ بسند آخر، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۳۹ ح ۲.
- [۴۲۶] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۸ ح ۱۰۰۷، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۴۱ ح ۶.
- [۴۲۷] المصدر السابق: ح ۱۰۰۹، معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۴۲ ح ۸.
- [۴۲۸] المصدر السابق معجم رجال الحديث ۱۳: ۲۴۲ ح ۹.
- [۴۲۹] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۴ ح ۹۹۹، بحار الأنوار ۲۵: ۳۱۶ ح ۸۱.
- [۴۳۰] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۰۴ ح ۹۹۷، بحار الأنوار ۲۵: ۳۱۶ ح ۸۲.
- [۴۳۱] اختیار معرفة الرجال ۲: ۸۶۶ ح ۱۱۳۱.
- [۴۳۲] الكافي ۱: ۴۹۶ ح ۹.
- [۴۳۳] كشف الغمة ۲: ۳۸۸، بحار الأنوار ۵۰: ۱۸۰.
- [۴۳۴] الكافي ۱: ۵۰۰ ح ۶، الارشاد: ۳۳۱، اعلام الوری ۲: ۱۱۶، الثاقب فى المناقب: ۵۳۷ ح ۷ مع اختلاف، كشف الغمة ۲: ۳۸۰.

- [۴۳۵] اختیار معرفة الرجال ۲: ۷۸۰ ح ۹۱۵.
- [۴۳۶] مروج الذهب ۴: ۹۳.
- [۴۳۷] كشف الغمة ۲: ۳۷۶، بحار الأنوار ۵۰: ۲۰۶ ح ۲۰.
- [۴۳۸] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۴۴ ح ۲۲۵، الاحتجاج ۲: ۵۰۲ ح ۳۳۳، بحار الأنوار ۲: ۶ ح ۱۲.
- [۴۳۹] نواصب جمع ناصب است، ناصب کسی است که به دشمنی با ائمه‌ی معصومین علیه السلام، و پیروانشان تظاهر کند.
- [۴۴۰] الدست: الوسادة. المنجد: ۲۱۴، (دست).
- [۴۴۱] آل عمران: ۲۳.
- [۴۴۲] المجادلة: ۱۱.
- [۴۴۳] الزمر: ۹.
- [۴۴۴] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۵۱ ح ۲۳۸، الاحتجاج ۲: ۵۰۰ ح ۳۳۲، بحار الأنوار ۲: ۱۳ ح ۲۵.
- [۴۴۵] السرائر ۳: ۵۸۳، وسائل الشيعة ۶: ۳۴۱ ح ۱۴، بحار الأنوار ۳۱: ۶۲۵ ح ۱۱۸، و ۷۲: ۱۳۵ ح ۱۸.
- [۴۴۶] تهذيب الأحكام ۱۰: ۱۲۰ ح ۹۸، و ۹: ۱۸۳ ح ۱۱ و فيه عن العسكري (ع) و الجارية سبع سنين و عنه وسائل الشيعة ۱۳: ۳۲۱ ح ۴، عوالي اللئالی ۳: ۵۹۲ ح ۴۶.
- [۴۴۷] الكافي ۳: ۸۱ ح ۶، وسائل الشيعة ۲: ۵۶۳ ح ۱.
- [۴۴۸] الكافي ۳: ۶۰ ح ۹، تهذيب الأحكام ۱: ۲۶۰ ح ۴۱، وسائل الشيعة ۲: ۱۰۳۱ ح ۳.
- [۴۴۹] الأمالی: ۲۹۸ ح ۵۸۷، المناقب لابن شهر آشوب ۴: ۴۱۴ مرسلًا، بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۶ ح ۴، الامام الهادي عليه السلام من المهد الى اللحد: ۳۶۴.
- [۴۵۰] تهذيب الأحكام ۱: ۱۳۱ ح ۵۲، الاستبصار ۱: ۱۱۸ ح ۴، وسائل الشيعة ۱: ۳۰۴ ح ۱۱۳۰.
- [۴۵۱] تهذيب الأحكام ۱: ۶۴ ح ۲۹، الاستبصار ۱: ۶۵ ح ۷، وسائل الشيعة ۱: ۳۰۴ ح ۷. قال الشيخ في الاستبصار: قوله عليه السلام و من غسل فلا بأس، محمول على التنظيف لأنه قد ذكر قبل ذلك، فقال: الوضوء بالمسح و لا يجب فيه الا ذلك، فلو كان الغسل أيضا من الوضوء، لكان واجبا و قد فصل ذلك في الرواية.
- [۴۵۲] الأنعام: ۴۴ - ۴۵.
- [۴۵۳] اختيار معرفة الرجال ۲: ۲۸۹ ح ۱۳۰، تفسير العياشي ۱: ۳۵۹ ح ۲۲، بحار الأنوار ۴۲: ۱۳۵ ح ۱۶.
- [۴۵۴] الاستبصار ۱: ۱۲۶ ح ۶، تهذيب الأحكام ۱: ۱۴۱ ح ۸۸.
- [۴۵۵] تهذيب الأحكام ۱: ۴۴۸ ح ۹۶، وسائل الشيعة ۲: ۷۳۷ ح ۹.
- [۴۵۶] الكافي ۳: ۱۵۳ ح ۱۱، تهذيب الأحكام ۱: ۲۹۴ ح ۸۶۰.
- [۴۵۷] من لا يحضره الفقيه ۱: ۱۴۴ ح ۴۰۴، وسائل الشيعة ۲: ۷۳۸ ح ۱.
- [۴۵۸].
- [۴۵۹] جريده: شاخه‌ی تر درخت خرما و سدر و غيره که زير بغل ميت می نهند، و مستحب است.
- [۴۶۰] من لا يحضره الفقيه ۱: ۱۵۳ ح ۴۲۴، وسائل الشيعة ۲: ۷۳۵ ح ۹.
- [۴۶۱] الكافي ۳: ۱۹۷ ح ۱، تهذيب الأحكام ۱: ۴۵۶ ح ۱۳۳، الامام الهادي عليه السلام من المهد الى اللحد: ۳۰۹.
- [۴۶۲] تهذيب الأحكام ۲: ۲۶۱ ح ۷۵، بحار الأنوار ۸۳: ۶۷ ح ۳۸.
- [۴۶۳] من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۶۲ ح ۸۰۹، تهذيب الأحكام ۲: ۲۱۲ ح ۴۱، و ۲۱۳ ح ۴۲، الاستبصار ۱: ۳۸۷ ح ۴۳ ثم قال الطبرسي:

يجوز ان يكون الوجه فيه ضربا من التقيّة كما قلنا في غيره من الاخبار.

[۴۶۴] تهذيب الأحكام ۲: ۲۰۹ ح ۲۷، الاستبصار ۱: ۳۸۴ ح ۲، وسائل الشيعه ۳: ۲۷۷ ح ۱.

[۴۶۵] الفنك: حيوان صغير في فصيلة الكلبيات، شبيه بالثعلب، لكن أذنيه كبيرتان، فروته من أحسن الفراء. المنجد: ۵۹۷، (فنك).

[۴۶۶] السمور ج سماير: حيوان برى من فصيلة السموريات، يشبه ابن عرس و أكبر منه، لونه أحمر مائل الى السواد، تتخذ من جلده فراء ثمينه. المصدر: ۳۵۰ (سمر).

[۴۶۷] مستطرفات السرائر ۳: ۵۸۳، بحار الأنوار ۸۳: ۲۲۸ ح ۱۸. قال المجلسي: الشيخ هو الهادي عليه السلام و يدل على ان الفنك و السمور أولى من غيرهما عند الضرورة و التقيّة، و هذا أيضا وجه الجمع بين الأخبار.

[۴۶۸] الاحتجاج ۲: ۵۸۹، وسائل الشيعه ۳: ۲۶۶ ح ۱۵، بحار الأنوار ۸۳: ۲۲۳ ح ۱۱.

[۴۶۹] الكافي ۳: ۴۰۵ ح ۵، تهذيب الأحكام ۱: ۲۷۹ ح ۱۰۶، و ۲: ۳۵۸ ح ۱۷، وسائل الشيعه ۲: ۱۰۵۵ ح ۴۱۹۸ و ۱۰۱۷ ح ۴۰۳۵.

[۴۷۰] من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۶۵ ح ۸۱۶، تهذيب الأحكام ۲: ۳۶۷ ح ۵۸، مكارم الأخلاق: ۶۶، وسائل الشيعه ۳: ۲۷۷ ح ۱، بحار الأنوار ۷۶: ۱۲۳.

[۴۷۱] مرحوم طبرسي اين حديث را حمل بر تقيه کرده است.

[۴۷۲] به حیوانی می گویند که شرعا خوردن گوشتش روا نیست، مثل گرگ و گربه و سگ و خوک.

[۴۷۳] حیوان کوچکی است شبیه به روباه با این تفاوت که دو گوش بزرگ دارد، از پوست این حیوان استفاده می شود.

[۴۷۴] من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۴۴ ح ۷۳۴، وسائل الشيعه ۳: ۴۵۱ ح ۶.

[۴۷۵] الكافي ۳: ۳۸۹ ح ۹، من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۴۴ ح ۷۳۵، وسائل الشيعه ۳: ۴۵۱ ح ۳.

[۴۷۶] الكافي ۳: ۳۱۵ ح ۱۹، تهذيب الأحكام ۲: ۲۹۰ ح ۱۹، فلاح السائل: ۱۶۲ مع اختلاف.

[۴۷۷] الحديد: ۶.

[۴۷۸] مصباح المتهدج: ۹۸، بحار الأنوار ۸۷: ۸۷ ح ۲، مستدرک الوسائل ۴: ۱۷۲ ح ۴۴۰۸.

[۴۷۹] تهذيب الأحكام ۲: ۳۱۵ ح ۱۴۲، وسائل الشيعه ۴: ۹۰۶ ح ۴.

[۴۸۰] المراد من الممطورة: الواقفیه «مجمع البحرين».

[۴۸۱] اختيار معرفة الرجال ۲: ۷۶۱ ح ۸۷۵، بحار الأنوار ۴۸: ۲۶۷ ذ ح ۲۷، و ۵۸: ۲۰۲ ح ۱۷.

[۴۸۲] مصباح المتهدج: ۳۶۷، وسائل الشيعه ۴: ۹۰۷ ح ۶، بحار الأنوار ۸۹: ۲۵۱.

[۴۸۳] تهذيب الأحكام ۲: ۲۳۵ ح ۱۳۷، الاستبصار ۱: ۳۳۴ ح ۲، من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۷۰ ح ۸۳۴.

[۴۸۴] الاستبصار ۱: ۳۳۳ ح ۱۳، تهذيب الأحكام ۲: ۳۰۸ ح ۱۰۴.

[۴۸۵] الاستبصار ۱: ۳۳۲ ح ۶، تهذيب الأحكام ۲: ۳۰۷ ح ۱۰۲. قال الشيخ: فالوجه في هذا الخبر أنه يجوز السجود على هذين

الشئيين و ان لم يكن هناك تقيّة اذا كان هناك ضرورة أخرى من حر أو برد و ما يجرى مجراهما...

[۴۸۶] الكافي ۳: ۳۹۰ ح ۱۴، من لا يحضره الفقيه ۱: ۲۶۱ ح ۸۰۲، تهذيب الأحكام ۲: ۰ ح ۱۱۲، الاستبصار ۱: ۳۳۶ ح ۱. ۳۱.

[۴۸۷] شيخ می فرماید: سجده بر این دو بدون تقيه جایز است در صورتی که ضرورت دیگری مثل گرما یا سرما یا شبیه اینها باشد.

[۴۸۸] تهذيب الأحكام ۲: ۲۲۸ ح ۱۰۶، الاحتجاج ۱: ۴۹۰، وسائل الشيعه ۳: ۴۵۴ ح ۱ و ۲، بحار الأنوار ۵۳: ۱۶۴ مع اختلاف يسير.

[۴۸۹] تهذيب الأحكام ۲: ۱۱۴ ح ۱۹۴، الاستبصار ۱: ۳۴۷ ح ۱، بحار الأنوار ۸۶: ۱۹۴.

[۴۹۰] الجؤجؤج جأجیء: الصدر. المنجد: ۷۷، (جأجأ).

[۴۹۱] الكافي ۳: ۳۲۴ ح ۱۵، تهذيب الأحكام ۲: ۸۵ ح ۸۰.

[۴۹۲] علل الشرائع: ۳۴۹، بحار الأنوار ۸۳: ۲۹۷ ح ۴، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۴۶۲ ح ۳۳۱. قال المجلسی: توجیه وجهه مساویة لوجه صاحبها أى الى السماء من جهة رأسها و یحتمل أن یكون المراد: أنها تذهب الى الجهة التي توجه قلبه اليها فان كان قلبه متوجها الى الله تعالى، و عمله خالصا له سبحانه، فانه یعود اليه و یقبل عنده سواء كان فی مقابله شیء أو لم یکن، و ان كان وجه قلبه متوجها الى غیره تعالى و عمله مشوبا بالأغراض الفاسدة و الأعراض الكاسدة، فعمله ینصرف الى ذلك الغير سواء كان ذلك الغير فی مقابل وجهه أو لم یکن.

[۴۹۳] الكافي ۳: ۳۴۶ ح ۲۸، وسائل الشیعة ۴: ۱۰۴۵ ح ۷، بحار الأنوار ۸۶: ۴۸.

[۴۹۴] محمد بن جزك الجمال - ثقة - من أصحاب الهادی علیه السلام، (معجم رجال الحديث ۱۵: ۱۴۸ ش ۱۰۳۵۵).

[۴۹۵] الكافي ۳: ۴۳۸ ح ۱۱، من لا یحضره الفقيه ۱: ۴۴۰ ح ۱۲۷۹، تهذیب الأحكام ۳: ۲۱۶ ح ۴۳، الاستبصار ۱: ۲۳۴ ح ۱۰.

[۴۹۶] الاستبصار ۱: ۲۳۷ ح ۷، تهذیب الأحكام ۳: ۲۱۸ ح ۵۲.

[۴۹۷] تهذیب الأحكام ۳: ۲۳۰ ح ۱۰۳، وسائل الشیعة ۵: ۵۴۲ ح ۱.

[۴۹۸] جعفر بن أحمد من أصحاب الهادی علیه السلام (معجم رجال الحديث ۴: ۵۰ ش ۲۱۲۱).

[۴۹۹] تهذیب الأحكام ۴: ۲۲۴ ح ۳۵، الاستبصار ۱: ۲۲۶ ح ۱۹ و للخبر توضیح من الشيخ فراجع.

[۵۰۰] این قسمت حمل بر تقيه شده است، زیرا برخی عامه قائلند که: قصر نیست مگر در سفری که مسافت آن ده روز باشد.

[۵۰۱] الكافي ۳: ۴۴۲ ح ۵، الاستبصار ۱: ۴۴۱ ح ۳، تهذیب الأحكام ۳: ۲۹۷ ح ۹، وسائل الشیعة ۳: ۴۵۸ ح ۱، و ۵: ۴۷۶ ح ۴،

بحار الأنوار ۸۸: ۸۲.

[۵۰۲] الكافي ۳: ۴۶۶ ح ۴، تهذیب الأحكام ۳: ۳۰۹ ح ۱، وسائل الشیعة ۵: ۲۰۱ ح ۴.

[۵۰۳] تهذیب الأحكام ۳: ۲۳۱ ح ۱۰۹، وسائل الشیعة ۳: ۲۳۷ ح ۵.

[۵۰۴] گویا مراد، نماز جعفر طیار باشد.

[۵۰۵] من لا یحضره الفقيه ۱: ۵۵۴ ح ۱۵۳۸، تهذیب الأحكام ۳: ۳۰۹ ح ۳، وسائل الشیعة ۵: ۲۰۱ ح ۱.

[۵۰۶] من لا یحضره الفقيه ۱: ۴۲۴ ح ۱۲۵۲، وسائل الشیعة ۵: ۸۵ ح ۱.

[۵۰۷] ابوالحسن علی بن بلال البغدادي من اصحاب الجواد و الهادی و العسکری علیهم السلام «معجم رجال الحديث ۱۱: ۲۸۱».

[۵۰۸] تهذیب الأحكام ۲: ۱۷۵ ح ۱۵۴، الاستبصار ۱: ۲۹۶ ح ۱۱.

[۵۰۹] الكافي ۳: ۲۸۳ ح ۶، تهذیب الأحكام ۲: ۱۱۸ ح ۲۱۳، وسائل الشیعة ۳: ۱۸۰ ح ۵، بحار الأنوار ۵۹: ۳۳۷ ح ۴.

[۵۱۰].

[۵۱۱] تهذیب الأحكام ۲: ۱۳۷ ح ۳۰۲، الاستبصار ۱: ۳۴۹ ح ۱، وسائل الشیعة ۴: ۱۰۶۲ ح ۱.

[۵۱۲] من لا یحضره الفقيه ۱: ۳۶۳ ح ۱۰۴۱، الاستبصار ۱: ۴۵۸ ح ۶، و ح ۵ عن علی بن محمد بن سلیمان، تهذیب الأحكام ۳: ۱۷۶

ح ۸ عن علی بن مهزیار، و ۳۰۳ ح ۶ و ۵ عن محمد بن سلیمان، و ۴: ۲۴۳ ح ۱ عن ایوب بن نوح، و ح ۲ عن علی بن محمد

القاسانی، و وسائل الشیعة ۵: ۳۵۲ ح ۲، و ۳۵۴ ح ۱۸، و ۷: ۱۶۱ ح ۱ و ۲.

[۵۱۳] من لا یحضره الفقيه ج: ۱ ص: ۳۶۳ ح ۱۰۴۲، الاستبصار ۱: ۴۵۸ ح ۶، مع اختلاف.

[۵۱۴] تهذیب الأحكام ۴: ۱۶۷ ح ۴۷، وسائل الشیعة ۷: ۲۰۳ ح ۱.

[۵۱۵] الكافي ۴: ۸۱ ح ۳، وسائل الشیعة ۷: ۲۰۵ ح ۲ حمله الشيخ و غیره علی الاستحباب و أنه یصوم علی أنه من شعبان.

[۵۱۶] تهذیب الأحكام ۶: ۱۱۰ ح ۱۴، وسائل الشیعة ۱۰: ۴۴۹ ح ۱۰، بحار الأنوار ۱۰۰: ۱۱۵ ح ۲۳.

[۵۱۷] التلطف هو ادخال الشيء فی الفرج مطلقا. مجمع البحرین ۲: ۱۲۲، (لطف).

- [۵۱۸] الکافی ۴: ۱۱۰ ح ۶، الاستبصار ۲: ۸۳ ح ۲.
- [۵۱۹] الکافی ۴: ۱۳۲ ح ۷، تهذیب الأحکام ۴: ۲۵۵ ح ۶، وسائل الشیعة ۷: ۱۳۵ ح ۴.
- [۵۲۰] تهذیب الأحکام ۴: ۳۰۵ ح ۴، بحار الأنوار ۹۶: ۲۶۶ ح ۱۳ مع اختلاف، و ۵۰: ۱۵۷ ح ۴۷، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۲۳۸ ح ۸ مع اختلاف.
- [۵۲۱] الخصال: ۴۵۰ ح ۵۴، اکمال الدین: ۳۸۲ ح ۹.
- [۵۲۲] تهذیب الأحکام ۴: ۲۱۲ ح ۲۴، الاستبصار ۲: ۸۷ ح ۱۰، وسائل الشیعة ۷: ۴۳ ح ۳.
- [۵۲۳] الأنعام: ۱۴۴.
- [۵۲۴] تفسیر العیاشی ۱: ۳۸۰ ح ۱۱۵، بحار الأنوار ۶۵: ۱۸۰ ح ۲۱.
- [۵۲۵] الأقط: شیء يتخذ من اللبن المخيض لطبخ ثم يترك حتى يمصل (لسان العرب - أقط).
- [۵۲۶] الاستبصار ۲: ۴۴ ح ۵، تهذیب الأحکام ۴: ۷۹ ح ۱، بحار الأنوار ۸۰: ۳۵۲.
- [۵۲۷] تهذیب الأحکام ۴: ۸۱ ح ۶، الاستبصار ۲: ۴۷ ح ۶، وسائل الشیعة ۶: ۲۳۱ ح ۴.
- [۵۲۸] الکافی ۴: ۱۷۲ ح ۸، تهذیب الأحکام ۴: ۸۳ ح ۱۶، الاستبصار ۲: ۴۹ ح ۱، وسائل الشیعة ۶: ۲۳۶ ح ۲.
- [۵۲۹] الکافی ۴: ۱۷۴ ح ۲۴، تهذیب الأحکام ۴: ۹۱ ح ۲.
- [۵۳۰] تهذیب الأحکام ۴: ۸۴ ح ۱۸، الاستبصار ۲: ۴۹ ح ۳.
- [۵۳۱] الاستبصار ۲: ۴۹ ح ۲، تهذیب الأحکام ۴: ۸۳ ح ۱۷.
- [۵۳۲] من لا یحضره الفقیه ۲: ۱۷ ح ۱۶۰۰، وسائل الشیعة ۶: ۱۷۷ ح ۱، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۲۴۰ ح ۶.
- [۵۳۳] من لا یحضره الفقیه ۲: ۱۷۹ ح ۲۰۷۱، وسائل الشیعة ۶: ۲۵۲ ح ۵.
- [۵۳۴] أحمد بن حمزة بن یسع بن عبدالله القمی، من أصحاب الامام الهادی علیه السلام، (معجم رجال الحديث ۲: ۱۰۷ ش ۵۴۴).
- [۵۳۵] الکافی ۳: ۵۵۲ ح ۷، تهذیب الأحکام ۴: ۵۴ ح ۱، الاستبصار ۲: ۳۴ ح ۵.
- [۵۳۶] الکافی ۳: ۵۵۲ ح ۹، الاستبصار ۲: ۳۴ ح ۳، تهذیب الأحکام ۴: ۵۶ ح ۹.
- [۵۳۷] هو من أصحاب الرضا علیه السلام و ادرك الهادی علیه السلام و روى عنه، (معجم رجال الحديث ۸: ۲۴۳ ش ۵۴۲۸).
- [۵۳۸] تهذیب الأحکام ۴: ۸۷ ح ۴، الاستبصار ۲: ۵۰ ح ۴، وسائل الشیعة ۶: ۲۴۱ ح ۷.
- [۵۳۹] علی بن بلال روى عن أبی الحسن الثالث، و هو من أصحاب الجواد و الهادی و العسکری علیهم السلام (معجم رجال الحديث ۱۱: ۲۸۱ ش ۷۹۵۲).
- [۵۴۰] تهذیب الأحکام ۴: ۸۸ ح ۶، الاستبصار ۲: ۵۶ ح ۲ و فيه «أن يدفع له الفطرة»، وسائل الشیعة ۶: ۲۵۱ ح ۴.
- [۵۴۱] تهذیب الأحکام ۴: ۴۶ ح ۱۳، وسائل الشیعة ۶: ۱۹۶ ح ۴.
- [۵۴۲] حدیث شماره ۲۷۷ مربوط به زکات فطره، و این حدیث مربوط به مطلق زکات است، و در حالی در جمع میان این دو حدیث می توان گفت که اصل انتقال زکات از شهری به شهر دیگر جایز است، ولی در زکات فطره بهتر آنست که به جای دیگر نبرند و میان نیازمندان همان شهر تقسیم کنند.
- [۵۴۳] الکافی ۱: ۵۴۷ ح ۲۴، تفسیر العیاشی ۲: ۶۳ ح ۶۱ مع اختلاف، بحار الأنوار ۹۶: ۱۹۳ ح ۱۴، عن العیاشی.
- [۵۴۴] الکافی ۱: ۵۴۷ ح ۲۲، وسائل الشیعة ۶: ۳۵۴ ح ۱.
- [۵۴۵] الاستبصار ۲: ۱۷ ح ۹، تهذیب الأحکام ۴: ۱۶ ح ۶.
- [۵۴۶] کر: پیمانهای است که گفته اند: چهل اردب است، و هر اردبی شصت من است. (المنجد).

[۵۴۷] اكمال الدين: ۵۲۲ ح ۵۲، بحار الأنوار ۹۶: ۱۸۷ ح ۱۲.

[۵۴۸] من أصحاب الهادي عليه السلام، معجم رجال الحديث ۱: ۲۵۹ ش ۲۱۵.

[۵۴۹] تهذيب الأحكام ۵: ۴۱۱ ح ۷۶، الاستبصار ۲: ۳۲۰ ح ۴، وسائل الشيعة ۸: ۱۲۲ ح ۳.

[۵۵۰] تهذيب الأحكام ۵: ۱۷۱ ح ۱۶، الاستبصار ۲: ۲۴۷ ح ۶، وسائل الشيعة ۸: ۲۱۳ ح ۱۶.

[۵۵۱] تهذيب الأحكام ۵: ۳۸۵ ح ۲۵۸، وسائل الشيعة ۹: ۲۳۰ ح ۱.

[۵۵۲] تهذيب الأحكام ۵: ۲۰۹ ح ۴۰، الاستبصار ۲: ۲۶۷ ح ۷، وسائل الشيعة ۱۰: ۱۱۰ ح ۱، و ۱۱۴ ح ۸.

[۵۵۳] أحمد بن القاسم: روى عن أبي الحسن الثالث عليه السلام و روى عنه أيوب بن نوح، «معجم رجال الحديث ۲: ۱۸۹».

[۵۵۴] تهذيب الأحكام ۵: ۴۰ ح ۴۸، وسائل الشيعة ۱۰: ۱۶۲ ح ۱.

[۵۵۵] الكافي ۴: ۵۲۱ ح ۸، تهذيب الأحكام ۵: ۲۷۳ ح ۱۰، وسائل الشيعة ۱۰: ۲۲۷ ح ۲.

[۵۵۶] الحج: ۲۹.

[۵۵۷] الكافي ۴: ۵۱۲ ح ۱، تهذيب الأحكام ۵: ۲۵۲ ح ۱۴، و ۲۸۵ ح ۸، وسائل الشيعة ۹: ۳۸۹ ح ۴.

[۵۵۸] الكافي ۴: ۵۳۸ ح ۹، تهذيب الأحكام ۵: ۱۶۳ ح ۷۰، و ۲۵۴ ح ۲۱، الاستبصار ۲: ۲۳۲ ح ۴، و ۲۴۵ ح ۶، وسائل الشيعة ۹: ۴۹۳ ح ۱.

ح ۱.

[۵۵۹] تهذيب الأحكام ۵: ۴۷۶ ح ۳۲۷، وسائل الشيعة ۹: ۳۴۱ ح ۱۷۶۲۵.

[۵۶۰] الكافي ۴: ۵۴۳ ح ۱۴، تهذيب الأحكام ۵: ۴۶۵ ح ۲۷۰، فيه كتبت الى أبي الحسن عليه السلام و بسند آخر عن علي بن سليمان،

وسائل الشيعة ۹: ۳۸۱ ح ۲.

[۵۶۱] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۶۲ ح ۲۵۱، بحار الأنوار ۷۵: ۴۰۵.

[۵۶۲] التفسير المنسوب الى الامام العسكري عليه السلام: ۳۲۴ ح ۱۷۲، بحار الأنوار ۷۵: ۴۱۷.

[۵۶۳] الرعد: ۳۹.

[۵۶۴] الروم: ۲۲.

[۵۶۵] الفرقان: ۵۴.

[۵۶۶] النور: ۳۲.

[۵۶۷] الكافي ۵: ۳۷۲ ح ۶.

[۵۶۸] الكافي ۵: ۴۱۳ ح ۲، تهذيب الأحكام ۷: ۴۲۸ ح ۱۷، و ۳۶۳ ح ۲۵، عوالي اللئالي ۳: ۳۵۸ ح ۳۱۴، وسائل الشيعة ۱۴: ۶۰۵ ح ۲.

ح ۲.

[۵۶۹] المراد هنا، الهادي عليه السلام كما قال في المفيد من معجم رجال الحديث: ۱۴۸، روى عدة روايات منها عن الصادق

عليه السلام و المراد به ظاهرا ابوالحسن الثالث عليه السلام.

[۵۷۰] تهذيب الأحكام ۷: ۳۷۶ ح ۸۷، وسائل الشيعة ۱۵: ۱۸ ح ۱۵ وفيه بيان في توجيه معنى الحديث فليراجع.

[۵۷۱] گویا در آن زمانها، عادات و رسوم این بوده که قبل از دخول، مهریه را می پرداختند. پس ادعای مجدد بعد از طلاق خلاف

ظاهر خواهد بود، از این رو امام علیه السلام فرمود: مهریه ندارد.

[۵۷۲] الاستبصار ۳: ۱۹۶ ح ۱۶، تهذيب الأحكام ۷: ۳۱۶ ح ۱۶، وسائل الشيعة ۱۴: ۲۸۵ ح ۱۰. قال الشيخ: فالوجه في هذا الخبر: أن

نحمله على أن قليله و كثيره حرام بعد ما يبلغا الحد الذي يحرم و يزيد عليه، فان الزيادة عليه قلت أو كثرت فانها تحرم، و يجوز أن

يكون الوجه في هذا الخبر ضربا من التقيّة، لأنه مذهب بعض العامة.

- [۵۷۳] به آن حدی رسید که حرمت آور است، زیادی پس از آن، کم باشد یا زیاد، در حرمت، تغییری ایجاد نمی کند.
- [۵۷۴] الکافی ۵: ۵۶۳ ح ۳۱، تهذیب الأحکام ۷: ۴۸۶ ح ۱۶۲، وسائل الشیعة ۱۴: ۴۰۰ ح ۳.
- [۵۷۵] الکافی ۶: ۹۷ ح ۱، وسائل الشیعة ۱۵: ۳۱۱ ح ۲.
- [۵۷۶] الحسن بن مالک القمی: من أصحاب أبي الحسن الهادي عليه السلام، أو الحسين بن مالك، و هو شخص واحد ثقة، لكن الصحيح هو الحسين بن مالك «معجم رجال الحديث ۵: ۸۵، قاموس الرجال ۳: ۳۴۶».
- [۵۷۷] من لا يحضره الفقيه ۳: ۴۳۴ ح ۴۵۰۰، وسائل الشیعة ۱۵: ۴۲ ح ۱.
- [۵۷۸] الکافی ۷: ۴۵۶ ح ۱۱، تهذیب الأحکام ۸: ۳۰۵ ح ۱۲، وسائل الشیعة ۱۶: ۲۳۲ ح ۱.
- [۵۷۹] الکافی ۷: ۴۵۶ ح ۱۲، تهذیب الأحکام ۴: ۲۳۴ ح ۶۱، و ۸: ۳۰۶ ح ۱۲، و ۲۸۶ ح ۳۹، و ۳۳۰ ح ۹۷ باختلاف في السند، الاستبصار ۲: ۱۰۱ ح ۴، عوالي اللثالی ۳: ۴۴۹ ح ۵، وسائل الشیعة ۷: ۱۳۹ ح ۲، و ۳۸۳ ح ۶، مع اختلاف.
- [۵۸۰] الکافی ۷: ۴۵۷ ح ۱۲، تهذیب الأحکام ۴: ۲۸۶ ح ۳۸ و ۳۹ و ۳۳۰ ح ۹۷، الاستبصار ۲: ۱۲۵ ح ۱.
- [۵۸۱] تهذیب الأحکام ۲: ۳۳۵ ح ۲۳۹، ۴: ۳۲۹ ح ۹۴، وسائل الشیعة ۷: ۲۸۷ ح ۶، و ۱۵: ۵۷۶ ح ۸.
- [۵۸۲] هو من أصحاب الهادي عليه السلام، (معجم رجال الحديث ۱۴: ۳۱۰ ش ۱۰۰۵۵).
- [۵۸۳] من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۴۵ ح ۵۵۸۰، تهذیب الأحکام ۹: ۱۳۸ ح ۲۸، وسائل الشیعة ۱۳: ۳۲۷ ح ۲۴۴۶۳.
- [۵۸۴] هو أحمد بن حمزة بن اليسع بن عبدالله القمی، من أصحاب الهادي عليه السلام «معجم رجال الحديث ۲: ۱۰۷».
- [۵۸۵] من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۳۹ ح ۵۵۷۱، تهذیب الأحکام ۹: ۱۳۸ ح ۲۶، و ۱۴۴ ح ۴۸ و فيه «عن أبي طاهر بن حمزة»، وسائل الشیعة ۱۳: ۳۰۵ ح ۷.
- [۵۸۶] الظاهر هو ابوالحسين بن هلال، ثقة من أصحاب الهادي عليه السلام «معجم رجال الحديث ۲۱: ۱۲۶».
- [۵۸۷] من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۳۷ ح ۵۵۶۸، تهذیب الأحکام ۹: ۱۴۳ ح ۴۵، و ۱۴۴ ح ۴۸.
- [۵۸۸] الکافی ۷: ۳۷ ح ۳۵، من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۴۳ ح ۵۵۷۶، الاستبصار ۴: ۹۷ ح ۱، وسائل الشیعة ۱۲: ۲۷۰ ح ۱.
- [۵۸۹] الکافی ۷: ۳۷ ح ۳۳، من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۳۸ ح ۵۵۷۰، تهذیب الأحکام ۹: ۱۲۹ ح ۱.
- [۵۹۰] تهذیب الأحکام ۷: ۱۹۲ ح ۳۶، وسائل الشیعة ۱۷: ۳۲۳ ح ۱.
- [۵۹۱] من لا يحضره الفقيه ۳: ۲۵۸ ح ۳۹۳۳، تهذیب الأحکام ۷: ۲۲۲ ح ۵۶، وسائل الشیعة ۱۳: ۲۷۵ ح ۱۸.
- [۵۹۲] الکافی ۵: ۳۱۴ ح ۴۴، تهذیب الأحکام ۷: ۲۲۵ ح ۷، وسائل الشیعة ۱۲: ۳۹۳ ح ۱، و ۲۸۰ ح ۱۵.
- [۵۹۳] من لا يحضره الفقيه ۳: ۱۷۳ ح ۳۶۵۴، وسائل الشیعة ۲۵۴ باب ۱۵ ح ۱.
- [۵۹۴] الکافی ۵: ۲۷۰ ح ۲، تهذیب الأحکام ۷: ۲۰۷ ح ۵۸ باختلاف في السند، وسائل الشیعة ۱۳: ۲۶۸ ح ۱.
- [۵۹۵] الکافی ۵: ۲۷۱ ح ۳، من لا يحضره الفقيه ۳: ۲۵۲ ح ۳۹۱۴، مع اختلاف في السند، تهذیب الأحکام ۷: ۲۰۷ ح ۵۶، مع اختلاف في السند، وسائل الشیعة ۱۳: ۲۶۸ ح ۵، و ۲۶۶ ح ۱.
- [۵۹۶] المراد منه: الهادي عليه السلام كما في المصدر.
- [۵۹۷] من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۳۳ ح ۵۵۵۵، تهذیب الأحکام ۹: ۲۱۵ ح ۲۶.
- [۵۹۸] الکافی ۷: ۵۹ ح ۱۲، من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۳۲ ح ۵۵۵۳، فيه عن عبدالله بن جعفر الحمیری، عن الحسن بن مالك. و فيه كتبت اليه - یعنی علی بن محمد علیهما السلام - تهذیب الأحکام ۹: ۱۸۹ ح ۱۲، و فيه: محمد بن أحمد، عن الحسين بن مالك، الاستبصار ۴: ۱۲۴ ح ۲۱، و فيه: محمد بن أحمد بن يحيى، عن الحسين بن مالك.
- [۵۹۹] الکافی ۷: ۱۵ ح ۲، من لا يحضره الفقيه ۴: ۲۰۶ ح ۵۴۷۸، معانی الأخبار: ۱۶۷ ح ۳، تهذیب الأحکام ۹: ۲۰۴ ح ۸، تفسير

- العیاشی ۲: ۹۴ ح ۸۱، وسائل الشیعة ۱۳: ۴۱۲ ح ۱، بحار الأنوار ۹۶: ۶۶ ح ۳۲، و ۱۰۳: ۲۱۱ ح ۱۵.
- [۶۰۰] تهذیب الأحکام ۹: ۲۴۴ ح ۴۱، وسائل الشیعة ۱۳: ۴۶۰ ح ۲.
- [۶۰۱] الکافی: ۷: ۵۹ ح ۱۱، من لا یحضره الفقیه ۲: ۴۳ ح ۱۶۵۷، تهذیب الأحکام ۹: ۲۳۴ ح ۸، وسائل الشیعة ۶: ۳۷۴ ح ۶.
- [۶۰۲] الکافی ۷: ۵۸ ح ۷، من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۱۸ ح ۵۵۱۳، تهذیب الأحکام ۹: ۲۱۴ ح ۲۱.
- [۶۰۳] من لا یحضره الفقیه ۴: ۲۳۳ ح ۵۵۵۶، تهذیب الأحکام ۹: ۲۰۵ ح ۱۰، الاستبصار ۴: ۱۳۰ ح ۷.
- [۶۰۴] الکافی ۷: ۱۵۸ ح ۱، تهذیب الأحکام ۹: ۳۵۵ ح ۱.
- [۶۰۵] المراد من الصادق هنا هو علی بن محمد الهادی علیهما السلام، لأن محمد بن جزك كان من أصحابه علیه السلام «معجم رجال الحديث ۱۵: ۱۴۸».
- [۶۰۶] الکافی ۳: ۵۵۲ ح ۱۰، وسائل الشیعة ۶: ۱۶۷ ح ۴.
- [۶۰۷] من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۳۸ ح ۳۸۷۰، تهذیب الأحکام ۷: ۱۴۶ ح ۳۲.
- [۶۰۸] الکافی ۴: ۲۳۹ ح ۴، من لا یحضره الفقیه ۳: ۲۹۳ ح ۴۰۵۱، تهذیب الأحکام ۶: ۳۹۵ ح ۲۸، وسائل الشیعة ۹: ۳۶۲ ح ۷، و ۱۷: ۳۶۷ ح ۲.
- [۶۰۹] الکافی ۷: ۲۶۱ ح ۵، وسائل الشیعة ۱۸: ۳۳۷ ح ۲.
- [۶۱۰] من لا یحضره الفقیه: ۳: ۱۵۴ ح ۳۵۶۰، وسائل الشیعة ۱۶: ۴۲ ح ۱.
- [۶۱۱] غافر: ۸۴ و ۸۵.
- [۶۱۲] الکافی ۷: ۲۳۸ ح ۲، تهذیب الأحکام ۱۰: ۳۸ ح ۱۳۵، الاحتجاج ۲: ۴۹۸ ح ۳۳۰، بحار الأنوار ۵۰: ۱۷۲ ح ۵۱، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۲۸ ح ۸ و ص ۲۲۴ ح ۵ و ۲۸۲ ح ۱.
- [۶۱۳] الکافی ۶: ۵۳ ح ۶، وسائل الشیعة ۱۵: ۲۱۲ ح ۱، عوالی اللئالی ۳: ۲۸۵ ح ۲۴، بحار الأنوار ۶۲: ۶۸ ح ۲۲.
- [۶۱۴] تحف العقول: ۳۶۲، بحار الأنوار ۶: ۱۱۹ ح ۶، و ۶۶: ۱۹۶ ح ۱۵.
- [۶۱۵] الکافی ۶: ۳۷۳، بحار الأنوار ۶۶: ۲۲۲ ح ۵.
- [۶۱۶] المحاسن ۲: ۳۰۱ ح ۶۳۵، بحار الأنوار ۶۶: ۲۹۳ ح ۱۴.
- [۶۱۷] الکافی ۶: ۳۸۱ ح ۲، الامام الهادی علیه السلام من المهد الى اللحد: ۴۶۳.
- [۶۱۸] الکافی ۶: ۳۱۴ ح ۴، وسائل الشیعة ۱۷: ۳۸ ح ۳۱۱۴۱.
- [۶۱۹] الکافی ۶: ۳۱۴ ح ۳، وسائل الشیعة ۱۷: ۳۷ ح ۳۱۱۴۰.
- [۶۲۰] الخصال: ۳۸۶ ح ۷۰، بحار الأنوار ۵۹: ۴۳ ح ۲، و ۶۲: ۱۱۰ ح ۸.
- [۶۲۱] طب الأئمة عليهم السلام: ۵۹، بحار الأنوار ۶۲: ۱۲۳ ح ۵۲.
- [۶۲۲] مکارم الأخلاق: ۷۲، بحار الأنوار ۷۶: ۱۱۵، و ۶۶: ۵۱، و لم نجده فی الأصل.
- [۶۲۳] مکارم الأخلاق: ۱۲۵.
- [۶۲۴] قال المجلسی (ره) فی بیان الحديث: کذا فی النسخ، و الظاهر «فصار اليه أبي» أو «فقال أبي».
- [۶۲۵] طب الأئمة عليهم السلام: ۸۸، بحار الأنوار ۶۲: ۲۴۵ ح ۴، مستدرک الوسائل ۱۶: ۴۶۳ ح ۲۰۵۵۱.
- [۶۲۶].
- [۶۲۷] خربق: نامه شکوفه‌ای است از رسته‌ی لاله‌ها، برگ‌های آن سفید و سیاه است.
- [۶۲۸] بنج: نام گیاهی است سمی که برگ‌های آن درشت و چسبنده است، و در پزشکی از آن برای بیهوشی استفاده می‌کنند.

[۶۲۹] الأنبياء: ۳۰.

[۶۳۰] طب الأئمة عليهم السلام: ۱۹، بحار الأنوار ۹۵: ۵۱ ح ۷.

[۶۳۱] المحاسن ۲: ۳۴۳ ح ۸۱۹، بحار الأنوار ۶۲: ۲۰۳ ح ۱، و ۶۶: ۱۳۳ ح ۳۲.

[۶۳۲] تحف العقول: ۳۶۰، بحار الأنوار ۷۵: ۶۵ ح ۴.

[۶۳۳] المراد من الحير حرم الامام الحسين عليه السلام.

[۶۳۴] تحف العقول: ۳۶۱.

[۶۳۵] تحف العقول: ۳۶۱، بحار الأنوار ۷۱: ۱۸۲ ح ۴۱.

[۶۳۶] تحف العقول: ۳۶۲.

[۶۳۷] تحف العقول: ۳۶۲، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۵ ح ۱.

[۶۳۸] المصدر السابق.

[۶۳۹] المصدر السابق.

[۶۴۰] المصدر السابق.

[۶۴۱] المصدر السابق.

[۶۴۲] المصدر السابق.

[۶۴۳] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۷۲: ۳۱۶ ح ۲۴.

[۶۴۴] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۶۴۵] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۶۴۶] الحرون: الفرس الحرون، الذي لا ينقاد، و اذا اشتد به الجرى وقف. «نفس المصدر».

[۶۴۷] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۳۶۸ ح ۳.

[۶۴۸] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۳۶۸ ح ۳.

[۶۴۹] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۶۵۰] المصدر السابق.

[۶۵۱] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹، و ۳۶۸ ح ۳، و ۸۲: ۸۸ ح ۳۸.

[۶۵۲] أعلام الدين: ۳۱۱، بحار الأنوار ۷۸: ۳۶۹.

[۶۵۳] المصدر السابق.

[۶۵۴] المصدر السابق.

[۶۵۵] المصدر السابق.

[۶۵۶] المصدر السابق.

[۶۵۷] المصدر السابق.

[۶۵۸] المصدر السابق.

[۶۵۹] المصدر السابق.

[۶۶۰] المصدر السابق.

[۶۶۱] أعلام الدين: ۳۱۲، بحار الأنوار ۷۴: ۱۸۱، و ۷۸: ۳۷۰.

- [۶۶۲] أعلام الدین: ۳۱۲، بحار الأنوار ۷۸: ۳۷۰.
- [۶۶۳] التفسیر المنسوب الی الامام العسکری ۷: ۳۲۹ ح ۱۸۷، بحار الأنوار ۷۰: ۲۴۵ ح ۱۹.
- [۶۶۴] بحار الأنوار ۷۲: ۱۹۹، و ۱: ۹۴ ح ۲۶ قطعاً منه، و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.
- [۶۶۵] الشره: طلب المال مع عدم القناعة. مجمع البحرین ۱: ۵۰۷، (شره).
- [۶۶۶] بحار الأنوار ۷۵: ۱۰۹ ح ۱۲ عن درة الباهرة، و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.
- [۶۶۷] بحار الأنوار ۷۴: ۸۴ ح ۹۵ و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.
- [۶۶۸] بحار الأنوار ۷۳: ۲۹۵، و ۷۸: ۳۶۸ ح ۳.
- [۶۶۹] تحف العقول: ۳۶۱، بحار الأنوار ۵۹: ۲ ح ۶.
- [۶۷۰] معانی الأخبار: ۱۷۴ ح ۱، بحار الأنوار ۶: ۲۲ ح ۲۰.
- [۶۷۱] الکافی ۵: ۲۹۸ ح ۲: أعلام الدین: ۳۱۲، بحار الأنوار ۷۵: ۱۹۷ ح ۱۷، و ۷۸: ۳۷۰ و ۸۸: ۹۲ ح ۵۶، الامام الهادی علیه السلام من المهد الی اللحد: ۴۰۹.
- [۶۷۲] ثواب الأعمال: ۴۲، تهذیب الأحکام ۲: ۱۲۱ ح ۲۲۸، عدة الداعی: ۲۰۷، بحار الأنوار ۸۷: ۱۴۸.
- [۶۷۳] داود الصرمی: من اصحاب الرضا و الجواد و الهادی علیهما السلام: «قاموس الرجال ۴: ۲۴۵».
- [۶۷۴] الکافی ۵: ۱۲۵ ح ۷، وسائل الشیعة ۱۲: ۵۳ ح ۲۲۰۴۲.
- [۶۷۵] تهذیب الأحکام ۶: ۱۶۳ ح ۱، الامام الهادی علیه السلام من المهد الی اللحد: ۲۹۳ ح ۱۴۷.
- [۶۷۶] الکافی ۶: ۵۳۲ ح ۱۵، وسائل الشیعة ۳: ۵۷۰ ح ۶۶۵۵.
- [۶۷۷] الکافی ۶: ۵۲۵ ح ۵، وسائل الشیعة ۱: ۴۶۰ ح ۱۸۴۷.
- [۶۷۸] الاحتجاج ۲: ۴۹۴، بحار الأنوار ۹۳: ۱۸۶ ح ۴.
- [۶۷۹] جمال الأسبوع: ۱۸۰، بحار الأنوار ۹۱: ۱۸۹.
- [۶۸۰] فی البحار: صفة سبق و فی هامشه: شیب.
- [۶۸۱] السبب ج سباسب: الأرض البعيدة المستوية. المنجد: ۳۱۷، (سبب).
- [۶۸۲] یس: ۹.
- [۶۸۳] الشوری: ۱۱.
- [۶۸۴] الأمالی: ۲۷۶ ح ۶۷، بشارة المصطفی: ۱۲۹، مکارم الأخلاق: ۲۹۳، بحار الأنوار ۵۰: ۲۱۵ ح ۱، و ۵۹: ۲۴ ح ۷ عن الامالی، مسند الامام الهادی: ۱۹۵ ح ۱۶.
- [۶۸۵] به او ابونواس می گفتند زیرا با این و آن اختلاط، و با مردم شوخی می کرد، و از روی سادگی اظهار تشیع می نمود، و خود را در امان می داشت، و این غیر از ابونواس شاعر است که پیش از او بوده، و در عمل عیاش و اهل گناه، ولی در عقیده به مذهب حق بوده است.
- [۶۸۶] مهج الدعوات: ۶۰، بحار الأنوار ۸۵: ۲۲۶.
- [۶۸۷] مهج الدعوات: ۶۱: بحار الأنوار ۸۵: ۲۲۶.
- [۶۸۸] البقرة: ۱۸۶.
- [۶۸۹] الزمر: ۵۳.
- [۶۹۰] الصافات: ۷۵.

[۶۹۱] الاسراء: ۱۱۰.

[۶۹۲] مصباح المتعجل ص: ۳۴۲، بحار الأنوار ۹۰: ۴۸.

[۶۹۳] فذح الأمر أو الحمل أو الدين: أثقله و بهظه. المنجد: ۵۷۲، (فذح).

[۶۹۴] بهظ الحمل أو الأمر: أثقله و سبب له مشتقة المصدر: ۵۲، (بهظ).

[۶۹۵] مهج الدعوات ص: ۲۷۱، بحار الأنوار ۹۵: ۲۲۹ ح ۲۷، و ۵۰: ۲۲۴.

[۶۹۶] الأمالي: ۲۸۵ ح ۵۵۵، و ۲۸۰ ح ۵۳۸ مختصراً، مهج الدعوات: ۲۷۱، عدة الداعي: ۶۵، بحار الأنوار ۵۰: ۱۲۷ ح ۵، و ۹۵: ۱۶۲ و

۱۵۶ و ۱۶۵ و ۱۰۲: ۵۹ ح ۳، مسند الامام الهادي عليه السلام: ۳۸ ح ۷.

[۶۹۷] الدعوات: ۴۹، بحار الأنوار ۹۳: ۲۸۳.

[۶۹۸] المصباح: ۱۹۰، بلد الامين: ۱۴۵، بحار الأنوار ۸۶: ۳۵۲.

[۶۹۹] هود: ۶۵.

[۷۰۰] عازه معازة: عارضه في العز. المنجد: ۵۶۰۳، (عز).

[۷۰۱] الحج: ۶۰.

[۷۰۲] غافر: ۶۰.

[۷۰۳] ساغب أي جائع، و قيل: لا يكون السغب الا للجوع مع التعب. مجمع البحرين ۱: ۳۷۷، (سغب).

[۷۰۴] اللغوب: التعب و الاعياء. المصدر ۲: ۱۲۶ (لغب).

[۷۰۵] نغص عليه العيش: كدره. المصدر ۳۳۹، (نغص).

[۷۰۶] مهج الدعوات: ۲۶۵، بحار الأنوار ۹۵: ۲۳۴ ح ۳۰، و ۵۰: ۱۹۲ ح ۵.

[۷۰۷] الكافي ۴: ۵۶۷ ح ۳، كامل الزيارات: ۲۷۳، بحار الأنوار ۵۰: ۲۲۴ ح ۱۳، ۱۰۱: ۱۱۲ ح ۳۲، و ۱۱۳ ح ۳۳ و ۳۴ مع اختلاف،

الامام الهادي عليه السلام من المهد الى اللحد: ۲۴۵ ح ۶. قال في هامش الكافي: ان الغرض منه الاستشفاء بحائر مولانا الشهيد

أبي عبدالله الحسين عليه السلام فان أبا الحسن الهادي عليه السلام مع أنه امام مفترض الطاعة، و واجب العصمة كأبي عبدالله الحسين

عليه السلام لما مرض استشفى بالحائر، فغيره من شيعته و مواليه أولى به، فحاصل مغزاه أنه لما مرض بعث الى أبي هاشم الجعفرى، و

هو من أولاد جعفر الطيار ثقة عظيم الشأن، و الى محمد بن القاسم بن حمزة، و هو من أولاد زيد بن على بن الحسين عليهما السلام

منسوب الى جده حمزة، و هما من خواصه ليعتصموا الى الحائر لاستشفائه، و طلب الدعاء له فيه، فسبق محمد أباهاشم و بادر اليه، فلما

دخل عليه أمره بالذهاب الى الحائر، و بالغ فيه و ترك التصريح به، فقال تلويحاً: ابعثوا الى الحير لأنه كان ذلك في عهد المتوكل، و

امر التقية في زيارة الحائر هناك شديد، فسكت محمد عن الجواب و عن الذهاب اليه، اما لعدم فهم المراد أو للخوف من المتوكل او

لزيادة اعتقاد في انه غير محتاج الى الاستشفاء، و لما خرج من عنده و لقيه أبو هاشم أخبره بالواقعة، و بما قال عليه السلام له، فقال له

أبو هاشم: هلا قلت: انى أذهب الى الحائر، ثم دخل عليه أبو هاشم فقال له: أنا أذهب الى الحائر، قال له: «انظروا في ذلك» و لعل السر

في الأمر بالنظر في الذهاب لما مر من شدة امر التقية و أنه لا بد أن يكون الذهاب اليه غير أبي هاشم، لكونه من المشاهير. ثم قال

عليه السلام لأبي هاشم: أن محمد بن حمزة ليس له شر من زيد بن على بالشين المعجمة على ما فى الأصل أى ليس له شر من جهته، و

انما هو من قبل نفسه حيث لم يجب امامه فى الذهاب الى الحائر «و ليس له سر» بالسين المهملة على ما فى نسخة فانه لو كان له سر

منه لقال مبادراً أنا أذهب الى الحائر، و قبله بلا تأمل و تفكر فان الولد سر أبيه، و هذا السر اما متابعة الامام الى مذمة محمد بن حمزة و

سوء صنيعه بامامه، أشار عليه السلام الى خفائه و عدم اسماعه اياه فقال: «و ان أكره الخ» لئلا يخبره به أبو هاشم، فيدخل عليه ما شاء

الله، ثم ذكر الواقعة لعلى بن بلال، و هو من وكلائه و معتمده و شائره فى أمر الذهاب الى الحائر، فنهى عنه معللاً بأنه عليه السلام غير

محتاج الیه لکونه حائرا بنفسه، صانعا له و لما سمع ذلك منه قدم العسکر و دخل علیه مرة أخرى، و ذکر له قول علی بن بلال. قال له: «ألا- قلت: ان رسول الله صلى الله عليه و آله الخ» و ملخص قوله علیه السلام: ان ما قال لك علی بن بلال و ان كان حقا من جهة أن النبی صلى الله عليه و آله و الأئمة عليهم السلام بل المؤمن أيضا أعظم حرمة عند الله عزوجل من المواطن الا أن له سبحانه فی الأرض بقاعا و مواطن يجب أن يذكر فیها، و من جملتها الحائر، فأنا أحب أن يدعى لی فیها، فلذلك أمرت بالذهاب الی الحائر للاستشفاء. و قوله «و ذکر عنه أنه قال الخ» كلام سهل بن زیاد، و غرضه أنه يقول: ما ذكرته هو الذي سمعت أباهاشم، و أما غیری ذکر عنه أنه قال: «انما هی مواضع الخ» مکان قوله: «انما هی مواطن الخ» - مع ضميمة «هلا- قلت له كذا» «قال» جعلت فداك - الی قوله - لم أرد عليك و لكنی لم أحفظه عن أبي هاشم بهذا الوجه. و قوله: «هذه ألفاظ أبي هاشم» أي قوله: «جعلت فداك الخ» ألفاظ أبي هاشم لا ألفاظ ذلك الغير، أو أن هذا الخبر من ألفاظ أبي هاشم، لا ألفاظ أبي الحسن علیه السلام، فكأنه نقله بالمعنى، والله أعلم.

[۷۰۸] مراد امام علیه السلام این بوده که خود محمد بن حمزه برود، و در آنجا برای امام علیه السلام دعا کند، و شفا بخواهد، و چون در زمان متوکل، زیارت قبر امام حسین، در تقیه، و بسیار مشکل بوده، از اینرو تصریح به خود محمد بن حمزه نمی فرماید. محمد بن قاسم بن حمزه از اولاد زید بن علی بن الحسین علیه السلام، و از خواص اصحاب امام علیه السلام بوده است.

[۷۰۹] ابوهاشم جعفری از اولاد جعفر طیار علیه السلام، و از خواص اصحاب امام هادی علیه السلام است.

[۷۱۰] علی بن بلال از وکلا، و مورد اعتماد امام هادی علیه السلام بوده است.

[۷۱۱] مصباح المتهجد: ۸۰۰، اقبال الأعمال: ۳: ۱۸۸، بحار الأنوار: ۹۸: ۳۸۲.

[۷۱۲] فی بحار الأنوار: أبي الحسن العسكري علیه السلام.

[۷۱۳] الدعوات: ۲۰۱ ح ۵۵۴، بحار الأنوار: ۹۵: ۱۵۱ ح ۱۲، مسند الامام الهادی علیه السلام: ۱۹۷ ح ۱۷.

[۷۱۴].

[۷۱۵] طب الأئمة عليهم السلام: ۱۰۰، الامام الهادی علیه السلام من المهد الی اللحد: ۲۱۶.

[۷۱۶] الانبياء: ۸۹.

[۷۱۷] الأمالی: ۴۸ ح ۶۲، بحار الأنوار: ۹۵: ۳۴۳ ح ۱، و ۱۰۴: ۷۸ ح ۳.

[۷۱۸] انبياء / ۸۹.

[۷۱۹] السرى بن سلامة الاصفهاني، عده الشيخ من أصحاب الهادی علیه السلام و له كتاب. «معجم رجال الحديث ۸: ۴۱».

[۷۲۰] المعرفة: الامر القبيح، المكروه و الاذى. المنجد.

[۷۲۱] الامام الهادی علیه السلام من المهد الی اللحد: ۲۶۸ ح ۱۲۲.

[۷۲۲] الدعوات: ۹۴، بحار الأنوار: ۹۴: ۲۰۷.

[۷۲۳] الدناهش: فی الحديث: أعوذ بك من الدناهش، قيل هي جنس من اجناس الجن (هامش مهج الدعوات).

[۷۲۴] مهج الدعوات: ۴۲، بحار الأنوار: ۹۴: ۳۶۱ ح ۱.

[۷۲۵] مهج الدعوات: ۴۴، بحار الأنوار: ۹۴: ۳۶۳ ح ۲.

[۷۲۶].

[۷۲۷] الاسراء: ۴۵ - ۴۶.

[۷۲۸] النحل: ۹۸ - ۹۹.

[۷۲۹] الأنبياء: ۴۲.

[۷۳۰] التوبة: ۱۲۹.

[۷۳۱] مهج الدعوات: ۳۰۰، بحار الأنوار ۹۴: ۳۷۷.

[۷۳۲] الفتح: ۱۰.

[۷۳۳] التوبة: ۱۱۱ و ۱۱۲.

[۷۳۴] الانعام: ۱۵۳.

[۷۳۵] طه: ۸۲.

[۷۳۶] الزمر: ۹.

[۷۳۷] النساء: ۹۵.

[۷۳۸] التوبة: ۱۹ - ۲۲.

[۷۳۹] المائدة: ۶۷.

[۷۴۰] المائدة: ۵۴.

[۷۴۱] المائدة: ۵۵ و ۵۶.

[۷۴۲] آل عمران: ۵۳.

[۷۴۳] آل عمران: ۸.

[۷۴۴] الشعراء: ۲۲۷.

[۷۴۵] الحشر: ۹.

[۷۴۶] السجدة: ۱۸ و ۱۹.

[۷۴۷] الاحزاب: ۱۰ - ۱۳.

[۷۴۸] الاحزاب: ۲۲.

[۷۴۹] الاحزاب: ۲۵.

[۷۵۰] التوبة: ۲۵.

[۷۵۱] التوبة: ۲۷.

[۷۵۲] الاحزاب: ۱۵.

[۷۵۳] التوبة: ۱۱۹.

[۷۵۴] المعارج: ۱۹ - ۲۲.

[۷۵۵] الصافات: ۱۰۲.

[۷۵۶] البقرة: ۲۰۷.

[۷۵۷] طه: ۹۰ و ۹۱.

[۷۵۸] الاحزاب: ۲۳.

[۷۵۹] بحار الأنوار ۱۰۰: ۳۵۹ ح ۶.

[۷۶۰] الأنبياء: ۲۸.

[۷۶۱] الكافي ۴: ۵۶۹ ح ۱، كامل الزيارات: ۱۰۳، تهذيب الأحكام ۶: ۲۸ ح ۵۴۲.

[۷۶۲] مرحوم مجلسی رحمه الله احتمال می دهد «بهم» نبوده، بلکه «دهم» بوده، و دهم به معنی عدد کثیر است.

[۷۶۳].

- [۷۶۴] الکافی ۴: ۵۷۷ ح ۳، تهذیب الأحکام ۶: ۱۱۴ ح ۲۰۲.
- [۷۶۵] کامل الزیارات: ۲۹۶ ح ۱۰، بحار الأنوار ۱۰۱: ۳۳ ح ۲۶، مستدرک الوسائل ۱۰: ۲۶۷ ح ۱۱۹۸۸.
- [۷۶۶] الکافی ۴: ۵۸۳ ح ۳، کامل الزیارات: ۵۰۰ ح ۱۳، تهذیب الأحکام ۶: ۹۱ ح ۱۷۲.
- [۷۶۷] کامل الزیارات: ۳۴۴ ح ۵۸۲، مکارم الاخلاق: ۳۴۴ ح ۵، بحار الأنوار ۱۰۱: ۱۴۳ ح ۱۶.
- [۷۶۸] کامل الزیارات: ۵۰۱ ح ۱، الکافی ۴: ۵۷۸ ح ۱، تهذیب الأحکام ۶: ۹۱ ح ۱۶۳، بحار الأنوار ۱۰۲: ۷ ح ۱، مستدرک الوسائل ۱۰: ۳۵۳ ح ۱.
- [۷۶۹] کامل الزیارات: ۵۰۱ ح ۲ و ۳، بحار الأنوار ۱۰۲: ۷ ح ۱.
- [۷۷۰] عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۹۳ ح ۳۲، الأمالی للصدوق: ۶۸۴ ح ۹۳۹، بحار الأنوار ۱۰۲: ۴۹ ح ۴.
- [۷۷۱] آبه: قریه قرب ساوه، قرب قم. (نفس المصدر).
- [۷۷۲] عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲: ۲۹۱ ح ۲۲، بحار الأنوار ۶۰: ۲۳۱ ح ۷۳.
- [۷۷۳] تهذیب الأحکام ۶: ۱۱۰ ح ۲۹۹، بحار الأنوار ۱۰۲: ۲۵۶ ح ۳۴.
- [۷۷۴] تهذیب الأحکام ۶: ۱۰۹ ح ۱۹۴.
- [۷۷۵] فی التهذیب: «مسلم»، و لعله أصح.
- [۷۷۶] بخع بالحق بخوعا کمنع: أقر به و خضع له. مجمع البحرين ۱: ۱۶۰، (بخع).
- [۷۷۷] «و أصدق وعدکم»، التهذیب.
- [۷۷۸] طبق نسخ تهذیب: لنوره است.
- [۷۷۹] من لا یحضره الفقیه ۲: ۶۰۹ ح ۳۲۱۳، عیون أخبار الرضا ۲: ۳۰۵ ح ۱، تهذیب الأحکام ۶: ۹۵ ح ۱۷۷.
- [۷۸۰] الخطل بالتحریک: المنطق الفاسد المضطرب مجمع البحرين ۱: ۶۶۶، (خطل).
- [۷۸۱] یقال: أسود غریب أى شدید السواد. المصدر ۲: ۳۰۰، (غریب).
- [۷۸۲] و فی المصباح: لسره.
- [۷۸۳] الفلج: الظفر و الفوز. مجمع البحرين ۲: ۴۲۵، (فلج).
- [۷۸۴] واقفون (خ ل).
- [۷۸۵] فی المصباح: الیه.
- [۷۸۶] الشنف من حلی الأذن، و قیل: ما یعلق فی أعلاها، و قیل: الشنف ما یعلق فی الیسری و القرط فی الیمنی. مجمع البحرين ۱: ۵۴۶، (شنف).
- [۷۸۷] مصباح الزائر: ۴۷۶، بحار الأنوار ۱۰۲: ۱۷۸.
- [۷۸۸] اشاره به آیات ۴۶ - ۴۹ سوره مبارکه اعراف.
- [۷۸۹] کامل الزیارات: ۵۳۷ ح ۱، ثواب الأعمال: ۲۲۱، بحار الأنوار ۱۰۲: ۲۶۸ ح ۱.
- [۷۹۰] قال المجلسی: هذه الزیارة أوردها المفید و السید فی مزاریهما، و غیرهما بحذف الاسناد فی زیارة عاشوراء، و کذا قال مؤلف المزار الکبیر: زیارة الشهداء رضوان الله علیهم فی یوم عاشوراء، أخبرنی الشریف أبو الفتح محمد بن محمد الجعفری أدام الله عزه، عن الفقیه عماد الدین محمد بن أبی القاسم الطبری، عن الشیخ أبی علی الحسن بن محمد الطوسی، و أخبرنی عالیا الشیخ أبو عبد الله الحسین بن هبة الله بن رطبة، عن الشیخ أبی علی، عن والده أبی جعفر الطوسی، عن الشیخ محمد بن أحمد بن عیاش، و ذکر مثله سواء، و انما أوردها فی الزیارات المطلقة لعدم دلالة الخبر علی تخصیصه بوقت من الأوقات. و اعلم أن فی تاریخ الخبر اشکالا،